

UNIVERSAL  
LIBRARY

**OU\_228575**

UNIVERSAL  
LIBRARY









بنو صنایع مکین و مکان فضل خلاق زمین و زمان

مجموعه علم و حکمت جامع شریعت و حقیقت نسخه اکسیر هدایت آهن

بیمبائی سجاد

از تصنیفات امام مجتبه الاسلام قطب آسمان پیمشالی امام محمد غزالی رحمه الله علیه

مطبع نشانی کشتورق لکهنو طبع زمین مقبول جهان

**اطلاع۔** اس مطبع میں ہر علم و فن کی کتب کا ذخیرہ سلسلہ وار فروخت کے لیے موجود ہے جسکی فہرست مطول ہر ایک شائق کو چھاپہ خانہ سے مل سکتی ہے جسکے معائنہ و ملاحظہ سے شائقان اعلیٰ حالات کتب کے معلوم فرما سکتے ہیں قیمت بھی ارزان ہے اس کتاب کے ٹیبل پیج کے تین صفحہ جو سادے ہیں انہیں بعض کتب تصوف فارسی وغیرہ کی درج کرتے ہیں تاکہ جس فن کی یہ کتاب ہے اس فن کی اور بھی کتب موجودہ کارخانہ سے قدر دانوں کو آگاہی ہو۔

قیمت	نام کتاب	قیمت	نام کتاب
۱	بیعتہ صاحبین از ملا معین الدین۔		کتب تصوف فارسی
۱۰	مطالب رشیدی۔ از حضرت شاہ تراب علی قلندر قدس سرہ۔	۳ پائی	انیس الارواح۔ از حضرت شیخ معین الدین چشتی۔
۱۲	رسالہ معرفۃ السلوک۔ از حضرت شاہ محمود خوش زبان۔	۵	کلمۃ الحق۔ از شاہ عبدالرحمن مع شرح نور مطلق از انوار اللہ در بیان مدت وجود دلائل و دفع شکوک۔
۳	مناجات ہفت پیکر گنجینہ توحید و سفینہ تجید۔ از شیخ ادمان پر شاہ صاحب ناظر کلکٹری و رئیس شہر گورکھپور۔	۶ پائی	مکتوبات جوابی۔ شیخ شرف الدین یحییٰ منیری۔
۴	نفحات الالسن۔ مع جواہر شمیمہ مفید از ملا عبدالرحمن جامی۔	۱۰	مکتوبات حضرت شیخ شرف الدین یحییٰ منیری۔
۵	انوار الرحمن۔ در ملفوظات از مولانا شاہ عبدالرحمن جدید الطبع۔	۷	مطلع الانوار۔ نظم از طوطی ہند اسیر سرد و بلوی تبتشی مولانا ابوالحسن فرید آبادی۔
۶ پائی	لمعۃ الانوار۔ معروف بہ ہدایۃ المحامد موافق حضرت شاہ محمد مہدی۔	۷ پائی	حدیقہ حکیم سنائی معروف بہ آئین نامہ تجتبی جدید کاغذ مفید گذر۔
۸	لغۃ عشاق۔ قرآن و حدیث سے ثابت کیا گیا ہے از مولوی نور احمد مرحوم مصباح الہدایۃ۔ ترجمہ سحارف از حضرت شاہ محمود کاشانی۔	۷ پائی	ایضاً۔ کاغذ خانی۔
۹ پائی	رسالہ رموز الحقیقہ۔	۱۱ پائی	گلشن اسرار۔ رموز تصوف از مولوی انور علی۔
۶ پائی		۶ پائی	ہدایت المومنین۔ رسالہ در بیان

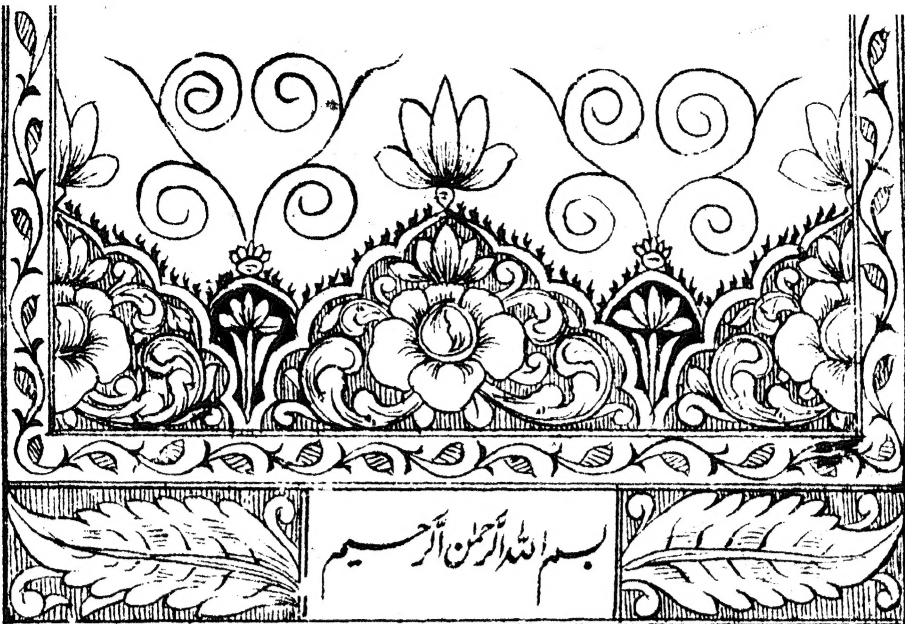
بنو صنایع مکینان و فضل خلاق زمین و زمان

بموجده علم و حکمت جامع شریعت و حقیقت انجیله اکسیر هدایت آفرینی

کیمیای سعادت

از تصنیفات امام مجتبه الاسلام قطب آسمان پیشانی امام محمد غزالی رحمه الله علیه

در مطبعه مشرقی کشتور و کتب مطبوعه زمین و زمان



شکر و سپاس فراوان بعد دستاره آسمان و قطره باران و درگ درختان و دریگ بیابان و ذره های زمین آسمان  
مرآن خدای را که یگانگی صفت و ست و جلال و کبریا و عظمت و علو و محدودها صفت و ست و کمال جلال  
وی هیچ افزوده آگاه نیست و جز وی هیچکس را بحقیقت معرفت وی راه نیست بلکه قرار دادن بعجز از حقیقت  
معرفت وی منتها معرفت مدیقان است و اعتراف آوردن بتقصیر در حمد و ثنائی وی نهایت  
ثنای درشتگان و پیغمبر است و غایت عقل عقلا در مبادی اثبات حق جلال و ست و نیست و منتها  
سالکان و مریدان در طلب قرب بحضرت جمال وی و درشت نیست استستن احدی از اصل معرفت و ست  
تعطیل است و دعوی کمال معرفت وی از نیال تشبیه و تمثیل است نصیب همه چشمها از ملاحظه جمال ذات و ست  
خیر نیست و ثمره همه عقلا از نظر عجائب صنع وی معرفت فرد و ست هیچکس مباد که در عظمت ذات وی اندیشه  
کند تا چگونه است و چیست و آنچه دل مباد که یک لحظه از عجائب صنع وی غافل ماند تا هستی وی چیست  
و کلیست تا بصورت بشناسد که همه آثار قدرت او است و همه اوزار عظمت و ست و همه بدائع و غرائب  
حکمت و ست و پر از جمال حضرت او و هر چه هست از دست و همه بدست بلکه خود همه است که هیچ چیز را جز وی  
هستی بحقیقت نیست بلکه هستی همه چیز را پر تو نور هستی و ست و در و در محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم که سید  
پیغمبر است و راه نامی را بر همونان و امین امر را بر او است و ست و در گزیده و در اختر حضرت اکیت است و بر کلمه  
یاران اهل بیت وی که هر یک از ایشان قد و است و ست و در اگنده را بر تعبت است اما بعد بدانکه آدمی را  
ببازی و هرزه نیا فریده اند بلکه کار آدمی عظیم است و خطر و دشواری بزرگ است چه اگر کسی از وی نیست اهل بیت





نهاد و گفت سبحان الله اتسموات و ما فی الارض الملك القدوس العزيز الحكيم هو الذي بعث فی الامم رسولاً  
 منهم خلیوا علیهم آياته ویزکیم وعلیم الكتاب الحکیمه وان كانوا من قبل فی ضلال مبین زکیم آن بود که اخلاق ناپسندیده  
 که صفات بها کم است از ایشان پاک کند وعلیم کتاب و الحکیمه آنست که صفات ملائکه را با حسن خلعت  
 ایشان گرداند و مقصود از کیمیا آنست که از هر چه بی باید و آن صفات نقص است پاک و  
 برهنه شود و هر چه بیاید و آن صفات کما است آراسته و پیراسته شود و سر جمله کیمیا آنست  
 که روی از دنیا بگرداند و بخدای تعالی آر دچنانچه اول رسول راضی الله علیه و سلم تعلیم کرد و  
 و از کاسم ربک بتبلی الیه تبیتلا و معنی بتبلی آن بود که از همه چیز پاکست گردد و بهی خود را بوی دهد  
 جمله مذکور این کیمیا نیست و تفصیل وی در است اما عنوان می معرفت چهار چیز است ارکانی چهار  
 معاطفت و هر گنی را از وی دو اصل است اما عنوان اول آنست که حقیقت خود را بشناسد و عنوان  
 دوم آنست که حق تعالی را بشناسد و عنوان سوم آنست که حقیقت دین را بشناسد و عنوان چهارم آنست  
 که حقیقت آخرت بشناسد و این چهار معرفت بحقیقت عنوان معرفت مسلمانست اما ارکان معامله مسلمان  
 چهارست و اول ظاهر تعلق دارد و دو باطن آن دو که بظاہر تعلق دارد و رکن اول گزاردن فرمان حق است  
 که آنرا عبادت گویند و رکن دوم نگاه داشتن رب است در حرکات و سکنات و معیشت که آنرا معاملات  
 گویند و اما آن دو که باطن تعلق دارد و رکن اول پاک کردن دل است از اخلاق ناپسندیده چون شرم  
 و بخل و حسد و کبر و عجب که این اخلاق را مملکات گویند و عقبات راه دین دیگر رکن است ثلث است باخلاق  
 پسندیده چون هوس و شکر و محبت در جا و توکل که آنرا تمجبات گویند و رکن اول عبادت است آن ده اصل است اول  
 در اعتقاد اول سنت اصل دوم در طلب علم اصل سوم در اظهارات اصل چهارم در نماز اصل پنجم در زکوة اصل ششم در  
 روزه اصل هفتم در حج اصل هشتم در تلاوت قرآن اصل نهم در زکات و دعوات اصل دهم در ترتیب احوال و رکن دوم در آداب  
 معاملات و این نیز ده اصل است اصل اول در آداب طعام خوردن اصل دوم در آداب نکاح اصل سوم در آداب  
 کسب تجارت اصل چهارم در طلب حلال اصل پنجم در آداب محبت اصل ششم در آداب عدلت اصل هفتم در آداب  
 سفر اصل هشتم در آداب سیاح و توجه اصل نهم در آداب معروفت دینی بنیک اصل دهم در رعیت نگاه داشتن و  
 ولایت راندن رکن سوم در بریدن عقبات راه دین که آنرا مملکات گویند و آن نیز ده اصل است اصل  
 اول در ریاضت نفس اصل دوم در علاج شهوت شکم و فرج اصل سوم در علاج قهر و غش و آفات زبان اصل چهارم  
 در علاج بیماری شرم و حقد و حسد اصل پنجم در علاج دوستی دنیا اصل ششم در علاج دوستی مال اصل هفتم  
 در علاج دوستی و شمت اصل هشتم در علاج ریاضت نفاقی در عبادات اصل نهم در علاج کبر و عجب اصل دهم در علاج

[illegible]





را ندانست و غذای دیوان شمر نگفتن در مکر و حیل که در دست اگر تو از ایشان بکار ایشان مشغول شوی تا براحت نیگفتی  
خویش بسی و غذای فرشتگان و سعادت ایشان مشاهده جلالی هست از دشمن و صفات بهائم و سباع  
را بایشان راه نیست اگر تو فرشته گوهری در اصل خود جهل آن کن تا حضرت اکسیت را بشناسی خود را بمشاهد  
آن جمال راه و بهی و خوشن تن را از دست شهوت و غضب خلاص می طلب آن کی تا بدانی که این صفات  
بهائم و سباع را در تو برای چه آفریده اند ایشان را برای آن آفریده اند تا ترا بر کنند و بخدمت خویش بر بندند  
و در شکر گیرند یا برای آنکه تو ایشان را سیر کنی و در شکر گیرد ترا پیش نهاده اند ایشان را شکر گیر و از یکی مگر خویش  
سازی و از دیگری سلاح خویش سازی و این روزی چند که درین منزلگاه باشی ایشان را بکار برداری تا تخم  
سعادت خویش معادنت ایشان بدست آوری و چون تخم سعادت بدست آوری و دی ایشان را در زیر پای آوری  
در روی بقدرگاه سعادت خویش آوری آن قرارگاهی که عبارت از خواص از آن حضرت اکسیت است عبارت عموم از این  
بهشت و جمیع نعمانی تر از این است تا از خود چیزی اندک شناخته باشی هر که این شناسد نصیبی از راه دین و غیره  
و از حقیقت دین محبوب بود **فصل** اگر خواهی که خود را بشناسی بدانکه ترا آفریده اند از و چیزی یکی این کالبد را هر که از آن  
گویند که از این شتم ظاهر توان دید و یکی معنی باطن که از انفس گویند و دل گویند و جان گویند و آنرا بصیرت باطنی و آن  
شناخت بچشم ظاهر توان دید و حقیقت توان معنی باطنست و هر چه جز اینست همه تیغ و بیست و لشکر و خد شکار  
و بیست و ما از انام دل خواهیم نهاد و چون حدیث دل کنیم بدانکه آن حقیقت آدمی را همی خواهیم که گاه آنرا  
روح گویند و گاه انفس بدین دل که آن گوشت پاره میوایم که در سینه نهاده است از جانب چپ که از اندر  
نباشد که آن مستوران را در مرده را نیز باشد و از یک چشم ظاهر توان دید و هر چه از این چشم توان دید ازین عالم باشد  
آن را عالم شهادت گویند و حقیقت دل ازین عالم نیست و بدین عالم غریب آمده است و برادر گذر آمده است  
و آن گوشت ظاهر مرکب و آلات و بیست و همه اعضای آن لشکر و ایند و باد شاه جمله تن و دست و پادشاه  
خدای تعالی و مشاهده جمال حضرت وی صفت و بیست و تکلیف بر ویست خطاب بادی و ثواب  
عقاب از راست و سعادت و شقاوت اصلی و بر است و تن درین همه تیغ و بیست و معرفت حقیقت  
دی و معرفت صفات وی کلید معرفت خدای تعالی است بعد آن کن تا و را بشناسی که آن گوهر عزیز است و از جنس همه  
فرشتگان است و معدن اصلی می حضرت اکسیت است و از اینجا آمده است و با اینجا باز خواهد رفت و اینجا بغرب  
آمده است و تجارت و مرآت آمده است و پس از این معنی این تجارت حرکت بشناسی نشانرا الله تعالی عز وجل  
**فصل** بدانکه معرفت حقیقت دل حاصل نماید تا آنگاه که هستی می شناسی پس حقیقت وی شناسی که چه چیز است  
پس شناسی پس علاقه می باین لشکر بشناسی پس صفت دی شناسی که معرفت حق تعالی

ساده بود و خداوند  
از کلام فرست  
شکر از انام  
بنا بر این که  
عاقبت است  
بیست و شصت  
لشکر و خد شکار  
نیک است  
معنی عبارت  
مختص است  
پس

ویرا چون حاصل میشود و باین سعادت خویش چون رسد بدین هر یکی اشارتی کرده آید اما هستی می ظاهر است  
که آدمی را در هستی خود هیچ شک نیست و هستی می نه بدین کالبد ظاهر است که مرده را نیز همین باشد و جان نباشد  
و ما بدین دل حقیقت روح میجویم و چون این روح نباشد تن مرداری باشد اگر کسی چشم فراز کند و کالبد  
خویش را فراموش کند در آسمان و زمین و هر جای که چشم نتوان دید فراموش کند هستی خود را بفرورت می شناسد  
و از خوشتر با خبر بود اگر چه از کالبد و زمین آسمان هر چه در و بیست و پنج بود و چون کسی اندرین نیک تامل  
کند چیزی از حقیقت آخرت بشناسد و بداند که روال بود که کالبد از وی باز بستانند و دست بر جای  
باشد و نیست نشده باشد **فصل** از حقیقت دل که می چه چیز است و صفت خاص می چیست شریعت  
خداست نداده است که دیر بگذرد و برای این بود که رسول صلی الله علیه و آله و سلم شرح نکند چنانکه حقیقتا  
گفت و **وَمِنْ لَّوْنِ الْوَحْدَانِ** روح قلل روح من مررتی پیش ازین ستوری نیادت که بگوید که روح از جمله کربا  
الهی است و از عالم امر است **والله الخلق** در الامر عالم خلق جداست و عالم امر چه مساحت و مقدر  
و کمیت را بوی راه بود از عالم خلق گویند که خلق در اصل لغت بمعنی تقدیر بود و دل آدمی را مقدار و کمیت  
و برای اینست که قسمت پذیر نیست اگر قسمت پذیر بودی و او بودی که در یکما نبی می جمل بودی بخیزی و دیگر  
عالم هم بدان چیز و در یک حال عالم بودی در هم جا بل این محال باشد و این روح بآنکه قسمت پذیر نیست  
مقدار را بوی راه نیست آفریده است و خلق آفریدن را نیز گویند چنانکه تقدیر را گویند پس معنی از جمله خلق است  
و بدان یگر معنی از عالم امر است از عالم خلق که عالم عبارت از چیز است که مساحت و مقدار را بوی راه بود  
پس کسیانیکند باشند که روح قدیم است غلط کردند و کسیانیکه گفتند که عرض مستقیم غلط کردند که عرض بخود  
قیام نمود و تعجب بود و جهان اصل آدمی است و همه قالب تبع و دست عرض چو نبود و کسیانیکه گفتند جسم مست  
هم غلط کردند که جسم قسمت پذیر بود و جهان قسمت نه پذیر و اما چیزی دیگر است که انرا روح گویند و قسمت پذیر بود  
و لیکن آن روح ستوران را نیز باشد اما این روح که با آنرا دل میگویم محل معرفت خداست و عرض بهائیم را  
این نباشد و این جسم مست و نه عرض بلکه گوهر است از جنس گوهر زشتگان و حقیقت می شناختن و شواهد  
و در شرح کردن آن خصلت نیست و در ابتدای رفتن راه دین بدین معرفت حاجت نیست چاره اول راه  
دین مجاهده است چون کسی مجاهدت بشرط کند خود را بدین معرفت او را حاصل شود ولی آنکه در کسی شنود و این معرفت  
از جمله کن هدایت است که حق تعالی گفت **الذین جاهدوا فینا لنهزینهم ثلثا و کسی که مجاهدت هنوز تمام**  
نگردیده باشد با وی حقیقت روح گفتن روان باشد اما پیش از مجاهدت لشکر دین را باید دانست که  
کسیکه لشکر را نداند چاره نمودند **فصل** بدانکه متن ملکست دل است و اندرین ملکست دل را لشکر است

۱۰  
۱۱  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹  
۳۰  
۳۱  
۳۲  
۳۳  
۳۴  
۳۵  
۳۶  
۳۷  
۳۸  
۳۹  
۴۰  
۴۱  
۴۲  
۴۳  
۴۴  
۴۵  
۴۶  
۴۷  
۴۸  
۴۹  
۵۰  
۵۱  
۵۲  
۵۳  
۵۴  
۵۵  
۵۶  
۵۷  
۵۸  
۵۹  
۶۰  
۶۱  
۶۲  
۶۳  
۶۴  
۶۵  
۶۶  
۶۷  
۶۸  
۶۹  
۷۰  
۷۱  
۷۲  
۷۳  
۷۴  
۷۵  
۷۶  
۷۷  
۷۸  
۷۹  
۸۰  
۸۱  
۸۲  
۸۳  
۸۴  
۸۵  
۸۶  
۸۷  
۸۸  
۸۹  
۹۰  
۹۱  
۹۲  
۹۳  
۹۴  
۹۵  
۹۶  
۹۷  
۹۸  
۹۹  
۱۰۰

و با بیلیم خود را بکمال آید و دل را که آفریده اند برای آخرت آفریده اند و کاروی طلب سعادت است و سعادت  
 او در معرفت خداست و تعالی است عز و جل و معرفت خدای تعالی در این معرفت صانع خدایتعالی حاصل شود و این  
 از جمایه عالم حسن است و معرفت عجائب عالم وی را از راه حواس حاصل آید و این حواس را توأم  
 با کلبه است پس معرفت حیدر و لیست و حواس دام و لیست و کالبد مرکبی و حال دام و لیست پس  
 ویرا با کلبه بدین سبب حاجت افتاد و کالبد وی مرکب است از آتش خاک حرارت رطوبت بدین سبب  
 ضعیف است و اندر خطرات است از درون سبب گرسنگی و تشنگی و از بیرون سبب آتش و آب سبب قهقهه دشمنان  
 و دگران و غیر آن پس را مصیب گرسنگی و تشنگی طایم و تراب حاجت افتاد و بدین سبب آید و تشکر حاجت بود یکی ظاهر  
 چون است و پادشاهان دین و دینان معده و یکی باطن چون شهوت طعام و شراب زیرا سبب دفع دشمنان بیرونی  
 بدو تشکر حاجت افتاد یکی ظاهر چون است و پایی سلاح و دیگر باطن چون شهوت و شهوت و چون بگویم چه  
 که نه بطلب کردن و دشمنی را که نه بیند رفع کردن پیرا در اوقات حاجت افتاد بعضی ظاهر آن پنج حواس  
 چون چشم و بینی و گوش و ذوق و لمس بعضی باطن آن نیز پنج است و منزه گاه آن دماغ چون قوت خیال قوت  
 تفکر قوت حفظ قوت تذکر و قوت توهم و هر یکی را ازین قوتها کار لیست خاص و اگر یکی به خلل شود کار آدمی  
 بخلل شود و درین و دنیا و جمله این لشکرها و باطن همه بفرمان دل اند و او امیر بادشاه همه است چون  
 زباز فرمان دهد بگوید و چون دست را فرمان دهد بگیرد و چون پای را فرمان دهد برود و چون چشم را فرمان  
 دهد بنگرد و چون قوت تفکر را فرمان دهد بیند شد و همه را بطور طمع فرمان بردار کرده اند تا آنکه بگوید  
 چنین آنکه را بخویش را بگیرد و مید خود حاصل کند و تجارت آخرت تمام کند و تخم سعادت خویش بپاشد و  
 طاعت داشتن این لشکر دل را بطاعت داشتن فرشتگان مامد حق تعالی را که غلام نتواند کرد در هیچ  
 فرمان بکمال بطور و رغبت فرمان بردار باشند فصل شصت و شصت فی احوال لشکر دل را از دست انچه مقصود است  
 از اینشالی معلوم شود بدانکه تن چون شهر است و دست و پای و اعضا چون پیشه و ران شهرند و شهوت چون  
 عامل خراج است غضب چون شمع شهر است دل بادشاه شهر است عقل وزیر بادشاه است پادشاه را باین همه  
 حاجت است تا مملکت را است کند و لیکن شهوت که عامل خراج است دروغ زن و فضول و غلیظ گریست هر چه  
 وزیر عقل گوید بخلاف و بیرون آید و همه خواهان آن باشند که هر چه در مملکت مال است همه بماند خلق بستاند  
 این غضب که شمع است شریک و سخنچین تند و تیز است و هر کشتن شکستن دست دارد و همچنانکه پادشاه شهر  
 مشورت بازیر کند عامل دروغ زن طمع را مالیده دارد و هر چه در خلاف زیر گوید نشنود و شمنه را بر و سلط کند تا او را  
 از فضل باز دارد و شمنه را نیز گرفته و شکسته دارد تا پای دین خویش بیرون نهد چون چنین کند که مملکت نظام

اینکه در این کتاب  
 در بیان سعادت و شقاوت  
 از جمایه عالم حسن است  
 و معرفت عجائب عالم وی را  
 از راه حواس حاصل آید  
 و این حواس را توأم با کلبه  
 است پس معرفت حیدر و لیست  
 و حواس دام و لیست و کالبد  
 مرکبی و حال دام و لیست  
 پس ویرا با کلبه بدین سبب  
 حاجت افتاد و کالبد وی مرکب  
 است از آتش خاک حرارت  
 رطوبت بدین سبب ضعیف  
 است و اندر خطرات است  
 از درون سبب گرسنگی و تشنگی  
 و از بیرون سبب آتش و آب  
 سبب قهقهه دشمنان و دگران  
 و غیر آن پس را مصیب  
 گرسنگی و تشنگی طایم  
 و تراب حاجت افتاد و بدین  
 سبب آید و تشکر حاجت  
 بود یکی ظاهر چون است  
 و پادشاهان دین و دینان  
 معده و یکی باطن چون  
 شهوت طعام و شراب زیرا  
 سبب دفع دشمنان بیرونی  
 بدو تشکر حاجت افتاد  
 یکی ظاهر چون است و پایی  
 سلاح و دیگر باطن چون  
 شهوت و شهوت و چون بگویم  
 چه که نه بطلب کردن و  
 دشمنی را که نه بیند رفع  
 کردن پیرا در اوقات حاجت  
 افتاد بعضی ظاهر آن پنج  
 حواس چون چشم و بینی  
 و گوش و ذوق و لمس  
 بعضی باطن آن نیز پنج  
 است و منزه گاه آن دماغ  
 چون قوت خیال قوت تفکر  
 قوت حفظ قوت تذکر و قوت  
 توهم و هر یکی را ازین  
 قوتها کار لیست خاص و اگر  
 یکی به خلل شود کار آدمی  
 بخلل شود و درین و دنیا  
 و جمله این لشکرها و باطن  
 همه بفرمان دل اند و او  
 امیر بادشاه همه است  
 چون زباز فرمان دهد بگوید  
 و چون دست را فرمان دهد  
 بگیرد و چون پای را فرمان  
 دهد برود و چون چشم را  
 فرمان دهد بنگرد و چون  
 قوت تفکر را فرمان دهد  
 بیند شد و همه را بطور  
 طمع فرمان بردار کرده  
 اند تا آنکه بگوید چنین  
 آنکه را بخویش را بگیرد  
 و مید خود حاصل کند و  
 تجارت آخرت تمام کند  
 و تخم سعادت خویش  
 بپاشد و طاعت داشتن این  
 لشکر دل را بطاعت داشتن  
 فرشتگان مامد حق تعالی  
 را که غلام نتواند کرد  
 در هیچ فرمان بکمال  
 بطور و رغبت فرمان  
 بردار باشند

بودن چنین بادشاه دل چون کار باشارت وزیر عقل کند شهوت و غضب را زیر دست و بفرمان عقل دارد و عقل را  
 سخن ایشان نگردد و اندکار مملکت تن است بود و راه سعادت فقرتی رسیدن بحضرت اکسیت بر دی بریده نشود و اگر عقل را  
 اسیر شهوت و غضب گرداند مملکت ویران شود و بادشاه بد بخت گردد و هلاک شود و فصل ازین جمله که رفت  
 دانستی که شهوت و غضب را برای طعام و شراب و نگاهداشتن تن آفریده اند پس این هر دو خادم تن اند و طعام  
 و شراب علت تن است و تن را برای جمالی حواس آفریده اند پس تن خادم حواس است و حواس را برای  
 جاسوسی عقل آفریده اند تا دام وی باشد که بوی عجب صنع خدا تعالی بداند پس حواس خادم عقل اند و عقل را برای  
 دل آفریده اند تا شمع و چراغ وی باشد که نور وی حضرت الوهیت را بیند که بهشت وی آنست پس عقل خادم  
 دل است و دل را برای نظاره جمال حضرت الهی آفریده اند پس چون باین مشغول باشد بنده و خادم  
 درگاه اکسیت است و این حقایق گفت و ما خلقت الجن والانس الا ليعبدون معنی وی آنست پس دل را  
 آفریده اند و این مملکت و لشکر بوی داده اند و این مرکب تن را بوی سپهر روانی تا در عالم خاک سفر کند باطن  
 علیمین اگر نخواهد که حق این نعمت بگذرد و شرط بندگی بجای آورد باید که بادشاه و وزیر صدر مملکت بشینند و حضرت  
 الهی را قبل و مقصود سازد و آخرت وطن و قرارگاه سازد و از دنیا منزل و از تن مرکب و از دست و پا و اعضا  
 خدمتکاران و از عقل و وزیر و از شهوت حافظ مال و از غضب شمشیر و از حواس جاسوسان سازد و هر یکی را به عالم دیگر  
 متوکل کند تا اخبار آن عالم جمع کنند و از قوت خیال که در پیش دریاغ است صاحب برکت سازد تا جاسوسان جمله اخبار  
 در داد و جمع کنند و از قوت حفظ که در آخر دریاغ است خریطه دار سازد تا رفته این اخبار از دست صاحب برکتی ستاند  
 و نگاه میدارد و وقت خود بر وزیر عقل عرضه میکند و وزیر بروی آن اخبار که از مملکت بوی میرسد تیر مملکت  
 و تیر سفر بادشاه میکند چون میندگی از لشکر چون شهوت و غضب و غیر آن باغی شده بر بادشاه و پایی انطاعت او  
 بیرون ننماید و راه بروی بخوابد و از تیر آن کند که بجای او مشغول شود و وی را بسوی مصالح باز آورد و قهقهه تن او کند  
 که مملکت بی ایشان راست نیاید بلکه تیر آن کند که ایشان را بسجده اطاعت آورد و تا در سفری که پیش دارد و باز باشند  
 در خصم و رفیق باشند نه در راه زن چون چنین کند سعید باشد و حق نیست گزارد و باشد و خلعت انجید است  
 بوقت خود بپاید و اگر بخلاف این کند و بموافقت را هر فان و دشمنان که باغی گشته اند بر خیزد و کافر نعمت باشد و قتی گردد  
 و کمال و عقوبت آن بیاید فصل بیانکه دل دمی را با هر یکی ازین لشکر که در درون و بیست علاقی است و او را  
 از هر یکی صفته و خلقی پدید آید بعضی ازان اخلاق بد باشد که او را باک کند و بعضی عیبی باشد که او را با سعادت رساند و کل آن  
 اخلاقی اگر چه بسیار است اما چهار سرانند اخلاق برابیم و اخلاق سباع و اخلاق شیاطین و اخلاق انجلیک و اخلاق  
 شهوت و از نماده اند کار بهر آن که چون شهوت خوردن و جماع کردن و مسیحه کردن و مسیحه شدن و مسیحه شدن و مسیحه شدن

ع

وینا و دادم

جنگ انسان

را کسب کسب

که عبادت

کنند و

عقلی است

سازد و

فاسد و خیر

رسان

است

جاسوس

و درون تنی

عقل با اشار

از سلسله

باز

دیو

و

و

و

و





پدید آید و اگر در مقهور کنی و بادوب و زیر دست داری و در تو صفت قناعت و خوشن شدن داری و شرم دارم و نظری نیست  
و پارسائی و کوتاه دستی و بی طمعی پدید آید و اگر کلب غضب رطاعت داری و در تو تنور و نایابی و لوانت زدن و باز نماند  
کردن و کبر و بزرگ خواستن خوشن شدن و افسوس کردن و استحقاق کردن و خوار داشتن مردم و در خلق افتادن پدید آید  
و اگر این سگ را بادوب داری و در تو صبر و بردباری و عفو و ثبات و شجاعت و سادگی و شهامت و کرم پدید آید  
و اگر آن شیطان را که کار او آنست که این سگ و فوک را از جای برمی انگیزد و ایشان را دلیسر میسکند  
و مکر و حیل می آموزد رطاعت داری و در تو صفت گریزی و خیانت و تخلف و بد اندرونی و فریفتن و تبیس پدید آید  
و اگر او را مقهور داری تبیس و در فریفته نشوی و لشکر عقل را نصرت کنی در تو زیرک و معرفت و علم و حکمت  
و صلاح و حسن خلق و بزرگی دیاست پدید آید و این اخلاق نیکو که با تو بماند از جمله باقیات و صالحات باشد  
و تخم سعادت تو بود و این افعال که از وی اخلاق پدید آید وی را معصیت گویند و این اخلاق نیکو  
از آن پدید آید از رطاعت گویند و حرکات و سکناست آدمی از این دو حال خالی نیست و دل بخواه آینه روشن است  
و این اخلاق زشت چون دودی و ظلمتی بود که بآن میرسد و آدمی را تاریک می گرداند اما حضرت آیت  
دانه بیند و محبوب شود و این اخلاق نیکو چون نور است که بدل میرسد و در از همه ظلمت و معصیت  
میزداید و برای این گفت رسول علیه السلام اتبع السیئة الحسنه تجزئنی هر زشتی نیکویی بکن تا تو نور گردانی  
و در قیامت دل باشد که بصیرای قیامت آید و روشن یا تاریک فلان چو الامن انی الله اقلب سلیم و دل آدمی  
در ابتدای آفرینش چون آهن است که از آن آئینه روشن بیاید که همه عالم در وی بر نیاید اگر از آنجا نکه یا زنگ بر آید  
و اگر نه زنگار بگیرد و چنان شود که از آن دیگر آئینه نیاید چنانکه حق تعالی گفت کلا ایل ران علی قلوبهم ما كانوا یلبسون  
فصل هجدهم گوئی که چون در آدمی صفات سبع و بهایم و شیاطین و ملائک است بجه و اینهم که اصل او گوهر  
فرشتگانست و دیگران خوب و عارض اند و بجه و اینهم که اخلاق فرشتگان آفریده اند تا آن حاصل  
کنند برای دیگر صفات بدانکه این بآن بشناسی که دانی که آدمی شریف تر و کامل تر است از بهایم و  
سباع و هر چیزی را که کمالات داده باشند که آن نهایت درجه او بود و در اینهم که آفریده باشند مثال این آنکه  
اسب از خر شریف تر است که خر را برای بار کشیدن آفریده اند و اسب را برای دویدن در جنگ و جهاد و در زیر سوار  
چنانکه میباید میدود و میجود و در قوت بار کشیدن نیز داده اند همچون خر که مال زیاد داده اند که خر را انداده اند  
و آدمی از کمال خود عاجز آید و در ایالاتی سازند تا بدینجه نرفتند و این هلاک و نقصان او باشد همچنین گوئیم چندین  
که آدمی را برای خوردن و خفتن و جماع کردن آفریده اند و همه روزگار درین بسر برند و دیگر وجهی چند اند که ایشان را براس  
غلبه و استیلا و مقهور کردن دیگر چیزها آفریده چون عرب و ترک و کرد و این هر دو خطاست چه خوردن و جماع کردن







بوده است بلکه علوم انبیاء هم از این راه بودند از راه حواس و تعلیم و هدایت انجمنه مجاهده بوده چنانکه خدا تعالی  
گفت و مبتل الیه تبیتا یعنی از همه چیز پاک و گسسته شود و هیچکی خود را بوی ده و بتدبیر و دنیا مشغول نشود که آن  
کار خود را درست کند خداوند رب المشرق و المغرب لا اله الا هو فاتخذ و کمالا چون او را بوی گیسو گرفته تو فارغ  
شو با خلق می آید و اصبر علی ما یقولون و انجمهم هجر امیلا انجمنه تعلیم ریاضت و مجاهده است تا دل صافی  
شود از عداوت خلق و شهوت ریاضه از مشغله محسوسات پاک شود و راه صوفیان انیسست و این راه بنوت است تا  
حاصل کردن این علم بطریق تعلیم راه علم است دین نیز بزرگ است لیکن مختصر است باضافت بار راه بنوت  
و با علم انبیا و اولیا که بجهت واسطه تعلیم آدمیان از حضرت عزت بردنای ایشان میریزد و درستی این راه  
هم تجربه معلوم شده است فلق بسیار را در هم بران عقلی اگر ترا بدوق این حال حاصل نشده است و تعلیم  
نیز حاصل نشود و بران عقلی نیز حاصل نشود بازی کمتر از آن نبود که باین ایمان آوری و تصدیق کنی  
تا از هر سه درجه محروم نباشی و کافر نگردی و این از عجایب عالمهای دست و باین شرف دل آدمی  
معلوم می شود فصل گمان میگردان به پیغمبران مخصوص است که گوهر همه آدمیان در اصل فطرت شایسته  
انیست چنانکه هیچ آئین نیست که در اصل فطرت شایسته آن نیست که از آن آئین سازند که صورت همه  
عالم را دکالت کند مگر آنکه زنگار و جوهر وی غوص کند و در میان کنه محبین هر دل که حرم نیاید و شوق  
و مسالمتی هر وی غالب شود در وی آنگون شود بدرجه برین و طبع رسد و این شایستگی در وی باطل شود و کل مخلوق  
بدرستی فطره فایده یهودان و نصیران و مجسسان و از علوم این شایستگی حق تعالی فخر داد بدین عبارت است  
و برکم قالوا لی یثناخیه اگر کسی گوید هر عاقلی که بادی گوئی و دوازده یکی بیشتر است گوید بلی این سخن راست بود  
اگرچه هر عاقلی این گوش نشینده و بزبان بگفته باشد لیکن درون همه باین تصدیق آنگنده بود و باینکه این  
فطرت همه آدمیانست معرفت ربوبیت نیز فطرت همه آدمیانست چنانکه گفت و لیکن سائتم من خلقکم یقولون انکم کذوبون  
و طایفه اندالتی فطرت اناس علیها و بران عقل به تجربه معلوم شده که این پیغمبران مخصوص نیست چه برانهم آدمی  
قل ما نانا بشکر لکم لیکن کسی که او را این راه کشاده شده اگر صلاح خلق جز در این بنمایند و بان دعوت کنند آنچه او را  
نموده اند آنرا شریعت گویند و او را پیغمبر گویند و او را معجزه گویند و چون بدعوت خلق مشغول نشود او را وسع  
گویند و حالات او را که زبات گویند و او را جب نیست که هر کرا این حال پیدا آید بدعوت خلق مشغول شود بلکه در  
قدرت حق تعالی هست که او را بدعوت مشغول نکند یا بان سبب که این در وقتی بود که شریعت تازه بود و  
بدعوت دیگر حاجت نبود یا بدان سبب که دعوت را شریطه دیگر بود که درین ولی موجود نبود پس باید که ایمان در  
در سی یوالات ذکر است اولیا و بدانی که اول این کار مجاهده تعلق دارد و اجتهاد در بان راه هست لیکن

و از راه حواس و تعلیم و هدایت انجمنه مجاهده بوده چنانکه خدا تعالی گفت و مبتل الیه تبیتا یعنی از همه چیز پاک و گسسته شود و هیچکی خود را بوی ده و بتدبیر و دنیا مشغول نشود که آن کار خود را درست کند خداوند رب المشرق و المغرب لا اله الا هو فاتخذ و کمالا چون او را بوی گیسو گرفته تو فارغ شو با خلق می آید و اصبر علی ما یقولون و انجمهم هجر امیلا انجمنه تعلیم ریاضت و مجاهده است تا دل صافی شود از عداوت خلق و شهوت ریاضه از مشغله محسوسات پاک شود و راه صوفیان انیسست و این راه بنوت است تا حاصل کردن این علم بطریق تعلیم راه علم است دین نیز بزرگ است لیکن مختصر است باضافت بار راه بنوت و با علم انبیا و اولیا که بجهت واسطه تعلیم آدمیان از حضرت عزت بردنای ایشان میریزد و درستی این راه هم تجربه معلوم شده است فلق بسیار را در هم بران عقلی اگر ترا بدوق این حال حاصل نشده است و تعلیم نیز حاصل نشود و بران عقلی نیز حاصل نشود بازی کمتر از آن نبود که باین ایمان آوری و تصدیق کنی تا از هر سه درجه محروم نباشی و کافر نگردی و این از عجایب عالمهای دست و باین شرف دل آدمی معلوم می شود فصل گمان میگردان به پیغمبران مخصوص است که گوهر همه آدمیان در اصل فطرت شایسته انیست چنانکه هیچ آئین نیست که در اصل فطرت شایسته آن نیست که از آن آئین سازند که صورت همه عالم را دکالت کند مگر آنکه زنگار و جوهر وی غوص کند و در میان کنه محبین هر دل که حرم نیاید و شوق و مسالمتی هر وی غالب شود در وی آنگون شود بدرجه برین و طبع رسد و این شایستگی در وی باطل شود و کل مخلوق بدرستی فطره فایده یهودان و نصیران و مجسسان و از علوم این شایستگی حق تعالی فخر داد بدین عبارت است و برکم قالوا لی یثناخیه اگر کسی گوید هر عاقلی که بادی گوئی و دوازده یکی بیشتر است گوید بلی این سخن راست بود اگرچه هر عاقلی این گوش نشینده و بزبان بگفته باشد لیکن درون همه باین تصدیق آنگنده بود و باینکه این فطرت همه آدمیانست معرفت ربوبیت نیز فطرت همه آدمیانست چنانکه گفت و لیکن سائتم من خلقکم یقولون انکم کذوبون و طایفه اندالتی فطرت اناس علیها و بران عقل به تجربه معلوم شده که این پیغمبران مخصوص نیست چه برانهم آدمی قل ما نانا بشکر لکم لیکن کسی که او را این راه کشاده شده اگر صلاح خلق جز در این بنمایند و بان دعوت کنند آنچه او را نموده اند آنرا شریعت گویند و او را پیغمبر گویند و او را معجزه گویند و چون بدعوت خلق مشغول نشود او را وسع گویند و حالات او را که زبات گویند و او را جب نیست که هر کرا این حال پیدا آید بدعوت خلق مشغول شود بلکه در قدرت حق تعالی هست که او را بدعوت مشغول نکند یا بان سبب که این در وقتی بود که شریعت تازه بود و بدعوت دیگر حاجت نبود یا بدان سبب که دعوت را شریطه دیگر بود که درین ولی موجود نبود پس باید که ایمان در در سی یوالات ذکر است اولیا و بدانی که اول این کار مجاهده تعلق دارد و اجتهاد در بان راه هست لیکن



و هم آنکه نفس عموم خلق جز در تن ایشان اثر نکند نفس و در اجسامی که خارج از تن ویت اثر کند بر طریقه  
که صلاح خلق در آن باشد تافسادی نبود در آن سوم آنکه آنچه از علوم عموم خلق را حاصل شود بتعلم حاصل شود  
و در ابی تعلم از باطن خود چون روا باشد که کسی که زیرک تر و صافی دل باشد بعضی از علمها بخاطر خود آورد  
نی تعلم روا باشد که کسی که زیرک تر و صافی تر باشد همه علمها یا بیشتر از آن از خود بشناسد و این را علم لدنی  
گویند چنانکه حق تعالی گفته و علمنا هن لدنا علما هر که این صفات حاصل باشد و سی الزمیران بزرگ  
با اولیای بزرگ بود و هر که یکی از اینها بود همین درجه حاصل باشد و در هر یکی نیز تفاوت بسیارست چه کسی  
باشد که او را از هر یکی اندکی باشد و کس باشد که بسیاری باشد و کمال رسول صلی الله علیه و آله و سلم بآن  
بود که او را هر سه خاصیت بغایت کمال بود و چون این و تعالی خواست که خلق را به نبوت و راه هدایتنا لیت  
او کند و راه سعادت از وی بیاموزند ازین هر سه خاصیت هر کسی را نموداری بداد خواب نمود از یک خاصیت  
و فراست راست نمودار دیگر و خاطر راست در علوم نمودار دیگر و آدمی را ممکن نیست ایمان آوردن بجزی که او را  
جنس آن بنا شده چه هر چه او را نمودار نبود و خود او را صورت آن مفهوم نشود و از بهر اینست که هیچکس حقیقت الیهیت  
بکمال نشناسد الا الله و شرح این تحقیق در ازست و در کتاب معانی اسماء الله حیران روشن گفته ایم و مقصود است  
که اکنون بار و اسید انیم که بیرون این سه خاصیت انبیاء و اولیاء را خاصیتها باشد که ما را از آن خبر نیست که با ما  
نمودار آن نیست پس چنانکه میگویم که خدای تعالی را بکمال کس نشناسد مگر خدا میگویم که رسول صلی الله علیه و آله  
و سلم را نیز بکمال کس نشناسد مگر رسول و آنکه در هر چه فوق و لیست پس از او میان قدیم و غیر قدیم نشناسد و ما را این مقدار  
بیش معلوم نیست چه اگر ما را خواب نبودی و ما را احکامات کردندی که کسی میفتد و حرکت نکند و نه بیند و نشنود و  
نگوید و نداند که فردا چه خواهد بود چون شنوا و بینا بود و این نمی تواند دانست هرگز ما این را باور نداریم  
که آدمی هر چه ندیده باشد باور ندارد و برای این گفت حق تعالی جل کذ بوالعالم محیطو العلم و لما یا هم تاویل  
و گفت و اذ لم یستدوا بقیقون هذا الک قدیم و عجب مدار که انبیاء و اولیاء صفتی باشد که دیگر انرا از آن هیچ  
خبر نبود و ایشانرا از آن لذتها و حالتها شریفتر باشد می بینی که کسیکه او را ذوق شعر نباشد بآن سبب لذت  
و ذوق سماع نماید و اگر کسی خواهد که او را معنی آن تفهیم کند نتواند که او را از جنس آن خبر نیابد و همچنین اگر هرگز معنی الوان  
لذت و دیدار فتم نکند پس عجب مدار از قدرت حق تعالی که بعضی از ادوات پس از درجه نبوت آفرید و پیش از آن  
که از آن خبر نباشد فصل ازین جمله رفت ثمرت گوهر دل آدمی معلوم شد و راه صوفیان معلوم شد که چیست  
و همانکه شنیده باشی از صوفیان که گویند علم حجاب است ازین راه و انکار کرده باشی از سخن را انکار کن از انجی است صم  
محموسات و هر علم که از راه محسوسات حاصل شود چون بآن ثنولانی از خیال حجاب و ثنولانی چون بپوشید ثنولانی

ساده و صریح  
از راه اندیشه  
فردا علم  
بیکه تا کذب باشد  
آن چیز را که  
با علم آن  
دانا و فی دانش  
بایشان  
نرسیده  
بدون راه یافت  
و چون راه یافت  
پیدا شود  
تو یک است  
که گویند  
این در روح  
کنند است  
هر چه در پیش  
چس در سینه  
در این









در عالم آفریده اند روی نموداری از ان هست استخوان چون کوه است و رقی چون باران سوی چون رختان ریاغ  
 چون آسمان حواس چون ستارگان و تفصیل این در از است همه اجناس آفرینش را در وی شالی است چون خاک سنگ  
 و رنگ ستور و دیو و پری و فرشته چنانکه از پیش گفته آید بلکه از هر شیشه در وی که در عالم است و روی نموداری هست  
 آن توت که در معده است چون طبلخ است که طعام را بهضم کند و آنکه طعام صافی را بجاگزیند و نعل را با سوار  
 رساند چون عصا و آنکه طعام را در جگر بزرگ خون گرداند چون رنگر زرد آنکه خون را در سینه زنان شیر سفید گرداند  
 و در ششین لطف سفید گرداند چون گاو و آنکه در هر جزوی غذا را از جگر بکشد بخوریشتن چون جلاب است  
 و آنکه در کلیه آب از جگر میکشد و در مثانه میریزد چون سقا است و آنکه نعل را بیرون اندازد و چون کناس  
 است و آنکه مفرا و سودا را بر انگیزد در باطن ناخن تپا شود چون عیار و فسد است و آنکه مفرا و علته را دفع کند  
 چون بیس عادل است و شرح این نیز در از است و مقصود نیست که بدانی که چند توتهای مختلف است باطن  
 تو همه بکار تو مشغول و تو در خواب خوشو ایشان هیچ از خدمت تو نیاز ندارند و تو ایشا نه انسانی و شکر او که ایشان را  
 بخدمت تو داشته بجانایری اگر کسی غلام خود را یک روز بخدمت تو فرستد تو همه عمر شکر او مشغول باشی  
 و او را که چندین هزار پیشه و ران در و دران تو بخدمت تو داشته که در همه عمر تو یک لحظه از خدمت نایستند و  
 تو از ویاد نیاری و دانستن ترکیب تن و منفعت اعضا را تو از علم تو شرح خوانند و علمی حکیم است و خلق از ان  
 غافل باشند و بخوانند و آنکه خوانند برای آن خوانند تا در علم طب استاد شود و علم طب خود مختصر است و اگر چه باطن طب  
 است بر او دین خلق ندارد و کسی که نظر درین برای آن کند تا عجایب منع خدا تعالی ببیند ویرا سه صفت از  
 صفات الهی ضرور معلوم شود یکی آنکه بدانند که بنا کنند این قالب آفریننده این شخص قادر است بر کمال  
 هر چه نقص و عجز را قدرت او را نیست و هر چه خواهد تواند کرد هیچ کار در جهل و محجب تر از ان نیست که از قطره  
 آب چنین شغفی تواند آفرید و آنکه این تواند کرد زنده کرد و این بعد از مرگ تسلان تر بود و دوم آنکه عالمی است که علم  
 او محیط است همه کارها که این چنین عجب با این همه حکمتهای عجیب ممکن نگردد الا کمال علم سوم آنکه لطف و رحمت  
 و رحمت او بر بنده گان نهایت ندارد که از هر چه می بایست او را آفریدن هیچ باز نگرفته بلکه آنچه بضرورت می  
 بایست چون همگردول و دملغ که اصول حیوان است بدو و آنچه بآن حاجت بود و نه ضرورت لیکن آن نیات زینت بود و بر آن  
 جای و زبان چشم و غیر آن همه بدو و آنچه نه بآن حاجت بود و نه ضرورت لیکن آن نیات زینت بود و بر آن  
 و بچگونگی تر بود و هم بدو و چون سیاهی سوی و سرخی لب کوزی امید و بهواری مژه چشم و غیر آن این لطف و عنایت  
 نه بآبی که در لب یک یا همه آفریده های دیگر که تا پیشه و زینت و رنگس که هر یکی را آنچه بایست داد و باین همه کار  
 ایشان را و ظاهر ایشان را نقشه سازد که ای نیکو بایست پس نظر در تفصیل آفرینش آن می طلبد و عزت صفات الهی است بی منوبه



و بدین سبب این علم شریف است بدان سبب که طیب بآن حاجت مست و همچنین که غائب شمر و تصنیف صنعت هر چند بیشتر دانی  
 عظمت شاعر و مصنف و صانع در دل تو زیاده بود و همچنین غائب صنع ایزد تعالی و مفتاح علم است بطاعت  
 صانع جل جلاله و این نیز بانی است از معرفت نفس و لیکن مختصر است این صفت بعلم اراکین علم است باین چون  
 مرکب است و دل چون سوار و مقصود از آفرینش سوار است مرکب که مرکب برای سوار است نه سوار برای مرکب  
 لیکن این مقدار نیز گفته آمد تا بدانی که باین آسانی خوشتن را به تمامی توانی شناخت با آنکه تو هیچ چیز نزدیک تر  
 از تو نیست و کسی که خود را نشناسد و دعوی شناختن دیگر کند چون فلسفی باشد که خود را طعام نتواند داد و دود  
 آن کند که در ویشان شهر مه نماند و می بخورند و این همه زشت بود و مهم غیب فاعل چون شرف و غرور  
 بزرگی گوهر دل آدمی ازین جمله انستی بدانکه این گوهر عزیز را بتو داده اند و بر تو پوشیده اند چون طلب  
 آن نکنی و آن را ضائع گذاری و از آن غافل باشی غنیمی و خسرانی عظیم بود و جهد آن کن که دل خود را  
 باز جونی و از میان مشغله دنیا بیرون آوری و او را بکمال شرف خود رسانی که شرف و عزت او در آن جهان  
 پیدا خواهد شد که شادی بیند بی اندوه و بقائی بیند بی فنا و قدرتی بیند بی محو و معرفتی بیند بی شبهه و جمالی  
 بیند بی کدورت اما درین جهان شرف او آنست که استعداد و شایستگی آن دارد که بآن عزت و شرف حقیقی  
 برسد و گرنه از وی ناقص تر و بیچاره تر امر و زحمت است که اسیر سر ما و گرا و گرسنگی و تشنگی و بیماری و درنج  
 و درد و اندوه است و هر چه او را راحت و لذت در آنست زیان کار است و هر چه او را منفعت کند  
 تا تلخی و بیخ است و کسی که شریف و عزیز بود و با بقدرت و قوت یا بهمت و ارادت یا بحال و صورت اگر در علم  
 وی نگری از وی جاهل تر نیست که اگر یک لگ در دماغ او کش شود در خط هلاک و دیوانگی بود و نداند که از چه  
 غاست و علاج آن چیست و باشد که علاج آن پیش او باشد و نمی بیند و نداند و اگر در قوت و قدرت او نگاه کنی  
 از وی عاجز تر نیست که با کسی بر نه آید و اگر ریشه را بر وی تسلط کنند در دست او هلاک شود و اگر زینور سی نش  
 فردی کند بی خواب و بیدار شود و اگر در بهمت او نگری بیکد انگ سیم که او را از یان آید متغیر شود و اگر یک لقمه  
 از وی در گذرد در وقت گرسنگی مدحش شود و ازین خمیس تر چه باشد و اگر در جمال و صورت او نگری پوستی است  
 بر روی مزبله کشیده و اگر دور و زخوردانشوید رسوا بنمایند و ظاهر شود که از خود سیر شود و کند از وی بهر چیز دواتر  
 و گنده تر از وی چه چیز است که او همیشه در باطن خود دارد و در جمال آنست در روزی دو بار از خود بشوید و روزی شنج  
 بوسید میرفت با صوفیان بجای رسید که چاه طهارت بجای پاک میگردند و آن نجاست بر راه بود و می بایستادند و لیسو  
 اگر خفتند و بینی بگریختند شنج آنجا بایستاد و گفت ای قوم دانید که این نجاست با من چه میگوید گفتند شنج چه میگوید گفت یو بین  
 و بروز در باز آن بودم همه کیسه ها خود بر من می افشانند تا مرا بدست آوردند و چون یکشت با شنج بودم و بدین صفت تم کنون

در این عالم  
 هر چه هست  
 باین جهت است  
 که در این عالم  
 هر چه هست  
 باین جهت است

از شاهی باید گرفت یا شمار از من بحقیقت چنین است که آدمی در دنیا لطمه غایت نقصانی عجز و ناکی است و روزی باز از او فرود خواهد بود اگر کیمیای سعادت بر گوهر دل ننگدانه درجه بیانم بدرجه فرشتگان رسد و اگر روی بدینا و شهوت دنیا آرد و فراسگسنگ بوی بر دی فضل دارند که ایشان همه خاک گردند و از هیچ برهند و او در عذاب بماند پس آدمی چون شرف خود بشناخت باید که نقصان و بیچارگی و ناکی خود نیز بشناسد که معرفت نفس از جوهر هم مفتاحی است از صفات حق معرفت حق سبحانه و تعالی و این مقدار کفایت بود در شرح خود شناختن چه درین باب بیش ازین اجمال نکنند **عنوان سوم** در شناختن حق سبحانه و تعالی بدانکه در کتب معتبره آن گدشته هر فرست که ایشان گفتند ائمه تفکک معرفت ربک در آثار و اخبار معروف است که من عرف نفسه فقد عرف ربه و این کلمات دلیل است که نفس آدمی چون آئینه است که هر که در روی نگرد حق را بنیاد و بساط خلق در خود می نگرد و حق را نمی شناسد پس لابد است شناختن آن لذو حی که آن آئینه معرفت است و این برود وجه است یکی تا مفصل تر است که بیشتر عوام ندانند و فهم ایشان اجمال آن کنند و هر چه عوام فهم نتوانند که در مواب بنویسد گفتن این اما آن وجه که همه کس فهم نتوانند که دانست که آدمی از هستی خودستی ذات حق بشناسد و از صفات خود صفات حق بشناسد و از تصرف در ملکات خود که آن تن و اعضای اوست تصرف حق در جملہ عالم بشناسد و شرح این آنست که چون اولاً خود را به هستی شناخت و میدانند که پیش ازین بسیاری چند نیست بود و از وی نه نام بود نه نشان چنانکه حق تعالی

گفت **هَلْ لَمْ يَلِدْ عَلَى الْإِنْسَانِ حِينَ مَنَ الْدَهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْئاً نَدْكُوراً اَنَّا خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ لَطْفَةٍ اَمْشَاجٍ بَنَيْنَا فِجْلَهُ سَمِيعاً بَصِيراً** و آنچه آدمی بآن راه برد از اصل آفرینش خود پیش از هستی خویش لطفه است قطره آب گنده در آن عقل نه سمع نه بصر نه دست نه پای نه زبان نه چشم نه رگ نه پی نه استخوان نه گوشت نه پوست بلکه آبی سفید بود و یک صفت پس نه بیه عجب در وی پدید می آید از خود را پدید آور و یا کسی او را پدید آورد چون بضرورت بشناسد که اکنون که بیدار کمال است از آفریدن یک موعظه است دانند که آن وقت که قطره آب بود عاجز تر و ناتوان تر بود پس بضرورت ابد از هست شدن ذات خود هستی ذات پروردگار معلوم شود و چون در عجب است که خود نگرد و از وی ظاهر و از وی باطن چنانکه بعضی شرح کرده شد قدرت آفریدگار خود روشن بینند و بشناسد که قدرتی کمال است که هر چه خواهد کند و چنانکه خواهد تواند آفرید چه قدرت ازین کامل تر باشد که ازین قطره آب حقیر همین چنین صورتی کمال و باجمل پدید آید و عجب است میا فرزند و چون در عجايب صفات خود و منافع اعضای خود نگردد که هر کی را بر ای چه حکمت آفریده اند از اعضای ظاهر چون پوست و پاست و چشم و زبان و دندان و از اعضای باطن چون مجمر و سپر و زره و غیره آن علم آفریدگار خود بشناسد که در نهایت کمال است همه چیز را محیط است زیرا که از زمین عالی تر و از آسمان بزرگوار تر و از آسمان و زمین بزرگوار تر است

از شاهی باید گرفت یا شمار از من بحقیقت چنین است که آدمی در دنیا لطمه غایت نقصانی عجز و ناکی است و روزی باز از او فرود خواهد بود اگر کیمیای سعادت بر گوهر دل ننگدانه درجه بیانم بدرجه فرشتگان رسد و اگر روی بدینا و شهوت دنیا آرد و فراسگسنگ بوی بر دی فضل دارند که ایشان همه خاک گردند و از هیچ برهند و او در عذاب بماند پس آدمی چون شرف خود بشناخت باید که نقصان و بیچارگی و ناکی خود نیز بشناسد که معرفت نفس از جوهر هم مفتاحی است از صفات حق معرفت حق سبحانه و تعالی و این مقدار کفایت بود در شرح خود شناختن چه درین باب بیش ازین اجمال نکنند عنوان سوم در شناختن حق سبحانه و تعالی بدانکه در کتب معتبره آن گدشته هر فرست که ایشان گفتند ائمه تفکک معرفت ربک در آثار و اخبار معروف است که من عرف نفسه فقد عرف ربه و این کلمات دلیل است که نفس آدمی چون آئینه است که هر که در روی نگرد حق را بنیاد و بساط خلق در خود می نگرد و حق را نمی شناسد پس لابد است شناختن آن لذو حی که آن آئینه معرفت است و این برود وجه است یکی تا مفصل تر است که بیشتر عوام ندانند و فهم ایشان اجمال آن کنند و هر چه عوام فهم نتوانند که در مواب بنویسد گفتن این اما آن وجه که همه کس فهم نتوانند که دانست که آدمی از هستی خودستی ذات حق بشناسد و از صفات خود صفات حق بشناسد و از تصرف در ملکات خود که آن تن و اعضای اوست تصرف حق در جملہ عالم بشناسد و شرح این آنست که چون اولاً خود را به هستی شناخت و میدانند که پیش ازین بسیاری چند نیست بود و از وی نه نام بود نه نشان چنانکه حق تعالی گفت هَلْ لَمْ يَلِدْ عَلَى الْإِنْسَانِ حِينَ مَنَ الْدَهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْئاً نَدْكُوراً اَنَّا خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ لَطْفَةٍ اَمْشَاجٍ بَنَيْنَا فِجْلَهُ سَمِيعاً بَصِيراً و آنچه آدمی بآن راه برد از اصل آفرینش خود پیش از هستی خویش لطفه است قطره آب گنده در آن عقل نه سمع نه بصر نه دست نه پای نه زبان نه چشم نه رگ نه پی نه استخوان نه گوشت نه پوست بلکه آبی سفید بود و یک صفت پس نه بیه عجب در وی پدید می آید از خود را پدید آور و یا کسی او را پدید آورد چون بضرورت بشناسد که اکنون که بیدار کمال است از آفریدن یک موعظه است دانند که آن وقت که قطره آب بود عاجز تر و ناتوان تر بود پس بضرورت ابد از هست شدن ذات خود هستی ذات پروردگار معلوم شود و چون در عجايب صفات خود و منافع اعضای خود نگردد که هر کی را بر ای چه حکمت آفریده اند از اعضای ظاهر چون پوست و پاست و چشم و زبان و دندان و از اعضای باطن چون مجمر و سپر و زره و غیره آن علم آفریدگار خود بشناسد که در نهایت کمال است همه چیز را محیط است زیرا که از زمین عالی تر و از آسمان بزرگوار تر و از آسمان و زمین بزرگوار تر است

و ایشان را که با سوره در دهند و اندیشه کنند تا یک عضور از جمله این اعضا و جوی گیرد و آفرینش آن پیران در دهر بهتر  
ازین که هست نتوانند اگر خواهند که بشنوند که دندان لعلی دیگر تقدیر کنند که دندانهای پیشین سرتر است تا طعام  
را برود و دیگر با سوسن تا طعام را آتش کند و زبانی بران چون جگر آسایان که طعام را با آسانی آید از دقت و تکیه زیر  
زبان است چون خمیر گرد آب ریزد آن وقت که باید چند آنکه باید آب میریزد تا طعام تر شود و بگلوفرد و در گلو نماند همه  
عقلای عالم هیچ صورت دیگر نتوانند اندیشید نیکوتر ازین و همچنین دست که پنج انگشت است چهار در یک صفت  
و ابهام از ایشان دور تر و بالا کوتاه تر چنانکه با هر یکی از ایشان کار میکنند و بر همه میگرد و در هر یک دانه بند ظاهر و از  
دو بند ظاهریشان ساخته که اگر خواهد محرف سازد و خواهد مغزف و خواهد تقصیر کند و خواهد گرد کند و سلاح سازد و خواهد بین  
کند و طبع سازد و از جوجه بسیار بکار دارد اگر همه عقلای عالم خواهند که و جوی دیگر اندیشند در نهادن این انگشتان  
تا همه در یک صفت بود یا سه از یکسو و دو از یکسو یا اینکه پنج است شش باشد یا چهار یا اینکه سه بند دارد و دو  
باشد یا چهار باشد هر چه اندیشند و گویند همه ناقص بود و کامل تر آنست که خدا بیخاطی از زید یا بن معلوم  
شود که علم آخر یک کار این شخص محیط است و بر همه چیز مطلع است و در هر جزوی از اجزای آدمی همچنین حکمتها  
نه چند کسیکه این حکمتها بیشتر و اندکتر و از عظمت علم خدا بیشتر بود چون آدمی در حاجتهای خود فکر داول  
با اعضا از نگاه طعام و لباس و مسکین حاجت طعام دی بباران باد و میخ و سر و اگر ما بفرستیم که آنرا اصلاح  
آورد و حاجت صنعتهای آن آلات چون آهن مسی برنج و غیر آن حاجت آن آلات بیدایت  
و معرفت که چون سازند و آنگاه نگاه کنند انیمه از زید و ساخته بیند بر تمام ترین فکرترین می و از هر یکی چندین  
انواع که ممکن شود اگر نیاز فزیدی در خاطر هیچکس نیامدی یا نتوانستی ساخت و ناخواسته و نادانسته همه لطیف  
و در مت و عنایت ساخته بیند از اینجا بر صفتی دیگر معلوم گردد که حیات همه اولیا با آنست آن لطف و عنایت  
و محبت است همه از زید با چنانکه گفت صفت محبتی علی و چنانکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت  
که شفقت خدا متعالی بر بندگان بیشتر از شفقت مادر است بر فرزند شیر خواره پس از پدید آمدن ذات  
خود هستی ذات حق دانست و از بسیاری تفصیل این احوال خود کمال قدرت حق تعالی بدید و در  
عجایب حکمتها و عنایتها و احسان خود کمال علم حق تعالی بدید و در اجتماع آنچه میبایست لایزال و بی حجت  
یا برای نیکویی و درینست که همه بخود آفریده بدید لطف و رحمت حق تعالی بدید پس باین وجه معرفت نفس آفریده  
و کلید معرفت حق تعالی باشد **فصل** چنانکه صفات حق تعالی از صفات خود بدانست و ذات او از  
ذات خود بدانست تنزیه و تقدس حق تعالی از تنزیه تقدسش بداند یعنی تنزیه تقدس حق تعالی  
آنست که پاک و مقدس است از هر چه در دهم و خیال آید و منزه است از آنکه او را بجای نماند توان کرد اگر چه جالی آفریده

و اینها را که با سوره در دهند و اندیشه کنند تا یک عضور از جمله این اعضا و جوی گیرد و آفرینش آن پیران در دهر بهتر ازین که هست نتوانند اگر خواهند که بشنوند که دندان لعلی دیگر تقدیر کنند که دندانهای پیشین سرتر است تا طعام را برود و دیگر با سوسن تا طعام را آتش کند و زبانی بران چون جگر آسایان که طعام را با آسانی آید از دقت و تکیه زیر زبان است چون خمیر گرد آب ریزد آن وقت که باید چند آنکه باید آب میریزد تا طعام تر شود و بگلوفرد و در گلو نماند همه عقلای عالم هیچ صورت دیگر نتوانند اندیشید نیکوتر ازین و همچنین دست که پنج انگشت است چهار در یک صفت و ابهام از ایشان دور تر و بالا کوتاه تر چنانکه با هر یکی از ایشان کار میکنند و بر همه میگرد و در هر یک دانه بند ظاهر و از دو بند ظاهریشان ساخته که اگر خواهد محرف سازد و خواهد مغزف و خواهد تقصیر کند و خواهد گرد کند و سلاح سازد و خواهد بین کند و طبع سازد و از جوجه بسیار بکار دارد اگر همه عقلای عالم خواهند که و جوی دیگر اندیشند در نهادن این انگشتان تا همه در یک صفت بود یا سه از یکسو و دو از یکسو یا اینکه پنج است شش باشد یا چهار یا اینکه سه بند دارد و دو باشد یا چهار باشد هر چه اندیشند و گویند همه ناقص بود و کامل تر آنست که خدا بیخاطی از زید یا بن معلوم شود که علم آخر یک کار این شخص محیط است و بر همه چیز مطلع است و در هر جزوی از اجزای آدمی همچنین حکمتها نه چند کسیکه این حکمتها بیشتر و اندکتر و از عظمت علم خدا بیشتر بود چون آدمی در حاجتهای خود فکر داول با اعضا از نگاه طعام و لباس و مسکین حاجت طعام دی بباران باد و میخ و سر و اگر ما بفرستیم که آنرا اصلاح آورد و حاجت صنعتهای آن آلات چون آهن مسی برنج و غیر آن حاجت آن آلات بیدایت و معرفت که چون سازند و آنگاه نگاه کنند انیمه از زید و ساخته بیند بر تمام ترین فکرترین می و از هر یکی چندین انواع که ممکن شود اگر نیاز فزیدی در خاطر هیچکس نیامدی یا نتوانستی ساخت و ناخواسته و نادانسته همه لطیف و در مت و عنایت ساخته بیند از اینجا بر صفتی دیگر معلوم گردد که حیات همه اولیا با آنست آن لطف و عنایت و محبت است همه از زید با چنانکه گفت صفت محبتی علی و چنانکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت که شفقت خدا متعالی بر بندگان بیشتر از شفقت مادر است بر فرزند شیر خواره پس از پدید آمدن ذات خود هستی ذات حق دانست و از بسیاری تفصیل این احوال خود کمال قدرت حق تعالی بدید و در عجایب حکمتها و عنایتها و احسان خود کمال علم حق تعالی بدید و در اجتماع آنچه میبایست لایزال و بی حجت یا برای نیکویی و درینست که همه بخود آفریده بدید لطف و رحمت حق تعالی بدید پس باین وجه معرفت نفس آفریده و کلید معرفت حق تعالی باشد

و اینها را که با سوره در دهند و اندیشه کنند تا یک عضور از جمله این اعضا و جوی گیرد و آفرینش آن پیران در دهر بهتر ازین که هست نتوانند اگر خواهند که بشنوند که دندان لعلی دیگر تقدیر کنند که دندانهای پیشین سرتر است تا طعام را برود و دیگر با سوسن تا طعام را آتش کند و زبانی بران چون جگر آسایان که طعام را با آسانی آید از دقت و تکیه زیر زبان است چون خمیر گرد آب ریزد آن وقت که باید چند آنکه باید آب میریزد تا طعام تر شود و بگلوفرد و در گلو نماند همه عقلای عالم هیچ صورت دیگر نتوانند اندیشید نیکوتر ازین و همچنین دست که پنج انگشت است چهار در یک صفت و ابهام از ایشان دور تر و بالا کوتاه تر چنانکه با هر یکی از ایشان کار میکنند و بر همه میگرد و در هر یک دانه بند ظاهر و از دو بند ظاهریشان ساخته که اگر خواهد محرف سازد و خواهد مغزف و خواهد تقصیر کند و خواهد گرد کند و سلاح سازد و خواهد بین کند و طبع سازد و از جوجه بسیار بکار دارد اگر همه عقلای عالم خواهند که و جوی دیگر اندیشند در نهادن این انگشتان تا همه در یک صفت بود یا سه از یکسو و دو از یکسو یا اینکه پنج است شش باشد یا چهار یا اینکه سه بند دارد و دو باشد یا چهار باشد هر چه اندیشند و گویند همه ناقص بود و کامل تر آنست که خدا بیخاطی از زید یا بن معلوم شود که علم آخر یک کار این شخص محیط است و بر همه چیز مطلع است و در هر جزوی از اجزای آدمی همچنین حکمتها نه چند کسیکه این حکمتها بیشتر و اندکتر و از عظمت علم خدا بیشتر بود چون آدمی در حاجتهای خود فکر داول با اعضا از نگاه طعام و لباس و مسکین حاجت طعام دی بباران باد و میخ و سر و اگر ما بفرستیم که آنرا اصلاح آورد و حاجت صنعتهای آن آلات چون آهن مسی برنج و غیر آن حاجت آن آلات بیدایت و معرفت که چون سازند و آنگاه نگاه کنند انیمه از زید و ساخته بیند بر تمام ترین فکرترین می و از هر یکی چندین انواع که ممکن شود اگر نیاز فزیدی در خاطر هیچکس نیامدی یا نتوانستی ساخت و ناخواسته و نادانسته همه لطیف و در مت و عنایت ساخته بیند از اینجا بر صفتی دیگر معلوم گردد که حیات همه اولیا با آنست آن لطف و عنایت و محبت است همه از زید با چنانکه گفت صفت محبتی علی و چنانکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت که شفقت خدا متعالی بر بندگان بیشتر از شفقت مادر است بر فرزند شیر خواره پس از پدید آمدن ذات خود هستی ذات حق دانست و از بسیاری تفصیل این احوال خود کمال قدرت حق تعالی بدید و در عجایب حکمتها و عنایتها و احسان خود کمال علم حق تعالی بدید و در اجتماع آنچه میبایست لایزال و بی حجت یا برای نیکویی و درینست که همه بخود آفریده بدید لطف و رحمت حق تعالی بدید پس باین وجه معرفت نفس آفریده و کلید معرفت حق تعالی باشد

او خالی نیست و آدمی نمودار این در خودی بیند که حقیقت جان اد که ما آنرا دل گفتیم منزله است ازان که در دهم خیال  
آید که گفتیم که او را مقدار و کمیت نیست و قسمت پذیر نیست و چون چنین بود و برارنگ نبود و هر چه برارنگ  
و مقدار نبود هیچ حال در خیال نیاید چه در خیال چیزی در آید که چشم آنرا دیده باشند یا جسمل آنرا دیده باشند و غیر  
الوان و اشکال در ولایت چشم و خیال نیست و انیکه طبع تقاضا کند که چیزی چگونه است معنی آن بود که چه  
شکل است خبر دست یا بزرگ و چیزی که این صفات را بآن راه نبود سوال در چگونگی آن باطل بود اگر خواهی که  
بدانی که روا باشد که چیزی بود که چگونه بآن را بآن راه نبود در حقیقت خود نگردد که حقیقت تو که محل معرفت است  
قسمت پذیر نیست و مقدار و کمیت و کیفیت را بآن راه نیست و اگر کسی پرسد که روح چگونه چیز است  
جواب آن بود که چگونه بآن را بوی راه نیست چون خود را باین صفت دانستی بدانکه حق تعالی باین تقدیس آبی هرست  
و مردمان عجب دارند که موجودی باشد چون و چگونه ایشانش خود چنین اند و خود را نمی شناسند بلکه اگر  
آدمی در تن خود طلب کند هزار چیز بیند چون و چگونه و چگونه در خود چشم بیند و در و عشق بیند و لذت بیند  
و اگر خواهد که جونی و چگونه آن طلب کند نتواند که چون این چیزها را شکل و لون نبود این سوال را بآن  
راه نباشد بلکه اگر کسی حقیقت او را طلب کند یا حقیقت بویا حقیقت طعم تا چون و چگونه است عاجز آید و سبب  
این آنست که چون و چگونه تقاضای خیال است که از حاشیه چشم حاصل شده است آنگاه از هر چیزی  
نصیب چشم میجوید و آنچه در ولایت گوش است چون آواز مثلا چشم را در آن نصیبی نیست بلکه طلب جونی  
و چگونه او محال بود که او منزه است از نصیب چشم چنانکه لون و شکل منزه است از نصیب گوش و همچنین  
آنچه بجا سه دل دریا بند و عقل بشناسد منزه است از نصیب جمله حواس و چون و چگونه و چگونه  
در محسوسات بود و این تحقیق و غوری است که در کتب معقولات شرح کرده ایم و درین کتاب این  
کفایت بود و مقصود ازین آنست که آدمی از آنچه و چگونه خود جونی و چگونه حقیقتی تواند شناخت و بداند  
که چنانکه جان موجود است و باد شاه تن است و هر چه از تن آنرا جونی و چگونه است همه مملکت اوست و  
او چون و چگونه است همچنین باد شاه عالم چون و چگونه است و هر چه چون و چگونه دارد از محسوسات همه  
مملکت اوست و دیگر نوع از تنزه آنست که او را هیچ جای اضافت نکنند و جان را هیچ عضوی اضافت نتوان کرد که  
توان گفت که جان در دست است یا در پای یا در سر یا در جای دیگر بلکه همه اندامهای تن قسمت پذیر است و  
قسمت پذیر نیست و قسمت پذیر قسمت پذیر محال بود که فرد آید و آنگاه آن نیز قسمت پذیر شود و بالآخر هیچ عضو  
تواند که هیچ عضو از تصرف او خالی نیست بلکه همه در فرمان و تصرف اوست و او باد شاه همه است چنانکه همه  
عالم در تصرف باد شاه عالم است و او منزه است از آنکه در اجزاء خاص اضافت کنند و تمامی این نوع

از تقدیس بان آشکارا شود که خاصیت و هنر روح آشکارا بگویم و اندران رخصت نیست و تمامی اینک  
 الله خلق آدم علی صورته بان آشکارا شود و الله عالم فصل چون ذات حق تعالی معلوم شد  
 و صفات وی از چوئی و چگونگی معلوم شد و تنزیه او از اضافت بمرکان معلوم شد و کلید همه معرفت نفس  
 آدمی آمد یک باب دیگر ماند و آن معرفت بادشاهی را ندان اوست در مملکت که چگونگی است و بر چه و جاست  
 و کار فرمودن او ملائکه را و فرمان بردن ملائکه را و او را و اندان کارها بر دست ملائکه و فرستادن فرمان از  
 آسمان بر زمین و جنباییدن آسمانها و ستارگان را و در بستن کارهای اهل زمین با آسمانها و کلید از  
 رزاق با آسمان حواله کردن که باین جمله چگونگی است و این بابی عظیم است در معرفت حقیقتی و این را معرفت  
 افعال گویند چنانکه آن معرفت پیشین را معرفت ذات و صفات گویند و کلید این معرفت نیز معرفت نفس است  
 و تو چون ندانسته باشی که تو بادشاهی خویش در مملکت خود چون میرانی خواهی دانست که بادشاه عالم چگونگی  
 میراند و الا نه در ایشان یک فعل خود را بدان شما چون خواهی که بسم الله هرگاه غده نویسی دل غبنی  
 و ارادتی در تو پدید می آید پس حرکتی و جنبشی در دل تو پدید آید نه این دل ظاهر که از گوشه است و در جانب  
 چپ است جسم لطیف از دل حرکت کند و بدماغ شود و این جسم لطیف را طیبیان روح گویند که حال قوت تمام  
 حس و حرکت است و این روح دیگر است که بهایم را نیز بود و مرگ را بآن راه بوده آن روح دیگر که ما آن را  
 دل نام کردیم این بهایم را بنور و هرگز نمیرد که محل معرفت حقیقتی است پس چون این روح بدماغ رسد صورت  
 بسم الله در خزانة اول دماغ که جای قوت خیال است پدید آید اثری از دماغ با عصب پیوند دارد و دماغ هر دو  
 آمده و بجهل اطراف رسیده و در انگشتان بسته چون رشتها و آنرا از ساعد کسیکه نجف بود توان دید پس اعصاب  
 بجنبه پس سر انگشت را بجنبه اند پس انگشت قلم را بجنبه پس صورت بسم الله بروی آنکه در خزانة خیال است  
 بر کاغذ پدید آید بمعاونت حواس خصوصاً چشم از هر آنکه حاجت بآن بیشتر بود پس چنانکه اول این کار غنئی بود  
 که در تو پدید آید اول همه کارها بصفته بود از صفات حق تعالی که عبارت از آن ارادات آید و چنانکه اول اثر آن  
 ارادات در دل تو پدید آید آنگاه بواسطه آن بدگر جانها رسد اول اثر ارادت حق تعالی بر عرش پدید آید  
 آنگاه بدگر آن رسد و چنانکه جسم لطیف چون بخاری از راه گمای دلین آنرا بدماغ رساند و آن جسم  
 را روح گویند جوهری لطیف است حق تعالی را که آن اثر از عرش بکرسی رساند و آن جوهر را فرشته خوانند  
 و روح خوانند و روح القدس خوانند چنانکه اثر آن از دل بدماغ رسد و دماغ زیر دل است در حکم ولایت تصرف می  
 اثر اول از عرش حق تعالی بکرسی رسد و کرسی زیر عرش است و چنانکه صورت بسم الله که آن مراد است و  
 فعل تو خواهد بود در خزانة اول از دماغ پدید آید و فعل بروی آن پدید آید صورت هر چه در عالم پدید خواهد آمد اول

و این را تصدیق کن

پس بدان که آدم را از عرش خود آورد





عالم عظیم اشارت افتاد که علم نفس آدمی و کیفیت تعلق اعضا و بقواتها و صفات او و کیفیت تعلق صفات و قوتها  
 بدل و این علمی در اندک است که تحقیق آن در چنین کتاب نتوان گفت و دیگر تفصیل بمطابقت ملکات بادشاه عالم  
 بفرشتگان و ارتباط فرشتگان بیکدیگر و ارتباط اسماوات و عرش کرسی بایشان و این نیز علمی در اندک است و مقصود از این  
 اشارت آنست تا آنکه زیر یک بودین جمله را اعتقاد کند و عظمت حق سبحانه تعالی بدین جمله شناسد و آنکه بدین  
 این مقدمه انداند که چگونه غافل و مغبون است و از مطالعه چنین حضرتی باین همه حال و بهمانجاست و از جمال حضرت  
 اکسیت خود خلق چه خبر دارد و این مقدمه را که گفته شد از جمله که خلق توانند شناخت خود چیست فصل آن  
 بیچاره محروم طبعی و نیم که کار باطباع و نجوم حواله کردند مثال ایشان چون مورچه است که بر کاغذ میرود و کاغذ را  
 نمیداند که سیاه میشود و بر آن نقشی پیدایم آید و گاه کند بر قلم را بنشیند شود و گوید حقیقت این کار شناسم و فلان  
 شدم این نقش قلم میکند و این مثل طبعی است که هیچ خبر ندارد از حرکات جز در جبهه پسین پس مورچه دیگر بیاید  
 که چشم او فلز خربود و مسافت دیدار او بیشتر کشد و گوید غلط کردی که من این قلم را مسخری نیم و درای آن چیز  
 دیگری نیم که این نقاشی او میکند و باین شاد شود و گوید حقیقت اینست که من آنستم که نقاشی نمیکند قلم  
 و قلم مسخر است و این مثال منجم است که نظرا و بیشتر کشید و دید که طباع مسخر کواکب اند لیکن ندانست که کواکب  
 فرشتگانند و در جراتیکه درای آن بوده راه نیافت و چنانکه این تفاوت میان منجم و طبعی در عالم اجسام افتاده  
 از آن خلایق خواست میان کسانی که عالم اول حق تعالی کردند و همچنین خلایق افتاد که بیشتر خلق چون عالم اجسام است  
 نکردند و چیزی بیرون از آن نیافتند و بر اول در جرفه آمدند و راه معراج در عالم ارواح بر ایشان بسته گشت  
 و در عالم ارواح که آن عالم انوار است همچنین عقبها و محجب بسیار است بعضی درجه ای چون درجه کواکب و بعضی  
 چون قمر و بعضی چون شمس این مراتب معراج کسانی است که ملکوت آسمان بایشان نمایند چنانکه مقتضای عقل  
 علیه السلام خبر داد و گفته که هر که از عالم ملکوت آسمان و الارض را آنجا که گفت الی و جهت و جبهی للذی نظر السموات  
 و الارض و برای این بود که رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت ان تدعین الف حجاب من نور و کشفها  
 از حرقت سبحات و همه کل من ادر که بصره و شرح این در کتاب مشکات الانوار و مصفاة الاسرار  
 گفته اند که از آنجا طلب باید کرد و مقصود آنست که بدانی که طبعی بیچاره که چیزه بکرات و برودت حواله  
 کرده است راست گفته که اگر ایشان در میان اسباب الهی نبودند علم طباطبطل بودی لیکن فطرت این  
 و جو که در چشم او مختصر بود دیاری نداد و در اول منزل خود آمد و از آن مصلی سلطنت مسخری و غده اندر  
 ساخت و چاکری داد و خود از جویا کران باز پسین است که در صفت الغفال باشد و منجم که ستاره ادر میان است  
 آورده است گفت که اگر چنین بودی شب و روز بر او بودی که آفتاب ستاره راه است که روشنایی و گرمی دنیا عالم

عالم عظیم اشارت افتاد که علم نفس آدمی و کیفیت تعلق اعضا و بقواتها و صفات او و کیفیت تعلق صفات و قوتها بدل و این علمی در اندک است که تحقیق آن در چنین کتاب نتوان گفت و دیگر تفصیل بمطابقت ملکات بادشاه عالم بفرشتگان و ارتباط فرشتگان بیکدیگر و ارتباط اسماوات و عرش کرسی بایشان و این نیز علمی در اندک است و مقصود از این اشارت آنست تا آنکه زیر یک بودین جمله را اعتقاد کند و عظمت حق سبحانه تعالی بدین جمله شناسد و آنکه بدین این مقدمه انداند که چگونه غافل و مغبون است و از مطالعه چنین حضرتی باین همه حال و بهمانجاست و از جمال حضرت اکسیت خود خلق چه خبر دارد و این مقدمه را که گفته شد از جمله که خلق توانند شناخت خود چیست فصل آن بیچاره محروم طبعی و نیم که کار باطباع و نجوم حواله کردند مثال ایشان چون مورچه است که بر کاغذ میرود و کاغذ را نمیداند که سیاه میشود و بر آن نقشی پیدایم آید و گاه کند بر قلم را بنشیند شود و گوید حقیقت این کار شناسم و فلان شدم این نقش قلم میکند و این مثل طبعی است که هیچ خبر ندارد از حرکات جز در جبهه پسین پس مورچه دیگر بیاید که چشم او فلز خربود و مسافت دیدار او بیشتر کشد و گوید غلط کردی که من این قلم را مسخری نیم و درای آن چیز دیگری نیم که این نقاشی او میکند و باین شاد شود و گوید حقیقت اینست که من آنستم که نقاشی نمیکند قلم و قلم مسخر است و این مثال منجم است که نظرا و بیشتر کشید و دید که طباع مسخر کواکب اند لیکن ندانست که کواکب فرشتگانند و در جراتیکه درای آن بوده راه نیافت و چنانکه این تفاوت میان منجم و طبعی در عالم اجسام افتاده از آن خلایق خواست میان کسانی که عالم اول حق تعالی کردند و همچنین خلایق افتاد که بیشتر خلق چون عالم اجسام است نکردند و چیزی بیرون از آن نیافتند و بر اول در جرفه آمدند و راه معراج در عالم ارواح بر ایشان بسته گشت و در عالم ارواح که آن عالم انوار است همچنین عقبها و محجب بسیار است بعضی درجه ای چون درجه کواکب و بعضی چون قمر و بعضی چون شمس این مراتب معراج کسانی است که ملکوت آسمان بایشان نمایند چنانکه مقتضای عقل علیه السلام خبر داد و گفته که هر که از عالم ملکوت آسمان و الارض را آنجا که گفت الی و جهت و جبهی للذی نظر السموات و الارض و برای این بود که رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت ان تدعین الف حجاب من نور و کشفها از حرقت سبحات و همه کل من ادر که بصره و شرح این در کتاب مشکات الانوار و مصفاة الاسرار گفته اند که از آنجا طلب باید کرد و مقصود آنست که بدانی که طبعی بیچاره که چیزه بکرات و برودت حواله کرده است راست گفته که اگر ایشان در میان اسباب الهی نبودند علم طباطبطل بودی لیکن فطرت این و جو که در چشم او مختصر بود دیاری نداد و در اول منزل خود آمد و از آن مصلی سلطنت مسخری و غده اندر ساخت و چاکری داد و خود از جویا کران باز پسین است که در صفت الغفال باشد و منجم که ستاره ادر میان است آورده است گفت که اگر چنین بودی شب و روز بر او بودی که آفتاب ستاره راه است که روشنایی و گرمی دنیا عالم

اروست وزرستان و تابستان برابر بودی چه گرمی تابستان از آنست که آفتاب بمیان آسمان نزدیک شود  
و دهنه مستان دور شود آن خداست که در قدرت او هست که آفتاب را گرم و روشن آفرید چو عجب که زحل را سرد  
و خشک آفرید و زهره را گرم و تر این در مسلمانان هیچ قبح نگند لیکن مخم غلط از اینجا کرد که از نجوم اصل خود نگاه ساخت  
و منجری ایشان ندید و ندانست که بواسطه انحراف اجرام سماوی است و مستحوا باشد که اورا بر کار اندیش ایشان  
کار گرانیانند نه از جهت خود بلکه بکار داشته گانند از جهت عمال فرشتگان چنانکه اعصاب متعلقات تحت یک اطراف  
از جهت قوتی که در دماغ ست و کواکب هم از یک کران باز پسین اند اگر چه بدرجه نقیبانند و بعضی فعال اند  
چون چهار طبع که ایشان منخرات باز پسین اند چون قلم در دست کتاب فصل بیشتر فلای در میان خلق چنینست  
که هر یکی از وجهی راست گفته باشند ولیکن بعضی نمیند و نپندارند که همه دیده اند و مثال ایشان چون کرده  
نابینا بود که بشنود و در شهر ایشان پیل آمده است بروند تا آن را بشناسند پس پندارند که ویرا بدست  
توان شناخت دوست برسانند یکی را دست بگوش آید دیگری را بر پای ویکی را بر دندان و چون بد دیگر  
تا بینایان رسد وصف آن از ایشان پرسند آنکه دست بر پای نهاده بود گوید پیل مانند ستون است  
و آنکه بردندان نهاده گوید مانند خمودی است و آنکه بر گوش نهاده گوید مانند گلیمی است آن همه راست گویند  
از وجهی و بهم خطا کردند از آن وجوه که پندارند که جلایل را دریافتند و نیافتند همچنین مخم و طبیعی هر یکی چشم بر یکی از  
چاکران حضرت الهی افتاد از سلطنت و استیلائی او عجب اشتداد گفتند باور شاه خود نیست نه از بی تاسیه که اود را  
راه باز دارند نقصان همه بدید و رای آن دیگری بدید گفت که این وزیر حکم دیگری بود و آنکه وزیر بود خدای  
را نشاید الا حبالاقلین فصل مثال کواکب و طبائع و بروج و فلک لکو اکب که بر دوازده قسمت است و  
عرش که روی همه است از وجهی مثال بادشاهی است که اورا حجه خاص باشد که وزیر خاص و آنرا نشیند  
و گرداگرد آن حجره رواقی بود به دوازده پاگاه و بر هر پاگاه نامی از آن وزیر نشیند و هفت نقیب را گردان از وجهی  
میگرداند از بیرون و فرمان نا بیان وزیر که از وزیر بالیشان رسیده باشد می شنوند و چهار پیاده در دوازدهمین هفت  
نقیب ایستاده و چشم بر این هفت نقیب نهاده تا از حضرت چو فرمان به ایشان رسد و چهار کمند در دست  
این چهار پیاده نهاد تا می اندازند و گروهی را بحکم فرمان بجفرت می فرسیند و گروهی را از حضرت دور میکنند  
و گروهی را خلعت میدهند و گروهی را عقوبت میکنند عرش چون حجره خاص است و مستقر وزیر مملکت است  
کران فرشته مقرب ترین ست و فلک لکو اکب آن رواق است و دوازده برج آن از ده پاگاه است  
و نا بیان وزیر فرشتگان دیگر اند که درجه ایشان دون درجه فرشته مقرب ترین ست و بهر یکی علی دیگر مقوس است  
و هفت ستاره همچو هفت سوار است که چون نقیبان همیشه گردان از ده پاگاه میگرداند و از هر پاگاه فرمانی





جزوی بنود حمد و شکر جز او را بنود و چون بشناختی که جز او هیچ کس ملازم خود فرمان نیست معنی لا اله الا الله شناختی اکنون وقت آنست که معنی الله اکبر بشناسی و بدانی که این همه که دانسته از حق تعالی هیچ ندانسته که خدایتعالی بزرگتر این و آن است و بزرگتر از آنست که خلق او را بقیاس توانند شناخت نه معنی آن بود که او از دیگر بزرگ ترست که باکی خود هیچ چیز دیگر نیست تا وی از آن بزرگتر بود که همه موجودات نور و جود او دست و نور آفتاب چیز دیگر نباشد جز آفتاب تا توان گفت که آفتاب از نور خود بزرگترست بلکه معنی الله اکبر آنست که او بزرگتر از آنست که بقیاس عقل آدمی او را توان شناخت معاذ الله که تنزیه و تقدیس و چون تنزیه و تقدیس آدمی بود که او پاکست از مشابهت همه آفریده ها تا به آدمی چه رسد و معاذ الله که بادشاهی او چون بادشاهی آدمی بود بر تن خود یا صفات وی چون علم و قدرت چون صفات آدمی بود بلکه این همه نمودار نیست تا تر این چیزی از جمال حضرت الهیت برقرار بجز اینست حاصل آید و مثال این نمودار چنانست که کودک از پیر سده که لذت ریاست و سلطنت و مملکت داشتن چگونه است بادی گوئیم همچون لذت گوی و چوگان بافتن که او جز این لذت نداند و هر چه او را بنود بقیاس آنرا نتوان شناخت بلکه او آن را تواند شناخت که نمودار آن ویرا باشد و معلوم است که لذت سلطنت بالذات چوگان زدن هیچ نسبت ندارد و لیکن در جمله نام لذت و شادی بر هر دو افتد پس در نام از وجهی چنین برابر باشند بدین سبب این نمودار معرفت کوکان را شاید کار این نمودار و این مثالها همچنین میدان پس حق ما بکمال و مقیقت جز حق نشاء فصل شرح معرفت حق تعالی در از دست و در چنین کتاب راست نیاید و این مقدمه انفایت است تنبیه و تشویق را بطلب تمامی این معرفت چند آنکه در وسیع آدمی باشد که تمامی سعادت بآن بود بلکه سعادت آدمی در معرفت حق و در بندگی و عبادت است اما وجه آنکه سعادت آدمی در معرفت حق است از پیش گفته شد اما وجه آنکه بندگی و عبادت سبب سعادت آدمی است آنست که چون بپیر و سرکارش باقی خواهد بود و الیه مرجع و المصیر و هر که اقرار گاه با کسی خواهد بود سعادت او آن بود که دوستدار او باشد هر چند دوست تر دارد سعادت او بیشتر بود و از آنکه لذت و راحت در مشاهده محبوب بیشتر بود و دوستی حق تعالی بر دل وی غالب نشود الا بر معرفت و بسیاری ذکر که هر کسی را دوست دارد و ذکر او بسیار کند و چون ذکر او بسیار کند از دوستان او شود برای این بود که حق تعالی دخی کرد و او را در عظم الشلام و گفت اناید که لازم و لازم یک یعنی چاره تو منم و سر کار تو با من است یکدیگر از ذکر من غافل مباش ذکر بر دل آن غالب شود که بر عبادات مواظبت نماید و فراغت عبادات انگاه پیدا کند که علائق شهوات از وی گسته شود و علائق شهوات بدان گسته شود که از معاضی گریست بدار پس دست و اشتغال از معصیت سبب فراغت و دست و بجای آوردن طاعت سبب غلب شدن ذکر است و این هر دو سبب محبت است که تخم سعادت است و عبادت از آن فلاح است چنانکه حق تعالی گفت قد افطم

عبد و سوسی او دست باز نشستن و باز نشستن







گویند ما نیز اینچنین گوییم که چیزی نتوان گفت که ایشان را خود نه طلب بوده باشد نه شبهه و شل و شلا  
چون کسی بود که با طبیب گوید من بیمارم و نمک و بادوی که چه بیماریست پس علاج وی تواند کرد مانند کیمیا است  
پس جوابی آن باشد که او گویند در هر چه خواهی پیجویی باش اما درین که تو آفریده و آفریدگار تو قلور و عالم است  
و هر چه خواهد تواند کرد بشک باشد این معنی در رابطه این برهان معلوم کند چنانکه شرح کرده آمد **عنوان سوم**  
در معرفت دنیا بدانکه دنیا منزلیست از منازل راه دین راه گذر نیست مسافران را بحضرت خدا تعالی  
و بازار نیست آنراست بر سر بادیه نهاده تا مسافران از آن را خود برگزینند و دنیا و آخرت عبارت از دو عالم است  
است آنچه پیش از مرگ است و آن نزد یک حرست آنرا دنیا گویند و آنچه پس از مرگ است آنرا آخرت گویند  
و مقصود از دنیا و آخرت است که آدمی را در این دنیا آفرینش سواره و ناقص آفریده اند و لیکن شایسته نیست  
که کمال حاصل کند و صورت ملکوت را نقش دل خود گرداند چنانکه شایسته حضرت اتمیت گرد و آن  
معنی که راه یابد تا یکی از نظار گیان جمال حضرت باشد و مفتی سعادت و بهشت او است و  
او را برای این آفریده اند و نظارگی نتواند کرد تا چشم او باز نشود و آن جمال را در آن کند این بر جلال  
آید و معرفت جمال حضرت آبی را کلیه معرفت عجب صنع آبی است صنع آبی را کلیه اول این حواس آدمی است  
و این حواس ممکن نبود الا درین کالبد مرکب از آب خاک پس باین سبب باین عالم خاک و آب افتاد  
ما ازین عالم زاد بگیرد و معرفت حقیقی حاصل کند بکلیه معرفت نفس خود و معرفت جمله فاعل که مدبر است  
بحواسن این حواس را وی باشد و جاسوسی وی کند گویند که وی در دنیا است چون این حواس در دل  
کند و وی باند و آنچه صفات ذات دیست پس گویند بآخرت رفت پس سبب بودن وی در دنیا اینست  
**فصل سلسله** را بدینا بد و چیز حاجت بود یکی آنکه دل را از اسباب هلاک نگاهدارد و غذای او حاصل کند و دیگر  
آنکه تن را از مملکت نگاهدارد و غذای او حاصل کند و غذای دل معرفت و محبت حقیقی است که غذاست هر  
چیزی مقتضای طبع او باشد که آن غایت او بود و از پیش پدید آمده که غایت آدمی نیست و سبب هلاک او  
آنست که بدستی چیز یک جز حق تعالی باشد مستغرق شود و تعهد تن برای آن بیاورد که تن فانی است و آن تنی در تن  
را همچو شتر است حاجی را در راه حج که شتر برای حاجی باشد حاجی برای شتر اگر چه حاجی را بفرودت تعهد  
شتر باید کرد بعلف و جامه تا نگاه که بکعبه رسد و از ریخ او برسد لیکن باید که تعهد او بقدر حاجت کند پس  
اگر همه روزگار در علف دادن و آراستن می ایستد و تعهد وی کند از قافله بازماند و هلاک گردد و همچنین آدمی اگر  
همه روزگار در تعهد تن کند تا قوت او بجای آرد و اسباب هلاک زد باز دارد از سعادت خویش بازماند  
حاجت تن در دنیا بر هر چیز پیش نیست خوردنی پوشیدنی و سکن خوردنی غذاست پوشیدنی جامه و سکن آنکه



گراید و سبب هلاک را از بازدارد پس ضرورت آدمی از دنیا برای تن بیش از زمین نیست بلکه اصول دنیا  
 نخواهد نیست و غذای آن معرفت است هر چند پیش باشد بهتر غذای تن طعام است گرازد خود زیاده بود سبب  
 هلاک گردد اما آنست که حقیقتی شهوت بر آدمی مسلک کرد و تا متقاضی و باشد و طعام و جامه و مسکن تا تن  
 او که مرکب اوست هلاک نشود و آفرینش این شهوت چنانست که بر خود ندانستد و زیاده خواهد و عقل را  
 آفریده اند تا او را بحد خود دارد و شریعت را فرستاده اند بر زبان پیغمبر تا حد و دوی سپید کند و لیکن این شهوت  
 با دل آفرینش نماده اند و در گوشت که بآن حاجت بود و عقل را پس از آن آفریده اند پس شهوت از پیش  
 جای گرفته است و ستولی گشته و کثرتی میکند عقل و شرع که پس از آن بیاید تا سگی او را بطلب و جامه  
 و مسکن مشغول کند و باین سبب خود را فراموش کند و نداند که این قوت جامه و مسکن برای چه می باید و او  
 خود درین عالم برای چیست و غذای دل را که زاد آخرت است فراموش کند پس ازین جمله حقیقت دنیا  
 و آفت دنیا و غرض دنیا بشناختی اکنون باید که شناختن دنیا و شغلهای آن بشناسی و بدانی فصل بی آنکه چون نظر کنی  
 در تفصیل دنیا عبارت از سه چیز است یکی اعیان چیزها که بر روی زمین آفریده اند چون نبات و معادن  
 و حیوان که اصل زمین برای مسکن و منفعت و زراعت میباشد و معاون چون مس و برنج و آهن برای  
 آلات و حیوانات برای مرکب و برای خوردن و آدمی اول را و تن را باین مشغول کرده اما مل بدوستی  
 و طلب آن مشغول بیدارد و اما تن باصلاح آن و ساقش کار آن مشغول میدارد و از مشغول داشتن مل بدوستی  
 آن در دل صفتها پدید آید که آن همه سبب هلاک شود چون حرص و بخل و حسد و عداوت و غیر آن و از مشغول  
 داشتن تن بآن شغلهای دل پدید آید تا خود را فراموش کند و همت را بر کار دنیا مشغول دارد و چنانکه اصل  
 دنیا سه چیز است طعام و لباس و مسکن اصل صنعتها و شغلهای که ضرورت آدمیست سه چیز است زر گر و  
 جواهر و نباتی لیکن هر یک را ازین فروع اند و بعضی ساز آن میکنند چون علاج و پرستند و لیسان که  
 ساز جواهر میکنند و بعضی آن را تمام میکنند چون درازی که کار جواهر است جامی میرساند و این همه را باکالات حاجت  
 افتاد از جام و آهن و پوست و غیر آن پس آن هنگر و در و در و خرازی پدید آمد چون این همه پدید آمد ایشانرا  
 بمعادنت یکدیگر حاجت افتاد که هر کسی همه کارهای خود نتواند کرد و پس فراهم آمدند تا درازی کار جواهر است و  
 آهنگر میکنند و آهنگر کار هر دو میکنند همچنین هر یکی کار دیگری میکنند پس معاشرت میان ایشان پدید آید که ازین صنعتها  
 خاست که هر یکی بحق خود رضاند و اند و قصد یکدیگر کردند پس بسبب نوع دیگر حاجت افتاد از صنعتی که معاشرت  
 و سلطنت و یکی معاشرت قضا و حکومت و یکی معاشرت فقه که بان قانون سلطنت و سیاست میان خلق بداند  
 این هر یک همیشه است اگر چه چون پیشه کاران تعلقی بدست ندارد پس باین وجه شغلهای دنیا بسید شد و در هم پیوست

و خلق در میان آن خود را گم کردند و ندانستند که اصل ازل نبیره سیه چهر پیش نیست طعام و جامه و مسکن این همه برای این سیه بیاید و این سیه بر اسی تن بیاید و تن بر اسی دل بیاید تا هر گاه که باشد دل بر حق بیاید پس خود را در حق را فراموش کرد تا ندرت حاجی که خود را در کعبه را و سفر را فراموش کند و همه روزگار خود را بقتل و کشته شدن و کشته شدن دنیا و حقیقت دنیا اینست که گفته آمد هر که در دوی بر سر دوی پای نیاشد و چشم دوی همه با حیرت نباشد و غفلت دنیا پیش از قدر حاجت رو پذیرد و دنیا نشاخته باشد و سبب اینست که رسول صلی الله علیه و سلم گفت که دنیا جلوه ترست از بهار و ت و مار و ت از ان حذر کنید چون دنیا بدین جاد و نیست واجب بود که در فریب آن استغنی و خیال کار و خلق را روشن گردانید پس اکنون گفت آنست که مثالهائی می بشنوی فیهما مثال ازل بیا تا که دل جاد و دنیا آنست که خود را بتو چنان نماید که تو بینداری که خود را با تو قرار گرفته و ساکن است و دنیا آنست که تو را از تو گریز آنست لیکن بتو هیچ و در هر حرکت می کند و خیال و چون سایه است که در آن مگر می ساکن نماید و دوام میرود و معلوم آنست که عمر تو بچندین بر دوام می رود و بتدریج و بهر لحظه کمتر شود و آن دنیا که از تو میگذرد و ترا و داغ میکند و تو از آن غیبه خیال و تو دیگر محروم آنست که خود را بدستی تبوی نماید تا ترا عاشقی خود کند و فراتو نماید که با تو سایه خیمه خواهد بود و یکسره دیگر نخواهد بیند و آنگاه ناگاه از تو بدست نشو و مثل او چون زنی نابکار منسبه باشد که مردان را بخود غره می کند تا عاشق گرداند و آنگاه بخانه برود و پلاک کند و عیسی علیه السلام دنیا را دید و کاشف خود بر صورت پیر زنی گفت چند نشوهر داشته گفت در عدد دنیا بد از بسیار است گفت بگردند یا طلاق دادند گفت نه همه را بکشته گفت پس عجب از این حقیق و دیگر کی می بیند که با دیگران چو می آنگاه در تو غیبت کنند و عبرت نگیرند اللهم عصفنا من هم یا مثال آنرا دیگر سحر دنیا آنست که ظاهر خود را آراسته دارد و سر چه بلباس و زینت است پوشیده دارد تا با بایاها و نکند و بجز شود و شغل و چون پیر زنی زشت بود که روی در بند و جامه های زیاده بود شد و پیرایه بسیار بر خود کند هر که از دور او را ببیند بر دی زلفه میشود چون چادر از روی باز کند پشیمان میشود که فضا بجای او بنید و تو خبر هست که دنیا را بر روز قیامت بیاورند بر صورت عجزه زشت سیه چشم دندان باسته او بیرون آمده چون خلق مرد و نگرند گویند بخود یا این پشیمانی فطیعتی شستی گویند این آن دنیا است که بسبب این حسد و دشمنی می در زیدند باید دیگر و خونمار بختند و رحم قطع کردند و بوی غره شدند آنگاه او را بد و زخ انباشت گوید بار خدا یا کجا اند و رستان من که با من بودند پس حق تعالی بفرماید تا ایشانرا نیز بیاورد و زینت بر خود بپوشد منها مثال آنرا کسی که حساب برگرد که تا چند بوده است از ازل که دنیا نبود و تا با چند است که نخواهد بود و این و آن چند در میان ازل و ابد چیست و اند که مثل منیا چون راه سافر نیست که اولی و بعد سبب غلوه و در میان و کینه

صله غلبه کند اما از جاد و گری آن سبب قطع بر طرف نمودن پیر زنی و غفلتی ۱۳

نیز چند ست معدود هر سالی چون نوزده و هر ماهی چون فرسنگی هر روزی چون سالی و هر نفسی چون گامی  
 و او هر دوام پیر و دیکلی باز راه فرسنگی نه و یکی اکو یکی پیش از ساکن نشسته گوی که همیشه آنجا خواهد بود تدبیر  
 کار با میکند که تاده سال بآن محتاج نباشد و او تاده روز در زیر خاک خواهد بود مثال دیگر باران که مثل  
 اهل دنیا در لذت می یابند بآن سوالی در کج کار دنیا خواهد دید در آخرت همچون کسی است که طعام  
 خون چرب شیرین بسیار بخورد و تا معده او تنگ شود و انگاه می کند و حتی از معده و نفس و تنهای حاجت  
 خود می بیند و تشویه بخورد و پشیمان میشود که لذت گدشت و فیضی ماند و چنانکه همه طعام و تشویه نکلان گنده  
 در سوا تر هر چند که لذت دنیا بیشتر عاقبت آن رسوا تر و این خود در وقت جان کردن پیدا آمد که هر که  
 غصبت بسیار و باغ و بوستان و کینرکان و غلامان و نر و هم بیشتر باشد بوقت جان کنان ریخ فراق  
 بود بیشتر بود از آن کسی که لذت دارد و آن ریخ و عذاب برگ زائل نشود بلکه زیاده شود که آن دوستی  
 صفت و دست و دل بر جای خود باشد و نمیرد مثال آفرید آنکه کار دنیا که پیش آید مختصر نماید و مردم  
 چند آنکه شغل آن در از خواهد بود و باشد که از یک کار او صد کار پیدا آید و عمر او همه در آن شود و کسی  
 علیه السلام میگوید مثل جوینده دنیا چون خورنده آب در باست که هر چند بخش خور و گشته ترمی شود و بخورد  
 تا هلاک شود و هرگز تشنگی از دهنش نرود و رسول صلی الله علیه و آله و سلم می فرماید همچنان که روان باشد که فی آب  
 رود و ترنگ رود و او بود که کسی در کار دنیا رود و آلوده نگردد و مثال آخر مثل کسی که در دنیا در آید چون  
 مثل کسی است که همان شود و نزدیک میزبانی که حادث او آن بود که همیشه سرای آراسته دارد و بر لب  
 همانان و ایشان را بخواند و هر چه پس از آن که در پیش طبع زرین پیش او خند و خرمی و سخن با او و خور  
 تا وی مطهر شود و خوشبوی گردد و در طبق و حجر کند و تا دیگر قوم برسد پس هر که رسم وی داد و او را گنجینه  
 عود و بخور برافکند و خوشبوی گردد و در طبق و حجر بدل خوش بگذارد و شکر گوید و بر دو کسی که ابله بودند و از این  
 طبق و حجر و عود و بخور بوی میدهند تا بخود ببرد چون بوقت رفتن از وی باز میمانند و بخور و دل تنگ شود  
 و در باد در گیرد دنیا نیز چون همان سرایست سبیل بر مسافران تا از دیر گیرند و راهی و در سبیل طبع کنند  
 مثال آخر مثل اهل دنیا و مشغول ایشان بکار دنیا و فراموش کردن آخرت چون مثل قوی است که بپوشی  
 باشند و بجزیره رسند و برای تغذای حاجت و طهارت بیرون آیند و گشتن بآن مقامی که در کجاست  
 سوار که روزگار بسیار ببرد و جز طهارت بجز عی شغل شود که گشتی تبخیر خواهد رفت پس ایشان را الی آخر  
 باز آنکه خندند و هر چه که غافل تر بودند سبک طهارت کردند و باز آمدند شتی فایده یافتن جای که خوشبوی  
 تر بود بگذشتند و در دیر بگریه و گنجینه محبت بمانند و بنظره باز با بختار در دوران فکرم و ناس





شنیدن و پذیرد و همه اسامی بچنین و مثال و چون چراغی است که در خانه گرد می آید و یکبار سده و یارهای  
 خانه از آن روشن میشوند پس چنانکه روشنائی چراغ بر دیوار پیدا می آید بقدرت ایزد تعالی بچنین قوت بینائی  
 و شنائی و بجزو اسامی ازین روح در اعضای ظاهر پدید می آید اگر بعضی از عروق سده و بندی افتد آن عضو کفید  
 می شود و بطل می شود و معلوم می گردد در دوران حس قوت و حرکت نباشد و طیب جدا آن کند که آن سده کشاید و مثال این  
 امر چون آتش چراغ است و مثال این چون فقیله و مثل غذا چون روغن چنانکه اگر روغن با زگیری چراغ غیر چون غذا  
 با زگیری مزاج معتدل این روح باطل شود و حیوان بمرد و همچنان که اگر چه روغن بود و فقیله چون روغن بسیار  
 گشت و تپا شود و نیز روغن نه پذیرد و بچنین دل نیز بروزگار در از چنان شود که قبول غذا کنند و چنانکه چیزی بر چراغ  
 نه می رسد اگر چه روغن و فقیله بر جای باشد چون حیوانی را زخمی عظیم رسد بمیرد و این روح تا مزاج او معتدل  
 باشد چنانکه خسر طاست معانی لطیف را چون قوت حس حرکت قبول میکند از آن رو که عاوی بدست می آید از آن  
 حیوان آن مزاج از وی باطل شود و بقلبه حرارت یا برودت یا سببی دیگر شایسته نباشد قبول آن آثار ازین  
 آتش که تاروی آن راست و منسوب باشد و صورتها قبول میکنند از هر چه صورت دارد و چون درشت شود و زنگار شود  
 آن صورت قبول نکند از آن سبب که صورتها پاک شد یا غائب گشت لیکن آنرا شایستگی قبول آن باطل  
 است و بچنین شایستگی این بخار لطیف معتدل که از روح حیوانی نام گردید در اعتدال مزاج او بسته است چون باطل  
 شود قبول نکند قوتهای حس حرکت را چون قبول نکند اعضا از اعطای انوار آن محروم ماند و بی حس  
 حرکت شود گویند بمر و معنی مرگ حیوانی این بود و بهم آورند و این اسباب تا این مزاج از اعتدال جرفیده است  
 از حلقه آفریدگانی خدا تعالی که او را ملک الموت گویند و خلقی از وی نام دارند و حقیقت آن شناختن در راست  
 این معنی مرگ حیوانات است اما مرگ آدمی بروهی دیگر است چه او را این روح که حیوانات را باشد نیست و روحی  
 دیگر است که با آن روح انسانی نام گردید و دل در بعضی از فصول گذشت و آن را از نفس این روح است که جسمی  
 چون هوک لطیف و چون بخاری بخت و صافی شده و نسج یافته اما این روح انسانی جسم نیست چه  
 قسمت پذیر نیست و معرفت حقیقتی در او فرو نگیرد و چنانکه حقیقتی یکے است و قسمت پذیرد  
 و معرفت هم یکے باشد و قسمت پذیرد پس در هیچ جسم قسمت پذیر و در نیاید بلکه در چیزی یکانه قسمت ناپذیر و فرود  
 آید پس فقیله و آتش چراغ و نوران هر سه بقدر یک فن فقیله و مثل آتش چراغ مثل قرح حیوانی و نور چراغ مثل  
 روح انسانی است و چنانکه نور چراغ لطیف تر از چراغ است و گوئی بآن اشارت توان کرد و روح انسانی لطیف است  
 باضافت بروح حیوانی و گوئی اشارت پذیر نیست و این مثال است بود چون از روی لطافت نظر کنی لیکن از قوسی  
 دیگر راست نیست که نور چراغ بتبع چراغ است و فرع آن چون چراغ باطل شود نور آن باطل شود و روح انسانی طبع روح حیوانی



بلکه او اصل هست و باطل شدن او باطل نشود بلکه اگر مثال آن خواهی نوری تقدیر کن که از اجزای خالص لطیف تر باشد و قوام چه را بوی بود و نه قوام دی بجز را تا این مثال راست آید پس این روح حیوانی چون مرکبی است از روح انسانی را از دجی و از دجی چون آتشی چون روح حیوانی را مزاج باطل شود قالب بمیرد و روح انسانی بر جای خود بماند لیکن بی آلت و بمیرد کسب شود و تپاهی مرکب سوار را صفات و معدوم نگردد اند لیکن بی آلت است این آلت که او را داده اند بر لبه آن داده اند تا معرفت و محبت حق تعالی پیدا کند اگر سید کرده است پاک شدن آلت خیر است تا از بار آن بر بدو آنکه رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم گفت که هر گاه تخفیه در بوی این است این بود که کسی که او را برای عید داده و یا را آن میکشد چون عید بدست آورد بپاک دام غنیمت و با باشد اگر و انبیاء با باشد پیش از آنکه عید بدست آورد این آلت باطل شود حسرت و نصیبت از آن نهایت نباشد این آلت است اول عذاب قبر بود **فصل** پس بدانکه اگر کسی را بدست و بای مفلوج شود و او بر جای خویش باشد و دیگر که او بدست و بپای است بلکه بدست و بای آلت اوست و دی مستعمل آنست و چنانکه حقیقت تویی تو نه بدست و نه بپای است همچنین نه پشت است نه شکم و سر نه این قالب بلکه اگر همه مفلوج شود و با باشد که تو بر جای باشی و منی هر گاه نیست که جمله تن مفلوج شود چه منته مفلوجی است آن بود که طاعت تو ندارد که طاعتی ندارد است بشفقت میداشت که آنرا قدرت گویند و آن صفت نوری بود که از اجزای روح حیوانی بآن میرسد چون شعوق که بسا لک آن روح است سده افتاده قدرت نشد و طاعت مستعد شد همچنین جمله قالب طاعت تو که میدارد بود اسطر روح حیوانی میدارد پس چون مزاج او تباه شود طاعت ندارد و آنرا که گویند تو بر جای خود باشی اگر چه طاعت دارد و بر جبهه خود نیست تویی تو این قالبی نباشد اگر اندیشه کنی دانی که این جزای تو نه آن اجزا است که در کودکی بوده که این همه بنهار متعلق شده باشد و از غدا بد آن باز آمده بر قالب جان نیست تو همانی نیستی تو نه باین قالب است قالیگر تباه شود و گو تباه شود تو همچنان ندیده بذات خود اما اوصاف تو در قسم بودی که بر آلت قالبی کن اگر شکلی و خوابی این باده و جسم را نیاید و این برگ باطل شود و یکی بود که قالب در این شرکت بنود چون معرفت حق تعالی و نظر در جمال حضرت پادشاه و دی بآن این صفت ذات تست و با تو بماند و معنی باقیات صالحات نیست و اگر بد این جمل بود بحق تعالی این نیز صفت ذات تست و با تو بماند و این تائیداتی روح تو بود و تخم شقاوت تو بود و من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی و مثل سبیل پس هیچ حال تو حقیقت مرگ نشانی است تا این در روح را نشانی و فرق میان ایشان و تعلق ایشان یکدیگر نشانی **فصل** اکنون بدانکه این روح حیوانی از این عالم سفلی است که مرکب است از لطافت بخار اخلاط و اخلاط چهار است خون و لیم و صفرا و سودا و اصل این چهار آب و آتش و خاک و هواست و اختلاف

در این عالم  
چهار عنصر است  
خون و لیم و صفرا و سودا  
و این چهار عنصر  
با آتش و خاک و هوا  
و اینها با هم  
مخلوط میشوند  
و از این مخلوط  
این عالم  
ساخته شده است



مرگ نیستی و نیست بلکه معنی آن انقطاع تصرف است از قالب یعنی حشر و بعثت و اعادت و آنست که او را بعد از نیستی در وجود آورند بلکه آنست که او را قالب دهند بآن معنی که قالب را میای قبول تصرف او کنند یکبار دیگر چنانکه در ابتدا کرده بودند و این بسیار آسان تر بود چه اول هم قالب می بایست آفرید و هم روح و این بار روح بر جای خود است یعنی روح انسانی و اجزای قالب نیز بر جای خود و چون آن آسان تر بود از اختراع آن از اینجا که نظر راست اما از اینجا که حقیقت است صفت آسانی را بفعل آتی راه نیست چه جای که دشوار آری <sup>بسیار آسان</sup> نباشد آسانی هم نبود و شرط اعاده آن نیست که همان قالب که داشت است باز دهند که قالب مرکب است اگر چه اسپ بدل فتنه سوار همان باشند از کوکس تا بیری خود بدل افتاده باشد اجزای آن با اجزای غذای دیگر داده همان بود پس کسانی که بن شرط کردند برای نشان اشکال خواست از آن جوابی ضعیف دادند از آن تکلف مستغنی بودند که ایشانرا گفتند اگر آدمی دیگر را بخورد و اجزای هر دو یک شود آنرا یکدام باز دهند و اگر عضوی از وی ببرد و نگاه داشته کند چون ثواب یا بد آن عضو ببرد یا وی باشد یا نه اگر با وی نباشد در هشت بیدست و پای و چشم چگونه باشد و اگر با وی بود آنرا با دیگر اعضا درین عمل نیازی نبود در ثواب چگونه انبار بود و ازین جنس تر بات گویند و جواب محکف گویند و باینها حاجت نیست چون حقیقت اعاده داشتی که بهمان قالب محتاج نیست و این اشکال از آن فاست که پسنداشتند که قوی بود حقیقت تو این قالب است چون بعینه این بر جای نباشد آن تو نباشی و بدین سبب در اشکال افتاد و اصل این سخن بخل است فصل همانا گویی که مذہب مشهور در میان فقہا و حکیمان آنست که جان آدمی بجز معدوم شود از نگاه او را وجود آورند و این مخالف آنست بدانکه هر که از پی سخن لیکن رد و نابینا باشد و کسی که این گوید نه از اهل تقلید است و نه از اهل بصیرت چه اگر از اهل بصیرت بودی بدانستی که مرگ قالب حقیقت آدمی را نیست نکرد و اگر از اهل تقلید بودی از قرآن و اخبار بدانستی که روح آدمی بعد از مرگ بجای خود باشد و روح بعد از مرگ بر دو قسم انداز و روح اشتیاق و روح بعد از اماره روح بعد از قرآن مجید میگوید و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل اللہ امواتا بل هیا و عند ربهم یرزقون قرصین با اتمم اللہ من فضل یعنی پسندار کسانی که راه رها داشته شدند مرده اند بلکه زنده اند و شادمانند بجمعاتی که از حضرت ربوبیت یافتند و بر دادم از آن حضرت روزی می ستانند و اما در حق اشتیاقی کافران بدر چون ایشانرا بکشند رسول صلی علیہ وسلم ایشانرا آواز داد و ندا کرد و گفت ای فلان و ای فلان و عذابا که از حق تعالی یافته بودم در قعر دشمنان وی همه حق یافتم و حق تعالی تحقیق کرد آن و عذابا که شمار داده بود بعقوبت بعد از مرگ حق یافتید با او گفتند ایشان مشتاقی مردارند با ایشان چرا سخن میگوئی گفت بجای که نفس محمد در دست قدرت و است که ایشان

[illegible]



[illegible]

مرگ این بود پس عقوبت و راحت هر کسی بقدر گسنگی و نازکی او بدو نیاورد و آنکه اسباب نیا از همه می آورد  
مسامحت کند و یکی خود با آن بود چنانکه حق تعالی گفته ذلک یا هم استجبوا الحیوة الدنیا علی الآخرة  
عنه این سخت عظیم بود و عبارت از آن چنین آمد که رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت و ایند که درجه معنی  
این آیت فرود آمده که من اعز من عری قان له سعیدته فذلک گفتند خدا و رسول بهتر دانند گفتند این  
کار در گور آنست که نو دونه از دایره روی مسلط گردانند یعنی نو دونه مانده هر رازی را نه سر برود و در این  
بنی نیند و دردی سید مندا آن روز که او را حشر کنند و اهل بصیرت این اثر دایره را چشم بصیرت بشناهد بدیدند  
و اجماعان بلبه بصیرت چنین گویند که مادر گور نگاه می کنیم هیچ نمی بینیم اگر بودی چشم ما درست است ما نیز بدیدیم  
این احمقان باید که بدانند این اثر دایره ذات روح مرده است و از باطن جهان دیگر و بیرون نیست تا دیگری  
بیند بلکه این اثر دایره را درون بی بودیش از مرگ او فاضل بود نماید آنست و باید که بدانند که این  
اثر دایره مرکب است از نفس صفات دی و عدد سرای می بقدر عدد شناختی اخلاق مذموم است اصل طاعت  
این دایره از دوستی دنیا است و اگر نگاه سرای می آن تشعب میشود یعنی آن اخلاق بد که از دوستی دنیا تشعب  
میشود چون مسدود و ریاد کبر و غیور و کبر و خداع و عداوت و دوستی عدا و دشمنی و غیر آن  
و اهل این اثر دایره بسیاری سرای می آن بزرگ بصیرت توان شناخت اما مقدار عدد آن نور نبوت توان  
شناخت که بر قدر عدد اخلاق مذموم است و ما را عدد اخلاق معلوم نیست پس این اثر دایره میان  
جان کافر متکبر است و پوشیده نه پس سبب آن که باطل است بخدا رسول بلکه سبب آنکه یکی خود بدینا داده  
است چنانکه حق تعالی گفت ذلک یا هم استجبوا الحیوة الدنیا علی الآخرة و گفت از بهنم طیباً لکم فی  
حیوکم الدنیا و استقم بها و اگر چنان بودی که این اثر دایره بیرون او بودی چنانکه مردان پندارند آسان تر بودی  
که از خراب ساعت دوست از وی بداشتی لیکن چون متکبر است در میان جان و آن خود از همین صفات  
دوست چگونه از آن بگریزد چنانکه کسی که بفرشته آنگاه عاشق او شود آن اثر دایره که در میان جان  
میگذرد هم عشق دوست که در دل او پوشیده بود و او نمیدانست تا اکنون که فرادخم دی الیتاده همچنین  
این نو دونه اثر دایره در درون او بود پیش از مرگ و او را از آن خبر نمیداد تا اکنون زخم آن پدید آمد و چنانکه  
عین عشق سبب راحت او بود تا بمعشوق بهم بود همان سبب رنج او گشت بوقت فراق اگر عشق نبود  
در فراق رنج و رنج رنجی همچنین دوستی دنیا و عشق آن که سبب راحت است همان سبب غدا شد و عشق  
بجاه و دل ویرا میگذرد چون اثر دایره عشق مال چون ماری عشق خانه و سرای چون کژدمی برین قیاس  
لیکن چنانکه عاشق کزینک در فراق میخوابد که نو دونه او را آتش افکند یا او را کژدمی کزد و بصیرت تا از

این اثر دایره که در میان جان و آن خود از همین صفات دوست چگونه از آن بگریزد چنانکه کسی که بفرشته آنگاه عاشق او شود آن اثر دایره که در میان جان میگذرد هم عشق دوست که در دل او پوشیده بود و او نمیدانست تا اکنون که فرادخم دی الیتاده همچنین این نو دونه اثر دایره در درون او بود پیش از مرگ و او را از آن خبر نمیداد تا اکنون زخم آن پدید آمد و چنانکه عین عشق سبب راحت او بود تا بمعشوق بهم بود همان سبب رنج او گشت بوقت فراق اگر عشق نبود در فراق رنج و رنج رنجی همچنین دوستی دنیا و عشق آن که سبب راحت است همان سبب غدا شد و عشق بجاه و دل ویرا میگذرد چون اثر دایره عشق مال چون ماری عشق خانه و سرای چون کژدمی برین قیاس لیکن چنانکه عاشق کزینک در فراق میخوابد که نو دونه او را آتش افکند یا او را کژدمی کزد و بصیرت تا از





کہ در گورنگر و جیزی نہ بینند با این چشم ظاہر عذاب قبر را انکھ کینند و این از آنست کہ راہ فرکا را بھمان  
 ندانند **فصل ہفتم** اما ناگوئی کہ اگر عذاب قبر از اجست علامت اول است باین عالم ہیچکس از یونحالی نیست کہ زن  
 و فرزند و مال و وجاہ را دوست ندارد پس ہمہ را عذاب قبر خواہد بود ہیچکس ازین نبرد جواب نیست کہ  
 این چنین است کہ کسانی باشند کہ از دنیا میرشدہ باشند و ایشان را در دنیا ہیچ سمرست گاہ آسایش  
 نماندہ باشد و آرد و شدہ مرگ باشند و بسیاری از مسلمانان کہ در دیش باشند چنین باشند اما آن قوم  
 کہ نہ انگر باشند نیز و گرنہ باشند گروہی باشند کہ با انکھ یوں سباب را دوست دارند خدا تعالی  
 را نیز دوست دارد پس اگر چنان بود کہ خدا تعالی را دوست نہ داشتند ازین عذاب بہر دو مثل  
 ایشان چون کسی باشد کہ ہماری دارد و در شہری کہ آنرا دوست دارد و لیکن ریاست و سلطنت گوشاک  
 و بلخ از آن دوست دارد و چون او را منشو سلطان رسید بر ریاست شہری دیگر او را بیرون شدن از وطن  
 ہیچ رنج نباشد چہ دوستی مراست و خدا نہ شہر و ران دوستی ریاست کہ غالب ترست ناچیز کرد و آید  
 شود و ہیچ اثر آن نماند پس دنیا و اولیا و پارسیان مسلمانان اگر چہ دل ایشان را بزم فرزند و شہر و وطن التفاتی  
 بود چون دینی درای تعالی پیدا آید و لذت انس بوی آن ہمہ ناچیز گردد و این لذت بمرگ پیدا آید  
 پس ایشان ازین پس باشند اما کسیانکہ شہوت دنیا را دوست ندارد ازین عذاب نبرد و بیشتر آن  
 باشند و براسان گفت خدای تعالی دانند کہ او را در ہا کان علی ربک حتما مقضی ثم فنجی الذین القوا این قوم  
 مدتے عذاب کشند پس چون عہد ایشان از دنیا دراز شود و لذت دنیا فراموش کنند و اصل دوستی حق تعالی  
 کہ در دل پوشیدہ بود باز پیدا آید و مثل او چون کسی بود کہ دی ہماری دوست نہ دارد از ہماری دیگر یا شہر  
 را از شہری دیگر یا زن سے را از زنی دیگر لیکن آن دیگر را نیز دوست دارد چون او را از دوست ترین و ورکن و بان  
 دیگر افتد مدتے و ذاق آن رنجور باشند انکھ او را فراموش کند و محبت با این دیگر کند و اصل آن دوستی کہ  
 در دل بود بہر دراز باز پیدا آید اما کسیکہ خدا تعالی را اصل دوست ندارد و او را عذاب بماند چہ دوستی  
 او آن بود کہ از بدستہ مدبجہ سلوب از آن خلاصی بدو کیے از سباب مکہ عذاب کا فر محکمہ سلطان سست بلکہ  
 ہر کسے دعوی کند کہ سن خدای را دوست دارم یا از دنیا دوست تر دارم و این مذہب ہمہ جہا نیست  
 بزبان لیکن این را محکمہ و معیاری است کہ بان بشناسند و این آن بود کہ ہر گاہ نفس شہوت او را  
 چیزے فرماید و شرع حق تعالی خلاف آن فرماید اگر دل خود را بفرمان حق مائل تر بیند خود او را دوست  
 تر سیدار دچنانکہ کسے دوستش را دوست دارد و دیگری را دوست تر سیدار و چون میان ایشان خلاف افتد  
 خود را بجانب دوست تر مائل تر بیند باین بشناسد کہ او را دوست تر سیدار و چون چنین نبود گفتن

بزبان هیچ سود ندارد که آن گفتن دروغ بود و بر آنکه این گفت رسول صلی الله علیه و آله سلم که همیشه  
 گویندگان لا اله الا الله خود را از عذاب خدای تعالی حمایت میکنند تا آنگاه که بصفقه دینار و جبر صفت دین  
 اختیار کنند چون چنین کنند خدای تعالی ایشان را گوید دروغ میگویند که گفتن لا اله الا الله با چنین حال  
 دروغ باشد پس نه بجله بشناختی که اهل بصیرت بمشاهده باطن بر بینند که از عذاب قبر که خواهد برستند  
 که بیشتر بن خلق نخواهند برست و لیکن بدست و در شدت تفاوت بسیار بود چنانکه در علائم بادنیای فلق  
 بسیار بود **فصل** همانا که گردهی از احقان و مغروران گویند که اگر عذاب قبر این باشد از آن ایمان هم که  
 ما را بادنیای املات نیست و هستی نیستی آن نزد ما کیست این دعوی محال شد و تائید آن مینماید و دانند اگر  
 چنانست که هر یک که او را هست دزد ببرد و هر قبولی که او را هست بد بگیرد شود از اقران او هر یک که او را  
 است از دزد برگردد و او را ندانست کند و دل و هیچ اثر نکند و همچنان باشد که مال گیری بزد و دزد قبول  
 دیگری باطل شود و آنگاه این دعوی راست بوده باشد که گویند میان صفتم و معذور بود و تائید دزد از دزدی بزرگزد  
 ندانند پس باید که مال ز خود جدا کند و از قبول بگریزد و خود را بیاید آنگاه اعتماد کند که بسیار است که پنداشت که او را باطن  
 و کینه هیچ علاقه نیست چون طلاق داد و بفرخت آن آتش عشق که در دل پوشیده بود پدید آمد و دیوانه و سرکش  
 پس هر که خواهد که از عذاب قبر رسته باشد باید که در اینجا پنج چیز از دنیا علاقه نباشد الا بهر ورت چنانکه کسی را بطهارت  
 بجا حاجت باشد و آزاد و دست ندارد و میخواهد که از آن بر بد پس باید که هر صل و بر طعام معده رسانیدن  
 همچنان بود که بر فاسخ کردن معده از طعام که هر دو ضرورت است و همه کارهای دیگر همچنین پس گردان زن  
 علاقه خالی تواند کرد و باید که بمواظبت بر عبادت و بر ذکر حق تعالی انس گیرد و ذکر بردل خود غالب گردد و چنانکه  
 این دوستی بر دوستی دنیا غالب تر شود و از خود حجت و برهان خواهد برین معنی بمتابعت خیریت و تقدیم  
 قربان حق بر هوای خود اگر نفس در اطاعت دارد و زمینگی خود اعتماد کند که از عذاب قبر رست اگر چنین  
 بود تن عذاب قبر نهد مگر که عفو ایند و تعالی در **فصل** وقت آنست که معنی دوزخ و روحانی شرح کنم  
 و بر روحانی آن خواهم که روح را باشد خاص تر بر میان نباشد و ما را الله الموقدة التي تطلع علی الافئدة  
 این باشد که این آتشی باشد که استلای آن بردل باشد و آن آتش که در تن ویز و آن را جسمانی گویند  
 پس بدانکه در دوزخ روحانی سه مجلس آتش بود یکی آتش ذائق شهوات و دنیا و دوم آتش تشویر و تجالوت  
 در سر و نیاسوم آتش محروم ماهدن از جمال حضرت آبی نوسید گشتن این هر سه آتش کار آن با جان و  
 دل بودند و با تن و لا بدست شرح کردن سبب این هر سه آتش که از نجا با خودی برند و معنی آن بخانه  
 که درین عالم بجاریت خواهم بگویم تا معلوم شود اما **صفت** اول آتش ذائق شهوات نیا رسید به نجا

معنی  
 عقده  
 در معنی  
 در معنی  
 از معاللات  
 دنیا  
 آتش  
 عقده  
 در معنی

در عذاب قبر گفته آمد که عشق و با محبت بهشت و دوزخ دل بست تا به مشوق بود بهشت است بی مشوق بود دوزخ  
پس عاشق دنیا در دنیا و بهشت است والد دنیا جهنم و کافر و در آخرت در دوزخ است که مشوق اورا از روی  
باز ستند پس یک چیز هم سبب لذت است و هم سبب رنج و لیکن در دو حال مختلف و مثال این آتش در دنیا  
آن بود که مثلاً بادشاهی باشد که همه روی زمین در طاعت و فرمان وی بود و همیشه به تمتع نیکو و یان  
کنیزان و غلامان و زنان و تماشای باغهای و کشتکهای زیبا مشغول باشد پس ناگاه دشمنی بیاید و اگر او را  
بگیرد و به بندگی دارد و در پیش اهل مملکت اورا سگبانی فرماید و در پیش او اهل و کنیزان را با یکا میدارد  
و غلامان را بفرماید تا بکار دارند و در خزانه او هر چه عزیز تر بود بدشمنان او دهد و نگاه کن که این مرد را چه رنج برین  
باشد و آتش فراق ولایت و زن و فرزند و خزان و کنیزک و غلام و نعمت در میان جان او افتاده  
و اورا میسوزد که میخواهد که اورا بیکبار هلاک کنند یا بسیار عذاب بر تن او مسلط کنند تا ازین  
رنج بر بیداری آن مثال یک آتش است و هر چند نعمت بیشتر داشته بود و ولایت صافی تر و مهیا تر بوده  
باشد این آتش تیز تر باشد پس هر کس را تمتع در دنیا بیشتر بود و دنیا اورا مساعدت بیشتر کرده باشد عشق او  
صعب تر باشد و آتش فراق در میان جان او سوزان تر بود و ممکن نه گردد که مثال آن آتش  
در بنجهان نتوان یافت چه رنج دل که در بنجهان بود تمام در دل و جان متکثر نشود که بواسطه مشغله  
این جهانی دل را مشغول میدارد و این تشغل چون حجاب باشد دل را تا عذاب در وی متکثر نشود  
و برای این بود که رنج بر چون چشم و گوش پیغمبر مشغول دارد و رنج او کمتر شود و چون فارغ شود زیاده گردد  
و بدین سبب باشد که صاحب مصیبت چون از خواب در آید زخم مصیبت بر دل او عظیم تر بود که جان صافی  
شده باشد در خواب پیش از آن که با محسوسات معاد است کند هر چه بوی رسد اثرش کند تا اگر آواز  
خوش شنود که از خواب در آید اثر آن پیش بود و بسبب این صفای دل باشد از اثر محسوسات دیگر که تمام مسا  
نگردد و در بنجهان چون بمیرد و صافی شود از اثر محسوسات آنکه رنج و راحت او عظیم متکثر شود و گمان  
جبری که آن آتش چنین خواهد بود که در دنیا است بلکه این آتش را بهفتاد آب شسته اند آنگاه بدین  
فرستاده اند صنف دوم آتش شرم و تشویر از هوا می آید و مثال این آن بود که بادشاهی شخصی  
حقیر و خفیس را برگزید و نیابت مملکت خود بوی دهد و او را در حرم خود راه دهد تا با یکس از وی حجاب  
کنند و دختر آنجا که خود با و سپارد و در همه کارهای خود بر وی اعتماد کند پس او چون این نعمتها  
بیاید در باطن باغی و طغی شود و در خزانه وی تصرف کند و با اهل و حرم او خیانت و فساد کند و بظاهر  
امانت ببادشاهی نماید پس بگوید در میان آن فساد که در حرم او میکند نگاه کند بادشاه را بیند که از روی

می نگردد و او را ببندد و بداند که هر روز بچنین می دیده است تاخیر برای آن کرده تا خیانت او عظیم تر شود تا او را  
 بیکبار در نکال کند و هلاک گرداند تقدیر کن که درین حال آتش تشویر ازین رسوائی در دل جهان او افتد و تن  
 او بسلاست بود و قواید که درین حال بر زمین فرود تا ازین آتش نصیحت و رسوائی بر بدین بچنین تو درین عالم  
 کارهای مسکینی بحدت که ظاهر آن نیگو نماید در حق و حقیقت آن زشت و رسواست چون حقیقت آن در قیامت ترا  
 مکشوف شود رسوائی تو آشکارا گردد و تو با آتش تشویر سوخته گردی مثلاً امر و غیبت مسکینی و فرود او در قیامت خود  
 را چنان بینی که کسی درین جهان گوشت برادر خود میخورد و می پندارد که مرغ بریانست چون نگاه کند گوشت  
 برادر مرده وی باشد که میخورد و بنگر که چگونه رسوا گردد و چه آتش بدلی می رسد روح و حقیقت غیبت نیست این  
 روح از تو پوشیده است فردا آشکارا شود و برای نیست که کسی بخواب بیند که گوشت مرده میخورد و تغییرش آن  
 بود که غیبت میکند و اگر تو امر و نه سنگ در دیوانی اندازی کسی ترا خبر کند که این سنگ دیوار بخانه تو می افتد و  
 چشم فرزندان تو کو می کند در خانه روی چشم فرزندان عزیز بینی از سنگ تو کور شده وانی که چه آتش در دل تو  
 افتد و چگونه رسوا گردی سکه درین جهان مسلماتی را حقد کند در قیامت خود را بدین صفت بیند که حقیقت و روح  
 حسد نیست که تو قصد مسکینی بدیش کن که در ازایان نمیدارد و توبه باز میگردد و دین تو هلاک میکند و طاعتهای ترا که  
 تو چشم تو در آن جهان خواهد بود و بدو آن بقل میکنند تا توبی طاعت بجائی و طاعت تو فرو ابکار آمده تر خواهد بود  
 از چشم فرزندان تو امر و نه که آن سبب سعادت تو است و فرزندان سبب سعادت نیستند پس فردا که صورتی تابع  
 از روح و حقایق گردد و هر چیزی که بیند بصورتی بیند که در خود معنی آن باشد نصیحت و تشویر آنجا خواهد بود  
 بدان سبب که خواب بآن عالم نزدیک است کارها در خواب بصورتی باشد موافق معنی چنانکه کی نزدیک  
 این پیر من رفت و گفت در خواب دیدم که انگشتری در دست من بود و مهر بدین مردان فرزند من می نامد  
 گفت تو موفقی و در ماه رمضان پیش از صبح بانگ نماز مسکینی گفت چنین است اکنون نگاه کن که در خواب  
 چگونه روح و حقیقت معامله او بروی عرض کردند که بانگ نماز بصورت آوازی دکست در رمضان روح و  
 حقیقت آن منع کردن است از خوردن و مباشرت کردن و عجب آنکه در خواب این همه نمود و از قیامت  
 تو نموده اند و ترا خود از هیچ خبر آگاهی نه و ازین معنی است که در خبر آمده که روز قیامت دنیا را بیارند بصورت  
 پیر زنی زشت چنانکه هر گاه را ببیند گوید بخواه یا نه بزرگ گویند این آن دنیا است که شما خود را در طلب  
 این هلاک می گردید چندان تشویر بخورد که خواهد شد ایشان را با آتش برند تا از سرم آن برهند و مثال آن  
 رسوائی با چنان است که حکایت کنند که یکی از ملوک پسر خود را عوسی داده بود پسر ملک آن شب که پیش  
 عوس خواست رفت شراب بیشتر خورد و چون مست شد بطلب عوس بیرون آمد قصد حجره کرد راه غلط کرد

از سرای بیرون افتاد و چنان سیرت تابجای رسید که خانه دید و چراغی پیدا آمد پنداشت که باز یافت  
خانه عروس چون در شد قومی را دید خفته هر چند آواز داد کس را جواب نداد پنداشت که در خواب اندکی را  
دید چادری نور بر روی کشیده بود گفت این عروس است در بروی خفت چادر از روی باز کرد بوی خوش  
بدماغ او رسید گفت این بیشک عروس است که بوی خوش بکار داشته و بادی بسیار شربت در آید زبان  
در دهان او میگذرد و رطوبتها را از بوی میسر سید پنداشت که او را مردی می کنند و گلاب بروی می ریزند چون  
روزشد و بهوش آمد نگاه کرد آن حجره و حمله گیران بود و آن خفتگان مردگان بودند و آنکه چادر نداشت  
که پنداشت که عروس است پیر زنی بود در شست که در آن نزدیکی مرده بود و آن بوی خوش از جنوط آدمی در آن  
رطوبتها که بوی رسیده بود همه نجاستهای او بود و چون نگاه کرد جمله انعام خود در نجاست دید و در دهان کام خود از  
آب آن دی تلخی و ناخوشی یافت خواست که از تشویر و رسوائی و آلودگی آن هلاک شود و ترسید که بنیاید  
آید به پدر روی بادشاه و لشکری ویران بیند در آن حال درین اندیشه بود که بادشاه با محتشمان لشکر بطلب او  
آمده بودند و او را در میان آن فقیمتها دیدند خواست که بزمین فرو شود و در آن ساعت تا ازان فقیمتها بر بد  
نفس فردا اهل دنیا همه لذتها و شهواتی و دنیا را هم باین صفت بینند و اثری که از ملامت شهوات رسول  
ایشان مانده باشد همچون اثر آن نجاستها و تلخیها بود که در کام و دهان و اندام می مانده بود بلکه رسوا و غلام  
که تمامی صحبت کار آن جهان درین جهان مثال نیابد و لیکن این نموداری اندک بود شرح یک آتش را که  
در دل جهان افتد و کالبد ازان پیچید و این را آتش شرم و تشویر گویند صفت سوم آتش حسرت محروم  
ماندن بود از جمال حضرت الهی تا امید شدن از یافتن آن سعادت و حسب آن بیناکی و حبس بود که  
از نیمه جان برده باشد که معرفت حاصل نکرده باشد و بتعلم و بجا نکرده صافی نکرده باشد تا جمال  
حضرت الهی و روی بنماید پس از مرگ چنانکه در آینه روشن نماید بلکه زنگار مصیبت شهوات و نیا دل و راناک  
کرده باشد تا در نابینائی بماند و مثال این آتش چنان بود که تقدیر کنی که با قومی در شبی تیره جایی می که  
آنها سنگ ریزه بسیار بود که بون و می نتوان دید یا ران تو گویند که چند آنکه توانی ازین بردار که ما شنیده  
ایم که اندرین منفعت بسیار باشد و هر کسی که از ایشان چند آنکه تواند بردارد و تو هیچ برنگیری و گویی که این  
حماقتی تمام باشد که اینقدر رنج بر خود دهم و بار گران میکشم و خود داند که این فردا بکار آید یا نه ایشان  
بار بکشند و از آنجا بروند و تو دست تکی با ایشان میروی و بر ایشان میخندی ایشان را با حق گرفته بر ایشان  
افسوس میداری و میگوئی که هر که را عقلی و زیرکی بود آسان و آسوده میرد و چنین که من نیردم و هر حق  
باشد از خود خبری نداشت و بار میکشد بر طبع محال خود چون بروشنائی رسید نگاه کند آن همه قوت مزبور

نفس و عین از قیام  
آید و در آن زمان  
با مشا و دکان  
بهر آن را  
نفس و عین از قیام  
است باین  
عین و عین  
در این جهان  
نفس و عین از قیام



و مردارید خوش آب و قیمت هر دانه از آن صد هزار دینار بود و آن قوم حسرت بخورند که چرا بیشتر بر بنداشتیم  
 و تو از غضب آن هلاک میشوی و آتش آن حسرت در جان تو افتاد پس ایشان بفرود شدند و ولایت وی زمین  
 بآن بگیرند و نعمتها چنانکه خواهند بخورند و آنجا که خواهند میباشند و تمام برهنه و گرسنه میدارند و بر بندگی  
 گیرند و کار سیفر نمایند و هر چند تو گویی که ازین نعمت مرا نصیبی و هید تو که تعالی فیضها را باینها من الما را و ما را زلف  
 انداخته و الا ان الله حرهما علی الکافرین گویند نه تودوش بر بخندید می مرد زبا بر تو بخندیدیم آن سخن را شافا تا آخر  
 منکم که آن سخن پس مثال حسرت فوت شد آن نعمت بهشت و دیدار حق تعالی این است و این جوار مثال  
 طاعتهاست و تار یکی مثال دنیا و کسانیکه جواب طاعت برنداشتند و گفتند که در حال بخی فقیر چه کنیم  
 برای نسیم که در شکست فردا زیاده کنند که فیضها را باینها من الما را آیت ویرا حسرت نخورند که در اینجا  
 انواع سعادت برای اهل معرفت و طاعت ریزند که همه نعمتهای دنیا و قباله یک ساعت آن نباشد بلکه  
 آن کسی را که از دوزخ بیرون آید و چندان بوی دهند که ده با مثل نیابود و این همان است بساعت  
 مقداری بود بلکه در روح نعمت بود و آن شادی و لذت است چنانکه گویند و هر شل و دنیا است در  
 قیمت در روح مالیت ندر و درن و مساحت فحصل چون این سه نوع از آتش روانی بشناختی اکنون  
 بدانکه این آتش عظیم تر است از آن آتش که بر کالبد بود چه کالبد را از در آگاهی بنود تا اثر آن بجان نرسد  
 پس در کالبد بجان رسد و بآن عظیم گردد پس آتشی و دردی که از میان جان بیرون آید لا بد عظیم تر بود و این  
 آتش از میان جان نیز از بیرون در نیاید و علت همه در بآن بود که چیزیکه مقتضای طبع بود و ضد آن  
 بروی مستولی شود و مقتضای طبع کالبد آنست که این ترکیب با وی بماند و اجزای مجتمع باشد و چون  
 بکراحت از یکدیگر جدا شود و ضد آن پدید آید و در درمند شود و بکراحت اجزای را از یکدیگر جدا کند و آتش  
 در میان همه اجزای در شود و آنیکه یکدیگر جدا کند پس از هر جزوی و دردی دیگر پدید آید این سبب در آتش  
 معذب تر بود پس آن چیزیکه مقتضای طبع دل بود چون هد و متکلم شود و در آن در میان جان  
 عظیم تر باشد و مقتضای طبع دل معرفت حق تعالی است و دیدار او چون نابینائی که ضد آن بود  
 در وی متکلم گردد و در آنرا نهایت نباشد و اگر نه آنست که در لها درین عالم بیمار شود و بشل زمرگ هم  
 در دنیا بینائی بیافتی لیکن چنانکه دست و پایی تا سینه شود و خدری در وی پدید آید تا اگر آتش لحه  
 رسد در حال نداده چون خدر از وی بشود و در آتش بود و یکبار در دردی عظیم بیاید و همچنین دلهای دنیا  
 تا سیده شده باشد و آن خدر بمرگ شود پس یکبار این آتش از میان جان بر آید و از جای دیگر نیاید  
 که خود همراه برده و در درون دل او بوده است لیکن چون علم الیقین نداشت آنرا ندید اکنون که

لله بر بندید  
 از آب از آن جیب  
 که روزی که شکار  
 خدا گویند که خدا  
 هر دور را با خون  
 در امر کرده  
 است  
 پس  
 از این  
 فیضها را باینها  
 من الما را و ما را  
 زلف  
 انداخته و الا ان الله  
 حرهما علی الکافرین  
 گویند نه تودوش  
 بر بخندیدیم آن  
 سخن را شافا تا  
 آخر  
 منکم که آن سخن  
 پس مثال حسرت  
 فوت شد آن نعمت  
 بهشت و دیدار حق  
 تعالی این است و  
 این جوار مثال  
 طاعتهاست و تار  
 یکی مثال دنیا و  
 کسانیکه جواب  
 طاعت برنداشتند  
 و گفتند که در  
 حال بخی فقیر  
 چه کنیم  
 برای نسیم که  
 در شکست فردا  
 زیاده کنند که  
 فیضها را باینها  
 من الما را آیت  
 ویرا حسرت  
 نخورند که در  
 اینجا  
 انواع سعادت  
 برای اهل معرفت  
 و طاعت ریزند  
 که همه نعمتهای  
 دنیا و قباله  
 یک ساعت آن  
 نباشد بلکه  
 آن کسی را که  
 از دوزخ بیرون  
 آید و چندان  
 بوی دهند که  
 ده با مثل  
 نیابود و این  
 همان است  
 بساعت  
 مقداری بود  
 بلکه در روح  
 نعمت بود و  
 آن شادی و  
 لذت است  
 چنانکه گویند  
 و هر شل و  
 دنیا است  
 در  
 قیمت در روح  
 مالیت ندر و  
 درن و مساحت  
 فحصل چون  
 این سه نوع  
 از آتش روانی  
 بشناختی  
 اکنون  
 بدانکه این  
 آتش عظیم  
 تر است از آن  
 آتش که بر  
 کالبد بود  
 چه کالبد را  
 از در آگاهی  
 بنود تا اثر  
 آن بجان  
 نرسد  
 پس در کالبد  
 بجان رسد  
 و بآن عظیم  
 گردد پس  
 آتشی و دردی  
 که از میان  
 جان بیرون  
 آید لا بد  
 عظیم تر  
 بود و این  
 آتش از میان  
 جان نیز از  
 بیرون در  
 نیاید و علت  
 همه در بآن  
 بود که چیزیکه  
 مقتضای طبع  
 بود و ضد آن  
 بروی  
 مستولی  
 شود و مقتضای  
 طبع کالبد  
 آنست که این  
 ترکیب با وی  
 بماند و اجزای  
 مجتمع باشد  
 و چون  
 بکراحت از  
 یکدیگر جدا  
 شود و ضد آن  
 پدید آید و در  
 درمند شود  
 و بکراحت  
 اجزای را از  
 یکدیگر جدا  
 کند و آتش  
 در میان  
 همه اجزای  
 در شود و آن  
 یکدیگر جدا  
 کند پس از  
 هر جزوی و  
 دردی دیگر  
 پدید آید این  
 سبب در آتش  
 معذب تر  
 بود پس آن  
 چیزیکه  
 مقتضای طبع  
 دل بود چون  
 هد و متکلم  
 شود و در آن  
 در میان  
 جان  
 عظیم تر  
 باشد و  
 مقتضای طبع  
 دل معرفت  
 حق تعالی  
 است و دیدار  
 او چون  
 نابینائی  
 که ضد آن  
 بود  
 در وی  
 متکلم  
 گردد و در  
 آنرا  
 نهایت  
 نباشد و اگر  
 نه آنست که  
 در لها درین  
 عالم بیمار  
 شود و بشل  
 زمرگ هم  
 در دنیا  
 بینائی  
 بیافتی  
 لیکن  
 چنانکه  
 دست و پایی  
 تا سینه  
 شود و خدری  
 در وی  
 پدید آید  
 تا اگر آتش  
 لحه  
 رسد در  
 حال  
 نداده  
 چون  
 خدر از وی  
 بشود و در  
 آتش  
 بود و یکبار  
 در دردی  
 عظیم  
 بیاید و  
 همچنین  
 دلهای  
 دنیا  
 تا سیده  
 شده  
 باشد و آن  
 خدر بمرگ  
 شود پس  
 یکبار این  
 آتش از  
 میان  
 جان  
 بر آید و از  
 جای دیگر  
 نیاید  
 که خود  
 همراه  
 برده و در  
 درون  
 دل او  
 بوده  
 است  
 لیکن  
 چون  
 علم  
 الیقین  
 نداشت  
 آنرا  
 ندید  
 اکنون  
 که

عین یقین پدید آمد بدانست کلاً و تعلمون علم یقین لقرون الحیر این بود و سبب آنکه شریعت و دوزخ و بهشت جسمانی را شرح و صفت بیش کرد آن بود که همه خلق بشناسند و فهم کنند اما این را با هر که بگوئی آنرا حقیر داند و معصوبت و عقوبت آن در دنیا بد چنانکه اگر کودکی را گوی چیزی بیاموز اگر نیاموزی ریاست و ولایت پدر تو بنماید و از آن سعادت و در بانی این خود فهم نگیرد و این را در دل او اثری عظیم نباشد بلکه گوی استاد گوش تو باشد از این تبرسد که این فهم کند و چنانکه گوشمال است و حق است باز ماندن از ریاست پدر حق است که کودکی را که ادب نیاموزد و همچنین دوزخ جسمانی حق است و آتش باز ماندن از حضرت الهی حق است دوزخ جسمانی در جنب دوزخ محروم ماندن چون گوشمالی بیش نیست و جنب باز ماندن از ولایت در ریاست فصل همانا گوی این سخن تفصیل مخالف آنست که علمای سنی در کتب آورده اند چه ایشان گفته اند که این کلام جز بتقلید و سماع نتوان دانست و بصیرت را باین راه نباشد بدانکه عذر ایشان از بیش پدید آمده آمد که چیست و این سخن مخالف آن نیست که هر چه ایشان گفته اند در شرح آخرت درست است لیکن ایشان از محسوسات بیرون نشده اند و روحانیات را ندانسته اند یا آنکه بدانسته اند شرح نکرده اند که بیشترین خلق دنیا بند و هر چه جسمانی است جز بتقلید و سماع از صاحب شرع معلوم نشود اما این قسم دیگر فرع معرفت حقیقت است و در لیست آن راهی است از طریق بصیرت و مشاهده باطن باین کسی سده که از وطن خود مفارقت کند و آنجا که او را و مسقط راس وی بود نایستد و سفر راه دین پیش گیرد و باین وطن نه شهر و خانه میجوهم گران وطنی نیست و سفر قالب را قدری نباشد لیکن آن روح که حقیقت آدمی است آنرا قرار گاهی است که از آنجا پدید آمده و وطن وی آنست و از اینجا او را سفر نیست و او را در راه منازل است و هر منزلی عالمی دیگر است و وطن و قرارگاه اول محسوسات است آنگاه مخیلات آنگاه موهومات آنگاه معقولات و منزل چهارم است و از حقیقت خود درین عالم چهارم خبر یا بدویش ازین خبر ندارد و این عالمها بمشالی فهم تو انکار و آن آنست آدمی تا در عالم محسوسات بود درجه او چون درجه خفاش است که خود را بر چراغ میزند چه او را حس بصیرت لیکن خیال و حفظ نیست که او از طلعت بگرید و روزی طلب کند پسندار و که چراغ روزی است خود را بر دوزن میزند چون در آتش بیاید آن در دور حفظ او نماند و در خیالی او نایستد که او را خیال و حفظ نباشد و بآن درجه نرسیده از آن سبب خوشتر شدن را دیگر بار بر چراغ میزند تا هلاک گردد اگر او را قوت خیال و حفظ مخیلات بود چون یکبار در دناک شده معاودت نکردی که دیگر حیوانات را چون یکبار بزنند دیگر بار که خوب بیند یکبار بزنند و آن در حفظ ایشان ماهره باشد پس محسوسات اول منزلی است اما منزل دوم مخیلات است تا آدمی درین میسر بود و بهر برابر بود تا از چیزی رنجور نشود و نماند که از آن بیاید اگر نخواست و لیکن چون یکبار رنجور شود دیگر بار بگریزد و منزل سوم موهومات

نورانی  
بهر آنکه  
دانشی از این  
قوله در این  
مجموعه  
است  
بجهان دوزخ  
معه نور  
از من

و چون باین درجه رسد با گو سفند و اسپ برابر باشد که از ریخ نادیده بگریزد و بداند که هیچ خوابی بود چه گویند  
که هرگز نگراندیده باشد و اسپ که هرگز شیر اندیده باشد چون به بینند بگریزد و بداند که دشمن است اگر چه  
از گاو و شتر و پیل که بشکل عظیم تر اند بگریزند و این دیدار است که در باطن او نهاده اند که بآن دشمن خود را بینند  
و با اینهمه از چیزی که فرود آید بود و خدایتواند که در این در منزل چهارم است و آن منزل معقولات است  
چون آدمی باینجا رسد از حد تجل بهائیم در گذرد و تالیخا بهائیم همراه بود و اینجا به حقیقت بار عالم انسانیت  
رسد و چنین مبیند که حس و تخیل دو هم را بآن راه نباشد و از کارها که درستقبل خواهد بود خدایتواند که در حقیقت  
کارها از صورت جدا کند و حد و حقیقت هر چیزی که جمله صورتهای آن چیز را شامل بود در یابد و چیزی که  
درین عالم توان دیدنی نهایت نبود چه هر که در محسوسات بود جز در اجسام نبود و اجسام نیز تنهایی نبود  
بود و تردد در روش او در عالم محسوسات همچون رفتن بر زمین است که همه کس تواند و روش او در عالم رابع  
در محض ارواح و حقائق کارها بود و آن همچون رفتن بر آب است و تردد او در موهومات چون بودن است  
در کشتی که در جبهه آن میان آب و خاک است و درای درجه معقولات مقامی است که آن مقام انبیاء اولیا  
و اهل تصوف است که مثل آن چون رفتن بر هوا است این بود که رسول صلی الله علیه و آله و سلم را گفتند که  
عیسی علیه السلام بر آب بر رفت گفت راست است و لوازه او یقیناً منتهی فی السور گفت اگر یقین از یزاده  
شدی بر هوای ترقی پس منازل سفر آدمی در عالمهای او را کات بود با آخر منازل خود باشد که بدین  
ملاک رسد پس از آخر درجات بهائیم تا اعلی درجات ملائک منازل معراج آدمیست و نشیب و بالا کلام  
اوست و او در خط آنست که با اسفل اسافلین فرورد و یا با علی علین رسد و عبارت ازین خط فزین  
آید اناعضا الاما على السموات والارض والجمالیات ان کلها و اشقق منها و حملها الانسان ان كان  
تلقوا جهولا چه هر چه جاد است درجه وسی خود نگردد که او بنیج است پس بنیخ بود ملائک در علین اند و ایشان  
بزدل اند و درجه خود را نیست بلکه درجه هر کسی بر وی وقت است چنانکه گفت و اما انما الار مقام معلوم  
و بهائیم در اسفل اسافلین اندایشان از به ترقی راه نیست و آدمی در وسط هر دو است و در خط کاه نیست  
چه او را ممکن است که به ترقی بدرجه ملائک رسد و یا بزدل بدرجه بهائیم آید و معنی کمال بمانت تقلید عده خطا بود  
پس جز آدمی را خود ممکن نیست که بار امانت کشد و مقصود آنست که گفتی که بیشتر خلق این سخن بگفتند و این را باری  
این عجب نیست که مسافر همیشه مخالف مقیمان باشد و بیشتر خلق عظیم اند و مسافران را بود و کیلا از محسوسات تخیل  
که منزل گاه او است و وطن مستقر خود سازد و هرگز او را حقائق ارواح کارها بشنود و در روحانی نشود و ارواح کلام  
و احکام روحانیات نداند بآن سبب بود که شرح این در کتابها کمتر بود پس باین مقدار اقتصار کنیم از شرح معرفت

ما بین  
سختی را  
بر شما نهادن  
و زین  
و کوه بیک  
از این  
کشتن را اند  
آزار بر  
اول انسان  
و بیشیک  
بوده است  
و بیگانه  
دنیاست  
از ما می  
بهر اس  
اعمالی  
مست  
مسلم  
معون  
قلاده  
میگردان



تعود نویسی و طبیعتی ترسان باشد که قبول می بخندند که بنوعی که عظیم ترست باشد که خلاص  
 یابد و بچ و زریان اندک باصناف بسیار اندک گردد و چون کسی حساب کند که عمر او نیا چند است از ابد که  
 آنرا آن نیست چند نیست بدانند که این بچ کشیدن اندک باشد در جنب آن خطر عظیم که با خود گوید که اگر ایشان  
 راست گویند و من در چنان عذاب ابد بمانم چه کنم و این راحت دنیا که روزی چند گذرشته باشد مرا چه سود کند  
 و ممکن باشد که راست گویند و من بدان باشد که اگر در عالم بر گاو رس کنی مرغی را گویی تا هر هزار سال یکبار  
 برگردد و آن گاو در من اثر برسد و از ابد هیچ کم نشود پس چنین مدتی اگر عذاب روحانی بود و اگر جسمانی و اگر خیالی بود  
 توان کشید و عمر دنیا را در جنب این چه قدر باشد و هیچ عاقل نباشد که درین اندیشه تمام کند چه نداند که راه احتیاط  
 رفتن و حذر کردن از چنین خطر عظیم واجب بود اگر چه باریج بود و اگر چه بگمان بود که خلق عالم برای بازگشت  
 و گشتی نشینند و سفرهای دراز کنند و برجهای بسیار کشند همه بگمانی میکشند اگر چه در واقع نیست آخر گمانی ضعیف است  
 پس اگر بر خود شققت بر و با احتمال برین در آید و برای این بود که میرالمومنین علی کرم الله وجهه و زنی طحری  
 مناظره کرد و گفت اگر شما نیست که تو میگوئی اهم تو هستی بهم ما و اگر چه نیست که ما میگوئیم ما هستیم تو و منی و در  
 عذاب ابد بماندی و این سخن میرالمومنین گفته بمقدار ضعف فهم آن طوطی گفته نبا که خود در فلک بود لیکن  
 دانست که آنچه راه یقین است فهم آن احتمال آن نکن پس باریج شناسی که هر که در عالم حیز نزد آخرت مشغول است  
 بغایت احمق است و سبب آن غفلت است و اندیشه ناکردن که شهادت و دنیا خود ایشان را چند دان  
 فرو نمی گذار و که درین اندیشه کنند اگر نه آن کس که یقین میداند و آنکه بگمان غالب میداند و آنکه بگمان  
 ضعیف میداند بر همه واجب است بحکم عقل که ازین خطر عظیم حذر کنند و راه ایمنی و احتیاط گیرند و اسلام  
 علی من اتبع الهدی تمام شد سخن در عنوان مسلمانان از معرفت نفس و معرفت حق و معرفت دنیا و معرفت  
 آخرت بعد از این ارکان معاملات مسلمانان آغاز کنم انشاء الله تعالی

و السلام بر آن کس که پیروی از هدایت کند  
 و از دنیا بگذرد و در آخرت مشغول است

بسم الله الرحمن الرحيم

چون از معرفت عنوان مسلمانی فارغ شدی و خود را داشتی و حق را شناختی و دنیا و آخرت را دوستی بارگان  
معامله مسلمانی مشغول باید شد از آن جمله معلوم شد که سعادت آدمی در شناخت حق تعالی است و در بندگی  
و اصل شناخت معرفت آن چهار عنوان حاصل شد و بندگی باین چهار رکن حاصل آید یکی آنکه ظاهر خود را  
عبادات آراسته داری و این رکن عبادات است دوم آنکه زندگی و حرکت و سکون خود را بآداب و ادب  
و این رکن معاملات است سوم آنکه دل خود را از اخلاق ناپسندیده پاک داری و این رکن مملکت است  
چهارم آنکه دل خود را با اخلاق پسندیده آراسته داری این رکن نجات است رکن اول در عبادات  
و درین رکن سه مصلحت اول در درست کردن عقدا و اهل سنت است اصل دوم و مشغول شدن بطلب علم  
است اصل سوم و طهارت است اصل چهارم در نماز گزاردن است اصل پنجم در زکوة است اصل ششم  
در روزه است اصل هفتم در حج گزاردن است اصل هشتم در قرآن خواندن است اصل نهم در ذکر و تسبیح  
است اصل دهم در تزیین اوقات عبادت نگاه داشتن است اصل یازدهم در اعتقاد اهل سنت  
حاصل کردن بد آنکه هر که مسلمان شود و اول واجب بر وی آنست که معنی کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله که  
بزرگان گفت بدل بدهند و باور کنند چنانکه هیچ شک را بآن راه نبود و چون باور کردند و دل می بران  
قرار گرفت چنانکه شک را ببدان راه نباشد این کفایت بود و اصل مسلمانی و در داشتن آن بدلیل و زبان  
فرض عین نیست بر هر مسلمانی که رسول صلی الله علیه و آله و سلم عرب را بطلب دلیل خواند آن کلام چو شتر شهبات  
و جواب آن فرموده بلکه تصدیق و باور داشتن کفایت کرده و در بنده عموم خلق پیش ازین نباشد الا بعد  
که قومی باشند که ایشان راه معنی گفتن بدانند و دلیل این عقدا بتوانند گفت اگر کسی شبهتی افکند تا عالمی در راه  
بفکند ایشان را زبان آن باشد که آن شبهه را دفع کنند و این هفت را کلام گویند و این فرض کفایت بود و در شهر  
که یک دو کس این هفت باشند پس بر آن شده و عامی صاحب عقدا باشد و تکلم نموده و بدو رقه اعتقاد او باشد اما حقیقت  
سعادت را مفود را می دیگر است و رای این هر دو مقام و مقدمه آن مجاهده است تا کسی را مجاهده و ریاضت  
تمام نزد و بآن درجه نرسد و مسلم نباشد و اربابان دعوی کردند که زبان آن پیش از رسو بود و مثال او چون  
کسی بود که پیش از پرهیز کردن دارد خود را بیم آن باشد که هلاک شود چنان دارد بیضت اخلاط سده او  
گرد و دوزان خفا حاصل نیاید و در بیماری زیاد کند و آنچه در عنوان مسلمانی گفته نموده است و نشانی  
از حقیقت معرفت تا کسی که اهل آن باشد طلب آن کند و بتواند طلب حقیقت آن کردن تا کسی که او را در دنیا  
هیچ علاقه نباشد که او را مشغول کند و همه عمر بچیز مشغول نخواهد بود مگر بطلب مقصدی و آن کاری شود و در آخر

جمع مملکت بنام  
رکن اول در عبادات  
جمع مملکت بنام  
رکن دوم در معاملات  
رکن سوم در اخلاق  
رکن چهارم در اخلاق  
رکن پنجم در اخلاق  
رکن ششم در اخلاق  
رکن هفتم در اخلاق  
رکن هشتم در اخلاق  
رکن نهم در اخلاق  
رکن دهم در اخلاق  
رکن یازدهم در اخلاق



پس بدانچه غذای جمله خلق است اشارت کنیم و آن اعتقاد اهل سنت است تا هر کسی این اعتقاد در دل خود قرار دهد که این اعتقاد تخم سعادت و خواهر بود پدید آید و آن اعتقاد بدانکه تو آفریده و مژده آفریدگار هست که آفریدگار همه عالم و هر چه در عالم است دوست و یار است که او را شریک و امتیاز نیست و یگانه است که او را همتا نیست و همیشه بوده است که هستی او را جدا نیست و همیشه باشد که وجود او را آخر نیست و تویی در دلائل و احکام و حجت نیستی نه با این راه نیست و تویی ذات خود است که می آید هیچ سبب نیاز نیست هیچ چیز از وی بی نیاز نیست بلکه قیام او بخود است و قیام همه چیز با وی است تنزیه از ذرات خود و جوهر نیست و عرض نیست و او را در هیچ کالبد فرو آمدن نیست و هیچ چیز مانند نیست و هیچ چیز مانند وی نیست و او را صورت نیست و چندی و چونی و چگونگی را بوی راه نیست و هر چه در خیال آید و در خیال گذرد از کیفیت و کمیت او از آن پاک است که همه صفات آفریدهای ویست و وی بصفت هیچ آفریده نیست بلکه هر چه و بهم و خیال صورت کند وی آفریدگار است و خودی و بزرگی و مقداری را با آن راه نیست که این همه صفات اجسام عالم است و وی جسم نیست و او را با هیچ جسم پیوند نیست و بر جای نیست و در جای نیست بلکه خود اصل جای گیر و جای پذیر نیست و هر چه در عالم است همه زیر عرش است و عرش زیر قدرت او منتهی است و وی فوق عرش است نه چنانکه صبی فوق حصی باشد که وی جسم نیست و عرش حامل و بر دار ندارد و نیست بلکه عرش و حله عرش همه و اشته و محمول بصفت قدرت وی اند و امر خود بهم بان صفت است که در ازل بود پیش از آنکه عرش را آفرید و تا ابد بچنان خواهد بود که تغییر و گردش را بوی و بصفت وی راه نیست که اگر گردش بصفت نقصانی بود و غذای را نشاید و اگر بصفت کمالی بود از پیش ناقص بوده باشد و ما جهند این کمال بوده باشد و محتاج آفریده باشد خدا را نشاید و با آنکه از صفات همه آفریدگان منزله است و بیخبران دانستی است و در آن جهان دیدنی و چنانکه در جهان بیخون و بیچگون دانند او را در آن جهان چون و چگونه بینند که آن دیدار از نفس بیدار این جهان نیست قدرت و بآ آنکه مانند هیچ چیز نیست بر همه چیز با قدرت و توانائی او بر کمال است که هیچ عجز و نقصان و ضعف را بوی راه نیست بلکه هر چه خواست کرد و هر چه خواهد کند و هفت آسمان و هفت زمین و عرش و کرسی و هر چه هست همه در قبضه قدرت وی مقبوض و منتهی است و بدست هیچکس جز وی هیچ نیست و او را در آفرینش هیچ یار و امتیاز نیست علم و وسع داناست بر هر چه دانستی است و علم او همه چیز را محیط است و از اعلی تا شرفی هیچ چیز بیدانش او نزد وی همه از وی رود و از قدرت او پدید آید و بلکه عدد و رنگ و بیابان و درختان و ابدیش و لها و اوره های هوادر علم وی همچنان مکتوف است که عدد آسمانها را در دست و هر چه در عالم است همه بخواب است و در اوت و است و هیچ چیز از آنکه و بسیار خرد و بزرگ و غیر و شر و طاعت و معصیت و کفر و ایمان و سود و زیان

وزیادت و نقصان هیچ و بیماری تنه رستی نرو و الا بتقدیر و شیدائی بقضای حکم وی اگر چه عالم بهم  
آیند از این منشا طبعی ملائک تا از عالم یک ذره مجنبا نند یا بجای بدارند یا بشن کلم کنند بخوابست ی همه  
عاجز باشند و توانند بلکه جز آنکه او خواهد در وجود نیاید و هر چه او خواست که بشود و هیچ چیز دفع آن نتواند کرد  
هر چه هست و هر چه بود و هر چه باشد بهر تقدیر و تدبیر اوست و هیچ و هیچ و چنانکه داناست بهر چه دانستیست  
بیزاد شنواست بهر چه دیدنی و شنیدنی است و در دوزخ و دکانه شنوایی وی برابر بود و تاریکی و روشنائی در بینائی وی  
برابر بود و آذای پستی و مرتبه که در شب تاریک بود و روشنائی وی بیرون نبود و در رنگ صورت گرمی که در تحت تاریکی  
بود و دیداری بیرون نبود و دیداری بیچشم بود و شنوایی وی به گویان چنانکه دانش وی بتدبیر و اندیشه  
نمود و آفریدن او هم بآلت نبود و کلام و فرمان وی بر همه خلق واجب است و خبر وی از هر چه خبر داده راست است  
و دعد و وعید وی حق است و فرمان و خبر و وعد و وعید همه سخن اوست و وی چنانکه زنده و بنیاد دانا  
و شنوا و توانا است گویاست یا موسی علیه السلام سخن گفت بیواسطه و سخن وی بکلام و زبان و لب  
و دوازده نیست چنانکه سخن که در دل آدمی بود حرف و صوت نیست یعنی که آواز پذیر نیست سخن حق تعالی  
یا که نزد منزه تر است از این گفت قرآن توریت و انجیل و زبور و همه کتب پیغمبران و نسبت سخن حق تعالی  
وی است همه صفاتی قدیم است و همیشه بوده است چنانکه ذات وی قدیم است در دل و عالم و بر زبان  
ماند که در علم ما آفریده و معلوم کنیم ذکر ما آفریده و مذکور قدیم ذات سخن چنانکه قدیم است و در دل و عالم  
و بر زبان ما آفریده و معلوم کنیم که در عالم است همه آفریده و نیست هر چه آفرید چنان آفرید که اذن بهتر  
و نیکوتر نباشد و اگر عقل بهر عقل در هر زمان اندیشه کنند تا این محاکمت را صورتی ازین نیکوتر نبیند ایشان  
یا بهتر ازین ندید کنند یا آریاده و نقصان کنند و آنچه اندیشند که بهتر ازین باید خطا کنند و از سر شکست  
و صلحت آن غافل باشند بلکه مثل ایشان چون نادیدهائی باشد که در سترای رود و بر قماش بر جای خود باشند  
و دی نه بد چون برای می آید بگوید که این چادر را نهاده اند و آن خود بر راه نباشد بگویند ای بیخبر  
بس هر چه آفرید بعد از محکمت آفرید و تمام آفرید و چنان آفرید که می بایست اگر کمال ترا ازین ممکن بود می نیافریدی  
از غیر بودی یا از بخل ترا این هر دو بر وی محال است پس هر چه آفرید از هیچ و بیاری در روشنی و جلال و جلال  
و ظلم خود از وی ممکن نیست چه ظلم آن باشد که در ملک گیری تصرف کند و از وی تصرف کردن در ملک  
و گیری ممکن نبود که با وی ملک دیگر از خود محال بود که هر چه هست بود و توان بود و هر ملک که در ملک است  
و پس ای بنیاد اولی بنابر آنست که آفرید از دوزخ عالم جسم و عالم ارواح و از عالم جسم منزه نگاه بود

آدمیان ساخت تا از آخرت ازین عالم برگردند هر کسی را مدتی تقدیر کرد که درین عالم باشد و آخر آن مدت  
اجل او باشد که زیادت و نقصان را بآن راه نباشد و چون اجل در آید جان را از تن جدا کنند و در قیامت  
که روز حساب و مکافات است جان را باز بگالبد و دهند و همه را برانگیزند و هر کسی کردارهای خود بیند  
و در نامه نوشته که هر چه کرده باشد همه بیاورد و دهد و مقدار طاعت و معصیت را معلوم گردانند و بزرگوار  
کشتا شد آن کار باشد و آن تراوی نیز تراوی انجمنان مانند و آنگاه همه را بر صراط گذر فرماید و صراط  
باز یکتر صراط از سوی و تیز تر است از شمشیر هر که درین عالم بر صراط مستقیم راست ایستاده باشد باسانی بر  
صراط گذرد و هر که راه راست نداشته باشد بر صراط راه نیابد و درون افتد بر صراط همه بدارند و پیرند از هر چه کرده  
باشند و تحقیق صدق و معارفان طلب کنند و منافقان هم ایمان را تشویر دهند و نصیحت کنند و گرویی را  
بجانب پریشانی برند و گرویی را باسانی حساب کنند و گرویی را بر شواری و باختر کفار را بدو رخ فرستند که هرگز  
انگاز نیامند و مطیعان سلیمان را به بهشت بفرستند و عصیان را بدو رخ فرستند که شفاعت انبیاء بزرگان  
را در یابد و عقوبت کنند و هر که شفاعت نمود بدو رخ برسد و بر مقدار گناه وی عقوبت کنند و باختر بهشت برند  
و چون از دنیا ایستند تقدیر کرده که احوال و اعمال آدمی بعضی سبب شقاوت و بعضی سبب سعادت و بعضی سبب  
سعادتی و آدمی آنرا از خود نتواند شناخت بیک فضل و رحمت خود پیغمبر را بیافزید و بفرموده کاسانی  
که ازین حکم کمال سعادت ایشان کرده بود ازین راه آگاه کنند و ایشانرا اینام داد و بخلق فرستاد  
تا راه سعادت و شقاوت ایشانرا آشکارا کنند تا بحکمر را بخدای حجت نمایند پس آنرا هر رسول را اصلی شد  
علیه السلام و خلق فرستاد و نبوت وی بدو خدای کمال رسانید که هیچ زیادت را بآن راه نبود و باین سبب  
او را خاتم انبیاء گردید که بعد از وی هیچ پیغمبر نباشد و همه خلق را از حجت انبیا بهشت و دوزخ و او را همه پیغمبران  
گردانید و ایشانرا اصحاب او را بهترین یاران اصحاب دیگر پیغمبران کرد و صلوات الله علیهم جميعا و در هر در  
طلب علم با آنکه رسول الله علیه السلام که در حدیث گفته که طلب العلم فریضة علی کل مسلم و من لم یتعلم فیه فیه است بر حمله  
مسلمانان بر علم و اندک آنکه درین علم چه علم است بنگار آن گویند که این علم کلام است که معرفت حق تعالی بدین  
حاصل آید و فقها گویند که علم فقه است که حلال و حرام باین جدا توان کرد و محدثان میگویند که علم کتاب  
و سنت است که اصل علوم شرعی است و صفویان میگویند که این علم احوال است که راه بنده بجن تمام  
در حدیث است و هر کسی ازین قوم علم خود را تقییم میکند و اختیار میکند که بیک علم مخصوص نیست یا نیمه علم خود  
نیست لیکن این را فیصله است که این اشکال بآن بریزد و بداند که هر شایسته که شایسته است که با این علمها  
و فواید وی واجب نشود بلکه در وقت واجب بر وی که معنی لا اله الا الله محمد رسول الله بدانند این بدانند که

نسخه  
تصحیح  
از قلم  
میرزا...

اعتقاد اهل سنت که در اصل اول گفتیم حاصل کند نه بان معنی که بدلیل بدانند که آن واجب نیست و لیکن قبول کند و باور دارد و جملات آن تفصیل نیز واجب نیست اما بر جمیع صفات حق تعالی و صفات پنج صلی الله علیه و سلم و صفات آن واجب نیست و در پنج دوشتر و نشر اعتقاد کند بدانند که او را خدا می هست باین صفت و از جهت وی مطالب است بر زبان رسول و صلی الله علیه و سلم و اگر اطاعت کند بعبادت رسی پس از سرگرمی است که در شقافت رسد چون این دانست بعد از این دونوع از علم واجب شدن گیر و یکی بدل تعلق دارد و یکی با اعمال و جوارح و آنکه با اعمال جوارح تعلق دارد و دوم باشد یکی که دینی و یکی نا که دینی را اعلم که دینی چنان بود که چون چنانکه مسلمان شود چون وقت نماز پیشین دست آورده واجب بود بر وی طهارت آموختن و نماز آموختن آن مقدار که فرضیه بود ازین هر دو اما آنچه سنت است علم آن هم سنت باشد نه فرض اگر مثلاً نماز شام رسد آنگاه علم آن بروی واجب شود که بدانند که آن سه رکعت است و پیش از آن واجب نشود و چون رمضان رسد علم روزه رمضان بروی واجب شود اینقدر که بدانند که نیت کردن واجب و از وقت صبح تا فروع فتن آفتاب خوردن و مباشرت کردن حرام است و اگر است دنیا زنده در علم زکوة در آن وقت واجب نشود و لیکن آن وقت که ساعی بان گذشته بود واجب شود که بدانند که زکوة آن چند است و بهر گنجی باید داد و در شرط آن چیست و علم حج واجب نشود تا آنگاه که حج خواهد کرد چه وقت آن در همه عمر است و همچنین هر کار که پیش آید در آن وقت علم آن واجب نشود مثلاً چون نکاح خواهد کرد آنگاه علم آن واجب شود چنانکه بدانند که حق زن بر شوهر چیست و در کمال حیض چیست کردن مباح نیست و بعد از حیض تا طهارت نکند و همچنین آنچه بان تعلق دارد اگر مثلاً پیشه دارد در علم آن پیشه بروی واجب شود تا اگر بازرگان بود باید که علم بدو بداند بلکه واجب باشد که جمیع شریع بداند تا از جمیع باطل حذر تواند کرد و برای این بود که عرضی الله علیه و سلم اهل بازار را دیده میزد و بطلب علم می فرستاد و میگفت که هر کس جمیع خداوند بخاید که در بازار بود که آنگاه رسول و حرام خورد و وی را خبر نمائید و همچنین هر پیشه را اعلی است تا اگر حجام بود مثلاً باید که بداند که چه چیز شاید که از آدمی بر دو چه دندان شاید که بلند دهنه مقدار از او در و در احتیاط عمل کند و امثال این علمها بحال هر کسی بگذرد و بر بزار واجب نبود که علم پیشه حجام بیاموزد و در هر حجام واجب که علم بزار بداند مثال علم کاربای کردنی نیست و اما نا که دینی علم آن نیز واجب بود لیکن بحال هر کسی بگذرد اگر کسی باشد که اهل آن بود که در بیابا پوشد یا جامی بود که در خور نردیا گوشت خوک خورد یا در جای بود که نصب می نمود یا در حرام و دوست دارد و واجب شود به علما که او را علم این بیاموزند و بگویند که حرام از آن چیست تا دوست از آن بدارد اگر جای باشد که باز نان محلا لطف دارد و بر کوی واجب باشد که بدانند که محرم چیست و تا چه حد است و نظر بر که روا باشد و بر که روا نباشد و این نیز بحال هر کسی بگذرد که کسی که معروض کاری دیگر باشد بر وی واجب

که علم کار دیگران بیاموزد که بر زنان واجب نه بود مثلاً که بیاموزد که در حال حیض طلاق دادن روا نباشد و بر مردی که طلاق خواهد داد واجب بود که بیاموزد و اما آنچه بدل تعلق دارد و دو جنس مست یکی باحوال تعلق دارد و یکی با اعتقادات اما آنچه باحوال تعلق دارد مثال آن این بود که واجب بود که بداند که حقه و حسد و کبر حرام است و گمان بد بردن حرام است و امثال این و این فرض عین باشد بر هر کس که بچکرس چنین متعلانی خالی نباشد پس علم آن علم علاج آن واجب بود که این نوع بیماری عام است و علاج آن بی علم راست نیاید اما علم بیع و سلم و بجا و همین و آن اجناس که در فقه گویند فرض کفایه است و فرض عین بر کسی بود که این معاملات خواهد کرد و بیشتر خلق از آن خالی نتوانند بود و اما جنس دوم که با اعتقاد تعلق دارد آن بود که اگر در اعتقاد او را شکی پدید آید بروی واجب بود که آن شک از دل دور کند هر گاه که آن شک در اعتقاد او می باشد که واجب بود در اصل خویش یاد را اعتقاد می کشد و آن را در او پیوسته اندیخته معلوم شد که طلب کردن علم بر هر مسلمانان فریضه است که هیچ مسلمان از جنس علم مستغنی نیست اما علم یک جنس نیست و در حق هر کسی بر او واجب نیست بلکه باحوال و اوقات بگردید که بچکرس از نوعی از حاجت بدین خالی نباشد پس ازین گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم که هیچ مسلمان نیست که طلب علم بروی فریضه نیست یعنی طلب علم که تعلق آن حاجت مند بود و فصل چون معلوم شد که هر کسی آموختن آن علم واجب است که بر راه معامله و دیست دانسته که عامی همیشه در خطر باشد که او را کاری در پیش آید و نادانی بکند و ندانم که در آن خطا هست و بدان معذور نباشد هر گاه که حاجت بآن غالب بود و نادان نباشد مثلاً کسی در حال حیض یا بعد از آن پیش ز غسل با زن مباشرت کند و گوید که این علم ندانم معذور نباشد و اگر زنی پیش از صبح پاک شود و نماز شام و فتنن قضا کنند که نیاشته باشد یا مردی که زن را در حال حیض طلاق دهد و نیا موقت باشد که حرام است معذور نباشد و با وی گویند که ترا گفته بودیم که طلب علم فریضه است ازین فرض چرا دست داشتی تا در حرام افتادی مگر واقعه که در باشد و افتادن آن متوقع نباشد آنگاه معذور بود و فصل چون دانستی که عامی هیچ وقت ازین خطا خالی نباشد ازینجا معلوم شود که هیچ کاری که آدمی بآن مشغول خواهد شد فاعلمه و بعد از آن علم خواهد بود و هر پیشه که بکن مشغول خواهد شد برای طلب دنیا مشغول خواهد شد و علم بیشتر خلق را در دنیا نیز بهتر است از دیگر پیشه ها و متعلم از چار حال خالی نباشد یا کفایت خود دارد و دنیا بمرانی یا بوجهی دیگر علم سبب حرامست مال بود و سبب غر او بود و دنیا و سبب سعادت وی بود در آخرت یکی این بود و دیگر کسی باشد که کفایت خود ندارد لیکن او را قناعتی باشد که با آنچه باشد کفایت تواند کرد و قدر در ویشی بداند و در مسلماتی که در ویشان پیش از آن تو اگر آن به پانصد سال در بهشت روند علم در حق این کس سبب آسایش دنیا و سعادت آخرت بود

جمع  
سبب بیشتر  
مک سعادت  
فرد بیشتر  
معمول است که  
بناشتگان این پیش  
بیدارند که متعلم بود  
فصل غر و دهم





و چون مخالطت دارد با تومی از متفق که آن ششون سبب چنان شود که اگر وقتی خواب که از آن تو بکند بروی شود  
باشد اصل سوم در طهارت حق تعالی گفته که تو بدان الله سبحانه و تعالی بجزب المتطهرین خدایتعالی  
پاکان را دوست دارد و رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم گفت الطهور شرط الایمان پاکي نیمه ایمانست  
و گفت بنی لدین علی النقاۃ نبای مسلمان بر پاکست پس گمان مبر که نیمه فضل و بزرگی پاکست  
راست که در تن جامه باشد یا استعمال آب بلکه پاکي بر چهار طبقه است طبقه اول پاکي سهولت  
از هر چه جز حق تعالی است چنانچه حق تعالی گفت قل الله تم ذرهم و مقصود از این آنست که تا چون  
از غیر حق تعالی غالی شود و چنانچه حق تعالی مستغرق شود و این تحقیق که لا اله الا الله بود و این بر طهارت  
صدیقانست و پاکي از غیر حق تعالی پاک نیز ایمانست تا از غیر حق تعالی پاک نشود و ذکر حق تعالی آراسته شود  
و طبقه دوم پاکي ظاهر در است از اخلاق پلید چون حسد و کبر و ریا و حرص و عداوت و عیون غیر آن تا  
آراسته شود با اخلاق پاک پسندیده چون تواضع و قناعت و توبه و مهربانی و غیر آن  
داین درجه ایمان متقیانست و پاکي از اخلاق مذموم یک نیز ایمانست طبقه سوم پاکي جوارح و اندامها  
تن است از معاصی چون غیبت و دروغ و حرام خوردن و خیانت کردن و در نامحرم مگر یستن و غیر آن  
تا آراسته شود با دین و فرمان برداری در همه کارها و این درجه ایمان پارسایانست و پاکي اندامها  
از جمله حرامها یک نیز ایمانست طبقه چهارم پاک داشتن تن جامه است از پلیدها تا جمله تنی راست  
شود بر کوع و سجود و ارکان نماز و این درجه پاکي مسلمانانست که فرق میان مسلمان کا و ذر عالم  
باین نماز است و این پاکي نیز یک نیمه ایمانست پس باین وجه معلوم شود که در هر طبقه سه ایمان پاکي  
یک نیز ایمانست و حکم آنکه نیز پیشین آنست گفت بنی لدین علی النقاۃ بنای دین بر ولست پس  
این طهارت تن جامه که گمان روی بآن آورده اند و جهد هم در آن کنند درجه باز پسین طهارت  
لیکن از آنکه آسان ترست و نفس را بنزدان نصیب است که پاکیزگی خوش باشد و نفس بر راحت  
شود و همه کس نیز آن بینند و پارسائی او بآن بدانند بدین سبب بر مردم آسان بود و اما پاکي از حسد  
و کبر و ریا و دوستی و دنیا و پاکي تن از گناه و هیست نفس را در آن هیچ نصیب نیست که چشمهای خلق  
بر آن نه افتد که آن نظاره گاه حق است نه نظاره گاه خلق بدین سبب هر کس در آن رغبت کند فصل  
این طهارت ظاهر اگر چه درجه باز پسینست فضل آن نیز بزرگست لیکن بشر آنکه آداب نگاه دارد و در سوم  
و اصل آن را بآن راه نهد چون بحد و سوره ابرار رسید مکره و ناپسندیده شود و با خشکی نه کار گردد  
و این احتیاطها که عادت صوفیانست از جورب داشتن از آبرس رفتن آب پاک بقیین طلب کردن آفتاب

۱۰۰  
۱۰۱  
۱۰۲  
۱۰۳  
۱۰۴  
۱۰۵  
۱۰۶  
۱۰۷  
۱۰۸  
۱۰۹  
۱۱۰  
۱۱۱  
۱۱۲  
۱۱۳  
۱۱۴  
۱۱۵  
۱۱۶  
۱۱۷  
۱۱۸  
۱۱۹  
۱۲۰  
۱۲۱  
۱۲۲  
۱۲۳  
۱۲۴  
۱۲۵  
۱۲۶  
۱۲۷  
۱۲۸  
۱۲۹  
۱۳۰  
۱۳۱  
۱۳۲  
۱۳۳  
۱۳۴  
۱۳۵  
۱۳۶  
۱۳۷  
۱۳۸  
۱۳۹  
۱۴۰  
۱۴۱  
۱۴۲  
۱۴۳  
۱۴۴  
۱۴۵  
۱۴۶  
۱۴۷  
۱۴۸  
۱۴۹  
۱۵۰  
۱۵۱  
۱۵۲  
۱۵۳  
۱۵۴  
۱۵۵  
۱۵۶  
۱۵۷  
۱۵۸  
۱۵۹  
۱۶۰  
۱۶۱  
۱۶۲  
۱۶۳  
۱۶۴  
۱۶۵  
۱۶۶  
۱۶۷  
۱۶۸  
۱۶۹  
۱۷۰  
۱۷۱  
۱۷۲  
۱۷۳  
۱۷۴  
۱۷۵  
۱۷۶  
۱۷۷  
۱۷۸  
۱۷۹  
۱۸۰  
۱۸۱  
۱۸۲  
۱۸۳  
۱۸۴  
۱۸۵  
۱۸۶  
۱۸۷  
۱۸۸  
۱۸۹  
۱۹۰  
۱۹۱  
۱۹۲  
۱۹۳  
۱۹۴  
۱۹۵  
۱۹۶  
۱۹۷  
۱۹۸  
۱۹۹  
۲۰۰  
۲۰۱  
۲۰۲  
۲۰۳  
۲۰۴  
۲۰۵  
۲۰۶  
۲۰۷  
۲۰۸  
۲۰۹  
۲۱۰  
۲۱۱  
۲۱۲  
۲۱۳  
۲۱۴  
۲۱۵  
۲۱۶  
۲۱۷  
۲۱۸  
۲۱۹  
۲۲۰  
۲۲۱  
۲۲۲  
۲۲۳  
۲۲۴  
۲۲۵  
۲۲۶  
۲۲۷  
۲۲۸  
۲۲۹  
۲۳۰  
۲۳۱  
۲۳۲  
۲۳۳  
۲۳۴  
۲۳۵  
۲۳۶  
۲۳۷  
۲۳۸  
۲۳۹  
۲۴۰  
۲۴۱  
۲۴۲  
۲۴۳  
۲۴۴  
۲۴۵  
۲۴۶  
۲۴۷  
۲۴۸  
۲۴۹  
۲۵۰  
۲۵۱  
۲۵۲  
۲۵۳  
۲۵۴  
۲۵۵  
۲۵۶  
۲۵۷  
۲۵۸  
۲۵۹  
۲۶۰  
۲۶۱  
۲۶۲  
۲۶۳  
۲۶۴  
۲۶۵  
۲۶۶  
۲۶۷  
۲۶۸  
۲۶۹  
۲۷۰  
۲۷۱  
۲۷۲  
۲۷۳  
۲۷۴  
۲۷۵  
۲۷۶  
۲۷۷  
۲۷۸  
۲۷۹  
۲۸۰  
۲۸۱  
۲۸۲  
۲۸۳  
۲۸۴  
۲۸۵  
۲۸۶  
۲۸۷  
۲۸۸  
۲۸۹  
۲۹۰  
۲۹۱  
۲۹۲  
۲۹۳  
۲۹۴  
۲۹۵  
۲۹۶  
۲۹۷  
۲۹۸  
۲۹۹  
۳۰۰  
۳۰۱  
۳۰۲  
۳۰۳  
۳۰۴  
۳۰۵  
۳۰۶  
۳۰۷  
۳۰۸  
۳۰۹  
۳۱۰  
۳۱۱  
۳۱۲  
۳۱۳  
۳۱۴  
۳۱۵  
۳۱۶  
۳۱۷  
۳۱۸  
۳۱۹  
۳۲۰  
۳۲۱  
۳۲۲  
۳۲۳  
۳۲۴  
۳۲۵  
۳۲۶  
۳۲۷  
۳۲۸  
۳۲۹  
۳۳۰  
۳۳۱  
۳۳۲  
۳۳۳  
۳۳۴  
۳۳۵  
۳۳۶  
۳۳۷  
۳۳۸  
۳۳۹  
۳۴۰  
۳۴۱  
۳۴۲  
۳۴۳  
۳۴۴  
۳۴۵  
۳۴۶  
۳۴۷  
۳۴۸  
۳۴۹  
۳۵۰  
۳۵۱  
۳۵۲  
۳۵۳  
۳۵۴  
۳۵۵  
۳۵۶  
۳۵۷  
۳۵۸  
۳۵۹  
۳۶۰  
۳۶۱  
۳۶۲  
۳۶۳  
۳۶۴  
۳۶۵  
۳۶۶  
۳۶۷  
۳۶۸  
۳۶۹  
۳۷۰  
۳۷۱  
۳۷۲  
۳۷۳  
۳۷۴  
۳۷۵  
۳۷۶  
۳۷۷  
۳۷۸  
۳۷۹  
۳۸۰  
۳۸۱  
۳۸۲  
۳۸۳  
۳۸۴  
۳۸۵  
۳۸۶  
۳۸۷  
۳۸۸  
۳۸۹  
۳۹۰  
۳۹۱  
۳۹۲  
۳۹۳  
۳۹۴  
۳۹۵  
۳۹۶  
۳۹۷  
۳۹۸  
۳۹۹  
۴۰۰  
۴۰۱  
۴۰۲  
۴۰۳  
۴۰۴  
۴۰۵  
۴۰۶  
۴۰۷  
۴۰۸  
۴۰۹  
۴۱۰  
۴۱۱  
۴۱۲  
۴۱۳  
۴۱۴  
۴۱۵  
۴۱۶  
۴۱۷  
۴۱۸  
۴۱۹  
۴۲۰  
۴۲۱  
۴۲۲  
۴۲۳  
۴۲۴  
۴۲۵  
۴۲۶  
۴۲۷  
۴۲۸  
۴۲۹  
۴۳۰  
۴۳۱  
۴۳۲  
۴۳۳  
۴۳۴  
۴۳۵  
۴۳۶  
۴۳۷  
۴۳۸  
۴۳۹  
۴۴۰  
۴۴۱  
۴۴۲  
۴۴۳  
۴۴۴  
۴۴۵  
۴۴۶  
۴۴۷  
۴۴۸  
۴۴۹  
۴۵۰  
۴۵۱  
۴۵۲  
۴۵۳  
۴۵۴  
۴۵۵  
۴۵۶  
۴۵۷  
۴۵۸  
۴۵۹  
۴۶۰  
۴۶۱  
۴۶۲  
۴۶۳  
۴۶۴  
۴۶۵  
۴۶۶  
۴۶۷  
۴۶۸  
۴۶۹  
۴۷۰  
۴۷۱  
۴۷۲  
۴۷۳  
۴۷۴  
۴۷۵  
۴۷۶  
۴۷۷  
۴۷۸  
۴۷۹  
۴۸۰  
۴۸۱  
۴۸۲  
۴۸۳  
۴۸۴  
۴۸۵  
۴۸۶  
۴۸۷  
۴۸۸  
۴۸۹  
۴۹۰  
۴۹۱  
۴۹۲  
۴۹۳  
۴۹۴  
۴۹۵  
۴۹۶  
۴۹۷  
۴۹۸  
۴۹۹  
۵۰۰  
۵۰۱  
۵۰۲  
۵۰۳  
۵۰۴  
۵۰۵  
۵۰۶  
۵۰۷  
۵۰۸  
۵۰۹  
۵۱۰  
۵۱۱  
۵۱۲  
۵۱۳  
۵۱۴  
۵۱۵  
۵۱۶  
۵۱۷  
۵۱۸  
۵۱۹  
۵۲۰  
۵۲۱  
۵۲۲  
۵۲۳  
۵۲۴  
۵۲۵  
۵۲۶  
۵۲۷  
۵۲۸  
۵۲۹  
۵۳۰  
۵۳۱  
۵۳۲  
۵۳۳  
۵۳۴  
۵۳۵  
۵۳۶  
۵۳۷  
۵۳۸  
۵۳۹  
۵۴۰  
۵۴۱  
۵۴۲  
۵۴۳  
۵۴۴  
۵۴۵  
۵۴۶  
۵۴۷  
۵۴۸  
۵۴۹  
۵۵۰  
۵۵۱  
۵۵۲  
۵۵۳  
۵۵۴  
۵۵۵  
۵۵۶  
۵۵۷  
۵۵۸  
۵۵۹  
۵۶۰  
۵۶۱  
۵۶۲  
۵۶۳  
۵۶۴  
۵۶۵  
۵۶۶  
۵۶۷  
۵۶۸  
۵۶۹  
۵۷۰  
۵۷۱  
۵۷۲  
۵۷۳  
۵۷۴  
۵۷۵  
۵۷۶  
۵۷۷  
۵۷۸  
۵۷۹  
۵۸۰  
۵۸۱  
۵۸۲  
۵۸۳  
۵۸۴  
۵۸۵  
۵۸۶  
۵۸۷  
۵۸۸  
۵۸۹  
۵۹۰  
۵۹۱  
۵۹۲  
۵۹۳  
۵۹۴  
۵۹۵  
۵۹۶  
۵۹۷  
۵۹۸  
۵۹۹  
۶۰۰  
۶۰۱  
۶۰۲  
۶۰۳  
۶۰۴  
۶۰۵  
۶۰۶  
۶۰۷  
۶۰۸  
۶۰۹  
۶۱۰  
۶۱۱  
۶۱۲  
۶۱۳  
۶۱۴  
۶۱۵  
۶۱۶  
۶۱۷  
۶۱۸  
۶۱۹  
۶۲۰  
۶۲۱  
۶۲۲  
۶۲۳  
۶۲۴  
۶۲۵  
۶۲۶  
۶۲۷  
۶۲۸  
۶۲۹  
۶۳۰  
۶۳۱  
۶۳۲  
۶۳۳  
۶۳۴  
۶۳۵  
۶۳۶  
۶۳۷  
۶۳۸  
۶۳۹  
۶۴۰  
۶۴۱  
۶۴۲  
۶۴۳  
۶۴۴  
۶۴۵  
۶۴۶  
۶۴۷  
۶۴۸  
۶۴۹  
۶۵۰  
۶۵۱  
۶۵۲  
۶۵۳  
۶۵۴  
۶۵۵  
۶۵۶  
۶۵۷  
۶۵۸  
۶۵۹  
۶۶۰  
۶۶۱  
۶۶۲  
۶۶۳  
۶۶۴  
۶۶۵  
۶۶۶  
۶۶۷  
۶۶۸  
۶۶۹  
۶۷۰  
۶۷۱  
۶۷۲  
۶۷۳  
۶۷۴  
۶۷۵  
۶۷۶  
۶۷۷  
۶۷۸  
۶۷۹  
۶۸۰  
۶۸۱  
۶۸۲  
۶۸۳  
۶۸۴  
۶۸۵  
۶۸۶  
۶۸۷  
۶۸۸  
۶۸۹  
۶۹۰  
۶۹۱  
۶۹۲  
۶۹۳  
۶۹۴  
۶۹۵  
۶۹۶  
۶۹۷  
۶۹۸  
۶۹۹  
۷۰۰  
۷۰۱  
۷۰۲  
۷۰۳  
۷۰۴  
۷۰۵  
۷۰۶  
۷۰۷  
۷۰۸  
۷۰۹  
۷۱۰  
۷۱۱  
۷۱۲  
۷۱۳  
۷۱۴  
۷۱۵  
۷۱۶  
۷۱۷  
۷۱۸  
۷۱۹  
۷۲۰  
۷۲۱  
۷۲۲  
۷۲۳  
۷۲۴  
۷۲۵  
۷۲۶  
۷۲۷  
۷۲۸  
۷۲۹  
۷۳۰  
۷۳۱  
۷۳۲  
۷۳۳  
۷۳۴  
۷۳۵  
۷۳۶  
۷۳۷  
۷۳۸  
۷۳۹  
۷۴۰  
۷۴۱  
۷۴۲  
۷۴۳  
۷۴۴  
۷۴۵  
۷۴۶  
۷۴۷  
۷۴۸  
۷۴۹  
۷۵۰  
۷۵۱  
۷۵۲  
۷۵۳  
۷۵۴  
۷۵۵  
۷۵۶  
۷۵۷  
۷۵۸  
۷۵۹  
۷۶۰  
۷۶۱  
۷۶۲  
۷۶۳  
۷۶۴  
۷۶۵  
۷۶۶  
۷۶۷  
۷۶۸  
۷۶۹  
۷۷۰  
۷۷۱  
۷۷۲  
۷۷۳  
۷۷۴  
۷۷۵  
۷۷۶  
۷۷۷  
۷۷۸  
۷۷۹  
۷۸۰  
۷۸۱  
۷۸۲  
۷۸۳  
۷۸۴  
۷۸۵  
۷۸۶  
۷۸۷  
۷۸۸  
۷۸۹  
۷۹۰  
۷۹۱  
۷۹۲  
۷۹۳  
۷۹۴  
۷۹۵  
۷۹۶  
۷۹۷  
۷۹۸  
۷۹۹  
۸۰۰  
۸۰۱  
۸۰۲  
۸۰۳  
۸۰۴  
۸۰۵  
۸۰۶  
۸۰۷  
۸۰۸  
۸۰۹  
۸۱۰  
۸۱۱  
۸۱۲  
۸۱۳  
۸۱۴  
۸۱۵  
۸۱۶  
۸۱۷  
۸۱۸  
۸۱۹  
۸۲۰  
۸۲۱  
۸۲۲  
۸۲۳  
۸۲۴  
۸۲۵  
۸۲۶  
۸۲۷  
۸۲۸  
۸۲۹  
۸۳۰  
۸۳۱  
۸۳۲  
۸۳۳  
۸۳۴  
۸۳۵  
۸۳۶  
۸۳۷  
۸۳۸  
۸۳۹  
۸۴۰  
۸۴۱  
۸۴۲  
۸۴۳  
۸۴۴  
۸۴۵  
۸۴۶  
۸۴۷  
۸۴۸  
۸۴۹  
۸۵۰  
۸۵۱  
۸۵۲  
۸۵۳  
۸۵۴  
۸۵۵  
۸۵۶  
۸۵۷  
۸۵۸  
۸۵۹  
۸۶۰  
۸۶۱  
۸۶۲  
۸۶۳  
۸۶۴  
۸۶۵  
۸۶۶  
۸۶۷  
۸۶۸  
۸۶۹  
۸۷۰  
۸۷۱  
۸۷۲  
۸۷۳  
۸۷۴  
۸۷۵  
۸۷۶  
۸۷۷  
۸۷۸  
۸۷۹  
۸۸۰  
۸۸۱  
۸۸۲  
۸۸۳  
۸۸۴  
۸۸۵  
۸۸۶  
۸۸۷  
۸۸۸  
۸۸۹  
۸۹۰  
۸۹۱  
۸۹۲  
۸۹۳  
۸۹۴  
۸۹۵  
۸۹۶  
۸۹۷  
۸۹۸  
۸۹۹  
۹۰۰  
۹۰۱  
۹۰۲  
۹۰۳  
۹۰۴  
۹۰۵  
۹۰۶  
۹۰۷  
۹۰۸  
۹۰۹  
۹۱۰  
۹۱۱  
۹۱۲  
۹۱۳  
۹۱۴  
۹۱۵  
۹۱۶  
۹۱۷  
۹۱۸  
۹۱۹  
۹۲۰  
۹۲۱  
۹۲۲  
۹۲۳  
۹۲۴  
۹۲۵  
۹۲۶  
۹۲۷  
۹۲۸  
۹۲۹  
۹۳۰  
۹۳۱  
۹۳۲  
۹۳۳  
۹۳۴  
۹۳۵  
۹۳۶  
۹۳۷  
۹۳۸  
۹۳۹  
۹۴۰  
۹۴۱  
۹۴۲  
۹۴۳  
۹۴۴  
۹۴۵  
۹۴۶  
۹۴۷  
۹۴۸  
۹۴۹  
۹۵۰  
۹۵۱  
۹۵۲  
۹۵۳  
۹۵۴  
۹۵۵  
۹۵۶  
۹۵۷  
۹۵۸  
۹۵۹  
۹۶۰  
۹۶۱  
۹۶۲  
۹۶۳  
۹۶۴  
۹۶۵  
۹۶۶  
۹۶۷  
۹۶۸  
۹۶۹  
۹۷۰  
۹۷۱  
۹۷۲  
۹۷۳  
۹۷۴  
۹۷۵  
۹۷۶  
۹۷۷  
۹۷۸  
۹۷۹  
۹۸۰  
۹۸۱  
۹۸۲  
۹۸۳  
۹۸۴  
۹۸۵  
۹۸۶  
۹۸۷  
۹۸۸  
۹۸۹  
۹۹۰  
۹۹۱  
۹۹۲  
۹۹۳  
۹۹۴  
۹۹۵  
۹۹۶  
۹۹۷  
۹۹۸  
۹۹۹  
۱۰۰۰

نگاه داشتن تا کسی دست در آن نگیرد همه نیکوست و کسانی را از فقها که آن نگاه ندارند نرسد که برایشان اعتراض  
 الا بشرطی و ایشان را نیز نرسد که بر فقها و دیگران که آن احتیاط نکنند اعتراض کنند اصلاً چه آن احتیاط نیکوست  
 لیکن شش شرط شرط اول آنکه به سبب روزگار بودن در آن الزامی فاضل تر از آن باز نماند چه اگر کسی را قدرت  
 آن باشد که با مشغول علمی مشغول شود یا تفکری که آن سبب زیادت کشفی باشد یا بکسی مشغول باشد که آن کفایت  
 عیال او باشد یا کفایت وی بود و اما در آن خلق سوال نباید کرد و از دست مردمان نباید خورد و روزگار بیرون  
 با احتیاط طهارت او را از اینها باز دارد و نشانید که باین احتیاط مشغول شود که این همه مهم ترست از احتیاط طهارت  
 و ازین سبب بود که صحابه هرگز بچنین احتیاط مشغول نشدند که ایشان بجهاد و کسب و طلب علم بکارهای  
 مهمتر ازین مشغول بودند و برای این بود که پای برهنه رفتندی و بر زمین نماز کردی و بر خاک نشستندی  
 و طعام خوردندی و دست در زیر پای مالیدندی و از عرق ستوران حذر نکردندی و بیشتر در پاشی  
 دل کردند و در پاکی تن پس اگر کسی باین صفت بود صد فیان را بر وی اعتراض نرسد و کسی که از کمالی دست  
 ازین احتیاط بدارد و او را نرسد که به احتیاط اعتراض کند که در آن احتیاط از نا کردن فاضل تر شرط دوم  
 آنکه خود را زاری و رعونت نگاهد که هر کس این احتیاط کند از سرتاپای او ستادی میکند که من یا رسا ام که خود را  
 چنین پاک میدارم و او را در آن شمرنی پیدا آید و اگر پای بر زمین نهد یا از آفتاب دیگر طهارت کند ترسد که از  
 چشم مردم بیفتد باید که خود را بسیار مایه و درش مردم پای بر زمین نهد و راه رخصت پس در ریه مدارک احتیاط  
 بکند اگر نفس او درین منازعتی کند بداند که آفت را با آن راه یافته اکنون بروی واجب بود که پای برهنه برود  
 و بر زمین نماند و از احتیاط دست بردارد که ریاحرام است و احتیاط سنت چون قدر تواند کرد الا ترس احتیاط  
 بروی واجب بود ترک احتیاط کردن شرط سوم آنکه گاه گاه نیز راه رخصت میرود و احتیاط بر فرض نماند چنانکه  
 رسول صلی الله علیه و آله سلم از معده مشمر کی طهارت کرده و عمر رضی الله عنه از سیوی زنی ترس طهارت کرده و ایشان  
 در شتر احوال بر خاک نماز کرده اند و یکدیگر خشن میان خود و میان خاک هیچ حجاب نکردی و از بزرگتر داشتندی پس چنان  
 سیر ایشان را مجر کند و ناشایست از نفس و ارماسعدت نکند بموافقت ایشان دلیل آن باشد که نفس دین احتیاط خرفی  
 یافته است مهم باشد که دست ازین بدار و شرط چهارم آنست که هر احتیاطی که بخ دل مسلمانان در آن باشد دست  
 از آن بدارد که بخانیدن خلق حرام است و ترک احتیاط حرام نیست چنانکه کسی قصد آن کند که دست وی بگیرد و سلام  
 یا معاف کند و دست و روی عرق دارد و خود را فراهم گیرد این حرام باشد بلکه خلق نیکو و قریب چون مسلمانان  
 از هزار احتیاط مبارکتر و فاضلتر بود و چنانچه اگر کسی پای بر سجاده وی نهد از آفتاب وی طهارت کند و از کوزه و  
 آب خوردنشاید که منع کند و اگر بسیت اظهار کند که رسول صلی الله علیه و آله سلم آب زمزم خواست عباس صلی الله علیه و آله

کیمیای سعادت  
 در بیان طهارت  
 از کمالی دست  
 ازین احتیاط  
 بدارد و او را  
 نرسد که به  
 احتیاط اعتراض  
 کند که در آن  
 احتیاط از نا  
 کردن فاضل  
 تر شرط دوم  
 آنکه خود را  
 زاری و رعونت  
 نگاهد که هر  
 کس این احتیاط  
 کند از سرتاپای  
 او ستادی  
 میکند که من  
 یا رسا ام که  
 خود را چنین  
 پاک میدارم  
 و او را در آن  
 شمرنی پیدا  
 آید و اگر پای  
 بر زمین نهد  
 یا از آفتاب  
 دیگر طهارت  
 کند ترسد که  
 از چشم مردم  
 بیفتد باید که  
 خود را بسیار  
 مایه و درش  
 مردم پای بر  
 زمین نهد و  
 راه رخصت  
 پس در ریه  
 مدارک احتیاط  
 بکند اگر نفس  
 او درین منازعتی  
 کند بداند که  
 آفت را با آن  
 راه یافته  
 اکنون بروی  
 واجب بود که  
 پای برهنه  
 برود و بر  
 زمین نماند  
 و از احتیاط  
 دست بردارد  
 که ریاحرام  
 است و احتیاط  
 سنت چون  
 قدر تواند  
 کرد الا ترس  
 احتیاط  
 بروی واجب  
 بود ترک  
 احتیاط کردن  
 شرط سوم  
 آنکه گاه  
 گاه نیز راه  
 رخصت میرود  
 و احتیاط بر  
 فرض نماند  
 چنانکه  
 رسول صلی  
 الله علیه و  
 آله سلم از  
 معده مشمر  
 کی طهارت  
 کرده و عمر  
 رضی الله  
 عنه از سیوی  
 زنی ترس  
 طهارت کرده  
 و ایشان  
 در شتر  
 احوال بر  
 خاک نماز  
 کرده اند و  
 یکدیگر  
 خشن میان  
 خود و میان  
 خاک هیچ  
 حجاب  
 نکردی و از  
 بزرگتر  
 داشتندی  
 پس چنان  
 سیر ایشان  
 را مجر کند  
 و ناشایست  
 از نفس و  
 ارماسعدت  
 نکند بموافقت  
 ایشان دلیل  
 آن باشد که  
 نفس دین  
 احتیاط خرفی  
 یافته است  
 مهم باشد  
 که دست از  
 این بدار و  
 شرط چهارم  
 آنست که هر  
 احتیاطی که  
 بخ دل  
 مسلمانان  
 در آن باشد  
 دست از آن  
 بدارد که  
 بخانیدن  
 خلق حرام  
 است و ترک  
 احتیاط حرام  
 نیست چنانکه  
 کسی قصد  
 آن کند که  
 دست وی  
 بگیرد و سلام  
 یا معاف  
 کند و دست  
 و روی عرق  
 دارد و خود  
 را فراهم  
 گیرد این  
 حرام باشد  
 بلکه خلق  
 نیکو و قریب  
 چون  
 مسلمانان  
 از هزار  
 احتیاط  
 مبارکتر و  
 فاضلتر  
 بود و چنانچه  
 اگر کسی  
 پای بر  
 سجاده  
 وی نهد از  
 آفتاب  
 وی طهارت  
 کند و از  
 کوزه و  
 آب خوردنشاید  
 که منع  
 کند و اگر  
 بسیت  
 اظهار  
 کند که  
 رسول  
 صلی  
 الله  
 علیه  
 و  
 آله  
 سلم  
 آب  
 زمزم  
 خواست  
 عباس  
 صلی  
 الله  
 علیه  
 و  
 آله

گفت دست بسیار در آن آب کرده اند و شورانیده اند با شتر آمد و لوی خاص طلب کنم و آب بکشیم گفت مد که  
من برکت دست مسلمانان دو ستر دارم و بیشترین قاریان جاهل این قائل نشناختند و خود را هم گیرند از کسی که  
احتیاط نکند و او را برنجانند و باشد که با مادر و پدر و رفیق و خیمه می نشست گویند چون دست بافتاب و جامه ایشان را بکنند  
و این همه حرام است چگونه روا باشد بسبب احتیاطی که واجب نیست و بیشتر آن باشد که قومی که چنین کنند  
بکبری در سر ایشان پیدا آید که منت بر مردم نهند که ما خود چنین میکنیم و غنیمت دانند که خود را از کسی هم گیرند  
تا او را برنجانند و پاکی خود و عرضه کنند و مخز خویش پیدا آرند و دیگران را بد نام کنند چنانکه معاویه آسان  
فر اگر فتنه باشد فر گیرند و اگر کسی در استنجای به سنگ اقتصاد کند این خود از کبار شناختند و اینهمه از  
غیبت اخلاق است و دلیل بر نجاست باطن بود و دل را پاک و اشتهای ازین غیبت فریضه است که اینهمه  
سبب هلاک است و از احتیاط دست داشتن سبب هلاک نیست شرط پنجم آنکه هم احتیاط در خوردن و  
پوشیدن و گفتنی و نگاه دارد که آن مهم تر است و چون از مهم تر دست بردار و دلیل آن بود که این احتیاط برای مونت  
ست یا برای عادت چنانکه کسی طعام خورد در وقتیکه گرسنگی وی بضرورت نباشد و انگاه تا دست و دهان نشوید  
نماز نکند و این مقدار اندک هر چه نجس بود خوردن آن حرام باشد اگر نجس است بی ضرورت چرا بخورد و اگر  
پاک است دست چو میشوید پس در جامه که عامیان شسته باشند نماز نکند و طعامی که در خانه عامی پخته باشد  
چرا بخورد و احتیاط در پاکی نعمه مهمتر است و بیشتر این قوم در خانه بازاریان طعام پخته خورد و بر جامه ایشان  
نماز نکند و این نه نشان صدق بود درین کار شرط ششم آنکه این احتیاط بمنکرات و منہیات او انکند چنانکه بر سبب  
زیاده کند در طهارت که بار چهارم نیست یا طهارت دراز کند و مسلمانی در انتظار او باشد که این نشاید آب بسیار  
بریزد یا نماز از اول وقت تاخیر کند یا امام باشد و اهل جماعت را در انتظار دارد و یا مسلمانی را وعده داده  
باشد بکاری و آن بر شود یا بسبب آن روزگار کسب او فوت شود و عیال و می ضائع ماند که چنین  
کارها بسبب احتیاطی که فریضه نیست مباح نگردد یا سجاده فروخ فرد کند در مسجد تا کسی جامه بپوشد  
باز نرود که درین سه چیز منکر بود یکی آنکه بارگاه مسجد غضب کرده باشد از مسلمانان و حق ایشان را ازین نیست که  
و می سجود کند دوم آنکه چنین صفت پیوسته نتوان داشت و سنت آنست که دوش بدوش ازین پیوسته  
سوم آنکه از مسلمانان حذر میکند چنانکه از سنگ و نجاستها حذر کند و این نشاید در چنین منکرات بسیار است  
که قرا و جاهل بسبب احتیاط از کتاب کنند و ندانند فصل چون دانستی که طهارت ظاهر جداست از طهارت  
باطن و طهارت باطن سه است یکی طهارت جوارح از معاصی دیگری طهارت دل از اخلاق بد دیگری طهارت سراسر  
هر چه جز حق تعالی است بر آن طهارت ظاهر غیر سه قسم است یکی طهارت از نجاست و یکی از حدث و جنابت و یکی از

کتاب جامع  
در بیان طهارت  
و نجاست  
و منہیات  
و منکرات  
و اینهاست  
که در این کتاب  
مطرح شده است

افزونی تن چون ناخن موی و شمشیر و غیر آن که اول طهارت از نجاست است بدانکه هر چه خدا تعالی آفریده  
از جمادات همه پاک است مگر شکر فی که سستی کند که اندک و بسیار آن پلید است هر چه جانور است همه پاک است  
مگر سگ خوک دژان جانوری که پلید است مگر چهار چیز آدمی مایه ملخ و هر چه در خون رتن روان  
نیست چون گوسن کز دم و زنیور و کرم که در طعام افتد و هر چه در باطن جانوران تحصیل و گردیده شود پلید است  
مگر نجاسات جانوران باشد چون منی خایه مرغ و کرم ابریشم و هر چه گردیده نباشد چون عرق و اشک  
پاک است و هر چه پلید است بآن قاذو نشاید مگر پنج نوع که غفور کرده اند سبب شواری یکی اخراج استنجای که  
بعد از آنکه سه تنگ بکار داشته باشد یا در بشیر یا در تنگ یا در نگاه خود فرو نرفته باشد و دوم گل تها هر اگر چه  
در نجاست نجاست معتقین می بیند اما آن مقدار که خود را از آن نگاه ندارند داشت معفو بود مگر کسی که بقتد  
یا ستوری جامه او تنه کند که آن نادر بود و معفو نباشد ششم نجاست که رموزه بود آن مقدار که از آن  
غیر نتوان کرد معفو بود چون با سوزن نماز گذارد و آنگاه که سوزن در زمین باشد چهارم خون یک پاک که بر جامه  
آورد و بر جامه دیگری بود اندک بسیار آن معفو بود اگر چه در آن عرق کرده باشد پنجم نجاست که از اثرات بیرون  
آید که پوست آدمی از آن خالی نباشد و همچنین لطیفی روشن که از اثرات بر لب برون آید مگر آنکه بزرگ باشد  
و از آن یکی برون آید آن بجمود ملخ شده و نادر بود و ششتم آن نجاست که از اثرات بیرون آید و در زمین  
که معفو باشد اما کسی که رگ زده باشد یا جراحتی رسیده باشد یا شست خون از پس گرازی باشد و خط  
بود و ششتم آن نجاست که از اثرات بیرون آید که در آن عرق نماند و در دست تحصیل هر چه که نجاست بود پاک بود  
پاک شود مگر کسی که نجاست بر آن بود آنکه بسیار شست تا عین برود و اگر شست با لید و باری چند  
پنج خن بزد و آب ازین هم رنگش بوی بران بماند پاک باشد و هر آب که خدا تعالی آفریده است پاک است  
و پاک گردید مگر معیار آب یکی آنکه یکبار بکشد بکار داشتی که این پاک است نه پاک کننده و دوم آنکه در  
نجاست بکار داشتی که آن پاک پاک کننده نیست اما اگر بوی و رنگ و طعم آن سبب نجاست باشد  
پاک بود سوم آنکه کثرت از رویست و پنجاه من باشد و پلیدی در آن افتد اگر چه تغییر نشده پلید است و پنجاه  
اما شامعی با آنکه دیست پنجاه من باشد تا تغییر نشود نجاستی که در آن افتد پلید نشود و چهارم آنکه رنگ بوی  
و طعم آن نگردیده باشد و چیزی پاک که آب را از آن نگاه داشت چون زعفران و صابون و شامی آن آرد  
و جز آن که این پاک است نه پاک کننده اما اگر نجاست آن اندک بود پاک کننده باشد و پنجم طهارت حدث  
ست و در آن پنج چیز باید داشت آب قضا حاجت استیذان و منو و غسل و ترم فصل اول  
در آداب توبه و نجاست باید که اگر در خطی بود از چشم خلق دور شود و اگر توبه در پس دیوار

لکه نجاست  
پنج چیز دانند  
که در آن نجاست  
است و در خطی  
باید که اگر در  
خطی بود از چشم  
خلق دور شود

رو و عورت پیش از نشستن برهنه نکند در وی فرا آفتاب ماه نکند و قبله را پیش نیت نکند و در وقت غسل  
 نکند مگر که در بنا باشد که آن را بدو و دیگران آبی تر آن بود که قبله چپ و راست بود و جای که مردم  
 آنجا گرد آیند حدث نکند و در آب ایستاده بود بول نکند و در زیر درخت سیوه دار نه نشیند و در هیچ  
 سوراخ حدث بول نکند و در زمین سخت و بر بار بول نکند تا سرشک بوی باز نیاید و ایستاده  
 بول نکند الا بعد ری و جای که آنجا وضو غسل کند بول نکند و در نشستن اعتماد بر پای چپ کند و چون  
 در طهارت جای رود پای چپ فرایش نهد و چون بیرون آید پای راست هیچ چیز که نام خدا بر آن نوشته  
 بود با خود ندارد و سر بر نه بقیضای حاجت نبرد و خون اندر نشود بگوید اعوذ بالله من الرجس نجس حدث  
 نجس الشیطان ایچم و چون بیرون آید بگوید الحمد لله الذی افرس عنی ما یوفی فی بقی فی جسدی ما یغنی  
**فصل دوم در استنجاء** باید که سه سنگ یا سه کلوخ راست کرده در پیش از وضو حاجت چون فارغ  
 شود بدست چپ بگیرد و بر جای نهد که پلید نشاند نگاه میراند تا موضع نجاست و آنجا سبک داند و نجاست  
 میریزد چنانکه فرزند و نجاست را از زمین به سنگ بکارد و اگر پاک نشود و دیگر بکارد و در تالاق بود  
 آنگاه سنگی بزرگتر بدست راست بگیرد و قفیب بدست چپ گیرد و بر آن سنگ فراز آورده سه بار سه جلای  
 یا بدیواری فراز آورد و سه جامی بدست چپ بکشد و بر آن سه است اگر یا بر تنایت کند کفایت باشد لیکن  
 اولی آن باشد که هیچ کند سیان این آب چون آب بکارد خدا بداشت ازین جلای بر خیزد و بجای  
 دیگر دو آب بوی نه نشینی بدست راست آب میریزد بدست چپ می مالند تا بکف دست چپ نهد  
 بدانکه هیچ اثر ندارد چون است آب بسیار نریزد و نریزد که آب باطن برسد لیکن بوقت استنجاء خود دست  
 زد گذارد و هر چه باقی مقدار آب بر آن درسد آن از باطن است و آنرا حکم نجاست نیست تا و سوسه را بخورد  
 راه ندهد و همچنین در استقبال سه بار دست بر قفیب بیرون آورد و سه بار پیشان سه گام برود و سه  
 بار تخطی کند و پیش ازین خود را از نجسه نهد و که و سوسه بان راه باید و اگر چنین کرده باشد و هر زمان بنماید  
 که پس از استنجاء تری پدید آید بر آن آب از پای ریزد تا با خود گوید که از است که رسول صلی الله علیه و آله  
 سلم چنین فرموده است برای و سواس بخوان از استنجاء فارغ شود دست بردیوار بکشد یا بر زمین آنگاه  
 بشوید تا هیچ بوی بر آن نماند و در وقت استنجاء بگوید اللهم طهر لی من النفاق و حصن فرجی من النفاق  
**فصل سوم در کفایت وضو** چون از استنجاء فارغ شود و سواک کند و ابتدا بجانب راست کند و بر آنگاه  
 از بر آنگاه بجانب چپ بچیند و در آن دندان از زمین ترتیب آنگاه بر بان گام فراز آورد و سواک کردن مهم  
 دارد که در دست که یک نماز سواک فاضلتر است از چهار نماز بی سواک نیست بوقت سواک که اگر در حلقه باشد

۱۵ چاه بخنداز  
 ۱۶ چپ نیست  
 ۱۷ نیست سینه  
 ۱۸ بطن را نه  
 ۱۹ در سجده  
 ۲۰ خدا که از زمین  
 ۲۱ بر آنجا بکشد  
 ۲۲ سواک و در سجده  
 ۲۳ سواک  
 ۲۴ در سجده  
 ۲۵ در سجده  
 ۲۶ در سجده  
 ۲۷ در سجده  
 ۲۸ در سجده  
 ۲۹ در سجده  
 ۳۰ در سجده

و پیوسته وقت که حدیث کند از وضو دست ندارد که رسول صلی الله علیه و آله و سلم چنین کردی و بهر وقت که وضو کند  
از سواک دست ندارد و اگر وضو نکند و داند که در دهان وی تغییری پدید آمده بسبب آنکه ناشسته فطمت باشد  
یا بسیار دهان برهم نهاده باشد یا چیزی بود از خورده باشد سواک کردن سنت است پس چون فایغ شود بر  
بالای نشیند و روی بقبال آورد و بگوید بسم الله الرحمن الرحیم اعوذ بک من الهیاتین و اعوذ بک بان  
یکه فزون دسه بار هر دو دست بشوید و بگوید اللهم انی اسألك الیمین و البکره و اعوذ بک من الشوم و العکله و نیت  
استباحه نماز کند باین نیت رفع حدیث و نیت نگاه دارد تا بوقت روشی مستحسن نگاه آب در دهان کند سه بار  
و آب در کام آفکند مگر که روزه دار بود بگوید اللهم اعنی علی ذکرک و شکرک و تلاوة کتابک و نگاه سه بار آب در دهان  
کند و بدو بگوید اللهم ارعنی راعیة الجنه و انت عفی راض و نگاه سه بار روی بشوید و بگوید اللهم منی و جی  
بنورک یوم تیفض و جوه اولیاک و هر سوی که بر رویست آب حاصل آن برساند مگر که موی محاسن بسیار  
گرفت بود آب بر روی محاسن فرو گذارد و انگشت در میان سوی کند و تخلیل این باشد و هر چه از جانب  
رویست از سر گوش تا گوشه پیشانی و در هر روی باشد انگشت بگوشه چشم فرازد و تا بخورد درون گوشه  
چشم باشد از اثر کحل و غیر آن بیرون آید پس سه بار دست راست بشوید تا میان بازو و هر چند بر بازو و پیشانی  
بود و قاعله بود و بگوید اللهم اعطنی کتابی یمینی و حاسبینی حسابا سیرا و نگاه دست چپ بچین بشوید و انگشتی بچین  
تا آب بر زیر آن در رود و بگوید اللهم انی اعوذ بک ان تعطینی کتابی بشمالی او من و را از نظری پس هر دو دست  
تر کند و سر انگشتان بهم باز نهد و بر پیش سر نهد و می برد تا بقفا و نگاه بجای خود آورد تا هر دو رو و سه  
موی تر شود و این یکبار بود و سه بار چنین کند چنانکه همه سر مسح کند هر بار می و بگوید اللهم غشنی بر جمعک  
و انزل علی من یرکاتک و اظنی تحت عرشک یوم لا ینظر الا ظلمک پس هر دو گوش را مسح کند و سبب انگشت  
در سوراخ گوش کند و ابهام بر پشت گوش فرو د آورد و بگوید اللهم اجعلنی من الذین یسمعون القول ینتقلون  
احسنه پس گردن را مسح کند و بگوید اللهم قاتل فتنی من النار و اعوذ بک من السلاسل و الاغلال البیاضی را  
سه بار بشوید تا میان ساق و میان انگشتان تخلیل کند یا انگشت کمین دست چپ از سوی زیر و ابتدا  
بکمین پای راست کند و ختم کمین پای چپ و بگوید اللهم ثبت قدمی علی الصراط یوم تنزل الاقدام فی النار  
و پای چپ بچین بشوید و بگوید اللهم اعوذ بک ان تنزل قدمی علی الصراط یوم تنزل الاقدام المناقین چون  
فایغ شود بگوید استعدان لا اله الا الله وحده لا شریک له و استعدان محمد عبده و رولا اللهم اجعلنی من التوالمین  
و اجعلنی من المتطهرین و اجعلنی من عبادک الصالحین باید که معنی این دعاها معلوم کند کسیکه تازی نماند تا داند  
که چه میگوید و در خبر است که هر که طهارت کند و ذکر خدا کند همه اندامهای او پاک شود از همه گناهان و خطایا که بر وی

تمام شود و اول که بگوید  
بسم الله الرحمن الرحیم  
اعوذ بک من الهیاتین  
و اعوذ بک بان  
یکه فزون دسه بار  
هر دو دست بشوید  
و بگوید اللهم انی  
اسألك الیمین و البکره  
و اعوذ بک من الشوم و العکله  
و نیت استباحه نماز کند  
باین نیت رفع حدیث  
و نیت نگاه دارد تا  
بوقت روشی مستحسن  
نگاه آب در دهان کند  
سه بار و آب در کام  
آفکند مگر که روزه  
دار بود بگوید اللهم  
اعنی علی ذکرک و شکرک  
و تلاوة کتابک و نگاه  
سه بار آب در دهان کند  
و بدو بگوید اللهم ارعنی  
راعیة الجنه و انت عفی  
راض و نگاه سه بار  
روی بشوید و بگوید  
لهم منی و جی بنورک  
یوم تیفض و جوه  
اولیاک و هر سوی که  
بر رویست آب حاصل  
آن برساند مگر که  
موی محاسن بسیار  
گرفت بود آب بر روی  
محاسن فرو گذارد و  
انگشت در میان سوی  
کند و تخلیل این  
باشد و هر چه از جانب  
رویست از سر گوش  
تا گوشه پیشانی و  
در هر روی باشد  
انگشت بگوشه چشم  
فرازد و تا بخورد  
درون گوشه چشم  
باشد از اثر کحل و  
غیر آن بیرون آید  
پس سه بار دست  
راست بشوید تا میان  
بازو و هر چند بر  
بازو و پیشانی بود  
و قاعله بود و  
بگوید اللهم اعطنی  
کتابی یمینی و  
حاسبینی حسابا  
سیرا و نگاه دست  
چپ بچین بشوید و  
انگشتی بچین  
تا آب بر زیر آن  
در رود و بگوید  
لهم انی اعوذ بک  
ان تعطینی کتابی  
بشمالی او من و را  
از نظری پس هر دو  
دست تر کند و سر  
انگشتان بهم باز  
نهد و بر پیش سر  
نهد و می برد تا  
بقفا و نگاه بجای  
خود آورد تا هر دو  
رو و سه موی تر  
شود و این یکبار  
بود و سه بار  
چنین کند چنانکه  
همه سر مسح کند  
هر بار می و بگوید  
لهم غشنی بر جمعک  
و انزل علی من  
یرکاتک و اظنی  
تحت عرشک یوم  
لا ینظر الا  
ظلمک پس هر دو  
گوش را مسح کند  
و سبب انگشت در  
سوراخ گوش کند  
و ابهام بر پشت  
گوش فرو د آورد  
و بگوید اللهم  
اجعلنی من الذین  
یسمعون القول  
ینتقلون احسنه  
پس گردن را مسح  
کند و بگوید  
لهم قاتل فتنی  
من النار و اعوذ  
بک من السلاسل  
و الاغلال البیاضی  
را سه بار بشوید  
تا میان ساق و  
میان انگشتان  
تخلیل کند یا  
انگشت کمین دست  
چپ از سوی زیر  
و ابتدا بکمین پای  
راست کند و ختم  
کمین پای چپ و  
بگوید اللهم ثبت  
قدمی علی الصراط  
یوم تنزل الاقدام  
فی النار و پای  
چپ بچین بشوید  
و بگوید اللهم  
اعوذ بک ان تنزل  
قدمی علی الصراط  
یوم تنزل الاقدام  
المناقین چون  
فایغ شود بگوید  
استعدان لا اله  
الا الله وحده  
لا شریک له و  
استعدان محمد  
عبده و رولا  
لهم اجعلنی من  
التوالمین و اجعلنی  
من المتطهرین و  
اجعلنی من عبادک  
الصالحین باید که  
معنی این دعاها  
معلوم کند کسی  
که تازی نماند تا  
داند که چه میگوید  
و در خبر است که  
هر که طهارت کند  
و ذکر خدا کند  
همه اندامهای او  
پاک شود از همه  
گناهان و خطایا  
که بر وی

باید که معنی این دعاها معلوم کند کسی که تازی نماند تا داند که چه میگوید و در خبر است که هر که طهارت کند و ذکر خدا کند همه اندامهای او پاک شود از همه گناهان و خطایا که بر وی



رفته باشد و چون ذکر نبود جز آن جای کلب بران رسیده باشد پاک نشود و باید که بهر نمازی طهارتی تازه  
 کند اگر چه حدیث مذکوره باشد که در خبرست که هر که طهارت تازه کند حقیقی ایمان او تازه گردد و چون  
 طهارت تمام کند باید که بداند که این نظاره گاه خلق است که پاک کرد و نظاره گاه حقیقی دل است چون  
 او را تبویبه از اخلاق ناپسندید و پاک نکنند مثل و چون کسی بود که بادشاهی را همان خواهد کرد و در سرا  
 پاک کرد و پیشگاه سلیمی که جای نشست پادشاه است پلید بگذارد و فصل بدانکه در وضو شستن نیز که است  
 شستن و دست بر روی زدن و دست بر افشاندن و بانی که بافتاب گرم شده باشد طهارت کردن  
 و آب بسیار ریختن و بر شسته باز زیادت کردن اما روی خشک کردن بآن نیست تا که در بران نشیند یا دست  
 داشتن تا از عبادت بیشتر بماند هر دو نقل کرده اند و هر دو رخصت است و چون نیست این باشد هر دو فضیلت  
 بود و از خنوب سفالین طهارت کردن اولی تر و بتواضع نزدیک از آفتابه و طاس <sup>فصل</sup> چهارم در غسل بدانکه  
 هر که صحبت کند یا تنی از وی جدا شود و خواب یا در بیداری غسل بر وی واجب شود و فریضه غسل  
 آنست که همه تن بشوید و آب با صلی مویها برساند و نیت رفع جنابت کند و آنست که اول  
 بسم الله بگوید و سه بار دست بشوید و هر جای از تن وی که پلیدی باشد بشوید و نگاه و وضو چنانکه گفتیم با همه  
 منتها کند و در پای شستن تا خیر کند تا از غسل فارغ شود پس سه بار آب بر جانب راست ریزد و سه بار  
 بر جانب چپ و سه بار بر سر و هر جا که بآن دست رسد بآید و جایها که بر شسته باشد جدا کند تا آب  
 بآن رسد که این فریضه باشد و دست از عورت نگاهدارد <sup>فصل</sup> پنجم در تیمم کسی که آب نیابد یا آنقدر پیش  
 نیابد که وی با رفقا بخورد یا بر راه آب دوی باشد یا کسی که از وی بیم بود یا آب ملک دیگری باشد و بوی  
 نفرد شد الا بر زیادت از نیت یا جراتی یا بیماری دارد که اگر آب بکار بر دیم هلاک باشد یا بیم دارد از بیماری  
 باید که صبر کند تا وقت نماز در آید و نگاه با طلب کند که خاک پاک باشد پس هر دو دست بران زدن چنانچه کرد  
 بر آید و انگشتان بهم باز نهد و نیت استباحت نماز کند و جمله روی بدو دست مسح کند و تکلیف آن نکند که  
 خاک بمیان مویها رسد پس انگشتی بیرون کند و دیگر بار دو دست بر خاک زند انگشتان از یکدیگر کشاده  
 پس پشت انگشتانی راست بر شکم انگشتان دست چپ بپوشان انگشتان چپ بر پشت ساعد دست راست  
 بر اند پس کف چپ بر روی ساعد راست بر اند پس بر ساعد چپ بر پشت ایهام راست بر اند پس دست راست  
 چپین بر دست چپ بر اند پس کف هر دو دست بر هم بآید پس انگشتان بمیلان بکشد و دیگر در گذارد و مالید و چون  
 ندیک ضربت کفایت بود اگر این تواند و با باشد که زیاده کند چنانچه غبار بر دست رسد تا از آردن جوان  
 در تیمم یک فریضه بگذارد و چند آنکه خواهد سفت بگذارد اما اگر فریضه دیگر خواهد کرد و تیمم از سر گیرد تیمم سوم طهارت





کندن موی بجمک بوس و سودا و راجتد اجوافی تا بصورت بی ریشان نماید و این از جهل باشد که خدا را فرستاده اند که تسبیح ایشان گشت که سبحان من زین الرجال بالخی والنساء بالنزدای پاک ست آن خدا که مردان را بجهان و زنان را بگیسوی یار است ششم محاسن را به ناخن پیر کردن چون دم کهوتر ناد چشم زنان یک نماید و بوی رغبت پیش کنند هفتم آنکه از موی سر در محاسن افزاید و زلفت از بنا گوش فرو گذارد زیاده از آنکه عادت اهل نسلح بود ششم آنکه بچشم اعجاب در سیاهی یا در سفیدی آن نگرند که خدای دوست مژدار کسی را پیش چشم عجب در خود نگردد و ششم آنکه نشان کند برای چشم مردمان در بجا آوردن سنت دهم آنکه شولیه بگذارد برای اظهار زهد تا مردم پندارند که او خود بآن نمی برد و در کسوف شانه کند و این مقدار کفایت بود در احکام طهارت اصل چهارم در نماز بد آنکه نماز ستون دین مسلمانی و بنیاد دین است و پیش رو و سید همه عبادات است و هر که این پنج نماز فریضه بشرط خود و بوقت خود بجای آورد و عده بسته آمد و از ابا حق تعالی که در امان و حمایت آن باشد و چون از کبار دست برداشت هر گناه در گم کرد و بوی این پنج نماز کفارت آن باشد در رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت ثلثین پنج نماز چون جوی آب روشن است که بدر سرای کسی میگذرد و او هر روز پنج بار خود را بآن می شوید ممکن بود که بوی پنج شوخ بماند گفتند یا رسول الله گفت این پنج نماز گناه را همچنان بر دو آب شوخ را و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت نماز ستون دین است هر که دست برداشت دین خود را و روان کرد و از وی پرسیدند که از کار پاکدام فاضل تر است گفت نماز بوقت خود و پامی داشتن و گفت که کلید بهشت نماز است و گفت خدا تعالی بر بندگان خود و پنج فریضه مگر و باید بعد از توحید و دست تراز نماز و اگر چیزی ازین دوست تر داشتی فرشتگان خود را بآن مشغول کردی و ایشان همه در نماز باشند اگر بوی در رکوع و اگر بوی در سجود و اگر بوی ایستاده و اگر بوی شسته و گفت هر که یک نماز بعد ترک کرد یا فرگشت یعنی نزدیک شد بآنکه اصل ایمان او بخلل شود چنانکه گویند هر که در بادیه آب ضائع شد هلاک گشت یعنی نزدیک شد که در خطر افتد و گفت اول چیزیکه در آن نگاه کنند روز قیامت نماز بود و اگر تمام باشد بشرط بود و بپذیرند و دیگر اعمال تابع آن شود چنانکه بود و بپذیرند و اگر ناقص بود بر روی باز نه خند با همه اعمال دیگرش و گفت هر که طهارتی نیکو کند و نماز بوقت خود بگذارد و رکوع و سجود تمام بجای آورد و بدل فاشع و متواضع گردد و نماز و میرود تا برش سفید و روشن و میگوید خدا تعالی ترا نگاه دارد و چنانکه تو مرا نگاه داشتی و هر که نماز بوقت خود نکند و طهارت نیکو نکند و رکوع و سجود و خشوع تمام بجای نیارد آن نماز میرود تا بآسمان سیاه شده و میگوید خدا تعالی ترا ضائع گرداند چنانکه مرا ضائع کردی تا آنکه خدا تعالی







بدانکه نیت نیتیم کالبد و صورت نماز است و این صورت را حقیقتی است که آن روح آنست و در جمیع هر عملی  
 از اعمال نماز و هر ذری را از ذکر و روحی دیگر است خاص که اگر اصل روح نباشد نماز همچون آدمی مرد  
 باشد کالبدی بجان اگر اصل باشد لیکن اعمال آداب تمام نباشد چون آدمی چشم کنده و گوش و بینی  
 بریده باشد و اگر اعمال باشد و روح و حقیقت بآن نباشد همچنان بود که چشم دارد لیکن بینائی ندارد  
 و گوش دارد و شنوائی ندارد و اصل روح نماز خشوع است و حاضر و مشتعل دل در جمیع نماز که مقصود از نماز  
 راست داشتن دل است با حق سبحانه تعالی و نماز اگر در این دو کسر حقیقی بر سهیل است و تعظیم چنانکه  
 فرموده و اقم الصلوة الذکری نماز برای یاد کردن مراد رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت که کسی که  
 نصیب او از نماز هر پنج و مانند گی نبود و این از آن باشد که کالبد نماز گزارد و بدلی غافل بود و گفت که  
 کسی باشد که نماز گزارد و نماز او شش کی یاده کی پیش نویسد و آنقدر نویسد که بدل زبان حاضر بود  
 باشد گفت نماز چنان کن که کسی در آن خواهد کرد یعنی که باین نماز خود را و هوای خود را و ابر کن بلکه  
 هر که میز حق است آزاد است کنجی خود را نماز زده قریب این بود که عاقله رضی الله عنهما میگوید که  
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم با ما حدیث میکردی و ما با وی چون وقت نماز در آمدی گویی هرگز ما را نشناخته بود  
 و ما او را نشناخته بودیم از شنیدن آنکه بودی گفت خدا تعالی در رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت هر نماز که دل  
 در آن فرو نهد حق تعالی در آن نگرند و غلیل علیه السلام چون نماز کردی بوشش ای زد و دلیل نشیندند  
 در رسول صلی الله علیه و آله و سلم چون در نماز شدی ای می جویشی چنانکه دیکت سین بر آب بر آتش بخور  
 و آواز سید هر جلی رضی الله عنه چون در نماز خواستی شد زره بروی اقتادای و نای بگردید و گفت  
 آمد وقت آن بانی که بر هفت آسمان زمین برهنه کردند و طاقت آن نداشتند بقیان نورس گوید  
 که هر که در نماز حاضر نباشد نماز وی درست نبود و حسن بصری رضی الله عنه میگوید هر نماز که دل در آن  
 حاضر نبود بفقو بت نزد یکتا و معانی من جمل میگوید هر که در نماز عداوت کند تا بلند که بر است چنان  
 که استاد او را نماز نمود و او بر حقیقت و شافعی و بیشترین علما اگر چه گفته اند که نماز درست بود چون وقت تکبیر  
 اول دل حاضر و فایح باشد این فتوی بسبب ضرورت کرده اند که غفلت بر خلق غالب است معنی در آن  
 آن باشد که شمشیر زوی برخاست اما زو آخرت را با نقد ارشاد کرد که حاضر باشد و چنانچه چنان کند  
 دل در وقت تکبیر پیش حاضر را و اسید آنست که حال و بهتر بود از حال کسی که نماز کند لیکن بیم آن نیز بود  
 که حال او بدتر بود زیرا که کسی که تبه بود و نیت می حاضر آید باشد که تشدید بر وی پیش بود و کسی که اصلاً نیت  
 حسن بصری میگوید که این نماز بفقو بت نزد یکتا بود بلکه زهر است که هر که نماز او را در خفا میگوید زنده را و او را هیچ

فائده از نماز نبود مگر دوری از خدا متعالی پس از پنجاه دانستی که نماز خام با روح آن بود که دل در همه نماز حاضر باشد و آنکه جز بوقت تکبیر حاضر نبود و او را از روح جز رفتنی نبود چون زنده که در وی نفسش ظاهر باشد پس بد کردن حقیقت و روح اعمال نماز بد آنکه اول چیزیکه جمود رسد بانگ نماز است باید که در وقت که بشنوی معلق گردی بدل و در هر کاری که باشی دست بداری که سفت چنین بوده اند که چون بانگ نماز بشنید ندی آنکس که آننگار بودی اگر تپیک در هواداشتی فرو میاوردی و کفش اگر درفش فرو برده بودی بر میاوردی و از جای بجنبانیدی و باین سنادهای منداست روز قیامت یا که کردندی و دانستندی که هر که در وقت بشتابد باین فرمان از منادی روز قیامت جز بشارت یوی نرسد اگر چنان است که دل خود را بشارت و در غیبت آگنده بینی باین منادی بداند که در آن منادی همچنین باشی طهارت و سر طهارت آنست که بدانی که پاکی جامه و پاکی پوست پاکی غلات است و در این طهارت پاکی دست تبویه و شیمان و دوری از اخلاق ناپسندیده که نظاره گاه حق است و جای حقیقت نماز دل است اما تن جای صورت نماز است عورت پوشیدن معنی آن آنست که ایچ از ظاهر تو زشت است از چشم خلق پوش و روح و سر آن آنست که ایچ از باطن تو زشت بود از نظر حق تعالی پوشی و دانی که بهیچ چیز از وی پوشیده نتوان کرد جز بانکه باطن از آن پاک کنی و پاک بان شود که برگشته پیشانی خودی و عزم کنی که باز بسبزه آن ندی التائب من الذنب لمن لا ذنب له تو به گناه را ناپز کند اگر نتوانی باری از محبت و بیم و شرم پرده سازی و بر روی آن عورات فرو گذاری و شکسته و خسته و خمر مساز پیش حق تعالی بایستی چون بنده که گریخته گنگار که بادل پیر تشویر پیش خداوند خود باز آید و سر از پیش بر نیارد و از نهفتنهای خود استقبال قبله معنی ظاهر استقبال قبله آنست که روی ظاهر از همه جهات بگرداند و بجهت شود و سر آنست که روی دل از هر دو طرف و دو عالم است بگرداند و به حق تعالی مشغول گردد تا یک صفت گردد چنانکه قبایله ظاهر کیست قبله دل هم کیست و آن حقیقتی است چون دل در وادی اندیشه وارد باشد چنان بود که روی ظاهر از جوانب گردان بود چنانکه این صورت نماز نبود و آن حقیقت نماز نبود و برای این گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم که هر که در نماز بایستد و هوای وی و روی وی سر سره با حق تعالی بود و او را نماز باز گردد چنانکه آن روز که از مادر زاده است یعنی پاک از همه گناهان و حقیقت بد آنکه چنانکه روی ظاهر از قبله گردانیدن صورت نماز را باطل کند روی دل از حق گردانیدن و اندیشه های دیگر بددن حقیقت در روح نماز را باطل کند بلکه اولیای پیغمبر ظاهر غلاف باطن است و کار همه آن دارد که در غلاف است غلاف را چندان قدری نبود قیام ظاهرش آنست که تشخیص پیش حق تعالی بایستی سر و پیش انداخته بنده و در سر آن آنکه دل از همه حرکتهای فرودست

ایں ہی خود شہیدان متوجہ باش ۱۱ کہ کونہ کند و بد از ایند از آن کس است که از او بد کرد باشد

ما لازم خدمت باشد بر سبیل تعظیم و انکسار و در نیوقت باید که از مقام خود در قیامت پیش حق تعالی یاد کند  
 در آنوقت که همه سر او آشکارا شود و بروی عرض کنند و بدانند که آن همه امر را در نیوقت نزد حق تعالی آشکار  
 است و هر چه در دل و پست و پوده است پیدامندی بیند و بر باطن و ظاهر وی مطلع است و عجب آنکه اگر  
 کسی از اهل اصلاح در نیوقت در وی نظاره میکند تا نماز چون میکنند همه اعضای خود را با دلب دارد و از هیچ  
 جانب نگردد و از وی شرم دارد که در نماز شتاب کند یا التفات کند و میداند که مقتضای بوی می فکر و در  
 آگاه از وی شرم ندارد و چه چنان شد پیش از نیک از بند قیصر که بدست او هیچ چیز نیست شرم دارد و بسبب  
 نظر او دلب باشد و از نظر ملک الملوک پاک ندارد و آسان فرگیرد برای این بود که او هر سیه گفت یا رسول الله  
 شرم از حق تعالی چگونه باید داشت گفت چنانکه از مصداق اهل بیت خود شرم داری ای زوی نبی شرم دارد و بسبب  
 تعظیم است گروهی از صحابه چنان ساکن بود و می در نماز که مرغ از ایشان نگر نمی پنداشتی که جمادی است هرگز از عظمت  
 مقتضای در دل آرام گرفت و میداند که ناظر است بوی سلطان و می خاشع گردد و ازین بود که رسول  
 صلی الله علیه و آله و سلم سه را دید که در نماز دست در محاسن میکرد گفت اگر دل وی بخشوع بود سه  
 دست وی نیز بصفت دل بودی که گوشت و سحر دید آنکه ظاهر آن تواضع است بتن و مقصود از آن تواضع  
 دل است و آنکه اندک روی بر زمین ندارد و کمین عزیز ترین اعضا است بر خاک که از آن خواست چیزی نیست  
 تا بداند که اصل وی از خاک است و مرجع او بخاک خواهد بود و کمبود نور حاصل خود کند و ناکسی بجای رگی خود باشد  
 همچنین در هر کاری سری و حقیقتی است که چون از آن غافل باشد از نماز جز صورت نصیب وی نیست پس  
 کردن حقیقت قرات و از کار نماز بد آنکه هر کلمه که در نماز بگوید گفت آنرا حقیقتی است که باید که معلوم  
 باشد و باید که گوینده آن صفت باشد تا صادق بود مثلاً معنی الله اگر آنست که خدای بزرگتر از آنست که دیر  
 بعقل و معرفت توان شناخت اگر آن معنی ندهد جاهل باشد و اگر داند لیکن دل چیزی بود بزرگتر از حق تعالی صلا  
 بود با وی گویند این سخن راست است و تودر و غ میگوئی و هرگاه که چیزی دیگر را مطیع تر باشد از آنکه حق تعالی را  
 آن چیز نزد وی بزرگتر باشد و معبود و الله وی آنست که وی مطیع آنست چنانکه حق تعالی میگوید افرایست  
 من اتخذ الله هواء چون گفت و جبهتی و جبهتی آنست که روی دل از همه عالم برگردانیدم و بحق تعالی آوردم  
 اگر دل وی در نیوقت چیزی دیگر نگر آنست این سخن در دفع است و چون اول سخن در مناجات با حق تعالی دروغ  
 بود و خطر آن معلوم باشد و چون گفت خدیفاً مسلماً دعوی مسلمانی کرد و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفته که مسلمان  
 آنست که مسلمانان از دست و زبان او بسلامت باشند پس باید که باین صفت بود یا عزم کند که چنین شود  
 چون الحو بگوید باید که نعمتهای حق تعالی بر دل تازه گرداند و همه دل و تن بصفت شکر گردد که این کلمه شکر است

و شکر بیدل بود و چون ایام گنبد گوید باید که حقیقت خلعت بر دل می نازد و شود و چون بدنا گوید باید که  
 دل می بهفت تفرغ داری بود که سوال بهایت میکند و در کمال تسبیح و تلبیل و قرآن همین باید که باشد چنانکه  
 سید اندول بهفت حتی میگرد و شرح این در بود اگر خوبه که حقیقت نماز نصیب باید یا بد چینی شد  
 و اگر به صورت بهیمنی طاعت کرده باشد پیرا گردان بطارح و تلحاح عشر شود و با کمال غفلت دل در نماز اوست  
 سبب بود یکی از ظاهر و یکی از باطن آنکه بعد از نماز بود آنست که بای ناکند که پیری می بیند می شنود  
 که دل بآن مشغول میشود و دل قیاس گوشت و چشم باشد و علاج این بود که نمازهای خالی گزارد که هیچ آوازه  
 نشنود و اگر بجای تار یک باشد بهتر بود و چشم به بند و بیشتر به بدن عبادت را خانه ساخته اند و خود  
 تار یک که در جای فراموشی دل بر آگنده باشد و این تمرین نشسته هرگاه که ناز کردی صفت شمشیر قرآنی که در دینی  
 هرگز خود جدا کردی تا بآن مشغول نشود و حقیقت هم از باطن به و آواز اندیشه و خواطر بر آگنده باشد این  
 در سوار تر و صعب تر است و این از دو گونه بود یکی از کاری بود که بوقت بی دل بدن مشغول بود و تدبیر آن بود  
 که اول آن کار تمام کند و دل را از آن فارغ کند و آنگاه نماز کند و برای این گفت رسول صلی الله علیه و آله  
 و سلم از حضرت عائشه روایت کرد که با منشا و کلمات چون ضحاک و نماز هر سه پیشتر طعام بخورد و بخوابد و بیدار  
 کسی نمی آید اول بگوید دل از آن اندیشه خالی کند و دیگر بخوابد و بیدار کسی با شکری که ساعت تمام شود  
 خود اندیشه بر آگنده باشد که بر دل غالب نهد باشد بعد از آن علاج این آن بود که دل بجای نهد و قرآن که  
 بخواند سیدارد و بسم الله می اندیش تا با این اندیشه در او فو کند و این تسکین اندیشه بکند اگر سخت غالب نبود  
 و شهود آن کار قوی نباشد اما اگر شهود قوی باشد اندیشه آن بدین فو نشود و تدبیر آن سهل و آسان بود  
 اما ما و طاعت را از باطن قمع کند و این سهل آن بود که هر که گمان چیز گوید که اندیشه از آنست تا بر پا اگر نتواند  
 هرگز از آن اندیشه زده و غازی همیشه بخت بود با حدیث نفس شکل و چون کسی که در زیر و خشی نشیند خواهد که شغل  
 کلماتش باشد و جوی برگیرد و ایشان را میراند و در حال زخمی بیند اگر نخواهد که از آن برزد و تدبیر آن بود که درخت از بیخ  
 بر کند که نادرخت باشد شبنم بخشکان و بگینین شهود کاری بر دل ستولی شده باشد اندیشه بر آگنده بضرورت باوی  
 می باشد و این بود که رسول صلی الله علیه و آله و سلم را حجامه بگوید آوردند بدید بران حکمی نبود و در نماز چشم وی بآن علم  
 افتاد چون نماز بگذرد و حجامه را بر سر آن کرد و بخند و نداد و او حجامه کند و پوشید و بگینین بغلیان را دالی نو کردند  
 چشم وی و نماز بران افتاد و چشم او حجامه آمد بفرمود تا بر سر آن کردند و دال که باز آوردند و یکبار بغلیان  
 نوسا افتند و بر چشم نیکو آمد و سجده کرد و گفت نواضع کردم خدا را تا مرا دشمن بگیرد بدین نظر که کردم و بر سر آمد  
 اول آن علی را که دید با او آرد و بگوید این اندیشه در خلعت خود نماز نیکو در غنی بیند و در میان بر تخت می برید و همیشه

کلامی از سیدین در غیره که بر جا نشسته اند و کرده باشند

دلش بآن مشغول شده و ندانست که چند رکعت کرد پس به نزدیک رسول صلی الله علیه و سلم آمد از  
دل خود شکوه کرد و نگاه کفارت آن محلستان بصدقه داد و سلف نیز چنین بسیار کرده اند علاج حاضر  
کردن این میانه اند و در جمیع پیش از نماز ذکر حق تعالی بر دل غالب نبود و نماز حاضر نیاید اندیشه که  
در دل راه یافت یا ننگ در نماز شود و دل از آن خالی نشود و هر که نماز یا حضور در دل خواهد باید که پیش از  
نماز دل را علاج کرده و خالی کرده باشد در این بآن بود که شغل های دنیا او خود دور کرده باشد و از دنیا بقدر  
حاجت قناعت کرده و مقصود وی از آن قدر نیز فراغت بود و عبادت چون چنین نبود و حاضر نبود الا  
در بعضی از نماز پس باید که در توانا فلان فراید و دل حاضر میکند تا بقدر حاجت چهار رکعت مثلا دل حاضر شود که  
توانا فلان نماز است چنانکه اگر در آن سلسله جماعت رسول صلی الله علیه و سلم گفت یک  
نماز جماعت چون بخت و هفت نماز است تنها و گفت هر که نماز خفتن جماعت کند همچنان بود و در شب  
اجبار کرده بود و هر که نماز باید در جماعت کند چنان بود که جمله شب حیا کرده باشد فرمود هر که چهل روز نماز  
جماعت کند بر دوام که تکبیر دلش فوت نشود و او را در ابرار تهنیت می دهند یکی از اتفاق یکی از دو پنج و این سبب  
بود که هر که از صاف تکبیر اول فوت شدی سه روز خود را تعزیت کردی و اگر جماعت فوت شدی هفت روز  
و سید بن مسیب می گوید بیست سال است تا با ناک نماز نشنیدم الا که در پیش مسجد آمده بودم و بسیاری از  
علما گفته اند کسی را که عذری نمود نماز تنها گزارد و درست باشد پس جماعت را مهم باید داشت و این است  
و اقتدا باید نگاه داشت و آنست که ما مست کند الا بدل خوشی قوم و چون را کار باشد عذر کند از آن  
و چون از وی در خوانند بیدری و رفع نکند که فضل ما مست بزرگ است از سوزنی پیش است و باید که  
در طهارت جامه حیات کند و وقت نماز نگاه دارد و با دل وقت نماز کند برای انتظار جماعت تا خیزد که فضیلت  
اول وقت از آن بیش بود و صحابه چون دو حق حاضر شدند انتظار سوم کردند و بر جنازه چون بها حاضر  
شدند انتظار پنجم نکردند و رسول صلی الله علیه و سلم یک روز ویران آمد انتظار او نکردند و بعد از آن  
بن عوف پیش شد چون رسول صلی الله علیه و سلم در رسید یک رکعت از وی فوت شده بود چون نماز  
تمام کردند ایشان پیرایه اند از آن رسول صلی الله علیه و سلم گفت نیکو کردید هر را چنین کنید و باید که است  
برای حق کند با خلاص آنچه فرزند است و تصاف راست نشود و تکبیر کند و تکبیرات آواز بردارد و نیست  
است بکند تا ثواب یابد و اگر نکند جماعت درست بود اما و ثواب جماعت نباشد قرائت در نماز جاری بود  
خواند و سه سکنه بجای آوردی چون تکبیر و جهت و می بخواند و ما سون با قلم مشغول شوند دم چون قلم خوانده  
باشد سوره تاخیر کند چنانکه کسی که قلم خوانده باشد یا تمام نکرده بود تمام بخواند دیگر چون سوره تمام خواند

اینکه نماز را بگذرانند در آن زمان از آنکه در آن وقت

۲







لیکن اولی آنست که نماز پیشین بعد از آن کند که مردم از جمعه فارغ شده باشند و آب جمعه باید که در جمعه و سنت و آداب نگاهدارد و اولی آنکه روز پنجشنبه جمعه را استقبال کند بدین وساعتن کار چون جامه سفید راست کردن و شغلی که باشد از پیش برداشتن تا بامداد بگاه نماز تواند شد و وقت نماز دیگر روز پنجشنبه غالی نشستن و تسبیح و استغفار مشغول شدن که افضل این ساعت عظیم است و در مقابل آن ساعت عزیز است که در روز آدینه بود و گفته اند که درین شب با اهل صحبت بکردن صفت است تا آن نیز متقاضی غسل باشد هر دو را در روز آدینه دوم آنست که بامداد غسل مشغول شود اگر زو به سجد خواهد شد و اگر نه تاخیر اولی تر و رسول صلی الله علیه و آله و سلم پیش غسل جمعه فرموده است بفرمانهای مومنان که تا اگر دوی از علمای پنداشتند که این غسل فریضه است و اهل مدینه را چون کسی سختی در شت خواستندی گفت گفتندی تو بدتر از آن کسی که غسل آدینه نکند و اگر کسی درین روز جنب باشد چون غسل جنابت بکند اولی آن بود که بر نیت غسل جمعه دیگر آب بنجود و درین روز اگر بیک غسل هر دو نیت بکند کفایت بود و غسل جمعه نیز حاصل آید سوم آنست که راسته پاکیزه و نیکو هیأت بسجد آید و پاکیزگی آن بود که موی بستر و تاخن برگیرد و بوی لب راست کند و اگر از پیش بکمر بسته شده باشد و این بجای آورده باشد کفایت بود و آراستگی آن بود که جامه سفید پیوشد که خدا تعالی از جامه جامه سفید را دوست تر دارد و بوی خوش بکار دارد بر نیت عظیم مسجد و نماز تا از دوی بوی ناخوش نیاید که کسی بخور شود یا در غیبت افتد چهارم بگاه شد است مسجد جامع که فضل این بزرگ است و در روز گلدان بوقت صبح بخراغ شدند و راه باز رحمت چنان بودی که دشوار نتوانستندی رفت و این مسعود دیگر در بیامع شد و سه کس پیش زوی آن بودند با خود و عتاب میکرد و می گفت که تو در دو چارم باشی کار تو چون باشد چنین گفتندی که اول بدعتی که در اسلام پدید آمد این بود که این سنت ترک کردند چون جو دان و ترسایان روز شنبه و پنجشنبه بگاه به کلیسا و کنشت شوند و مسلمانان روز آدینه که روز ایشانست تقصیر کنند چه گوید باشد و رسول صلعم گفت هر که در ساعت اول ازین روز بجای رود چنان باشد که قشری قرآن کرده باشد و اگر در دوم ساعت و چنان باشد که گادی قرآن کرده باشد و اگر در ساعت سوم و چنان بود که گو سفندی قرآن کرده باشد و اگر در ساعت چهارم رود یا کیانی و اگر در ساعت پنجم رود یا غایه مرغی و چون خطیب بیرون آید فرشتگان که این سرمان بنویسند صحائف در نوبت و بسام خطبه مشغول شوند و هر که بعد از آن آید بجز فضل نماز هیچ نیاید پنجم آنکه پای بگردن مردم نهد اگر دیر آمده باشد که در حجره است که کسی که چنین کند در قیامت از وی پل ساخته تا مردم بروی میرود و رسول صلعم کی را دید که چنین میکرد چون ناز کرد گفت چرا تو نماز جمعه نکردی گفت یا رسول الله با تو بهم بودم گفت دیدم که ترا کسی بر گردن مردم می نهادی یعنی کسی که چنین کند چنان باشد

صلی الله علیه و آله و سلم در عبادات اصل چهارم نماز

آنکه نماز نیکو باشد اما اگر صفت اول خالی باشد و البود که قصد صفت اول کند که تقصیر ایشان کرده اند که صفت اول  
 گذاشته اند ششم آنست که در پیش کسی که نماز کند نلزد و چون بنشیند نیز دیک دیواری یا ستونی بنشیند کسی  
 از پیش وی نلزد و که نمی آید از گذشتن پیش کسی که نماز میکند و در خیرست اگر خاکستری گردد که با او را بگذرد  
 کند بهتر از آنکه پیش مصطفی بگذرد و نهم آنکه صفت اول طلب کند و اگر نتواند هر چند نزدیکتر بهتر که فضل این بزرگ است مگر  
 در صفت اول شکریان باشند و گمانیکه جامه و بپا دارند یا جامه سیاه خطیب یا شیمی باشد یا شمشیر بود یا منکری بگر  
 باشد هرگاه هر چند از آن دور تر بود اولی باشد که نشاید با اختیار نشستن جامه منکری باشد ششم آنکه چون خطیب بر  
 آید سخن نگوید و بجا بوزن و استماع خطبه مشغول شود اگر کسی سخن گوید او را با شارت خاموش کند و زبان  
 که رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفته هر که دیگر را گوید بوقت خطبه خاموش باش گوش و اربیه ده گفته و  
 هر که در وقت بیهوده گفت او را جمعه نیست و اگر دور باشد و خطبه نشنود بهم باید که خاموش شود و همانیکه سخن  
 گویند بنشینند و در وقت هیچ نماز نکند مگر تحت مسجد ششم آنکه چون از نماز فارغ شود هفت بار الحمد و هفت  
 بار قل هو الله و هفت بار معوذتین بخواند که در خیرست که این از جمعه تا جمعه جز می بود او را از شیطان و بگوید اللهم  
 یا غنی یا معید یا مبدی یا معید یا رحیم یا ودود یا متقی یا علایک عن جلالک عن جلالک بفضلك عن سواک و گفته اند هر که این دعا  
 مداومت نماید از جای که نماند روزی او بوی رسد و از خلق بی نیاز شود بعد از آن شمش رکعت نماز سنت  
 بگوید که این مقدار از رسول صلی الله علیه و آله و سلم حکایت کرده اند دهم آنکه در مسجد میباشد نماز دیگر  
 بجز اردو اگر نماز شام باشد قاضی و گفته اند که این بجای می دهم باشد و ثواب و اگر نتواند و بخانه  
 رود باید که از ذکر حق تعالی غافل نباشد تا آن ساعت عید که در روز آینه است او را در غفلت نیاید  
 که از فضل آن محروم ماند آداب روز آینه باید که در جلای این روز هفت فضیلت طلب کند اول آنکه با مدا  
 به مجلس علم حاضر شود و از قصه گویان و حلقه ایشان دور باشد و مجلس کسی حاضر شود که سخن و سیرت  
 وی رغبت او را در دنیا کمتر گرداند و آخرت و عوت کند و بهترین بود و مجلس علم بود و چون چنین بود  
 در خیرست که یک مجلس چنین حاضر شدن فاضله از هزار رکعت نماز بود دوم آنکه درین روز ساعتی است بزرگ  
 و عزیز و شریف که در خیرست که هر که درین ساعت حاجتی خواهد روا شود و خلاص است که این ساعت  
 عزیز وقت بر آمدن آفتاب است یا وقت زوال یا وقت غروب یا وقت بانگ نماز یا وقت یزید شدن  
 خطیب یا وقت در نماز ایستادن یا وقت نماز دیگر و در دست آنست که آنوقت معلوم نیست هفتم آنکه چون  
 شب قدر رسد باید که همه روز آن شب این ساعت باشد و در هیچ وقت از ذکر عبادت خالی نباشد و سوم آنکه درین روز  
 صلوة بسیار فرستد بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم که رسول خاتم گفت هر که درین روز هشتاد بار صلوة بزمین فرستد

قل انزلنا ویر  
 انسان آه قل  
 آنکه در وقت  
 در وقت بیهوده  
 خطیب یا شیمی  
 بگوید اللهم  
 یا غنی یا معید  
 یا مبدی یا معید  
 یا رحیم یا ودود  
 یا متقی یا علایک  
 عن جلالک عن  
 جلالک بفضلك  
 عن سواک  
 و گفته اند  
 هر که این دعا  
 مداومت نماید  
 از جای که  
 نماند روزی  
 او بوی رسد  
 و از خلق بی  
 نیاز شود  
 بعد از آن  
 شمش رکعت  
 نماز سنت  
 بگوید که  
 این مقدار  
 از رسول  
 صلی الله  
 علیه و آله  
 و سلم  
 حکایت  
 کرده اند  
 دهم آنکه  
 در مسجد  
 میباشد  
 نماز دیگر  
 بجز اردو  
 اگر نماز  
 شام باشد  
 قاضی و  
 گفته اند  
 که این  
 بجای می  
 دهم باشد  
 و ثواب  
 و اگر  
 نتواند  
 و بخانه  
 رود باید  
 که از ذکر  
 حق تعالی  
 غافل  
 نباشد تا  
 آن ساعت  
 عید که  
 در روز  
 آینه است  
 او را در  
 غفلت  
 نیاید  
 که از  
 فضل آن  
 محروم  
 ماند  
 آداب  
 روز  
 آینه  
 باید  
 که  
 در  
 جلای  
 این  
 روز  
 هفت  
 فضیلت  
 طلب  
 کند  
 اول  
 آنکه  
 با  
 مدا  
 به  
 مجلس  
 علم  
 حاضر  
 شود  
 و  
 از  
 قصه  
 گویان  
 و  
 حلقه  
 ایشان  
 دور  
 باشد  
 و  
 مجلس  
 کسی  
 حاضر  
 شود  
 که  
 سخن  
 و  
 سیرت  
 وی  
 رغبت  
 او  
 را  
 در  
 دنیا  
 کمتر  
 گرداند  
 و  
 آخرت  
 و  
 عوت  
 کند  
 و  
 بهترین  
 بود  
 و  
 مجلس  
 علم  
 بود  
 و  
 چون  
 چنین  
 بود  
 در  
 خیرست  
 که  
 یک  
 مجلس  
 چنین  
 حاضر  
 شدن  
 فاضله  
 از  
 هزار  
 رکعت  
 نماز  
 بود  
 دوم  
 آنکه  
 درین  
 روز  
 ساعتی  
 است  
 بزرگ  
 و  
 عزیز  
 و  
 شریف  
 که  
 در  
 خیرست  
 که  
 هر  
 که  
 درین  
 ساعت  
 حاجتی  
 خواهد  
 روا  
 شود  
 و  
 خلاص  
 است  
 که  
 این  
 ساعت  
 عزیز  
 وقت  
 بر  
 آمدن  
 آفتاب  
 است  
 یا  
 وقت  
 زوال  
 یا  
 وقت  
 غروب  
 یا  
 وقت  
 بانگ  
 نماز  
 یا  
 وقت  
 یزید  
 شدن  
 خطیب  
 یا  
 وقت  
 در  
 نماز  
 ایستادن  
 یا  
 وقت  
 نماز  
 دیگر  
 و  
 در  
 دست  
 آنست  
 که  
 آنوقت  
 معلوم  
 نیست  
 هفتم  
 آنکه  
 چون  
 شب  
 قدر  
 رسد  
 باید  
 که  
 همه  
 روز  
 آن  
 شب  
 این  
 ساعت  
 باشد  
 و  
 در  
 هیچ  
 وقت  
 از  
 ذکر  
 عبادت  
 خالی  
 نباشد  
 و  
 سوم  
 آنکه  
 درین  
 روز  
 صلوة  
 بسیار  
 فرستد  
 بر  
 رسول  
 صلی  
 الله  
 علیه  
 و  
 آله  
 و  
 سلم  
 که  
 رسول  
 خاتم  
 گفت  
 هر  
 که  
 درین  
 روز  
 هشتاد  
 بار  
 صلوة  
 بزمین  
 فرستد



و نماز پیشین همه یکبار مفصل بدول جمع شود لیکن چون نزدیک باشد بیکدیگر جمع نمایند و این مقدار کفایت بود چه اگر کسی ترا گوید که نماز پیشین گزاشی گویی آری و دنیا وقت که گویی آری جمله این معنی در دل تو بود و مفصل نبود پس گفتن تو با خود تا یاد و پی بخون گفتن آنکس باشد و الله اکبر بجای آن بود که گویی آری و هر چه پیش ازین استقصا کنی دل و نماز شولیده شود باید که احسان فرماگیری چون این مقدار کردی به هر صفت که بود بدانی که نماز درست است که نیت نماز همچون نیت کارهای دیگر است و ازین سبب بود که در روزگار رسول صلی الله علیه و آله و سلم و صحابا و پیغمبر و او سوسه نیت نمودی که دانستندی که این کار می آسان است و آنکس که این نداند از جهل است اصل پنجم در زکوة دادن بدانکه زکوة ازار کان مسلمانی بود که رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت بنابر اسلام هر پنج اصل است کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله و نماز زکوة و روزه و حج و در بر دست که سنانیکه ز رویم دارند و زکوة مذنبند هر یکی را داغی بر سینه نمند چنانکه از پشت بیرون آید و بر پشت نمند چنانکه از سینه بیرون آید و هر که چهار پای دارد و زکوة ندهد روز قیامت آن چهار پای را بروی مسلط کنند تا او را بسروان من زنده و در زیر پای می آورند و هر گاه که هر بروی بر دند و یا فرو شده آن پیشین باز آیند و دیگر باره بخینین او را پانچمال میکنند که اگر نگاه که حساب همه خلق میکنند و این اخبار در صحیح است پس علم زکوة دانستن بر خداوندان مال فرض است انوار زکوة و تشریط آن بدانکه شش ع زکوة واجب است نوع اول زکوة چهار پایان و آن شتر و گاو و گوسفند است اما در اسب و خر و دیگر حیوانات زکوة نیست و این زکوة چهار شرط واجب آید شرط اول آنکه علف نباشد بلکه بخرگاه باشد تا بروی مؤنث بسیار نبود اگر در جمله سال چندان علف دهند که از امواتی شمرند زکوة بیفتد شمرط دوم آنکه یک سال در ملک کسی بماند اگر در میاد سال از ملک و بیرون رود زکوة بیفتد و اما شش پنج مال اگر چه در آخر سال آمده باشد در حساب گیرند و زکوة واجب آید بیتیعت اصل مال شمرط سوم آنکه آن مال تو انحر باشد و در تصرف وی باشد اما اگر کم شده باشد یا ظالمی از وی سته باشد بروی زکوة نباشد مگر که جمله یا هر فائده که از آن حاصل آمده باشد بروی باز رسد اگر گاه زکوة گذشته بروی واجب آید و اگر کسی چند آن که مال دارد و قرض دارد و درست آنست که بروی زکوة واجب نیاید و بی حقیقت در ویش است شمرط چهارم آنکه نصابی باشد که بآن مقدار تو انحر باشد که از مقدار اندک تو انگری حاصل نیاید اما شتر تبلیغ نباشد در آن هیچ واجب نیاید و در پنج یک گوسفند واجب آید و در ده و دو و در پانزده سه و در بیست چهار و این گوسفند یک ساله کم نشاید و اگر بزر بود و ساله کم نشاید و چون بیست و پنج شتر شود ششتری ماده یک ساله بدد و اگر نه از نری دو ساله نگاه تاسی و شش نشو و پنج زیاده ازین واجب نیاید و در سی و شش ماده دو ساله واجب بدد و در چهل و شش ماده سه ساله در شصت یک ماده چهار ساله و در

له نماید چیزی طلب کردن ۳۳ سر و در بعضی شایع است از شایع گویند و اندکان ۳۳ علفی آنرا علف بستمه خورد ۳۳





چیزی دارد بیرون از خانه و جامه و آنچه لابد بود بروی صاعی طعام از آن جنس که مخورده است واجب  
آید و آن سه من باشد کم سبک من اگر گندم خورده باشد چو نشاید و اگر جو خورده باشد گندم نشاید و اگر از  
هر جنسی خورده باشد بهترین بدو بدل گندم آید و غیر آن نشاید نزد شافعی رضی الله عنه و هر که نفقه سوی بوی  
واجب بود نفقه وی نیز واجب بود چون زن و فرزند و مانند پدر و بنده و زکوة بنده مشترک بر هر دو و شریک  
بود زکوة بنده کافر واجب نباشد و اگر زن زکوة خود بدو و او بدو اگر شوهر بید ستوری زن بدو و او باقی  
از احکام زکوة لابد است دانستن تا اگر بیرون ازین واقعه افتد دانند که بایده رسید کیفیت دادن  
زکوة باید که در زکوة دادن پنج چیز نگاهدارد اول آنکه نیت زکوة فرض کند و اگر وکیل فرگیرد در  
وقت توکیل نیت کند یا وکیل را دستور دهد تا بوقت دادن نیت کند و چون دس زکوة مال  
طفل دهد نیت کند دوم آنکه چون سال تمام شد شتاب کند که تا نیمه معذری نشاید زکوة فطر از دهیمید  
نشاید تا خیر کردن و تحمیل در رمضان روا بود و پیش از رمضان روا بود و تحمیل زکوة مال در جمله سال روا  
بود بشرط آنکه ستانده در ویش بماند اگر پیش از سال ببرد یا تو انگر کرد یا برسد زکوة دیگر باره بایده داد  
سوم آنکه زکوة هر جنسی از آن جنس دهد اگر زرد و عوض سیم و گندم عوض چوب یا مالی دیگر بمقدار قیمت بدو بپردازد  
امام شافعی نشاید چهارم آنکه صدقه جاری بدو مال آنجا بود که در ویش آنجا بشود بر مال آنجا اگر شهر دیگری  
دهد درست آنست که زکوة از وی بفرستد آنکه زکوة بر هشت قوم قسمت کند آن مقدار که باشد چنانکه از هر قومی  
سه تن کمتر نباشند و چهار تن باشند اگر یکدهم زکوة باشد بمذهب امام شافعی واجب بود که تا نیمه  
برساند و بر هشت قسمت راست کند و اگر هشت قسمت هر یکی میان سه کس یا زیاده از آن چنانکه خواهد قسمت کند اگر چه  
برابر نباشد و درین روزگار سه قوم کمتر یا بنده غازی و مولف و عامل زکوة اما فقیر و مسکین و مکتب و این سبیل  
و وادار یا بنده پس هر کسی را زکوة برپانزده کس کمتر نشاید که بدو نزد شافعی و مذهب شافعی درین مسئله دشوار است  
آنکه بدل نشاید و آنکه همه باید داد و بیشترین مردم درین مسئله مذموب امام ابو حلیفه میگردد و امید داریم که خود  
ناشنید پیدا کردن صفت این هشت گروه صفت اول فقیه است و این کسی بود که هیچ چیز ندارد  
و هیچ کسب نتواند کرد و اگر قوت تمام روز دارد و دو جامه تن تمام دارد و فقیه نباشد و اگر قوت یک نیمه روز پیش  
قدار و پیراهن و ادب و دستار یا دستار بی پیراهن در ویش بود و اگر کسبالت تواند کرد و هیچ آلت ندارد و زکوة  
بود و اگر طالب علم است چون بکسب مشغول میشود از آن باز مینماید در ویش است و باین درویشی کمتر یا بنده مگر  
اطفال پس تدبیر آن بود که در ویشی طلب کند که معیال باشد و مصرف از جهت اطفال بوی تسلیم کند صفت دوم  
مسکین است هر که از هر چه هم از دخل پیش گرفته خانه و جامه و مسکین است و این چون کفایت یکساله ندارد و

و نه اگر دست  
که برای تابوت  
قبور بر مسکینان  
عطایت و معونات  
ایشان نمیکند  
مسکینان را  
بند و کسب  
سزفته مال  
از هر یک از این  
بیت و بی  
سنة



و کسب وی بآن ناکند و را بود که چندان بوی دهند که کفایت سالی تمام شود و اگر فرش و خنجر و خادو  
 کتاب دار و چون بآن محتاج بود مسکین باشد اما اگر چیزی زیاده از حاجت دارد مسکین نباشد و صفت سوم  
 کسانی باشند که زکوة جمع کنند و مستحقان رسانند و ایشان از زکوة بدهند و صفت چهارم مؤلفه قلوب باشند  
 و این متشخص باشد که مسلمان شود اگر او را ملی دهند دیگران را رغبت افتد که بسبب مسلمان شوند و صفت پنجم  
 مکاتب بود و این بزرگان باشند که خود را با خرد و بهای خود بدین یا بیشتر بخوبی دهند و صفت ششم بانی  
 و داعی دارد که معیشت حاصل نموده باشد در پیش باشد یا تو اندک بود ولیکن ادام برای مصلحتی کرده باشد که بآن  
 نته بنشیند و صفت هفتم غایبان باشند که ایشان از دیوان جاگی نباشد اگر چه توانگر باشند و در از زکوة بایشان  
 بدهند و صفت هشتم سافرو که زاده اند راه گداری باشند یا از شهر خود بیرون میروند و قدر زاد و کربلوی دهند و هر که  
 گوید من در پیشم با مسکینم را بود که قول و بپذیرند چون معلوم نباشد که در دروغ میگوید یا راست میگوید و غازی  
 اگر بفرستد و در زکوة ایشان بازستاند اما آن دیگر صنفها باید که از قول معتدیان معلوم شود و استمرار  
 زکوة دادن بدانکه همچنانکه نادر را صورتی و حقیقتی است که آن حقیقت روح صورت بود و همچنین زکوة  
 را صورت و روحی است چون کسی سر حقیقت زکوة نشاء صورتی بی روح بود و سر آن سخیز است یکی  
 آنکه خلق مامورند به محبت حقیقی و هیچ بیعت نیست که بی عوی نکند بلکه مامورند با همه بیعت چیز را دوست  
 از خداوند ندارند چنانکه در قرآن میگوید قل کان آباءکم و انباکم الکماله و هیچ مومن نبود که بدو عوی کند که خدا را  
 از همه چیز یاد دوست تر دارد و بداند که همچنین است پس نشانی و بر بانی حاجت آید تا کسی بدو عوی بی حاصل  
 سرور نشود پس حال یکی از عیوبات او نیست و الا با این بیاز سودمند و گفته اند که اگر صداتی در دینی این یک  
 مشوق خود قد آن تادیر بنمود و بنشانی و دوستی حق تعالی پس کسانیکه این بر شما افتند بسبب بختند و بخت اول  
 صدیقان بودند که ایشان هر چه داشتند فدا کردند و گفتند که از دوست در هم پنج در هم دادن کار خیران بود  
 بر ما واجب است که همه بدیم و دوستی حقیقی چنانکه بود بیکصدیق رضی الله عنه و جلال بیاورد رسول صلعم گفت  
 عیال خود را چه گذارستی گفت خدای رسول می و گردوی یک نیمه مال بدادند چنانکه عمر رضی الله عنه یک نیمه بیاورد گفت  
 عیال را چه گذارستی گفت بچنین که آوردم رسول صلعم گفت و شما و ما بین کمیتا تفاوت درجه شما و خور تفاوت سخن شما  
 طبقه دوم بیک مردان بودند که ایشان مال بیکبار خرج نکردند و قوت آن نداشتند لیکن نگاه میداشتند و منتظر  
 حاجات فقر و وجوه خیرات می بودند و خود را یاد در ایشان برابر می پنداشتند و بدین قدر زکوة اقتصاد کردند  
 لیکن در ایشان را که بایشان رسیدندی با عیال خود برابر داشتندی طبقه سوم سر مردان بودند که ایشان  
 پیش ازین طاقت نداشتند که از دوست در هم پنج در هم بفرستند اقتصاد کردند و فرمان بدل خوشی

و خنجر و خادو  
 کتاب دار و چون  
 بآن محتاج بود  
 مسکین نباشد  
 و صفت سوم  
 کسانی باشند  
 که زکوة جمع  
 کنند و مستحقان  
 رسانند و ایشان  
 از زکوة بدهند  
 و صفت چهارم  
 مؤلفه قلوب  
 باشند و این  
 متشخص باشد  
 که مسلمان  
 شود اگر او را  
 ملی دهند دیگران  
 را رغبت افتد  
 که بسبب مسلمان  
 شوند و صفت  
 پنجم مکاتب  
 بود و این  
 بزرگان باشند  
 که خود را با  
 خرد و بهای  
 خود بدین یا  
 بیشتر بخوبی  
 دهند و صفت  
 ششم بانی  
 و داعی دارد  
 که معیشت  
 حاصل نموده  
 باشد در پیش  
 باشد یا تو  
 اندک بود ولیکن  
 ادام برای  
 مصلحتی کرده  
 باشد که بآن  
 نته بنشیند  
 و صفت هفتم  
 غایبان  
 باشند که  
 ایشان از  
 دیوان جاگی  
 نباشد اگر چه  
 توانگر  
 باشند و در  
 از زکوة  
 بایشان  
 بدهند و  
 صفت هشتم  
 سافرو که  
 زاده اند  
 راه گداری  
 باشند یا از  
 شهر خود  
 بیرون  
 میروند و  
 قدر زاد و  
 کربلوی  
 دهند و هر  
 که گوید  
 من در  
 پیشم با  
 مسکینم  
 را بود که  
 قول و  
 بپذیرند  
 چون  
 معلوم  
 نباشد که  
 در دروغ  
 میگوید  
 یا راست  
 میگوید  
 و غازی  
 اگر  
 بفرستد  
 و در  
 زکوة  
 ایشان  
 بازستاند  
 اما آن  
 دیگر  
 صنفها  
 باید که  
 از قول  
 معتدیان  
 معلوم  
 شود و  
 استمرار  
 زکوة  
 دادن  
 بدانکه  
 همچنانکه  
 نادر  
 را  
 صورتی  
 و  
 حقیقتی  
 است  
 که  
 آن  
 حقیقت  
 روح  
 صورت  
 بود  
 و  
 سر  
 آن  
 سخیز  
 است  
 یکی  
 آنکه  
 خلق  
 مامورند  
 به  
 محبت  
 حقیقی  
 و  
 هیچ  
 بیعت  
 نیست  
 که  
 بی  
 عوی  
 نکند  
 بلکه  
 مامورند  
 با  
 همه  
 بیعت  
 چیز  
 را  
 دوست  
 از  
 خداوند  
 ندارند  
 چنانکه  
 در  
 قرآن  
 میگوید  
 قل  
 کان  
 آباءکم  
 و  
 انباکم  
 الکماله  
 و  
 هیچ  
 مومن  
 نبود  
 که  
 بدو  
 عوی  
 کند  
 که  
 خدا  
 را  
 از  
 همه  
 چیز  
 یاد  
 دوست  
 تر  
 دارد  
 و  
 بداند  
 که  
 همچنین  
 است  
 پس  
 نشانی  
 و  
 بر  
 بانی  
 حاجت  
 آید  
 تا  
 کسی  
 بدو  
 عوی  
 بی  
 حاصل  
 سرور  
 نشود  
 پس  
 حال  
 یکی  
 از  
 عیوبات  
 او  
 نیست  
 و  
 الا  
 با  
 این  
 بیاز  
 سودمند  
 و  
 گفته  
 اند  
 که  
 اگر  
 صداتی  
 در  
 دینی  
 این  
 یک  
 مشوق  
 خود  
 قد  
 آن  
 تادیر  
 بنمود  
 و  
 بنشانی  
 و  
 دوستی  
 حق  
 تعالی  
 پس  
 کسانیکه  
 این  
 بر  
 شما  
 افتند  
 بسبب  
 بختند  
 و  
 بخت  
 اول  
 صدیقان  
 بودند  
 که  
 ایشان  
 هر  
 چه  
 داشتند  
 فدا  
 کردند  
 و  
 گفتند  
 که  
 از  
 دوست  
 در  
 هم  
 پنج  
 در  
 هم  
 دادن  
 کار  
 خیران  
 بود  
 بر  
 ما  
 واجب  
 است  
 که  
 همه  
 بدیم  
 و  
 دوستی  
 حقیقی  
 چنانکه  
 بود  
 بیکصدیق  
 رضی  
 الله  
 عنه  
 و  
 جلال  
 بیاورد  
 رسول  
 صلعم  
 گفت  
 عیال  
 خود  
 را  
 چه  
 گذارستی  
 گفت  
 خدای  
 رسول  
 می  
 و  
 گردوی  
 یک  
 نیمه  
 مال  
 بدادند  
 چنانکه  
 عمر  
 رضی  
 الله  
 عنه  
 یک  
 نیمه  
 بیاورد  
 گفت  
 عیال  
 را  
 چه  
 گذارستی  
 گفت  
 بچنین  
 که  
 آوردم  
 رسول  
 صلعم  
 گفت  
 و  
 شما  
 و  
 ما  
 بین  
 کمیتا  
 تفاوت  
 درجه  
 شما  
 و  
 خور  
 تفاوت  
 سخن  
 شما  
 طبقه  
 دوم  
 بیک  
 مردان  
 بودند  
 که  
 ایشان  
 مال  
 بیکبار  
 خرج  
 نکردند  
 و  
 قوت  
 آن  
 نداشتند  
 لیکن  
 نگاه  
 میداشتند  
 و  
 منتظر  
 حاجات  
 فقر  
 و  
 وجوه  
 خیرات  
 می  
 بودند  
 و  
 خود  
 را  
 یاد  
 در  
 ایشان  
 برابر  
 می  
 پنداشتند  
 و  
 بدین  
 قدر  
 زکوة  
 اقتصاد  
 کردند  
 لیکن  
 در  
 ایشان  
 را  
 که  
 بایشان  
 رسیدندی  
 با  
 عیال  
 خود  
 برابر  
 داشتندی  
 طبقه  
 سوم  
 سر  
 مردان  
 بودند  
 که  
 ایشان  
 پیش  
 ازین  
 طاقت  
 نداشتند  
 که  
 از  
 دوست  
 در  
 هم  
 پنج  
 در  
 هم  
 بفرستند  
 اقتصاد  
 کردند  
 و  
 فرمان  
 بدل  
 خوشی

و بزودی بجای آورند و هیچ سنت بر درویشان ننهادند زکوة دادن و این درجه با پسین است که هر که از دست  
در هم که خدا متعالی با داده دلش باز ندهد که پنجه به هم بدو را در دوستی حقیقی هیچ نصیبی نباشد و چون شش  
اندرین نتواند داد دوستی وی سخت ضعیف بود و از جمله دوستان بخیل باشد و دوم نظیر اول است از پلیدی بخل که  
بخل در دل چون نجاستی بود که آن سبب شائسته وی است و ب حضرت حقیقی را چنانکه نجاست ظاهر سبب  
ناشائستگی قالب وی است حضرت نماز را در دل ز پلیدی بخل پاک نشود الا بخرج کردن مال و بدین  
سبب زکوة پلیدی بخل را بر دو چون آبی باشد که آن نجاست شسته باشد و ازین است که زکوة دهنده  
بر رسول و اهل بیت او حرام است که منصب او را از او شایع مال مردم صیانت باید کرد و سوم شکر نعمت  
است که مال نعمتی است که در حق مومن سبب راحت دنیا و آخرت باشد پس چنانکه نماز روزه و حج شکر  
نعمت تن است زکوة شکر نعمت مال است تا چون خود را بی نیاز بیند باین نعمت و مسلمانی دیگر همچون خود را  
مانده بیند با خود گوید که این همه بنده حقیقی است همچون من شکر آنکه مرا از وی بی نیاز کرد و او در این  
نیاز منکر کرد بادی رفیق کنیم که نیاید که این آرزائی باشد اگر تقصیری کنم مرا بصفی وی گرداند و او را  
بصفی من پس هر کسی باید که این اسرار زکوة بداند تا عبادات او صورت بمعنی نباشد آداب و دقائق  
زکوة دادن اگر کسی خواهد که عبادت او زنده باشد و بی روح نبود و ثواب وی مقاعفت شود  
باید که هفت وظیفه نگاه دارد و وظیفه اول آنکه در زکوة دادن تعجیل کند و پیش از آنکه واجب شود در  
جمله سال می دهد و باین سه فائده حاصل شود یکی آنکه اثر رغبت عبادت بر وی ظاهر شود که دادن بعد  
از وجوب خود ضرورت بود که اگر بعد معاقب بود آنگاه دادن از عجز بود و دوستی و بنده بدان بود که هر چه  
کند از بیم کند نه از دوستی و شفقت دوم آنکه شادی ببدل درویشان رساند بزودی تا دعا با خلاص تر کنند  
و شادی ناگاه بینند و دعای درویشان حصاری بود و از همه آفات سوم آنکه از عوالتی روزگار ایمن  
باشد که در تأخیر آفات بسیار بود و باشد که عاقلی افتد و ازین خیر محروم شود چون در دل رغبت نیری  
پدید آید غنیمت باید داشت که آن نظر رحمت است و زود باشد که شیطان حمله آورد فان قلب المؤمن من الغنیمات  
من اصابع الرحمن کی را از بزرگان در طهارت جای در دل فتاد که بیهوش بر روشنی هم میدی انجوا هم پیران  
بر کشید و بوی داد گفت ای شیخ چرا صبر نکردی تا بیرون آمی گفت ترسیدم که خطای دیدم و دیدم ازین باز  
دارد وظیفه دوم آنکه اگر زکوة بجز خواهد داد در ماه محرم بدو که ماه حرام است و اول سالی در رمضان که هر چند  
وقت شریک تر بود ثواب مضاعف میشود و رسول صلی الله علیه و آله و سلم سختی ترین خلق بود و هر چه داشتی  
میدادی در رمضان خود پنج چیز نگاه نداشتی و بعلی خرج کردی وظیفه سوم آنکه زکوة بسر و پر بر طاعت ازین

در میان خود و میان مسلمانان رکن پنجم در زکوة دادن است از طاعت

دور تر باشد و با خلاص نزدیکتر بود و در خبر است که صدقه خیر ششم خدا را نباشاند و در خبر است که فردا بهشت کس در  
سایه عرش باشد یکی از ان امام عادل دیگر کیسه صدقه بدست راست چنانکه دست چپ را خیر نباشد  
بنگه که چه درجه است که با درجه امام عادل برابر بود و در خبر است که هر که صدقه ببرد و در اعمال بر سر نوبت  
اگر در ظاهر و در ادرا اعمال ظاهر نویسد و اگر گوید که من چنین خبری گفتم از جریده اعمال هر دو ظاهر است  
جریده گریا نویسد و باین سبب علت در پنهان داشتن صدقه چندان مبالغه کرده اند که کس بودی که  
تا اینجا طلب کردی و دور دست دمی نهادی و سخن گفتی تا وی نیز نداند که کیست و کس بودی که در پیش خفته طلب  
کردی و بر جامه وی بستی و سخن گفتی تا بیدار نشود و نداند که داده است و کس بودی که در راه گذر در ویش  
افکندی و کس بودی که بویکیل دادی تا برساند این خبر برای آن کردندی تا در ویش نیز نداند اما از دیگران پنهان  
داشتن مهم داشتندی برای آنکه چون بر ملا دهد زیاد باطن پدید آید اگر بخل در باطن شکسته نشود و یا پرورده شود و این  
صفات جمله ملک است لیکن بخل بر مثال کثرت است و در یا بر مثال مار که آن قوی تر است چون کثرت راقوت  
مار کند تا دقت و توفیق بفرماید از یک مملکت رسته باشد و در دیگری صاحب تر از آن افتاده و زخم این صفات بر  
دل چون در گور شود بر مثال زخم مار و کثرت خواهد بود چنانکه در عنوان مسلمان پیدا کردیم پس ضرر آنکه بر ملا دهد  
بیشتر بود از نفع و طیفه چه ایم آنکه اگر زیاده ای باشد و دل خود را از آن پاک کرده باشد و آنکه اگر زیاده بر ملا دهد دیگران  
شکستند و رغبت ایشان زیاده شود چنانکه کس را بر ملا دادن فاضله بود و این سببی بود که هیچ و ذم نزدی  
یکی بود و در کار با علم حقیقی کفایت کرده باشد و طیفه پنجم آنکه صدقه با محیط پاک و اند بهشت و وحشت قال شد  
تعالی لا تبطلوا صدقاتکم فی البین و البانی و معنی از می آرد و فی در ویش بود و آنکه روی ترش کنند پیشانی و هم  
گشاده سخن با در ویش بعفت گوید و او را بابت رویشی و سوال نوار دارد و پنجم حقارت بوی نگر دو این  
از دو نوع جمل و حاجت بود یکی آنکه بر دی دشوار بود و مال ز دست دادن و باین سبب تنگدل شود و سخن بر  
گوید و هر که بروی دشوار بود که دلی بدهد و هزار بار بتا بد جا بیل بود و این زکوة فردوس علی در ضای حق تعالی  
حاصل خواهد کرد و خود را از دوزخ باز خواهد خرید و بر و سه شوار بود اگر باین ایمان دارد و دیگر حاجت آنکه  
پندارد که او را بر در ویش شرفی است تا او انگری دهد و آنکه کسی که بیان صدق با پیشل زوی در بهشت خواهد رفت از  
شریف تر بود و درجه دی بلند تر باشد و نیز در حق تعالی شرف و فخر در ویشی راست نه تو انگری را و نشان شرف  
در پنهان آنست که تو انگر را بمشغله دنیا و مال و ریخ آن مشغول کرده است و از آن نصیبی بقدر حاجت  
بیش نیست و بروی واجب کرده است که مقدار حاجت بدویش میرساند پس بحقیقت تو انگر را آخره در ویش  
کرده است در پنهان و در مان جهان بیان صد سال انتظار و مخصوص کرده و طیفه ششم آنکه منت دهند و مال

سلطان باطل بکینه صد زبانی خود را بهشت خداوند آرد

منت جمل است و آن صفت دل است و آن آنست که چنانچه در کمال درویش کنونی گردد و غنی ازان خود با و در کمال درویش  
زیر دست او باشد انگه چون چنین پندار و نشان آن بود که چشم دارد که درویش او را خدمت زیاده کند و در  
کارهای وی بایستد و بسلام ابتدا کند و در جمل حرمتی زیاده چشم دارد که در حق وی تقصیری نکند و بجز زیاده  
از آن کند که از پیش کردی و باشد که باز گوید که من با و چنین نیکویی کردم و این همه از جمل است بلکه حقیقت  
آنست که در درویشی وی دوستی کرد و با وی نیکویی کرد که صدقه از وی قبول کرد تا در اواز آتش و دفع خیر بیاورد  
دل در از پلیدی بخل پاک کرد و اگر حجامی او را را لگان حجامت کردی منت داشتی که نوئی که سبب هلاکی  
بود از وی بیرون کرد بخل نیز در باطن وی و ملل زکوة و در دست وی سبب هلاک و پلیدی وی بود چون سبب  
درویش را هم طهارت حاصل شود و هم نجات باید که از وی منت دارد و دیگر آنکه رسول صلعم میگوید صدقه اول  
در دست لطف حق تعالی افتد انگه در دست درویش پس چون حق تعالی را میدهد و درویش را بخت حق است  
و رقبض وی باید که از درویش منت دارد و نه منت دهد و چون ازان سهم را از سر از زکوة بپدید آید و آنکه منت  
نمادن از جمل است و برای حذر از منت سلف سبانه کرده اند و بر پای ایستاده اند پیش درویش و متواضع وار  
پیش وی نهاده اند انگه سوال کرده اند که این از من قبول کن و اگر قوی دست فراموش داشته اند تا درویش  
سیم بر دارد و دست درویش در زیر نبود که لایزال علیا خیر من اندا است که کسی را سزد که منت دهد و عاقله و اطمینان  
رضی الله عنه چون درویش را چیزی فرستادند می گفتندی یاد گیر تا چه دعا کند تا هر دعای را بدعای سکافات  
کند تا صدقه خالص بماند سکافات تا کرده و طمع دعا درویش نیز و اندا اشتعندی که بر لگان آن بود که احسانی کرده  
و محسن بقیقت پیش است که این نموده از تو برگرفت و غیظه بفرستم آنکه از مال خود آنچه نیکوتر و بهتر و محال بود آن بدید  
که آنچه در آن شبتی باشد قربت را فاشاید که حق تعالی پاک است و جز پاک نپذیرد قال الله تعالی ولا تمیوا الخبیث من  
الشفیق وستم با خذیه الا ان امضوا فیہ یعنی آنچه که اگر بشما دهند بگرا هست بستانید چرا در نصیب حق تعالی آن  
خیر کنید و اگر کسی آنچه در خانه وی بدتر باشد پیش بماند او را اسحقاف کرده باشد چگونه روا باشد که بدتر  
به خدا تعالی بد و بهتر بنندگان او را بگزارد و بدترین دادن دلیل بود بر آنکه بگرایست میدهد و هر صدقه که بدل  
نوشی نبودیم بود که پذیرفته نبود در رسول صلعم میگوید که یکدر صدقه باشد که بر هزار درهم سبقت گیرد و آن  
بود که بهتر و بد و بدل خوش دهد آداب طلب کردن درویش بدانکه هر درویش مسلمان که از زکوة پیوی  
دهی فریضه بپذیرد لیکن سیکه تجارت آخرت کند فیما بعد از زیادتى ریج دست ندارد و چون صدقه بموضع باشد  
آداب مضاعت بود پس باید که از این جهت یکی طلب کند و صفت اول آنکه پارسا و متقی باشد قال رسول الله صلی الله  
علیه و آله وسلم الخیر اطعموا علم الا نقیاء گفت طعامم بهر هیز گران و میدود سبب آنست که ایشان با آنچه بستانند استعانت

سَلَامٌ عَلَیْكُمْ یَا مَعْزُونِ ۱۳ دست برین بهتر است از دست ایریم ۱۴ ای خرم از دگر و سواد شود ۱۵









بر دست خود دادی و آب طهارت بشب خود پنبه‌ادی و سرپوشیدی و گفت هر که مسلمانی را اجاسه پوشانید در حفظ  
 خدا متعالی بود تا از آن خرقة بر وی باشد و عائشه رضی الله عنهما پنجاه هزار درهم بصدقه داد و پسر این خود  
 پاره دوخته بود و خود را پیراهنی ندوخت این مسعود میگویی مردی هفتاد سال عبادت کرد پس گنایم  
 عظیم بر وی برفت عبادت وی خوب شد پس بدرویشی بگذشت و یک گرده نان بوی داد آن گناه  
 او را بیامرزید و عمل هفتاد ساله بوی باز داد و ده تومان پسر را گفت هرگاه گنایه‌ی بر تو بر دو صدقه بده  
 و عبد الله بن عمر رضی الله عنهما شکر بسیار بصدقه دادی و گفتی که حقتانی میگویند تنالوا البر حتی تنفقوا  
 ما تجنون خدا متعالی دانم که من شکر دوست دارم و منی که بدید هر که خود را ثواب صدقه محتاج تر از آن  
 بداند که در ویش را بصدقه آن صدقه قبول نیفتد از وی و حسن بصری نجاشی را با کینرکی بدید نیکو روی  
 بد و در پی فروشی گفت بگفت بر تو که حقتعالی خور عین بد و جیفه و شد که ازین بسیار نیکوتر است یعنی بصدقه  
 اصل ششم در روزه داری بدانکه روزه رکنی از ارکان مسلمانی است رسول صلی الله علیه و آله گفت  
 حقتعالی میگویی نیکوئی را بده مکافات کمتر تا به مقصد روزه که آن مراست خاصه و جزای آن من دهم و  
 میفرماید انما یوفی الصابر و ن اجرهم غیر حساب مزد و کسانیکه از شهوت مبرکنند و هیچ حساب و تقدیر نیکنند  
 بلکه از حد بیرون بود و گفت صبر یک نیمه ایمان است و روزه یک نیمه صبر است و گفت بوی دهان روزه دار  
 در حقتعالی از بوی مشک خوشتر است و حقتعالی میگویی بدیده من شهوت طعام و شراب و شهوت  
 تنویش برای من گذاشته خاصه و جزای او من تو انعم داد و گفت خواب روزه در عبادت است و تنفس  
 تسبیح است و دعای مستجاب است و گفت چون رمضان در آید درهای بهشت بکشانید و درهای  
 دوزخ به بند و شیاطین را در بند کنند و مناوی آواز دهد که یا طالب خیر بیا که وقت تست و یا طالب  
 شر بیا که دجای تست و از عظیمی وی است که آنرا بخود نسبت خاص داد و گفت ان تقوم  
 لی دانا جزی به اگر چه همه عبادات او راست چنانکه کعبه را خانه خود خواند اگر چه همه عالم ملک دیست و دو  
 خاصیت است روزه را که بآن مستحق این نسبت است یکی آنکه حقیقت آن ناکردن است و این باطن بود و از  
 چشمها پوشیده بود و هیچ زیار یا بان راه نبود و دیگر آنکه دشمن خدا متعالی ابلیس است و شکر او شهوات است  
 و روزه شکر او بشکند که حقیقت آن ترک شهوات است و برای این گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم  
 شیطان در درون آدمی روست چون خون در تن آن راه گذر بر وی تنگ کنی دیگر سنگی و نیز گفت  
 الصوم ختم روزه پیر است و عائشه رضی الله عنهما گفت از کوفتن در بهشت هیچ میا سانسید گفتند چه چیز  
 بود گفت بگر سنگی و گفت علیه السلام باب عبادات روزه است و این همه برای آنست که مانع از همه عبادات نشود

در این باب از حد بیرون بود و گفت صبر یک نیمه ایمان است و روزه یک نیمه صبر است و گفت بوی دهان روزه دار در حقتعالی از بوی مشک خوشتر است و حقتعالی میگویی بدیده من شهوت طعام و شراب و شهوت تنویش برای من گذاشته خاصه و جزای او من تو انعم داد و گفت خواب روزه در عبادت است و تنفس تسبیح است و دعای مستجاب است و گفت چون رمضان در آید درهای بهشت بکشانید و درهای دوزخ به بند و شیاطین را در بند کنند و مناوی آواز دهد که یا طالب خیر بیا که وقت تست و یا طالب شر بیا که دجای تست و از عظیمی وی است که آنرا بخود نسبت خاص داد و گفت ان تقوم لی دانا جزی به اگر چه همه عبادات او راست چنانکه کعبه را خانه خود خواند اگر چه همه عالم ملک دیست و دو خاصیت است روزه را که بآن مستحق این نسبت است یکی آنکه حقیقت آن ناکردن است و این باطن بود و از چشمها پوشیده بود و هیچ زیار یا بان راه نبود و دیگر آنکه دشمن خدا متعالی ابلیس است و شکر او شهوات است و روزه شکر او بشکند که حقیقت آن ترک شهوات است و برای این گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم شیطان در درون آدمی روست چون خون در تن آن راه گذر بر وی تنگ کنی دیگر سنگی و نیز گفت الصوم ختم روزه پیر است و عائشه رضی الله عنهما گفت از کوفتن در بهشت هیچ میا سانسید گفتند چه چیز بود گفت بگر سنگی و گفت علیه السلام باب عبادات روزه است و این همه برای آنست که مانع از همه عبادات نشود

است و مد و شهادت سیرست و گرسنگی چه اشکند فراقش روزه بدانکه در روزه شش چیز فایده است یکی آنکه ماه رمضان طلب کند تا معلوم شود که بر بست و نه است یا بستی و بر قول یک عدل بود که اعتماد و یقین بود از دو که نشاید و هر که از معتمدی بشنود که نزد او راست گوی بود روزه بر وی واجب شود اگر چه قاضی به قول و حکم کند و اگر در شهری دیگر دیده باشد که بشان روزه فرستخ دور بود روزه باین قوم واجب نبود اگر این کمتر باشد واجب بود و دوم نیت است و باید که هر شب نیت کند و یاد دارد که این روزه رمضان است فایده است و هر مسلمانی که این یاد آوردد دل وی خود از نیت خالی نبود و اگر شب شک نیت کند که فردا روزه دارم اگر رمضان بود این نیت درست نبود اگر چه رمضان بود تا آنگاه که شک بر خیزد بقول معتمدی و در شب باز پسین روزه اگر چه در شب باشد که اصل آنست که رمضان هنوز نگذشته و کسیکه در جای تاریک باز داشته بود و باندیشه و اجتماع وقت بجای آید و بآن اعتماد نیت کند درست بود و اگر شب نیت کرد بآن چیزی خود را باطل نشود بلکه اگر زن بداند که حیض منقطع خواهد شد و نیت کند و حیض منقطع شد روزه درست بود و سوم آنکه هیچ چیز بیاطن خود نرساند بعد دفعه و حجامت و سمره کشیدن میل در گوش کردن و نه و را حلیل بنادون پنج زبان مدارد که باطن آن بود که قرارگاه چیزی باشد چون دماغ و شکم و معده و مثانه و اگر بی قصد چیزی بیاطن رسد چون کسی که پرویا غباری باب مضمه که یکام رسد زبان ندارد مگر که در مضمه سیالو کند که آب تا کام برود چون بفراموشی چیزی خورد زبان ندارد اما اگر یاد یا شایگاه بمان چیزی خورد و آنگاه نداند که بعد از صبح بوجه یا پیش از غروب روزه قضا باید کرد و چهارم آنکه با اهل خود مباشرت نکند و اگر چند آن نزدیکی کند که غسل واجب آید روزه باطل شود و اگر روزه را فراموش کرده باشد باطل نشود و اگر شب صحبت کند و غسل بعد از صبح کند و باطل باشد چه آنکه هیچ طریق قصد نکند که منی از وی خارج شود و اگر با اهل خود نزدیکی کند بطریق صحبت و بر تابد و در خطر انزال بود چون انزال افتد روزه باطل شود ششم آنکه بقصدی نکند و اگر بی اختیار بر آید باطل نشود و اگر بخت بکام یا سببی دیگر آبی منعقد از خلق بیرون رود و بیند از زبان نداند که این قدر کردن خود را بود مگر چون بدان رسد باز بگوید و بر این روزه را باطل کند اما استعمال روزه و شستن است تا خیر سحر و تمیل خطا بخور یا آب و از مسواک دست داشتن بعد از نماز و آلت و سخاوت کردن بصدقه و طعام دادن و قرآن خواندن بسیار و در مسجد ایستادن کردن خاصه در ده آخر که لیلة القدر است و رسول معلم دین ده روز جامه خواب در نداشتی و میان برستی عبادت را ددی و اهل وی پنج ایام عبادت میاسودندی و لیلة القدر یا شب نیست و یکم است یا بستی و سوم یا بستی و پنجم یا بستی و هفتم و این ممکن تر است و ادبی آن بود که اعتکاف درین ده بویسته دارد و اگر ندیده باشد که پیوسته دارد لازم آید که بقیصا حاجت بیرون نیاید و آنقدر که وضو کند در خانه نایستد و اگر به نمازخانه یا عیادت فریضه یا شهادت یا تجدید چهار ماهه نزد آن

در روزه اگر در این ده روز عبادت را نداشتی

برون آید شکاف بریده شود و اندک شستن در نان خوردن و خفتن در مسجد بآبی نباشد و هرگاه که از تقاضای حاجت باز آید نیت تازه کند حقیقت و سر روز به آنکه روزه بر سه درجه بود روزه عوام و روزه خواهر و روزه خاص خاص اما روزه عوام آن است که گفته آمد و نیت آن نگاه داشتن بطن و فرج است و این کمتر از روزه است اما روزه خاص خاص بلندترین اجابت است آن آنست که دل خود را از اندیشه هر چه جز حق تعالی است نگاه دارد و هیچ خود بوی دهد و از هر چه جز و نیست بظاهر و باطن روزه دارد و در هر چه اندیشه کند خبر حدیث حق تعالی از پیغمبر و اهل بیت و اهل عیال و اولاد و از هر چه باطنی است تا نیت کند اگر چه مباح است این روزه باطل شود اگر دنیائی که یا ور باشد در راه دین که آن از دنیا نبود بحقیقت تا گفته اند که اگر بر روز سه مرتبه آن که در روزه بجز کشاید خطائی بر وی نوسند که این میل بود و آنکه بر رقی که حق تعالی عده داده که بوی ساند و اثنی عشرت این بجهانیا و صدیقان است هر کسی باین رجه نرسد اما روزه عوام آن بود که همه جوارح خود را از ناشایست باز دارد و در بطن و فرج اقتصاد نکند و تمامی این روزه پیشش چیز بود یکی آنکه چشم را نگاه دارد از هر چه از غذا و شامی شغول کند و از چیزیکه از آن شهوت خیزد که سوال صلوات الله علیه که مسلم میگوید که نظر چشم بیکائی است از بیکائی ای الطیلس بر هر آب داده هر که از یم حق تعالی از آن حذر کند و از خلعت ایمانی دهند که حلاوت آن در دل خود بیا بد و انس معنی الله عنه روایت میکنند که رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت پنج چیز روزه را کشاده کند و روزه و غیبت و سخن چینی سوگند بنا حق خوردن و نظر شهوت دوم آنکه زبان نگاه دارد و از بیهوده گفتن و چیزیکه از آن سغنی باشد یا بزرگ و قرآن خواندن شغول شود یا خاموش باشد و مناظره و مجامع از جمله بیهوده بای زبان کار است یا غیبت و روزه مذہب بعضی از علما نیز روزه عوام باطل کند و در خبر است که در روز روزه داشته و چنان شدند رنگی که هر یک از آن دو متوری خواستند از رسول صلی الله علیه و آله وسلم که روزه بکشایند قدیمی بایشان فرستاد و او را بجلالت کردند از گلوئی هر یکی پاره خون بسته برآمد مردم از آن عجب بماندند رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود این زن از آنچه حق تعالی حلال کرده بود روزه داشته و با آنچه حرام کرده بشود که بغیبت شغول شدند و این کار از گلوئی ایشان برآمده گوشت مردانست که خورده اند و سوم آنکه گوش نگاه دارد که هر چه گفتن نشاید شنیدن هم نشاید شنونده شریک گوینده بود و در جمعیت و غیبت و در سخن گفتن و غیبت چهارم آنکه دست پائی همه جوارح از ناشایست نگاه دارد و هر که روزه دارد و چنین کارها کند مثل او چون بیماری بود که از سیوه خوردن حذر کند و در هر خور که حصیت زهر است طعام غذاست که بسیار خوردن آن زیان دارد اما اصل آن زیان کار نیست و برای این رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت بسیار روزه داشت که نصیب او از روزه جز بزرگسنگی و تشنگی نیست و بجم آنکه بوقت طعام حرام و شب بخورد اما اصل آن بسیار نخوردن که هرگاه شب تا که آن کند که بروز زلوت شده

در عبادات روزه داران در روز روزه از خوردن و آشامیدن و از هر چه که در روز روزه جایز نیست

است چه مقصود حاصل شود که مقصود از روزه ضعیف گردانیدن شهوات است و طعام دو بار یکبار خوردن شهوت زیاده کند خامه که الاوان طعام جمع کنند و تا معده خالی نباشد دل صافی نشود بلکه سنت آن بود که هر روز بسیار غنچه تا اثر ضعف و گرمی در خود بیاید و چون شب اندک نخورد و در روز خواب شود و نماز شب نتواند کرد و این گفت رسول صلی الله علیه و آله سلم که هیچ و تاکا بر کنند نزد حق تعالی دشمن تر از سعه نیست ششم آنکه بعد از افطار دل او میان بیم و امید سلق بود که نداند که روزه پذیرفته اند یا نه و حسن بصری روایت میکند که کسی که روزه بپذیرد و باز میگوید گفت حق تعالی از ماه رمضان میدانی ساخته تا بندگان دی در طاعات پیشی پیشی بکنند و در پی سبقت گرفتند و گروهی باز پس ماندند و عجب از کسانی که میبندند و حقیقت حال خود ندانند بخداوند تعالی که اگر برده از روی کار بردانند پذیرفتگان کفاری میشوند و مردودان باند و کس بخنده و بازی نه بردانند پس از اینجه شناختی که هر که از روزه بنا خوردن طعام و شراب اقتصاد کند روزه او صورتی بی روح بود و حقیقت روزه آنست که خود را بملاک مانده کنند که ایشان اصلا شهوت نیست و بهائیم را شهوت غالب است و از ایشان در اندیشه سبب هر آدمی که شهوت بر وی غالب بود او هم در درجه هفتم بود و چون شهوت مغلوب می گشت مشابهتی به ملائک پیدا کرد و این سبب با ایشان نزدیک باشد لطف نه بکمال ملائک نزدیک اند بقتعالی پس از این نزدیک گشت و چون نماز شام تدارک کند شهوت را تمام بپذیرد آنچه سبب شهوت ادقوی تر شود و ضعیف تر روح روزه حاصل نیاید و از هم افطار بپذیرد که قناعت و فدی و اساک واجب آید بافطار در رمضان لیکن هر کی در جاهای ماقضا واجب آید بر هر سلطان سکلت که روزه کشاید بجزری یا بی عذری و بر حاض و مسافر و بیمار و امسکین و بر هر مرد همچنین یا بر دیوانه و بر کودک واجب نیاید اما کفارت بجزیه یا بیرون آوردن بینی با اختیار واجب نیاید و کفارت آن بود که بنده آزاد کند و اگر ندارد دو ماه پیوسته روزه در دگر این تواند شصت و طعام شصت سکین بدو هر مدی می باشد کم سبکی اما اساک ربانی روزی که میجوید که بجزری روزه بکشاید اما بر حاض واجب نیاید اگر چه در میان روز پاک شود و بر مسافر اگر چه مقیم شود و بر بیمار اگر چه بهتر شود واجب نیاید و چون روزی که یک تن گواهی دهد که ماه دیده است هر که طعام نخورده باشد واجب بود بر وی که بقی روز بهیچان روزه در آن اساک کند و هر که در میان روز ابتدای سفر کند کشاید که روزه بکشاید اگر روزه ناکشاده در میان روزه بشهر رسد نشاید که بکشاید و مسافر از روزه اولی تر از افطار مگر که طاقت ندارد اما فدی مدی طعام بود که بر سکین دهد و بر حامله و مرضه واجب آید با قضا بهم چون روزه از بیم فرزند کشاده باشد نه چون بیمار که از بیم خود کشاید و بر بیری که لغایت ضعیف باشد و روزه نتوان داشت همین فدی واجب آید عوض قضا هر که

فصل در میان کردن تا رمضان بگیرد آیه بر روزی تعنا و مدی لازم آید فصل در روزه های شریف روزه داشتن سنت است آنچه رسال قدر چون روز عرفة روز عاشورا و روز ناز اولی حج روزه روز از اول محرم و رجب و شعبان و در زیارت که فاضلترین روز با بعد از رمضان روزه محرم است و جمله محرم روزه داشتن سنت است و عشره اول بود که تراست و خبر است که روزه از ماه حرام فاضلتر است از سی روزه ماهی دیگر و یک روزه از رمضان فاضلتر است از سی روزه ماه حرام و رسول صلعم گفت هر که پنجشنبه و آدینه و شنبه از ماه حرام روزه دارد و اربعه عبادت هفتصد ساله بنویسد و ماه حرام چهار است محرم و رجب و ذوالقعدة و ذی الحجه و فاضلترین ذی الحجه است که وقت حج است و در چهار است که عبادت در هیچ وقت نزد خدا تعالی فاضلتر و دوست تر از عشر اولی ذی الحجه نیست و روزه یک روز از آن چون روزه یکساله بود و قیام یکشب چون قیام لیله القدر گفتند یا رسول الله و نه نیز چهار گفت نه نیز چهار الا کسی که اسپ او کشته شود و خون او ریخته شود و در جهاد و گروئی از صاحب برک است داشتند که همه روزه در آنجا تا برضمان مانند نباشد بدین سبب یکروز یکشاده اند یا زیادت و در زیارت که شعبان چون بنیمه رسد روزه نیست تا برضمان و در جملة آن شعبان یکشاد و نیکو بود تا رمضان از و سه گسسته شود اما با استقبال رمضان از آن شعبان روزه داشتن برک است بود که سببی گیر بود و جز قصد استقبال یا روزهای شریف از ماه ایام بیض است نیز دهم و چهار دهم و پانزدهم و نهم و بیست و دو و شنبه و پنجشنبه و آدینه یا روزه پیوسته داشتن هفتم سال جامع بود و نهم را لیکن پنج روز لابد بیاید شود و در وعید و سه روز ایام تشریق بعد از عید الضحی و باید که بر خود و هر کس که در انظار که این مکروه بود و هر صوم و هر تفرقه روزی میدارد و روزی یکشاید و این صوم داود و نهم و فضل آن بزرگ است و در زیارت که عید نشین عمر دین عاصمی پرسید از فاضلترین طهری در روزه او را باین امر فرموده گفت ازین فاضلتر نخواهم گفت ازین فاضلتر نیست و دین آن باشد که پنجشنبه و شنبه میدارد و تا نزدیک بود یا ماه رمضان هم ثلث سال چون کسی حقیقت روزه بنشاند که مقصود از آن شروعات است و صافی کردن دل باید که مراکب دل خود باشد و چون چنین کند گاه بود که انظار فاضلتر و گاه بود که روزه و ازین سبب بود که رسول صلی الله علیه و آله و سلم گاه روزه داشتی تا گفتندی مگر نیز خواهد شد و گاه چندان بکشادی تا گفتندی که مگر نیز خواهد داشت تربیتی معلوم نمودی و نه او را و علما کرام است داشته اند که چهار روز یا ده انظار کنند پیوسته و این از روز عید و ایام تشریق برگرفته اند که چهار روز است برای آنکه بر دوام روزه کشودن بیم آن بود که دل سیاه کند و غفلت غالب گردد و آگاهی نماند و شرف شود اصل هفتم در حج کردن بدانکه حج از ارکان مسلمانی است و عبادت عمرت و رسول صلعم گفت هر که

فصل در میان کردن تا رمضان بگیرد آیه بر روزی تعنا و مدی لازم آید فصل در روزه های شریف روزه داشتن سنت است آنچه رسال قدر چون روز عرفة روز عاشورا و روز ناز اولی حج روزه روز از اول محرم و رجب و شعبان و در زیارت که فاضلترین روز با بعد از رمضان روزه محرم است و جمله محرم روزه داشتن سنت است و عشره اول بود که تراست و خبر است که روزه از ماه حرام فاضلتر است از سی روزه ماهی دیگر و یک روزه از رمضان فاضلتر است از سی روزه ماه حرام و رسول صلعم گفت هر که پنجشنبه و آدینه و شنبه از ماه حرام روزه دارد و اربعه عبادت هفتصد ساله بنویسد و ماه حرام چهار است محرم و رجب و ذوالقعدة و ذی الحجه و فاضلترین ذی الحجه است که وقت حج است و در چهار است که عبادت در هیچ وقت نزد خدا تعالی فاضلتر و دوست تر از عشر اولی ذی الحجه نیست و روزه یک روز از آن چون روزه یکساله بود و قیام یکشب چون قیام لیله القدر گفتند یا رسول الله و نه نیز چهار گفت نه نیز چهار الا کسی که اسپ او کشته شود و خون او ریخته شود و در جهاد و گروئی از صاحب برک است داشتند که همه روزه در آنجا تا برضمان مانند نباشد بدین سبب یکروز یکشاده اند یا زیادت و در زیارت که شعبان چون بنیمه رسد روزه نیست تا برضمان و در جملة آن شعبان یکشاد و نیکو بود تا رمضان از و سه گسسته شود اما با استقبال رمضان از آن شعبان روزه داشتن برک است بود که سببی گیر بود و جز قصد استقبال یا روزهای شریف از ماه ایام بیض است نیز دهم و چهار دهم و پانزدهم و نهم و بیست و دو و شنبه و پنجشنبه و آدینه یا روزه پیوسته داشتن هفتم سال جامع بود و نهم را لیکن پنج روز لابد بیاید شود و در وعید و سه روز ایام تشریق بعد از عید الضحی و باید که بر خود و هر کس که در انظار که این مکروه بود و هر صوم و هر تفرقه روزی میدارد و روزی یکشاید و این صوم داود و نهم و فضل آن بزرگ است و در زیارت که عید نشین عمر دین عاصمی پرسید از فاضلترین طهری در روزه او را باین امر فرموده گفت ازین فاضلتر نخواهم گفت ازین فاضلتر نیست و دین آن باشد که پنجشنبه و شنبه میدارد و تا نزدیک بود یا ماه رمضان هم ثلث سال چون کسی حقیقت روزه بنشاند که مقصود از آن شروعات است و صافی کردن دل باید که مراکب دل خود باشد و چون چنین کند گاه بود که انظار فاضلتر و گاه بود که روزه و ازین سبب بود که رسول صلی الله علیه و آله و سلم گاه روزه داشتی تا گفتندی مگر نیز خواهد شد و گاه چندان بکشادی تا گفتندی که مگر نیز خواهد داشت تربیتی معلوم نمودی و نه او را و علما کرام است داشته اند که چهار روز یا ده انظار کنند پیوسته و این از روز عید و ایام تشریق برگرفته اند که چهار روز است برای آنکه بر دوام روزه کشودن بیم آن بود که دل سیاه کند و غفلت غالب گردد و آگاهی نماند و شرف شود اصل هفتم در حج کردن بدانکه حج از ارکان مسلمانی است و عبادت عمرت و رسول صلعم گفت هر که



بمروج نگر دو خواه بود میرد خواه تر ساد گفت هر که حج کند بی آنکه تن بفسق آلوده کند زبان به بیهود  
و ناشایست مشغول کند از همه گناهان بیرون آید چنانکه آنروز که از در زائیده بود و گفت بسیار گناه هست  
که آنرا هیچ کفایت نکند مگر ایستادن بر سرفات و گفت شیطان را هیچ روز نه بدید خوار تر در حقیر تر روز در وی ترازا که در روز  
عرفه از تسبیح حمت که حقتالی بر خلق خود می باراند و از پس کبابا تر عظیم که عفو میکند و گفت هر که از خانه بیرون آید بر اندیش  
حج گزار در دن و در راه بمیرد تا قیامت هر سالی در حاجی و عمره بنویسند و هر که رکه بمیرد و یاد رده بیند او را به عرض بود  
نه حساب گفت یک چهر در بهتر از دنیا و هر چه در آنست آنرا هیچ جزا نبود مگر بهشت گفت هیچ گناه عظیم تر از آن  
نیست که کسی به عرفات بایستد و گمان برد که آمرزیده نیست علی بن الموفق یکی از بزرگان بود گفت یکسال حج  
کردم شب عرفه دو فرشته را خواب دیدم که از آسمان فرود آمدند با جامهای سنبلی دیگر را گفت دانی که امسال حاجی چند  
بودند گفت نه گفت ششصد هزار بودند گفت دانی که حج چند کس مقبول است گفت نی گفت حج شش کس  
قبول شد و بس گفت از خواب آدم از هوال بن سخن و سخت اندوهناک شدم و گفتم من بهیچ حال ازین شش تن  
نباشم درین اندیشه و اندوه پیشوای محرام رسیدم و در خواب شدم همان دو فرشته را دیدم که همان حدیث  
می کردند نگاه آن یکی گفت دانی که امشب حقتالی چه حکم کرده میان خلق گفت نه گفت بهر یکی از آن  
شش تن صد هزار بخشد و در کار ایشان کرد پس از خواب بیدار شدم شادمان شکر کردم حقتالی را و او  
بقول صلعم گفت که حقتالی وعده داده است که هر سال ششصد هزار بنده این خانه را زیارت کنند به حج  
و اگر کمتر ازین باشد از ملائکه چندان بفرستد که آن عدد تمام شود و کعبه را حشر کنند چون عروسی که جلوه فوله  
کرد و هر که حج کرده باشد گرد آن میگرد و دست در پرده های آن زند تا نگاه که در بهشت رود و ایشان باوی  
در بهشت شوند شراط پنج بداند که هر مسلمانی که حج کند در وقت خود درست بود و وقت حج شوال و ذی قعد و به  
روز از ذی الحجه است تا نگاه که صبح روز عید بر آید احرام درین مدت از بهر حج درست بود و پیش ازین اگر حج  
احرام آورد عمره باشد و حج کودک میزد درست بود و اگر شیر خواره است لی از وی احرام آورد و بعرفات رفت  
و طواف کند درست بود پس شرط درستی حج مسلمانی و وقت پیش نیست اما شرط آنکه از حج اسلام ببقیه و فرجه  
گذارد و شود پنج است مسلمانی و آزادی و بلوغ و عقل و آنکه در وقت احرام آورد و اگر کودک حرام آورد و بلوغ  
پیش از ایستادن بعرفات یا بنده آزاد شود پیش ازین کفایت بود از حج اسلام و همین شرط باید تا فرض عمره  
بقیه ملا وقت که همه سال وقت عمره است اما شرط آنکه از بهر دیگری حج کند به نیابت آنست که اول فرض  
اسلام گذارد باشد اگر پیش از آن از دیگری نیت کند از وی افتد نه از آن کس پیشین حج اسلام بود نگاه قضا  
آنگاه اندازگاه نیابت برین ترتیب قند اگر چه نیت بخلاف این کند اما شرط و وجوب حج اسلام است بلوغ و عقل و

وقت مقامی است که بفرموده خداوند عز و جل در آن وقت از دنیا می رود یعنی در میان صفا و مروه یعنی درین در میان از دیگوه یعنی از مضافه و در دره بصفه







وانت الخلیفه فی الابل و الولد و المال فحفظنا وایامهم من کل آفة اللهم اننا نسئلك فی سیرتنا هذا البر و التقوی من  
 العمل ما ترغی و چون بدینانه رسد بگوید اللهم الله تو کلت علی الله لاجل لاقوة الا بالله اللهم یک اقم شریک علیک  
 تو کلت و یک اقمیت و الیک کعبت اللهم زدنی ایتقی افرنی دینی و جینی الخیر بنیا توبت و چون بر ستور نشیند  
 بگوید اللهم الله و الله اکبر سبحان الذی عززتنا هذا و ما کنا له مقرین انالی ربنا المقلوبین و در هر راه بگوید که در آن خواندن  
 مشغول شود و چون ببالای رسد بگوید اللهم لک الشرف علی کل شرف و لک الحمد علی کل حال  
 و چون راه بی باشد آیه الکرسی دشمن الله قیل هو الله و سوادین بخواند آداب حرام و دخول مکه  
 چون بیقات رسد که قافله از آنجا احرام گیرند اول غسل کند و سوی و ناخن باز کند چنانکه جبهه را گشایم و جامه منیظ  
 بیرون کند و در ای و از اری سفید و بر بند و پیش از حرام بوی خوش بکار دارد و چون بر خیزد که بخواند ابر رفت  
 شتر را بر انگیزد و روی بر راه آورد و نیت حج کند بدل و زبان بگوید لبیک اللهم لبیک لا شریک لک  
 لبیک ان الحمد و النعمه لک و الملک لا شریک لک و همین کلمات بآواز اعاده می کند هر کجا  
 بالای نشینی بود و هر جا قافله بر محبت هم آیند بگوید و چون نزدیک مکه رسد غسل کند و در حج و سبب  
 از غسل سنت است احرام و دخول مکه و طواف زیارت و وقوف عرفة و مقام مزدلفه و تسبیح غسل می  
 سنگ انداختن سببه حرمه و طواف و اداعه امارتی بر بحیره العقبة غسل نسیبیت و چون غسل کند و در مکه  
 شود و پیش بر خانه افتد بنور زرد میان شهر باشد بگوید لا اله الا الله و الله اکبر اللهم انت السلام و المیک السلام  
 و در اکر اسلام تبارکت یا ذا الجلال الاکرام اللهم هذا بیتک عظمت و شرفته و کرمته اللهم فزده و عظمیا و زده و شرف  
 و کمزه و زده و مهابة و زده من حجة برا و کرامته اللهم الفتح لی ایا اب رحمتک و اعلی منتهک غدی فی سن السیطان  
 الرجم انگاه و سجد شوند از باب بنی شیبیه قصد حجر اسود کند و بوسه دهد و اگر نتواند بسبب محبت دست بر آن نهد و آورد  
 و بگوید اللهم انما انت و بنی و بنیانی عابدت الله فی الموانع و پس بطواف مشغول شود آداب طواف بد آنکه  
 طواف پنجگون نماز است که در آن طهارت ترجیح دارد سه عورت شمر است لیکن کنز دین میباح است و اول باید که سنت  
 اضطباع بجای آورد و اضطباع آن بود که میان از روزه بر دست راست کند و هر دو گناردی بر دوش چپ  
 افکند پس خانه را بر جانب کند و از حجر اسود ابتدا ای طواف کند چنانکه میان او و خانه کم از سه گام نباشد  
 تا بجای بر شاد ران نهد که آن از صد خانه است و چون ابتدا طواف کند بگوید اللهم ایا ما یک و صدقه  
 یکتا یک و دفا و بعد یک و تبا غا بسته بنیک محمد صلی الله علیه و آله و سلم و چون بدینانه رسد بگوید اللهم هذا  
 بیت بنیک و هذا الحرم حرمتک هذا الاسرار منک هذا مقام العابد یک من النار و چون بر کن عراقی رسد  
 اللهم انی اعوذ بک من ما شکک الشرک الکفر و التفاق و التفاق و سوار الالفاظ فی الالفاظ للمال و الولد

در هر راه بگوید که در آن خواندن مشغول شود و چون ببالای رسد بگوید اللهم لک الشرف علی کل شرف و لک الحمد علی کل حال و چون راه بی باشد آیه الکرسی دشمن الله قیل هو الله و سوادین بخواند آداب حرام و دخول مکه چون بیقات رسد که قافله از آنجا احرام گیرند اول غسل کند و سوی و ناخن باز کند چنانکه جبهه را گشایم و جامه منیظ بیرون کند و در ای و از اری سفید و بر بند و پیش از حرام بوی خوش بکار دارد و چون بر خیزد که بخواند ابر رفت شتر را بر انگیزد و روی بر راه آورد و نیت حج کند بدل و زبان بگوید لبیک اللهم لبیک لا شریک لک لبیک ان الحمد و النعمه لک و الملک لا شریک لک و همین کلمات بآواز اعاده می کند هر کجا بالای نشینی بود و هر جا قافله بر محبت هم آیند بگوید و چون نزدیک مکه رسد غسل کند و در حج و سبب از غسل سنت است احرام و دخول مکه و طواف زیارت و وقوف عرفة و مقام مزدلفه و تسبیح غسل می سنگ انداختن سببه حرمه و طواف و اداعه امارتی بر بحیره العقبة غسل نسیبیت و چون غسل کند و در مکه شود و پیش بر خانه افتد بنور زرد میان شهر باشد بگوید لا اله الا الله و الله اکبر اللهم انت السلام و المیک السلام و در اکر اسلام تبارکت یا ذا الجلال الاکرام اللهم هذا بیتک عظمت و شرفته و کرمته اللهم فزده و عظمیا و زده و شرف و کمزه و زده و مهابة و زده من حجة برا و کرامته اللهم الفتح لی ایا اب رحمتک و اعلی منتهک غدی فی سن السیطان الرجم انگاه و سجد شوند از باب بنی شیبیه قصد حجر اسود کند و بوسه دهد و اگر نتواند بسبب محبت دست بر آن نهد و آورد و بگوید اللهم انما انت و بنی و بنیانی عابدت الله فی الموانع و پس بطواف مشغول شود آداب طواف بد آنکه طواف پنجگون نماز است که در آن طهارت ترجیح دارد سه عورت شمر است لیکن کنز دین میباح است و اول باید که سنت اضطباع بجای آورد و اضطباع آن بود که میان از روزه بر دست راست کند و هر دو گناردی بر دوش چپ افکند پس خانه را بر جانب کند و از حجر اسود ابتدا ای طواف کند چنانکه میان او و خانه کم از سه گام نباشد تا بجای بر شاد ران نهد که آن از صد خانه است و چون ابتدا طواف کند بگوید اللهم ایا ما یک و صدقه یکتا یک و دفا و بعد یک و تبا غا بسته بنیک محمد صلی الله علیه و آله و سلم و چون بدینانه رسد بگوید اللهم هذا بیت بنیک و هذا الحرم حرمتک هذا الاسرار منک هذا مقام العابد یک من النار و چون بر کن عراقی رسد اللهم انی اعوذ بک من ما شکک الشرک الکفر و التفاق و التفاق و سوار الالفاظ فی الالفاظ للمال و الولد

در هر راه بگوید که در آن خواندن مشغول شود و چون ببالای رسد بگوید اللهم لک الشرف علی کل شرف و لک الحمد علی کل حال و چون راه بی باشد آیه الکرسی دشمن الله قیل هو الله و سوادین بخواند آداب حرام و دخول مکه چون بیقات رسد که قافله از آنجا احرام گیرند اول غسل کند و سوی و ناخن باز کند چنانکه جبهه را گشایم و جامه منیظ بیرون کند و در ای و از اری سفید و بر بند و پیش از حرام بوی خوش بکار دارد و چون بر خیزد که بخواند ابر رفت شتر را بر انگیزد و روی بر راه آورد و نیت حج کند بدل و زبان بگوید لبیک اللهم لبیک لا شریک لک لبیک ان الحمد و النعمه لک و الملک لا شریک لک و همین کلمات بآواز اعاده می کند هر کجا بالای نشینی بود و هر جا قافله بر محبت هم آیند بگوید و چون نزدیک مکه رسد غسل کند و در حج و سبب از غسل سنت است احرام و دخول مکه و طواف زیارت و وقوف عرفة و مقام مزدلفه و تسبیح غسل می سنگ انداختن سببه حرمه و طواف و اداعه امارتی بر بحیره العقبة غسل نسیبیت و چون غسل کند و در مکه شود و پیش بر خانه افتد بنور زرد میان شهر باشد بگوید لا اله الا الله و الله اکبر اللهم انت السلام و المیک السلام و در اکر اسلام تبارکت یا ذا الجلال الاکرام اللهم هذا بیتک عظمت و شرفته و کرمته اللهم فزده و عظمیا و زده و شرف و کمزه و زده و مهابة و زده من حجة برا و کرامته اللهم الفتح لی ایا اب رحمتک و اعلی منتهک غدی فی سن السیطان الرجم انگاه و سجد شوند از باب بنی شیبیه قصد حجر اسود کند و بوسه دهد و اگر نتواند بسبب محبت دست بر آن نهد و آورد و بگوید اللهم انما انت و بنی و بنیانی عابدت الله فی الموانع و پس بطواف مشغول شود آداب طواف بد آنکه طواف پنجگون نماز است که در آن طهارت ترجیح دارد سه عورت شمر است لیکن کنز دین میباح است و اول باید که سنت اضطباع بجای آورد و اضطباع آن بود که میان از روزه بر دست راست کند و هر دو گناردی بر دوش چپ افکند پس خانه را بر جانب کند و از حجر اسود ابتدا ای طواف کند چنانکه میان او و خانه کم از سه گام نباشد تا بجای بر شاد ران نهد که آن از صد خانه است و چون ابتدا طواف کند بگوید اللهم ایا ما یک و صدقه یکتا یک و دفا و بعد یک و تبا غا بسته بنیک محمد صلی الله علیه و آله و سلم و چون بدینانه رسد بگوید اللهم هذا بیت بنیک و هذا الحرم حرمتک هذا الاسرار منک هذا مقام العابد یک من النار و چون بر کن عراقی رسد اللهم انی اعوذ بک من ما شکک الشرک الکفر و التفاق و التفاق و سوار الالفاظ فی الالفاظ للمال و الولد















عوض کنند و در میان لری می آیند و می روند و کسی بخوبی نداند که ایشان از شفاعت کند و این دیدار زندگیا را نگاه چشم ملک ایشان  
افتد و ایشان نظری کند و میان صفا و مروه بر مثال آن می دانست اما وقوف لغرفات و اجتماع هفتاد خلق از طرف  
عالم و حاکم آن ایشان بر زبانهای مختلف برصاوت قیامت ماند که همه غلای جمع شده باشند و هر کسی بخوبی مشغول و مسترد  
میان رود و قبول و اما انداختن سنگ مقصود از وی اظهار بندگیست بر پیل تعبیر محض دیگر تشبیه باریا بر علیه السلام که  
در آن جایگاه ابلیس پیش می آمده تادی را در شهبی افکند و سنگ وی انداخته پس اگر در خاطر تو آید که در شیطان ادرا  
بیدار بود و در پیدانیت بهوده سنگ چنان اندازم بدانکه این خاطر را از شیطان بیدار آمد سنگ بینداز تا پشت او را بکشی  
که پشت او بان شکسته شود که تو بنده فرمانبردار باشی و هر چه ترا فرمایند آن کنی و تصرف خود در باقی کنی و حقیقت  
بدانکه باین سنگ انداختن شیطان را مقهور کرده باشی این مقدار اشارت کرده آمد از عبرتهای معراج تا چون  
کسی این راه بشناسد بر قدر رضای فهم و شدت شوق و تمامی جد و کار و اقبال این معنی نمودن گیرد و از هر یکی  
نصبی یافتن گیرد که حیات عبادت وی بان بود و از حد صورت کارها فراتر شده باشد **صلی ششم در قرآن**  
**خواندن** بدانکه قرآن خواندن فاضلترین عبادات است خاصه که در خانه بود و بر پایی ایستاده و بر رسول  
صلی الله علیه و سلم گفته که فاضلترین عبادات امت من قرآن خواندن است و گفت هر که نعمت قرآن داند و  
پندارد و که بکس را بزرگتر از آنچه او را داده اند چیزی داده اند و خود داشته باشد چیزی بزرگتر از آنکه حق تعالی بزرگ  
داشته و گفت اگر پیش قرآن را در پوستی کنند آتش گرد آن نگیرد و گفت روز قیامت هیچ شفعی نیست نزد  
حق تعالی بزرگتر از قرآن مینماید فرشته و غیر ایشان گفت حق تعالی میگوید هر که قرآن خواندن از دعا کردن  
کند آنچه فاضلترین ثواب است اگر نشت او را عطا کنم و گفت صلی الله علیه و آله و سلم این دلبازان نگاه گیر و چون  
آهین گفتند یا رسول الله بجز روزه شود گفت بخواندن قرآن و یاد کردن مرگ گفت من روزه بخاراد و دعا عطا  
گذاشتم که همیشه شما را بنده می دهم یکی گویا و یکی خاموش و اعطا گویا قرآن است و دعا خاموش مرگ این مسود میگوید  
قرآن بخوانید که مزد هر حرفی ده حسنه است و تلویم الم یک حرف است بلکه الف حرف است و لام حرفی و میم حرفی و جم  
حبل میگوید که حق تعالی را در خواب دیدم گفت یا رب تقرب بتو بجز چیز فاضلتر گفت بکلام من قرآن گفت اگر معنی فهم  
کنند و اگر نکنند گفت اگر فهم کند و اگر نه تلاوت عافلان بدانکه هر که قرآن را بخواند در جوی بزرگ است  
باید که حرمت قرآن نگاهدارد و خود را از کار ناشایسته صیانت کند در همه احوال خویش بادب باشد و اگر نه بچنان  
بود که قرآن خصم او باشد و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت بشیرین منافقان امت من قرآن خوانان باشند  
و ابو سلیمان و اری گفت که زبانیست در قرآن خوان نفس خود را بزرگوار است و توبت است که حق تعالی میگوید که  
بنده من شرم نداری که اگر نامه برداری تو رسید و تو در راه باشی یا بیستی یا بی شوخی یا بی کین و بر خوانی

صلی الله علیه و سلم



در تفسیر است که فضل قرآن سر بر هر چه نفضل صدقه است بر علانیه و اگر ازین ایمن باشد اولی آن بود که آواز برادر و تا  
دیگر بخوابد و از سماع نصیب بود و تا وی نیز آگاهی پیش یابد و پیش جمع تر باشد و نشاط بخیر آید و خواب برود  
خفتگان دیگر بیدار شوند و اگر کین بر میتهای جمع شود بر هر یکی توانی یابد و اگر از مصحف خواند فاضل تر که چشم را نیز کار  
فرموده باشد و گفته اند حتی از مصحف بهفت ختم بود یکی از فقهائى معمر نزد شافعی رضی الله عنه شد و او را در سجود  
دید و مصحف نهاد و گفت فقه شما را از قرآن مشغول کرد من چون نماز خفتن بگذارم مصحف بگیرم و نماز و زبعم نرم  
در رسول صلی الله علیه و آله و سلم با بکر رضی الله عنه بگذشت نماز میکرد و شب و قرآن آهسته میخواند گفت چرا  
آهسته میخوانی گفت آنکه با او میگویم می شنود و غیر رضی الله عنه را دید که با او میخواند گفت چرا با او میخوانی گفت  
خفتگان را بیدار میکند و شیطان را دور میکند گفت هر دو نیکو کردید پس چنین اعمال تبعیت بود و چون نیت در هر دو  
نیکو بود در هر دو ثواب یا بد ششم آنکه جبهه کند آقا با آواز خوش خواند که رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که قرآن را  
با آوازهای خوش بیاورید و رسول صلی الله علیه و آله و سلم مولی ابو حذیفه را دید که قرآن با آواز خوش میخواند گفت چشم  
الذی جعل فی امتی شمله و سبب است که هر چند که آواز خوش تر بود اثر قرآن در دل بیشتر بود و سنت است که  
محرانی خواند اما الحان بسیار در میان کلمات و حروف انگندن چنانکه عادت قوالان باشد کرده است اما آداب  
**باطن و تلاوت** نیز شش است اول آنکه عظمت سخن بداند که سخن خداست و تعالی است و قدیم است  
و صفت اوست قائم بذات و آنچه بر زبان میرود حروف است چنانکه آتش بر زبان گفتن آسان است و هر کسی  
طاقت آن دارد اما طاقت نفس آتش ندارد و همچنین حقیقت معنی این حروف اگر آشکار شود هفت آسمان و  
هفت زمین طاقت تجلی آن ندارد و این بود که حقیقتی گفت لوانزلنا هذا القرآن علی جمل لرایته فاشتا متعده  
من خشیه الله ولیکن جمال و عظمت قرآن را بکسوت حروف پوشیده و اندک تا با نهاد و لهما طاقت آن ندارند  
چون بکسوت حروف با دمیان رسانیدن صورت نه بند و این دلیل آن کنند که و رای حروف کاری عظیم است  
بچنانکه بهایم را راندن و ادب دادن و کار فرمودن سخن آدمی ممکن نیست که ایشان را طاقت مهم آن نیست  
لاجرم آواز را نهاده اند نزد یک با آواز بهایم تا ایشان را با آگاهی دهند و ایشان آن آواز را بنفوذ و کار  
کنند و حکمت آن ندانند که گاه و بگاهی که بروی می زنند زمین نرم میکنند و حکمت زمین نرم کردن ندانند که مقصود  
است که هوادر میان خاک شود و آب بهر دو آینهخته گردد تا چون هر سه جمع شوند آفتاب برآید که غذای تخم شود و  
آزادتریت کند نصیب بیشتر آدمیان از قرآن هم آوازی و طاهر معنی پیش نیست تا گروهی بپنداختند که قرآن خود  
حروف و اصوات و این غایت صفت و تملی است و این همچنان است که کسی پندارد که حقیقت آتش آتش تابوین  
ست و نداند که اگر آتش کاغذ را بیند بربواند و طاقت آن نیارد و اما این حروف همیشه در کاغذ باشند و هیچ اثر در آن نگذارند

در تفسیر است که فضل قرآن سر بر هر چه نفضل صدقه است بر علانیه و اگر ازین ایمن باشد اولی آن بود که آواز برادر و تا دیگر بخوابد و از سماع نصیب بود و تا وی نیز آگاهی پیش یابد و پیش جمع تر باشد و نشاط بخیر آید و خواب برود خفتگان دیگر بیدار شوند و اگر کین بر میتهای جمع شود بر هر یکی توانی یابد و اگر از مصحف خواند فاضل تر که چشم را نیز کار فرموده باشد و گفته اند حتی از مصحف بهفت ختم بود یکی از فقهائى معمر نزد شافعی رضی الله عنه شد و او را در سجود دید و مصحف نهاد و گفت فقه شما را از قرآن مشغول کرد من چون نماز خفتن بگذارم مصحف بگیرم و نماز و زبعم نرم در رسول صلی الله علیه و آله و سلم با بکر رضی الله عنه بگذشت نماز میکرد و شب و قرآن آهسته میخواند گفت چرا آهسته میخوانی گفت آنکه با او میگویم می شنود و غیر رضی الله عنه را دید که با او میخواند گفت چرا با او میخوانی گفت خفتگان را بیدار میکند و شیطان را دور میکند گفت هر دو نیکو کردید پس چنین اعمال تبعیت بود و چون نیت در هر دو نیکو بود در هر دو ثواب یا بد ششم آنکه جبهه کند آقا با آواز خوش خواند که رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که قرآن را با آوازهای خوش بیاورید و رسول صلی الله علیه و آله و سلم مولی ابو حذیفه را دید که قرآن با آواز خوش میخواند گفت چشم الذی جعل فی امتی شمله و سبب است که هر چند که آواز خوش تر بود اثر قرآن در دل بیشتر بود و سنت است که محرانی خواند اما الحان بسیار در میان کلمات و حروف انگندن چنانکه عادت قوالان باشد کرده است اما آداب باطن و تلاوت نیز شش است اول آنکه عظمت سخن بداند که سخن خداست و تعالی است و قدیم است و صفت اوست قائم بذات و آنچه بر زبان میرود حروف است چنانکه آتش بر زبان گفتن آسان است و هر کسی طاقت آن دارد اما طاقت نفس آتش ندارد و همچنین حقیقت معنی این حروف اگر آشکار شود هفت آسمان و هفت زمین طاقت تجلی آن ندارد و این بود که حقیقتی گفت لوانزلنا هذا القرآن علی جمل لرایته فاشتا متعده من خشیه الله ولیکن جمال و عظمت قرآن را بکسوت حروف پوشیده و اندک تا با نهاد و لهما طاقت آن ندارند چون بکسوت حروف با دمیان رسانیدن صورت نه بند و این دلیل آن کنند که و رای حروف کاری عظیم است بچنانکه بهایم را راندن و ادب دادن و کار فرمودن سخن آدمی ممکن نیست که ایشان را طاقت مهم آن نیست لاجرم آواز را نهاده اند نزد یک با آواز بهایم تا ایشان را با آگاهی دهند و ایشان آن آواز را بنفوذ و کار کنند و حکمت آن ندانند که گاه و بگاهی که بروی می زنند زمین نرم میکنند و حکمت زمین نرم کردن ندانند که مقصود است که هوادر میان خاک شود و آب بهر دو آینهخته گردد تا چون هر سه جمع شوند آفتاب برآید که غذای تخم شود و آزادتریت کند نصیب بیشتر آدمیان از قرآن هم آوازی و طاهر معنی پیش نیست تا گروهی بپنداختند که قرآن خود حروف و اصوات و این غایت صفت و تملی است و این همچنان است که کسی پندارد که حقیقت آتش آتش تابوین ست و نداند که اگر آتش کاغذ را بیند بربواند و طاقت آن نیارد و اما این حروف همیشه در کاغذ باشند و هیچ اثر در آن نگذارند







نقطه در عجب آنکه از یک قطره آب یک صفت چگونه چنانچه می شود و چون گوشت و پوست و رگ و استخوان و غیر آن و اعضا چون سردست و پا و چشم و زبان و غیر آن چون آفریده شود و نگاهبان جوهر معنی چون سمع و بصر و حیات غیر آن چون پدید می آید و معنی قرآن هم شرح کردن دشوار بود و مقصود از این تفسیر است بر جنس تفکر در قرآن و معنی قرآن که هر کس ظاهر شود یکی آنکه بادل تفسیر هر خواننده باشد و عربیت ندان باشد و دیگر آنکه بر گنای بزرگ ز کلمات مصر باشد باید معنی اعتقاد کرده باشد که دل و فطرت بدعت و محصیت ندارد و دیگر آنکه بر کلام اعتقادی خواننده باشد و بظواهر آن ایستاده و هر چه بخوات آن برداری بگذرد از آن نفرت گیرد مگر نبود که این کس هرگز از آن ظاهر فراتر رود و پنجم آنکه دل وی بصفات مختلف بگردد چنانکه معنی آیات میگردد چون آیات خوت رسد همه دل او هراس و زاری گیرد و چون بآیت حمت رسد همه کشادگی و استبشار در وی پدید آید و چون صفات حق تعالی شنود عین تواضع و شکستگی گردد و چون مقالات کفار شنود که در شان حق تعالی گفته اند چون شریک فرزندان او از نرم کند و با شرم و تحلیت بخواند و همچنین هر آیتی را معانی و آن معانی را مقتضی است باید که بآن صفت گردد تا حق آیات گذارده باشد ششم آنکه قرآن چنان شنود که از حق تعالی می شنود و تقدیر کند که از وی می شنود در حال و یکی از بزرگان میگوید من قرآن میخواندم و حلاوت آن نمی یافتم تا تقدیر کردم که از رسول صلی الله علیه و آله و سلم می شنوم بعد از آن فراتر شدم و تقدیر کردم که از جبرئیل می شنوم و حلاوت زیادت یافتم پس فراتر شدم و بمنزلت همین رسیدم و اکنون چنان میخوانم که حق تعالی می شنوم بی واسطه و اکنون لذتی بسیار بهم که هرگز نیافته ام **اصل نهم در ذکر حق تعالی** بدانکه باب مقصود در عبادات یاد کردن حق تعالی است که محامد مسلمانی نماز است مقصود وی ذکر حق تعالی است چنانکه گفت الله ان الصلوة تنهی عن الفحشاء والمنکر و ذکر الله که در قرآن خواندن فاضلترین عبادات است بسبب آنکه محض حق تعالی است که نه کس است و هر چه در آنست همه بابت ناله گردانیدن که حق تعالی است مقصود از روزی که شهوات است چون از زحمت شهوات خلاصیابد صفائی گردد و قرارگاه ذکر شود که چون شهوات آنگاه بود ذکر از وی ممکن نشود و در وی اثر نگیرد مقصود از حج که زیارت خانه خدا است ذکر خداوند خانه است و هیچ شوق بلقای وی پس سر در باب همه عبادات ذکر است بلکه اصل مسلمانی کلمه لا اله الا الله است و این عین ذکر است و همه عبادات دیگر تا کید این ذکر است و یاد کردن حق تعالی هر چه ذکر توست و چه شمره بود بزرگتر از این برای این گفت فا ذکر دلی اذکر کم مرایا و کنیتا من شمار یا دکنم و این یاد کرد در دهام بسیار بد و اگر بر دوام نبود و بیشتر احوالی بد که فلاح درین بسته است برای این گفت و اذکر الله كثيرا اعلم ان فلاحی میگوید اگر امید فلاح دارید بگوید آن ذکر بسیار است نه آنکه در بیشتر احوال نه در کمتر و برای این گفت الذین یذکرون الله قیاما و قیاما و علی جنوبهم بنا برین مرقوم کرد که ایشان ایستاده نشسته و خفته و در هیچ حال غافل نباشند و گفت که بکسی که

در  
این  
تفسیر  
نقطه  
در  
عجب  
آنکه  
از  
یک  
قطره  
آب  
یک  
صفت  
چگونه  
می  
شود  
و  
چون  
گوشت  
و  
پوست  
و  
رگ  
و  
استخوان  
و  
غیر  
آن  
و  
اعضا  
چون  
سردست  
و  
پا  
و  
چشم  
و  
زبان  
و  
غیر  
آن  
چون  
آفریده  
شود  
و  
نگاهبان  
جوهر  
معنی  
چون  
سمع  
و  
بصر  
و  
حیات  
غیر  
آن  
چون  
پدید  
می  
آید  
و  
معنی  
قرآن  
هم  
شرح  
کردن  
دشوار  
بود  
و  
مقصود  
از  
این  
تفسیر  
است  
بر  
جنس  
تفکر  
در  
قرآن  
و  
معنی  
قرآن  
که  
هر  
کس  
ظاهر  
شود  
یکی  
آنکه  
بادل  
تفسیر  
هر  
خواننده  
باشد  
و  
عربیت  
ندان  
باشد  
و  
دیگر  
آنکه  
بر  
گنای  
بزرگ  
ز  
کلمات  
مصر  
باشد  
باید  
معنی  
اعتقاد  
کرده  
باشد  
که  
دل  
و  
فطرت  
بدعت  
و  
محصیت  
ندارد  
و  
دیگر  
آنکه  
بر  
کلام  
اعتقادی  
خواننده  
باشد  
و  
بظواهر  
آن  
ایستاده  
و  
هر  
چه  
بخوات  
آن  
برداری  
بگذرد  
از  
آن  
نفرت  
گیرد  
مگر  
نبود  
که  
این  
کس  
هر  
گز  
از  
آن  
ظاهر  
فراتر  
رود  
و  
پنجم  
آنکه  
دل  
وی  
بصفات  
مختلف  
بگردد  
چنانکه  
معنی  
آیات  
میگردد  
چون  
آیات  
خوت  
رسد  
همه  
دل  
او  
هراس  
و  
زاری  
گیرد  
و  
چون  
بآیت  
حمت  
رسد  
همه  
کشادگی  
و  
استبشار  
در  
وی  
پدید  
آید  
و  
چون  
صفات  
حق  
تعالی  
شنود  
عین  
تواضع  
و  
شکستگی  
گردد  
و  
چون  
مقالات  
کفار  
شنود  
که  
در  
شان  
حق  
تعالی  
گفته  
اند  
چون  
شریک  
فرزندان  
او  
از  
نرم  
کند  
و  
با  
شرم  
و  
تحلیت  
بخواند  
و  
همچنین  
هر  
آیتی  
را  
معانی  
و  
آن  
معانی  
را  
مقتضی  
است  
باید  
که  
بآن  
صفت  
گردد  
تا  
حق  
آیات  
گذارده  
باشد  
ششم  
آنکه  
قرآن  
چنان  
شنود  
که  
از  
حق  
تعالی  
می  
شنود  
و  
تقدیر  
کند  
که  
از  
وی  
می  
شنود  
در  
حال  
و  
یکی  
از  
بزرگان  
میگوید  
من  
قرآن  
میخواندم  
و  
حلاوت  
آن  
نمی  
یافتم  
تا  
تقدیر  
کردم  
که  
از  
رسول  
صلی  
الله  
علیه  
و  
آله  
و  
سلم  
می  
شنوم  
بعد  
از  
آن  
فراتر  
شدم  
و  
تقدیر  
کردم  
که  
از  
جبرئیل  
می  
شنوم  
و  
حلاوت  
زیادت  
یافتم  
پس  
فراتر  
شدم  
و  
بمنزلت  
همین  
رسیدم  
و  
اکنون  
چنان  
میخوانم  
که  
حق  
تعالی  
می  
شنوم  
بی  
واسطه  
و  
اکنون  
لذتی  
بسیار  
بهم  
که  
هرگز  
نیافته  
ام  
**اصل نهم در ذکر حق تعالی**  
بدانکه  
باب  
مقصود  
در  
عبادات  
یاد  
کردن  
حق  
تعالی  
است  
که  
محامد  
مسلمانی  
نماز  
است  
مقصود  
وی  
ذکر  
حق  
تعالی  
است  
چنانکه  
گفت  
الله  
ان  
الصلوة  
تنهی  
عن  
الفحشاء  
و  
المنکر  
و  
ذکر  
الله  
که  
در  
قرآن  
خواندن  
فاضلترین  
عبادات  
است  
بسبب  
آنکه  
محض  
حق  
تعالی  
است  
که  
نه  
کس  
است  
و  
هر  
چه  
در  
آنست  
همه  
بابت  
ناله  
گردانیدن  
که  
حق  
تعالی  
است  
مقصود  
از  
روزی  
که  
شهوات  
است  
چون  
از  
زحمت  
شهوات  
خلاصیابد  
صفائی  
یابد  
و  
قرارگاه  
ذکر  
شود  
که  
چون  
شهوات  
آنگاه  
بود  
ذکر  
از  
وی  
مکن  
نشود  
و  
در  
وی  
اثر  
نگیرد  
مقصود  
از  
حج  
که  
زیارت  
خانه  
خدا  
است  
ذکر  
خداوند  
خانه  
است  
و  
هیچ  
شوق  
بلقای  
وی  
پس  
سر  
در  
باب  
همه  
عبادات  
ذکر  
است  
بلکه  
اصل  
مسلمانی  
کلمه  
لا  
اله  
الا  
الله  
است  
و  
این  
عین  
ذکر  
است  
و  
همه  
عبادات  
دیگر  
تا  
کید  
این  
ذکر  
است  
و  
یاد  
کردن  
حق  
تعالی  
هر  
چه  
ذکر  
توست  
و  
چه  
شمره  
بود  
بزرگتر  
از  
این  
برای  
این  
گفت  
فا  
ذکر  
دلی  
اذکر  
کم  
مرایا  
و  
کنیتا  
من  
شمار  
یا  
دکنم  
و  
این  
یاد  
کرد  
در  
دهام  
بسیار  
بد  
و  
اگر  
بر  
دوام  
نبود  
و  
بیشتر  
احوالی  
بد  
که  
فلاح  
درین  
بسته  
است  
برای  
این  
گفت  
و  
اذکر  
الله  
کثیرا  
اعلم  
ان  
فلاحی  
میگوید  
اگر  
امید  
فلاح  
دارید  
بگوید  
آن  
ذکر  
بسیار  
است  
نه  
آنکه  
در  
بیشتر  
احوال  
نه  
در  
کمتر  
و  
برای  
این  
گفت  
الذین  
یذکرون  
الله  
قیاما  
و  
قیاما  
و  
علی  
جنوبهم  
بنا  
برین  
مرقوم  
کرد  
که  
ایشان  
ایستاده  
نشسته  
و  
خفته  
و  
در  
هیچ  
حال  
غافل  
نباشند  
و  
گفت  
که  
بکسی  
که

فخر عارف و خفته دون الجبر من القول لا خدوالا صلا لا اکل من متکلمین گفت میلا دکن نزاری هراس پوشیده باده و شاد گام  
 بهیچ وقت غافل مباش و از رسول صلی الله علیه و آله و سلم پرسیدند که از کارها چه فاضلتی گفت آنکه بمیری زبان تو تر بود  
 بذکر حق تعالی و گفت آگاه نگویم شمار از بهترین اعمال شما پذیرفته ترین نزدیک خدای عزوجل و بزرگترین رجای شما و آنچه  
 بهتر است از رویم بعد از نماز و دعا و بهتر است از جهاد کردن با دشمنان خدای اگر چه در دنیا شما بزمند و شما گرد دنیا  
 ایشان بزمید گفتند آن چیست یا رسول الله گفت ذکر الله یاد کرد خدا تعالی و گفت حق تعالی میگوید هر که ذکر من ادا  
 از دعا مشغول کند عطا می دهد نزدیک من بزرگتر و فاضلتر از عطای سلاطین باشد و گفت اگر حق تعالی در میان غفلان  
 همچون زنده است در میان مردگان و چون درخت سبز است میان گیاه خشک چون غازیست که جنگ با یستند  
 در میان گنجینگان و معادین جبل میگوید اهل بهشت بهیچ چیز خست نخورند مگر بر یک ساعت که در دنیا بر ایشان  
 گذشته باشد که ذکر حق تعالی نکرده باشند حقیقت ذکر بدانکه ذکر را چهار درجه است اول آنکه بر زبان بود و دل  
 از آن غافل باشد و اثر این ضعیف بود لیکن اثری خالی نبود چه زبانی را که بخدمت مشغول گردد و فضل بود بر زبانی که  
 به بیهود مشغول بود یا معطل بگذارد و دوم آنکه در دل بود لیکن متکلم نبود و قرار نگرفته باشد و چنان بود که دل را  
 بتکلف بآن باید داشت تا اگر لکن جهد و تکلف نباشد دل بطبع خود باز گردد از غفلت و حدیث نفس سوم آنکه قرار  
 گرفته باشد در دل و مستوی و ممکن شده چنانکه تکلف او را با کاری دیگر توان برد و این عظیم بود چهارم آنکه مستوی بر دل  
 مذکور بود و آن حق تعالی است نه ذکر که فرق بود میان آنکه بکلی دل او مذکور بود و دست دارد و میان آنکه ذکر او دست  
 دارد بلکه کمال آنست که ذکر و آگاهی ذکر از دل برود و مذکور بماند و بسکه ذکر تازی بود یا فارسی و این هر دو از حدیث  
 نفس خالی نبود بلکه این حدیث باشد و اهل آنست که دل از حدیث تازی و فارسی و هر چه هست خالی شود و همه  
 دی گردد و هیچ چیز دیگر را در آن گنج نماند و این نتیجه محبت مفرط بود که آنرا عشق گویند و عاشق گرم روی که بشوق  
 دارد و باشد که از دل مشغولی که بوی دارد نام او را فراموش کند و چون چنین مستغرق شود و خود را و هر چه هست  
 جز حق تعالی فراموش کند دل راه تصون رسد و این حالت را صوفیان فنا نیستی گویند یعنی که هر چه هست از  
 ذکر وی نیست گشت و خود هم نیست گشت که خود را نیز فراموش کرد و چنانکه حق تعالی را عالمهاست که ملاز  
 ان هیچ خبر نیست و آن در حق مانیست است و هست اما آنست که ملاز ان آگاهی است و از آن خبر  
 است چون این عالمها که هست خلق است کسی را فراموش شدن نیست او گشت و چون خودی خود را فراموش  
 کرد وی نیز در حق خود نیست گشت و چون هیچ چیز بادی نماند جز حق تعالی هست وی حق باشد و چنانکه تو  
 نگاه کنی آسمان و زمین و آنچه در آنست بیش نه بینی پس گوئی عالم خود بیش از این نیست و همه نیست این کس نیز  
 بیند مگر حق تعالی و گوید همه هست و جز او نیست و بخواهد ای میان آن حق بر خیزد و یگانه حاصل آید این عالم توحید

و وحدانیت باشد یعنی که خبر جدائی بر خیزد که او را از جدائی ددوری آگاهی نبود که جدائی کسی دانند که دو چیز را با هم  
و حق را درین کس درین حال از خود بجزست و جز یکی نمی شناسد جدائی چون داند و چون باین درجه رسد صورت  
ملکوت بروی کشف شدن گیر و در اول ملک انبیا بصورت های نیکو او را نمودن گیر و آنچه خواص حضرت  
آل بیت است پیدا آمدن گیر و احوال عظیم پدید آید که از آن عبارت است که دو چون خود باز آید و آگاهی از کارهای  
دیگر یا بد اثر آن با وی باشد و شوق آن حالت بروی غالب شود و دنیا و هر چه در دنیا است و هر چه  
خلق در آنند در دل وی ناخوش شود و به تن در میان مردمان باشد و بدل غائب عجیب میدارد از مردم  
که بکارهای دنیا مشغول اند و بنظر رحمت در ایشان فکر که میداند که از چه کار محروم اند و مردمان بروی نمی بینند  
که او نیز چرا بکار دنیا مشغول نیست و گمان میبرند که مگر و پراخونی و سودای پدید خواهد آمد پس اگر کسی بداند  
تفاوتیست نرسد میان احوال و مکاشفات او را پیدا نیاید لیکن ذکر بروی مستولی گردد و این نیز کیمیای سعادت  
بود که چون ذکر غالب شد انس و محبت مستولی شود تا چنان شود که حقیقتی را از همه دنیا و هر چه در آنست  
تر دارد و اصل سعادت اینست که چون مرجع و مصیر با حق خواهد بود و برگ کمال لذت بمشاهده وی بر قند  
بود و آنکس که محبوب نیابد یا شد یخ و در دوی در فراق دنیا و در غشوق وی بود و دنیا را چنانکه در عنوان گفته ایم پس اگر  
کسی ذکر بسیار میکند و آن احوال که صوفیه را باشد پیدا نیاید باید که نفور نگردد که سعادت بر آن موقوف نیست  
که چون دل بنور ذکر آراسته گشت کمال سعادت را مییابد و هر چه درین جهان پیدا نیاید بعد از برگ مییابد یا  
همیشه ملازم باشد با مراقبه تامل را با حقیقتی دارد و هیچ غافل نباشد که ذکر بر دوام کلید عجائب ملکوت و حضرت  
آل بیت است و معنی اینکه رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت هر که خواهد که در روضه های بهشت تماشاکند باید که ذکر  
حقیقتی بسیار کند اینست و ازین اشارت که کردیم معلوم شد که لباب همه عبادات ذکر است که حقیقتی آن بود که  
امر و نهی که پیش ازید خدا یتعالی را یاد کن و از معصیت دست بردار و فرمان بجای آور و اگر او را باین ندارد و این  
آن باشد که آن حدیث نفی ده باشد و حقیقتی نداشته و الله اعلم فیضیت تسبیح و تهلیل و تحمید و صلوة و استغفار و  
صلی الله علیه و آله وسلم بگوید که هر نیکی که بنده کند در تراز و نهند و زیارت مگر کلمه لا اله الا الله که اگر آنرا در تراز و  
نهند برابر هفت آسمان و هفت زمین هر چه دانست بزیاده آید و گفت گوینده لا اله الا الله اگر صادق بود در  
و بسیاری خاک زمین گناه دارد از وی در گذارند و گفت هر که لا اله الا الله با خلاص گفت در بهشت شود و گفت  
هر که بگوید لا اله الا الله و صد لا شریک له لا اله الا الله و هو علی کل شیء قیوم هر روز صد بار بر او بنویسد  
اگر آنرا کرده باشد و صد نیکی در دیوان او بنویسد و صد گناه از دیوان وی بسترند و حری بود این کلمه او را از شیطان  
تا شتاب نگاه و در صحیح است که هر که این کلمه بگوید چنان بود که چهار بنده را آزاد کرده باشد از فرزندان اسمعیل علیه السلام

۱۲  
درین اول و عبادت اصل نهم در ذکر حقیقتی  
درین اول و عبادت اصل نهم در ذکر حقیقتی  
درین اول و عبادت اصل نهم در ذکر حقیقتی

















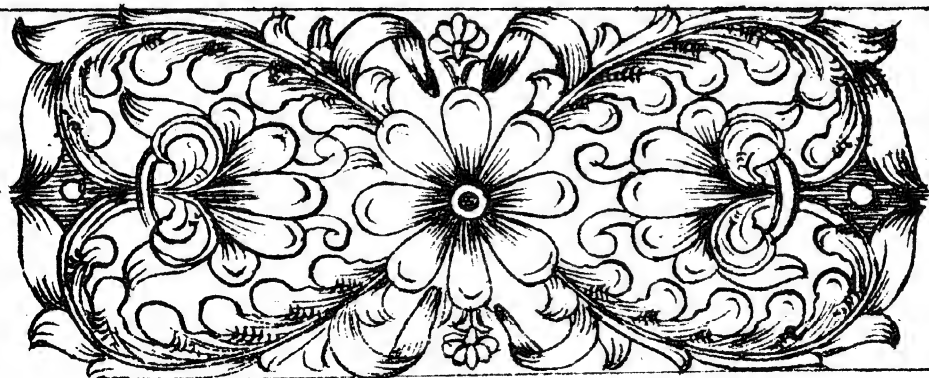
به تدبیر و تفکر حاجت بود پس اگر کسی را راه گشاده بود تا در ملکوت آسمان زمین نگرود و در عجبای صنع وی نگرود بلکه در جلال و جمال حضرت الهی نگرود این تفکر از همه عبادات و تفکرها فاضلتر بود که تعظیم خدای بر دل باین غالب شود تا تعظیم غالب نشود محبت غالب نشود و کمال سعادت در کمال محبت است لیکن هر کسی را این میر نشود اما بدل این باید که در نعمتهای حق تعالی که بر ویست تفکر کند و در نعمتهای که در عالم است از بیماری و درویشی و افکاری و انواع عقوبات که او را از آنها خلاص داده اند تا بداند که شکر پروری واجب است و شکر بدین بود که فرمانها بجای آورد و از معاصی دور باشد و در جمیع ساعتی درین تفکر باشد که بعد از برآمدن صبح جز فریضه و سنت باشد هیچ نماز دیگر نیست تا آفتاب برآید و بدل آن ذکر و فکر است اما در دوم از آفتاب برآمدن تا چاشتگاه باید که اگر تواند مسجد صبر کند تا آفتاب یک نیزه بالا برآید و تسبیح مشغول شود تا وقت کراهت نماز نگذرد آنگاه دو رکعت نماز بگذارد و چون چاشتگاه فراخ شود که چهار یکی از روز گذشته باشد نماز چاشت آنوقت فاضلتر چهار رکعت نماز بگذارد یا شش رکعت که این همه نقل کرده اند یا چون آفتاب از تعلق گرفت آنوقت دو رکعت بگذارد و بخیراتی که بخلق تعلق دارد مشغول شود چون عبادت بیمارلان و تسبیح جنازه و قضای حاجت مسلمانان حضور مجلس عالم اما و در سوم از چاشتگاه تا نماز پیشین و این در دردت حق مردم مختلف بود و از چهار حال خالی نباشد حالت اول آنکه قادر باشد بر تحصیل علم و هیچ عبادت ازین فاضلتر نباشد بلکه کسیکه باین قادر بود چون از فریضه باشد بدین داخت او آن بود که بتعمال مشغول شود اما علی بخواند که در آخرت نافع بود و آن علی باشد که رغبت در دنیا فقیف کند و در آخرت رغبت قوی کند و عیوب و آفات اعمال را کشف کند و با خلاص دعوت کند اما عالم جز این خلاف و علم قصص و تذکیر که صنعت و جمع بهم باز نهاده باشد انیمه حرص نیا از یادت کند و در دل تخم حسد و مباهات پیدا کند فان علم نافع در کتاب احیاء و در کتاب جواهر القرآن و درین کتاب مجموع مکتب از حاصل باید کرد پیش از علمهای دیگر حالت دوم آنکه قدرت این ندارد ولیکن بتسبیح و عبادت مشغول تواند بود و این درجه عابدان است و مقامی بزرگ است خاصه اگر بذكری مشغول تواند شد که بر دل غالب باشد و مکن ملازم بود دل را حالت سوم آنکه بجز مشغول باشد که در آن راحت خلق باشد چون خدمت صوفیان و فقها و در ایشان و این از نوافل عبادات فاضلتر که این هم عبادت است هم راضی است مسلمانان و هم معاونت ایشان بود بر عبادت و برکات دعای ایشان را اثری عظیم بود و حالت چهارم آن بود که باین نیز قادر نبود تا بکسب مشغول باشد برای خود و برای عیال چون در آن کار امانت نگاه دارد و خلق از دست و زبان وی سلامت یابند و حرص دنیا او را در طلب زیادت نیکنند و بقدر کفایت قناعت

در روز عبادت  
ماضی و مستقبل  
و جنازه را  
بر درشت  
برون است  
اندر من است  
مفاد از قرآن





بیدار شود و وصیت نوشته دارد و در زیر بالین نهد و شبکف خود را در خواب نکند و جامه نرم فرو نکند تا خواب غالب نشود که خواب قلیل عمرست و باید که در شب و روز هشت ساعت پیش نخند که این سه یک است و چهار ساعت باشد که چون چنین کند اگر شصت سال عمیاید میت سال ضائع شده باشد در خواب و بنیضش ازین نباید که ضائع شود و باید که آب مسواک بدست خود نهاده باشد تا در شب برای نماز بریزد و یا با ماد پگاه بریزد و باید که عزم کند بر قیام شب یا نگاه بر خاتمن که چون این عزم بکند خواب حاصل آید اگر چه خواب غلبه کند و چون بپلوی بر زمین نهد بگوید یا سمک ربی وضعت جنبی و یا سمک ارفعہ چنانکه در دعوات گفته ایم و آیه الکرسی و امن الرسول و معوذتین و سوره تبارک بر خواند چنانکه در میان ذکر در خواب رود و بر طهارت خسید و کیسه چینی کند روح وی را بهر شش برسد و در جملة مصلیان نبویست تا انگاه که بیدار شود اما در سوم تجدست و آن نماز شب بود و بیدار بیداری در نیمه شب که در رکعت نماز در نیمه آخر شب فاضله از بسیاری نمازهای دیگر که در آنوقت دل صافی بود و مشغله دنیا نبود و درهای رحمت از آسمان گشاده بود و اخبار در فضل قیام شب بسیارست و در کتاب احیا آورده ایم و در جملة باید که اوقات شب و روز هر یکی را کاری معلوم بود و هیچ گذاشته نبود و چون یک شبان روز چنین کرد هر روز بسر آن باز رود و تا آخر عمر اگر بر وی دشوار نبود اهل دراز پیش نگیرد با خود گوید که امروز چنین کنم شاید که امشب بمیرم امشب چنین کنم شاید که فردا بمیرم و هر روز بمنجین چون رنجور شود از مواظبت بداند که او در سفاست و وطن آخرت است و در سفر پنج غریب باشد لیکن سلوت بان باشد که زود بگذرد و در وطن بیا ساید و مقدار عمر بیدارست که خود چند است با صافست با عمر جاودان که در آخرت خواهد بود اگر کسی یکسال رنج کشد برای راحت ده سال عجب نباشد پس عجب اگر صد سال رنج کشد برای راحت صد هزار سال بلکه راحت جاودان تمام شد رکن عبادات از کیمیای سعادت و بعد ازین رکن معاملات آغاز کرده شود انشاء الله تعالی







بسم الله الرحمن الرحيم

رکن دوم معاملات است و این نیز ده اصل است **اصل اول** در آداب طعام خوردن است **اصل**  
 دوم در آداب بخل است **اصل سوم** در آداب کسب و تجارت است **اصل چهارم** در طلب حلال  
 است **اصل پنجم** در آداب صحبت است **اصل ششم** در آداب عیالت است **اصل هفتم**  
 در آداب سفر است **اصل هشتم** در آداب سماع است **اصل نهم** در آداب امر معروف و نهی منکر است  
**اصل دهم** در آداب ولایت است **اصل یازدهم** در آداب طعام خوردن بدانکه راه عبادت  
 هم از جمله عبادات است و زاد راه هم از جمله راه است پس هر چه راه دین را بان حاجت است هم از جمله  
 دین بود و راه دین را بطعام خوردن حاجت است چنانچه همه سالکان دیدار حق تعالی است و  
 تحمّل آن علم و عمل است و مواظبت بر علم و عمل بی سلامت تن ممکن نیست و سلامت تن بی طعام و شراب  
 ممکن نبود بلکه طعام خوردن ضرورت راه دین است پس این از جمله دین باشد و برای این گفت حق تعالی  
 کلوا من الطیب و اعملوا الصالحات میان خوردن و عمل صالح جمع کرد پس هر که طعام برای آن خورد تا  
 او را قوت علم و عمل بود و قدرت رفتن راه آخرت طعام خوردن وی عبادت بود و برای این گفت  
 رسول صلی الله علیه و آله وسلم که مومن را بر همه چیز ثواب بود تا بر لقمه که در دهان خود دهند یا در دهان  
 اهل خود و این برای آن گفت که مقصود مومن از این همه راه آخرت بود و نشان آنکه طعام خوردن از راه  
 دین بود آن است که بشیره خورد و از حلال خورد و بقدر حاجت خورد و آداب خوردن نگاه دارد و آداب  
 طعام خوردن بدانکه در طعام خوردن سه است بعضی پیش از خوردن بعضی بعد از آن بعضی در میان  
 خوردن اما آنچه پیش از خوردن است اول آنکه دست و دهان بشوید که چون طعام خوردن سبب زنا و آخرت  
 بود عبادت باشد این چون وضو بود پیش از آن و نیز دست و دهان پاکتر شود و در خیر است کسی که پیش  
 از طعام دست بشوید از درویشی این بود دوم آنکه طعام بر سفره نهد نه بر خوان که رسول صلی الله  
 علیه و آله وسلم چنین کرده که سفره از سفره یاد دهد و سفره نیا از سفره آخرت یاد دهد و نیز بتواضع نزدیکتر

در آداب خوردن و آشامیدن ۱۲۵

بود پس اگر خوان خور در و ا بود که ازین نمی نیامده است اما عادت سلف سفره بوده در رسول صلی الله علیه و آله و سلم از سفره خورده است سوم آنکه نیکو نشینند زانوی راست بردار دو بر ساق چپ نشینند و تکیه زده خورده که رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت من تکیه زده طعام نخورم که من بنده ام و بنده را پانچینم و بنده دار خورم چهارم آنکه نیت کند که طعام برای قوت عبادت می خورد نه برای شهوت ابراهیم بن شیبان می گوید هشتاد سال است تا هیچ چیز شهوت نخورده ام و نشان درستی این نیت آن بود که عزم کند بر اندک خوردن که بسیار خوردن از عبادت باز دارد که رسول صلی الله علیه و آله و سلم میگوید لعلی چند که پشت آدمی راست دارد لبسته بود و اگر بر قناعت نیفتد سه یک شکم طعام را و سه یک شراب را و سه یک نفس دن را تخم آنکه تا گرسنه نشود دست بطعام نبرد و نیکوترین نستی که بر طعام تقدیم باید کرد گرسنگی است که پیش از گرسنگی خوردن هم کرده است و هم مذموم و هر که دست بطعام برد و گرسنه بود و دست باز دارد و هنوز گرسنه بود و هر که طبع محتاج نشو و شستم آنکه بیا حضرة قناعت کند و تکلف طعامهای خوش نکند که مقصود مومن نیت قوت عبادت بود نه تغیم و منت است نان را اگر می داشتن که قوام آدمی بآلت و نیز اگر برین اگر آم و سه آنست که در انتظار نان خوش ندارد نش بلکه در انتظار ندارد نازند که چون نان حاضر شد پیشتر نان خورند نگاه ناز کنند تغیم آنکه دست بطعام نبرد تا کسی حاضر نیاید که با وی بخورد که تنها خوردن نیکو نیست و هر چند که دست بطعام پیش بود برکت پیش بود انش رضی الله عنه میگوید که رسول صلعم هرگز طعام تنها خوردی اما آداب وقت خوردن آنست که اول بسم الله بگوید و آخر الحمد لله بگوید و نیکوتر آنست که باول لقمه بگوید بسم الله و در دوم بسم الله الرحمن الرحیم و در سوم بسم الله الرحمن الرحیم و باواز بگوید تا دیگران لایا دده و دست راست خورد و ابتدا به نیک کند و تخم به نیک کند که در خبر آمده است تا شرف را و راست با بشکند یا با آنکه بخلاف شهوت یک لقمه برگیرد و لقمه نزد دیگر دونیک بخاید و تا فرو نبرد دست بیدار لقمه نبرد و هیچ طعام عیب نکند که رسول صلی الله علیه و آله و سلم هرگز طعام را عیب نکردی اگر خوش بودی خوردی و اگر نه و منت داشتی از پیش خود خورد مگر میوه که از جوانب طبق روا بود که آن مختلف بود و نزدیک از میان کاسه خورد و از جوانب خور و از میان نان خورد بلکه از کناره بگیرد و گردی در آید و نان بکار دپاره نکند و گوشت بمچین و کاسه چیزی که خوردنی نبود بر نان نه نهد و دست بنان پاک نکند و چون لقمه یا طعامی دیگر از دست بیفتد برگیرد و پاک کند و بخورد که در خبر است که اگر بگذارد شیطان را گذاشته باشد و اول نشت بر بان لبید آنگاه باز آری بآله تا آخر طعام خورده شود که باشد که برکت خود در آن باقی بود و طعام اگر من لقمه نکند

لبسته بر قناعت کافی و تا آب باشد ۱۲۶ ب هر یک نان شکستن در کاسه ۱۲



سوگندند هک طعام خفیه تر از آن بود که سوگند دهد چنانچه اگر حاجت نیفتد رفیق را بآن که او را بگوید بخور  
لیکن موافقت کند با وی چنانکه او می خورد و باید که از عادت خود کمتر بخورد که آن ریا باشد اما در  
تنهایی خود را بآب دارد چنانکه در پیش مردمان تا چون مردم بود بآب تواند خورد و اگر قصد ایشار  
کمتر خورد نیکو بود و اگر زیادت خورد تا دیگر از نشاط بودیم نیکو باشد این مبارک در ویشان را  
دعوت کردی بخور ما گفتی هر که پیش خود بهر دانه خرما که زیادت آید و روی بوی دهم انگه ها بنام شتر دی  
تا که پیش دارد و بهر یکی در می بوی دادی پنجم آنکه ششم در پیش دارد و در نهم و یکران ننگ و دو  
پیش از دیگران دست باز ندارد چون دیگران حشمت خواهند داشت از وی و اگر اندک خوار باشد  
در ابتدا دست کشد و میسازد تا با خرمش طاق خوردن گیرد و اگر تواند عذر خود بگوید تا دیگران نخل نشوند  
ششم آنکه چیزی که دیگران را از آن کراهیت و نفرت طبع بود نگیرد دست در کاسه نمیشاند و دهان فرا کاسه  
ندارد چنانکه چیزی که از دهان باز گردد در روی افتد و اگر چیزی از دهان بیرون آورد روی بگرداند و لقمه  
روغن آلوده در سر که نزنند و لقمه که بدندان پاره کرده بود در کاسه نبرد که طبع مردم را از این نفرت بود و چون  
و چیزهای مستقذر نگوید هفتم آنکه چون دست دشت شود بآب دهان پیش مردمان دشت نیکنند و  
کسی را که ششم بود تقدیم کند اگر ویرا اکرام کند قبول کند و دشت از جانب راست بگرداند و آب  
جمله دستهای کند و هر آبی جداریزد که این عادت عجم بود و اگر بجمع دست بیکبار بشویند و البته توضیح  
نزدیکتر و اگر آب از دهان بیرون ریزد بر فقی ریزد تا ریشش بکسی نرسد و بغزش نرسد و کسی که آب  
بر دست می ریزد بر پای بود اولی تر از آنکه شسته و جمله این آداب باخبار و آثار آمده و فرق میان  
آدمی و بهیمه باین آداب پیدا شود که بهیمه مستثنی طبع خورد و نیکو از زشت نداند که ویرا آن تمیز نداند  
و چون آدمی را این تمیز داده اند و بکارند از حق نعمت عقل و تمیز نگذاشته باشد و کفران نعمت کرده  
باشد فضیلت طعام خوردن با دوستان و برادران در دین بدانکه میزبانی کردن  
دوستی را بطعام از بسیاری صدقه فاضله تر بود که در خبر است که بر سه چیز حساب میکنند بنده را آنچه  
بسو خورد و آنچه بان افطار کند و آنچه با دوستان خورد و جعفر بن محمد صادق گوید چون با دوستان  
و برادران بر خوان نشینی قصاب مکن تا مدت دراز کشد که آن مقدار را از جمله عمر حساب نباشد چون  
بصری میگوید که هر چه بنده بر خود و پدر و مادر نفقه کند آنرا حساب بود مگر طعامی که پیش دوستان  
برد و یکی را از بزرگان عادت بوده که چون برادران را خوان نهادی بر آن خوان طعام بسیار نهاده  
و گفتی که در خبر است که هر طعامی که از دوستان زیاده آید آنرا حساب نبود و من می خواهم که از آن

خوردن که از پیش دوستان برگرفته باشم و امیر المؤمنین علی رضی الله عنه میگوید که یک صلح طعام پیش از این  
 نعم دوست تر دارم از آنکه بنده از ادکنم و در خبر است که حق تعالی میگوید در روز قیامت ای پسر آدم  
 گرسنه شدم مرا طعام ندادی گوید یا خدا یا چگونه گرسنه شوی و تو خداوند همه عالمی ترا بطعام حاجت  
 نیست گوید برادر تو گرسنه بود اگر وی را طعام میدادی مراد او بودی و رسول صلی الله علیه و آله و سلم  
 میگوید هر که برادر مسلمان را طعام و شراب دهد تا سیر شود این دعا بر او آید و از آتش دوزخ دور گردد و بهشت  
 خندق میان هر خدقی یا صد ساله راه بود و گفت خیر کم من اطعم الطعام بهترین شغل است که طعام بیشتر  
 دهد آداب طعام خوردن دوستان که بزیارت یکدیگر میروند بدانند که درین چهار آداب  
 است اول آنکه قصد کنند که بوقت طعام خوردن نزدیک کسی نشود که در خبر است که هر که قصد طعام  
 کسی کند ناخواسته در رفتن فاسق باشد و در خوردن حرام خوارا اما اگر با اتفاق بر طعامی برسد بی  
 دستور و بی بخورد و اگر گویند بخور و دانند که نه از دل میگویند بخور که شاید لیکن قفل کند و بطف دست  
 برارد اما اگر قصد کنند بخانه دوستی که بروی اعتماد دارد و از دل وی آگاه باشد روا بود بلکه میان  
 دوستان خود این سنت بود که رسول صلی الله علیه و آله و سلم با یو یو و عمر رضی الله عنهما در وقت گرسنگی  
 بخانه ابو ایوب انصاری ابو الهیثم بن الیهثم رفته اند و طعام خواسته اند و خورده اند و این حاتی باشد  
 میفرمایند را بر خیر چون دانند که وی را رغبت است و از بزرگان کسی بوده که سه صد شصت دوست داشته است  
 هر کسی بخانه یکی بودی کسی بوده است کسی دوست داشته کسی بوده است که هفت دوست داشته تا هر یک  
 بخانه یکی بودی این دوستان ایشان بودند و بجای کسی و ضیاع و بسبب فراغت عبادت این قوم  
 بودند سی طلبه چون دستی دینی افتاد و را بود که اگر وی در خانه نبود از طعام وی طلب کند و بخورد و رسول صلی الله  
 علیه و آله و سلم در خانه بریده رفت و در غیبت وی طعام وی خورد که داشت او بان شاد شود و مجرب است  
 از بزرگان اهل مدینه بود با اصحاب خود بخانه حسن بصری رفتند و و آنچه یافتند و خوردند چون او  
 بیامدی بان شاد شد میوگر و وی در خانه سفیان ثوری چنین کردند چون بیا به گفت اخلاق سلف مرا یاد دهنده  
 که ایشان چنین کرده اند دوم آنکه ما حاضر پیش آورده چون دوستی بزیارت آید مرتبه تکلف کنند و اگر ندارد  
 و اقامت کنند و اگر پیش از آن نبود که حاجت عیال بود بگذارد و یکی علی مرتضی رضی الله عنه را سیر بانی کرد و  
 گفت به شرط بخانه تو آیم که از بازار هیچ نیاری و از آنچه در خانه است هیچ باز نگیری و ضیاع عیال تمام  
 بگذاری فضل گوید مردم که از یک دیگر بریده شده اند از تکلف بریده شده اند اگر تکلف از میان  
 برخیزد و گسخت و از یکدیگر را بتوانند دید و دوستی با یکی از بزرگان تکلف کرد گفت چون تو تنها باشی این



خوردی و من نیز تنها ازین بخورم چون بهم آیم این تکلف چرا باید یا تکلف بردار یا من آمدن در باقی کنم  
و سلمان گوید که رسول صلی الله علیه و آله و سلم بارها فرموده است که تکلف نکنیم و از ما مضرب بازگیریم و صحابه  
نان پاره خرمای خشک پیش یکدیگر بردند و گفتندی ندانیم که بزرگوار تر است آنکه تقیر دارد آنرا که  
حاضر باشد و پیش نیاورد یا آنکه چون پیش وی بیاورد و تقیر دارد و بپوشد علیه السلام نان پاره  
و تیره که وی کشته بودی پیش دوستان نهادی و گفتی که اگر نه آنستی که تحقیقاً این تکلفان را لعنت کردم  
تکلف کردمی و قومی خصومت داشتند زکر یا علیه السلام را طلب کردند تا میبایخی ایشان بکند  
بخانه او شدند و او را نیافتند و زنی نیکو دیدند عجب داشتند که او پیغمبر است و با چنین زین نعم میکند  
چون او را طلب کردند جای مزدور بود او را یافتند طعام میخورد و ایشان با وی سخن میگفتند و او  
با ایشان گفت که با من طعام بخورید چون بر خاست پای بر تنه ازین زمین بیرون آمد ایشان را  
این هر سه کار از وی عجب آمدند رسیدند که این چیست گفت آنرا از جمال برای آن دارم تلویح من  
نگاه دارد و چشم دل من جای دیگر نگذازد و آنکه شما را تکلفم که طعام بخورید که آن مزد من بود تا کار کنم اگر  
کمتر خوردی در کار ایشان تقصیر کردمی و آن فریضه من بود و ویای بر سر نه از آن رفتم که میان خدا و من  
عداوت است نخواستم که خاک این زمین در کفش من افتد و بد دیگر زمین برده شود و باین معلوم شود که کفش  
و راستی در کارها از تکلف اولی تر باشد سوم آنکه بر میزبان کلمه گفتند چون دانند که بروی دشوار خواهد بود  
و اگر او را میان دو چیز بچهره کنند آسان ترین اختیار کند که رسول صلی الله علیه و آله و سلم چنین کردی در همه  
کارها کسی نزدیک سلمان شد پاره نان جوین و نمک پیش آورد آنکس گفت اگر باین سخن بودی درین تک  
بتر بودی سلمان چیزی دیگر نداشت مطهره بسط کرد و کرد چون نان بخورد گفت الحمد لله الذی نعمنا بک و انما  
سلمان گفت اگر ترا قناعت بودی مطهره من بگردانم اما بجای دانند که دشوار نبود و آنکس شاد شود و روا  
بود که از وی بخوابد امام شافعی رضی الله عنه در بغداد بخانه زعفرانی بود و هر روز زعفرانی نسخه الوان  
طعام بطیخ دادی یکروز شافعی بخط خود لونی از طعام میزد و چون زعفرانی آن خط در دست کینه یک دید  
شاد گشت و بشکر آن کینه را آزاد کرد چهارم آنکه خداوند خانه ایشان را گوید چه خواهید و چه از کار کنید  
چون بدل را ضعی بود با نچه ایشان حکم کنند که آنچه از وی ایشان بود ثواب در آن بیشتر بود و رسول صلی الله  
علیه و آله و سلم میگوید هر که بازوی برادر مسلمان قیام کند هزار مرتبه از سه او را بنویسد و هزار مرتبه  
از وی بجزند و هزار مرتبه او را بر دارند و از سه بهشت او را نصیب دهند فردوس و عدن و غلده آمان  
برسیدن که چیزی آوردن یا نه کرده و مذموم است بلکه آنچه هست بیاورد و اگر نخورد باز پس از فضیلت

لقد بانی ازین  
دانش در تک  
دادن باشد  
که با طاعت  
نمودند  
در قناعت  
در مایه نان جوین  
بازگشت و او را



میزبانی بدانکه آنچه گفته آمد در آنست که کسی ناخوانده زیارت شود اما حکم دعوت کردن دیگرست گفته اند چون مهمانی بنیاید پنج تکلف مکن چون بخوانی پنج باز گیر یعنی هر چه توانی مکن و فضیلت ضیافت بسیار است و آن بر عادت عربست که ایشان در سفر بخانه یکدیگر رسند و حق چنان مهمان گذاردن مهمست و برای این گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم که هر که مهمان را نیست در دمی نگیرد و گفت برای مهمان تکلف مکنید که انگاه او را دشمن گیرید و هر که مهمان را دشمن دارد خدای را دشمن داشته است و هر که خدای را دشمن دارد خدا انتقامی او را دشمن دارد و اگر مهمانی غریب برسد برای او قرض کردن و تکلف کردن روا باشد اما برای دوستان که زیارت یکدیگر روند نباید که آن سبب تقاطع شود ابو رافع موی رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت که رسول علیه السلام مرا گفت فلان جهود را بگو تا مرا آرد و امده تا ماه حریب یازدم که مرا مهمانی رسیده آن جهود گفت ندیم تا گرد نباشد باز آدم و گفتم رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت و الله من را آسمان اینم و در زمین اینم اگر بدادی باز او می آید اکنون آن زره من بر دیگر کن بر دم و گردم و ابراهیم علیه السلام برای طلب مهمان یکدویسل آه برتی و نان نخوردی تا مهمان نیافتی و از صدق او در شهید او آن ضیافت هنوز مانده است که تا آن غایت پنج شب از مهمانی خالی نبوده و گاه باشد که صد و دویست مهمان باشند و وی با بران قف کرده اند آداب دعوت و اجابت سنت کسیکه دعوت کند آنست که جز اهل صلاح را نخواند که طعام دادن قوت دادن است و قاتق را قوت دادن اعانت است بر فقرا را نخواندند و تو انگر از رسول صلی الله علیه و سلم گفت بدترین طعامها طعام و لیمه است که توانگران را بآن خوانند و در ویشان را محروم کنند و گفت شما بدعوت کردن نیز عصیان می کنید که کسی را نخواند که نه آید و کسی را که بیاید ترک میکنید و باید که خویشان و دوستان نزدیک را فراخوش کنند که سبب شست باشد و بدعوت قصد تفاخر و تلافی کنند لیکن اندیشه آن کند که سنت بجای آرد و راحت بدویشان رسانند و هر که ادا کند بروی شلوار خواب بود اجابت او را نخواند که سبب پنج وی باشد و هر که در اجابت او را غم نباشد او را نخواند که اگر اجابت کند طعام او بکراهت خورده باشد و آن سبب خطیبتی باشد اما آداب اجابت آنست که فرق نکن میان تو انگر در ویش و از دعوت در ویش تر رفع نکن که رسول صلی الله علیه و آله و سلم مساکین را اجابت کردی حسن بن علی رضی الله عنهما تقوی از دو کیشان بگذشت نان پاره در پیش داشتند و میخوردند گفت یا ابن رسول الله موافقت کن او از تو فرود آمد و موافقت کرد و گفت حق تعالی شکر آن دوست ندارد و چون بخورد گفت اکنون فردا شما نیز مرا اجابت کنید دیگر فرزندان را طعامهای میخواست

و با هم بستند و خوردند و دوم آنکه اگر داند که میزبان منت بر من خواهد نهاد و میزبانی رسمی خواهد بود است  
نزدیک و می خورند و اجابت نکند بلکه میزبان باید که اجابت کردن همان فضلی و مفتی شناسد  
برخود همچنین اگر داند که شبست است در طعام می یابد آن موضع منکری هست چون فرشت  
دیا و مخمر سبب یا بر دیوار صورت جانوران است یا بر سقف یا سماع رود مزامیر است یا کسی  
آنجا سفرگی میکند یا فحش میگوید یا زنان جوان نبغاره مردان می آیند که اینهم مذموم است  
و نشاید همچنین جای حاضر شدن و همچنین اگر میزبان متبع بود یا فاسق یا خالط یا مقصود میزبان  
لاف و تکرار بود باید که اجابت نکند و اگر اجابت کند چیزی ازین منکرات بیند و منع نتواند کرد و واجب  
بود از آنجا بیرون آمدن سوم آنکه بسبب وری راه منع نکند بلکه هر چه احتمال توان کرد در عادت خمال  
کند و در توریست است که یک میل برو بیاید یا دو میل برو و شمع جنازه و وسیل بر دهبانی و چهار  
میل برو و زیارت برادر دین چهارم آنکه بسبب روزه منع نکند بلکه حاضر شود و اگر میزبان رادل نخوا  
باشد بوی خوش و حدیث خوش قناعت کند که میزبانی روزه دارد این بود و اگر بخورد و روزه روزه  
بکشد که مژده شادی دل مسلمانی از روزه بسیار فاضله بود و رسول صلی الله علیه و آله و سلم انکار  
کرده است بر کسی که چنین کند و گفته است که برادر تو برای تو مکلف کند و تو گوئی روزه دارم تا آنکه اجابت  
نه برای راندن شهوت شک کند که این فعل بهائیم بود لیکن نیت اتنا کند نسبت بنیم صلی الله علیه و آله و سلم نیت  
حذر کند از آنکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفته هر که دعوت را اجابت نکند عاصی بود و خدا نجاتی رسول آورد گویی باین سبب  
گفته اند و اجابت دعوت واجب است و نیت اگر ام برادر مسلمان کند که در تبرست که هر که مؤمنی را اگر ام کند  
خدا تعالی را اگر ام کرده باشد و نیت کند که شادی بدل در ساند که در تبرست که هر که مؤمنی را شاد کند  
حق تعالی را شاد کرده باشد و نیت زیارت میزبان کند که زیارت پاداران از جمله قربات عظیم است نیت  
صیانت خود کند از غیبت تا نگویند که از بدخوی و تکریم نیاید این شش نیت است و هر یکی توانی حاصل یابد  
و سببها از چنین نیات از جمله قربات شود و بزرگان دین جبهه گوده اند تا بر حرکتی و سکوتی ایشان از نیت  
بوده است که باین مناسبت دارد تا از انفس ایشان هیچ منقلب نشود اما آداب حاضر شدن آنست که  
در انتظار نماند و در مجلس کند و بر جای بهتر نشیند و آنجا نشیند که میزبان اشاره کند و اگر دیگر مهمانان صدر  
بوی تسلیم کنند او را و او واضح گیرد بر برابر تجربه زنانی نشیند و در جای که طعام از آنجا بیرون آوردند بسیار نیکو و  
چون نشیند کسی که بوی نزدیک تر بود و نیت کند و بپرسد و اگر منکری بیند انکار کند و اگر تغیر تو اندر گرد بیرون  
آید و منقلب گفته که اگر سره دانی همین بیند نشاید که بالیست و چون شب بخوابد ایستاد آداب میزبانی است

که قبله و جای طهارت بوی نماید اما آداب طعام نهادن آنست که تمیل کند و این از جمله اکرام معانان باشد تا طعام نکشد و چون جمعی حاضر شدند و یکی مانده باشد حق حاضران اولی تر بود مگر که غائب و بیش باشد و شکسته دل گردد انگاه تاخیر باین نیت نیکو بود و حاتم اشم گوید شتاب ز شیطان است مگر در پنج چیز طعام معان تجنیز مردگان و نکاح دختران و گزاردن دام و توبه از گناهان و در ولیمه تمیل نیست است دوم انگه میوه تقدیم کند بر دیگر طعام و سفره از تره خالی نکند که در آخر است که چون بر سفره سبزی باشد ملائک حاضر شوند و باید که از طعام خود تره پیش دارد تا از آن سیر شوند و عادت بسیار خوارگان آن بود که غلیظ تریش دارند تا میوه تره خورد و این مکره است از عادت گروهی آنست که جمله طعامها یکبار نهند تا هر کسی از آن خورد که خواهد و چون الوان می نهند باید که زود برنگذرد کسی باشد که هنوز سیر نشده باشد سوم آنکه طعام اندک نه نهد که میرونی بود و بسیار نه نهد که در آن مکعب بود مگر بآن نیت که آنچه زیاده آید بر آن حساب نبود ابراهیم آدم طعام بسیار بنهاد و سفیان ثوری گفت نترسی که این اسراف بود ابراهیم گفت در طعام اسراف نباشد و باید که بیشتر نصیب عیال نهد تا چشم ایشان بر خوان نباشد که چون چیزی باز نماند زبان بر همان دراز کنند و این خیانت بود با معان و روا نباشد که همان را که کند چنانکه عادت گروهی صوفیان است مگر که میزبان صریح بگوید نه بسبب شرم ایشان یا دانسته کردل او راضی است انگاه روا بود بشرط آنکه بر همه کاسه نظم کند که اگر زیاده برگیرد حرام بود و اگر میزبان کاره بود حرام باشد فقرتی نبود میان آن میان دزدیده و هر چه بکاسه دست بردار و شرم نه بدل خوشی آن نیز حرام بود اما آداب بیرون آمدن آنست که بدستوری بیرون آید و میزبان باید که تادر سلمی با وی بیاید که رسول صلعم چنین فرموده و باید که میزبان سخن خوش گوید و کشاده روی بود و معان اگر تقصیری بیند فرو گذارد و بپیکو خونی فرا پوشد که حسن خلق از بسیاری قربات فاضل تر است و در حکایات آمده که استاد جنید را کودکی بدعوت خواند که پدرش کیده بود و پدر را از خواندن او خبر نداشت چون بدر خانه رسید پدرش او را نگذاشت باز گشت کودکی و پیرا دیگر باره باز خواند باز آمد و هم نگذاشت باز گشت همچنین تا چهار بار باز می آمد تا دل کودکی خوش کند و باز سگشت تا دل پدرش خوش میشد و او در میان فارغ و در هر روزی و توبه لی او را عجزتی بود که از جای دیگر میدید اصل دوم در آداب نکاح بدانکه نکاح کردن از جمله راه دین است همچون طعام خوردن که چنانکه راه دین را بحیات و بقای نفسانی حاجت است و حیات بی طعام و شراب ممکن نیست همچنین به بقای جنسی و دمی نسل و حاجت است و این بی نکاح ممکن نیست پس نکاح سبب اصل جود و طعام سبب بقای جود است و تمیج کردن نکاح برای نیست نه برای شهوت بلکه شهوت که آفریده است هم برای این آفریده است تا ماکول و متقاضی باشد تا خلق را بنکاح آرد تا سالکان راه دین در جود می آیند و در راه دین

مردند که هر خلق را برای دین آفریده اند و برای این گفت ما خلقت الجن الانسل لایعبدون هر چند که آدمی پیش از این  
 بندگان حضرت ربوبیت پیش می شوند و است محمد صلی الله علیه و آله وسلم پیش نشود و برای این گفت  
 رسول صلی الله علیه و آله وسلم نکاح کنید تا بسیار شود که من در قیامت میبایست کنم شما با است دیگر بگوید  
 تا بگوید که از شکم مادر بیفتد نیز میبایست که نهم پس ثواب کسی که تا بنده در آفراید تا در راه بندگی آید بزرگ  
 بود و برای نیست که حق پدر بزرگ است و حق استاد بزرگ تر که پدر و سبب دست و است و سبب خست راه دین و  
 ازین سبب گروی گفته اند که نکاح کردن فاضله تر از آنکه نوافل عبادات مشغول شدن چون معلوم شد که نکاح  
 از جمله راه دین است شرح آداب آن مهم باشد و التفتن شرح آن التفتن از سه باب حاصل آید باب اول در  
 فوائد و اوقات نکاح باب دوم در آداب عقد نکاح باب سوم در آداب معیشت بعد از نکاح باب اول  
 در فوائد و اوقات نکاح بدانکه فضل نکاح بسبب فوائد آنست و فوائد آن پنج است فائده اول فرزند است  
 و بسبب فرزند چهار گونه ثواب است ثواب اول آن که کسی کرده باشد در آنچه محبوب حق تعالی است از وجود  
 آدمی و بقای نسل او و هر که حکمت آفرینش بشناسد و او را بیخ شک نماند که این محبوب حق تعالی است که هرگاه  
 که خداوند زمینی که زراعت را بشاید به بنده خود دهد و تخم باوی دهد و بختی گاو و آلت زراعت بوی تسلیم کند  
 موکلی را بوی فرستد که او را بزراعت میدارد بنده اگر نذر دارد و بداند که مقصود خداوند ازین چیست  
 اگر چه خداوند بزبان باوی مگوید این دعا را بر تو میافزاید و آلت میباشند بیافزاید و تخم فرزند در پشت  
 مردان و سینه زنان بیافزاید و شمول را بر مرد و زن موکل کرد بر هیچ عاقل پوشیده نماند که مقصود ازین  
 چیست چون کسی تخم ضائع کند و موکل را بخیلتی از خود دفع کند از راه مقصود فطرت گردیده باشد و برای  
 این بود که صحابه و سلف کرامیت داشته اند که عیب میزد تا میعاد را در وزن در طاعون فغان یا نیت و او را نیز  
 طاعون پیدا آمد گفت مرا زن دهید پیش از آنکه منمیرم که بخوابم که عیب میزد تا میعاد را در وزن در طاعون فغان یا نیت و او را نیز  
 در موافقت رسول صلی الله علیه و آله وسلم تا است او بیشتر شود که بآن میبایست خواهر کرد و برای این  
 نمی کرده است از نکاح زن عقیقه که او را فرزند نیاید و گفته است عقیقه در خانه انداخته بهتر از زنی عقیقه و  
 گفته است زنی زشت را بیده بهتر از نیکویی عقیقه و باین معلوم گردد که نکاح برای شهوت نیست که زن  
 نیکو شهوت را شائسته تر است از زشت ثواب سوم آنکه از فرزند حاصل آید که در خبر است که از جمله  
 خیراتی که ثواب آن منقطع نشود یکی فرزند است که دعای اولس زمرگ پدر پیوسته بپاشد و پدر برسد و در  
 خبر است که دعا را بر طبقهای نور نهند و بر مردگان عرضه کنند و باین سبب سائشنامی یا ثواب چهارم  
 آن بود که فرزند باشد که پیش از پدر فرمان یابد تا بیخ آن مصیبت نباشد و فرزند شفیع وی باشد که رسول صلی الله

پیدا کردیم و این را با آنکه در کتاب است

علیه وآله وسلم میگوید که طفل را گویند در بهشت شو خود را بر بخش اندوه میگویند و گوید بی مادر و پدر البتہ در نسوم  
 در رسول صلی الله علیه وآله وسلم جامه کسی بگرفت و میکشید و گفت چنین که من ترا میباشم طفل مادر و پدر خود  
 را به بهشت می کشد و در خبرست که اطفال بر در بهشت جمع شوند و یکبار فریاد و گریستن برآیند و مادر و پدر  
 را طلب کنند تا نگاه که ایشان را و متورمی شود که در میان جمع روند و بهر کسی است مادر و پدر خود که در  
 در بهشت بر روی از بزرگان از نکاح حذر میکرد تا ناشی در خواب دید که قیامت بوده و خلق در پنج تشنگی  
 مانده و گروهی اطفال قد های زرین و سبزه در دست داشتند و آب میدادند و گویی را بی آفتاب است  
 ندانند و گفته ترا در میان ما هیچ فرزندی نیست چون از خواب بیدار شد در آنوقت نکاح کرد فائده دوم در  
 نکاح آنست که دین خود را در خصا کند و شہوت را اگر آلت شیطان است از خود باز کند و بی این گفت رسول  
 صلعم هر که نکاح کرد یک نیمه دین خود در حصار کرد و دیگر نکاح نکند غالب آن بود که چشم از نظر و دل از وسوسه  
 نگاه نتواند داشت اگر چه فرج ناگهان دارد لیکن باید که نکاح بنیت فرزند باشد نه بر آندن شہوت که محبوب  
 خداوند بجای آوردن برای فرمان نه چنان باشد که برای دفع موکل که شہوت را برای آن آفریده اند تا شہوت  
 و متقاضی بود هر چند که در آن حکمتی هست دیگر و این آنست که در آن لذتی عظیم نهاده اند تا نمودار لذت آخرت  
 باشد چنانکه آتش آفریده اند تا ریخ آن نمودار ریخ آخرت باشد هر چند که لذت مباشرت و ریخ آتش مختص باشد  
 در جنب لذت و ریخ آخرت و از دل عالی را در هر چه آفریده است حکمتهاست و باشد که در یک چیز حکمت بسیار بود  
 پوشیده باشد مگر بر بزرگان و علما و رسول صلعم میگوید هر زنی که می آید شیطان با وی بود چون کسی را زنی  
 نیکو آید چشم باید که بخانه رود و با اهل خود صحبت کند که زنان همه با بر باشند و پنجه فائده سوم آنکه آتش  
 با قصد بیدار ز زنان و راحتی که دل را حاصل آید بسبب مجالست و مزاج با ایشان که آن آسایش سبب  
 آن باشد که رغبت عبادت تازه گردد که مواظبت بر عبادت ملائت آورد و دل در آن گرفته شود و این  
 آسایش آن قوت را باز آورد و عملی رضی الله عنه میگوید که راحت و آسایش یکبار از دلهما باز نگیرد که دل  
 از آن نابینا گردد و در رسول صلی الله علیه وآله وسلم وقت بودی که در آن مکاشفات کاری عظیم بروی در  
 آمدی که قالب و طاقت آن نداشتی دست بر عاقلته زدی و گفتی کلینی یا عاقلته بامن سخن گویی خواستی  
 که قوتی در خود را تا طاقت تحمل بار و جوی نیار و چون او را با زانی عالم دادی و آن قوت تمام شدی تشنگی  
 کار بروی غالب شدی گفتی ای صبا یا بلال تاروی نماز آوردی و گاه بودی که دماغ را بهوی خوش قوت نادی  
 و بی این گفت حبیب الی من دنیا کم قلت لطیف السار و قرة عینی فی الصلوة گفت از دنیا ای شماسه جزا دوست  
 من ساخته اند و بی خوش زانی روشتای چشم من در نماز است و تخصیص نماز فرمود که مقصود آنست که گفت

۱۳۵



روشنایی چشم من در نماز است و بوی خوش زن آن برای آسایش تن است تا قوت آن یابد که نماز رسد و قره عین  
 که در نماز مست حاصل کند و برای این بود که رسول صلی الله علیه و آله و سلم قومی را انجم مال و دنیا میگردید و میگردید  
 عتبه گفت پس از دنیا چه چیز گیریم گفت لیتن از احدکم لسان نازک را و قلبا شاکر را و زوجه مومنه گفت بانی ذکر و وی شاکر  
 و زنی یار سازد زن را قرین ذکر و شکر کرد فائده چهارم آن بود که زن بیمار خانه بدارد و کار بختن و شستن و  
 گرفتن کفایت کند که اگر مرد باین مشغول شود از علم و عمل و عبادت باز ماند و باین سبب زن یاور بود در راه دین  
 ابو سلیمان دارانی ازین سبب گفته که زن نیک از دنیا نیست از آخرت است یعنی که ترافاغ دارد تا بکار آخرت  
 پیرو داری و عمر رضی الله عنه میگوید بعد از ایمان هیچ نعمت بزرگتر از زنی شایسته نیست فائده پنجم آنکه صبر کردن  
 به خلاق زن آن کفایت کردن مهمات ایشان و نگاه داشتن ایشان بر راه شریعت و بجا بده تمام نتوان کرد و این  
 مجاهده از فاضله بن عباد است و در خبر است که نفقه بر عیال از صدقه فاضله و بزرگان گفته اند که کسب  
 حلال برای فرزندان و عیال کار ابدال است و این المبارک در غرض و بود با طبقه از بزرگان کسی پرسید که هیچ عمل است  
 فاضله ازین که مایه آن مشغولیم گفتند که هیچ چیز فاضله تر ازین نمیدانم این المبارک گفت من دائم کسیکه او را عیال  
 و فرزندان باشند و ایشان را در صلاح بدارد و چون شب از خواب بیدار شود و گوید دکان را برهنه نمیدهم جامه بر  
 ایشان پوشانم آن عمل و ازین غرض و فاضله تر ازین گفت که احمد بن حنبل از فضیلت است که مرا نیست بخی آنکه او  
 بر اسے خود و بر اسے عیال حلال طلب میکند و من برای خود طلب کنم و بقی در خبر است که از جمله گناهان گندی  
 باشد که کفارت آن جز بپوشیدن عیال کشیدن نیست یکی را از بزرگان زن فرمان یافت هر چند که نکاح بروی عرصه  
 کردند رغبت نکرد و گفت زن نهائی دل من حاضر ترست و محبت جمیع ترافاخی در جواب دید که درهای آسمان گشاده بود  
 و گروهی مردان از پس یکدیگر فرو می آمدند و در هوا می رفتند چون بوی رسیدند اول مرد گفت این آن مرد شوم است دوم  
 گفت آری سوم گفت آن مرد شوم است چهارم گفت آری از جمیع ایشان ترسید که بر سیدی تا باز پسین ایشان پسری بود  
 و بر آگفت این مشومم که مرا میگویند گفت ترا که پیش ازین اعمال ترا در جمله اعمال نجس بدان تا سمانی آوردند که چون  
 یک هفته است که تا ترا از جمله مجاهدین بزدن کرده اند و نالتم تا چه کرده چون از خواب بیدار شد در حال نکاح کرد  
 تا از جمله مجاهدین باشد نیست جمله فوائده نکاح که باین سبب محبت باید کرد و در آن اما آفات نکاح سه است  
 اول آنکه باشد که از طلب حلال عاجز بود و خاصه در چنین درگاه و باشد که بسبب عیال از طلب نیست یا طرم  
 و آن سبب هلاک دین و عیال وی باشد و هیچ فضیلت این را بهر نکند که در خبر است که پسند و بها  
 نزدیکی از و بدارند و در اعمال نیکو بود و هر کی چند کوی پس از وی پرسند که عیال را از کجای نفقه دادی و او را باین  
 تا چه حسانت او بر و باین سبب نگاه منادی کنند که این کمبود است که عیال و جمله حسانت او بخورد و ندانند و او گرفتار شد و در آخرت





و نگاه داشتن چشم دل زنا شالست بود و هر چه قصودی متع و هوا نباشد چشم آنکه زن لصبقتی بود که نکاح او حلال بود  
و قریب بیست صفت است که نکاح آن حرام شود چه هر زن که در نکاح دیگری بود یا در عدت دیگری  
بود یا مرتده یا بت پرست یا زندقه بود که اقیامت و بخدا و رسول ایمان ندارد یا باحی باشد که  
روا دارد یا مردان نشسته و نماز ناکردن و گویند که ما را این مسلم است و باین عقوبت نخواهد بود یا ترسا  
باشد یا تهی و از نسل کسانی که ایشان ترسائی و جودی بعد از فرستادن رسول صلی الله علیه آله و سلم گرفته  
باشند یا بنده باشد و مرد بر کاین زنی آزاد قادر بود یا از زنا این بود بر خود یا مرد مالک بود و جمادی یا بعضی  
از وی یا خویشاوند محرم مرد باشد یا بسبب شیر خوردن بر وی حرام شده باشد یا بمصاهره بروی حرام شده  
باشد چنانکه پیش از آن خترا مادر یا جده او نکاح کرده باشد و محبت کرده باشد یا این زن در محلی پدر یا پدری  
بوده باشد یا مرد چهار زن دارد و این پنجم است یا خواهر یا عمه یا خاله او را بزنی دارد که جمیع که در میان  
ایشان روا نباشد و هر دوزن که میان ایشان خویشاوندی باشد که اگر یکی مرد بودی و دیگری زن میان  
ایشان نکاح درست نبود و روا نباشد که مروی میان ایشان جمیع کند در نکاح یا در نکاح او بوده  
باشد و سه طلاق داده بود یا سه بار خرید و فروخت کرده باشد که تا شوهری دیگر نکند حلال نشود  
یا میان ایشان لعان رفته باشد یا مرد یا زن محرم بود و هیچ یا بعمه یا زن طفل تمیم باشد که طفل تمیم را  
نکاح کردن تا بالغ نشود جمله این زنان را نکاح باطل بود انیت شر الطحطالی و درستی نکاح اما  
صفاتی که نگاه داشتن آن سنت است در زمان شست است اول پارسانی و مهلی نیست که اگر زن پارسا بود  
و دلال خیانت کند شوهرش شود اگر در تن خود خنثی کند مرد خاموش شود نقصان حیثیت نقصان این بود و  
میان خلق سیاه روی و کوبیده باشد اگر خاموش نباشد عیش بروی همیشه منقص شود اگر طلاق دهد باشد که  
بدل او بخیمه بوده اگر ناپارسانی نیکو روی بود این بلای عظیم تر باشد و هرگاه که چنین بود آن بهتر که طلاق  
دهد مگر که بدل او بخیمه بود یکی پیش رسول صلعم شکایت کرد از ناپارسانی زن خود گفت طلاق ده گفت او را  
دوست دارم گفت نگاهدار اگر طلاق دهی تو نیز در فساداتی دینی که هر کس را از برای جهال یا از  
برای مال خواهد اندر هر دو محرم ماند و چون برای دین خواهد مقصود جهال و مال هر دو حاصل ید دوم طلق نکاح  
که زن بزحوی ناسپاس و سلیطه بود و حکم محال کند عیش یا روی منقص باشد و سبب فساد دین بود سوم  
جهال است که سبب الفت آن باشد و برای انیت که دیدن پیش از نکاح سنت است رسول صلعم گفت  
در چشم زنان انصار چیزی است که دل از آن نفرت گیرد هر که با ایشان نکاح خواهد کرد اول باید دید و  
گفته اند که کاهی که پیش از دیدن بود از آن پشیمانی و اندوه بود اگر رسول صلی الله علیه آله و سلم گفت که زن

ازین را بدین باینخواست نه بجمال نیست که برای مجرد جمال نباید خواست نه آنکه جمال نگاه باید داشت اما اگر کسی را مقصود از نکاح فرزند بود و مجرد دینت و جمال نگاه ندارد این یابی بود از در هر آینه صلبانی بی یک چشم را اختیار کرد برخواهر او که بجمال بود برای آنکه گفتند این یک چشم عاقل تر است چهارم آنکه کاین سبک باشد و رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت بهترین زنان آنند که کاین سبک تر باشند و بروی نیکوتر و کاین گران کردن نکرده است و رسول صلی الله علیه و آله وسلم بعضی از نکاحها دیده در هم کرده و دختران خود را زیاده از چهار صد در هم نداده و هم آنکه عقیقه نباشد که رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفته حصیری کسند و گوشت خاندانها بهتر از لیسکه مزایا ششم آنکه دو شیرازه بود که بافت نزدیکتر باشد و آنکه شیرازی را دیده باشد بیشتر آن بود که دل وی بآن نگران بود و جابر رضی الله عنه زنی خواسته بود شیهه رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت چرا بیک نخواستی تا وی با تو بازی کردی و تو با وی نهم آنکه از نسبی محترم باشد سبب دین و صلاح که بی صلاح ب نیافته بود و اخلاق ناپسندیده دارد و باشد که آن خلق بفرزند سببیت کن ششم آنکه از خویشاوندان نزدیک نبود که در غیرت که فرزند آن ضعیف آید اگر سبب آن بود که شہوت در حق خویشاوندان ضعیف تر بود نیست صفات زنان اما وی که فرزند خود را دید و واجب بود بروی که مصلحت او نگاه دارد و کسی اختیار کند که شالسته بود و از مرد خودی و زشت و عاجز از نفقه حذر کند و چون کفو وی نباشد نکاح را باند و اتفاق دادن رواند که رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت هر که فرزند خود را بفاسق و دهر هم او قطع کرد و گفت که این نکاح بندگیست گوش دار تا فرزند خود را بنده که سبکی باب سوم در آداب زندگانی کردن بازمان از اول نکاح تا آخر بدانکه چون معلوم شد که نکاح اصلی است از اصول دین باید که آداب دین در آن نگاهدار و اگر نه فرق نباشد میان نکاح آدمیان و میان گشتی کردن ستوران پس دو آزار ده آداب در آن نگاه باید داشت اول ولیمه و این سنتی موعده است رسول صلی الله علیه و آله وسلم عبد الرحمن بن عوف را گفت چون نکاح کرده بود او ولم دو بستانه ولیمه کن اگر چهره بگوشتی بود و هر که گوشتند ندارد آن مقدار طعام که پیش دوستان نهد و ولیمه بود رسول صلی الله علیه و آله وسلم چون صفیه را نکاح کرد از لبت جو و حرما ولیمه کوی پس آن مقدار که ممکن بود بیاید که تعظیم نکاح را و باید که از سه روز اول در نه گذرد و اگر تاخیر افتد از هفته بیرون نشود و سنت بودن زندی نکاح از طهارت کردن و باین شادی نمودن که عزیزترین خلق بر روی زمین آدمیانند و فرج باب آیه فخریش این نکاح است پس این شادی دخل خود بود و سماع و دف و چنین وقت سنت بود و روایت است از بعضی از روایت منقول است گفت آنشب که مرا عروس کردند روز دیگر رسول صلی الله علیه و آله وسلم را آمد و کینه کان











فجعه نسا و صهر او چون خواهد که انزال کند صبر کند تا زن را نیز انزال افتد که رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت  
 سه چیز از بجز مرد با شد یکی آنکه کسی را بیند که او را دوست دارد و نام او معلوم نکند و دیگری آنکه برادری او را اگر  
 کند و آن که راست را رد کند و دیگری آنکه پیش از بوسه معافه کردن صحبت کند و چون حاجت او روا شود  
 صبر کند تا حاجت زن نیز روا شود و آن علی ابوهریره و معاویه رضی الله عنهما روایت کرده اند که صحبت  
 در شب اول ماه و در شب نیمه ماه و در شب آخر ماه مکروه است که شیاطین درین شبها حاضر آیند بوقت صحبت  
 و باید که در حال حیض خود را نگاه دارد از صحبت ابا با زن حائض هر سه نفیست روا بود و پیش از غسل حیض هم تشایه  
 صحبت کردی چون یکبار صحبت کرد و دیگری بار خواهد کرد باید که ذکر خود را بشوید و اگر جنب چیزی خورد خورد باید که  
 وضو کند و چون خواب غفلت هم وضو کند اگر چه جنب باشد که سنت چنین است پیش از غسل موی و ناخن باز نکند تا  
 بر جنابت از وی جدا نشود و اولی آنست که آب بر جمه ساعد و بازنگردد و اگر غسل کند درست است که حرام  
 نباشد که موی از رسول صلی الله علیه و آله وسلم پرسید که مرا کنیز کی هست خادمه و بنحو آنکه التبت شود که اگر کار  
 باز ماند گفت غسل کن که اگر خدای تعالی تقدیر کرده باشد فرزند خود پدید آید پس آن مرد بیامد و گفت فرزند  
 آمد و جایز گفت کنان نزل و القرآن نیز نزل مازل سکر دیم و قرآن وحی می آمد و ما را نهی میکرد و یا زدهم و ملائک  
 فرزند باید که چون بیاید در گوش راست او بانگ نماز بگوید و در گوش چپ اقامت که در خبر است که هر کس این  
 کند کودک را بیماری که دکاند این بود و او را نماند و در خبر است که دوست ترین ناممان و مقتضای  
 عبد الله و عبد الرحمن مثال نیست و کودک اگر چه از شکم بفت سنت که او را نام نهند و تحقیق سنتی موهبت است  
 دختر را یک گوسفند و پسر را دو گوسفند اگر یکی بود هم خصمت است عاتشه رضی الله عنها گفت بخوان  
 عقیقه نباید فحاشی و سنت است که چون فرزند بیاید شیرینی در کام وی گفتند و روز هفتم موی او بچهره  
 و شکم ای او سیم یا زار بصدقه دهند و باید که سبب خیر که بهیت نماید و سبب پسر شادی بسیار گفت که مدینه  
 که خیریت در کدام است و دختر بسیار کمتر بود و ثواب در آن بیشتر باشد رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفته  
 هر که سه دختر بود یا سه خواهر و پنج ایشان بکشد و شغل ایشان بسازد و مقتضای سبب است او بر ایشان بروی  
 رحمت کند یکی گفت یا رسول الله اگر دو بود گفت اگر دو بود و دیگری گفت اگر یکی بود گفت یا رسول الله  
 علیه و آله وسلم هر که یک دختر دارد در بخوار است و هر که دو دارد اگر نابار است و هر که سه دارد ای مسلمانان  
 او را یاری دهید که او با من در بهشت است بخون دو انگشت یعنی نزدیک گفت صلی الله علیه و آله وسلم هر که  
 از بازار لوبیا و خرد و نخامبر در بخون صدمه باشد و باید که ابتدا بر دختر کند انگاه به پسر که هر که دختر یا پسر باشد  
 چنان بود که از هم مقتضای گریسته باشد و هر که از نیم مقتضای بگریزد و دوزخ بروی اهرام شود و از دوزخ که آید

است اینانی که می خرد که در خبر است که هر که از نیم مقتضای بگریزد و دوزخ بروی اهرام شود و از دوزخ که آید

اطلاق نه بد که حقیقتاً از جهای مباهات طلاق را دشمن دارد و در جمله ریختن کسی مباح نشود الا بفوریت و چون حاجت افتد بطلاق باید که یکی پیش نه بد که سه یکبار مکرر است و در حال حیض حرام بود طلاق دادن در حال پاک که صحبت کرده باشد هم حرام بود و باید که عذری آورد در طلاق بر میل تلافی و ختم و تحقیق طلاق نه بد که انگاه بدیده دهد او را که دل و بان خوش شود و سر زن با هیچ کس نگوید و پیدا نکنید که بچه طلاق میدهد که یکی را برسد نه که زن را بر طلاق میدهد گفت سر زن خود آشکار توان کرد و چون طلاق داد گفتند چرا دادی گفت مرا باین دیگران چه کار تا حدیث او کنم **فصل** آنکه گفته آمد حق زن است بر مرد و آفاق مرد بر زن عظیم ترست که وی حقیقت بنده مرد است و در خبر است که اگر سجده بخیر حق روا بودی زن آن را سجده مرد فرمودی و از جمله حق مرد بر زن آنست که در خانه بنشیند و بی فرمان وی بیرون نرود و بر در پیچه و بام نرود و با همگان مخالفت و حدیث بسیار نکند و بی ضرورتی نزد یک ایشان نرود و از شوهر خود جز نیگوید و گستاخی که میان ایشان بود در صحبت و معاشرت حکایت نکند و در همه کار با بر مراد و شادی او حریص بود و در مال وی خیانت نکند و شفقت نگاهدارد و چون دوست شوهر در بزند چنان جواب دهد که او را شناسد و از جمله آشنایان شوهر خود را پوشیده دارد تا او را باز ندانند و با شوهر با انچه بود قناعت کند و زیادت طلب نکند و حق وی از خویشاوندان فرایش دارد و همیشه خود را پاکیزه دارد چنانکه صحبت و معاشرت را شاید و بر خدمت که بدست خود تواند بکشد و با شوهر بچال خود فخر نکند و بر نیگوید که از وی دیده باشد ناسپاسی نکند و نگوید که من از تو بدیده ام و هر زمانی طلب خرید فروخت و طلاق نه کند بی سببی که رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت در دنیا و آخرت هر که بی سببی زن را دیدم گفتم چه چنین است گفت لعنت بسیار کند و با شوهر ناسپاسی کند **صل سوم** در آداب کسب تجارت بد آنکه چون دنیا منزل گاه راه آخرت است و آدمی را به قوت و وسعت حاجت است و آن بی کسب آدمی ممکن نیست باید که آداب کسب بشناسد که هر که یکی خود کسب نیابد بدینست و هر که یکی خود با آخرت و توکل کند نیکیست اما معتدل آنست که هم معاش مشغول بود و هم عبادا ما باید که مقصود معاد باشد و معاش برای فراغت اسباب معاد باشد و ما انچه دانستنی است از حکم آداب کسب پنج باب بیان کنیم انشاء الله تعالی **باب اول** در فضیلت و ثواب کسب با و هم در شرط کسب معامله تادرت بود **باب سوم** در نگاه داشتن انصاف در معامله **باب چهارم** در نیکو کاری که در ای انصاف باشد **باب پنجم** در نگاه داشتن شفقت درین با معاملات **باب ششم** **باب اول** در فضیلت و ثواب کسب آنکه خود را و عیال خود را از روی خلق بی نیاز داشتی کفایت ایشان را حلال کسب که دن از جمله مبادیست

راه دین و از بسیاری عبادات فاضله است که روزی رسول صلی الله علیه و آله وسلم نشسته بود بر نائی یافت  
 بآمد بگاه برایشان بگذشت و بدکان بازاری میشد صحابه گفتند دریا اگر این بگاه بر خیزد تنگی در راه  
 بودی رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت چنین گویند که اگر برای آن میرود که تا خود را از روی خلق بی  
 نیاز دارد و یا پدر و مادر خود را یا اهل و فرزندان خود را از روی خلق بی نیاز دارد و او در راه خدا شغالی است  
 و اگر از برای تغافل و لذت تو انگری رود در راه شیطان است و رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت هر که  
 از دنیا حلال طلب کند تا از خلق بی نیاز شود یا با همسایه و با خویشاوندان نیکی کند روز قیامت می  
 رویش چون ماه شب چهارده بوده و گفت صلی الله علیه و آله وسلم بازرگان راست گوئی روز قیامت  
 یا صدیقان دشمنان بر خیزد و گفت خدا شغالی موسن پیشه و در راه دوست دارد و گفت حلال ترین چیزی کسب پیشه  
 درست چون نصیحت بجای آورد و گفت صلی الله علیه و آله وسلم تجارت گفته که روزی خلق از ده نم در تجارت  
 است و گفت هر که در رسول بر خود بکشد خدا شغالی نهاد و در رویشی بروی بکشد یا در عیسی علیه السلام موی را  
 دید گفت تو چه کار کنی گفت عبادت کنم گفت قوت از کجا خوری گفت مرا برادری هست که او قوت من است  
 دارد و گفت پس برادرت از تو عابد تر است و عمر رضی الله عنه میگوید دست از کسب بدارید و نگویید که حقیقتا  
 روزی دید که خدا شغالی از آسمان ز رویم نرفتند و لقمان حکیم فرزند خود را وصیت کرد که دست از کسب بدارد  
 که هر که در رویش صاحب جنت خلق شود و دین وی نیک شود و عقل وی ظریف گردد و مردت او باطل شود و خلق بحشم  
 حقارت بوی مگردند و یکی را از بزرگان پرسیدند که عابد فاضل یا بازرگان با امانت گفت بازرگان با امانت  
 که وی در جهاد دست که شیطان از راه ترازد و دادن و شدن قصد وی میکند و وی یا او خلاف میکند و عمر  
 رضی الله عنه میگوید که هیچ جایی که امری زیاده دوست ترازان ندارم که در بازار باشم و برای عیال خود طلب  
 حلال کنم و از احمد حنبل پرسیدند که چه گوئی درم در یک روز نشسته عبادت و گوید خستعالی خود و روزی من بدهد گفت  
 این مرد جاهل است و شریعت نمیداند که رسول صلی الله علیه و آله وسلم میگوید که حقیقتا روزی من در سایه نیزه  
 من نهادا هست یعنی غدا کردن و از زاعمی ابراهیم او هم را دید با چشمه بهم بر گردن نهاده گفت تا کی خواهد بود این  
 کسب تو برادران تو این پنج از تو کفایت گفت خاموش که در خبر است که هر که در موقف مذلت بایستد  
 و در طلب حلال بهشت او را واجب نشود سوال گوی که رسول صلی الله علیه و آله وسلم میگوید مال و حق  
 الی ان اجمع المال و کن من التاجرين و کن اوچی الی ان سجد ربک کن من اساجدین عبد ربک  
 حتی یا تحک یعین گفت مرا گفتند که مال جمع کن و از بازرگان باش بلکه گفتند تسبیح کن خداوند خود را و  
 از ساجدان باش و عبادت کن خداوند خود را تا با خبر عمر و این دلیل است بر آنکه عبادت فاضله است از کسب

در روزی که رسول صلی الله علیه و آله وسلم در راه بود و از خلق بی نیاز بود

جواب گشت که بدانی که هر که کفایت خود و عیال خود در دنی خلایق و ارباعات از کسب فاضلتر و بهتر کسب برای  
زیادتی از کفایت خود بود و ان هیچ فضیلت نه بود بلکه نقصان بود و دل روینا بستن باشد و این سر هم  
گناهانی هست آنکس که مال ندارد اما کفایت او از ملل مصلح و اوقات بوی میرسد او را کسب نکردن اولی  
و این چهار کس بود کسیکه بعلی مشغول بود که خلق را از ان منفعت نی بود چون علوم شرعی یا منفعت دنیا  
بود چون علم طب یا کسیکه بولایت قضا و اوقات و مصلی بخلق مشغول بود یا کسیکه در ادر باطنی با خود  
با حوال و مکافات صوفیان یا کسیکه با و را دو عبادات ظاهر مشغول بود و در خاتهای که وقفی باشد بر  
چنین مردم اینهمه کسب نکردن اولتر پس گرفت ایشان از دست مردمان خواهد بود و روزگاری بود که  
مردمان در چنین چیز را غیب باشند بی آنکه بسوال حاجت آید و منتی قبول باید کرد و هم کسب نکردن اولتر که کس  
بوده از بزرگان که او را سه صد شخص دوست بوده و همیشه بعبادت مشغول بودی هر شی میمان کی بودی  
و این عبادت دوستان می بودی که او را فارغ و اشتندی و این سبی بود که در خیر خلق کشاده شود و کس  
بوده که او را سی دوست بوده و در مای هر شی نزدیکی بودی اما چون روزگار چنان باشد که مردم بی پول  
کردن مذلت احتمال کردن رغبت نکنند در کفایت وی کسب کردن اولی تر که سوالی در جمله فو ایش است و  
بغیر ورت حلال شود مگر کسیکه درجه وی بزرگی بود و علم وی با فائده بسیار بود و مذلت وی در طلبی مذک  
بود و انگاه باشد که گویم کسب نکردن او را اولتر اما کسیکه از وی جز عبادت ظاهر نیاید او را کسب اولتر و کسیکه  
در میان کسب با اتقائی دارد او را کسب اولی تر چه حقیقت همه عبادات ذکر حق تعالی است در میان  
کسب دل با حق تعالی تواند داشت باب دوم در علم کسب تا بشرط شرح بود و آنکه این بابی دراز  
بود و جمله این در کتب فقید کرده ایم اما درین کتاب آنقدر که حاجت بان غالب بود بگویم چنانکه کسی که این  
بداند اگر چیزی بر وی مشکل شود تواند پرسید و هر که این نداند در هر مورد بوا افتد و نداند که بیاید پرسید و علم  
کسب بر شش معاملات گردید و پنج و بر بوا و سلم و اجارت و معاوض و شرکت پس جمله این شرائط عقود بگویم  
عقد اول بیع است و بیع حاصل کردن فریضه است که کسی را ازین گزیده نباشد و عرضی باشد عتد و بدلا  
میشود و دره می زد و میگفت که بیکیس مباد که درین بازار معاملات کند پیش از آنکه نقد بیع بیاموزد و در بوا  
افتد اگر خواهد و اگر نه بداند بیع را سه رکن است یکی خریدار و فروختگار که آنرا عاقد گویند و دیگر آخریان  
و کالاکه آنرا معقود علیه گویند سوم لفظ بیع رکن اول عاقد است باید که بازاری با بیع کس معاملات ممکن بود  
و دلیله و پنده و ناسی و ازم خوارا مودک که بالغ نبوی بیع او نزد کیشاضی باطل بود اگر چه به توری ولی بود و بیع  
بچنین هر چه از ایشان بستاند و در زمان آن بگوید اگر ملاک شود و هر چه با ایشان بد بایشان تا و ان خود که خود مصلح

بسیار از اینهاست و چنانچه با اینها بسیار است و کالاکه گویند

کرده که بایشان داده و اما بنده خرید و فروخت ابدی و توری خداوند باطل بود و روان بود و قصاص بقال منوالا  
و غیر ایشان را که باینده معاملت کنند تا آنگاه که از خواجها و توری نشنوند کسی که عدل بود و خبر از دیندار  
در شهر مروت شود که او مال و زنت پس اگر به توری چیزی بستاند از وی بایشان تاوان بود و اگر بوی دهند  
تاوان توانست خواست تا آنگاه که بنده آزاد شود و اما باینجا معاملت او باطل بود مگر که وکیل بیافرا کند اما  
آنچه بستاند بروی تاوان بود که او مکلف است و آزاد و اما حرام خوار چون ترکان نظامان دزدان و کسانیکه  
ربوا دهند و خر فروشد و غارت کنند و مطیع و نوحه گری کنند و گواهی بدهند و رشوت ستانند باینهمه  
معاملت روا نبود پس اگر کند و تحقیق دانند که اینچنین ملک آن کس بی حرام بود درست بود و اگر تحقیق دانند که  
ملک او نبوده باطل بود و اگر ورشک باشد نگاه کند اگر بشیر مال و حلال است و کمتر حرام معاملت درست بود  
اما از شبهتی خالی نباشد و اگر بشیر حرام است و کمتر حلال در ظاهر معاملت باطل نه کنیم لیکن این شبهتی باشد حرام  
تر و یک نظر این بزرگ بود اما بهر دو تر معاملت بایشان درست بود ولیکن باید که کسوف و بینه مسلمان  
یا ایشان نفروشد و اگر اهل حرب باشد سلاح هم با ایشان نفروشد که این معاملت در ظاهر مذموب باطل بود و  
وی حاصی شود اما با احتیاط از بدین باخت معاملت با ایشان باطل بود و خوق و مال ایشان معصوم نبود  
بلکه ایشان را خود ملک نبود و نکاح ایشان باطل بود و حکم ایشان حکم زندان باشد و هر که خوردن یا زانان نادم نشستن  
و نماز ناکردن روا دارد و شبهتی از آن نهفت شبهه که در عنوان مسلمانان لغتیم از بدین بود و معاملت و نکاح او  
نه بند و رکن دوم مال بود که بران معاملت کنند در آن شش شرط نگاه باید داشت اول آنکه باید نبود که هیچ ملک  
و خوق مسلمانان بر او و خر و گوشت مردار و روغن مردار باطل بود اما روغن پاک که نجاست در آن فتنه  
آن حرام نشود و جامه پلید نمیند یا نافه شکست تخم کرم خور را بود و فروختن آن که درست است که این هر دو  
پاک است و دوم آنکه در آن منفعتی باشد که آن مقصود بود و بیع موش و مار و کت و دم و حشرات زمین باطل بود  
و منفعتی که مشعبد را در مار بود اصلی ندارد و بیع یکدانه گندم یا چیزی دیگر که در آن غرضی درست نبود هم  
باطل بود و اما بیع گربه و زنبور و کبک و یوز و شیر و گرگ و هر چه در آن و یا در پوست آن منفعتی باشد روا بود  
و بیع طوطی طاووس مرغهای نیکو روا بود و منفعت آن راحت دیدار ایشان بود و بیع بر بط و چنگ  
در باب باطل بود که منفعت اینها حرام است و بیع محدود بود و صورتها که از گل کرده باشند تا کودکان باطل  
بازی کنند هر چه بر صورت جانوران کرده باشند بهای آن حرام و شکستن آن اجب با بصوت و دخت و نبات  
روا بود اما طبق و جامه بر آن صورت بود بیع آن درست بود و از آن جامه فرش و باش کردن روا بود و بیع  
روا بود سوم آنکه مال ملک فروخته بود که هر که مال دیگری فروشد بی دین و توری وی باطل بود اگر چه شهر بود یا بی

در کتب فقهیه آمده است که بیع از آن چیزهایی که در آن منفعتی نیست حرام است







نزدیک رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر دندی تکلف ایجاب قبول نبود و در همه روز کار بخیرین بود و چون بی ملک حاصل می آید آنجا که عوضی نیست بکلم عادت و بجز فعل اینجا که عوض بود هم محال نبود لیکن بهر سه فرق بنده است میان آنکه و بسیار در عادت اما در هیچ چیزی که قیمتی باشد عادت هیچ بوده است بلفظ چون سلمی و ضیاع و بنده و متور و جانه قیمتی در چنین چیزها چون بلفظ بیع نکند از عادت سلف بیرون شده باشد و ملک حاصل نیاید اما نان و گوشت و میوه و چیزهای اندک که پراکنده خردند در این خصوص داون بکلم عادت و حاجت جوی دارد و میان محقرات و چیزهای قیمتی در جبات باشد که بدانند که این از محقرات است یا نه و درین هیچ تعدیل نتوان کرد چون شکل خنده راه احتیاط باید سپرد و بدانکه اگر کسی مثلاً خرد واری کند مخرود و بیع نکند این از محقرات نباشد و بی بیع ملک و نشود اما خوردن آن مقصرف کردن در آن حرام نبود که بسبب تسلیم آن بابت حاصل آید اگر چه ملک حاصل نشد و اگر کسی را از آن مهمانی کنی حلال بود که تسلیم ملک لیل بود بقرینه حال بر آنکه او را این حلال کرده است و لیکن بشیر طعوض و اگر صریح تلفیقی که این طعام من میمان خود ده انگاه تاوان باز ده رو ابودی و تاوان اجیب مدی چون فعل برین دلیل کردیم این حاصل آمد بیع ناکردن خوردن کند که ملک نشود تا اگر نخواهد که کسی بفروشد نتواند و اگر نخواهد که بازستاند پیش از آنکه خورد و نتواند چون طعامی که در مهمانی بر خوان نهاده باشد و بدانکه بیع بان شرط درست بود که بان شرطی نگذارد که اگر گوید این بهر من خرم بیدم بشیر طعوض من بری یا این کندم خرم بشیر طعوض آنکه اگر دینی یا مرا چیزی دادم دهی یا بشرط دیگر کند بیع باطل شود مگر شش شرط آنکه بفروشد بشرط آنکه فلان چیز که بگوید و کند بوی یا گواه برگرد یا فلان کس باشد اخی کند یا بهاء موجد بود و نخواهد تا وقتی معلوم یابد و را اختیار بود و در ضمن بیع تا سه روز یا کمتر از آن اما بشیر از آن روانیو یا غلامی بفروشد بشرط آنکه بگوید یا پیشه داند که این شرطها بیع را باطل نکند عقد دوم را بود و در بود در نقد و در طعام رو داما در بیع نقد و چیز حرام است یکی به نسیه و وقتی که بگوید که زر بخرم یا بخرم فروشد تا هر دو حاضر نباشند و پیش از جدا شدن از یکدیگر قبض کنند اگر هم در مجلس قبض کنند بیع باطل باشد و دیگر چون کس خود فروشد یا دینی حرام بود و نشاید که دیناری درست بدیناری و شبهه قراضه بفروشد یا دیناری نیک بدیناری که بدو دیناری بفروشد بلکه بدو نیک درست و شکسته باید که برابر بود پس اگر جامه بخرد بدیناری درست و آن جامه را بدیناری دانی قراضه یا نیکس فروشد درست بود و مقصود حاصل میدوز بر هر یوه که در آن نفقه باشد نشاید که بزرخالص بفروشد یا بسیم خالص یا بزر هر یوه بلکه باید که چیزی در میان کند و هر زریه که زر آن خالص نبود بخرم عقد و او را بدید که در آن زر بود نشاید بزر نفقه و جامه زر نشاید بزر نفقه و اگر زر آن مقدار بود که چون بر آتش عرض کنند چیزی حاصل نیاید که آن مقصود باشد اما طعام نشاید بزیه لطعام

صلیٰ علیٰ صیغه یغنی زنی و اب ۱۲ ص ۱۲۵ یابند اضماعن و کسوف ۱۳ اب ۱۲۵ ریزای مرد و حکم جز آن ۱۲

در آسانی کردن کسی ۱۱ طایفه سیاهی نوشو که سودی را بوی خضاب کنند ۱۲

فروختن اگر چه و جنس باشد بلکه مجلس باید که هر دو قضا افتد و اگر یک صنفی چون گندم بگندم هم نسیه نشاید و  
بزیادت نشاید بلکه برابر باید در پیمان و اگر به ترازو پیرا بر بود و و انباشد بلکه برابری هر چیزی بآن نگاه دارند  
که عادت آن بود در غالب و گوشتند بقصاب فروختن بگوشت و گندم بنا نهادن بآن و کچند و مغز  
بجز لعصار دادن بر و غنای نسیه نشاید و هیچ نه چند و نیکن اگر بیع کنند و بدید که نان بستاند و را مصلح بود خوردن  
اما ملک او نه شود و نتواند فروخت و گندم نان او را مباح بود که در وی تصرف کند لیکن بیع در تن و خریدار  
را گندم بر نانو بود و نان او را نان بر خریدار بود هر گاه که خواهند طلب توانند کرد و اگر یک یک را بکل کند  
این کفایت نبود چه اگر یکی گوید ترا بکل کردم بشرط آنکه تو نیز مرا بکل کنی این باطل بود و اگر این شرط صریح  
نگوید اما گوید بکل کردم چون میدانم که خصم او این شرط در دل ارد و بی این یک من گندم بوی ندید این کلی  
حاصل نماید و در آن جهان میان او و خدای که این رضا بود بربان نه بدل هر رضا که بدل نبود و آن جهان  
را نشاید آنا اگر گوید ترا بکل کردم اگر تو مرا بکل کنی و اگر نکنی و در دل بچنین ارد که می گوید این درست بود  
انگاه اگر آن دیگر نیز بکل کند بچنین بود و اگر یک یک را بکل نکند و قیمت هر دو پیرا بر بود و مقدار برابر بود  
از این خصومت نخیزد در این جهان و در آن جهان نیز قصاص افتد اما اگر تفاوتی باشد از خصومت این جهان  
و از منظر آن جهان بیم بود بدانکه هر چه از طعامی کنند نشاید بآن طعام فروختن اگر چه برابر بود پس هر چه  
از گندم آید چون آرد و نان و خمیر نشاید بگندم فروختن نشاید انگور بسکه و انگبین فروختن و نه شیر به  
نیر و شیر از و بر و غن فروختن بلکه انگور با انگور و رطب بر رطب برابر فروختن نیز نشاید تا مویز نشود و خرما  
و درین تفصیل و راز است لیکن این مقدار که گفته ایم واجب بود آن فروختن تا چون چیزی بکل یکدانه  
بدان که نسیه اند و میباید پرسید و حذر میباید کرد تا بنا بدید که در حرام افتد و معذور نه باشد که طلب علم بچنان  
فریضه است که عمل کردن بعلم عقد سوم سلست و در آن دهم طرک گاه باید داشت اول آنکه در وقت عقد بگوید  
که این سیم یا این زیر یا این جامه آنچه باشد تسلیم دارم و خروازی گندم مثلاً صفت آن گندم چنین چنین صفت  
که ممکن بود که بآن قیمت ببرد و مقصود بود در آن مسامحت نزد و در عادت همه بگوید تا معلوم شود و  
آن دیگر گوید پذیرفتم و اگر بدل لفظ تسلیم گوید از تو خریدیم چیزی باین صفت و این صفت هم روا بود و دوم  
آنکه آنچه میدید بزرگ یا بزرگ یا بزرگ و زن و مقدار آن معلوم کنند تا اگر حاجت افتد که باز خواهد دادند که چه  
داده است سوم آنکه در مجلس عقد را سه مال تسلیم کند چهارم آنکه سلم چیزی دید که بوصف حال آن  
معلوم کرد و چون حیوب و نسیه و پیشم و ابریشم و شیر و گوشت و حیوان اما هر چه بچون بود از هر چیزی که مقدار  
هر کی نداند چون غالیه یا مرکب بود که هر چیزی چون کمان ترکی یا مسنوع بود چون کفش موزه و تعلیق تیر

تراشیده سلم دران باطل بود که صفت نه پذیرد و درست آن است که سلم دران را و ابود اگر چه آینه است چنگ  
و آب لیکن آنقدر که مقصود نبود و جهالتی نیاورد و نیم آنکه اگر باطل میگرد باید که وقت معلوم بود و نگویید تا باطل  
غله که آن متفاوت بود و اگر گوید تا نوروز و نوروز میوه باشد یا گوید تا جمادی درست بود و بر اول  
حمل بود ششم آنکه در چیزی سلم دهد که در وقت اجل یا بد اگر در میوه سلم دهد تا وقتیکه در آن وقت میوه برسد  
باشد باطل بود و اگر غائب آن بود که فراموش درست بود پس اگر یافتی باز پس آنست اگر نخواهد مدت هر دو  
اگر خواهی شش کند و مال باز نماند بقیه آنکه گوید که کجا تسلیم کند در شهر یا در روستا در آنچه ممکن بود و در آن  
خلا فی بنا شد و خصوصیت نیز دهم آنکه هیچ عین اشارت نکند و نگوید از آنکو را این بستان کن پس  
زمین که این چنین باطل بود دهم آنکه در چیزی سلم ندهد بلکه عین و نیافت بود چون آنکه و اوید بزرگ  
آن نیابند یا کنیز کی نکند و روی یا فرزند یا مانند این دهم آنکه در هیچ طعام سلم دهد چون اسل طعمی باشد  
چون جو و گندم بگاورد و غیر آن سلم ندهد بحد چهارم اجارت است و اگر او در کن است هرت و هفت  
اما حاق و لفظ عقد همچنان است که در هیچ گفتیم اما فرمود باید که معلوم بود چنانکه در هیچ گفتیم و اگر سراسر بگوید  
بعمارت باطل بود که عمارت مجهول بود و اگر گوید برده در عمارت کن هم باطل بود که عمل در فرمون عمارت  
مجهول بود و اجابت مسلخ بهوست گویند و اجارت آسیا بان به سیوس یا بقصداری از ارد باطل بود  
و هر چه حاصل شدن آن بعمل فرود نخواهد بود نشاید که آن چیز فرود کند و اگر گوید این دکان تو دوام  
هر ماهی بدیناری باطل بود که جمله مدت اجارت معلوم نبود باید که گوید سالی یا دو سالی تا جمله معلوم بود  
اما منفعت بد آنکه هر عمل که آن مبلح بود و معلوم بود و در آن رنجی رسد و نیابت بآن راه یا بد اجارت  
در آن درست بود پس پنج شرط دران نگاه باید داشت شرط اول آنکه عمل را قدری قیمتی باشد و در آن رنجی  
بود اگر طعام کسی اجارت کند تا دکان بآن بیاراید یا درختی اجارت کند تا جامه بآن خشک کنند  
یا سیسی اجابت کند تا بویید این همه باطل بود که این را قدری نباشد و همچنین فروختن یکدانه گندم  
بود اگر بیایمی بود که او را جاه و حشمت بود و یک سخن وی میج برد و او را نزدی شرط کنند تا یک سخن بگوید  
و هیچ فرار و باطل بود و آن مزد حرام بود که در آن هیچ نماند بلکه بیاع و دلال را مزد و اوقات حلال  
بود که چندان سخن بگوید و فرار شود که در آن دشواری بود و آنکه نیز پیش از هرت مثلث واجب نشود اما اینکه عادت  
آورده اند که ده نیم برگیرند مثلاً و بقدر مال سازند و بقدر رنج این حرام بود پس مال بیاعان و دلالان که  
برین وجه استان حرام بود پس دلال ازین مظلله به دو طریق بر میرد یکی آنکه هر چه باو دهند بستاند و مکتسب نکند الا  
بقدر رنج خود و اما مقدار بهای کالای نیاورد و دیگر آنکه از پیش بگوید که چون این بفروشم می خواهم قتل یا

عقد در سبک  
فایده ای که ازین  
است و بدین  
باجایانست  
عقد در سبک

نقد سبک  
تا بیک و باطل  
کردن را گویند  
در بیان قایل



که در یک خصوصیت کار هر دو نتوان کرد لیکن اگر از جانب یک شخص چه کند و در آن بخی کشد که آنرا قیمتی بوده  
مزد وی حلال باشد بشرط آنکه دروغی که حرام بود نگویید تبلیس نکنند و هر چه حق بود از هر دو جانب پوشیده  
نماید و هر یکی را باطل هر ای ندیده که بآن رغبت صلح کنند و اگر تحقیقت حال دانستی صلح نکردندی و  
بجین توسط صلح بهم نیاید در غالب پس غالب توسط آن بود که از میل و دروغ و ظلم و تبلیس خالی نبود  
و مزد آن حرام بود و چون توسط داشت که حق از یک جانب است روان باشد که بحکمه صاحب حق را بآن  
دارد که صلح کند به کمتر از حق خود اما اگر داند که ظلم خواهد کرد و بحکله او را هر س و بد تا از قصد ظلم دست بردارد  
درین نصیحتی باشد و هر که دیانت بروی غالب بود و داند که حساب هر سخنی که بزبان او برود بر خوانند گفت  
که چرا گفت و برای چ گفت و راست گفت یا دروغ و قصدی درست داشت درین یا باطل مکن نبود  
که توسط و وکالت و حکم از وی بیاید اما شیخ به نزد مهران تا شغل کسی بگذارد و اگر رنجی کشد و بر آن خرمی  
ستاند و او بود بشرط آنکه کاری کند که در آن دشواری بود و عوض خیره و جاه نستاند و در کاری سخن گوید  
که روا بود اگر در نصرت ظالم گوید یا در رسانیدن او را حرام گوید یا در پوشانیدن شهادت حق گوید یا  
در کاری که آن حرام بود عاصی بود و مژد او حرام باشد این همه احکام در باب مجازات دانستی است که دهنده و شنونده  
هر دو درین عاصی باشند و تفصیل این در از است اما باین مقدار عامی مثل اشکال بشناسد و بداند که میباید بگوید  
خطر چنانچه اگر این کار بروی واجب نبود و در آن نیامد و در چه اگر غازی را با جهالت گیرد بر غوا و روان بود که  
چون در صف حاضر شد واجب گشت بروی و مژد قاضی و گواه هم بدین سبب و نبود و مژد کسی را دادن تا  
از برای وی نماز کند و روزه دارد و روان بود که درین نیابت نرود و مژد بر ج و را بود کسی را که بجای مانده  
باشد و امید به شدن نبود و اجارت بر تعلیم قرآن و تعلیم علمی همین روا بود و برگور کردن مده شستن و جنازه برگزیدن  
روا بود اگر چه فرض کفایت است اما بر امانت نماز تراویح و موقوفی در آن خلافت است و درست آنست که حرام  
نمود و در مقابل آن بخی بود که وقت نگذارد و بیجا حاضر آید و مقابل نماز و اذان بود اما از کراهتی و شبهتی خالی  
نبود بشرط آنست که عمل باید که معلوم بود و چون ستوری بکشد باید که به بنید و مکاری باید که بداند که بار  
چند است و نمی بخواهد شست و هر روز چند خواهد راند مگر که در آن عادی معروف بود که آن کفایت باشد  
و اگر زمینی با اجارت ستاند باید که بگوید که چه خواهد گشت چه ضرر گا و رس پیش از ضرر گندم بود که بعبادت  
معلوم بود و همچنین همه اجارت ها باید که بنا بر علم او تا از آن خصوصیت مخیر و در هر چه چهل بود که از آن خصوصیت  
خیر و باطل بود و عقد رنج قراض است و آن را رکن است رکن اول سرمایه است باید که نقد بود و چونی در رسم اما  
نقد و جائه عروض تشایق و باید که وزن معلوم بود و باید که بعال تسلیم رود اگر مالک غیر طر کند که در دست



دارد و نشان رکن دوم سود است باید که آنچه عامل خواهد بود معلوم کند چون نیمه سه یک اگر گوید ده درم مرایا دارد و باقی قسمت کنیم باطل بود رکن سوم عمل است و شرط آنست که آن عمل تجارت باشد و آن خرید و فروش است و پیشه وری و اگر گندم به نان و دهر تا نانوائی کند و سود بدو نیم کند و و انبوه اگر تخم کتان بعصاره بپزند و اگر در تجارت ضرط کند که جز بفلان نفروشد و جز از فلان نخرد باطل شود و هر چه معاملات را تنگ کند ضرط آن روان بود و عقد آن بود که گوید این مال ترا دادم تا تجارت کنی و شود بدو نیم کنیم و او گوید پذیرم چون عقد بست عامل وکیل و باشد در خرید و فروش هرگاه که خواهد که فسخ کند و او بود چون مالک فسخ کرد اگر با جمله نقد بود و سود بود قسمت کنند و اگر مال عرض بود و شود نبود بمالک هر دو بر عامل واجب نبود که بفروشد و اگر عامل گوید که بفروشم مالک را روا بود که منع کند مگر زبونی یافته باشد که بسبب نزد آنگاه منع نتواند کرد و چون مال عرض بود و در آن سود بود بر عامل واجب بود که بفروشد بآن نقد یک سر باید بوده است نه بقصدی دیگر و چون مقدار سرمایه نقد کرد باقی قسمت کنند و بروی واجب نبود و فروختن آن چون یکسال بگذرد واجب بود که قیمت مال بداند برای زکوة و زکوة نصیب عامل بر عامل بود و نشاید که بدستوری مالک سفر کند و اگر بکند در ضمان مال بود و اگر بدستوری کند نفقه راه بر مال قراض بود چنانکه نفقه کیل وزن و جمال و کرای و کان بر مال بود و چون باز آید سفره و مطهره و آنچه از مال قراض خریده باشد از میان مال بود و عقد شش شرکت است چون مال مشترک بود شرکت آن باشد که یکدیگر را در تصرف و دستوری دهند آنگاه سود بدو نیم بود اگر مال هر دو برابر بود و اگر متفاوت باشد سود بچنان بود و شرط روان بود که بگردانند مگر آنوقت که کاری نمی خواهد کرد و آنگاه روا بود که او را بسبب کار زیادتی ضرط کنند و این چون قراضی بود با شرکت بهم ماست شرکت دیگر عادت است و آن باطل بود مگر شرکت حمالان پیشه در آن که ضرط کنند که هر چه کسب کنند مشترک بود و این باطل بود که خرید کسی خاص ملک بود و دیگر شرکت مفوضه گویند که هر چه دارند در میان نهند و گویند هر سود و زیان که باشد بهم بود و این نیز باطل بود و دیگر آنکه یکی را مال بود و یکی را جا بود صاحب مال میفروشد بقول صاحب جا تا سو مشترک شود این نیز باطل بود این مقدار از علم معاملات آموختن واجب بود که حاجت باین عام است اما آنچه بیرون این بود نادر قهت چون این اند آنچه نمیتواند برسد و چون این نداند در حرام افتد و نداند آنگاه معذور و بزبواب سوم در عدل و انصاف نگاه داشتن و معاملات بداند آنچه گفتیم شرط درستی معاملات بود و در ظاهر شرع و عبادت معاملات بود که قوی کنیم در درست است و لیکن آنکه لعنت خداست بر کسی که در آن معاملتی بود که در آن بیخ و زیان سلطان بود و این دو قسم بود یکی عام و یکی خاص اما آنکه عام بود در نوع است اول بکار است مگر طعوت



و محتکر آن بود که طعام بخرد و بنهد تا گران شود و نگاهداری نمود و بفروشد رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت هر که چهل روز  
طعام نگاهدارد تا گران شود و نگاهداری نمود و بفروشد اگر بمهر صدقه کند کفارت آن نبود و گفت هر که چهل روز طعام  
نگاهداری و خدا تعالی از وی بیزارت و دی از خدا بیزارت و گفت هر که طعام بخرد و بشهری بود و بصر  
وقت بفروشد بچنان بود که بصدقه داده باشد و در یک روایت بچنان بود که بنده آزاد کرده باشد  
علی کرم الله وجهه میگوید هر که چهل روز طعام بنهد دل و سیاه گرد و او را خبر دادند از طعام محتکری بفروشد  
تا آتش در آن طعام نزنند و بعضی از سلف طعامی بدست وکیل خود از واسطه بصره فرستاد تا بفروشد  
چون برسد سخت از زان بود یک هفته صبر کرد تا با صنعت آن بفروخت و نوشت که چنین کردم و  
جواب نوشت که ما قناعت کرده بودیم بسود اندک با سلامت دین نبایستی که تو دین را عوض خود  
بسیار بدادی این که کردی جنایتی عظیم بود باید که جمله مال بصدقه دهی کفارت این را در شهرت است که  
هنوز از شومی این سرسبز بر عیم و بد آنکه سبب تحریک این ضرر خلق است که قوت تو ام آدمی است چون  
میفروشد مباح است همه خلق را خریدن چون یک کس بخرد و در بند کند دست همه از آن کوتاه باشد چنان  
باشد که آب مباح را در بند کند تا خلق تشنه شوند و بزیادت بخرد و این محصیت و خریدن طعام است  
باین نیت اما دهقانانی که او را طعامی باشد آن خود خاضعیت هر گاه که خواهد بفروشد و بدین ایجاب نبود  
که زود بفروشد لیکن اگر تاخیر نکند اولی بود و اگر باطلی و رغبتی باشد با آنکه گران شود این غیبت مذوم است  
و بد آنکه احتکار در دار و با وجیز پاکه در قوت بود و نه حاجت بآن عام باشد حرام نیست اما در قوت محرم است  
اما آنچه بآن نزدیک بود چون گوشت و روغن و امثال آن دین خلاف است و درست آنست که اگر کسی  
حالی نبود لیکن در ربط قوت نرسد و نگاهداشتن قوت نیز آنوقت حرام بود که طعام شایسته و اما وقتیکه که خواهد  
که خرد آنسان بپایند نگذاشتن حرام نباشد که در آن ضرری نباشد و گروهی گفته اند که در نیوقت نیز حرام بود  
و درست آنست که مکروه بود که در جمله انتظار گرانی میکنند و رخ مردم را فقط بود و دین مذوم است و سلف مکروه  
داشته اند و نوع تجارت را یکی طعام فروختن یکی کفن فروختن که در انتظار رخ مردمانی که مردمان دین  
مذوم باشد و نوع پیشه نیز مذوم داشته اند قصاصی که دل را سخت گرداند و ترزگری که آتش دینکند نوع  
و طعام از رخ عالم در بنهره دادن است در معالجت چه اگر نداند آنکس که بستاند خود و بوی ظلم کرده باشد و اگر  
داند باشد که او نیز بادیگری تبلیس کند و آنی دیگر بادیگری بچنین تار و زگار در از در دستها باند و مظلوم آن  
بوی می آید و برای این گفته است که یکی از بزرگان که یکدم بنهره دادن بدتر از صد درم دزدیدن برای آنکه  
محصیت دزدی در وقت برسد دین باشد که پس از مرگ او میرود و بد بخت کسی بود که میرود محصیت او نیز بخرد

کتابخانه ملی و کتابخانه مجلس شورای اسلامی

که صد سال دویت سال بماند و او را در گور بدان عذاب میکنند که همان از دست درفته باشد اکنون  
 در زرویم نه چاره چاره باید دانست اول آنکه چون نه در دست افتاد باید که در چاه افکند و نشاید که کسی  
 و بدو بگوید زلف نیست که باشد که آنکس بیگری تبلیغ کند و و هم آنکه واجب بر بازاری که ظلم نقد یا موزد تا  
 بشناسد که بدو که است نه برای آنکه نشاند بلکه برای آنکه کسی ندانند بخل و حق مسلمانان بزیان نیارد و هر که  
 یا موزد و بخل از دست وی برود عاصی بود که طلب علم در هر معامله که بنده بان مبتلا باشد واجب  
 است سوم آنکه اگر زلف بستاند بآن نیت که رسول صلی الله علیه و آله گفت نعم الله علی من استغفر الله اهل بیت الله  
 نیکو بود لیکن بدان عزم که در چاه افکند اما اگر اندیشه دارد که خرج کند نشاید اگر چه بگوید زلف است چهارم  
 آنکه زلفی بود که در آن هیچ زرویم نبود اما آنکه در آن زرو نقره بود و لیکن ناقص بود واجب نبود در چاه  
 افکند بلکه اگر خرج کند و بچوب واجب بود یکی آنکه بگوید و پوشیده ندارد دیگر آنکه کسی دهد که بر امانت او  
 اعتماد بود که او نیز تبلیغ نکند بر دیگری اگر داند که او بخرج کند و نگوید همچنان بود که انگور بی فروشد که داند  
 که غیر خواهد کرد و سلاح کسی فروشد که داند که راه خواهد زد و این حرام بود و بسبب شواری امانت در معاملات  
 سلف چنین گفته اند که بازرگان با امانت از عابد فاضلتر قسم و هم ظالم خاص است و چه بر آنکس که معاملات  
 با دیت و هر معامله که در آن ضرری حاصل یزد ظالم بود و حرام باشد و فذلک این است که باید که هر چه را  
 ندارد که با وی کنند با هیچ مسلمان نکنند که هر که مسلمان را چیزی پسندد که خود را پسندد یا مالش تمام نبود اما  
 به تفصیل این چهار مورد است اول آنکه بر کالا نشاند زیادت از آنکه باشد که آن هم دروغ بود و تبلیغ ظلم  
 بلکه نه راست نیز بگوید چون خریدار میداند بی گفت وی که این بیوده بود و یا لفظ من قول الله تعالی  
 عید از سرخی که بگوید خواهند رسید که چرا گفت و انگاه چون بیوده گفته باشد هیچ عذرش نباشد اما سگنه  
 خوردن اگر دروغ بود از کبائر باشد و اگر راست بود بجای کاری خلیس نام خدا تعالی برده باشد و  
 این بیخ متنی بود و در خبر است که دای بر بازرگان از لاوا شد و بی دانسته دای بر پیشه و ران از فردا پس  
 فردا در خبر است کسیکه کالای خود را بسوگند تر و بی کن حقیقی بر فرد قیامت بوی ننگ و حکایت کرده  
 اند از یونس بن عبید که او نیز بیفروخت و صفت نیکو دیکو و زقطه باز کرد و زوخریه از شتا کرد او گفت یارب مرا  
 از جامهای بهشت که است کن او سقط بیگند و زوخره نرفت تر رسید که این گفتن خنای بود بر کالا دوم آنکه  
 که هیچ چیز از عیب کالا را خریدار پنهان ندارد و همه تمامی در راستی با وی بگوید و اگر پنهان دارد و غش کرده  
 باشد و از نصیحت دست داشته باشد و ظالم و عاصی بود و هر گاه که بدوی نیکو تر از جامه عرض کند یا در  
 حای تاریک عرض کند تا نیکوتر نماید یا پای نیکو تر از کفش نموده عرض کند ظالم و غاش بود و زنی سول مسلم بر

لله  
 تامل آن خدای  
 درم ۱۱  
 هم کن نصیحت  
 کسیکه آسان  
 کنند مسا و کردن  
 در این چهار مورد  
 در این چهار مورد  
 در این چهار مورد  
 در این چهار مورد

مردی بگنشت که گندم میفرخت دست در گندم کرد و درون می تریو دو گفت این چیست گفت آب رسیده است گفت پس چرا بیرون نکردی بن گفتنا فلینس منا هر کفش کند او از نایست مردی شتری بسید درم بفرخت و پای آن غنی داشت و انکه بن الاسقع که از صحابه بود آنجا استاده بود و غافل از چون بدانت انچه نرهار برفت و گفت پای دی عیسی دارد و باز آمد و سه صد درم از مال باطل باز شد باطل گفت چرا این بیج بر من تبه کردی گفت برای آنکه از رسول صلی الله علیه و آله و سلم شنیده ام که گفت حلال نیست که کسی چیزی فروشد و عیب آن پنهان دارد و حلال نیست دیگر بر آنکه داند و نگوید و گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم از ما بیت سده است بصیحت مسلمانان و شفقت نگاهداشتن پنهان داشتن از بیصحت نبود و بر آنکه چنین معاملات کردن دشوار بود و از مجاهدات بزرگ بود و بدو چه آسان شود یکی آنکه کالا بکشد و خرد و اگر خرد و دل کند که بگوید و اگر بروی تبیس کرده اند بدانند که آن زیانی است که او را افتاد بر دیگری نافکند و چون خود لعنت می کند آنکس را که تبیس کرد و خود را در لعنت دیگری بفکند و حمل آنست که داند که روزی تبیس زیادت نشود بلکه برکت از مال و دود و بر خور داری نباشد و هر چه از طاری پراگنده بدست آورد و بکیار واقع افتد که همه بزیان رود و مظلوم بماند و چون آن مرد باشد که آب شیر میبرد بیک روز سیل بیاید و گاوها برود و گوشت آن آب پراگنده که در شیر کردیم بکیار جمع شد و گاوها برود و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت چون خیانت بمعاملت راه یافت برکت رفت یعنی برکت آن باشد که کسی بود که مال ندرک دارد و او را بر خور داری بود و بسیار کس از آن است بود و بسیاری شیر از وی پیچید آید و کس نبود که مال بسیار در او آن مال سبب هلاک وی بود و در دنیا و آخرت و هیچ بر خور داری از آن نبود پس باید که برکت طلب کند نه زیادتی و برکت در امانت بود بلکه بسیاری نیز در امانت بود که هر که با نیت حریف شد همه کس در معاملات او رعیت کنند و رسو و او بسیار شود و چون بخیا نیت مشغول شد همه از وی خذر کنند و دیگر آنکه بدانند که مدت عمر او صد سال مثل بخوابد بود و آخرت را نهایت نیست چگونه رو داد و که بیک سال بر خود بزیان آورد و برای زیادت سیم و زردین روزی چند مختصر همیشه باید که مخفی در دل خود تازه سیدار و تا طاری و خیانت در دل او شیرین نشود و رسول صلی الله علیه و آله و سلم میگوید که خلق در حیات لاله الا الله اندازند از خط خدا متعالی تا آنکه که نیا را از دین فراموش نماند و آنکه چون این کلمه بگوید حق تعالی گوید دروغ میگوئی و راست نه و همچنین که در هیچ فریفته است تنش ناکردن در همه شهرها فریفته است و که قلب کردن حرام است مگر پوشیده نماند و از احمد حنبل پرسیدند از رفو کردن گفت نشاید مگر کسی که برای پوشیدن کند نه برای فروختن و هر که رفو کند برای تبیس عاصی بود و مزدش حرام باشد سوم آنکه مقدار وزن و بیج

تعلیم نیکو و راست بخیر صحتعالی میگوید و بی لطفین برای برسانیکه چون دهند کم بخند و چون ستانند زیادت  
سخن و سلف را عادت بوده است که هر چه بستانند می نیم جیم بستانند می چون دادند می نیم جیم زیادت دادند  
و گفتند می نیم جیم حجاب است میان ما و دوزخ که ترسیدند می که راست نتوانند بخیر و گفتند می ابله کسی باشد  
که بشتی که بهائی آنقدر بخت آسمان دزدین بود به نیم جیم فروشد و ابله کسی بود که برای نیم جیم بی لطفی  
بدل کند و هر گاه که رسول صلی الله علیه و آله و سلم چیزی خریدی گفتی بهایم و هر چه بایم و تفصیل سپهر خود را دید  
که دیناری می بخرد تا بکسی بدو آن شمع که در نقش آن بود پاک میکرد و گفت ای سپهر این از دوزخ و دوزخه  
فاصله و سلف گفته اند که خداوند دوزخ و کفر یکی دهد یکی ستانند نه فراق بپرست و هر هزاره که پاس بیاید چون  
بخروشست فرا گیرد و چون فروشد کشیده دارد ازین جمله است و هر قصاص که سخنانی یا گوشت بخشد که عادت  
نبودیم ازین بود و هر که بر غل فروشد و در آن خاکی بود و زیادت از عادت هم ازین بود و این همه سرام  
است بلکه نقصان در همه معاملات با خلق واجب است که هر کس سخنی بگوید که اگر بشنود مثل آن بگوید استنود و حق  
کرده باشد میان وادن و ستن و ازین بان بر هر که هیچ چیز خود را از برادر خود پیش نهد در هیچ معاملت  
و این صعب دشوار بود و برای این گفت حق تعالی و ان منکم الا و دارد با کان علی رجب تمام مقصود است  
که نه او را بر دوزخ گذارست اما هر کسی که پناه تقوی نزد دیکتر زود تر خلاص یابد چنانچه آنکه در دوزخ کالایم تعلیم ن  
کند و پوشیده نه دارد که رسول صلی الله علیه و آله و سلم نمی کرده از آنکه شش کاروان روند و نرخ شهر نهان  
دارند تا کالا از آن بخزند و هر گاه چنین کنند صاحب کالا را رسد که هیچ فتح کنی و نهی کرده است از آنکه غریبی  
کالا را در بشهر و از آن بگذرد کسی گوید نزد دیکتر من بگذار تا من پس ازین بگردانم تر بفروشم و نهی کرده است از آنکه خریداری  
کند کالا را بهای گران تا دیگری بپردازد که راست میگوید و زیادت بخزد و هر که چنین با خداوند کالا را راست  
کرده باشد تا کسی فریفته شود و چون بداند او را رسد که هیچ فتح کند و این عادت است که در بازار کالا در من  
بیزید نهند و کسانی که اندیشه خریداری ندارند می خواهند این حرام است و همچنین و ان باشد کالا را از سلیم ولی  
خریدن که بهای کالا نماند و از آن فروشد یا سلیم ولی فروختن که گران بخزد و نداند و هر چند تقوی کنیم اظهار  
بسیار درست و لیکن چون حقیقت کار از وی پنهان دارد بیزه کار خود یکی از بیایان بصیر بود و غلام او را  
شهر سوس تا به بوی نوحه که امسال شکر آفت افتاد پیش از آنکه دیگران بدانند باید که شکر بسیار بخردی او  
شکر بسیار بخرد و بوقت خوش بفروخت سی هزار درم سود کرد پس با خود گفت با مسلمانی خدا را کردم و وقت شکر  
از وی پنهان داشتم این چنین کی روا باشد آن سی هزار درم برگزفت و نزد بائع شکر برد و گفت این مال  
تست گفت چرا قصه با وی گفت گفت اکنون من ترا بخل کردم چون بخند آمد و شکر اندیشه کرد که باشد گران مردان

شمر این گفته باشد و من با او عدد کردم و دیگر در بازه بر دو با وی در آن خیت آنکه سی هزار در هم جمله از وی باز شد و بدانکه هر که خرید ه گوید باید که راست بگوید و هیچ تبلیس نکند و اگر کالا را عیبی پیدا کرده باشد بگوید اگر گران خرید ه باشد و لیکن مسامحت کرده باشد سبب آنکه با نفع در دست او یا خوشتر و بود بگوید و اگر عرضی عوض داده باشد بدینا که نه ارز و نشاید که خرید ه بدیده بگوید و اگر در این وقت از زن خرید ه باشد و اکنون نرخ کالا بگشته باشد و بیشتر از دین باید گفت و تفصیل این درین باب بازاریان بسیار خیانت کنند و ندانند که آن خیانت است و اصل نیست که هر بوی که اگر کسی با او کند رواندار و نشاید که با دیگر آن کند باید که این معیار خود سازد که هر که با اعتماد خرید ه گفتن خرد از آن خرد که گمان برد که او متقصای تمام کرد و چنان خرید ه که می ارز و چون بوی و زیر آن باشد آن را ضعیف نباشد و آن طراری باشد باب چهارم در احسان و نیکو کاری در معاملات کردن بدانکه متقانی با احسان فرموده است همچنانکه بعد از خرمنه است و گفته اند المشیر بالعدل الاحسان این باب که گذشت بمدر بیان عدل بود تا از ظلم بدان بگوید و این باب در احسان است و متقانی میگویند ان رحمة الله قریب من الخیرین هر که بر عدل قصدا کند سر مایه نگاه داشته باشد در دین آما سود در احسان بود و عاقل آن بود که سود آخرت فرو نگذارد و در هیچ معاملت در احسان نیکو کاری بود که معال در آن نفی باشد و بر تو واجب نبود و در چهارم شش وجه فاضل بدلول آنکه سود بسیار رواندار که کند اگر چه خرید ه را بآن راضی باشد سبب حاجتی که او را باشد سری سقطی کان داشتی و روانداشتی که در نیم پیش سود کردی کیا بر شصت دینار بادا م خرید هس بهای بادام گران شد و لالی از وی طلب کرد گفت بفروش شصت و سه دینار گفت بهای آن امروز نود دینار است گفت من ل بر آن است کرده ام که بزیادت از ده نیم نفر ششم و اندام این عدم نقص کردن گفت من نیزه و اندام کلای تر از آن فروخته و می فروخت و نه سری سقطی بزیادت رضا داد و در چهارم احسان چنین بود و محمد بن الحنفی را نیزه کان بود و هفت و دو کاندار بود و جامه چند داشت بهای بعضی ده دینار و بعضی پنج دینار شاگرد وی در وقت غیبت او از آن جامه پنج دیناری بلی بدیده دینار با عرابی بفروخت چون باز آمد و بدانست و طلب عرابی بهر روز بگفت چون او را بیانت گفت آن جامه پنج دینار بیخ ناز و گفت شاید من رضا دادم گفت من چه میگویم و در او پسندم هیچ سلمان را ندیدم بلیخ من کن بلیخ و دینار بستان یا میا تا جامه بهتر به هم عرابی پنج دینار باز ست پس از کسی پرسید که آیین مرو کیست گفتند محمد بن الحنفی گفت سبحان الله این فردست که هر گاه که در بادیه باوان نیاید با شستار و نیم و نام او محمد باوان آید و سلف را عادت بوده که سود اندک گفت و معاملات بسیار و این مبارک تر داشت تا از آن خطا سود بسیار علی رضی الله عنه در بازار کوفه میگردید و میبخت ایدرمان سود اندک و نکند که از بسیار

در معاملات مهمل سود و آداب کسب تجارت













و تمیاز نمی آید و شاید که چیزی با ایشان فروشد که دانند که ایشان بآن استعانت خواهند کرد و ظلم او در آن  
 تمیاز بود مثلاً اگر کاغذ مستوفیان نظامان فروشد بآن ما خود بود و در جمله باید که با هر کس معاملت نکن بلکه  
 اهل معاملت طلب کند و چنین گفته اند که روزگاری بود که هر که در بازار شدی گفتی با که معاملت کن گفتندی  
 با هر که خواهی که همه اهل حقیقا اند بعد از آن روزگاری آمد که گفتندی معاملت کن با هر کس را با فلان و  
 فلان و پس از آن روزگاری آمد که گفتندی که با هیچکس معاملت نکن مگر با فلان فلان و هیچ است که روزگاری  
 بیاید که با هیچکس معاملت نتوان کرد و این پیش از روزگار ما گفته اند و همانا که در روزگار ما این چنین  
 گشته است که فرق برگرفته اند در معاملت و دلیر شده اند با آنکه از دشمنان ناقص علم و ناقص دین  
 شنیده اند که بال دنیا همه گیر نگ شده و همه حرام است و احتیاط ممکن نیست و این خطای بزرگ است  
 و همچنین است شرح این در کتاب حلال حرام که بعد از این است یاد کرده آید ان شاء الله تعالی که با هر کس  
 معاملت کند حساب خود با وی راست میدارد و در گفت و کرد او دست و داند که روز قیامت او را  
 با هر کس نخواهند داشت و انصاف از وی طلب خواهند کرد یکی از بزرگان بازار گاهی را بخوابید گفت  
 حق تعالی با تو چه کرد گفت پنجاه هزار صحیفه در پیش من نهاد گفت خداوند این همه صحائف کیان است گفت پنجاه  
 هزار کس معاملت کرده و این هر یکی صحیفه یکی است گفت در هر صحیفه معاملت خود دیدم با وی از او تا آخر و در جمله  
 اگر دانی در گردن او بود از آن کس که بتلبیس بر از این کرده باشد بآن گرفتار شود و هیچ چیز ویرا سود ندارد  
 تا از عهده آن بیرون نیاید ایست سیرت سلف و در راه غریبت که گفته آمد در معاملت و این سنت بر خاست است  
 و معاملت و علم این درین روزگار فراموش کرده اند و هر کازین یک سنت بجای آورد او را ثواب عظیم بود که در  
 خبر است که رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت روزگاری بیاید که هر که یک ازین احتیاط بجای آورد که شما میکنید او را  
 کفایت بود گفتند چرا گفت برای آنکه شما باوردارید بر غیرات ازین سبب بر شما آسان بود و ایشان باور  
 ندارند و غریب باشند در میان غافلان این بآن گفته می آید تا کسی که این بشنود نا امید نشود و نگوید که نه  
 کی بجای توان آورد که آنقدر که درین روزگار نگارند بسیار بود بلکه هر که ایمان دارد با آنکه آخرت از دنیا  
 بهتر است این همه بجهای تواند آورد که ازین احتیاط جز در ویشی چیزی تو لکنند و هر در ویشی که سبب بادشاهی ابد  
 باشد بتوان کشید که مردمان بر بهرگی و رنج سفر و مذلت بسیار صبر میکنند تا بمالی بصدایا بولایتی که اگر مرگ در  
 آید همه منافع شود و چندین کار نبود و اگر کسی برای بادشاهی آخرت معاملتی که دوست ندارد که یاد کند  
 با کسی گفتند و الله اعلم اصل چهارم در معرفت حلال و حرام و قسمت بر آنکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفته است  
 طلب الحلال و ریضه علی کل مسلم و طلب حلال تنواری که تواند داشت که حلال است گفته است که حلال و حرام است و

طلب کردن حلال از حق است بر هر مسلمانی ۱۲

علم روشن است در میان هر دو شبهه شکی نیست بلکه گویند آن بود که در ارام نشد و بدو کلام این  
علی بر اوست و در کتاب احیای شرح این تفصیل گفته ایم که در هیچ کتاب یکدیگر نیابند و درین کتاب نظر دارید گوئیم که  
فهم عوام طاعت آن بیار و دو آیین را در چهار باب شرح کنیم انشاء الله تعالی **باب اول در ثواب و**  
**فضیلت در طلب حلال** **باب دوم در درجات و رتبه در طلال حرام** **باب سوم در بر و پیشین از**  
**حلال سوال کردن از آن** **باب چهارم در ادراک سلطان حکم فی خلط با ایشان** **باب اول در**  
**ثواب و فضیلت حلال طلب کردن بدانکه حق تعالی میفرماید یا ایها الرسل کلوا من الطیبات و عملوا صالحا میگویند**  
**ای رسولان آنچه خورید از حلال پاک خورید و آنچه کنید از طاعت شائسته کنید و رسول صلی الله علیه و آله**  
**و سلم برای این گفت که طلب حلال بر همه مسلمانان فریضه است و گفت هر که چهل روز حلال خورد که هیچ حرام**  
**نیامیزد حق تعالی دل او پر نور کند و چشمانی حکمت از دل او بکشاید و در یک روایت است که**  
**دوستی دنیا از دل او برود و دستها از بزرگان صحابه بود گفت یا رسول الله دعا کن تا دعای مرا اجابت**  
**بود هر چه دعا کنم گفت طعام حلال خورید تا دعا مستجاب شود و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت بسیار**  
**کسانند که طعام و جامه ایشان حرام است و انگاه دست برداشته و حاکم میکنند چنین عالمی اجابت کنند و گفت**  
**حق تعالی را فرشته است دست مقدس که هر شب منادی میکند که هر که حرام خورد و حق تعالی از وی نه فریضه**  
**پذیرد و نه سنت و گفت صلی الله علیه و آله و سلم که هر که جامه خود بدو بداند که یکدم از آن حرام بود تا آن جامه بر تن**  
**او باشد نماز وی نه پذیرند و گفت هر گوشه که از حرام رسته باشد آتش بوی او ببرد و گفت صلی الله علیه و آله**  
**و سلم هر که پاک ندارد که مال از کجا بدست آرد و حق تعالی پاک ندارد که او را از کجا بدوزد و گفت عباد**  
**و نه جزا است نه جزا و از آن طلب حلال است و گفت هر که شب بخانه رود مانده از طلب حلال مرزیده**  
**نمید و با مداد که بر خیزد و حق تعالی از وی خوف خود بود و گفت صلی الله علیه و آله و سلم حق تعالی میگوید کسی که**  
**از حرام بریزد بر زمین غم دارم که با ایشان حساب کنم و گفت یکدم از ربوا صحبت از کسی باز نماند که در مسلمانی**  
**بکند و گفت هر که مال از حرام کسب کند اگر بصدقه بداند پذیرند و اگر نپذیرند از وی بود تا بدوزد و فرخ ابو بکر**  
**رضی الله عنه از دست غلامی شربت خور و از شیر و انگاه برداشت که دزد و جبه طلال است پشت بخلق برد**  
**تا بی کرد و بچشم آن بود که از ریخ و سختی آن روح از وی جدا شود و گفت بار خدا یا بتو پناه هم از آن قدر که در**  
**رگهای من مانده و بیرون نیامده و عمر رضی الله عنه چنین کرد که خلط از شیر صدقه شربت بوی او بدو و بکند و شد**  
**بن عمر رضی الله عنه میگوید که اگر چندان نماز کنی که پشت کوزه شود و چندان روزه داری که چون**  
**بار یک شوی سوخته دارد و نه پذیرند تا بریزد از حرام نه کنی و سفیان کوری میگوید هر که از حرام صل**

الکتاب فی التائید



و خیرن چون کسی باشد که جامه پنبه بپوشد و شوی تا پلبه تر شود و بپوشد این معاذ گوید طاعت خزانة خداست  
و کلبه وی دعاست و دندانهای آن لقمه حلال است و مثل تشری گوید یکس تحقیقت ایان سدا لاجبار  
چیز یکی همه فرائض بگذارد و بشرط سنت و حلال خور و بشیرط و برع و از همه ناشائسته دست بدارد و بطلب برآید  
و بمهر بن صبر کند تا مگر گفته اند بر که جیل و در شبست خور و دل و تار یک خود و زنگار گیرد و این مبارک گوید که  
یکدم از شبست که با خداوندان هم دوست دارم از آنکه صد هزار درم بصدقه دهم و مثل تشری گوید هر که کرم  
خور و هفت اندام وی بوجیبش بنجا بچاگرد و خواهد و اگر نه و هر که حلال خور و اندامهای او بطاعت بود و توفیق  
خیر با وی پیوسته بود و بخار و آثار درین بسیار است و سبب این بوده است که این معاذ احتیاط عظیم کرده اند  
و یکی از ایشان میباید بود که ده کبچ خور دی تا ندانستی که از کجاست یک روز مادرش قدحی شیر باو  
داد و پرسید که از کجاست و بها از کجا داد و او از کجاست و چون همه بدانست گفت این کوفتن را از کجا کرده  
و جای مرا کرده بود که مسلمانان را در آن حقی بودند خور و مادرش گفت بخور که خدای بر تو رحمت کند گفت  
نخواهم اگر چه رحمت کند که انگاه رحمت وی رسیده باشم بمصیبت وی و این نخواهم و بشیر حافی را پرسیدند  
که از کجاست خوری و او احتیاط عظیم کردی گفت از آنجا که دیگران لیکن فرق بود میان آنکه بخورد و دیگر  
میان آنکه بخورد و می خورد و گفت آنکه از آن نبود که دست کوتاه تر باشد و لقمه کمتر باب دوم  
در درجات و برع در حلال حرام بآنکه حلال و حرام را درجات است و همه از یک گونه نیست بعضی طاعات  
و بعضی حلال پاک و بعضی پاکتر و همچنین از حرام بعضی صعب تر و پلبه تر است و بعضی کمتر حرام و کیمیای  
که حرارت او را زیان دارد آنچه گرم تر باشد زیان بیشتر دارد و گرمی را درجات بود که اقلین در گرمی  
چون شکو بود و حرام همچنین است و طبقات مسلمانان و برع از حرام و شبست برنج درجه اندر درج اول  
و برع عدول است و آن برع عموم مسلمانان است که هر چه نتوی ظاهران را حرام دارد و از آن دور باشند و  
این کمتر درجات است و هر که ازین برع دست بدارد دعا است او باطل شود و او را فاسق عاصی گویند و این  
را نیز درجات است که کسیکه مان گیری بعهده فاسد به ضامی و بستاند حرام است لیکن آنچه بجنبستاند  
حرام تر بود و اگر از قیمتی یا دروشنی ستاند عظیم تر و عقده فاسد چون بسبب بوابود حرامی آن از عظیم تر اگر چه  
نام حرامی بر همه افتد و هر چه حرام تر خطر عاقبت بیشتر و امید عفو ضعیف تر میانه بیا که غسل خور و خطر آن  
بیش از آن بود که فانی شود و هر چه حرام تر و چون بسیار خور و خطر بیش از آنکه کمتر خور و تفصیل آن که حلال کلام است و  
حرام کلام کسی دانند که جملة فقر خوانند و بر همه بی واجبیت همه فقر خوانند که آنکس که قوت او نه اموال غنیت بودند و نه  
از جزیه اهل ذمت او را چه حاجت بود و کتاب غنائم و جزیه خواندن را بر هر کسی واجب است که بان تخلیج بود چون

وخل کسی از هیچ بود علم هیچ بروی واجب است اگر از مردوری بود علم اجابت بروی اجبت و هر پیشه را حلیت و علم آن پیشه که دارد و آموختن واجب است درجه دوم و ربع نیک مردان است که ایشان را صالحان گویند و این آن بود که هر چه مفتی گوید حرام نیست ولیکن از شبهت خالی نیست از آن نیز دست بردار و شبهت بر قسم بعضی آنست که واجب بود از آن حذر کردن و بعضی آنکه واجب نبود لیکن مستحب بود و از واجب حذر کردن درجه اول است و از مستحب درجه دوم و سوم آنست که حذر از آن سوسه باشد و بکار نیاید چنانکه کسی گوشت صید نخورد گوید باشد که این ملک گیری باشد و بعد از آن عجبیه باشد یا خاد بعاریت دارد بیرون رود که باشد که مالکش مرده باشد و بواسطه افتاده اینهایی آنکه نشانی بروی دلیل کند و سوسه باشد و بکاری نیاید درجه سوم و ربع بریز گاران است که ایشان را متقیان گویند و این آن بود که آنچه حرام بود و نه شبهت بلکه حلال مطلق بود اما بیم آن بود که از آن در شبهت افتد یا در حرامی از آن نیز دست بردار که رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفته که بنده بدرجه متقیان نرسد تا آنگاه که از چیزی که بآن هیچ پاک نبود دست بردارد و از بیم حرامی بآن پاک بود و عمر رضی الله عنه گفت ما از حلال زده نه بگذشتیم از بیم آنکه در طریقی فتنه ازین سبب بود که کسی صد درم داشتی و نود و نه پیش نشتی که نباید که اگر تمام بستاند چرب تر ستانند علی بن ابی طالب گوید سمری بکر داشتم نامه نوشتم و خواستم که آنرا بخاک دیوار خشک کنم پس گفتم که دیدار ملک من نیست بکنم پس گفتم این را قذری نباشد اندکی خاک بر آن کردم بخوابیدم که شخصی با من میگفت که سنانیکه میگویند خاک دیوار را چه قدر بود و فردا در میان بدانند و سنانیکه درین درجه باشند از هر چه اندک بود و در محل مساحت بود و حذر کنند که باشد که چون راه آن کشاده شود زیادت از آن کشد و دیگر آنکه نیز از درجه متقیان پیفتند و آخرت و باری این بود که حسن بن علی رضی الله عنهما از مال صدقه خرمای در دهان گرفت و گوید بود و رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت که کج انما یعنی بنده از او غنیمت مشک و رده بودند پیش عمر بن عبدالمعز بنی گرفت و گفت منفعت وی بوی وی باشد و این حق همه مسلمانانست و یکی از بزرگان شیعی بر سر بالین پیاری بود چون فرمان یافت چراغ بکشت گفت و ارشاد را در روغن حق افتاده و عمر رضی الله عنه مشک غنیمت در خاد گذاشته بود تا زن و برای مسلمانان فروشد روزی درآمد از مقنعه او بوی مشک شنید گفت این چیست گفت مشک می ختم دستم بوی مشک برقع مایدم عمر رضی الله عنه مقنعه از سر می باز کرد و می کشست در گل می مایید و می بویید تا هیچ بوی بآن نماند آنگاه بوی را و اما مقنعه در محل مساحت باشد لکن عمر رضی الله عنه خواست که این در بسته باشد تا چیزی دیگر ادا کنند و تا از بیم حرامی حلال گذاشته باشد و ثواب متقیان بیاید و از احمد بن حنبل پرسیدند که کسی مسجد باشد و بخود سوزانند از مال سلطان گفت بیرون باید آمد تا بوی نشتد و این خود بچرام نزدیک بود که آن مقدر بوی

کتاب دوم در معانی و معارف طالع طالع ۱۴۶ کتاب کیمیای سعادت کتاب کیمیای سعادت کتاب کیمیای سعادت

که بوی رسد و در جامه گیر و مقصود بوده باشد که در محل مساحت نباشد و از وی پرسیدند که کسی و رسته  
یا بد از احادیث روا باشد که بی دستوری او بنویسد گفت نه و عمر رضی الله عنه زنی داشت که او را دوست  
داشتی چون خلافت بوی رسید آن زن را طلاق داد از بیم آنکه مبادا او بکاری شفاعت کند و از خود  
نیاید که با وی خلاف کند و بداند که هر مبلح که بر نیت دنیا باز گردد ازین بود که چون بان مشغول شود آن  
او را در کارهای دیگر افکند بلکه هر که از حلال سیر بخورد او را درجه متقیان محروم ماند برای آنکه حلال  
چون سیر بخورد شهوت را جنباند و بیم آن بود که بر دل اندیشه ناشائسته در آید و بیم آن بود که بطریق  
آید و بگریستن در مال اهل دنیا و کوشک و بلوغ ایشان ازین بود که آن حرصین را بجنباند و نگاهدار  
طلب آن افکند و بگرام ادا کند و برای این گفت رسول صلی الله علیه و آله وسلم که حسب دنیا سر هم  
گناهان است و بان دنیای مباح خواست که دوست داشتن دنیای مباح جمله دل بستادن تار  
طلب نیای بسیار افکند و بی معصیت راست نیاید تا ذکر خداستغالی را در دل رحمت کند و سرشته و تار  
این بود که غفلت از خداستغالی بر دل غلبه گیرد و برای این بود که سفیان ثوری بر درباری کشیده ازان  
مختشی بگذشت یکی با وی بود در اینجا تکریمت او را نمی کرد و گفت اگر شما این نظر کنید ایشان این  
نکند پس شاخه یک باشد و مظلوم این اسراف و آزاده احمد بن حنبل پرسیدند از دیو از مسیح و خاد و بچ کردن  
گفت زمین روا باشد تا خاک نخورد اما گچ کردن یار را کاره ام که آن آرایش بود و چنین گفته اند از  
بزرگان سلف که هر که را حرامت گچ باریک بود دین او نیز تنگ بود و در حلالین باب آنست که از حلال  
پاک دست بلند از بیم آنکه حرام افند درجه چهارم و در صدیقان است که حذر کنند از چیزی که حلال  
بود و بجای آن را نزنند و بیک سببی از اسباب حاصل شدن آن معصیت گرفته باشند حال آنکه بشرحانی  
آب نخوردی از جوی که آن جوی سلطان کنده بودی و گردوی در راه چ آب نخوردی از آن حوضها که  
سلطان کنده اند و قومی انگور نخوردی از بستان که آب آن از جوی رفتی که سلطان کنده بودی و احمد  
حنبل کراست داشتی که در مسجد فیاطی کند و کسب مسجد دوستند و دوستی و پرسیدند از دوک گر که در گنبد گورخانه  
بنشیند کراست داشت و گفت گورخانه برای اخوت است غلامی چراغی برافروخت از خانه سلطانی خداوند  
آن چراغ را بگشت روزی دال تلخین یکی از بزرگان مجلس مشعل سلطان میرند خد را کرد که از آن مشعل  
دو ال نیک کند زنی دوک میرشت مشعل سلطان بگشت دست بداشت تا بان بدوشانی زشته باشد  
ذوالنون مصری را مجوس کرده بودند و خید و زگره بود زنی پارسا که مرید او بود از ریمان حلال خود را طاعتی  
نمود و پس آن زن با وی عتاب و گفت و نسی که چون هم حلالان بخند و تو گرسنه بودی چرا نخوردی گفت از آنکه برین میانه بودم

لطیف و برون خوشی که بیان ریمان سازند ۱۱

رسید و آن دست زندان بآن بود و این از آن خضر کرد که بسبب سیدن بوجی تحت دست ظالمی بود و آن قوت از حرام حاصل شده باشد و این عظیم ترین درجه و رنج است درین باب کسیکه تحقیق این نشانها باشد که او را بوسه کشد تا از دست هیچ فاسق طعام نخورد و این نه چنان است که این غلامی مخصوص بود که او را حرام خورد و قوت او از حرام بود اما آنکه زن نکند مثلاً قوت وی از زن نبوی پس بسبب سیدن طعام قوتی نباشد که از حرام بود و سببی سقطی میگوید روزی بدشت میگذشتیم بآبی رسیدیم و گیاهی دیدیم گفتیم این بخورم که اگر روزی حلال خواهم خورد این بود باقی آواز داد که آن قوت که ترا اینجا رسانید از گیاهی است که شفا بخوردم درجه صد لقا چون بود و ایشان اندیشهای باریک چنان احتیاطها کردند و اکنون آن بدل فتاده است با احتیاط در حاشیه شسته آب پاک طلب کردند ایشان این را آسان فرافتنند و پایی برهنه رفتندی و از هر آب که یافتندی طهارت کردند و یکی این طهارت ظاهر آتش بیرون است و نظارت گاه حق است و در آن نفس را شربلی غلیظ بود و تبلیس سلیمانی را بآن مشغول میداد و این آرائش باطن است و نظر گاه حق است از آن دشواری بود و در بریم در غرض از این و موجدان است که هر چه جز برای حقتالی بود از خوردن و خفتن و گفتن همه بر خود حرام دانند و این قومی باشند که یک عهت و یک صفت شده باشند و موجد ببال ایشان باشند از یکجایین معاذ حکایت کنند که وی دار و خورده بود زن او را گفت گاهی چند برود در میان خانه گفت این رفتن را دهمی نمیدانم و سی سال است تا من حساب خود نگاه میدارم تا جز برای دین حرکتی نکنم پس این قوم را آیتی دینی فرمایند هیچ حرکت نکنند اگر خوردند آنقدر خوردند که عقل و حیات ایشان بر جای بماند برای توبه عبادت و اگر گویند آن گویند که راه دین ایشان بود و هر چه جوان بود دهم بر خود حرام دانستند در جات و رنج و کمتر از آن نبود که باری نشنوی بدانی تا خود را و ناگسی خود را بدانی و اگر خواهی که در کجا بود که آن در جاده و رنج عدول مسلمانان است نگاهداری تا نام فسق بر تو نیندازان عاجزانی و چون سخن رسی دهان فراخ باز کنی و سخن همه از ملکوت گوئی و از سخن ظاهر که در علم شرع است ننگ داری بده خواهی که همه طامات و سخنها ببلند گوئی و در خبر است که رسول صلی الله علیه آله و سلم گفت بدترین خلق قومی اند که تن ایشان بخت راست ایستاده باشد و طعامهای گوناگون بخورند و جامه های گوناگون میپوشند و انگاه دهان باز کنند و سخنها بگویند از تعالی ما را ازین آفات نگاه دار و ای باب سوم در خبر کردن حلال و حرام و پیر و هیدن از آن بد آنکه گوئی گمان برده اند که مال دنیا همه حرام است یا همه حرام است و قسم شده اند تو میکی احتیاط و رنج بر ایشان غالب و گفته اند که هیچ نخوریم مگر گیاه که در دست رود و میوه و...

در زبان حاکمات اقوال بر گفته و نه بیان ۱۳ برهان

ماهی صیید مثل نی که در دهی که بطالت و شهوت بر ایشان غالب بود گفته اند که هیچ فرق نیاید کرد و از همه بسیار بخورد  
و اگر در دهی که باعتدال نزدیک تر بوده اند گفته اند که از همه بسیار بخورد و لیکن مقدار ضرورت و این هر سه مذکور غیاسات  
قطعاً بلکه درست آنست که بمشبه حلال روشن است و حرام روشن شبیه در میان میباشد تا قیامت  
چنانکه رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفته و آنکس که می پندارد که از مال دنیا بیشتر حرام است غلط میکند که  
حرام بسیار است لیکن بیشتر نیست و فرقی است میان بسیار و بیشتر چنانکه بیمار و مسافر و لشکری بسیار اند  
اما بیشتر اند و ظالمان بسیار اند اما مظلومان بیشتر اند و جو این غلط در کتاب جیال بشرح و برهان گفته ایم  
و اصل آنست که بدانی که خلق را فرموده اند که چیزی نخورند که در علم خدای حلال باشد که کس را طاعت آن  
نبود بلکه فرموده اند که آن نخورند که نیدارند که حلال است یا حرامی آن پیدا نبند و این همیشه آسان بدست آید  
و دلیل برین آنست که رسول صلی الله علیه و آله وسلم از مطهره مشرکی طهارت کرد و عمر رضی الله عنه از سبکی  
ز ستره طهارت کرد و اگر تشنه بودندی آب خوردندی و پیله خوردن حلال بود و غالبان بود که ایشانرا  
دست پلید بود که نمز خوردند و مردار خوردند لیکن چون پلیدی آن ندانستند یا کسی را گرفته و صحابه بهر شهری که  
رسیدندی طعام خریدندی و معاملات کردندی با آن که در روزگار ایشان نزد و ر بوده و نمز فروش همه  
بودند و دست از مال دنیا نداشتند و همه اینها بر این نداشتند و بقدر ضرورت تناعت کردند پس بدانی  
که مردمان در حق تو شش قسم اند قسماً اول کسی که بچو ل بود که تو از وی نه صلاح دانی نه فساد چنانکه در شهری  
غریب وی را بود که از هر که خواهی نان کنی معاملات کنی که هر چه در دست اوست طاعت آنست که ملک و دست و  
این دلیل کفایت بود و وجه بعلاقی که دلیل حرامی کنی باطل نشود و اما اگر کسی بقی تعف کند و طلب کسی کند که صلاح  
او داند این از جمله موع بود لیکن واجب نبود قسم دوم آنکه او را بصلاح دانی از مال و خوردن و ر و البودن  
توقف کردن از موع نبود بلکه از وسوسه بود و اگر آنکس بسبب تعف تیر بخور شود آن خصوصیت بود ترا و اما  
ببرون باطل صلاح خود مصیبت باشد قسم سوم آنکه او را ظالم دانی چون ترکان عمال سلطان یا دانی که  
جمله مال او یا بیشتر حرام است از مال و حذر کردن که حب بود که آنکه دانی که از جای حلال است که از آنجا از  
حلال و علامتی پدید آید بر آنکه دست او نه دست غضب است قسم چهارم آنکه دانی که بیشتر مال و حلال است  
لیکن از حرام خالی نیست قطعاً چنانکه مروی بهقان بود لیکن علی از آن سلطان نیز آمد و بازار گان بود و با  
سلطانیان نیز معاملات کند مال و حلال بود و ر و بود که بیشتر فریاد که حلال است اما حذر کردن موع را مهم  
بود و کل عبداللہ بن مبارک از بصره بوی نوشت که با کسی معاملات کرده میشود که ایشان با سلطانیان معاملات  
میکند گفت اگر چیز با سلطانیان معاملات ندارند با ایشان معاملات کنید اگر با دیگران نیز معاملات نکنند روا



باشد با ایشان معاملات کردن قسم خیم آن بود که ظلم و انشائی از مال می خیرنداری اما بادی علامت ظلم بینی چون  
 قبا و کلاه و صورت لشکر یا این نیز علامتی ظاهرست از معاملات ایشان حذر باید کرد تا آنگاه که بدانی که این  
 مال که تو میدی بدان کجای آورد قسم ششم کسیکه با وی علامت ظلم بینی اما علامت فسق بینی چنانکه جائه دیبا  
 پوشیده و ساخت زرد دارد و دانی که شراب بخورد و در زن نامحرم مکر در دست آنتست که از مال و حذر کردن  
 واجب نبود که این افعال مال حرام نه گردد و بشیر از آن نبود که گویند که چون این حلال میدارد باشد که از مال  
 حرام نیز حذر نکند و بدین حکم نتوان کرد و خبری مال و کجکس از معصیت معصوم نیست بسیار کس دکه از مظالم  
 حذر کند اگر چه از معصیت حذر نکند این قاعده در فرق میان حلال حرام نگاه باید داشت چون این نگاه داشت  
 اگر حرامی خورده آید که او نداند با آن ما خود نبودیم چنانکه نماز با نجاست روا نبود اما اگر نجاستی بود که او نداند  
 روا بود تا اگر بعد از آن بداند بر یک قول قصصی نماز واجب نبود که رسول صلی الله علیه و آله و سلم در میان  
 نماز نعلین بیرون کرد و نماز از سر نگرفت و گفت جبرئیل را خبر داد که آلوده است و بد آنکه هر جا که گفتیم که  
 و بیرون از آن مهم است اگر چه واجب نیست شاید که سوال کنند که اگر نجاست بشیر آنکه از آن نجی حاصل نیاید و اگر نجس  
 از سوال و خواهد بخرید سوال حرام بود که وسیع احتیاط است و بچاییدن حرام بلکه باید که تطفن کن و بجا  
 آورد و نه خورد و اگر نتواند بخورد تا آنکس بخورد نشود و اگر از کسی بگیرد که ممکن باشد که او بشنود حرام بود  
 که این تسبیح غنیمت است و گمان بدو این هر سه حرام است و برای احتیاط مصلح نشود که رسول صلی الله علیه  
 و آله و سلم مهمان شدی و پیرسیدی و بدید بر دندی و نه پیرسیدی الا جای که شبته ظاهر بود نجی در ابتدا که  
 بدید رفت آنچه بر دندی پیرسیدی که بدید است یا صدقه برای آنکه جای فتنه دوازده نجس بخورد نشود  
 و بد آنکه اگر در بانای مال سلطانی طبع کنند یا گو سفند غارتی آورند اگر داند که بیشترین آن را باز  
 حرام است باید که بخرد تا آنگاه که سوال کند و پرسد که از کجاست و اگر بشنید حرام نباشد بخردین بی سوال روا  
 بود ولیکن از سوال وسیع معصوم بود یا چهارم در ادراک سلطان سلام کردن بر ایشان پنج از مال ایشان علامت  
 شدن بدانکه هر چه در دست سلاطین و زکا رست که از خراج مسلمانان یا از مصادرت یا از رشوت شده  
 اند همه حرام است و حلال رست ایشان سه مال است مالیکه از کفار نفیست بستانند یا بخواه از اهل ذمت  
 بستانند چون بشیر طهرستانند یا میراثی که در دست ایشان افتد از کسیکه بدید و او را وراثتی نباشد که  
 آن مال مصالح را باشد و چون روزگار چنانست که این مال حلال نادرست و بیشتر از خراج مصادرت  
 است نشاید هیچ شدن از ایشان تا ندانی که از وجه حلال است یا از غنیمت یا از بزیه یا از شرکت در و  
 باشد که سلطان نیز ملکی اعیان و آن او را حلال باشد ولیکن اگر خود در بیگانه داشته باشد شبته بان باه

حرام است که با مال حرام در معاملات

یابد اگر چه حرام نکرده و اگر ضیاع خورد در ذمت هم ملک باشد اما چون به از حرام به به نسبت بآن یا یا بدین که  
از سلطان اداری دارد اگر بر خاص ملک و دار دنیا نگه باشد و او را اگر بر شرکت و مال مصالح بود حلال  
بنمود تا نگاه این کس چنان بود که مصالحت از مصالح مسلمانان روی بسته باشد چون مفتی و قاضی متولی  
وقف و طبیب و در جمیع کسبکاری مشغول شود که خیر آن عام بود و طلبه علم دین برین شریک باشند کسی که  
عاجز بود از آن کسب و درویش بود و از این دین قوی بود اما اهل علم را و دیگران را بآن شرط روا بود که با  
وسطان در دین مداخلت نکنند و با ایشان در کارهای باطل موقت نکنند و ایشان را بظلم نکینند  
بلکه نزدیک ایشان نه روند و اگر روند چنان روند که شرط شرع است چنانکه شرح آن گفته آید فصل  
حلال و غیر حلال را با سلاطین عمال سه حالت است یکی آنکه نزدیک ایشان روند و نه ایشان نزدیک می شوند  
و سلامت دین درین باشد دوم آنکه به نزد سلاطین روند و بر ایشان سلام کنند و این در شریعت  
مذموم است غیظم مگر که ضرورت بود که رسول صلی الله علیه آله و سلم صفت امر از ظالم میگفت پس گفت هر که  
از ایشان دوری جوید درست و هر که با ایشان دنیا افتاد و او هم از ایشان است و گفت بعد از من سلاطین  
ظالم باشند هر که بدین نوع ظلم ایشان اغضبا کند و راضی بود ازین نیست و او را جویز نیست قیامت را نصیب  
و گفت دشمن ترین علما نزد حق تعالی آنانند که بفراموشی افتاد و نند و بهترین امر آنانند که نزد علما روند و گفت علما  
امانت داران پیرانند اما با سلاطین مخالفت نکنند چون کردند در امانت خیانت کردند از ایشان دور باشید  
و ابوذر رضی الله عنه با سلمه گفت که در بابش از در نگاه سلطان که از دنیا می آید بهیچ چیز تو نرسد  
که زیادت از آن از دین تو ببرد و گفت در دنیا وادی است که کسی نشود در آنجا الا حکم که زیادت سلاطین  
روند عباد این بصامت میگوید دست داشتن علما و پارسایان امر را دلیل نفاق بود و دوستی ایشان با  
تو اگر آن دلیل را یا بود و آن مسعود میگوید مرد باشد که باریست نزد سلطان رود و بیدین بیرون آید  
گفتند چگونه گفت رضای ایشان جوید بچیز که محظوظ حق تعالی در آن باشد و فصل گوید چند آنکه عالم البطلان  
نزدیک شود از حق تعالی دور می شود و سبب این نیست که گوید این علما که نزدیک سلاطین میروند مگر از ایشان برسلانان  
بیش بود از ضرر مقام آن و محمد بن سلمه گوید کس بر خاست آدمی نیکوتر از عالم بر درگاه ملوک فضل بدانکه  
سبب این تشدید با آنست که هر که نزدیک سلطان رود در خطر معصیت افتد و در کار یار گفتار یار و دشمنی  
یا در اعتقاد اما معصیت کرد و آن بود که غالب آن باشد که خانه ایشان مقصود و دو نشاید در آنجا شدن  
و اگر مثل مصداق داشت باشد خیر فرشتگان حرام بود و نشاید که در آن دو و یابی بآن نند و اگر مثل بزرگ  
مباح به ترش و نیمه اگر سر فرود آورد و خدمت کند ظالمی را تو اضع کرده باشد و این نشاید که در خبر است که هر که

سلاطین را  
مصلحت کردن  
بپایه کردن  
مسلمان را  
از آن جهت که  
نعم را بصورت  
علی بیان کردن  
باز آن چنان بیان  
آن که نفع نباشد  
و درین نیست  
البته عینی  
انبوه کرده است  
ملوکان این است  
که موافقت کنند  
البته عینی است  
چون بگوید  
درین کردن  
حکمران

و

توانگری را تو وضع کند از برای تو انگریزها و اگر چه ظالم نبود و دوبره از دین و برود پس چه سنا مباح بنمود است  
 بر سه دان پست دوتا کردن سرفرواشین نهیمه نشاید مگر سلطان عادل را یا عالم را یا کسی که بسبب حق تویش  
 بود و بعضی از سلف مبالغت کرده اند و جواب سلام ظالمان نداده اند تا استخفاف کرده باشند ایشانرا به  
 سبب ظلم اما معصیت گفتار مان بود که او را عا کند و گویشا خدا می ترزند گاهی دهاد و از زانی دارا و نمانند  
 این داین نشاید که رسول صلی الله علیه و سلم گفته هر که ظالمی را دعا کند بطول بقا دوست داشته باشد که در  
 زمین همیشه کسی باشد که خدای را عصیان کند پس هیچ دعا را ندان باشد مگر آنکه گوید یا صلوات الله علیه و نقل شد  
 لکنیزات و طول است که فی طاعت چون از دعا فارغ شود غالب آن بود که شتیاق خود اظهار کند و گویشا خشم  
 که خدمت رسم اگر این شتیاق در دل ندارد دروغی گفته باشد و نفاق کرده بی ضرورتی و اگر در دل او دهر دل  
 که بدیدار ظالمان شتیاق بود از نور مسلمانی خالی باشد بلکه کسی که خدای را خلاف کند باید که دیدار او را بچنان  
 کاره بود که تر اخلاف کند و چون ازین فارغ شد و شتا گفتن گیرد بعد از انصاف و کرم و آنچه باین ماند و این از  
 یعنی نفی کند خالی نبود و کمترش آن باشد که دل ظالمی شتا کرده باشد و این نشاید و چون ازین فارغ شود  
 غالب آن بود که آن ظالم محالی گوید او را سر میباید جنبانید و تصدیق میباید کرد و اینهمه معصیت است اما معصیت  
 خاموشی آن بود که در لری او فرس و میامیند و تصاویر بر دیوار میند و بروی جامه ابر شمشیر انگشته نری کوزه  
 سیمین میند و باشد که از زبان او شمشیر شود و دروغ و با اینهمه حسبت واجب آید و خاموشی نشاید اما چون  
 از حسبت کردن ترسد معذور بود ولیکن در رفتن بی ضرورتی معذور نباشد که نشاید که بی ضرورتی در جای  
 رود که معصیت میند و حسبت نتواند کرد اما معصیت دان اعتقاد بآن بود که میل بوی کند و او را دوست  
 دارد و تو وضع وی اعتقاد کند و نعمت او نکند و غیبت او و دنیا بجنب رسول صلی الله علیه و سلم  
 گفت یا معشر المهاجرین نزدیکی اهل دنیا منکرید که روشنائی دنیای ایشان شیرینی ایمان از دل شما بر دین زمین  
 جمله باید که بفرانی که نزدیک هیچ ظالم شدن خصمت نیست مگر بد و عذریکی آنکه فرمانی باشد از سلطان یا از امام  
 که اگر فرمان نبری بیم آن بود که تر از برنجانند یا شتمت سلطنت باطل شود و رعیت دلیله گردند و دیگر آنکه شتم ظالم  
 در حق خود یا شفاعت در حق مسلمانی درین خصمت بود بشرط آنکه دروغ نگویید و شتا نگویید و نصیحت درشت  
 باز نگیرید و اگر تر نصیحت بطلب باز گیرید و اگر دان که قبول نباشد باری از دروغ و شتا گفتن حذر کنند و کسی باشد که  
 خود را عشوهد و هر که من برای شفاعت میروم و اگر آن کار شفاعت دیگری بر آید یا دیگر بر قبول پدید آید بخیر شود  
 و این نشان آنست که بقدرت نیرو بلکه طلبت پذیر و حالت سوخته است که بزرگ سلاطین نروند اما سلاطین

اینکه که در میان ایشان است از تنهایی در زنده بماند و از آنکه خدا معذور نباشد از آنکه در میان ایشان است از تنهایی در زنده بماند

نزد وی آیند و شرط این آنست که چون سلام کنند جواب بدهد و اگر اکرام کند و بر بایخی خیزد روا باشد که آنرا و نزد وی اکرام علم است و باین نیکوئی مستحق اکرام گشت چنانکه بر ظلم مستحق ابا نیت است اما اگر بر بخیزد و حقارت دنیا باز نماید اولی بود مگر که ترسد که او را بر بنیاد چشمت سلطان در میان عیبت باطل شود و چون تشمت سه نوع نصیحت واجب شود یکی آنکه اگر چیزی میگوید و نداند که حرام است تعریف کند و دیگر آنکه اگر چیزی میگوید که داند که حرام است چون ظلم و فسق تخویف کند و بگوید که لذت دنیا بآن نیز زد که ملکات اثرات بآن بزیان آید و آنچه باین ماند و دیگر آنکه اگر چیزی داند در مراعات صحت خلق که او را از آن غافل است اگر بداند که قبول کند بآن تشکیع کند و این هر سه واجب است بر کسی که نزد یک سلطان رود و چون امید قبول باشد و چون عالم شریک عالم بود سخن او از قبول خالی نباشد اما اگر بر دنیا می آید حلیه بود او را خاموشی اولی تر که جز آن که برزی خندند فائده دیگری بود مقاتل بن صالح گوید نزد حماد بن سلمه بودم و در همه خانه او حصیری و انبالی و مصحفی و مطهره بود کسی در نزد گفت گفتم گفت محمد بن سلیمان است خلیفه روزگار داند و شبست و گفت از چه سبب است که هرگاه که من ترا بنیم همه اندرون من پر هیبت شود و حماد گفت از آنکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفته است که مقصود او از علم مقتعالتی بود همه کس از وی ترسند و چون مقصود وی دنیا بود او از همه کس ترسید پس حلیه هزاردم پیش او نهاد و گفت این در وجهی صرف کن گفت برو یا خداوند آن ده سوگند بخورد که این از میراث حلال یافته ام گفت مرا باین حاجت نیست گفت قسمت کن بر مستحقان گفت باشد که بالاضافه قسمت کنیم و کسی گوید که انصاف نگاه نداشت و بزه کار شود و این نیز نخواهم داشت حال و سخن علما با سلاطین چنین بوده و چون نزد ایشان شدند می چنان بودند می که طاؤس شد نزد هشام بن عبد الملک که خلیفه بود چون هشام به مدینه رسید گفت کسی را از صحابه نزدیک من آورید گفتند همه مرده اند گفت از تابعین طلب کنید طاؤس را نزد یکدیگر آوردند چون در شد نفیلین بیرون کرد و گفت السلام علیک یا هشام چگونه ای هشام پس هشام از آن خشم گرفت عظیم و قصد آن کرد که او را بکشد گفتند این حرم رسول است علیه السلام او این مرد از بزرگان علماست این نتوان کرد پس گفت ای طاؤس این چه دلیری کردی گفت چه کردم خشم او زیادت شد گفت چهارادب که کردی یکی آنکه نفیلین بر کنار بساتن بیرون کردی و این نزدیکی ایشان درشت بود که پیش ایشان با موزه و نفیلین بهم بایز شست و اکنون نیز در خانه خلفا رسم نیست دیگر آنکه مرا امیر المومنین نه گفتی دیگر آنکه مرا بنام خواندی و ملکیت خواندی و این نزدیک عرب شست بود دیگر آنکه پیش من بیدستوری نشستی و دست مرا بوسه ندادی طاؤس گفت اما آنکه نفیلین بیرون کردم پیش تو روزی پنج بار پیش ربالموت که خداوند بهلمه است بیرون کنم بر من خشم نگیرد و آنکه امیر المومنین نه گفتم از آن بود که همه مردم بایز

طالع بینی باشد و با غفلت کرده در شست که از او گفتند بر می آید و زنده باد

و اما

تو را رضی نه اند ترسیدم که دروغ گفته باشم و آنکه ترا بنام خواندم نه بکینیت حقیقتی و دوستان خود را بنام خوانده و گفته یاد او یا یکی یا عیسی و دشمن خود را بکینیت خوانده و گفته بخت ید را ابی لب اما آنکه دست ترا بوسه نهادم از امیر المومنین علی رضی الله عنه شنیدم که گفت روانیت درست میگیس را بوسه دادن مگر دست زن مشهور و دست فرزند جنت اما آنکه پیش تو نشستم از امیر المومنین علی رضی الله عنه شنیدم که گفت هر که خواهد که مردی را بیند از اهل دوزخ گوید کسی نگر که گشت باشد و قومی پیش و ایستاده هشام را خوش آمد گفت مرا پندی ده گفت از امیر المومنین علی رضی الله عنه شنیدم که گفت در دوزخ ما را نند هر کس چند کوی و دوزخ دست هر کس چند شتری منتظر امیری اند که بعیت خود عدل نکن این گفت و بر خاست و رفت و سیران بن عبد الملک خلیفه بود چون بدین رسید ابو حازم را که از بزرگان علما بود بخواند و با او گفت پسب است که نامرگ را کاره ایم گفت از آنکه دینار آبادان کرده اید و آخرت را خراب کسی که از آبادانی بوی بلایی باید رفت در رنج باشد گفت حال خلق چون خواهد بود چون پیش حقیقتی را روند گفت اما نیکو کار چون کسی باشد که از سفر باز آید تا نزد یک عزیزان خود رسد و اما بد کار چون بنده که رنجسته باشد که اورا بقبول و پیش خداوند بزرگد گفت کاشکی بداشتمی که حال من چون خواهد بود گفت خود را بر قرآن عرض کن تا بگویی که خدا متعالی میگوید آن الابرار لفی نعیم و ان العجاف لفی جهیم پس گفت خدای رحمت ع و جل کجا بود گفت خیر با من احسنین نزدیک است نیکو کاران سخن علمای دین با سلاطین چنین بوده است و علمای دنیا را سخن با ایشان از دعا و ثنا بود و در طلب آن باشند تا چیزی گویند که ایشان را خوش آید یا حیاتی و رخصتی بگویند تا مراد ایشان حاصل شود و اگر پندی دهند مقصود ایشان قبول بود و نشان این آنست که اگر آن پند دیگری دهد ایشان را حسد آید و بهر صفت که باشد ندانند و ظالمان اولی تر و با ایشان مخالفت نمایند کرد و با کسانی که با ایشان مخالفت کنند هم نباید کرد و اگر کسی قادر نبود بر آنکه با ایشان مخالفت نکند تا آنگاه که منروی نگردد و از دیگران نیز نبرد باید که زاویه بگیرد و مخالفت با همه کس ترک کند رسول صلی الله علیه و آله وسلم میگوید در محبت ایشان من در کف و حمایت حقیقتی باشند تا آنگاه که علماء ایشان با امر موافقت نکنند و در جمل فساد رعیت از فساد سوک و سلاطین بود و فساد سلاطین از فساد علما بود که ایشان اصلاح نکنند و بر ایشان انکار نکنند **فصل** اگر سلاطینی مالی نزدیک عالمی فرستد تا تفرقه کند بر خیرات اگر داند که آنرا مالی معین است نشاید که تفرقه کند البته بلکه باید گفت که بمالک باز رساند و اگر مالک پیدا نباشد گروهی از علما متفرع کرده اند از شدن تفرقه کردن نزد ما و اولی تر آن بود که از ایشان بستاند و تفرقه کند بر خیرات تا از دست ایشان بیرون آید و آنرا ظلم و فساد ایشان نگردد و نیز در ویش از را احی بود که حکم این مال آنست که بدین

لطفاً کلام خود را در دست امیر المومنین علیه السلام بنویسند تا به ایشان بکشند و به ایشان بکشند تا به ایشان بکشند





هر کس را حق تعالی غیری خواسته بود او را دوستی شایسته روزی کند تا اگر خدای را فراموش کند بایادش بدو  
 اگر یادش بود یادش باشد و گفت هیچ دو مومن بهم نرسند که یکی را از ان دیگری فایده باشد در دین گفت  
 هر کسی که در راه خدای برادری فرگیرد او را در بهشت در جوار رفیع ببردند که هیچ عمل دیگر بآن نرسد و  
 ابوالدین خولانی معاذ را گفت من ترا دوست دارم برای خداستغالی گفت بشارت باد ترا که از رسول  
 صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که روز قیامت کسی بنهند گرداگردش و گزنی از مردمان بآن نشیند  
 که رویهای ایشان چون ماه شب چهارده باشد همه غلظت در براس باشند و ایشان امین و همه در بهشت  
 ایشان ساکن و ایشان اولیای حق تعالی باشند که ایشان را نهیم بودند و اندوه گفتند یا رسول الله  
 این قوم کیانند گفت المتحابون فی الله ایشان کسانی باشند که یکدیگر را برای حق تعالی دوست دارند  
 و گفت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم هیچ دو کس برای خداستغالی با یکدیگر دوستی نگیرند که دوست  
 ترین ایشان آن بودند و حق تعالی که آن دیگری را دوست تر دارد و گفت صلی الله علیه و آله و سلم خدای  
 تعالی میگوید حق است دوستی من کسانی را که زیارت یکدیگر کنند برای من با یکدیگر دوستی گفت برای  
 من و با یکدیگر بمال مسامحت کنند برای من یکدیگر را نصرت دهند برای من حق گفت صلی الله علیه و آله  
 و سلم خداستغالی روز قیامت گوید که آن کسانیکه با یکدیگر دوستی گرفتند برای من تا امروز که هیچ سایه  
 نیست که پناه گاه خلق باشد ایشان را در پناه خود بدارم و گفت صلی الله علیه و آله و سلم هفت کس در خلق  
 حق باشند و در روز قیامت که هیچ کس اهل سایه نباشد یکی امام عادل و دیگری جوانی که در اجتهاد ای جوانی در  
 عبادت برآمده باشد و دیگری از مسجد بیرون آید و دوش بسجده بخیزد و بگوید یا الله و دیگری دو کس  
 که با یکدیگر دوستی دارند برای حق تعالی و بآن هم آیند و بآن پرانند و شوند و دیگری که در خلوت حق تعالی  
 را یاد کند و چشم او پر آب شود و دیگری زنی با حشمت و جمال و رانجود خواندی گوید من از خداستغالی  
 بترسم و دیگری صدقه ببرد و برست راست دوست چینی از ان آگاه نباشد و گفت صلی الله علیه و آله  
 و سلم که هیچ کس ادوری را زیارت نکند برای خداستغالی الا که فرشته منادی کند از پس کی کفرج و مبارکباد  
 ترا بخلست حق تعالی و گفت مردی زیارت دوستی می رفت حق تعالی فرشته فرستاد بر او وی داد و گفت  
 بجا میروی گفت زیارت فلان برادر گفت حاجتی داری نزد او گفت نه گفت خوشی داری گفت نه گفت  
 بجای تو نمی کرده گفت نه گفت پس چرا میروی گفت برای حق تعالی میروم و او را دوست دارم پس گفت  
 خداستغالی مرا نزد تو فرستاده تا ترا بشارت دهم که حق تعالی ترا دوست میدارد و بسبب دوستی تو او را دوست واجب  
 کرد ترا بر خود و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت استوارترین است آویزی ایمان دوستی و دشمنی است برای

حقتعالی حق جل جلاله وحی کرد بعضی از انبیاء را این زهد که پیش گرفته باین رحمت خود تمیل کردی که از دنیا و هر چه  
برستی و آنکه بعبادت من مشغول شده باین عوت خود حاصل کرده اما بنگر که هرگز از برای منی و ستان مرادوست  
داشته و بادشمنان من دشمنی کرده و عیسی علیه السلام وحی فرستاد که اگر همه عبادت های اهل آسمان زمین بجای  
آور می در میان آن دوستی و دشمنی برای من نبود آن همه سود ندارد و عیسی علیه السلام گفت خود را دوست  
اگر دانی نزد حقتعالی بشمار داشتن عاصیان نزد دیگر دانی خود را سختی تعالی بدو بودن از ایشان رضا حقتعالی  
طلب کنید به شتم گرفتن بر ایشان گفتند یا روح الله ما که نشنیم گفت با کسی که دیدار او حقتعالی را بیا دشتما  
و بدو منی ایشان علم شما را زیادت کند و کردار ایشان شمار را بآخرت را غلبه کند و حقتعالی وحی کرد بدو و  
علیه السلام که یاد او و چرا از مردمان میبده و تنها شسته گفت با رخدا یادوستی تو یاد خلق از دل من بر دواز  
همه نفور شد مگفت یاد او و بیادهاش من خود را برادران بدست آور و هر که یاد او را تو نباشد در راه دین از وی  
دور یاش که دلت سیاه کند و از منت دور گرداند و رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت که خدا تعالی را فرخست  
که یکم نیم از برف یک نیم از آتش بود میگوید با رخدا یا چنانکه میان برف و آتش الفت افکنده میان منی الهائی  
بندگان شالشته خود را الفت افکن گفت کسی که دوستی دارند برای حقتعالی برای ایشان عفو می بزنند  
از یاقوت سرخ بر سر تن هفتاد هزار گوشک که از آنجا بابل بهشت فرو می نگرند و نور روی ایشان بر اهل بهشت  
افتد چنانکه از آفتاب دنیا اهل بهشت گویند بیا کنید تا بنظارت ایشان و ایم ایشان را بنیند جاها می بین  
سبز پوشیده و به پیشانی ایشان نوشته القایون فی الله این دوستی کنندگانند از برای خدای این سما کتوت  
مرگ میگفت با رخدا یا دانی که در آن وقت که مصیبت میگردم اهل طاعت ترا دوست داشتم این کفارت  
آن کن بجا میگوید که دوستی کنندگان برای حقتعالی چون روی یکدیگر خنندند چنانکه برگ از درخت  
فروزید و گناه از ایشان فرویزد پس اگر دل حقیقت دوستی که برای خدای عز و جل که بستم  
بدانکه دوستی که با اتفاق افتد با کسی که در دیرستان یاد در سفر یاد در رسد یاد در محله یاد می بوده باشی و  
بدان سبب الفتی افتاده باشد ازین جمله نبود و هر که برای آن دوست داری که بصورت نیکو بود یا اندر  
سخن گفتن شیرین بود و بر دل سبک بود ازین جمله نبود و هر که برای آن دوست داری که ترا از وی جایی بود  
یا مالی یا غرضی دنیاوی هم ازین نبود که انیمه صورت بند از کسی که بخدا با آخرت ایمان ندارد و دوستی  
برای خدا تعالی آن بود و انبی ایمان صورت نه بند و این بر دو درجه بود درجه اول آن بود که کسی دوست  
داری برای غرضیکه در آن بسته باشد لیکن آن غرض دینی بود و برای خدای عز و جل بود چنانکه او ستاد دوست  
داری که ترا علم آموزد این دوستی خدای بود چون مقصود تو از علم آخرت بود نه جاه و مال اگر مقصود تو

از علم دنیا بود آن دوستی ازین جمله نبود و اگر شاگرد را دوست داری تا از تو علمی بیاموزد و او را خوشنودی  
 حقیقی تعلیم تو حاصل آید این دوستی خدا را بود و اگر از برای جاه و ثمت دوست داری ازین جمله نبود  
 و اگر کسی صدقه دهد و کسی را دوست دارد که آن صدقه بشرط بدو و نشان رساند یا در وی یقین دهد آن  
 کند و کسی را دوست دارد که وی طعنه‌های نیکو نزد این دوستی خدای نبوی بلکه اگر کسی را دوست دارد که  
 او را نان و جامه میدهد و فارغ میدارد تا بعبادت پردازد این دوستی خدای بود چون مقصود وی فراغت  
 عبادت است و بسیاری از علما و عباد با تو آنکاران دوستی داشته اند برای این غرض و هر و از درستان  
 حقیقی بوده اند بلکه اگر کسی زن خود را دوست دارد بسبب آنکه او را از نسا و نگاه دارد یا بسبب آمدن  
 زن زندی باشد که او را دعای نیکو گوید این دوستی برای خدای بود و بهر نفقه که بر وی کند همچون صدقه بود  
 بلکه اگر شاگرد را دوست دارد بدو سبب نیکی آنکه خدمت او میکند و دیگر آنکه او را فارغ میدارد تا بعبادت  
 پروازد اینقدر که برای عبادت است از جمله دوستی خدای بود و باین ثواب یابد در تجدید دوم درین گفتار  
 و آن آن بود که کسی را دوست دارد بسبب آنکه هیچ غرض و را از وی حاصل آید نه از وی تعلیم کند و نه تعلیم دونه  
 فائده فراغت دینی از وی حاصل آید لیکن بآن سبب که وی مطیع حقیقی است و محبتی او را دوست دارد  
 بلکه بآن سبب که بنده خداست و آفریده او این دوستی خدای بود و این عظیم تر بود که این از محبت حق تعالی  
 نیز که با فراط بود چنانکه بعد عشق رسد چنانکه هر که بر کسی عاشق بود کوی و محله او را دوست دارد و دیوار  
 خانه او را دوست دارد بلکه سگی که در کوی او بود آنرا از سنگان دیگر دوست تر دارد ناچار محبت مشوق  
 خود را و محبوب مشوق خود را و کسیکه فرمانبردار مشوق بود یا چاکر بنده او بود یا خویش او بود این همه را  
 بعضی دوست دارد که هر چه با او نسبتی گرفت دوستی او بوی سرایت کند هر چند عشق عظیم  
 تر بود سرایت آن بدیگران که تبع مشوق بود و بوی تعلق دارد بیشتر بود پس بر که دوستی حق تعالی  
 بروی غالب باشد تا بعد عشق رسد همه بندگان او را دوست دارد خاصه دوستان او را همه آفریده  
 را دوست دارد که هر چه در وجود است همه آنرا صفت قدرت محبوب لیست عاشق خط مشوق را و صنعت او را  
 دوست دارد در رسول صلی الله علیه و آله و سلم چون نوباوه بوی آور و نندی آنرا اگر می داشتی و بچشم خود دیدی  
 و گفتی قریب عهد است بخدای عزوجل دوستی حقیقی بر دو قسم است بعضی برای نعمت دنیا و آخرت بود و بعضی  
 برای حقیقی بود و بسبب هیچ چیز در میان نبود و این تمامه بود و شرح این در اصل نسبت در کن چهارم ازین  
 کتاب گویم و در جمله قوت محبت حقیقی بر قدر قوت ایمان بود هر چند ایمان قوی تر محبت قوی تر بود و نگاه  
 بدوستان و حق پسندیدگان او سرایت کند و اگر دوستی جز بغایه خالی نبودنی دوستی است از انبیاء و اولیاء

و علما صورت نهستی و دوستی همه در دل مومن حاصل است پس هر که دشمنان و علویان و صوفیان و پارسایان  
 و خدمتگاران و دوستان ایشان را دوست دارد و برای حق تعالی دوست داشته باشد و لیکن مقدار دوستی  
 بقدر کردن جاه و مال پیدا آید کسی بود که ایمان دوستی او چنان قوی بود که همه مال بیکبار بر پدر چون صدیق  
 رضی الله عنه و کس بود که چنان باشد که نیمه پدر بر چون عمر رضی الله عنه و کس بود که اندکی بیش نترسند  
 داد و دل هیچ مومن از اصل این دوستی خالی نبود اگر چه ضعیف بود پس اگر کردن دشمنی برای خدا تعالی  
 که کدام بود بداند که هر که مطیعان را برای حق تعالی دوست دارد و بضرورت کافران و ظالمان و عاصیان و فاسقان  
 را دشمن دارد و برای حق تعالی که هر کسی را دوست دارد و دوست دارد و دشمن را دشمن دارد و خدا تعالی این  
 قوم را دشمن دارد پس اگر مسلمانی فاسق باشد باید که او را برای مسلمانی دوست دارد و برای فسق دشمن دارد و  
 میان دوستی و دشمنی جمع کند چنانکه اگر کسی یک فرزند او را خلعت دهد و یکی را جفا کند از وجهی او را دوست  
 دارد و از وجهی دشمن و این محال نبود چه اگر یکی سفره زنند دارد یکی زیرک و فرما بر دارد و یکی بله و نافرمان  
 و یکی بله و فرمانبردار یکی را دوست دارد و یکی را دشمن یکی را از وجهی دوست دارد و از وجهی دشمن اثر  
 این در معاملات پیدا آید تا یکی را اگر ارام میکند و یکی را اهانیت میکند و آن یکی گیری را میان اگر ارام داشت  
 میدارد و در جمله هر که با حق تعالی خلاف کند بحصیت باید که همچنان بود که با تو کن و تا مقدار مخالفت  
 او را دشمن داری و مقدار موافقت دوست داری و باید که اثر آن در معاملات مخالفت و سخن پیدا  
 آید تا با جایی گرفته باشی و سخن درشت گوئی و با کسی که فسق می بیش بود گرفته تر باشی و چون از حد برود  
 و زبان باز گیری و اعراض کنی و در حق ظالم سالفه بیش باید کرد و از آنکه در حق فاسق مگر کسی که ظلم بر خاص در  
 حق تو کند آنگاه عفو کردن و احتمال کردن نیکوتر بود و سیرت سلف درین مختلف بود و اگر در بی مسالمت  
 کرده اند در درشتی برای صلابت دین و سیاست فرج و احمد بن حنبل ازین بوده که با حارث نحاسی  
 خشم گرفت که تصنیف کرد در کلام و بر معتزله رو کرد و گفت در کتاب بیشتر بیان شبهت ایشان کنی آنگاه  
 جواب دهی باش که کسی آن شبهت بر خواند و در دای افتد بخی بن معین گفت من از کسی چیزی نمیخوام  
 اما اگر سلطان چیزی بن دهد بستانم با وی خشم گرفت و زبان باز گرفت تا عذر خواست و گفت طقت و  
 مزاج میگردم گفت خوردن آن از دین است و با دین بازی نکنند و گردوی بوده اند که بعد از خشم خفت گویست  
 اند و این باند لیشه نیت بگوید که کسی که نظردی از توحید بود همه را در قبضه قهر و بویض خطوبت و خشم خفت گویست  
 این نیز بزرگ است لیکن جای غره شدن چنان است که کس باشد که در باطن می مایهت باشد و او میداند که  
 توحید است و نشان توحید آن بود که اگر او را بزنند و مال او را بزنند و تحقاف کنند و زبان بروی دراز کنند خشم



و همه چشم شفقت نکرد چون از توحید و ضرورت خلق می نگرد چنانکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم را دندان شکستن و خون بر روی او میزد و میگفت اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون با ما چون در حق خود بگردد و در حق خدایتان خاموش باشد این بداهت و لفاق و حماقت بود نه توحید پس هر که توحید بر وی چنین غالب نباشد نسوق فاسق او را در دل و دشمن نگرداند دلیل ضعف ایمان و دوتی فاسق باشد چنانکه اگر کسی دست ترا بد گوید تو دشمن گیری دلیل آن بود که دوستی اصلی ندارد فصل بعد آنکه درجه مخالفان تحقیقاً متفاوتست و ششم تشدید که با ایشان باید که متفاوت بود درجه اولی کا فرائد اگر اهل حرب باشند خود دشمنی ایشان فریضه است و معاملات با ایشان کشتن بنده گرفتن است درجه دوم اهل امت اند و دشمنی با ایشان نیز فریضه است و معاملات با ایشان آنست که ایشان را حقد دارند و اگر کم نکنند و راه با ایشان تنگ نکنند در رفتن اما دوستی با ایشان بنایت مکره است و باشد که بدرجه تحریم رسد بقتل میگوید لا تجد قوما یؤمنون بالله و الیوم الا خیر و اولو من عاد الله و رسوله میگوید هر که بخدای و قیامت ایمان آورد با دشمنان خدا ائتقالی دست نباشد اما بر ایشان اعتماد و کرم و ایشا را بعلم دلالت بر مسلمانان مسلط کردن تحقاف بود بر مسلمانی و از جمله کابر بود درجه سوم متبذع بود که خلق را ببدعت دعوت کنند اظهار دشمنی با او مهم باشد تا خلق را از وی نفرت افتد و اولی آن بود که بروی سلام نکنند و با وی سخن نگویند و سلام او را جواب ندهند که چون دعوت کند شر او متبذری بود اما اگر عامی بود و دعوت نکند کار او سهلتر باشد درجه چهارم معصیت باشد که در آن رنج خلق بود چون ظلم و گواهی دروغ و حکم بیل کردن بیجا کردن در شرع و عیبت و تحلیط کردن میان مردمان بین قوام اعراض کردن و با ایشان درشتی کردن سخت نیکو بود و دوستی کردن با ایشان سخت منزله بود و بدرجه هفتم نرسد و در ظاهر فتوی که این در ضبط تکلیف نیاید درجه پنجم کسی که شرب خوردن فتن کردن شغول و کسی از وی نمی باشد کار وی سهلتر بود و با وی تلافی و نصیحت اولی تر بود اگر امید قبول بود و اگر نه اعراض کردن از وی اولی تر بود و اگر سلام باید داد و لعنت نباید کردی در روزگار رسول صلی الله علیه و آله و سلم چند بار شراب خورد و چند زدند یکی از صحابه او را لعنت کرد و گفت چند خواهد بود از فساد وی و رسول صلی الله علیه و سلم او را نهی کرد و گفت خود را شیطان خصم پس است تو نیز یا دشمن شیطان مباش بروی باب دوم در حقوق صحبت دشمنان آن بماند که هر کسی صحبت و دوستی را نشاید بلکه باید که صحبت با کسی را در کرد و روی شخصیت بود و اولی آنکه عاقل بود که در صحبت حق هیچ فائده نبود و با خبر جوشت نشد که احتمال آنوقت که خواهد که با تو نیکوئی کند باشد که کاری کند با حق که زیان تو در آن بود و نداند و گفته اند از حق دور بودن قربت است دور روی حق مگر استیج خطیت است و حق آن بود که حقیقت کار بانداند و چون با وی بگویند فهم نکنند دوم آنکه نیکو خلق بود که از بهر سلامت نبود و چون آن خبی

کشتن از راه

بدوی بجنب حق تراف و نهد و پاک ندارد و رسوم آنکه اصلاح بود که هر که بر معصیت مصرط بود از خدای ترسیده و هر  
از خدای ترسیده بروی اعتماد نبود و حقیقی میگوید و لا قطع من اغفلنا قلبه عن ذکرنا و ارجع هواه اطاعت  
مدار کسی را که او را از ذکر خود غافل کرده ایم و از پی هوای خود هست و اگر مبتدع بود از روی مسیاه  
بود که به عمت وی سرایت کند و شومی آن برسد و پنج بدعت عظیم تر از این نیست که اکنون پیدا آمده است  
که گروهی اند میگویند با خلق خدای داور بی نیاید کرد و یکس را از نیت معصیت باز نباید داشت  
که ما را با خلق خدای خصوصیت نیست و در ایشان تصرف نیست و این سخن نحم با حسرت و سرزندگی از بدعت  
عظیم است البته با این قوم مخالفت نباید کرد که این سخن است نه موافق است و شیطان معاویت این بر خیزد  
و این را در دل تیاراید و بر وی با بابت صریح کشید جعفر صادق رضی الله عنه گفت که از صحبت خنکس خد  
کس نمی دروغ زن که همیشه با او در غرور باشی و دیگر احمق که آنوقت سر تو خواهد زریان کند و نذرند و رسوم  
نجیل که در بهترین وقتی از تو ببرد و چهارم بد دل که بوقت حاجت ترا ضائع کند و پنجم فاسق که ترا بیک  
لقمه یا کمتر از یک لقمه بفرشد گفتند آن چه بود گفت طمع در آن جنبید و میگوید صحبت با فاسق نیکو خوبی  
و دست تر دارم از آنکه باقر از بد خوئی و بد آنکه جمله این خصائل کمتر جمع شود و لیکن باید که غرض صحبت شناسی  
اگر مقصود انس است خلق نیکو طلب کنی و اگر مقصود دین است علم و پر نیز گاری طلب کنی و اگر مقصود  
دنیاست سخاوت و کرم طلب کنی و هر یکی را شرطی دیگر است بدانکه خلق از سه جنسند بعضی چون غذا  
اند که از آن گذرید و بعضی چون دار دارند که در بعض احوال بالیشان حاجت افتد و بعضی چون  
علت اند که هیچ وقت بالیشان حاجت نبود لیکن مردم بالیشان مبتلا شوند و مدارا باید کرد تا بر بند و  
و جمله صحبت با کسی باید که او را از وفای دینی بود یا ترا از وی سپرد اگر در حق دوستی صحبت با او  
عقد بر داری و صحبت چون بسته شد همچون عقد نکاح است که آنرا حقوق است و رسول صلی الله علیه و آله و سلم  
میگوید مثل ویراد چون مثل دوست است که با یکدیگر میباشند و این تقوی از دوستیست جنس اول در  
مال است و درجه بزرگترین آنست که حق او را تقدیم کند و ایثار کند چنانکه در حق انصار آمده و تو نیز در حق  
علی نفسهم و لو کان بهم خصاصة و دیگر آنکه او را همچون خود دارد و مال میان خود وی مشترک اند و درجه  
باز پسین آنکه او را چون غلام و خادم خود دارد و او را از خودش بپسراید بجا حیات وی کند مثل آنکه او را باید خواست  
چون بخواست و گفتار حاجت آمد از درجه دوستی بیرون شد که اندلیغ و تیماردی از دل احمق خواست و این  
صحبت عادی بود و آنرا قدری بنا خد عینه غلام را دوستی بود گفت مرابعه هزار مردم حاجت سلفست  
میاد و هزارستان از وی اعراض کرد و گفت شرم نداری که دعوی دوستی خدای می کنی نگاه دینار را اینا را یکی

نظم مدام و ذکر  
نکردن حق و سطر  
نیکو نظر کردن  
نیکو نظر کردن  
این سخن را  
و خلق را از دوستی باز  
دارد و در حق نیکو  
ایکس را دوست  
حرف زنی است  
که تو را دوستی دارد  
دارد از میان را  
فایده ندارد کامی  
سخن در نیکو  
چون است با حق  
حق ندان  
نکته  
که بخت است  
اختیار است  
از هیچ با نیت  
را اصلاح

و قومی را از صوفیه غم کردند نزدیکی از خلفا شمشیر پیاورند تا همه را بکشند ابو الحسن نوری در میان ایشان بود  
پیش رفت تا پیشتره او را بکشند خلیفه گفت چرا چنین کردی گفت ایشان برادران من اند در دین خواستم  
که یک ساعت جان بایشان اینار کنم گفت کسانیکه چنین باشند ایشانرا نتوان کشت همه را رها کرد  
فتح متوصلی بخانه دوستی رفت حاضر نبود کنیزک او را گفت تا صند و قجه وی پیاورد آنچه خواست برگرفت  
چون او باز آمد و شنید کنیزک را از شادی آزاد کرد و یکی پیش ابی هریره رضی الله عنه آمد گفت میخواهم که  
با تو برادری کنم گفت دانی حق برادری چیست گفت نه گفت آنکه تو بزر و رسم خود اولی ترا از من نباشی  
گفت هنوز باین درجه نرسیده ام گفت پس برو که این کار تو نیست و این عمر رضی الله عنه گفت یکی را  
از صحابه سمر بریان فرستادند گفت فلان برادر من حاجت مند ترست و اولی تر بودی فرستاد آنکس برادری  
دیگر فرستاد همچنین چند دست بگشت تا آنگاه که باول باز رسید و میان بهر حق و خشم برادری بود و هر یکی  
دامی داشت این دام او بگزارد چنانکه او ندانست و دام این گزارد چنانکه این ندانست علی رضی الله عنه  
میگوید بسمیت دم در حق برادری کنم دوست تر دارم از آنکه صد درهم بدر و ایشان هم و رسول صلی الله علیه  
و آله و سلم در پیشه شد و دو مسواک باز کرد یکی کج و یکی راست یکی از صحابه با وی بود آن راست بوی داد و کج  
نگاه داشت گفت یا رسول الله این نیکوترست و تو باین ادوی تری گفت یکس یک ساعت با کسی صحبت  
کنند که نه او را سوال کنند از حق صحبت که نگاه داشت یا ضائع کرد این شارت است با آنکه حق صحبت یتا است  
و گفت هیچ مرد تن با یکدیگر صحبت نکنند که نه دوست ترین نزد حق تعالی آن بود که رفیق تر باشد خلیف دوم  
یاری داد آن بود در همه حاجتها پیش از آنکه خواهد و قیام کردن به مات بدل خوش و پیشانی کشاره بلف  
چنین بوده اند که بدر خانه دوستان شدند ی هر روز و از اهل خانه پرسیدند که چه کار و چه شغل دارید و بهر نوم  
هست و نلک است و روغن هست غیر این و کارهای ایشان چون کار خود مهم دانستندی و چون بگردندی  
منت بر خود داشتندی محسن بصری میگوید که برادران بر ما عزیز تر اند از اهل فرزند که ایشان دین بسیار  
مادهند و اهل فرزند دنیا با یاد مدهند و عطا گفته بعد از سه روز برادران را طلب کنید اگر بیمار باشند عیال  
کنید و اگر مشغول باشند یاری دهید و اگر فراموش کرده باشند یاد دهید و جو غفران محمد گوید من شتاب کنم  
تا حاجت دشمنی از من روا شود تا از من بی نیاز گردد در حق دوست خود حکیم و کس بوده از سلف  
که بعد از مرگ برادری چهل سال فرزند و اهل و راتیار داشته اند نگاه داشت حق صحبت را خلیف سوم  
بر زبان است که در حق برادران نیکو گوید و عیوب ایشان پوشیده دارد و اگر کسی در غیبت سخن ایشان  
گوید جواب گوید چنان بکار که او از پس بپوشد و چنانکه خواهد که او در غیبت او باشد خود نیز چنان بپوشد

مداومت نکند و چون سخن گوید بشنود و با او خلط و مناظره نکند و هیچ سرور را آشکارا نکند اگر چه بعد از دوست بود  
 کمان از لیم طبعی بود و زبان از غیبت الهی فرزند و اجاب و کوتاه دارد و اگر کسی سوی قدی کند باو باز  
 نگوید که هیچ آن او رسانیده بود و چون او را نیکو گویند از وی پنهان ندارد که آن از حسد بود و اگر تقصیری  
 کند در حق او نگذرد و او را معذور دارد و از تقصیر خود یاد کند که در طاعت مقتضای میکند تا از آن عجب را که کسی  
 در حق وی تقصیر کند و بداند که اگر کسی طلب کند که از وی هیچ تقصیری نباشد و او را هیچ عیب نبود هرگز نیاید و نگاه  
 از صحبت خلق بفرستد و در خیر است که مومن همه عذر جوید و منافق همه عیب جوید و باید که بیک نیکویی ده تقصیر  
 پوشد که رسول صلی الله علیه و آله و سلم میگوید بیخیای پناه گیرید از یارید که چون شری میشد آشکارا نکند و چون خیری  
 میشد پوشد و باید که هر تقصیری را که عذر توان نهاد عذر زنند و بر وجه نیکو تر حمل کند و گمان بد بر وجه گمان بد  
 است و رسول صلی الله علیه و آله و سلم میگوید حقیقتی از مومن چهار چیز حرام کرده است مان خون معرض و  
 آنکه بوی گمان بد بر نبرد علی علیه السلام میگوید چه گوئید در کسی که برادر خود را خفته بیند و جامه از عورت وی  
 باز کند تا برهنه مانده گفتند باری و الله که روا دارد که چنین کند گفت شما که عیبی از برادر خود بداند و شما که  
 کنید و بگوید تا دید آن بداند چنین گفته اند که چون با کسی دوستی خواهی گرفت او را بخشم او را نگاه کسی را  
 پنهان بوی فرست تا سختی تو گوید اگر هیچ سرور آشکارا نکند بداند که دوستی را نشاید و گفته اند که صحبت با کسی که  
 که هر چه خدای از تو بداند او داند و چنانکه خدای بر تو پوشانیده است زی می پوشاند یکی با دوستی سری گفت  
 گفت یا در گفتم گفت نه فراموش کردم و گفته اند هر که با تو در چهار وقت بگردد دوستی را نشاید و وقت  
 رمضان و وقت ششم و در وقت طمع و در وقت هوا و شصت بلکه باید که باین سه با حق تو فرو نگذارد البته و  
 عباس با پسر خود علیه الله رضی الله عنهما گفت که عمر رضی الله عنه تا بگوید نزد یکتا رود و بر پیران تقدیم کند زنهار  
 تا پنج چیز نگارد ای هیچ سروری آشکارا نکند و پیشی کسی را غیبت نکند و باو بیخ دروغ گوئی و هر چه فرماید  
 خلاف نکند و باید که هرگز از تو خیانت نه بیند و بداند که هیچ چیز دوستی را پنهان نباشد که مناظره و خلاف  
 کردن دشمنی معنی رد کردن سخن دوست آن بود که او را احمق و جاهل گفته باشی و خود را عاقل و فاضل بوی تلک کرده  
 باشی و چشم حقارت در روی نگریستی و این بدترین نزدیکتر بدوستی و رسول صلی الله علیه و آله و سلم  
 گفت بابرادر خود در آنچه گوید خلاف نکند و باو میزاج نکند و هر وعده که کند خلاف آن نکند و در میان  
 چنین گفته که چون بابرادر خود گوئی برخیز او گوید تا کجا صحبت را نشاید بلکه باید که بر خیزد و نپرسد و او بپایان  
 و ارانی گوید دوستی داشته که هر چه از وی خواستی بدادی یکبار گفته بجزی حاجت دارم گفت چند باید حلاوت دوستی  
 او از دلم بشد و بداند که تو ام محبت بماند است و هر چه خواست تو آن کرد و خیس چهارم آنکه زبان شفقت

طایفه غیبت و عیب کردن بر کسی

و دوستی اظهار کند رسول صلی الله علیه و آله و سلم میگوید از احب حدکم اخاه فخره هر که کسی با دوست دارد باید که او را خبر دهد و این برای آن گفته تا در دل دینزد دوستی پیدا شود و اینجا از دیگر حجاب دوستی مضاعف شود و باید که همه احوال او بزرگان پیرسد و در شادی و اندوه باز نماید که او سر یک دست و اندوه و شادی او چون اندوه و شادی خود و اندوه و شادی او را خواند بنیام نیکوتر بخواند و اگر در خطابی باشد بان گوید که او دوست تری در عمر رضی الله عنه گفت دوستی بر او بسبب چیز صافی شود آنکه او را بنیام نیکوتر خوانی و بسلام ابتدا کنی و در شستن و در تقدیم کنی و ازین جمله بزرگان بود که بروی شناگویی و غیبت او مینا که او دوست دارد و همچنین بر اهل فرزند احوال می هر چه بخلقت بوی ارد شناگویی که این اثر عظیم بود و در دوستی و بر نیکویی که کند باید که شکر کنی علی رضی الله عنه میگوید هر که بر دوزخ در انبیت نیکو نکند و بر کائناتیک هم شکر نکند باید که در غیبت می او را نصرت کند و حق متعنت بروی رد کند و او را همچون خود داند و جفا می عظیم بود که در پیش کسی سخن دوست وی گویند نه شتی و او خاموش باشد و این همچنان بود که بنید که او را میزنند و او داری نکند و خاموش باشد بلکه زخم سخن عظیم تر است می گفت هر که کسی در غیبت دوست من سخن گفت الا که تقدیر کردم که او حاضر است و می شنود تا آنکه آنستم که خواستم که آن شنود او را و او و گاو را دید که در زمین بسته بودند چون یکی بایستاد آن دیگر نیز بایستاد و بگریست او گفت برادران منی همچنین باشند که یا یکدیگر در ایستادن رفتن موافقت کنند چنانچه میگویم آنکه هر چه او را بان حاجت بود از علم دین او را بنیاموزاند که برادر را از آتش دوزخ نگاه داشتن اولی ترک از سرخ دنیا و اگر بیامیخت و بان کار نکرد باید که او را نصیحت کند و سپرد دهد از خدای ترساند لیکن باید که این نصیحت در خلوت بود تا از شفقت باشد که نصیحت بر ملا نصیحت بود و در آنچه گوید به لطف گوید به بعف که رسول صلی الله علیه و آله و سلم میگوید که مؤمنان این مومن بود یعنی که عیب نقصان خود را از یکدیگر بدانند و چون برادر توبه شفقت عیب توبه خلوت با تو گفت باید که منت داری خوشمگیری که اینهم چنان بود که کسی ترا خبر دهد که در درون خانه تو مار است یا کتر دمی تو از آن خوشمگیری بلکه منت داری همه صنعتهای مذموم در آدمی مار و کتر دمی است لیکن زخم آن دگر و پدید آید زخم آن بر روح بود و آن صعب تر از مار و کتر دمی اینچنان بود که زخم این بر تن باشد و عمر زلفتی رحمت خدای بر کسی باد که عیب من ببندی پیش من آورد و چون سلمان نزد وی آمد گفت ای سلمان راست بگوی تا چه دیدی و چه شنیدی از احوال من که آنرا کاره بودی گفت مرا عفو کن ازین حدیث گفت لابد است چون الحاح کردی گفت شنیدم که بر خوان خود و نان خودش بود و بیکبار و دو بار برهنی کی شبی یکی روز را گفت این هر دو نیز نباشد و در شنید می گفت نه و جدیدی پیشی بود و بساط نامه نوشت که شنیدم که دین خود را بدیده بفروختی که در باره آنچه



را خریداری کرد می گفست بدانگی تو گفستی بسطیج بره براد که ترا میدانست و آن مسامحت برای من و صلاح تو کرد قلع غفلت از سر باز کن از خواب غفلت بیدار شو بداند که هر علم و قرآن حاصل کرد و نگاه غیبت دنیا کند این نباشم از وی که از جمله مستهزیان باشد بآیات حق تعالی پس نشان رغبت دین آن بود که از چنین چیز با منست دارد و حق تعالی میگوید و لا کن لالتحمین انهم یخین صفت دروغ زنان هر که نامحرم را دوست دارد از آن بود که رعایت و کبر بر دین عقل و غلبه دارد و اینهمه جانی باشد که آنکس عیب خود نداند و چون برانند باید داد تبرئه و آشکارا نباید کرد اگر آن عیب بان بود که در حق تو تقصیری کرده باشد اولی پوشیدن بود و نادانسته نگذاشتن بشرط آنکه دل تغییر نشود و در دوستی اگر تغیر خواهد شد عقاب کردن در سر اولی تراشیدن و طعیت بهتر از وقیعت و زبان دراز کردن و باید که مقدم از صحبت آن بود که خلق خود را مذهب کنی با احتمال کردن از برادران نه آنکه از ایشان نیکی و چشمه داری ابو بکر کثانی میگوید مردی با من صحبت داشت در بدل من گران بود او را چیزی بخشیدم آن نیت که آن گران از دل من بفریزد برخواست دست او گرفتم و بخانه بروم و گفتم تا کف پای بروی من نهد گفتم البته زنده نگفتم لایعین باید کرد چنان بکردن آن گران از دل من برخاست ابو علی رباطی میگوید با عیله شدرازی همراه شدم در بادیه گفتم ای سر من باشم در راه با تو گفتم تو با منی گفست هر چه گویم بایر که طاعت من داری گفتم سمع اطاعة گفست تو بره یا بریا و دم و زود و جا و هر چه داشتیم در آن نهاد و بر پشت خود گرفت و می برد هر چند گفتم مراده تا مانده نشوی گفست ترا برامیز فرمان نرسد فرمانبردار باش و یک شب باران آمد تا بر روبر پای ایستاده و گفتمی بر سر من اشته بود تا باران بر من نیاید و چون حدیث کردی گفتمی ای سر منم تو طاعت داری باش تا با خود گفتم کاشکی او را امیر مردمی جنس ششم عقوبت کردن از ذلت و تقصیر بزرگان گفته اند اگر بر اوردی تقصیری در حق تو کن از هفتاد گونه عذر و عیبه خود بجا و اگر نفس نپذیرد با خود گوئی اینست بر خوی و بدگوهر کسیکه توئی بر او تو هفتاد عذر خواست و نه پذیرفتی و اگر تقصیر بان بود که بروی معیبتی رود او را بملطف نصیحت کنی تا دوست برادر اگر اصرار نکند خود نادیده انکار دود اگر اصرار بکند نصیحت کن اگر چه فایده نکند صحابه را درین سلسله خلافهست تا چه باید کرد میباید بود در رضی شده عنه آنست که از وی بیاید برید که میگوید چون برای حق تعالی دوست گرفتی اکنون هم برای حق تعالی او را دشمن گیر و ابوالدردا و عیبه از صحابه گفته اند که قطع نباید کرد که امید آن بود که از آن بگرد و او را توبه با چنین کس برادری نباید کرد چون بسته شد بدین قطع نباید کرد و ابراهیم خفیی گوید یغناهی که برادری بکنی او را همچو رکن که شاید که مرز کند و فرود است بر او و در خبرست که حذر نکنید از زمت عالم و از وی بگریزید و دست از دزدان باز آید و دود برادر بودند از بزرگان دین یکی بهوای دل بر فخلوتی مبتلا شد

بالحفظ و ذکر و در هر چه بود از او ایستاد و بکنی دست نیستد این نصیحت کند گمان ایستاد بنی که گفتن از حق بریدن و نیکوئی



بیش شیطانی از آن می کنند در میان مردمان بعد از آن خلاف آنکه شیطانی میان من و او را در آن است و تبار او را در آن است

و غیبت رد نکنند ابو الدرداء گوید هفتاد و دوستان را نام برم در سجود و همه را دعا گویم یک یک گفته اند که برادر  
آن باشد که بعد از مرگ تو همچنان بمیراث مشغول شوند و او به دعا و حال تو مشغول باشد و دل را نماند  
که حق تعالی با تو چه کند و رسول صلی الله علیه و آله و سلم میگوید هر کس با کسی غرق شده دوست  
بهر بیا میزند و نیز غنط دعا باشد از اهل فرزندانی و دوستان و آن دعای زندگان چون گوهای نور  
گور مردگان رسد و در قبر است که دعا را بر مردگان بخواند میبکشد بر طبقاتی نور میگوید این هریه فلان  
ست و همچنان شاد شود که زنده بیدار شود و خوشتر از آن دوستی نگاهاشتن و منی و فاداری کی  
آن بود که بعد از مرگ او از اهل فرزندانی و دوستان او غافل نباشد چیزی از نزدیغی صلی الله علیه و آله  
و سلم او را اگر ام کرد عجب داشتند از آن گفت وی در روزگار خدایچه نزد ما آمدی و کرم عهد از ایمان  
ست و دیگر و خا آن بود که هر که به دوست او تعلق دارد از فرزند و بنده شاگرد بر همه شفقت برد  
و از آن در دل بیش بود از شهنش که بروی برود و دیگر آنکه اگر جالبه دشمنی و ولایتی میاید همان تو  
که میکرد نگاها را در دوزخ و دوستان نگه نگیرد و دیگر و فائز که دوستی بر دوام نگاها را در دو هیچ چیز نبرد که شیطانی  
را هیچ کار مهم تر از آن نیست که میان برادران و شش اندازد و چنانکه حق تعالی میگوید آن است که شیطانی  
نیز از بنیهم و یوسف علیه السلام گفت من بعد از آن که شیطانی منی و منی خودی و دیگر و فائز آن بود که تخطیط  
بیکس در حق او نشود و مقام را در فرزند داری و دیگر و فائز آن بود که با دشمن دوستی نکند بلکه دشمن او را  
دشمن خود داند که هر که با کسی دوست بود با دشمن او به دوست بود این دوستی ضعیف بود و منعم آنکه  
تکلف از میان بگیرد و با دوست همچنان بود که تنها اگر از یکدیگر بیخ شمت دارند آن دوستی ناقص بود  
علی کرم الله وجهه میگوید بدترین دوستان آن بود که ترا حاجت باشد بعد از خواستن از وی و تکلف  
کردن برای او و ضعیف میگوید بسیار برادران دیدم و هیچ دو برادران ندیدم که میان ایشان دشمنی بود که ناز را  
بود که در یکی از ایشان علقی بود و گفته اند زنده گانی با اهل نیاباد کن با اهل آخرت بعد از اهل معرفت چنانکه  
خواهی گروهی از سونیان با یکدیگر صحبت داشتند با آن شرطیکه اگر یکی بر دوام روزاه دارد یا بر دوام  
طعام خود یا همه شب نجس یا همه شب نماز گزارد آن دیگری نمید که چرا بود و در جمله معنی دوستی خداست  
یکایک است و در بگانی تکلف نبود و منعم آنکه خود را از همه دوستان کمتر دارد و از ایشان هیچ چیز چشم ندارد  
و هیچ مراعات نباشد و همه متعاقبام کند یکی پیش جنبی گفت برادران بدین روزگار عزیز شده اند و نایاب  
و چند بار گفت جنبی گفت اگر کسی میخواهی که مؤمن و درخ تو کشد عزیز است و اگر کسی میخواهی که تو را نکند  
او کنی بسیار است این بزرگان چنین گفته اند که هر که خود را فوق در میان و اندر نبرد کار شود و ایشان نیز

بزه کار شوند و حق او و اگر خود را مثل ایشان ندیم و رنجور شود و هم ایشان اگر دین ایشان اند بر است سلامت  
 بودیم او هم ایشان ابو معاویه الاسود گفت دوستان من بجز من بهتر اند که ایشان مرا مقدم میدارند و  
 فضل مرا میدارند باب سوم در حقوق مسلمانان خویشان همسنگان بندگان بندگان حق بر کسی برقرار  
 نزدیکی او بود و نزدیکی را در اجابت ملت و حقوق بر مقدار آن بود و رابطه قوی تر برادری برای خدا بود و حقوق  
 آن گفته آمد و با کسی دوستی نبود لیکن قرابت اسلام بود آن را نیز حقوق است حتی اولی آنکه هر چه خود بدین  
 بر پنج مسلمان نه پسند رسول صلی الله علیه و آله و سلمی گوید مثل مومنان چون یک تن است که اگر یکی غلام  
 را بختی رسد همه آنها آگاهی یابد و رنجور شود و گفت هر که خواهد از دین خلاص یابد باید که چون  
 هر گاه او را در یابد بر کشته شهادت در یابد و هر چه نه پسند که با او کنند با هیچ مسلمان نکنند و موسی علیه السلام  
 گفت یارب از بندگان تو کدام عادل تر گفت آنکه از خود انصاف بدین حق دوم آنکه هیچ مسلمان از دست  
 و زبان وی رنجور رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت دانید که مسلمان که بود گفت خدا و رسول بهتر دانند  
 گفت مسلمان آنست که مسلمانان از دست و زبان او سلامت باشند گفت پس من که بود فرمود آنکه دوستان  
 را از وی ایمنی باشد در تن مال گفت پس مهاجر که بود فرمود آنکه از کارهای بد بریده بود و گفت صلی الله علیه  
 و آله و سلم حلال نیست هیچ مسلمانی را که بیک نظر اشارت کن که مسلمانان بآن برنجد و حلال نیست که چیزی  
 کند که مسلمانان از آن بترسند و بترسد و بگوید حقیقتی خارش که بر اهل دین مسلمانان تا خود را زنجارند  
 چنانکه تخوان پدید آید پس ندای کنند که این رنجها چگونه است گویند صعب است گویند این بد است که  
 مسلمانان را میرنجاند در دنیا و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت شخصی دیدم که در بهشت میگردد چنانچه  
 میخواست بداند که درختی از راه مسلمانان بریده بود تا کسی را رنجی ترسد حق سوم آنکه بر یکس نمیکنند که حقیقتی  
 مشکرا را دشمن دارد رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت وحی آمد من تو اضع کنی تا چنان بچسبند و ازین  
 بود که رسول صلی الله علیه و آله و سلم باز نامان پیوه و میسلمان بر حق و حاجت ایشان روا کردنی نیاید  
 که در یکس چشم حقارت نگردد که شاید آنکس بی عدایی باشد و از نداند که حقیقتی اولیا و دوستان خود را  
 پوشیده و در اخته تا کسی راه با ایشان نبرد حق چهارم آنکه غن غام بر هیچ مسلمانان ننهد که سخن بحدل باید  
 شنید و غام فاسق است در خبر است که هیچ غام و بهشت نرود و بیاید دانست که هر کسی را پیش تو  
 بگوید و ازین پیش دیگری بگوید از دست و ور باید بود و او را دروغ زن باید دانست حتی تجم آنکه زبان  
 از هیچ شتاب باز نگردد و پیش از رسد و از که رسول صلی الله علیه و آله و سلم میگوید حلال نیست از راه و مسلمان  
 زبان باز گرفتاری پیش از رسد و از بهشت ایشان مان بود که بسلام ابتدا کن عذر نهی الله عنه میگوید حق تعالی او گفت

درجه تو و نام تو از آن بزرگ گردانیدم که از بزرگان عفو گردی در خبرست که با آن گناهی از برادری عفو کنی ترا بهر  
 عذر و برگی نیغای حق ششم آنکه با هر که باشد نیکوئی کند با پنج تواند و فرق کند میان نیک بد و در خبرست که  
 نیکوئی کن با هر که توانی اگر آنکس اهل آن نباشد تو اهل آنی و در خبرست که اصل عقل پس از ایمان و حتی نمودن است  
 با خلق و نیکوئی کردن با پارسا و ناپارسا و ابوهره گفت هر که دست رسول صلی الله علیه آله و سلم گرفت تا  
 باو سخن گوید هرگز دست از وی جدا نکند و تا آنوقت که او دست برداشتی و اگر کسی با وی سخن گفتی جمله روی  
 یوی آوردی و صبر کردی تا تمام نه گفتی حق هشتم آنکه پیران را حرمت دارد و بر کوه دکان رحم کند و رسول صلی  
 علیه آله و سلم گفت هر که پیران را حرمت ندارد و بر کوه دکان رحم نکند از مانیست و گفت جلال یوی سفید جلال  
 حق تعالی است و گفت صلی الله علیه آله و سلم هیچ جوان پیری را حرمت نداشت که نه حق تعالی جوان را نیکوخت در  
 وقت پیری تا او را حرمت دارد و این بشارت بر عمر درازست که هر که توفیق تو قیر مشایخ یا بدلیل بود بر آنکه  
 به پیری خوابد تا مکافات آن بنید و رسول صلی الله علیه آله و سلم چون از سفر باز آمدی که دکان را پیش او  
 بردندی ایشان را پیش خود بر ستور نشاندی بعضی را در پیش بعضی را از عقب ایشان با یکدیگر میگردندی و گفتم  
 رسول صلی الله علیه آله و سلم را در پیش نشانده و برادر پس و کودکی در پیشی بردندی تا نام نهند و دعا کنند و  
 گرفتنی و بودی که کودک بول کردی ایشان بانگ برزدندی قصد کردند که از وی باز بستانند گفتی بگذارید  
 تا بول تمام کند و بردی بریده کنید و انگاه در پیش نکشید تا او رنجور نشود و چون بیرون رفتی بستان  
 و هر چه سپرد بودی اب بران پاشیدی و ششمستی حق هشتم آنکه با همه مسلمانان روی خوش و میثاقی نشان  
 دارد و در روی چنان خندان بود که رسول صلی الله علیه آله و سلم گفت حق تعالی کشاده روی آسان گیرد  
 دوست دارد و گفت نیکو کار که موجب مغفرت است آسانی است و پیشانی کشاده در بان خوش آشنای الله عنه  
 میگوید زنی بچهاره در راه رسول صلی الله علیه آله و سلم آمد گفت مرا با تو کاریست گفت این کوی هر جا که خواهی  
 بشین تا با من بنشینم نگاه در کوی برای بی نشست تا سخن خود بگوید گفت حق ششم آنکه عده پنج مسلمان را خلاف نکن  
 که در خبرست که هر چه است که در هر آن بود او منافق بود اگر چه نماز گزارد و روزه دارد آنکه در حدیث مروی گوید و  
 در عده خلاف کند و در امانت خیانت کند حق دهم آنکه حرمت هر کس بقدر در جواد بدارد کسیکه او عجز بود  
 در میان مردم او را عجز تر دارد و باشد که چون جائز نیکو و اسب قبل دارد بداند که او اگر می ترست تا آنکه پیشانی  
 عنما در سفری بود سفره نهاده و روشی بگذشت گفت قرصی با وی دید و سواری بگذشت گفت او را  
 بخوانید گفتند در پیش را گذاشتی و تو آنری را بخواندی گفت حق تعالی هر کسی را در جوده و مار نیز حق آن  
 و در نگاه باید داشت در پیش بقرصی شاد شود و رشت بود که با تو اگر چنان کنند آن باید کرد که او نیز شاد شود



و در خبر است که چون عیسی قوی نزد شما آید و او را عزیز دارید و کسی بودی که رسول صلی الله علیه و سلم وای  
 خود بودی و او را تابان نشستی و پیرانی که او را شیر داده بود و نزدی آید او را برادران خود نشانده و گفت مرحبا  
 ای مادر شفاعت کن و بخواه هر چه خواهی تا بدیم پس حصه که او را رسیده بود از غنیمت بوی او آن بصره بزرگ  
 دیم چنان رضی الله عنه فروخت حق یا زده ام آنکه هر دو مسلمانی که با یکدیگر دوست باشند مهربانند تا میان  
 ایشان صلح دهد رسول صلی الله علیه و سلم گفت گویم شما را که حیثیت از غار و روز و صندقه فاضله  
 گفته بگوی گفت صلح افکندن میان مسلمانان پس زد گفت که رسول صلی الله علیه و سلم روزی نشسته بود  
 بخدمت عمر رضی الله عنه گفت پدر و مادر من فدای تو باد از چه خبر دیدی گفت و دود را زانست من پیش  
 رب العزت بزانودا فتنه یکی گوید بار خدا یا ایاضا صف من از روی بستان که بر من ظلم کرده حق تعالی بگوید حق  
 به گوید بار خدا یا احسان من بر خصمان بردند و مرا هیچ نماند حق تعالی من ظلم را گوید اکنون چه کنه چون هیچ  
 ندارد گوید بار خدا یا معصیت های من بر روی حواله کن پیش حیثیت او بروی نماند و هنوز من ظلمه بماند آنگاه برنگشت  
 صلی الله علیه و سلم بگریست گفت اینست ظلم روزی که هر کسی حاجت آن باشد که باری از وی بگریزد آنگاه  
 حق تعالی من ظلم را گوید بگریزد تا چه می بینی گوید یارب شهرهای منیم از سیم و کوشکهای منیم از زر و مضع بجا آورده و ما را بیا  
 این از آن کدام نیست یا کدام شدید و صدیق حق تعالی گوید این از آن کسی است که جای این بدیده گوید  
 یارب های اینکه تو اندر او گوید و گوید بار خدا یا ایضا بگوید با آنکه این برادر را عفو کنی گوید بار خدا یا عفو کردم که بدیده  
 دوست وی بگریزد و هر دو در بهشت روید آنگاه رسول صلی الله علیه و سلم گفت از حق تعالی بر نیزید و میان خلق  
 صلح افکند که حق تعالی روز قیامت میان مسلمانان صلح افکند حق دوازدهم آنکه همه عیوب و عورات مسلمانان  
 پوشیده که در خبر است که هر که درین جهان ستر بر مسلمانان نگا دارد حق تعالی در قیامت ستر بر گناهان او نگا دارد  
 و صدیق رضی الله عنه میگوید هر که را بگیرم اگر زد و بدود و اگر خر خواره آن خواهم که حق تعالی آن فاشه بروی  
 پوشد و رسول صلی الله علیه و سلم گفت ای کسانی که زبان ایمان آورده اند و هنوز ایمان در دل شما  
 نشده و دانا نیست مکنید و عورات ایشان را تجسس مکن که هر که عورت مسلمانی را برادر و دانا عکس را که حق تعالی  
 برده از عورت وی برادر و دانا نصیحت شود و اگر چه در درون خانه او باشد آن مسعود گفت یا دارم که این  
 کسی را که بدزدی بگویند و به نزدیک رسول صلی الله علیه و سلم آوردند تا دست او بر روی سید صلی  
 علیه و سلم از گونه خود شد گفتند یا رسول الله اگر ایهیت آمد ازین کار گفت چرا نیاید چرا نیاید و شیطانی  
 باقیم در خصمی برادران خود اگر نخواهید که حق تعالی شما را عفو کند و گناهان پوشاند و ما را از دشمنان گناهان مردمان  
 پوشانید که چون پیش سلطان رسید چاره نبود از اقامت حد کردن عذر رضی الله عنه شصت و شصت می گفت از خانه

عقب کشتن : یا جانی مرگ



صلی الله علیه و آله وسلم آید گفت و توری دید که بدر میست او در میان قوم خود چون در آمد چندان مراعات  
و مردمی کرد و او را که بنده اشتم که او را نزد رسول صلی الله علیه و آله وسلم منترتی است چون بزدن شد گفتم  
یا رسول الله گفتی که بدر میست و مراعات کردی گفت ای عاشره بدترین مردمان نزد حق تعالی روز  
قیامت کسی است که از بیم شر او مراعات کنند و در خبر است که هر چه بآن غرض خود را از زبان بدگویان  
نگا هداری آن صدقه باشد و ابوالدردا میگوید بسیار کس است مادر روی و عین مردم و دل او را عفت  
میکند حق گفتند هم آنکه نشست و برخاست و دوستی با درویشان از درواز محالست تو آنقدر حذر کن که رسول  
صلی الله علیه و آله وسلم گفت با مردمگان بنشین گفتند آن کیانند گفت تو آنگران سلیمان علیه السلام در ملک  
خود هر کجا میگشتی دیدی با وی بنیستی و گفتی مسکینه با مسکینه بنیست عیسی علیه السلام پنج نام دوست تر  
از آن نداشتی که گفتند یا مسکین رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم گفت با رخسار یا تازه داری مرا مسکین  
و از چون پیرانی مسکین پیران و چون حشر کنی با مسکین حشر کنی عیسی علیه السلام گفت با رخسار یا ترا کجا طلب  
کنم گفت نزد یک شسته دلا ن حق بختند هم آنکه جبهه کند تا شادی بدل مسلمانی رساند و حاجتی از آن او روا کند که  
رسول صلی الله علیه و آله وسلم میگوید که هر که حاجت مسلمانی روا کند چنان باشد که همه حق تعالی را خدمت کرده  
باشد و گفت هر که چشم مونی روشن کند خدا تعالی در قیامت چشم وی روشن کند و گفت هر که در حاجت مسلمانی  
برود و یک ساعت از روز یا از شب اگر حاجت بر آید و اگر نه او را بهتر از آنکه دو ماه در محبتش بگذرد و گفت هر که  
اندو گین را فرج دهد یا مظلومی را برساند حق تعالی او را مفتاد و مغفرت ارامت کند و گفت صلی الله علیه  
و آله وسلم میفرماید در خود را نصرت کنی اگر ظالم باشد و اگر مظلوم گفت اگر ظالم باشد چون نصرت کنیم باز داشتن  
او را از ظلم نصرت بود و گفت حق تعالی هیچ طاعت از آن دست تر ندارد که شادی بدل مسلمانی رسانی و گفت  
و خصلت است که هیچ شروری آن نیست شر کل در دن خلق را بخانیدن و خصلت است که هیچ عبادت و رای آن  
نیست ایمان آوردن و راحت خلق حبتن و گفت هر که از غم مسلمانی نیست از انیت فعیل را دیدند که میگفت  
گفتند چرا میگفتی گفت از آنده آن مسلمانان بچاره که برین ظلم کرده اند که فردا در قیامت سوال کنند از ایشان  
که چرا کردید و رسوا شوند و هیچ عذر و حجت ندارند معروف کنی میگوید که هر که هر روز سه بار بگوید اللهم اصلح امتهم  
محمد اللهم ارحم امتهم محمد صلی الله علیه و آله وسلم نام وی از جمله ابدال نویسد حق انور دهم  
آنکه هر که رسد و سلام ابتداء کند دوست بگیرد پیش از سخن رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت هر که سخن گوید پیش از  
سلام او را جواب مدبسته تا پیشتر سلام کند بی پیش رسول صلی الله علیه و آله وسلم رفت سلام نکند و گفت بزوان  
رود باز در آئی و سلام کن پیش رضی الله عنه گفت چون هشت سال رسول صلی الله علیه و آله وسلم را خدمت

۱۲  
طایفه از خاندان بنی هاشم است که با خدا کثرتش کن از انست محمد صلی الله علیه و آله وسلم

کردم گفت یا انس طهارت تمام کن تا بمرت دراز نشود و بهر که رسی سلام کن تا حسانت تو بسیار شود و چون در خانه خود روی بر اهل خود سلام کن تا نیر در خانه تو بسیار شود و یکی نزدیک رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت سلام علیکم گفت سلام علیکم و رحمة الله گفت بیست حسنه بنویسند او را دیگر یکی درآمد و گفت سلام علیکم و رحمة الله و بر کاه گفت سی حسنه بنویسند او را و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت چون در خانه شوی سلام کنی و چون بیرون آیی هم سلام کنی که پیشین فاضله از پسین نیست و گفت کون دو مومن است یکدیگر بگریزند و رفتند در محبت میان ایشان قسمت کنند شصت و نه او را بود که خندان تر و کشاده روی تر بود و چون دو مسلمان بهم رسند و سلام کنند یکدیگر صد رحمت میان ایشان قسمت کنند نواد او را بود که ابتدای کند و ده او را که جواب دهد و نیز رگانش را بوسه بردست دادن به دست است ابو عبیده هر جرح بوسه بردست امیر المومنین عمر رضی الله عنهما و او انس میگوید که از رسول صلی الله علیه و آله و سلم پرسیدم که چون بیکدیگر رسیدیم شپش را نم دهیم گفت نه گفت دست را بوسه دهیم گفت نه گفتم دست بگیریم گفت آری اما در وقت رسیدن از سفر بروی بوسه دادن و معاف کردن سنت است اما رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر یا خاتن دوست داشتی و انس میگوید که سحلیس را دوست ترازوی داشتی و او را بر پای نه طاغی که داشتی که از کاه را به باشد پس اگر کسی بر سبیل گرام کند جائیکه عادت شده باشد باکی نبود اما بر پای ایشان پیش نمی ست و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت هر که دوست دارد که مردم پیش او بایستند و او شسته گوی خود در دوزخ بگیر حق سبحانه و تعالی کسی را که عطسه آید بگوید الحمد لله ان مسعود رضی الله عنه میگوید که رسول صلی الله علیه و آله و سلم را اینها محبت که کسی که عطسه آید باید که بگوید الحمد لله رب العالمین چون این بگوید کسی که بشنود بگوید بر چمک الله چون گفتند او بگوید لعن الله لی و کم و چون کسی الحمد لله بگوید حق بر چمک الله نشنود و رسول صلی الله علیه و آله و سلم را چون عطسه آمدی آواز فرزد انی و دست بر روی باز نهادی و اگر کسی در میان قضای حاجت عطسه آید بدین الحمد لله بایفت با هم می گفت و اگر کسی بزبان بگوید هم باکی نبود کعب الاحبار میگوید که موسی علیه السلام گفت یا رب دیکم تا سخن براز گویم یا دوری تا با و از گویم گفت هر که را یاد کند سخن پیشین می آم گفت یا رب را احسان است چون جنابت و قضای حاجت در چنان حال از یاد کردن تو احوال کنیم گفت بهر حال که باشد مرا یاد کن باک مرا حق نیست و یکم از کعبه پرسیدند شود کسی را که آشنا بود اگر چه دوست نبود رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت هر که عیادت بیماری کن در میان بشت نشست و چون باز گردد سه تا ده هزار فرشته بروی سوخت کنند تا بروی صلوات می رسند تا شپش رفت که دست بردست بیاورند یا پیشانی و پسر که چاکت و بگوید اللهم صل علی ابن ابي طالب و صل علی اهل بیت و صل علی محمد و صل علی اهل بیته

۱۲  
 در تمام روزها  
 در وقت سکون  
 و از امتثال  
 در تمام روزها  
 در وقت سکون  
 و از امتثال

و بعد از آنکه گفت ایمن که فدا آمدن شهر را بفرمان رضی الله عنه گفت بیا بودم در رسول صلی الله علیه و آله و سلم در آمد و چند بار  
این گفت و سنت بیا آن است که بگو یا عوذ بفرموده الله و قدرته من نعم ما عجد و چون کسی گوید چگونگی گله کند  
که در خبر است که چون بنده بیا شود و حق تعالی دو فرشته بروی موکل کند تا چون کسی بعبادت میرود و شکر کند یا  
شکایت اگر شکر کند و گوید خیر است و الحمد لله حق تعالی گوید هر من است بنده مرا که اگر بپریم بجهت خود بریم و به  
بشت رسانم و اگر عافیت دهم گناهان او را بیا مرزم بدین بیماری و گوشتی و خونی بهتر از آنکه داشت باز هم  
علی رضی الله عنه میگوید هر که در دشمن کن از زن خود چیزی بخوابد از گاوین و می بماند بکین خرد و آب  
بالان بیا نیز دو بخورد و شفا یابد که حق تعالی باران را مبارک خوانده و انگبین را شفا و گاوین زنا را از کشتن  
نهی دمی یعنی نوش و گوارنده تا این هر سه بهم آید ناچار شفا یابد و در حمله ادب بیا ران است که گله کند و چون نکند  
و امید بران دارد که بیماری کفایت گناهان او باشد و چون دار و خور و توکل بر آفریدگار در و کند و بخواهد  
و ادب عیادت آن است که بسیار زنده نشیند و بسیار نرسد و دعا کند بجا فیت و از خود چنان نماید که  
رنجور است بسبب بیماری او و چشم از خانه و در راه در ستری باشد نگاه دارد و چون بدر خانه بیمار رود و توکل  
خواهد و در مقام بلدرناستد بلکه میسواستد و در راه برقی بزند و بگوید یا غلام و چون گویند کیست نگوییم  
و بجای یا غلام گوید سبحان الله و الحمد لله و بهر که در بی زنده بچنین باید کرد و حق نیست و دوم آنکه از پس  
جنازه برود در سوال شد صلی الله علیه و آله و سلم گفته هر که از پس جنازه برود و او را قیامی نزد دست و اگر بایستد  
تا دفن کند و قیام و هر قیامی چند کوه احد بود و ادب شیع آنست که خاموش باشد و نهد و بهجت  
مشغول شود و از مرگ خود اندیشه کند و چشم میگوید از پس جنازه رفتی ندانستی که کلاهت نیست کیم که هزار  
یکدیگر اند و گمین تر بودند می قومی بر مرده اند و دی بر زندگی از بزرگان گفت غم خود خورید که او از سهول  
راست روی ملک الموت دید و بخی مرگ چشید و از بیم حالت بیرون گذشت در رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت  
سه چیز از پس جنازه برود اهل مال کرد اهل مال باز گردد و کردار با او بماند و بس حق نیست و سوم آنکه بیا  
قبر بارود و دعا کند ایشان را و بآن جبروت گیرد و بداند که ایشان از پیش رفتند و او نیز برود و بجای  
او همچون جای ایشان باشد سفیان ثوری میگوید هر که از گور بسیار بیاورد و گور خود را روضه یا بد از  
روضه های شست و هر که خوش کند غاری یا بد از غارهای دوزخ ترجیح بن خیشم که تربت اولطوس است از  
بزرگان تابعین بود گوری کند بود در خانه خود هر گاه که در دل خود غمگینی یا غمی در گور خشتی و سستی  
بودی آنگاه گفتی یا رب ما باز بدینا فرست تقصیر ما را تدارک کن آنگاه بر خاستی و گفتی یا رب  
بازت فرستادند و بعد کن پیش از آنکه بیا باشد که بازت فرستاد عمر رضی الله عنه میگوید که رسول

صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که هر که از گور خود بیاورد و گور خود را روضه یا بد از روضه های شست و هر که خوش کند غاری یا بد از غارهای دوزخ ترجیح بن خیشم که تربت اولطوس است از بزرگان تابعین بود گوری کند بود در خانه خود هر گاه که در دل خود غمگینی یا غمی در گور خشتی و سستی بودی آنگاه گفتی یا رب ما باز بدینا فرست تقصیر ما را تدارک کن آنگاه بر خاستی و گفتی یا رب بازت فرستادند و بعد کن پیش از آنکه بیا باشد که بازت فرستاد عمر رضی الله عنه میگوید که رسول



صلی الله علیه و آله و سلم بگورستان شد و بر سر گوری نشست و بسیار بگریست و من دیک بوی بودم گفتیم یا رسول الله  
چرا گریستی گفت این قبر مادر من است از حق تعالی استوری خواستم تا او را زیارت کنم و آمرزش خواهم در زیارت  
و استوری داد و در عادت استوری ندا و نفقت فرزندی در دل من بنبید روی بگریستم استی تفصیل جمله  
حقوق مسلمانان که نگاه باید داشت بچرا مسلمانان و الله اعلم اما حقوق همسایگان در آن زیاد است و  
رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت همسایه است که در ایک حق است و آن همسایه کافر است و همسایه است که او را دو  
حق است و آن همسایه مسلمان است و همسایه است که او را سه حق است و آن همسایه خویش است و گفت صلی الله علیه  
و آله و سلم همیشه جبرئیل مرا بتی همسایه وصیت کردی تا این رستم که او را میراث خواهد بود از من و گفت که خدای و  
بقیاست ایمان دارد دو همسایه خود را اگر امانی دارد و گفت مومن بر دو کسیکه همسایه از شر او امن نبوده و گفت  
و خصم که در قیامت باشد دو همسایه باشند و گفت هر که سنگ همسایه انداخت او را بر بخاند و رسول  
صلی الله علیه و آله و سلم را گفت که فلان روز روزه دارد و شب نماز گزارد ولیکن همسایه را بر بخاند گفت  
جای او و نوحی است و گفت تا چهل خانه همسایه باشد و زهری گفته چهل از پیش چهل از پیش چهل از پیش چهل  
از راست و بر آنکس همسایه آن بود که او را تر بخانی و پس بلکه باید که با وی نیکویی کنی چه در خبر است که  
روز قیامت همسایه رویش در تو انگر آویزد و گوید بار خدا یا از وی پرس تا چرا با من نیکویی نکرد و در خانه  
پرسن است یکی را از بزرگان رنج بود از موش بسیار گفت چرا که نه نداری گفت ترسم که موش او را زگر بپزند و  
بخانه همسایه و دانگا چه دیگر خود را نه پسندم او را پسندیده باشم و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت دانی که حق  
همسایه چیست انکار از شما یاری خواهد یاری دهی و اگر دام خواهد دام دهی و اگر درویش بود مدد کنی و اگر گویا  
شود عیادت کنی و اگر میر از پس جنازه وی بروی و اگر شادی رسد تنیبت کنی و اگر مصیبت رسد ش ترحم  
کنی نه دیوار خانه خود بلند بر نداری تا راه باد از وی بسته گردانی و اگر میوه خوشی او را بفروستی و اگر توانی نهیا  
داری و نگذاری که فرزند تو در دست بگیرد و بدرد و تا فرزند او را ختم آید و او را بد و دین خود مرغانی  
نکر که او را نیز بفروستی و گفت دانی که حق همسایه چیست بدان خدای که جان من دست او است که حق همسایه برسد  
الا کسیکه حق تعالی بروی رحمت کرده باشد و بداند که از جمله حقوق وی است که از با هم بخانه او نگرانی اگر خوب  
بر دیوار تو ننهد منع کنی و راه ندادن او بسته نداری اگر خاک پیش بری تو انگشت جگر کنی و هر چه از عوالت وی  
خیر بانی پوشیده کنی و حدیث نفوسه با وی نه کنی و خیم از حرم او نگاهداری در کینه کنی بسیار نگرانی و این همه  
پیر و ن از حقوق است که در حق مسلمانان گفته نگاهداری بود و میگوید دوست من رسول صلی الله علیه و آله و سلم  
مرا وصیت کرد که چون طبع کنی آب بسیار در و کن همسایه را از آن بفرست و یکی از جمله مشرب مبارک پسید که

طه این است از اهدا است یعنی شکون از شکسته شدن یعنی دل کمی از او داشتستن کاب

همسایه من از غلام من شکایت میکند و اگر وی را بی رحمی بزم بده کار تمام و اگر نه زخم همسایه بر خیزد شود چه کنم گفت  
باش تا غلام بخیردی کند که مستوجب دلب باشد آن ادب را تا آخرین تا همسایه شکایت کند انگاه او را ادب  
کن تا حق هر دو نگداشته باشی اما حقوق خویشان بدانکه رسول صلی الله علیه آله وسلم گفت که حق تعالی میگوید  
که من رحمان ام و خوشی هم است اما آن از نام خود شکافته ام هر که خوشی پیوسته دار و من بوی پیوندم و  
هر که برید و کند از وی بزم گفت هر که خداید که عمر او در روزی او فرخ باشد گوشتش را نیکو دارد  
گفت هیچ طاعت را ثواب بیش از آن نبود که صلا رحم را تا باشد که اهل بتی باشد نفیس و فخر مشغول باشد چو  
صله رحم کند مال ایشان فرزندان ایشان از برکت آن می آید و گفت هیچ صدقه فاضله از آن نباشد  
گوشتش را بی که با تو بخصومت باشد و بدانکه بیرون هم آن بود که چون ایشان از تو قطع کنند تو به پیوندی و  
رسول صلی الله علیه آله وسلم گفت فاضله من نه فیصله تا آنست که هر که از تو قطع کند تو بوی پیوندی هر که  
ترا محروم دارد تو او را عطا می دهی هر که بر تو ظلم کند تو از وی دگداری اما حقوق مادر و پدر بدانکه حق ایشان  
عظیم است که نزدیکی ایشان بیشتر است رسول صلی الله علیه آله وسلم گفت که عیسی حق پدر و مادر را تا  
گاهی که او را بنده یابد و بخرد و آزاد کند و گفت نیکویی کردن با مادر و پدر فاضله از نماز و روزه و حج و عمره  
و غنوه و گفت بوی بهشت از پانصد ساله راه بنه نذر و عاق و قاطع رحم نشود نذر و حق تعالی بوی حی فرستاد که  
هر که فرمان مادر و پدر نبرد و فرمان من ببرد و افران را نبرد از نویسم هر که فرمان ایشان ببرد و فرمان من نبرد و او  
را افران را نویسم و رسول صلی الله علیه آله وسلم گفت چه زیان دارد اگر کسی صدقه دهد با هم مادر و پدر را تا  
ایشان از مهر بود و از مهر داد و هیچ کم نشود و یکی نزدیکی رسول صلی الله علیه آله وسلم آمد و گفت یا رسول الله مادر و پدر  
مردم اند چه حق مانده است ایشان را بر من تا بگذاردم گفت برای ایشان نماز گزاری و آمرزش خواهی و عمنده  
و وصیت ایشان بجا آوری دوستان ایشان اگر می داری خوشی و نذران ایشان را نیکو داری و گفت حق مادر  
و پدر حق پدر است اما حقوق فرزندان کی از رسول صلی الله علیه آله وسلم پرسید که نیکویی با که کنم گفت با ما  
و پدر گفت مرده اند گفت با فرزندان که چنانکه پدر را حق است فرزندان حق است یکی از حقوق فرزندان است که  
او را به بد خوئی و فاحقوق ندارد و رسول صلی الله علیه آله وسلم گفت که خدا تعالی رحمت کند بر پدری که هم  
خود را بنا فرمائی نیار و آن صبی الله عنه میگوید که رسول صلی الله علیه آله وسلم گفت پس که بهفت روزه  
شد او را عقیقه کنید و نام نهید و پاک کنید و چون شش ساله شد ادب کنید و چون ده ساله شد جانم خواب  
او جدا کنید و چون سیزده ساله شد بسبب نمازش بیزید و چون شانزده ساله شد او را زنی دهید و دست  
وی بگیرید و گوئید ادب کردم و او مخم وزن دادم بخدا تعالی پناه از فتنه تو در دنیا و از عذاب تو در

آخرت و از حقوق فرزندان است که میان ایشان در عطا و در بوسه و در بیه نیکوئی برابر دارد و کودک خرد را از نوافتن بوسه دادن سنت است و رسول صلی الله علیه و آله و سلم حسن رضی الله عنه را بوسه میداد و اقرع بن حابس گفت مراده فرزندان است و هرگز هیچ کی را بوسه نداده ام رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت هر که رحمت نکند بروی رحمت نکند رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر بنوه و حسن بر روی در افتاد در حال زینب فرود آمد و او را برگرفت و این آیت بر خواند انما هو الاکرم و الاکرم فتنه و یکبار رسول صلی الله علیه و آله و سلم نماز میکرد و چون بسجود شریعت صلی الله علیه و آله و سلم پادشاه بگردن و در آورد رسول صلی الله علیه و آله و سلم چندان تو شکر کرد که صحابه پسنداشتند که وحی آمده است که سجود دراز کرده است چنان سلام باز داد پرسیدند که وحی آمده است در سجود گفت حسین مرا شتر خود کرده بود خواستم که بروی بریده کنم و در جمله حق مادر و پدر رسول که تراست از حق فرزندان که تقطیع ایشان بر فرزندان واجب است و احب است حق تعالی آنرا بعبادت خود یاد کرده است و گفته و قضی رجب الا بقدر و الا لایاه و بالوالدین احسانا و از عظیمی حق ایشان و چیز واجب شده است کی آنکه بیشترین علم دارند که اگر طعامی از منجم باشد و حرام محض نباشد و مادر و پدر فرماید که خور طاعت باید داشت و باید خورد که خوشنودی ایشان مهم تر است از حذر کردن از شبهه دیگر آنکه نشاید هیچ غرضی بیدستوری ایشان بگذاشت فرض شده باشد چون برای طلب علم نماز و روزه چون آنجا کسی نیاید و درست آنست که نشاید هیچ سلامتی بیدستوری ایشان که تأخیر کردن آن سبب است اگر چه اصل آن فرض نیست و یکی از رسول صلی الله علیه و آله و سلم دستور میخواست تا بغفور و دگفت مادر داری گفت دارم گفت نزد او نشین که بهشت تو در زیر قدم است و یکی از زمین بیامد و دستوری خواست دروغ و گفتم مادر و پدر داری گفت دارم گفت باز روئست از ایشان دستوری خواه و اگر ندهند فرمان ایشان بپروا که بعد از تو هیچ قربت نبری نزد حق تعالی بهتر ازین و بد آنکه حق برادر زمین بحق پدر نزدیک است که در خبر است که حق برادر بزرگ بر کوچک چون حق پدر است بر فرزندان اما حقوق بندگان رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت از خدای تبرید در حق بندگان و زیر دستان خود است از آن طعام دهید که خود خوردید و از آن پوشانید که خود پوشید و کاری میفرماید که طاعت آن بدارند اگر شاکر باشند بندگان بدارید و اگر بغیر و خدای را بغضب بدارید که الله تعالی ایشان را بنده و نیست شاکر ده است و اگر خواستی شمار از دست ایشان کردی کی پرسید یا رسول الله که روزی چند با حق تعالی از بندگان بخود گفت هفتاد بار اخف بن قیس گفتند بر داری از که آموشی گفت از قیس بن عامر که گوید کی وی با بزی آئین بر بربریان از وی آویخته می آورد و از دست می بیفتاد و فرزند وی آمد و هلاک شد و بزرگ از ترس مدهوش شد گفت ساکن باش که ترا جرمی نیست و ترا از لوگو کردم برای حق تعالی حق بن عبد الله

والله الا و لا شاکر الا الله است ۱۱ صلواتم و کرم کردید و در دو کا که با یکدیگر عبادت میکنند بکار آورده و باید در دو کا که با یکدیگر عبادت میکنند بکار آورده و باید در دو کا که با یکدیگر عبادت میکنند بکار آورده ۱۱

هرگاه که غلام او را فرما بر داری کردی گفتی تو همان عادت خواه خویش گرفته چنانکه خواهی تو در موی خود عاصی میشو و توبه  
 همچنان میکنی ابو سعود انصاری غلامی را میبرد آوازی شنید که کسی گفت یا اباسعد بدان باز نگر نیست رسول الله  
 صلی الله علیه و آله و سلم را دید گفت حق تعالی بر تو قادر تر است از تو بر این پس حق ملک که است که او را از نان نان  
 خویش و جامه بی برگ نذر و بخشیم بگردی نه نکرد و بداند که او همچون وی آدمی است و چون خطائی کند از خطای  
 خود پندیشد که در حق خدای تعالی میکند و چون شش بر آید از قدرت حق تعالی بر خود براندیشد و رسول صلی الله  
 علیه و آله و سلم گفته است هر که زیر دست او را طعمای ساخت و ریخت و دود و دانه بکشد و ریخت آن زوی از دست  
 باید که او را با خود نشانند و با وی بخورد و اگر این نکتة لقمه برگزیده و در روغن بگرداند و بدست خویش در دهان بند  
 و بزبان بگوید که این بخور **صل** ششم در آداب عیادت است بدانکه علما را خلاف است که عیادت و زوایا گرفتن  
 فاضله یا مخالفت کردن مذهب سفیان ثوری میگوید و داود طائی و فضیل عیاض و ابراهیم خواص و  
 یوسف اسباط و حذیفه معشی و شیر جانی رحمهم الله و بسیاری از بزرگان متقیان آنست که عیادت و زوایا گرفتن  
 فاضله از مخالفت و مذهب جمعی از بزرگان علمای ظاهر آنست که مخالفت اولی تر و عمر رضی الله عنه میگوید که  
 نصیب خود از عیادت نگذارید و آن سیرین میگوید عیادت عیادت است کی داود طائی را گفت مرا پندی ده  
 گفت از دنیا روزه بگیر و یکبشای تا وقت مرگ از مردم بگیر چنانکه از شیر گریزند چون بصری میگوید که در توبه  
 است که آدمی چون قناعت کردنی نیاز شد و چون از خلق عیادت گرفت سلامت یافت و چون شهوت را زیر پا  
 آورد از شد و چون از حسد دست برداشت مردت او ظاهر شود چون روزی چند صبر کرد بر خورداری  
 جاوید یافت و هب بن الورد میگوید حکمت ده است نه در خاموشی و دهم در عیادت و بیع بن خثیم و ابراهیم کنجی  
 چنین گفته اند که علم بیا موز و از مردم گوشه گیر مالک بن انس بزیارت برادران عیادت بجا ران و شایع جنازه بانی  
 انگاه از یک یک سبک بداشت و زوایا گرفتن و فضیل گفت منی عظیم فرایدم از کسی که برین بگذرد و سلام کنند  
 و چون بیمار قوم بعبادت نماید و سعد بن ابی وقاص میگوید بنی امیه را که از بزرگان صحابه بودند نزد یک  
 مرینه جانیکه آنرا عیقت گوید بودند و جمع نیامدند و بیج کاری دیگر تا آنجا نرفتند و یکی از امیرن حاتم اهم را گفت  
 هست گفت هست گفت چیست گفت آنکه مرا توبه بینی و من ترانه بنم و یکی باهل شتری گفت که میخواهم که میان  
 ما صحبت باش گفت چون نمی از ما بزرگان دیگر صحبت با که خواهید داشت گفت با خدای گفت اکنون هم بای  
 باید داشت و بدانکه خلاف دین همچنان است که خلاف در نکاح که کردن فاضله یا نکردن تحقیقت آنست که  
 این باحوال بگیرد چه کس بود که او را عیادت فاضله و کس بود که او را مخالفت و این پیدا نشود تا فوائد و اوقات  
 عیادت تفصیل کرده نشود و فوائد عیادت است بدانکه در عیادت شش فائده است فائده اول فراغت





اها از جمله غلطان است پس ازین جمله بدانکه هر که قدرت آن هست که بدوام ذکر الهی با حقیقتی حاصل کند  
 یا بدوام فکر علم معرفت حاصل کند بجمال و جمال او این از هر عبادات که بخلق تعلقی دارد بزرگ تر است که  
 غایت همه سعادات آنست که کسی بآن جهان برود و الهی و محبت حق تعالی بر وی غالب باشد و الهی  
 بیکر تمام شود و محبت ثمره معرفت است و معرفت ثمره فکر و انیحه خلوت راست آید **فایده دوم** آنکه  
 بسبب عزلت از بسیاری معصیت برده و چهار معصیت است که در مخالفت هر کسی از ان زهره یک غیبت  
 کردن یا شنیدن و آن هلاک دین است دیگر امر معروف و نهی منکر که اگر خاموش شود فاسق و عاصی باشد  
 و اگر اذکار کند در بسیاری وحشت و خصومت آفت شود و ریا و نفاق است که در مخالفت آن لازم آید چه اگر  
 با خلق منکر یا بکنند و او را بر بخانند اگر مدارا کنند بر یا افتد که حد اگر دین مایه است و یا از خدا از محنت دشوار بود و اگر  
 باد و دشمن سخن گوید و با هر یک موافقت کند و در وی بود و اگر بکنند از دشمنی ایشان خلاص نیاید و کمترین آن  
 باشد که هر که را بنید گوید همیشه آرزو مند و غالب آن بود که دروغ گوید اگر مثل این گوید متوحش شوند و اگر تو  
 نیز گوئی نفاق و دروغ بود و کمترین آن باشد که از هر کس می پرسد چگونه و تو مت چگونه اند و باطن از اندوه ایشان  
 فارغ که چگونه اند و این محض نفاق است این مسعود میگوید که کس بود که بیرون رود و با کسی کاری دارد چندان  
 مردی و شما بگوید آنکس نفاق که دین بر سر آن نهد و باز بجهت آید حاجت تار و آشفته و حقیقتی را بچشم  
 آورده و سری سقطنی گوید اگر برادری نزد من آید و دست بچاسن فرود آورم تا راست شود و ترسم که در  
 جریده منافقان تمام من ثبت کنند فضیلت جای نشسته بودی نزدیک و شد گفت بچه آمدی گفت برای  
 آسایش و موافقت بدیدار تو گفت بخدای که این بوشت نزدیک است نیامدی الا برای آنکه مردی کنی  
 بر دروغ و من ترا و تو دروغی بر من چائی و من یکی بر تو و تو از بجا باز گردی منافی یاسن برضیم بچنین هر که  
 از چنین سخنان حذر تواند کرد اگر مخالفت کند زیان ندارد سلف چون یکدیگر را بدیدند از حال دنیا پرسیدند  
 از حال دین پرسیدند و حاتم اصم حاد نفاق را گفت چگونه گفت سلامت و عافیت حاتم گفت سلامت  
 بعد از آن بود که بر صراط بگذری و عافیت آنوقت بود که در بهشت شوی چون عیسی علیه السلام را گفتندی  
 چگونه گفتی آنچه سود من در آنست بدست من نیست و آنچه زیان من در آنست بدفع آن قادرستم و من کردگار  
 خودم و کار من بدست دیگری پس ایح درویش درویش ترا از من بپاره ترا از من نیست چون ریح بن خیم را گفتندی  
 چگونه گفتی ضعیف گناهگار روزی خود و من خود را چشم دارم و ابوالدرداء را گفتندی چگونه گفت میر است  
 اگر از دروخ امین شوم و او کس قرنی را گفتندی چگونه گفت چگونه باشد کسیکه با ما و نماند که شبانگاه خود را بپوش  
 یانه و شبانگاه نماند که با ما و نماند که شبانگاه بپوش یانه و نماند که شبانگاه بپوش یانه و نماند که شبانگاه بپوش

اعمال از در محاطات قبل ششم



صلی الله علیه و آله وسلم که مثل نهشین بد چون آهنگر است که اگر جامه نسوزد و در تو گوید و مثل نهشین نیک چون عطارت که اگر چه مشک تبوند بد بوی در تو گوید پس بدانکه نهائی بهتر از نهشین بد و نهشین نیک بهتر از نهائی چنانکه در خبر است پس هر که را نجا هست او غیبت دنیا از تو بر د و ترا بحق تعالی دعوت کند فحالت باو غلبتی بزرگست ملازم وی باش و هر که حال باو غفلت این بود از وی دور باش خاصه از عالمی که بر دنیا جو لیس بود و کردار وی بگفتار راست نبود که آن ز هر قائل است و حرمت مسلمانی از دل پاک بر چه با خود گوید که اگر مسلمانی اصل داشتی او بآن اولی تر بودی که اگر کسی طبعی نوری در پیش دارد و جوخص تمام می خورد و وفا می کند که ای مسلمانان ازین دور باشید که این همه باریست بحکیم را باور نکند و دیگر وی در خوردن حجتی گردد با آنکه دران زهر است و بسیار کس است که بر حرام خوردن معصیت کردی پس ایانی چون بشنود که عالمی آن میکند دیر شود و باین سبب است که زلت عالم حکایت کردن حرام است بدو بوی کی آنکه غیبت بود و دیگر آنکه مردمان دیر کردند که آنرا حجت گیرند و بوی هتد اکند و شیطان بضررت آن بر خیزد و گوید یا اظهان فلان عالم ششم تر و پیر گار تر خواهی بود و شرط عالمی آنست که چون از عالمی تقصیری بیند و چه اندیشه کند یکی آنکه بداند که عالم اگر تقصیر کند باشد که علم او کفارت آن باشد که علم شفیعی بزرگست و عالمی را که علم نیست چون عمل نکند بر چه اعتماد کند و دیگر آنکه بداند که دانستن عالم که خوردن مال حرام نشاید همچون دانستن عالمی است که خمر و زنا نشاید عالم است و خمر خوردن عالمی محبت نکرد و نامان کسی دیر شود و حرام خوردن عالم همچنین باشد و بیشتر دیری بر حرام کسانی کنند که ایشان بنام عالم باشند و از حقیقت علم غافل باشند و یا آنرا که می کنند عذری و تاوسی دانند که عوام فهم نکنند باید که عالمی باین چشم نگردد تا پاک نشود مثل موسی و خضر علیهما السلام که خضر کشتی سوراخ کرد و موسی انکار کرد در قرآن برایین آورده اند و مقصود آنست که روزگار چنان است که از صحبت بیشترین خلق زیان است پس عزلت و زواویه گرفتن اولی تر بخیسین خلق را فائده سوختم آنکه هیچ شهر الا ماشاء الله از خصوصت و فتنه و نصب خالی نیست و هر که عزلت گرفت از فتنه رست و چون فحالت در میان افتاد دین او و خطرات عبد الله بن عمرو بن العاص گوید که رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت چون مردمان را بینی که چنین بهم بر آید و نگشتان بهم و نکلند درون خانه ملازم باش از زبان را نگار و او آنچه وانی میکنی آنچه ندانی می اندازد و بکار خاصه خود مشغول شود و دست از کار علم بردارد عبد الله بن مسعود رضی الله عنه روایت کند که رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت روزگاری بیاید بر مردمان که دین مرد سلامت نیاید مگر سیگیزد از جای بجای و از کوی بکوی از سواخی بسواخی چون رو باه که خود را از طریق می دزد و گفتند یا رسول الله آن کی باشد گفت چون معیشت بی معصیت بدست نتوان آورد از وقت غفلت

عقل در ماندن از خلق را طبع از کسب از خمر و زنا و غیره و از آن جهت ساخته اند که هر کس که در این امور گرفتار شود از این عالم جدا شود

حلال بود گفتند چگونه باشد یا رسول الله و تو ما را بکجای فرمود که گفت آنوقت هلاک مرد بدست پدر و مادر بود و اگر مرده باشد بر دست فرزند و زن و اگر نباشد بر دست اقربا گفتند چرا یا رسول الله گفت او را بزندگی و درویشی ملامت میکنند و چیزیکه طاقت آن ندارد از دمی بخوابند تا وی در هلاک خویش افتد و این حدیث اگر چه در غروب است و علت نیز ازین معلوم شود و این زمان که وعده داده است رسول صلی الله علیه و آله و سلم پیش از روزگار باطنی در آورده است سفیان ثوری روزگار خود میگفت و آنقدر حلت لغو و تبذیر است که ای که خوب بودن اکنون حلال است فائده چهارم آنکه از خرمردمان خلاص یابد و آسوده باشد که تا در میان خلق باشد از هیچ غیبت و گمان بدانشان خالی نباشد و از طعنه های محال خلاص نشود و از آن خالی نباشد که از وی چیزی بیند که عقل ایشان بآن نرسد زبان بروی دراز کنند و اگر بخوابد که حتی هم میرد از دار قمریت و تهنیت و مهمانی همه روزگار وی در آن شود و بکار خود نبرد از دوا اگر بعضی را تخصیص کند دیگران متوحش شوند و او را برنجاند و چون گوشه گرفت بسیار کی از همه برده شود و خوشد باشد و یکی از بزرگان بود که همیشه از گورستان دفتری خالی نبود می گفتند چرا چنین کنی گفت هیچ جای بسلاست تر از تنهایی ندیدم و هیچ واعظ چون گوزندیدم و هیچ مونس باز دختر ندیدم ثابت بنانی از جمله اولیا بودند سخن بصری نامه نوشت که شنیدم که کنج میردی خواهم که در صحبت تو باشم حسن گفت بگذار تا در سحر حقیقی زنگی میگویم باشد که چون بهم باشم از یکدیگر چیزی بینیم که یکدیگر را دشمن گیریم و این نیز یکی از فوائد عجلت است تا پیرده مروت بر جای بماند و باطنها برهنه نگردد که باشد که چیزهایی که ندیده ایم و نشنیده ایم پیدا شود فائده پنجم آنکه طمع مردمان از وی گسته شود و طمع وی از مردمان و ازین هر دو طمع بسیاری سرچ معصیت تولد شود که جوان اهل دنیا را بنیای حرص روی پیدا آید و طمع جمع حاصل است و خواری تسبیح طمع و ازین گفت خدا تعالی و لا تدن عینیک الی ما تعتابه از و اجانهم الایه رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت منکرید بآن نیای آراسته ایشان که آن فتنه ایشانست و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت هر که فوق نکلمات در دنیا در وی منکرید که نعمت حقیقی در چشم شما حقیر شود و هم که نعمت تو آنکاران بیند اگر طلب آن فتنه آنرا خود بدست نیاید و در آخرت بزیان آورد و اگر طلب نکنند در مجاهده و صبر نهند و این نیز دشوار است فائده ششم آنکه از دیدن کرانان و جمعی که آنانیکه دیدن ایشان طمع مکره باشد بر اعراض را گفتند چرا چشمت بخل شد گفت از بسکه در کرانان ترسیم جانینوس گوید چنانکه تن را تب است جان را نیز تب است و تب جان دیدن کرانان است متافعی رضی الله عنه میگوید با هیچ کس از فی ششم که آن جانب که بوی دهنم گران تر تمام این فائده اگر چه دنیا نیست و لیکن دین نیز بآن پیوسته است که چون کسی را بیند که دیدار آن ناخوش بود بزرگان

لکن برای هر چه بدست آورد که باده مندر ساقش زانان جامه های ایشان را

یا بدلی غیبت کردن گیرد و چون تنها بود از زینمه سلامت یا بدین است فواید عرلت اما آفات عرلت  
 بهر آنکه از مقاصد دینی و دنیاوی بعضی آن است که جز از دیگران حاصل نیاید و جز بخیل طاعت راست  
 نشود و در عرلت قوت آنست و قوت آن آفت عرلت است و آن نیز شش است **آفت اول**  
 باز ماندن از علم آموختن و تعلیم کردنست و بدانکه هر که آن علمی که بروی فوضیه است نیا موخته باشد و در  
 عرلت حرام است و اگر فوضیه آموخته و علوم دیگر نمیتواند آموخت و فهم نتواند کرد و خواهد که عرلت گیرد برای  
 عبادت روا باشد و اگر تو آنکه علوم شریعت تمام بیاموزد او را عرلت گرفتن خسروانی بود و علم هر چه که پیش از  
 علم حاصل کردی عرلت گیر بیشتر اوقات خواب و بیکاری و اندیشهای پراکنده ضلالت کند و اگر همه روز  
 بعبادت مشغول شود و چون علم حکم نکرده باشد از غرور و مکر خالی نبود در عبادات و از اندیشه محال و  
 خطا خالی نباشد در اعتقاد و خواطر که او را در آید در شان حقیقتی باشد که کفر بود یا بدعت دادند اندوید  
 جمله عرلت علما را شنیدند عوام را چه عوام چون بیمار بود ویران نمایند که از طبیب بگریزد که چون خود طبیبی خود  
 کند زود و هلاک شود اما تعلیم کردن در جهان بزرگست چه عیسی علیه السلام میگوید که هر که علم بداند و بان  
 کار کند و دیگران را بیاموزد او را در ملکوت آسمان عظیم خوانند و قلم با عرلت راست نیاید پس اقلایم عرلت  
 اولی تر شیطانی است که نیت او نیست تعلیم دین ببرد و طلب جاه و مال باید که علمی تعلیم کند که در دین نافع بود و  
 اینکه مهم تر بود پیش دارد مثل آنچه در لطهارت ابتدا کرد و گوید که طهارت جامه پوست مختصر است و خصوصاً زین  
 طهارت چغندر و گوتش و زربان و دست و جمله اندامهاست از معاصی تفصیل آن گوید و بفرماید تا بان کار کند و  
 بان کار کند و اگر کار نکند علمی دیگر طلب کند و خصوصاً او جاه است و چون ازین طهارت فایده شد بگوید که  
 ازین طهارتی دیگر است و رای این آن طهارت دل است از دوستی و نیا داز هر چه جز حقیقتی است حقیقت  
 لا اله الا الله نیست که او را هیچ معبودی ندارد مگر حق تعالی و هر که در بند بخواهی خود دست فقدا تخذ الهی و هوای خود  
 را بخدای گرفته است و از حقیقت کلمه لا اله الا الله محروم است و چه گشتن از هوا نشاند تا هر چه در  
 رکن هلاکت و نجات گفته ایم بخواند و این فرض عین همه خلق است چون شاگرد پیش از آنکه ازین علم فارغ  
 شود علم حیض و طلاق و خراج و فتوی و خصوصیت طلب کند یا نهد بخلایف یا علم کلام و جدل و مناظره  
 طلب کند یا معتزله و کرامیهان بدانکه جاه و مال طلب میکنند دین از وی دور باید بود که شریعی عظیم بود  
 چون با شیطان که او را بهلاک و دعوت میکند مناظره کند و با نفس خود که دشمن ترین اوست خصوصیت نکند  
 و خواهد که خصوصیت با ابر حلیفه و شافعی و معتزله کند و دلیل است بدانکه شیطان او را بدست خود گرفته است و  
 بروی میخندد و صفاتی که در درون اوست چون حسد و کبر و یا عجب و دوستی دنیا و شر جاه و مال همه پلیدی را



که سبب بلاک وی است چون دل خود را از ان پاک نکند و بران مشغول شود که در فتاوی نکاح و طلاق و سلم و اجارت کدام درست تر است و اگر کسی دران خطا کرده باشد بش از ان نیست که من دوی از دوی آید که رسول صلی الله علیه و سلم گفته است هر که اجتهاد کرد و صواب کرد و او را دوست داشت و اگر خطا کرد یکی پس اگر نه سبب شافعی گیرد با از ان ابو حنیفه گرفته پیش ازین نیست و چون این صفات از خود بخونند صرفه این هلاک دین وی بوده روزگار چنان شده است که در شهری بزرگ یکد وقت بیش نیابند که رغبت کنند در تعلیم برینو چنان مدرس را نیز عزت ادلی ترجه هر که علمی کسی آموزد که او را قصد دنیا بود چنان بود که خمشیری کسی از او تنگه او را تصدیه زدن بود اگر گوید که شاید که روزی قصد دین کند بچنان بود که شاید که این قاطع بطریق روزی توبه کند و لغو او رود و اگر گوید که خمشیر او را توبه بخواند و علم او را توبه بخواند و بختبالی اینهم غلط است که علمانی و فصولات و معاملات و علم کلام و نحو و لغت و حکم و بختبالی بخواند که درینها تحریص و ترغیب دین نباشد بلکه هر یکی ازینها تخم حسد و مباهات و کبر و تعصب رذل میکارد و می پرورد و لیس خبر کالمعانه نگاه کن تا کسی آنکه بچنین علم مشغول بودند چگونه بودند و چگونه سرفروان علم که با آخرت دعوت کند از دنیا باز نخواهد علم حدیث و تفسیر است و این علوم باشد که در ملکات و منجیات بیاورده ایم لاجرم این علم میزدل باید داشت که در هر کس از کتب الانبیا و تفسیر بغایت سخت دل باشد پس اگر کسی باین شرط گفته آمد علم طلب کند از وی عزت گرفتن از کتب انبیا و تفسیر بود پس اگر کسی علم حدیث و تفسیر و آنچه مهم است بر خواند و هم در طلب جاه بر خود غالب بیند باید که از تعلیم وی بگریزد که اگر چه در تعلیم وی دیگر از اینها بسیار بود اما ملکای بود و او فدای دیگران باشد و از ان جمله باشد که رسول صلی الله علیه و سلم گفت حق تعالی این دین خود را نصرت کند کسبانی که ایشان را از ان هیچ نصیب نبود و شالی چون شمع بود که خانه بان روشن باشد و او در روشن شدن کاستن ازین سبب بود که بشرف حافی بهفت قطره از کتب حدیث که سماع داشت در زیر خاک کرد و حدیث روایت نکرد و گفت از ان روایت نه میکنم که شهوت روایت این در خود می بینم اگر شهوت خاموشی یافتی روایت کردی و بزرگان چنین گفته اند که حدیثا بانی است از دنیا و هر که گوید حدیثا میگوید مرا در پیشگاه نشاند و علی رضی الله عنه بر یکی بگذاشت که بر کرسی مجلس میداشت گفت این مرد میگوید اعرفونی ما ائبنا سید و یکی از عمر رضی الله عنه دستور می خواست تا با ما را بعد از نماز صبح مردان را بنهید دهد دستور می داد که گفت ازین مردان نمی میکنی گفت آری که تیرم کم چندان با و کفر در خود افکنی که به شر یا رسی و العبه عدو یه فیان ثوری را گفت نیکم دی تو اگر آنستی که بنیارا دوست داری گفت آن چیست گفت روایت حدیث درست داری ابو بله ان خطابی میگویی که هر که خواهد که با شما صحبت کند و علم آموزد درین روزگار از ایشان حدر کنید و دور باشید که در ایشان مال است

و بحال بظاهر دوست باشند و در باطن دشمن و در روی شناگویند و در غیبت زشتی همه اهل نفاق بخن  
چیدن و فکر و فریفتن باشند و غرض ایشان آن بود که ترانند و بان خود سازند با غرض فاسد خود و از تو  
خری سازند تا در بهای ایشان گرد شهر برمی آئی و آمدن خود نزد تو نمایی دانند بر تو خواهند که عرض و  
جاه و مال خود فدای ایشان کنی بعوض اینکه پیش تو آیند و به حقوق ایشان خویشان پیوستگان ایشان قیام  
کنی و سفیه ایشان بایشی و بادشمنان ایشان سفاهت کنی و اگر در یکی از اینها خلاف کنی انگاه بی که چگونه  
تو در علم تو چگونه بدستی تو آشکارا شوند و بحقیقت چنین است که او گفت که هیچ شاکر داور راست داران  
قبول نمیکند اول اجرا خواهد کرد و آن باشد و مدرس سکین نه طاقت آن دارد که ترک شاگرد بگوید که  
انگاه چشم مردم چشم نماید و نه اجرای ایشان راست تو اند کردی خدمت ظالمان و مدانیت بایشان  
مسلمانی خود و سیر کار ایشان کند و از ایشان هیچ نیاید پس هر که تعلیم تواند کرد و ازین آفات دور باشد  
از عزلت فاضله کنون شرط عامی آنست که هر عالمی را که بنید که مجلسی را و درس میگویند بروی گمان  
نبرد که این برای جاه و مال میکند بلکه باید که گمان برد که برای حق تعالی میکند چه و فیضی وی نیست که گمان چنین  
برد و چون باطن پلید باشد گمان نیک جای نباشد که هر کسی زمره مان آن پندارد که در دست پس این سخن  
برای آن میرود تا عالم خیر خود بداند و عامی بجماعت خود این بهانه بگیرد و در حرمت علما تقصیر نکند که او نیز ملاک  
شود باین گمان بد آفت دوم آنست که از منفعت گرفتن و منفعت رسانیدن باز ماند اما منفعت گرفتن  
کنند و کبی مخالطت راست نیاید و هر که عیال دارد و کسب مشغول نشود و عیالت گیرند شاید که ضائع گذشتن  
عیال از کبار است و اگر قدر کفایت دارد و عیال ندارد و عیالت اوئی ترا اما منفعت رسانیدن صانع  
و ادون بود و بحق مسلمانان قیام کردن و اگر در عیالت جز عبادت ظاهر مشغول نخواهد بود و کسب اهل حصه در آن  
اورا از عزلت فاضله و اگر در باطن او راه کشاوه است بمعرفت حق تعالی و انش مباهات او این از همه صدقات  
فاضله است که مقصود از همه عبادات نیست آفت سوم آنست که از عبادت و ریاضت که بسبب صبر  
کردن بلا خلاق مردمان حاصل یابد باز ماند و این فائده بزرگ است کسی را که هنوز تمام ریاضت نیافته باشد  
که نیکو خوی اصل همه عبادات است و بی مخالطت پیدا نیاید که خوی نیکو آن بود که بر محالات خلق صبر کند  
و خادمان صوفیه مخالطت باین کنند تا بسوال از علوم رعونت و کبر را بشکنند و بنفقه صوفیان نخل را  
بشکنند و با احتمال از ایشان بدخوی از خوشترین بربند و بخدمت ایشان برکت و عبادت ایشان حاصل  
کنند و اول بکار این بوده است اگر چه اکنون نیست و اندیشه برگزیده است و بعضی را مقصود جاه و مال  
خداست پس اگر کسی ریاضت یافته است او را عزلت فاضل تر که مقصود از ریاضت نه آنست که بخواهید

بجای کشد چنانکه مقصود از دار و نه تلخی است بلکه آنست که علت برود و چون علت رفت همیشه خود را در تلخی داد و داشت من شرط نیست بلکه مقصود و رای ریاضت است و آن حاصل کردن این است بلکه حق تعالی و مقصود ریاضت آنست که هر چه ترا شاغل است از انزل ز خود دور کنی تا بان پر داری و بدانکه چنانکه ریاضت کردن لابد است ریاضت دادن و تا دیب کردن دیگر انرا هم از ارکان این است و این با عزت راست نیاید بلکه شیخ را از مخالطت با مردمان چاره نباشد و عزت او از ایشان شرط نبود و لیکن چنانکه از آفت بیجا دور یا حذر باید کرد علما را و شیوخ را نیز حذر باید کرد و چون مخالطت ایشان بشرط بود از عزت اولی تر آفت چهارم آنست که در عزت باشد که سواس غلبه کند و باشد که دل نفور گیرد از ذکر و ملاالفراید و آن چه بگویند با مردم بر بخیزد ابن عباس رضی الله عنه میگوید که اگر از سواس نترسیدی با مردمان دشمنی مکن علی رضی الله عنه میگوید که راحت دل ز دل باز میگیرد که چون دل را بسبکباری اگر کفایت تابینا شود پس باید که هر روزی یک ساعت کسی باشد که بگویند است او استراحتی باشد که آن را نشاط بفرماید اما باید که این کسی بود که با وی همه حدیث دین رود و احوال خود در تقصیر در دین و تند بر تسبیل سبب این میگویند اما با اهل غفلت نشستن اگر همه یک ساعت بود زیان آن مردمان صفا که در جمل روز پدید آمده باشند تیره گردانند رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت هر کسی بصفت دوست بنشیند خود بود باید که نگاه کند که دوستی باک میکند آفت پنجم آنست که ثواب عبادت و تسبیح چنانزود به عادت شدن و تمیزیت و تقوی مردمان فوت شود و در بین کارها نیز آفات است و رسم و نفاق و تکلف بآن راه یافته است و کس و کس و خواهی آفات آن نگاه خواهند داشت و شجر آن قیام خواهند کرد آنکس عزت اولی تر و بسیار کس از سلف چنین کرده اند و این همه در باقی کرده اند که سلامت خود را دیده اند آفت ششم آنست که در مخالطت کردن قیام حقوق مردمان نوعی از تواضع بود و در عزت نوعی از تکبر باشد و بود که باعث بر عزت خویشی و تکبر بود و آنکه خواهی که بزیارت مردمان نرود و مردمان بزیارت او روند روایت کرده اند که در بنی اسرائیل حکیمی بود بزرگ و سده صد شخص تصنیف کرده بود در حکمت تا بنده داشت که او را نیز و حق تعالی محلی پیدا آمد پس حی آمد بفرمانی کرد آن روز کار بود که او را بگویی که روی زمین بپوش قیقه و نام و بانگ خود کردی و من بقیقه شما قبول کنم پس خبر سید و دست از ان برداشت و در کنجی خالی بنشست و گفت اکنون خدا تعالی از من خوشنود شد و حی شده که خوشنودم از وی پس بر من آمد و میازار باشند و با خلق مخالطت کردن گرفت و با ایشان می نشست و میخواست و طعام میخورد و در بازار میرفت و حی آمد که اکنون خوشنودم این یعنی این آنکه کس باشد که عزت از کس کند که رسد که در جامع ویرا و حرفه دار مدیتر رسد که نقصان و عظم یا در عین بدانند را و پاره پاره نقصان خود سازد و پاره پاره

که مردمان بزیارت او روند بوی تبرک کنند دوست او را بوسه دهند و این عملت عین نفاق بود و نشان  
آنکه عملت بخت بود و خیر بود یکی آنکه در زاویه هیچ بیکار نباشد یا بزرگو فکر مشغول بود یا بعلم و عبادت و  
دیگر آنکه زیارت مردمان را کاره باشد که نزد او روند و ندگر کسی که از وی فائده دینی بود یا بوجسنت حاشی از خواجگان  
طوس بود بسلامت شیخ ابوالقاسم گرگانی که از او دنیا بی بزرگ بود رفت و عذر خواستن گرفت که تقصیر میکنم که  
کمتر می رسم گفت ای خواجه عذر نخواه که چند آنکه دیگران از آمدن منت دارند ما از آمدن منت داریم که ما را  
خود از آمدن آن بهتر پروای کسی نیست یعنی ملک الموت علیه السلام و امیری نزد حاتم اصم شد گفت حاجت  
داری گفت آنکه دیگر نه تو مرا بینی و نه من ترا و بداند که در زاویشستن برای آنکه تمام دامن او را بپوشد  
جمله بزرگ بود که اقل درجات آنست که بداند که از کار وی هیچ چیز بدست خلق نیست و بداند که اگر سر کوبی  
رو و عیب جوئی گوید که نفاق میکند و اگر بخزبات رود آنکه دورست و مرید وی بود گوید که راه ملامت می رود  
تا خود را از چشم مردمان بپوشد و در هر چه باشد مردمان در حق او دور گریه با خند باید که دل در دین خود بندد  
نه در مردم سهل تستری مریدی را کاری فرمود گفت نتوانم از بیم زبان مردمان سهل روی با صاحب کرد و  
گفت کس بحقیقت اینکار نرسد تا از دو صفت یکی حاصل نکند یا خلق از چشم وی بپوشد که جو خالق را نه  
بیند یا نفس وی از چشم وی بپوشد که باک ندارد بهر صفت که خلق او را بیند حسن بصری را گفتند قومی مجلس تو  
می آیند و مینمایند تا بآن مجلس کشند و عیب آن میجویند گفت من نفس خود را تا دیده ام که طبع فرود پس  
اعلی و مجاورت حق تعالی میکند و هرگز طمع سلامت از مردمان نمیکند که آفریدگار ایشان از زبان ایشان  
نیافت پس ازین جمله فوائد و اوقات عملت بدانستی هر کسی باید که حساب خود بگیرد و خود را باین فوائد و اوقات  
عرضه کند تا بداند که او را کدام اولی تر است آداب عملت چون کسی زاویر گرفت باید که نیت کند که با  
عملت شمر خود از مردمان باز میدارد و طلب سلامت میکند از شمر مردمان طلب فراغت کند عبادت  
حق تعالی و باید که هیچ بیکار نباشد بلکه بزرگو فکر و علم و عمل مشغول شود و مردمان را بخود راه بندد تا از اخبار و از  
شمر خود که هر چه بداند بخوبی بداند و چون تخمی بود که در سینه افتد و در میان خلوت سلاز سینه برزند و مهم ترین کاری  
در خلوت قطع حدیث نفس است تا ذکر صافی شود و اخبار مردمان تخم حدیث نفس بود باید که از قوت کسوت  
باندکی قناعت کند اگر از مخالفت مردم استغنی نباشد باید که صبور باشد بر رخ همسانگان هر چه بداند  
دی گویند از ثنای مردم گوش ندارد و دل در آن نمینهد و اگر وی را در عملت منافق و مرانی گویند و اگر  
تخلص و متواضع گویند و اگر متکبر سالو گویند گوش ندارد که آن همه روزگار بر دو مقصود از عملت آن بود که  
بیکار آخرت مشغول و متفرق شود و فعل مهم در آداب سفر بداند که خود را مست یکی باطن و یکی ظاهر و

سفر باطن سفر دل است در ملکوت آسمان و زمین و عجاایب صنع ایزد تعالی و منازل راه دین سفر مردان  
 انیست که تبین در خانه نشسته باشند و بدل در بهشتی که پهنای آن مهفت مقدار آسمان زمین است و  
 زیارت جولان کنند چه عالمهای ملکوت بهشت عارفان است آن بهشتی که منع و قطع و زحمت با  
 راه ندارد و حق سبحانه و تعالی باین سفر دعوت میکند و میگوید اولم یظروانی ملکوت السموات والارض  
 و ما خلقنا من شیء و کسیکه ازین سفر عاجز آید باید که بظواهر سفر کند و کالید را بهر تازهر جای فائده گیرد  
 و مثال این چون کسی بود که بیای خود کعبه برود و تا ظواهر کعبه بنید و مثال آن دیگر چون کسی بود که بر جای نشست  
 باشد و کعبه نزد وی آید و گردوی طواف میکند و واسطه خود با وی میگوید و تفاوت میان این و آن  
 بسیار است و ازین بود که شیخ ابوسعید گفتی نامردان را پای آید که دومردان را سرین تا آداب سفر ظاهرین  
 کتاب در و باب یاد کنیم که شرح باطن دینی است که در چنین کتاب شرح نپذیرد باب اول در نیت سفر  
 انواع و آداب آن باب دوم در علم سفر و خدمت آن باب اول در نیت سفر و انواع و آداب آن  
**فصل اول** در انواع سفر بدانکه سفر پنج قسم است قسما اول در طلب علم است و این سفر فریضه  
 بود چون تعلیم علم فریضه بود و دوست بود چون تعلیم علم سنت بود و سفر برای علم بر سه وجه بود یکی آنکه علم  
 شیخ بیاموزد و در آخر است که هرگز از خانه نرود و بیرون آید بطلب علم او در راه خای عز و جل است تا باز آید  
 و در خبر است که فرشتگان بر بای خود گذشته دارند برای طالب علم و کس بوده از سلف که برای یک حدیث  
 سفر دراز کرده است شعی گوید اگر کسی از شام تا این سفر کند تا یک کلمه بشنود که او را در راه دین از ان فائده  
 بود و سفر وی ضایع نباشد لیکن باید که سفر برای علمی کند که زاد آخرت بود و هر علم که او را از دنیا با خیرت  
 نخواهد و از حرص بقناعت و از ریا باخلاص و از ترس خلق ترس خالق نخواهد آن علم سبب نقصان  
 او بود و وجه دوم آنکه سفر کند تا خود را و اخلاق خود را بشناسد تا بجلال صفات مذموم که در وی است  
 مشغول شود و این نیز مهم است که مردم تا در خانه خود بود و کارها برادراد و میرود و بنحو گمان نیکو برد  
 و پندارد که نیکو اخلاق است در سفر پرده از اخلاق باطن بر خیزد و احوال پیش آید که ضعف و بد خوئی  
 و عجز خود شناسد و چون علت باز با بد بعلی مشغول تواند شد و هر که سفر نکرده باشد در کارها مردانه  
 نباشد تشریحانی گفتی ای علما سفر کنید تا پاک شوید که آب که در یکجای بماند کهنه شود و وجه سوم آنکه سفر کند  
 تا عجاایب صنع حق تعالی در بر و بحر و کوه و بیابان و اقالیم مختلف ببیند و انواع آفریدهای مختلف از  
 حیوان نبات و غیر آن در نواحی عالم بشناسد و بداند که همه آفریدگان خود را تسبیح میکنند و دیگرانگی و گویایی  
 کسی را که این چشم کشاده شد که سخن جمادات که نه حرف سست نه صوت تبوانند شنید و عظمتی که بر چه چیز همه

آیا نظر کردید به یادشای در این سفر چه چیز است که از آن است که هر چه





و جای مدوی که ترا نشاند و او را دیدند که ابنانی پشت به ریفت گفتند کجا میروی گفت بفلان یه که آنجا طعمه اگرد  
تراست آنجا میرم گفتند چنین روا میداری گفت هر کجا که سعادت فرخ تر بود آنجا دین سلامت تر بود  
و دل فارغ تر و آبرویم خواص در هیچ شهرش از جیل روز مقام کرده قسم چهارم سفر بهمت تجارت بود در  
طلب نیاد این سفر مباح است و اگر نیت آن باشد که خود را و عیال را از آزوی خلق بی نیاز کند این سفر  
حرام است بود و اگر طلب زیادت دنیا بود برای تحمل تفاخر این سفر در راه شیطان بود غالب آن بود که این  
کس همه عمر در بیخ سفر باشد که زیادت کفایت را نماند نیست و ناگاه در آواره بروی نزنند و مال ببرد با کجا  
غریب ببرد و مال سلطان برگردد و بهتر آن بود که وارث برگردد و در هوا و شهرت خود خرج کند و از وی یاد چیزی  
نیارد و اگر وصیتی کرده باشد بجای نیارد و اگر وادی دارد باشد که باز نهد و بال آخرت دیگر دنی  
نماند و هیچ غبن ازین بزرگتر نباشد که رنج همه وی بکشد و بال عهدی بیقرار است همه گیر بی بند قسم پنجم  
تماشا و تفریح بود و این مباح بود چون اندکی باشد و گاه گاه بود اما اگر کسی در شهر با گشتن عادت گیرد و او را هیچ  
غرض نباشد مگر آنکه شهرهای خود در میان غریب رانی بیند علم را در چنین سفر خلاف است که وی گفته اند که این  
رنجاندن خود بود و بیفایده و این نشاید و نزد مادر است آنست که این حرام نباشد چه تماشا نیز غرضی  
است اگر چنانچه است مباح هر کسی بخوروی بود و چنین مردم خسیس طبع باشد و این غرض نیز در  
خوردی بود و اما گروهی از مرقع داران که عادت گرفته اند که از شهری بشهری از جای بجای میروند و  
آنکه مقصود ایشان پیروی باشد که او را ملازمت کنند و لیکن مقصود ایشان تماشا بود که طاقت موافقت بر  
عبادت ندارند و از باطن ایشان راه گشاده نبود در مقامات تصوف و حکم کاین بطاقت طاقت آن ندارند  
که حکم پیروی جای نشینند و شهرهای گردند و هر جا که سفره آبادان تر بود مقام زیادت میکنند و چون سفره آبادان  
تر نبود از بان بخامد و از میگردند و او را میر بخانند و جای که سفره بهتر نشان میدهند آنجا میر و نند و باشد  
که زیارت گوری بههاد گیرند که ما مقصود اینست و نه آن باشد این سفر اگر حرام نیست باری که دوست  
و این قوم مذموم اند اگر چه عاصی و فاسق نیستند و هر که نان صوفیه خورد و سوال کند و خود را بطبقت صوفیان  
ماز نماید فاسق و عاصی بود و آنچه ستانند حرام بود که هر که مرقع پوشد و هیچ وقت نماز نگذارد صوفی بود بلکه  
صوفی آن باشد که او را طلبی باشد و روی بان کار آورده باشد یا بان رسیده باشد یا در کوشش آن  
بود و جز بضرورتی در آن تقصیری نکند یا کسی بود که بخیر است این قوم مشغول بود و نان صوفیه این رسوم را  
بیش حلال نباشد اما آنکه مرد عادی بود و باطن او طلب مجاهده در آن طلب خالی بود و بخدمت صوفیان  
مشغول نباشد و با کمر مرقع در پوشد صوفی نگردد بلکه اگر چیزی بر طرار آن وقف کرده باشد او را مباح باشد

کتاب اعمال نیک و نیکوکاران باشد و لباس نقوی و تصوف و طاعت شیطان و جلیطه و کینه و کینه و کینه و کینه

[illegible]







بلکه در مقابل قدم کشد و بر پشت پای اولی ترو اگر یک انگشت مسح کند کفایت بود و بسبب انگشت اولی ترو  
یکبار پیش مسح نکند و چون پیش از آنکه بیرون رود مسح کشید بر کشبان روز اقصا کند و سنت آنست که  
بهر که موزه در پای خواهر کرد پیشتر نکند و آنست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم یک موزه در پای کرد و کلاسه  
آن موزه دیگر بر ملود و در هوا بر چون رها کرد از اندرون آن ماری بیرون آمد رسول صلی الله علیه و آله و سلم  
گفت هر که بخدای عزوجل و بقیامت ایمان دارد گو موزه در پای نکند تا نگاهداری نکند **خصت سوم**  
تیمم است و تفصیل این در اصل طهارت گفته ایم باز مگویم تا در آن شود **خصت سوم** آنست هر که بخواهد  
چهار رکعت است یا دو رکعت کند لیکن چهار رکعت اول آنکه بوقت گذارد و اگر قضا شود درست آنست که  
تقصیر نماید و **موم** آنکه نیت قصر کند که اگر نیت تمام کند یا در شک است که نیت تمام کرده یا نه لازم آید که تمام  
کند **سوم** آنکه بسبب قیامت آنکه او تمام گذارد و اگر اقتضا کند او را نیز لازم آید بلکه اگر گمان برد که تمام نمیم  
و تمام خواهد کرد و او در شک بود او را تمام کردن لازم آید که مسافر را باز نتوان دانست اما چون آنست  
که مسافر است و در شک بود که تمام قصر خواهد کرد او را بر او بود که قصر کند اگر چه تمام قصد کند که نیت پوشیده  
بود و دانستن آن شرط نتوان کرد چهارم آنکه سفر دراز بود و مبلح و سفر بنده گریخته و سفر کسیکه راه زدن و دور  
و کسیکه بطلب در ابرام رود یا بی دستور و مادر و پدر رود باشد که این سفر با حرام است و **قطع الطریق** در آن  
روان بود و همچنین کسیکه از واهم خواهد گریزد و دارد که بدو در جایی سفر که برای غرضی بود چون آن غرض که باعث  
اوست حرام بود و سفر نیز حرام باشد و سفر دراز آنست که شانزده فرسخ بود و دیگر ازین قصر  
نشاید و هر فرسخی دوازده هزار گام بود و اول سفر آن بود که از عمارت شهر بیرون و اگر چه از ترازو بیست و نه مایل  
نرفته باشد و آخر سفر آن بود که بعمارت وطن رسید یا در شهری دیگر که سه فرسخ اقامت کند یا زیارت بیرون  
از روز در شب بیرون آمدن و اگر چه در راه در چند روز کار یا بود و نداند که کی گزارده شود و هر روزی  
پیشمیدارد تا گزارده شود و زیارت از سه روز تا غیر آنست هر یک قول که بقیاس نزدیکتر است و او بود که قصر میکند  
که او چون مسافر است که بدل قرار نگرفته است و عموماً متر انداز در **خصت چهارم** جمع است و در اول و در  
سفر دراز مبلح که نماز پیشین تاخیر کند تا با نماز دیگر بهم بگذارد و یا نماز دیگر تقدیم کند و با نماز پیشین بهم بگذارد  
و نماز شام و غنیمت و چنانچه چون نماز دیگر یا نماز پیشین بهم کند باید که اول نماز پیشین کند نگاه نماز دیگر و اولی  
آن بود که غنیمت یا اگر در تفصیل آن فوت نشود که فائده سفر بدان بر نیاید و لیکن اگر خواهد که نمازها بر پشت  
ستور می کند یا در میان زمین ترتیب آن بود که اول چهار رکعت است نماز پیشین است از پیش بکند و نگاه آن  
چهار رکعت که نیت است پیش از نماز بگذارد و نگاه آن نماز با تمام گوید و غنیمت نماز پیشین بگذارد و نگاه نماز با تمام نماز پیشین بگذارد

و فرقیه نماز دیگر بگذارد و میان هر دو نماز پیش از تحم و اقامت روزگار نیز نگاه دارد و رکعت سنت که بعد از نماز پیشین است بعد از نماز دیگر بگذارد و چون ظهر تا غروب کند تا عصر بخیم کند و اگر عصر بگذرد و پیش از غروب وقت آفتاب شهر رسید عصر باز کند و حکم نماز شام و عقیقین همین است و بر یک قول در سفر کوتاه نیز چنین روا بود و خصوصیت پنجم آنکه سنت بر پشت ستور روا بود و واجب نبود که روی قبله دارد بلکه راه بدل قبله است و اگر بقصد ستور او راه برگرداند نه بسوی قبله نماز باطل باشد و اگر سهو بود یا ستور چرا کند زیان ندارد در رکوع و سجود باشارت کند پشت خم میسر بود و سجود پنجم زیارت میسر بود و چندان غفلت که در خطر آن باشد که بقیته را اگر در مرقه بود رکوع و سجود تمام کند **فصل بیستم** آنکه میسر دو نماز سنت میکند و در ابتدای تکبیر روی قبله کند که بروی آسان بود و هر کسی که رکب بود و شیار بود در رکوع و سجود باشارت میکند و بوقت تشهد میفرود و التحیات بخواند و نگاه دارد تا پای ایرنجاست نه منهد و بروی واجب نیست که بسبب نجاستی که در راه باشد از راه بگذرد و بر خود راه دشوار کند و هر که از دشمن بگریزد یا در صف قتال بود یا از سیل و گرگ گریزد و او را روا بود که فریضه کند در رفتن یا بر پشت ستور چنانکه در سنت گفتیم و قضا واجب نیاید **فصل بیست و یکم** روزه کشادن سنت و مستحکم نیست روزه کرده باشد روا بود که بکشد یا در اگر بعد از صبح از شهر بیرون آید روا بود که بکشد یا اگر کشاده باشد پیش شهری رسد روا بود که در شهر بر وزان خورد و اگر نه کشاده باشد و شهری رسد روا نبود که بکشد یا در قصر کردن فاضله بود از تمام کردن تا از شبست خلاص بیرون آید که نزد بخوفیه تمام کردن روا نبود اما روزه داشتن فاضله از افطار تا در خطر قضا نیفتد مگر که بر خوشی تیرسد و طاقت ندارد نگاه کشادن فاضله و ازین هفت خصیت سه در سفر دراز بود قصر و فطر و مسح بر سوز سبانه و در سوز سفر کوتاه نیز روا باشد سنت بر پشت ستور و در رفتن و از جمعه دست داشتن تحم کردن بقضای نماز یا در جمعه یا دو نماز ظرافت است و ظاهر آنست که در سفر کوتاه نشاید این علمها را بپرست مسافر را آنوقت پیش از سفر و در سفر کسی نخواهد بود که از وی بیاموزد و بوقت حاجت و علم و لائق قبله و دلیل وقت نماز باینز بیاید آنوقت چون در راه ویسا نباشد که همان محراب پوشیده ماند و این مقدار باید که بداند که آفتاب وقت نماز پیشین کجا باشد چون روی به قبله گئی و بوقت فرود شدن و بر آمدن چگونه باشد و قطب چون افتد و اگر در راه بگویی بود بداند که بروست راست قبله بود یا بر دست چپ ازین مقدار چاره نبود مسافر را **فصل بیست و دوم** در آداب سماع و آداب آن **باب اول** در اباحت سماع و بیان آنچه از وی حلال است و آنچه حرام است **باب دوم** در آداب سماع و آداب آن **باب اول** در اباحت سماع و بیان آنچه از آن حرام است و آنچه حلال است بدانکه از دقتال را مستحب و در دل آدمی که آن در آن چنان

پوشیده است که آتش در آهن سنگ چنانکه بر خیم آهن بر سنگ آن سراسر آتش اشکار گردد و بصحرا افتد بمحسین سماع آواز خوش موزون گوهر دل را بجنباند و در آن چیزی پیدا آورد بی آنکه آدمی را در آن اختیاری باشد و سبب آن مناسبتی که گوهر آدمی را با علم علولیت که آنرا عالم ارواح گویند و عالم علوی عالم حسنی جمال است و اصل حسنی جمال تناسب است و هر چه متناسبست نمود کارسیت از جمال لغالم که هر جمال حسن و متناسب که درین علم محسوس است همه در جمال حسن آن عالم است پس دل و از خوش موزون متناسب هم مناسبتی دارد و از عجایب آن عالم بآن سبب که گاهی در دل پیدا آید و حرکتی و شوقی پیدا آورد که باشد که آدمی خود بداند که آن چیست و این در دلی بود که آن ساده باشد و از عشقه و شوقی که راه بآن بر دخی بود اما چون غالی نموی و پیچری شغول بود و آنچه بدان شغل بود در حرکت آید چون آتشی که دم در آن دمنده فروخته تر شود و هر که راه در دل آتش شوق حقتالی باشد سماع او را مهم بود که آن آتش تیز تر گردد و هر که در دل دوستی باطل بود سماع زهر قاتل او بود و بروی حرام باشد و علما را خلاف است در سماع که حرام است یا حلال هر که حرام کرده است از اهل ظاهر بوده است که او را خود صورت نه بسته است که دوستی حقتالی بحقیقت در دل آدمی فرو آید چه او چنین گوید که آدمی جنس خود را دوست تواند داشت اما آن را که نه از جنسی بود و هیچ مانند او نبود چون دوست توان داشت پس نزدیکی در دل هر عشق مخلوق صورت نه بنده و اگر عشق خالق صورت بنده و بنا بر خیال تشبیهی باطل بود و باین سبب گوید که سماع یا بازی بود یا از عشق مخلوقی و این هر دو در دین مذموم است و چون او را پرسند که معنی دوستی حقتالی که بر خلق واجب است چیست گوید فرمان برداری و طاعت داشتن و این خطای بزرگ است که این قوم را فراموش است و مادر کتاب محبت از رکن نجات این پیدا کنیم اما اینجا میگوئیم که حکم سماع از دل باید گرفت چه سماع هیچ چیز در دل نیارد که نباشد بلکه آنرا که در دل باشد بجنباند و هر که در دل چیزی بود که آن در شرع محبوب است و قوت آن مطلوب است چون سماع آنرا زیادت کند او را توابع باشد و هر که در دل باطلی بود که در شرع مذموم باشد او را در سماع عقاب بود و هر که در دل از هر دو خالی است لیکن بر سبیل بازی شنود و بحکم طبع بآن لذت یابد سماع او را مباح است پس سماع بر سه قسم باشد قسم اول آنکه بغفلت شنود و بر طریق بازی این طریق اهل غفلت بود و دنیا همه را و باز نیست و این نیز از آن بود و روا نبود که سماع حرام باشد بآن سبب که خوش است چه خوشیها همه حرام نیست و آنچه از خوشیها حرام است نه از آن حرام است که خوش است بلکه از آن حرام است که در وی خمری و فساد باشد چه آواز مرغان نیز خوش است و حرام نیست بلکه سبزی و آب روان نظارت در شگوفه گل هر خوش است و حرام نیست پس آواز خوش در حق گوش همچون سبزی و آب روان است

در حق چشم و همچون بوی مشک است در حق بینی و همچون طعان خوش در حق ذوق و همچون کتکهای فیکو در حق عقل و هر یکی را از این خواص نوعی لذت است چرا باید که این جمله سماع حرام باشد و دلیل بر آنکه طبعیت و بازی و نظارت در آن حرام نیست آنست که عائشه رضی الله عنها روایت میکنند که زنگیان در عید در مسجد بازی میکردند رسول صلی الله علیه و آله وسلم مرا گفت خواهی که منی گفتم خواهم بروم در ایستاد و دست را داشت تا من زخمی بر دست وی نهادم چندان نظارت کردم که چند بار میگفت پس نباشد گفتم نه و این خبر در صحیح است و مادرین کتاب یاد کرده ایم از پیش ازین خبر پنج شخصت معلوم شد یکی آنکه بازی و لهو و نظارت در آن چون گاه گاه بود حرام نیست و در بازی زنگیان نقص نموده و دیگر آنکه در مسجد میزدند سوم آنکه در خبر است که رسول صلی الله علیه و آله وسلم در آنوقت که عائشه را در آنجا خبر و گفت دو کلمه یا بنی ارفقه یعنی بازی مشغول شوید و این فرمان باشد پس با نچه احرام باشد چون فرماید چهارم آنکه ائمه اکبر و عائشه را گفت خواهی که منی و این تقاضا باشد نه چنان باشد اگر وی نظارت کردی دوی خاموش شدی رو بودی که کسی گوید نخواست که او را بر نماند که آن از بد خوئی باشد سحر آنکه خود بجائش رساعتی دراز با ایستاد و آنکه نظارت بازی کار و نبود و این معلوم شود که برای موافقت زمان و کودکان تادال ایشان خوش شو چنین کارها کردن از خلق نیکو بود و این فاضله باشد از خوشیتن فراهم گرفتن و پارسانی و قرانی نمودن و هم در صحیح است که عائشه رضی الله عنها روایت میکنند که من کودکی بودم و لعبت را بیارای منی چنانکه عادت دختران باشد و چنین کودکی دیگر نیز بیامزدی چون رسول صلی الله علیه و آله وسلم آمدی کو دکان بازیگر بختی رسول صلی الله علیه و آله وسلم ایشان را باززدیک من فرستادی یک و ز کو دکی را گفت چیست این بعتها گفت این دخترگان من اند گفت این چیست که در میان ایشان بسته گفت اسپایشان است گفت این چیست برای این اسپ گفت این پروبال است رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت اسپ را پروبال از کی بود گفت نشنیده که سیلیمان اسپ بود با پروبال رسول صلی الله علیه و آله وسلم بخندید تا همه نماهای مهارش پیدا آمد و این برای آن روایت میکنند تا معلوم شود که قرانی کردن روی ترش کردن خود را از چنین کارها فراهم گرفتن از دین نیست خاصه کودکان و کسیکه کاری کند که اهل آن باشد و از وی زشت بنود و این خبر دلیل آن نیست که صورت کردن رو بود چه لعبت کو دکان از جو و خرقة باشد و صورت تمام ندارد که در خبر است که بال اسپان خرقة بود و هم عائشه رضی الله عنها روایت میکنند که دو کبیرک نزد من میزدند و سر می گفتند در روز عید رسول صلعم در آمد و بر جامه بخت و روی از جانب دیگر کرد ابو بکر رضی الله عنه آمد و ایشان را خبر کرد و گفت و ز خانه رسول خدای عز و جل شیطان رسول صلعم گفت یا ابو بکر دست از ایشان بدار که روز عید است پس ازین خبر

سلامت آنست که در دهده فخرت از جابحه و دست عبور است آدمی سازند ۱۱۱

معام شد کردن زدن سر و گفتن مباح است و شک نیست که بگوشت رسول صلی الله علیه و آله و سلم می رسید پس فحشیدن و  
 و منع کردن وی ابو بکر را از انکار دلیل صحیح باشد بر آنکه مباح است قسم دوم آنکه در دل صفتی مذموم بود چنانکه  
 کسی را در دل دوستی زنی یا کودکی بود و سماع کند و حضوی تا لذت زیادت شود یا در غیبت او بر آید و گمان  
 تا شوق زیادت گردد یا سرودی شنود که در آن حدیث زلف و خال جمال بود و با تندی خود بر وی فرود آورد  
 این حرام است و بشیرین جوانان ازین جمله باشند برای آنکه این آتش عشق باطل را گرم تر کند و آتشی  
 را که واجب است فروگشتن و فروختن آن چون روا باشد اما اگر این عشق او را باز نهد یا کینه ای خود بود این  
 از جمله تمتع دنیا باشد و مباح بود تا آنکه طلاق دهد یا بفروشد نگاه حرام شود قسم سوم آنکه در دل صفتی  
 محمود باشد که سماع آنرا قوت دهد و این از چهار نوع بود نوع اول محروم و اشعار عجبیان بود در صفت کعبه و  
 بادی که آتش شوق خانه خدا تعالی را در دل بجنباند و ازین سماع مزبور بود کسی را که روا بود که بگوید اما کسی  
 را که دارد و پدر و ستوری ندیده یا بسببی دیگر که او را حج نشاید روا نبود که این سماع کند و این را زوی  
 در دل خود قوی گرداند مگر که داند که اگر شوق قوی شود او قادر بود بر آنکه برود و نایستد و به این نزدیک بود  
 و سر و غازیان سماع ایشان کخلق را بغزو و جنگ کردن با دشمنان و حق تعالی جان بر کف نهادن دوستی  
 و حق تعالی را زودمند کنند و این را نیز مفرود بود و همچنین اشعاریکه عادت است که در مصاف گویند تا مرد و دیر شود  
 و جنگ کند و دیر را زیادت کند درین نیز مفرود بود و چون جنگ با کافران باشد اما اگر با اهل حق بود این  
 را حرام باشد نوع دوم سرودن نوحه بود که گریه آورده اند و در آن زیادت کند و درین نیز مفرود بود و چون نوحه بر  
 تقصیر خود کند در مسلمات و برگشتن آن که بر وی رفته است و بر آنچه از وی فوت شده از درجات بزرگ از خوشنودی  
 حق تعالی چنانکه نوحه داود علیه السلام که چنان نوحه کردی که جنازه باز پیش او برگشتند و حق تعالی او را در آن مکان  
 بودی و آواز خوش اما اگر اندوی حرام بود در دل نوحه حرام باشد چنانکه او را کسی مرده باشد که حق تعالی  
 می فرماید لکيلنا تا سوا علی ما فاکلم بر گذشته اندوه و خورید و چون کسی قصای حق تعالی را کاره باشد و  
 به آن اندوه گمین بود و نوحه کند تا آن اندوه زیادت شود این حرام بود و باین سبب مفرود نوحه که  
 سرایم باشد و اعمای بود و هر که آن بشنود نیز مباح بود نوع سوم آنکه در دل شادی باشد و خواهی که آنرا  
 زیادت کند سماع و این نیز مباح بود چون شادی بخیزی بود که روا باشد که آن شاد شوند چنانکه در عرو  
 بر دین و عقیقه و وقت آمدن فرزندان و وقت غنیمت کردن و باز آمدن از سفر چنانکه رسول صلی الله علیه  
 و آله و سلم که به مدینه رسید پیش وی باز شدند و دین می زدند و شادی میکردند و این شعر میگفتند  
 طلع ابد علینا من ثنایات اوداع و حب العکر علینا ما دعا فدا و و همچنین بایام عید شادی

مطلوبه کرد بر آواز راه سلاخی واجب شد و غیره را با ما در سماع دعا و خدای تعالی را دعا کنند گاه بی



کردن رو بود و سماع باین سبب نیز روا بود و همچنین چون وستان بزم نشینند بموافقت و طعام خورد و نوشند  
 که وقت یکدیگر را خوش کنند سماع کردن و بموافقت یکدیگر بشادی نمودن روا بود و نوع چهارم و اهل نسبت  
 که کسی را دوستی حقیقی بر دل غالب شده باشد و بعد از عشق رسیده سماع او را مهم بود و باشد که اثر آن از  
 بسیاری خیرات رسمی زیادت بود و هر چه دوستی حقیقی بآن زیادت شود مزه آن بیش بود و سماع صوفیان  
 در اصل که بوده است باین سبب بوده است اگر چه اکنون بر رسم آمیخته شده است سبب گروہی که بصورت  
 ایشان اندک ظاهر و غلبه انداز معنی ایشان در باطن و سماع در افر و ختن این آتش اثر عظیم  
 دارد و کس باشد از ایشان که در میان سماع او را مکاشفات پدید آید و بادی لطیف را رود که بیرون سماع  
 نبود و آن احوال لطیف که از عالم غیب بایشان پیوستن گیر سبب سماع آنرا وجد گویند ایشان و باشد  
 که دل ایشان در سماع چنان پاک و صافی شود که نقره چون در آتش نبی و آن سماع آتش در دل  
 آگنده همه که در تمام دل برود و باشد که به بسیاری ریاضت آن حاصل نیاید که سماع حاصل شود و سماع  
 آن مر مناسبت را که روح آدمی راست با عالم اروج بجنبانند تا باشد که او را بجای ازین عالم بستاند تا از  
 هر چه درین عالم رود بچیز شود و باشد که قوت اعضای او نیز ساقط شود و بیفتد و بهوش گردد و آنچه ازین  
 احوال است بود و بر صیل بود و در آن بزرگ باشد کسی که بدان ایمان بود و حاضر باشد از برکات آن نیز  
 محروم نشود و لیکن غلط در آن بسیار است و پندارهای خطا بسیار افتد و نشان حق و باطل آن بیان بخیر  
 و راه یافته دانند و مرید را مسلم نباشد که از سر خود سماع کند بآنکه تقاضای آن در وی پدید آید علی حلاج  
 یکی از مریدان شیخ ابوالقاسم گرگانی بود و دستوری خواست در سماع گفت سه روز هیچ نخورد بعد از آن  
 طعامی خوش بسیار زد اگر سماع اختیار کنی بر طعام انگاه این تقاضای سماع کنی بود و ترا مسلم باشد اما مرید  
 که او را هنوز احوال دل پیدا نیامده باشد و راه جز بمعاشرت ندانند یا پیدا آمده باشد لیکن هنوز شہوت و تعلل  
 و شکست باشد و واجب بود بر هر چه که او را از سماع منع کند که زیان آن از شوش بود و بآنکه کسیکه سماع و وجد  
 و احوال صوفیان را انکار کند از مختصری خویش انکار کند و معذور بود در آن انکار که چیزی که او را نباشد  
 ایمان بآن دستور توان آورد و این همچون غنچه بود که او باور ندارد که در صحبت لذتی هست چه  
 آن لذت بقوت شہوت توان یافت چون او را شہوت نیافریده اند چگونه بداند و اگر نابینا لذت فطرت  
 در سبزی و آب روان انکار کند چه عجب که او را چشم نداده اند که آن لذت بدان در توان یافت و اگر گوشت  
 لذت ریاست و سلطنت و فرمان دادن ملک و داشتن انکار کند چه عجب که او را بازی داند در ملک  
 و داشتن راه نبرد و بیک خلق در انکار احوال صوفیان چه دانستند و چه عالمی همه همچون که دکان اند که چیز را

له بجز آن میانه نماند آن خواجه بن گفت این در دینی است حکم ۱۲ حج سلع بی حلال و حرام و سکون ناخوار دام و دلف و دار و گاو و بید و آب

همون بآن نرسیده اند منکر اند و آنکس که اندک مایه زیرکی دارد و اقرار دهد و گوید که مرا این حال نیست اما  
 و انهم که ایشانرا هست باری بآن ایمان ارد و در وادار اما کسیکه هر چه که او را نبود محال اند که دیگر را بود از  
 غایت حماقت باشد و از آن قوم بود که حقتالی میگویند و اذلم بیتروا نبیقولون هذا فک قدیم فصل  
 به آنکه آنجا که سلع مباح گفتم به پنج سبب حرام شود باید که از آن حذر کنند سبب اول آنکه از زنی شنود یا  
 از کودکی که در محل شهوت باشد این حرام بود اگر چه کسی دل بکار حقتالی مستغرق بود چون شهوت در محل  
 آفرینش هست و صورتی نیکو در چشم آید شیطان به معاونت آن بر خیزد و سلع بکلم شهوت بود و سلع از کودکی  
 که در محل فتنه نباشد مباح است و از آنکه زشت بود و مباح نیست چون او را بنید که نظر در زنان بهر صفت که باشد  
 حرام است اما اگر او از ارس برده بشود اگر چه فتنه بود حرام باشد و اگر نه مباح بود بدلیل آنکه دو کزین که در خانه  
 عائشه رضی الله عنها سه دمی گفتند و مشک رسول صلی الله علیه و آله و سلم او را ایشان می شنید پس و از زنان  
 عورت نبود همچون روی کودکان و لیکن نگرستین در کودکان شهوت جای که بم فتنه بود حرام باشد و از زنان  
 همچنین است و این باحوال بگرد چه کس باشد که بر خود امین بود و کس باشد که ترسد و این بچنان بود که حلال  
 خود را بوسه دادن در ماه رمضان حلال باشد کسی را که از شهوت خود امین بود و حرام بود کسی را که ترسد  
 که شهوت او را در مباحثت افکند یا از انزال ترسد بچون بوسه دادن سبب دوم آنکه با سر و در با جینگ و طبل  
 و چیزی از رود یا ناسه عاتی بود که از رود یا نخی آمده است نه بسبب آنکه خوش باشد که اگر کسی نیز ناخوش  
 و نامتوزون بزند هم حرام است بسبب آنکه این عادت شراب خوارگان است و هر چه با ایشان مخصوص است  
 حرام کرده اند به تعبیت شراب بآن سبب که شراب را بیاد و بهر و آرزوی آن بجنبانند اما طبل و شاپین و  
 دت اگر چه در آن حلال بود حرام نیست که در این چیزی نیامده است و این چون رود بانیت که این  
 نه شعار شراب خوار گانست پس بران قیاس نموان کرد بلکه دت خود در پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم  
 زده اند و فرموده است آنرا زدن در عود می و با آنکه حلال در افرا ایند حرام نشود و طبل حاجیان و غازیان  
 زدن خود رسم است اما طبل فحشان حرام بود که شعار ایشان است و آن طبلی در از بود میان باریک  
 و هر دوسر هین اما شاپین اگر بس فر د بود و اگر بنا حرام نیست که شبان را عادت بوده است  
 که زده اند و شافعی میگوید دلیل بر آنکه شاپین حلال است آنست که او از آن در گوش رسول صلی الله  
 علیه و آله و سلم آید انگشت در گوش کرد و ابن عمر رضی الله عنهما گفت گوش و از چون دست بدار در ماضی  
 ده پس نصفت دادن ابن عمر را تا گوش دارد دلیل آن باشد که مباح است اما انگشت در گوش کردن  
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم دلیل آنست که او را در وقت حالی بوده باشد شریف و بزرگوار که دست

باشد که آن آواز را مشغول کند که سماع اثری دارد و در جنبانیدن شوق حق سبحانه و تعالی تا نزدیکی رساند کسی را که در عین آن کار نباشد و این بزرگ بود باضافت با حال ضعف که ایشان را خود این حال نبود  
 آن کسی که در عین کار بود باشد که سماع او را شغل بود و در حق او نقصان بود پس ناکردن سماع دلیل حرامی نبود که بسیار مباح باشد که ازین دست بدارند اما دستوری دادن دلیل مباحی بود و قطعاً که آنرا هیچ وجهی نبرد سبب سوم آنکه در سر و فحش باشد یا بجا یا طعن در اهل دین چون شعر و انقض که در صحابه گویند یا صفتی معروف باشد که صفت زنان پیش مردان گفتن نشاید نیمه شعر یا گفتن تشنیدن حرام بود اما شعر که در آن صفت زلف و خال و جمال و صورت بود و حدیث وصال و فراق و آنچه عادت عشاق است گفتن تشنیدن آن حرام نیست و بآن حرام گردید که کسی در اندیشه خود برز نیکه او را دست دارد یا بر کودکی فرود آورد انگاه اندیشه وی حرام بود اما اگر بر زن و کنیز خود سماع کند حرام نبود اما صوفیان و کسانی که ایشان بدو متشی و متفانی مشغول باشند و سماع بر آن کنند این ابیات ایشان را زیان ندارد که ایشان از هر یکی معنی فهم کنند که در خور احوال ایشان باشد و باشد که از زلف ظلمت کفر فهم کنند و از نور روی نور ایمان و باشد که از زلف سلسله اشکال حضرت اتمیت فهم کنند چنانکه شاعر گوید **میت** گفتم بشمارم سر یک حلقه زلفش تا بالو که تفصیل سر جل بر آرم به خندیدن بر سر زلفین که مشکین به یک تیغ به پیچید و غلط کرد شمارم به که ازین زلف سلسله اشکال فهم کنند کسی که خواهد که به صرف عقل بآن رسد تا سر پستی از عجب حضرت الهی بشناسد یک تیغ که در وی اندر همه شمار با غلط شود و همه عقلماء مدحش شود و چون حدیث شراب و مستی رود در شعر نه ظاهر آن فهم کنند مثلاً چون گویند **میت** گرمی دو هزاره رطل بر پچائی پتان خوری بنا خدرت شیرانی به آن فهم کنند که کار دین بحدیث و تعلیم راست نیاید بلکه بذوق راست آید چه اگر بسیار حدیث محبت و عشق و زهد و توکل و دیگر معانی بگوئی و در آن کتب بسیار تصنیف کنی و کاغذ بسیار در آن سیاه کنی هیچ سودت نکند تا بدان صفت نگریدی و آنچه از مہتمای خرابات گویند فهمی دیگر گفتند مثلاً چون گویند **میت** هر که خرابات نشد بیدین است زیرا که خرابات صولین است به ایشان ازین خرابات خرابی صفات بشریت فهم کنند که صول دین آنست که این صفت که آبادان است خراب شود تا آنکه ناپید است در گوهر آدمی پدید آید و آبادان شود و شرح فهم ایشان در از بود چه کسی را در خور نظر خود فهمی دیگر باشد و لیکن سبب گفتن این آنست که گردی از ابلهان و گردی از متبدعان بر ایشان تشبیح می زنند که ایشان حدیث صنم و زلف و خال و مستی و خرابات میگویند و می شنوند و این حرام باشد و می پندارند که این خود محبتی باشد عظیم که بگفته اند و وطنی عظیم کردند و متکرر از حال ایشان خبر نداشتند بلکه سماع ایشان



ویک سبب دیگر هست لیکن آن ندارد است که کس که او را در آن حالت که صوفیان را باشد چیزها نمایند  
 و باشد که جواهر ملائک و ارواح انبیاء ایشانرا کشف افتد مثالی و انگاه آن کشف باشد که بصورت آدمی  
 بود در غایت جمال که مثال لا بد در خود حقیقت معنی بود و چون معنی در غایت کمال بود در میان مانی عالم  
 ارواح مثال آن از عالم صورت در غایت جمال باشد و در عین نیکوتر از دجیه گلی نبود در رسول  
 جبرئیل را علیهما السلام صورت او دیدی انگاه باشد که پیزی از آن کشف افتد و صورت مروی نیکو و  
 از آن لذتی عظیم پدید و چون از آن حال باز آید آن معنی باز در حجاب شود و وی در طلب آن معنی افتد که آن  
 صورت مثال وی باشد و باشد که آن معنی باز نیاید انگاه اگر چشم ظاهر وی بر صورتی نیکو افتد که آن مناسبتی دارد  
 آن حالت بروی تازه شود و آن معنی که شده را باز یابد و اولاً از آن جدی و حالتی پدید آید پس روا باشد که  
 کسی رغبت نموده باشد در نگاه کردن صورت نیکو برای باز یافتن این حالت و کسی که ازین اسرار خبر ندارد  
 چون رغبت او بنید پیدا کرد که او هم از آن صفت می نگرد و صفت وی است که از آن دیگر خود خبر ندارد و در  
 جمله کار صوفیان کاری عظیم و با خطر است و بنیایت پوشیده است و در هیچ چیز چندان غلط راه نیاید که در آن  
 این مقدار اشارت کرده شد تا معلوم شود که ایشان مظلوم اند که مردم پندارند که ایشان بزم ازین جنس  
 بوده اند که درین روزگار پیدا آمده اند و بحقیقت مظلوم آنکس بود که چنین پندارند که خود ظلم کرده باشد که  
 در ایشان لقمه کند تا بیکبار آن قیاس کند سبب ختم آنکه حوام که سماع عبادت کنند بر طریق عشق و بازی  
 این مباح باشد اما بشرط آنکه همیشه نگیرند و مواظبت بر آن نکنند که چنانکه بعضی از گناهان منویره است چون  
 بسیار شود بدرجه بگیرد و رتبه بعضی از چیزها مباح است بشرط آنکه گاه گاه بود و اندک چون بسیار شود حرام بود  
 چیزهایی که بکار در سجده بازی کردند رسول صلی الله علیه و آله و سلم منع نکرد اگر سجده بازی گاه ساختندی منع  
 کردی و عاقبت رضی الله عنهما را از نظارت منع نکرد اگر کسی همیشه با ایشان بگردد و همیشه بگردد و انباشد و مزاج  
 کردن گاه گاه مباح است ولیکن اگر کسی عبادت گیرد و نخورد و نشاید **دوم** در آثار سماع و آداب  
 آن بنا که در سماع سه مقام است اول فهم و انگاه و وجد و انگاه حرکت و در هر یکی سخن است **مقام اول**  
 در فهم است اما کسیکه سماع طبع و غفلت کند یا بر اندیشه مخلوقی که نیست تر از آن بود که در فهم و حال او سخن  
 گوید اما اگر غالب بروی اندیشه دین بود و محبت حق تعالی آن بود و در وجه باشد درجه اول درجه دوم و در  
 که بر او طلب سلوک راه خود احوال مختلف باشد از بعضی بسطاً سانی و دشواری آثار قبولی تار و پودگی  
 دل احوال آن فرو گرفته باشد چون سخنی شنود که در آن حدیث عصب قبول در دو و وصل و در قرب بعد و فنا  
 و سخا و امید و نو میدی و خوف و ارتقا بعد و سپیدی شادنی صال اندوه فراق بود و آنچه باین اندر احوال





بچنان بود که کسی هرگز آئینه ندیده باشد و در آن اگر دو صلیب خود بیند پندار که وی در آئینه فرو داده یا  
پندارد که آن صورت خود صورت آئینه است که صفت آئینه خود آنست که شرف و سفید شود اگر پندارد  
که در آئینه فرو داده این حلول بود و اگر پندارد که آئینه خود صورت او باشد این اتحاد بود و هر دو غلط باشد  
بلکه هرگز آئینه صورت نشود و صورت آئینه نه گردد و لیکن چنان نماید چنین پندارد کسی که کار بهار شام  
شفاخته بود و شرح این در چنین کتاب دشوار توان گفت که علم این در سارست و ما شرح این در کتاب  
احیا گفته ایم مقام دوم چون از فهم فارغ شد حال است که پدید آید که آن را وجد گویند و وجد پدید آمدن  
و معنی آنست که حالتی یافت که پیش ازین نبود و در حقیقت آن حالت سخن بسیار است که آن چیست  
و درست آنست که نه از یک نوع بود بلکه انواع بسیار باشد اما از دو جنس باشد یکی از جنس  
احوال یکی از جنس مکاشفات اما احوال چنان بود که صفی از آن غالب شود و او را چون سستی گرداند  
و آن صفت گاه شوق بود و گاه غم و گاه آتش عشق بود و گاه طلب گاه اندوهی بود و گاه جفا  
و اقسام این بسیار است اما چون آن آتش در دل غالب شود و در آن به مانع رسد و جوهر  
او را غلبه کند مانع نمیداند شود چون خفته و اگر بیند رفتن و از آن غائب و غافل بود چون سستی دیگر  
مکاشفات است که چیزی نامودن گیرد از آنچه صوفیان را بود بعضی در سکوت مثالی بعضی در شریع  
در آن از آن وجه است که دل را صافی کند و چون آئینه باشد که گرد بر آن نشسته بود و پاک کند از آن  
گرد تا صورت در آن پدید آید و هر چه ازین معنی در عبارت توان آورد علمی باشد و عیاسی و مثالی و  
حقیقت آن چه آنکس را معلوم نبود که بآن رسیده باشد لکن هر یکی را قدمگاه خود معلوم بود و اگر تصرف در  
و دیگری کند بقیاس قدمگاه خود کند و هر چه از قیاس بود از ورق علم بود نه از ورق ذوق اما این مقدار گفته  
آمد تا کسی که ایشان را این حال بدو نباشد باری باور کنند و انکار نکنند که انکار ایشان را زیان دانند  
البته کسی بود که پندارد که هر چه در تعبیه او نباشد در خزانه ملوک هم نبود و ابله تر از وی کسی بود که خود را با تحقیر  
دارد بادشاهی و اندو گوید من خود بهمه رسیده ام و همه مرا گشت و هر چه مرا نیست خود نیست و همه انکار  
ازین دو نوع را می خیزد و بداند که باشد که وجه تکلف بود و مانعین نفاق بود مگر آنکه تکلف سبب نزد دل  
می آورد تا باشد که حقیقت و حیدر پدید آید و در خبر است که چون قرآن شنوید بگریید و اگر گریستن نیاید تکلف  
کنید معنی آنست که تکلف سبب ازین در دل آورد و آن تکلف را اثر است و باشد که حقیقت او آنست  
سوال اگر کسی گوید که چون سماع ایشان حق است برای حق است باید که دعوت بامتزایان نشاندندی و قرآن  
خواندندی نه توانان که نزد گویند چه قرآن کلام حق است و سماع آن ولی اثر بود و جواب آنست که سماع بر آیات

نسخه

قرآن بسیار افتد و جدا از آن بسیار آید و بسیاری بود که از سماع قرآن بهیوش شوند و بسیار گشتند و که در آن  
جان داده است و حکایات آن آوردن دراز شود و در کتاب ما به تفصیل گفته ایم اما سبب آنکه  
بدل مقری قوال نشاند و بدل قرآن میزد و گویند پنج سبب است سبب اول آنکه آیات قرآن بر به کمال  
عاشقان مناسبت ندارد که در آن قصه که قرآن حکم معاملات این دنیا و جزایای دیگر بسیار است چه قرآن خفای  
همه اصناف خلق است و چون بخاری به ثقل آیات میراث بخواند که مادر از میراث شش یک سد و نحو الخ غیر  
یا آنکه زنی را که شوهرش چهار ماه و دو روز عدت باید داشت و امثال این آتش عشق را تیر میگرداند مگر کسی که با  
عاشق بود و از هر چیزی لورا سماعی باشد اگر چه از نقص و دور بود و آن چنان نادرست سبب دوم آنکه بیشتر قرآن  
یاد دارند و بسیار خوانند و باشند و هر چه بسیار شنوده آید گاهی فرادل ندهد در بیشتر این احوال تلمیذ کسی  
اول یار شنود و بر آن عمل کند بار دوم آن حال نبود و سرود و توبه توان گفت و قرآن توبه توان خواند  
و در روزگار رسول صلی الله علیه و آله و سلم چون اعیان می آمدند و قرآن تازه می شنیدند می گشتند و بول  
بر ایشان سپید می آمد و توبه می کردند معنی الله عزه گفت که ما انعم قم قسمت قلوبنا گفت ما نیز همچون شما بودیم  
اکنون دل ما سخت گشت یعنی بقرآن قرار گرفت و نحو دفا کرد پس هر چه تازه بود اثر آن بیش باشد و بولی  
این بود که عمر رضی الله عنه حاج را فرمودی تازه و بشهرهای خود باز روند و گفتی ترسم که چون خوی یکسبب  
کنند جریمت آن از دل ایشان برود سبب سوم آنکه بیشتر دوام حرکت نکنند تا او را با لحان دزن نخبانی  
و برای اینست که بر حدیث سماع کم افتد و بر آواز خوش افتد چون سوزن و با لحان بود نگاه هر دو ستی  
در ابی اثری دیگر دارد و قرآن نشاید که در الحان نخلند و بردستان راست کنند و در آن تصرف کنند  
و چون بی الحان بود سخن جرد بماند مگر آتش گرم بود که بآن برافروزد سبب چهارم آنکه الحان را نیز بدو باید  
و ادب و آوازهای دیگر تا اثری بیشتر کن چون نقص و دوت و لیل و شاهین غیر آن و این صورت بزل دارد  
و قرآن عین جدست آنرا میناست باید کرد از آنکه با چیزی یار کنند که در چشم عوام آنرا صوت بزل بود چنانکه  
رسول صلی الله علیه و آله و سلم در خانه ریح بنت معز بود و کنیزکان او دین میزدند و سرودی گفتند چون او را دیدند  
شای بود و شعر گفتن گرفتند گفت خاموش باشد همان که میگفتی میگوید چه شای او عین جد بود و برد  
گفتن که صورت بزل دارد و نشاید سبب پنجم آنکه هر کسی که حالتی باشد و حریف بود و بر آنکه بتی شنود موافق مجال  
خود چون موافق نبود آنرا کاره باشد و نشاید که گوید این گو و دیگر بگوید نشاید قرآن را در آن معنی آوردن که  
که از آن کراهت آید و باشد که همه آیتها موافق بر سر نبود و اگر بتی موافق او نباشد و رفت حال خود بزل  
کند چه واجب نیست که از شعر آن فهم کند که شاعر خواسته است اما قرآن را نشاید که تزلزل کند بر اندیشه خود و

الحان با شعر و آواز و این سبب است

از معنی قرآن مگردانید پس سبب اختیار شلخ قال را این بوده است که گفته آمد و حاصل تمنی بدو سبب باز  
آید یکی صفت شنونده و دیگر بزرگ داشتن حرمت قرآن تا در لغت اندیشه نافتد مقام سوم در سماع  
حرکت و رقص جامه دریدن است هر چه در آن مغلوب بود و بی اختیار باشد بآن ماخوذ بود هر چه اختیار کند  
تا بر دلان نماید که او صاحب حالت است و نباشد حرام بود که این عین نفاق باشد ابو القاسم نصیر آبادی  
گفت من میگویم که این قوم چون بسماع مشغول باشد بهتر از آنکه بغیبت ابو عمرو بن نجید گفت اگر کسی شل  
غیبت کند بهتر از آن که در سماع حالتی نمایند بدو رخ و بد آنکه که طهرین کسی باشد که سماع میشود  
و ساکن باشد که بر ظاهر وی پیدایند و قوت او چنان بود که خود را نگاه تواند داشت که آن حرکت بانگ  
و گریه از ضعف بود لیکن چنین قوت کمتر بود و همانا معنی آنکه ابو بکر رضی الله عنه گفت کنا کما کنتم ثم قست  
قلوبنا ان بود که قوت قلوبنا یعنی سخت و بقوت شد که طاقت آن داریم که خود را نگاه داریم و آنکه خود را نگاه نواز  
داشت باید که تا بقوت نرسد خود را نگاه دارد و ظاهر مگرداند و جوانی در صحبت جنید بود چون سماع شنیدی  
بانگ کردی جنید گفت اگر دیگر چنین کنی در صحبت من بناتنی پهل و صبر میکرد تا بجهد عظیم رسید یک دهنه خود را  
نگاه داشت آخر یک بانگ زد و شگفتش بشکافت فرمای یافت اما اگر کسی ز خود حالتی اظهار نکند و رقص کند  
یا بتکلف خود را بگیرد این آورد آن را بود چه رقص مباح است که زنگیان در مسجد رقص میکردند و عائشه  
رضی الله عنها بنظارت رفت و رسول صلعم با علی رضی الله عنه گفت که تواز منی و من از توا علی زشادی  
رقص کرد و چند بار پای بر زمین زد چنانکه عادت عوب باشد که در شادی نشاط کنند و با جعفر رضی الله عنه  
گفت تو بمن مائی بخت و خلق تو نیز از شادی رقص کرد و زید بن حارثه رضی الله عنه را گفت تو برادر و مولای  
مائی از شادی رقص کرد پس کسیکه میگوید که این حرام است خطا میکند بلکه غایت این آنست که بازی باشد  
و بازی نیز حرام نیست و کسیکه بآن سبب کند که آن حلال که در دل او پیدا می آید قوی تر شود آن خود نموده بود  
اما جامه دریدن با اختیار نشاید که این ضالح کردن مال بود لیکن چون مغلوب باشد رد او بدو هر چند که جامه  
با اختیار در دو لیکن باشد که در آن اختیار مضطرب بود که چنان شود اگر نخواهد که نکند نتواند که ناله بیاورد اگر چه با اختیار  
بود و لیکن اگر نخواهد که نکند نتواند و نه هر چه بلا دلت و قصد بود آدمی دست از آن تواند داشت بجهتی چون  
چنین مغلوب بود ماخوذ نبود اما آنکه صوفیه جامه خرقه کنند با اختیار و پاره با قیمت کنند گریه اعتراض کرده  
اند که این نشاید و خطا کرده اند که کرباس نیز پاره کنند تا پیراهن بوزند و لیکن چون ضالح نه کنند و برای  
مقصود پاره کنند و را باشند چنان چون پاره چهار سو کنند برای آن غرض تا پاره را از آن نصیب دو بر سباده  
و مرقع و زنده را باشد که اگر کسی ثانی کرباس چهار صد پاره کند و پاره بدر و شنی و در مبل و بنوعی پاره

لکن اگر کسی که شلخ را در سماع شنیدی و در سماع شلخ را در سماع شنیدی و در سماع شلخ را در سماع شنیدی

چنان بود که بکاری آید آداب سماع بدانکه در سماع سه چیز نگاه باید داشت زمان مکان اخوان چه اگر  
در وقت نماز بود یا وقت طعام خوردن یا وقتی که دلها بسبب مشغول بود در سماع بی فائده باشد اما مکان چون  
راه گذری باشد یا جای تاریکی یا ناخوش یا غاصه غلیظی باشد همه وقت شویله شود اما اخوان آن بود که هر که  
حاضر بود اهل سماع باشد که اگر تشکیکی از اهل دنیا یا قاری که منکر سماع باشد یا تشکیک حاضر بود که وی تکلف  
به زمان حال رقص کند یا قومی از اهل غفلت حاضر باشند که ایشان سماع پیرانند و بشی باطل کنند یا بحدیث بیوه  
مشغول باشند و بهر جای می نگرند و محرم نباشند یا قومی از زمان بنظارت باشند و در میان قوم جوانان  
باشند که از اندیشه یکدیگر خالی نباشند چنین سماع بکاری نیاید و همچنین آن است که جنبید گفته که در سماع زمان و  
مکان اخوان شلو است اما شستن جای که زمان جوان بنظارت آیند و مردان جوان باشند از اهل غفلت  
که شهوت برایشان غالب بود و حرام باشد چه سماع درین وقت آتش شهوت تیز کند از هر دو جانب هر کسی شهوت  
بجای نگیرد باشد که نیز بدال و نیخته گردد و آن تخم بسیاری فسق و فساد شود و هرگز چنین سماع نباید کرد پس چون  
کسانی که اهل سماع باشند و سماع نشینند ادب آنست که همه در پیش آنگنند و در یکدیگر نگرند و هر کسی نمی خود  
بان دهد و در میان سخن نگوید و آب بخورند و از جوانب نه نگرند و دست و سر نجایند و به تکلف هیچ حرکت  
نکنند بلکه چنان که در تشهد ناز نشینند با دین بشینند و همه دل با حق دارند و مظهر آن باشند که چه فتوح پدید آید  
از غیب بسبب سماع و خود را نگا دارند تا بختیار نپذیرند و حرکت نکنند و چون کسی بسبب غلبات و حجب  
بغیر دباوی مواظقت کنند و اگر یکی را دستا ربیت همه دستا رهنند و این همه اگر چه بدعت است و از صحابه  
تا تبعین نقل نکرده اند و لیکن نه هر چه بدعت بود نشاید که بسیاری بدعت نیکو باشد که شافعی می گوید که  
جماعت تزاری بوضع امیر المومنین عمر رض است و این بدعتی نیکو است پس بدعتی که مذموم است آن بود که  
مخالفتی باشد اما حسن خلق و دل مردم شاد کردن در شرع محمود است و هر قومی را عادتی باشد و  
با ایشان مخالفت کردن در خلاق ایشان بدخوی بود و رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفته خالق اینها  
با خلاقم با هر کسی زندگانی بروفق عادت و خوی وی کنن چون قوم باین موافقت شاد شوند و ازین  
موافقت آگاه کردن متوحش شوند موافقت ایشان از سنت بود و صحابه از برای رسول صلی الله علیه و آله  
وسلم نه برخاستندی که وی آن را کاره بودی اما چون جای عادت شد و از برخاستن متوحش شوند بدعت  
برای دل خوشی ایشان ادلی بود که عادت عرب دیگر است و عادت عجم دیگر و الله تعالی علم اصل  
نهم در آداب امر معروف و نهی منکر و این قطعی است از اقطابین که همه بنیاد را باین فرستاده اند  
و چون این مندر پس شود و از میان خلق برخیزد همه شعار شرع باطل شود و اما علم این را در سه باب یاد کنیم:



**باب اول در وجوب آن باب دوم در شروط حسبیت باب سوم در منکرات که غالب است**  
**عادت باب اول در وجوب آن** بدانکه امر معروف و نهی منکر واجب است بر هر که بوقت بنفیدی  
 دست ازان بدارد عاصی بود و تقاضای میفرماید و لیکن شکم امتیاز دعوت الی الخیر و یا موعود بالمعروف و نهی عن  
 المنکر فراموشید بدو میگوید که باید که از شما گروهی باشند که کار ایشان آن بود که خلق را بخیر دعوت  
 کنند و بمعصیت فرمایند و از منکر باز دارند و این دلیل بود بر آنکه قریض باشد لیکن فرض کفایت بود که چون  
 گروهی بآن قیام کنند کفایت باشد اما اگر گفتن بر خلق نبرد کار باشد و میگوید از این ان مکنا هم فی الارض  
 اقاموا الصلوة و اتوا الزکوة و امروا بالمعروف و نهوا عن المنکر امر معروف را با نماند و زکوة با هم پنهان و اهل  
 دین را بآن صفت کرد و در رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت امر معروف کنند و اگر نه خدا تعالی بدترین انتقام بر شما تسلط  
 گرداند آنگاه چون بهترین شما دعوت قبول کنند و صدیق روایت میکند که رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت  
 هیچ قوم نباشد که در میان ایشان حصیست رود و انکار نکنند که نزدیک بود که خدا تعالی عذاب را بر شما  
 همه را برسد و گفت همه کارهای نیکو در جنب غوغا کردن چون قطره است در دریای عظیم و غوغا کردن در جنب امر  
 معروف و نهی منکر چون قطره است در دریای عظیم گفت صلی الله علیه و آله و سلم هر سخن کاوی میگوید همه  
 برویت الا امر معروف و نهی منکر و ذکر حق تعالی و گفت که حق تعالی بگناه را از خواص بسبب عوام عذاب  
 نکند مگر وقتی که منکر بینند و منع توانند کرد و خاموش باشند و گفت جائیکه کسی را بظلم میکنند یا میزنند یا  
 که لعنت می بارد بر آنها گس می بیند و دفع تواند کرد و نکند و گفت نسیب کسی جای نبیند که آنجا ناشایستی  
 رود و حسبیت نکند که آن حسبیت ناعاجل و مشأر رود و روزی او کم کند و این دلیل است بر آنکه غناه ظلمه جائیکه  
 آشکاری باشد حسبیت تواند کرد نشاید زشتی ضرورتی و از این سبب بود که بسیاری از سلف عدلت گرفته اند  
 که بازارها و راهها از منکرات غلبی نموده اند و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت هر که در پیش من معصیتی رود  
 و وی او را کاره باشد چنان است که غائب بود و اگر بنیست وی و دور ارضی بود چنان است که بجهنم او میرود و گفت  
 پیغمبر رسول نبود که خدا و او را حواریان بودند نه منی صحابه که بعد از وی کجا شایسته و سنت رسول کار میگویند  
 تا آنگاه که بعد از ایشان قومی پیدا شود که بر منبر منبر میفرستند و سخن نیکویی گفتند و معاملات زشت میگویند  
 حق است و نه لعین بر هر مومنی که جهاد کند با ایشان بدست و اگر نتواند بزبان اگر نتواند بدلی را بی خود  
 مسلمانی بود و گفت حق سبحانه تعالی و می فرستاد برشته که فلان شهر را بر و ز بر کن گفت بار خدا یا فلان  
 آنجا است و یک طرفه لعین معصیت کرده چگونه گفت بکن که هرگز یک عت روی را ترش نموده حسبیت  
 معصیت یگران عالیه رضی الله عنهما روایت کرده که رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت که حق تعالی

در این باب از آنکه امر معروف و نهی منکر واجب است بر هر که بوقت بنفیدی دست ازان بدارد عاصی بود و تقاضای میفرماید و لیکن شکم امتیاز دعوت الی الخیر و یا موعود بالمعروف و نهی عن المنکر فراموشید بدو میگوید که باید که از شما گروهی باشند که کار ایشان آن بود که خلق را بخیر دعوت کنند و بمعصیت فرمایند و از منکر باز دارند و این دلیل بود بر آنکه قریض باشد لیکن فرض کفایت بود که چون گروهی بآن قیام کنند کفایت باشد اما اگر گفتن بر خلق نبرد کار باشد و میگوید از این ان مکنا هم فی الارض اقاموا الصلوة و اتوا الزکوة و امروا بالمعروف و نهوا عن المنکر امر معروف را با نماند و زکوة با هم پنهان و اهل دین را بآن صفت کرد و در رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت امر معروف کنند و اگر نه خدا تعالی بدترین انتقام بر شما تسلط گرداند آنگاه چون بهترین شما دعوت قبول کنند و صدیق روایت میکند که رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت هیچ قوم نباشد که در میان ایشان حصیست رود و انکار نکنند که نزدیک بود که خدا تعالی عذاب را بر شما همه را برسد و گفت همه کارهای نیکو در جنب غوغا کردن چون قطره است در دریای عظیم و غوغا کردن در جنب امر معروف و نهی منکر چون قطره است در دریای عظیم گفت صلی الله علیه و آله و سلم هر سخن کاوی میگوید همه برویت الا امر معروف و نهی منکر و ذکر حق تعالی و گفت که حق تعالی بگناه را از خواص بسبب عوام عذاب نکند مگر وقتی که منکر بینند و منع توانند کرد و خاموش باشند و گفت جائیکه کسی را بظلم میکنند یا میزنند یا که لعنت می بارد بر آنها گس می بیند و دفع تواند کرد و نکند و گفت نسیب کسی جای نبیند که آنجا ناشایستی رود و حسبیت نکند که آن حسبیت ناعاجل و مشأر رود و روزی او کم کند و این دلیل است بر آنکه غناه ظلمه جائیکه آشکاری باشد حسبیت تواند کرد نشاید زشتی ضرورتی و از این سبب بود که بسیاری از سلف عدلت گرفته اند که بازارها و راهها از منکرات غلبی نموده اند و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت هر که در پیش من معصیتی رود و وی او را کاره باشد چنان است که غائب بود و اگر بنیست وی و دور ارضی بود چنان است که بجهنم او میرود و گفت پیغمبر رسول نبود که خدا و او را حواریان بودند نه منی صحابه که بعد از وی کجا شایسته و سنت رسول کار میگویند تا آنگاه که بعد از ایشان قومی پیدا شود که بر منبر منبر میفرستند و سخن نیکویی گفتند و معاملات زشت میگویند حق است و نه لعین بر هر مومنی که جهاد کند با ایشان بدست و اگر نتواند بزبان اگر نتواند بدلی را بی خود مسلمانی بود و گفت حق سبحانه تعالی و می فرستاد برشته که فلان شهر را بر و ز بر کن گفت بار خدا یا فلان آنجا است و یک طرفه لعین معصیت کرده چگونه گفت بکن که هرگز یک عت روی را ترش نموده حسبیت معصیت یگران عالیه رضی الله عنهما روایت کرده که رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت که حق تعالی

بابل شهری عذاب فرستاده که در آن هزاره هزار مرد و که علی ایشان چون علق بنیران بود گفتند چرا یا رسول الله  
 گفت زیرا که بر دیگران بای خدا انتقامی خشم گرفته و حسبت نکردند و ابوبکر و بن جراح میگوید که رسول  
 صلی الله علیه و آله وسلم را گفتند که از شهیدان فاضلتر گفت موی که بر سلطان جابر حسبت کند تا او را بکشد و  
 اگر نکشد دیگر قلم بروی نرود اگر چه بسیار عمر یا بد و در خبر است که حقیقی نمی فرستاد بیو طبع بن نون که صد هزار نفر  
 از قوم هواک را خواهم کرد و حیل هزار از دیگران شخصت هزار از اشرار گفت با رضایانیکان را چرا هواک میکنی گفت  
 از آن که بگویند آن دشمنی نکردند و از خوردن فحاشت و شست و غسلت ایشان حذر نکردند باب دوم در  
 تیر و حسبت بد آنکه حسبت بر همه مسلمانان واجب است پس علم حسبت و شرط آن است که حسبت دگر بر فریضه که  
 شرط آن نشاء گزاردن آن ممکن نبود و حسبت چهار رکن است یکی تحسب یکی آنکه حسبت بروی است  
 یکی آنکه حسبت در محبت و یکی چگونگی احتساب رکن اول محسب است و شرط آن اینست که  
 مسلمان مکلف باشد که حسبت حق دین گزارد و دست و پیر کاز اهل دین است اهل حسبت است و خلاف است  
 که عدالت و دستوری سلطان شرط است یا نه و درست نزدیکی آنست که شرط نیست اما عدالت یا راست  
 چگونگی شرط بود که اگر کسی حسبت نخواهد کرد که هیچ گناه نکند خود هرگز حسبت صورت نه بندد که یکایک محسوم نباشد  
 سعید بن جبیر میگوید که اگر حسبت آنوقت کنیم که هیچ گناه نگینیم پس هرگز حسبت نینیم حسن بصری را گفت کسی  
 گوید خلق را دعوت کنید تا پیشتر خود را تمام بیاک کنید گفت گفتی سلطان را از روی وی هیچ چیز نیست مگر آنکه  
 این کلمه بردل ما راسته کند تا در حسبت بسته شود و نضاف درین مسکلات است که باقی که حسبت از دفع  
 بود یکی بخصیت و وعظ و سب که خود کاری کند و دیگری را بپند و بدو گوید مکن جو اگر بر وی خندند هیچ فائده ندارد  
 و وعظ او هیچ اثر نکند این حسبت فاسق را نشاید بلکه باشد که بزه کار شود چون داند که تشنوند و بروی خندند  
 که رونق و وعظ و خمت شروع در شتم مردمان باطل شود و ازین سبب است که وعظ دانشندان کفر است ایشان ظاهر  
 بود خلق را از میان بردار و ایشان بآن بزه کار شوند و این سبب بود که رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت آن  
 شب که مرا بجهاد برودند قومی را دیدم که بهای ایشان بناخن پیری را تشن می بریدند گفتند شما کید نیکو گفتند ما آنرا  
 کوچری میفرمودیم و خود نمی کردیم و از شرفی نمی کردیم و خود دوست نداشتیم و حتی آمد بعیسی علیه السلام که ای پسر  
 مریم پیشتر خود را بپند ده اگر بپیری دیگران را بپند ده بشنوند و اگر از من شرم دار و نروع دیگر از حسبت  
 آن بود که حسبت بود بقرع چنانکه خبر میداد بر نزد جنگ در باب شنود و بشنود و کسی که قصد شادی کند بقرع و  
 و از آن منع کند این فاسق را دارد و بود که بر کسی و چیز واجب است یکی آنکه خود نکند و یکی آنکه گذارد و دیگری کند اگر  
 از یکی دست بداشت جز از آن دیگر نیز نباید داشت اگر کسی گوید که زشت بود که کسی جائه از شین شیده است

و حسبت کند و از سرگیری بر کشد و خود شراب خورد و شراب دیگران بریزد و جواب آنست که زشت دیگر  
دست و باطل دیگر این از ان زشت بود که از هم تر دست بداشت از ان که این نشاید که اگر کسی وره دارد  
و نماز نگذارد این زشت دارند که از هم تر دست بداشت نماز اگر وره داشتن باطل است لیکن نماز هم ترا  
بجین کردن از فرمودن هم ترست و لیکن هر دو واجب است و یکی در دیگر شرط نیست چه این بدان  
اوا کند که گویند منع کردن از خمر خوردن واجب است تا آنکه که خود نخورد و چون خود خوردن واجب  
از وی افتاد و این محالست اما شرط دوم و آن دستوری سلطان است و منشو حسبت نوشتن این نیز  
شرط نیست چه بزرگان سلف خود بر سلطان خلفا حسبت کرده اند و حکایت آن دراز شود و حقیقت این  
مسئله بآن معلوم شود که درجات حسبت انسانی حسبت را چهار درجه بود درجه اول بند دادن است و  
ترسانیدن بحق تعالی و این خود بر همه مسلمانان واجب است منشو بر اجابت فتنه بلکه فاضله ترین عبادتی است  
که سلطان را پند دهد و بحق تعالی تبرسم درجه دوم سخن درشت است چنانکه گوید یا فاسق یا ظالم یا حق یا  
جابل از خدا ترسی که چنین کنی و این سخنها همه در حق فاسق راست و درست بود و در راست گفتن هیچ  
نشور حاجت نبود درجه سوم آنکه دست منع کند و شراب بریزد و در باب بشکند و دست را بر نشین از  
شری برگیرد و این همچون عبادات واجب است و هر چیزی که در باب اول وایت کردیم دلیل است بر آنکه  
هر که مؤمن است او را این سلطنت داده است شرع بیدستوری سلطان درجه چهارم آنکه بزند و بزدن هم  
کند و باشد که چون آن قوم در مقابلت آیند و بدو حاجت افتد قومی را جمع کند و باشد که این بقتنه  
اوا کند چون بیدستوری سلطان باشد اولی تر آن بود که این بیدستوی سلطان نبوی و نه عجب اگر درجات  
حسبت نگردد که اگر فرزندی بر پدر حسبت خواهد کرد او را پیش از نصیحت بلطف مسلم نباشد حسن بصری میگوید  
پند میدهد پدر را چون خشکین خواهد شد خاموش شود اما سخن درشت گفتن چون حق و جابل این مثالین با  
پند نشاید و در بنامیدی از خود البته نشاید و کشتن او اگر چه کافر بود و زدن حد او را اگر چه سپهرش جلاد  
بود نشاید پس این اولی بود اما اگر تواند که نمرد و بزد و جامله بر نشین از وی بکند و چیزی که از او در ارام  
تده باشد را بخواهد آن در و کوزه همین بشکند و صلوات که بر دیوار نقش کرده باشد تباہ کند و اشال  
این ظاهر آنست که روا بود اگر چه پدر خشکین شود که کردن اینها حق است و شتم پدر باطل و این نه تصرف است  
در نفس پدر چون دین دشنام دادن و کشتن بود که کسی گوید که چون پدر بخت رنجور خواهد شد باید که کند که  
حسن بصری میگوید چون خشکین خواهد شد خاموش شود و از او عطف دست بردارد و بداند که حسبت بنده  
پدر خواهد حسبت زن بر شوهر و حسبت بر رعیت بر سلطان همچون فرزند بر پدر است که حقوق انبیه بود که است

و عظیم است شاکر بر استاد آسان تر بود که این حرمت بجز در دین است چون آن علم که از وی آموخته است  
کار کند محال باشد بلکه عالم که علم خود کار نکند حرمت خود فرو نهاده باشد که کن و هم آنحضرت در آن بود  
بدانکه هر کاری که منکول بود در حال موجود باشد و محتسب بی محسب آن شناسند و ناشناسگی آن یقین معلوم  
باشد حسب فرمان روا بود و اینچنین چنانچه در علم مشهور است اول آنکه منکر باشد اگر چه معصیتی نباشد و اگر چه صغیره بود که اگر دیوانه  
یا کودکی را بیند که با هیچ عیبی نمی کند منع باید کرد اگر چه این را معصیت نگویند که ایشان مکلف نیستند و  
لیکن این فعل خود در شرع منکر است فاحش اگر دیوانه را بیند که شراب بخورد یا کودکی را بیند که مال کسی را  
تلف کند هم منع باید کرد و آنچه معصیت بود اگر چه صغیره باشد حسب باید که چون عورت برهنه کردن در  
مگر باید از پس زنان نکرستین در خلوت با ایشان ایستادن و نشستن زین جامه ابریشمین پوشیدن از  
کوزه سیمین آب خوردن و خنجرین صفای برهنه حسب باید کرد و شرط دوم آنکه معصیت در حال موجود بود  
اما اگر کسی از غیر خوردن فایغ شد بعد از آن رنجاندن نشاید و یا بجز نصیحت کردن اما حد کردن چنان  
سلطان را نشاید و همچنین کسی که عوم کند که مشرب شراب خوردنشاید او را رنجاندن بجز نصیحت کردن که شاید  
که بخورد و چون گوید که نخواهم خوردنشاید گمان ببردن اما چون با زنی خلوت نشیند حسب واجب بود پیش از آنکه  
بهر سر که خلوت نفس معصیت است بلکه اگر برادر گمراه زن با لیتد تا چون بیرون آیند می نگر حسب باید کرد  
که این ایستادن معصیت بود شرط سوم آنکه معصیت ظاهر نبود بی محسب یا محسب نشاید و هر که در خانه  
شد و در بست نشاید بیدستوری او در رفتن طلب کند تا چه بسکند و نشاید از در و بام میوشد کردن تا  
آواز بشنود و حسب کند هر چه حقتعالی پوشانید پوشیده باید داشت مگر که آواز رود و در بانگستان  
بیرون میرسد نگاه روا بود بی دستوری در رفتن محسب کردن اگر فاسق چیزی در زیر دامن دارد و می برد  
روا بود که خبر باشد نشاید که گوید باز نمانی تا بنیم که حسب که این محسب بود و نیکم چون ممکن است که نه خبر بود  
نادیده انکار اما اگر بومی خبر بشنود روا بود که بریزد و اگر بر بیلی دارد که بزرگ بود و جامه باریک که شکل آن  
توان دانست روا بود که بشکند و اگر ممکن بود که چیزی دیگر باشد نادیده باید انکاشت و قصه عمرضی است  
عنه که از بام فرو شد و مردی را دید که با زنی خمر خورد در کتاب حقوق صحبت آورده ایم معروف است یک  
روز بر منبر با صحابه مشورت کرد که چگونه که امام بخیر خود منکری بیند روا بود که حد بزند یا نه که وی گفتند  
روا باشد علی رضی الله عنه گفت این کار است که حقتعالی در دو عدل بسته است بیک تن کنایه نیست  
و روان داشت که امام با علم خود کار کند و واجب داشت پوشیدن شرط چهارم آنکه تحقیق معلوم بود که آن  
بیزمانا نیست است نه گمان و اجتهاد پیش شافعی را روانه بود که بر تنی اخر ارض کند چون نکاح حلی دی کند

لعمریه اول دفعه  
نقد از گوشه فاضل  
نقد بیرون کسی را  
بجز از آنست که  
او را بخت نکرده  
باشد

و شفعه جوار بگیرد و امثال این اما اگر شافعی مذہب نکاح بے ولی کند یا بینه خرم خورداور منع کردن او  
 بود که مخالفت صاحب مذہب خود کرد که در نزد بیگلرسل و ابن بود و گروهی گفته اند که حسب در خمر دزنا  
 و چیزی روا بود که حرمت آن با اتفاق و یقین باشد نه آنکه با جهاد بود و این درست نیست که اتفاق  
 محصلان است که هر که بخلاف اجتهاد خود یا بخلاف اجتهاد صاحب مذهب کاری کند او عاصی است  
 پس این تحقیق حرام است و هر که در قبل اجتهاد بجہتی کند و پشت بآن جانب کند و نماز گزار و دعای  
 بود اگر چه دیگری پندارد که او مصیبت است و آنکه می گوید روا بود که هر کسی مذہب هر که خواهد پذیرد  
 سخن یہوده است و اعتماد را نشاید بلکه هر کسی مکلف است بآنکه بطن خود کار کند و چون ظن او این  
 باشد که مثلاً شافعی فاضلتر است او را در مخالفت وی هیچ عذر نباشد جز مجرد شہوت اما مبتدع که  
 او حق تعالی را جسم گوید و قرآن را مخلوق گوید و گوید حق تعالی را نتوان دید و امثال این بروی  
 حسب باید کرد اگر چه بر مالکی و حنفی حسب نکند که خطای این قوم قطعی است و در فقه خطا بقطع معلوم  
 نشود و لیکن بر مبتدع حسب در شهری باید کرد که مبتدع نادر و غریب بود و بیشتر مذہب اهل سنت  
 و جماعت دارند اما چون دو گروهی باشند اگر تو بر مبتدع حسب کنی او نیز بر تو حسب کند و بگفته  
 ادا کند و این چنین نشاید الا بدستوری و قوت سلطان وقت رکن سوم آنکه حسب بروی  
 بود و شرط وی آنست که مکلف باشد تا ضل و معصیت بود او را حرمتی نباشد که مانع بود که چون  
 پدر که حرمت او مانع بود از حسب کردن بدست و استخفاف اما دیوانه و کودکی را از فحاش منع  
 کند چنانکه گفته شد و لیکن این را نام حسب نبود بلکه اگر ستور را بنیم که غله مسلمانان می خورد منع کنیم برای  
 نگاهداشت مال مسلمانان اما این واجب نبود مگر آنکه آسان بود و زیانی حاصل نیاید که انقدر واجب  
 بود برای حق مسلمانی چنانکه اگر مال کسی ضایع خواهد شد و او را شهادتی باشد و راه دور نباشد  
 بروی واجب بود گواهی دادن برای حق مسلمانی اما چون عاقلی مال کسی تلف کند این ظلم بود و حسب  
 و اگر چه در آن رنجی بود حسب باید کرد که از معصیت دست برداشتن و منع کردن میرنج نبود و لابد بایست  
 کشید مگر رنجی بود که طاقت آن ندارد و از آن عاجز آید و مقصود از حسب کردن اظهار شعار سلامت  
 پس محل رنج درین واجب است مثلاً اگر جانی خمر بسیار رود و تا آن بریزد مانده خواهد شد واجب آید  
 و اگر گوشت بسیار غله خور و تا بیرون کند مانده خواهد شد و روزگارش فوت شود واجب نبود چرخ  
 خود همچنان نگاه باید داشت که حتی بدگران روزگاری حق نیست واجب نبود که عوض مال کسی بدد اما  
 واجب بود که در عوض دین بدد و آن حصیت را منع کند و در حسب نیز مہر رنج محل کردن واجب نیاید بلکه در آن

لا یشیئ انہ یکرہ ان



تیز تفصیلی هست و تفصیلی آنست که اگر عاجز بود خود معذور باشد و حرج انکار بدین اجب نیاید اما اگر عاجز  
 نبود لیکن ترسد که او را بزنند یا داند که سخن او را فائده نخواهد بود این را چهار صورت بود اول آنکه داند  
 که او را بزنند و از معصیت دست ندارند و اجب نبود حجت کردن لیکن مباح بود که بزبان یا بپست  
 حجت کند و بر زخم صبر کند بلکه درین قیاب یا بد که در خبر است که هیچ تنهید از آن فاضله نبود که بر سلطان  
 ظالم حجت کند تا او را بکشد و و هم آنکه داند که منع معصیت تواند کرد و هیچ بیم نبود قادر مطلق این  
 بود و اگر نکند عاصی باشد متهم آنکه از معصیت دست ندارند اما او را نیز نتوانند ز حجت کردن  
 بزبان اجب بود برای تعلیم شرع که چنانکه از انکار بدل عاجز نیست چهارم آنکه معصیت باطل تواند  
 کرد اما او را بزنند چنانکه شکی بر آئینه نمرز ندانگاه و بشکند و بر جنگ و رباب زند و بشکند این اجب  
 نه بود لیکن حجت کردن و صبر کردن فاضله و اگر کسی گوید که حقیقاً گفته و لا تقفوا باید که اهل  
 التسلک خود را در تسلک بیفکنند جواب آنست که این عباس رضی الله عنهما میگوید معنی آنست که مال  
 نفقه کنید در راه خدای عز و جل تا هلاک نشوید و برابر این العاذب گوید که معنی آنست که گناه کند انگاه  
 گوید تو بمن نه پزیزند و ابو عبیده میگوید معنی آنست که گناه کنند و بعد از آن هیچ خیر نکنند و در جلد و اولاد  
 که مسلمانی خود را بر صفت کافران زند و جنگ میکند تا او را بکشد اگر چه این خود را در تسلک افکند و لیکن  
 چون در آن فائده بود که او نیز کسی را بکشد تا دل کفار شکسته شود که گویند مگر مسلمانان همه چنین دیر اندرین  
 ثواب بود اما اگر نایبانی یا عاجزی خود را بر صفت زند و انبوه که این بیفائده خود را هلاک کردن بود و  
 همچنین اگر حجت هاجی کند که او را بکشد یا بر بخاند و از معصیت دست ندارند و بان صلابت که روی  
 بنماید در دین شکستگی در دل فساق پدید نخواهد آمد کسی را غیبت خیر نخواهد افزود و هم نشاید که هر بیفائده حال  
 کردن نشاید و درین قاعده دو اشکالست یکی آنکه باشد که هر سال و از بدولی و گمان بد باشد و دیگر  
 آنکه باشد که از دین ترسد لیکن از جاه و مال هیچ خوششان ترسد اما در اول آنست که اگر نایب بن داند  
 که او را بزنند معذور بود و اگر غالب ظن آن بود که نزنند اما قتل بود و باین معذور نباشد که این احتمال و  
 گمان بد هرگز بر غیر دو اگر در شک بود قتل بود که گوئیم حجت واجب است تعیین لبشک خیر و باشد که گوئیم  
 خود جای واجب آید که غالب سلامت بود اما اشکال دیگر آنست که ضرری که بود باشد که بر مال بود یا بر جاه  
 یا بر خوشای شاکردان یا بر جان بود که زبان بروی دراز کنند یا بیم آن بود که در فائده دینی یا دنیائی بر دی  
 بسته گردد و اقسام این بسیار است و هر یکی را حکمی بود اما آنچه در حق خود عسر و دو قسم است قسم اول آنکه ترسد که  
 چیزی در تقبل او حاصل نیاید چنانکه اگر بر شاکست حجت کند در تعلیم می تفصیر کند و اگر بر طبع حجت کند در علاج او

تقصیر کند و اگر برخواهد سبب کند او را روی باز گیرد یا چون در کارهای فحش و حماقت ننگ این برهن است که  
 برین معذور نباشد که این ضروری نیست بلکه هر سوخت شدن زیادتی است در استقبال مآگرد و وقتی بود که  
 بآن محتاج باشد چنانکه میار بود و طبیب جامه برایشین دارد اگر سبب کند نزدی نیاید یا درویش بود و عاجز  
 و قوت و توکل ندارد و یک تن است که او را نفقه میدهد و اگر بروی سبب کند باز گیرد یا در دست شریکها  
 در مانده باشد و یک بود که او را در حماقت میدارد این حاجتها در وقت است بعید نبود که اگر او را باینها  
 رخصت دهیم در خاموشی که این ضرر در وقت ظاهر میشود اما مقدار این ضرر باحوال بگوید و این باندیشه و اجتهاد  
 او قلع دارد باید که دین خود را نظر کند و احتیاط کند تا بی ضرر و رتی دست ندارد و قسم دوم آن باشد که ترسد که  
 چیزی که حاصل است قوت شود چنانکه مال فوت شود یا آنکه داند که بیستانه و خانه را بکند یا سلامت تن فوت شود  
 یا آنکه او را بزمند یا جاه فوت شود یا آنکه سر و پهنه متلا بیا زار برتر اگر چه بزنند اندرین بهم نیز  
 معذور بود اما اگر بر چیزی ترسد که آن در مروت قبح ننگ لیکن تحمل در عونت را زبان دارد چنانکه پیاده بدار  
 بیرون بر نهد و نگذارد که جامه تحمل در پوشد یا در روی او سخن زشت گویند یا نهم زیادتی جاه بود و همچنین  
 اسباب معذور نباشد که مواظبت بر چنین کارها محبوب نیست در شریع اما حفظ مروت مقصود است در شریع اما  
 اگر از آن ترسد که او را غلبت کند و بوی زبان دراز کند و او را دشمن گیرند و در کارها متابعت می کنند  
 شک نیست که اینهمه عذر نباشد که هیچ سبب ازین عالی نبود مگر که آن محصیت غیبت بود و داند که اگر سبب  
 کند از آن دست ندارد و او را آتش غیبت کنند و در محصیت در افرایند آنگاه باین عذر را دبا باشد اما  
 اگر از نهمی ترسد در حق خویشان پیوستگان خود چون زاهدی که داند که او را بزنند و مال ندارد و تابستای لیکن  
 با تمام خویشان پیوستگان او را بر بمانند ویرا نشاید سبب کردن که بعد در حق خود روا باشد لیکن در  
 حق دیگران نشاید بلکه نگاه داشتن جانب ایشان حق دین بود و آن نیز مهم باشد که کن چهار محکمی  
 احتساب است بدانکه حسبت را مهبت درجه است اول دانستن حال آنگاه تملیت کردن نقش آنگاه  
 پند دادن آنگاه سخن درشت گفتن آنگاه بدست تغیر کردن آنگاه بر تحمیم و تهدید کردن آنگاه زدن  
 آنگاه سلاح بر کشیدن و یاداران خواستین شتر کردن بدین ترتیب نگاه داشتن و مهبت است درجه اول از این  
 حال است باید که پیشتر بیقین و بحقیقت شناسد و محسوس کند از در و بام بیخونه نکند و از همه سنگان سوال  
 نکند و اگر در زیر دامن آرد دست فرزند کند تا محسوس چون بی محسوس آرد و دیو دیوی نهر نشود و یا بیند آنگاه  
 محسوس کند و اگر در عدل او خبر دهند قبول کند و روا بود که بمیدستوری بخانه رود و بقبول و عدل با قبول  
 یک عدل اولی تر آن بود که نرود که خانه ملک نیست و بقبول یک عدل حق ملک و باطل نشود و گویند نقش

در این کتاب در بیان آداب و اخلاق

اکثری لقمان این بود که پوفیدن آنچه دیدی بلیان اولی تر از رسو کردن گمانی بجهنم تعریف است که باشد کسی کاری کند و نمی داند که آن نشاید چون دوستی که در مسجد نماز گزارد و رکوع و سجود تمام نکند یا در کفش او نجاست بود اگر دانستی که آن نماز درست نیست خود مگر دی بس او را بیا یاد آموخت و آداب این آنست که به لطف آموزد تا او برنجور نشود که رنجانیدن مسلمانان بی ضرورتی نشاید و هر کجا چیزی بیاموختی و او را بجل و نادانی صفت کردی و عیب او بچشم او داشتی و این جراح است بی مریخی احتمال نتوان کرد و مرهم آن بود که حدی پیش داری و گویی هر که از مادر بزرگ عالم نبود لیکن بیاموزد و هر که نداند تقصیر بود که از پدر و مادر و استاد باشد مگر در ناحیت شما کسی نیست که بشما آموزد و باین و امثال این دل او را خوش کند و هر که چنین نکند تا کسی بر بخند مثل او چون کسی بود که خون از جامه بپول شود وید و تاخیری که در شری دیگر کرده باشد در سجده سوم و غطا و نصیحت بر نفق بودن و لعنف که چون داند که حرام است تعریف فائده ندارد و تحویلت باید و لطف درین بآن باشد که مثلاً چون کسی غیبت میکند گوید کیفیت از نا که در وی عیبی نیست پس خود مشغول بودن او بی تر یا چیزی بخواند و اینجا آن عظیم است که از آن سلامت نیاید مگر کسیکه موفقی بود چه در نصیحت کردن و در شرف ست نفس را یکی خود علم خود اظهار کرد و دیگری خود محکم و علو و رفعت اظهار کردن بر آن کس این هر دو از دوستی جاه فیض دو این طبع آدمی است و غالب آن بود که او پندارد که و عطا میگوید و طاعت شمع میدارد و تحقیق طاعت شهنوت و جاه و خود داشته است و این معصیت که بروی رفته باشد که از آنچه آن کس میکند بدتر باشد و باید که خود نظر کند که تو چه کس از سر خود یا به نصیحت دیگری دوست تر دارد و از آنکه به نصیحت و بی نصیحت خود را کار هست نصیحت کردن او را مسلم است و اگر آن دوست تر و الهی بگوید می دست بردار باید که از حق تعالی ترسد که بیم آنست که باین نصیحت آنچه دعوت میکند نهی داند و طاعتی را که عقلت چگونگی کسی را که نزدیک سلطان شود و صحبت کند گفت ترسم که باز یانه بر بندش گفتند قوت آن را داشت ترسم که بکشندش گفتند قوت آن را گفت ترسم از آن عقلت عظیم ترین پوشیده ترین و آن عجب است ابو لمان را رانی گفت بفرمان خلیفه الکار خواستیم کرد و دهنم که مرا بکش و از آن ترسیم لیکن مردمان بسیار بودند و ترسیم که خلق ما بینند در آن صدق و صلابت و آن نظر خلق در دل من خیرین شود و نگاه بی خلاص گشته شوم در جای چهارم سخن درخت گفتن درین و ادب است یکی آنکه تا بطف می تواند گفت کفایت بود درخت نمگوید و دیگر آنکه چون گوید غش نمگوید و جز راست نمگوید چون ظالم و فاسق و جاهل حق که هر که معصیت کند حق بود که رسول صلعم گفت زیرا که آنست که حسابی و می کند پس هر گاه می نگرند حق آنست

میدید و امید می دارد که از وی در گذارند و سخن درشت آنوقت روا بود که داند که فائده خواهد داشت  
چون داند که فائده نکند روی ترش کند و چشم حقارت بوی نکند و از وی اعراض کند در هر چه بخواهد تغییر کردن  
بهست و درین نیز دوا و بستی می آید که تا تواند آنکس را فرماید که تغییر کند مثلاً او را گوید مادر ز جامه دیسپا باز  
کنند از زمین صعب بیرون شود و خمر بریزد و از فرش دیسپا بریزد و اگر جنبی دارد مسجد بیرون رود و دوم آنکه  
اگر ازین عاجز آید او را بیرون کند و ادب این آنست که بر کمترین خفصا رکنند چون دست تواند گرفت که بیرون  
کند پای نگیرد و پیش نگیرد و نکشد و چون چنگ شکند ریزه ریزه نکنند و در زیر جامه دنیا آهسته باز کنند  
تا دریده نشود و جامه شراب شکند اگر تواند بریزد و اگر نتواند که در دست او نیاید و روا بود که سگی برانند  
و بشکند و حق آن مال باطل شود و اگر آنگه تیرنگ بود چون بر حقین مشغول شود او را بگیرند و بر زنند و روا بود  
که بشکند دیگر نیز در ادب ای تحریم خمر فرموده اند بشکستن جامه خمر و لیکن آن فسخ است و نیز گفته اند که آن  
ادانی بوده است که جز خمر را نشا نشستی و اکنون مجبوری نشاید شکستن هر که بشکند تا دان بر وی بود در حرم  
ششم تمهید بود چنانکه گوید این خمر بریزد اگر در ستران بشکند و با شما چنین چنین کنم و این نوعت روا بود که  
باین حاجت باشد و به لطف نیزند و ادب این دو چیز بود یکی آنکه بخیزی تمهید نکند که او نباشد چنانکه گوید  
جامه تو بدم و خانه مرا بکنم و زنج فرزند ترا بر خانم و دیگر آنکه آن گوید که تواند کرد تا دروغ نباشد و عکوبه  
که درنت بزم و برادر کنم و امثالین که اینهمه دروغ بود اما اگر به بالغه زیادت کند از آنکه عوم دارد و در  
کازان او را هر سی حاصل خواهد آمد برای این مصلحت روا بود چنانکه میان دهن صلح خواهد انگشت اگر  
زیادت و نقصان راه یابد در سخن روا بود در هر چه همت زدن باشد بهست و بیاطی بچوب این روا بود  
بوقت حاجتی قدر حاجت و وقت حاجت آن بود که دست از معصیت ندارد بی زخم اما چون دست درشت  
زدن نشاید که حقوق بعد از معصیت تعمیر باشد و حد و این سلطان را رسد و ادب این آنست که  
تا درین بهست کفایت بود بچوب بزم و بر روی نرزد و اگر کفایت نباشد روا بود که شمشیر برکشد و اگر کسی  
در نمی زده باشد و بر نکند الا از نیم شمشیر و ابود که خمشیر برکشد و اگر میان محسوب بود تیر در کمان نهد  
و گوید اگر دست ندای بزم و اگر دست ندارد روا بود که بزند لیکن باید که دست سوی ران ساق اندود  
از جای خطی خطر حذر کند در هر چه همت آید اگر محسوب تنها بسته نباشد خشم کند و مردم جمع کند و جنگ کند و  
باشد که فاسق نیز قومی جمع کند و بفعال داند که گوی گفته اند که چون بود بید ستوری امام نشاید که ازین  
فتنه خیزد و بفساد و گوی گفته اند چنانکه روا بود که قومی بید ستوری بغیر و کافران روند و روا بود که  
بجنگ سفان روند که خصب را نیز اگر بکشند شهید بود آداب محسوب بذا آنکه محسوب از محصلت بیارتد

این حدیث از کتاب نهج البلاغه است و در آنجا آمده است که هر کس که با کسی که در غم است صحبت کند و او را از غم نجات دهد و او را به خدا و روزی او رساند و او را از غم نجات دهد و او را به خدا و روزی او رساند

علم و دین و حسن خلق چه چون علم ندارد و منکر از معروف باز نداند و چون بی نبوغ نباشد که باز شناسد کار برض  
 کند و چون حسن خلق نباشد و او را برنجایند و او خشم خود بر اند خدای را فراموش کند و بر حد نایستد و آنچه  
 کند به نصیب نفس کند نه به نصیب حق نگاه حسبت می خصیبتی گردد و آرزین بود که علی کرم الله وجهه کوفی  
 را ببیند که تا بخشد کافر آب دهان در روی وی انداخت از روی بازگشت و نکشت و گفت شکی نیست شد مهر سید  
 که نه برای حق تعالی گشته باشم و عمر رضی الله عنه کی را دره میزد و انگشت ششم داد و دیگرش نزد گفتن چرا فقیر  
 کردی گفت تا این زمان او را حق زدم اکنون که او دشنام داد و اگر بزم بهتر زده باشم و برای این گفت  
 رسول صلعم حسبت نکنند الا هم که فقیه بود و در آنچه فرماید و در آنچه نمی کند و حلیم بود و در آنچه فرماید و در آنچه نمی کند  
 و رفیق بود و در آنچه فرماید و در آنچه نمی کند و حسن بصری میگوید هر چه خواهی فرمود باید که پیشتر فرمان بردار تو  
 باشی که بان کار نمی و این آداب است اما شرط نیست که از رسول صلعم پرسیدند که امر معروف و نهی منکر  
 کنیم تا پیشتر به جای آویم گفت نه اگر چه به جای نیامده باشد حسبت باز گیرید و از آداب غفلت است  
 که صبور باشد و تن بر رخ نهید که حق تعالی میگوید و ارفع بالعرف و انه عن المنکر و اصیر علی ما اصابک پس هر که  
 بر رخ صبر کند و از وی حسبت نیاید و از آداب مهم کی است که از اندک خلائی و کوتاه طبع باشد که  
 هر جای که طبع آن حسبت باطل شد کی از مشایخ عادت داشت که از قصابی غندی فرستدی برای  
 گریه گیر و از قصاب شکری بیدار و اول بخانه آمد و گریه را بیرون کرد و نگاه بر قصاب حسبت کرد و قصاب  
 گفت تا این بار غم و خجسته ای گفت من پیشتر گریه را بیرون کردم و نگاه به حسبت آدم و سهر که خواهد کرد  
 او را دوست دارد و بروی شما گویند و از وی خوشنود باشند حسبت نتواند کرد و کعب الاجار با ابو سلم  
 خولائی گفت حال تو در میان قوم تو چگونه است گفت نیکو گفت در توریت میگوید که هر که حسبت کند حال او  
 در میان قوم درشت بود گفت توریت راست میگوید و ابو سلم دروغ و بد آنکه اصل حسبت است که حسب  
 اند و همین بود برای آن عاصی که بروی مصیبت میرود و بچشم غفلت می نگرند و او را به چنان منع کند که کسی نزد  
 خود در مانع کند و رفیق نگاه دارد کی برامون حسبت کرد و سخن درشت گفت مامون گفت ای جوان مرد حق تعالی  
 بهتر از تو به بدتر از من فرستاد و گفت باوی سخن نرم گویی سوخی بارون ابفر عون فرستاد و گفت نقول الله قول الینا  
 سخن نرم گویند تا باشد که قبول کند بلکه باید که رسول صلی الله علیه و سلم اقامه کند و جوانی نزد وی آمد و گفت  
 یا رسول الله مرا دستخویزه تاز تا کنم صحابه به باگت دی زدن و تضرعی کردند رسول صلی الله علیه و سلم گفت و شما ای  
 بزرگوار و او را پیش خود خواند تا زانوی از زانوی او باز نهاد گفت ای اندر واداری کسی را که تو این کن گفت نه گفت  
 مردمان نیزه و اندازند و گفت واداری که باختر تو چنین گفت نه گفت مردمان نیزه و اندازند و گفت واداری که باختر تو



یک را میگفت و دی نیگفت نه گفت مردمان نیز رواندارند اینجا رسول صلی الله علیه و آله و سلم دست بر سینه او فرود آورد و گفت با رخسار ایدل او را پاک گردان فرج او را نگاهدار و گناه او را بیا مر از این با باز نشست و بروی هیچ چیز دشمن تر از زنا نبود و فضیلت عیاض را گفتند که سفیان عینی خلعیت سلطان می شناسد گفت او را در بیت المال حق بیش از است انگاه او را در خلوت بدید و با او عتاب کرد و ملامت کرد سفیان گفت یا ابا علی اگر چه باز جمله صالحان نه ایم لیکن صالحان بود دست دارم صلیت بن شیم با شاگردان نشسته بود یکی بگذشت و از او در زمین می کشید چنانکه عادت متکبران عرب باشد و از آن می آمد و اصحاب و قصد کردند که با وی در شتی کنند گفت خاموش باشید که من این کفایت کنم آواز داد که ای پسر مرا بتوجه جانی است گفت چیست گفت آنکه از او برتر گیری گفت نه و در کماله پس شاگردان گفت اگر بد شتی گفتی گفتی نخواهم کرد و نیز دشنام داری مردی دست در زنی زده بود و کار در کشیده و بختن برده نمیداشت که فرمایش آورد و زن فریاد میکرد و بشرفانی بوی بگذشت چنانکه کف او بگفت او باز آمد مرد بنیتاد و از هوش برفت و عرق از وی رفتن گرفتار خلاص یافت او را گفتند ترا چه بود گفت ندانم مردی بمن بگذشت و زن این باز آمد و آهسته گفت خدا تعالی می بیند که کجائی و چه میکنی از بهدیت او بفتادم گفتند آن بفرحانی بود گفت آه اکنون با این خجالت در وی چون نگریم و هم در انوقت او را تپ گرفت هم در سهفته فرمان یافت باب سوم در منکرات که غالب است در عادات بد آنکه درین روزگار عالم پر از منکرات است مردمان نوسید شده اند که این صلاح پذیرد و بسبب آنکه بر همه قادر نیستند از آنچه قادر اند نیز داشته اند و کسانی که این باشند چنین اند اما اهل غفلت خود با این راضی باشند و روان باشند که بر آنچه قادر باشی خاموش باشی و با جهنمی از این شار تی کنیم که عبا آن گفتن ممکن نکرد و این منکرات بعضی در مساجد است و بعضی در بازار با و راهها و بعضی در گریها و خانها اما منکرات مساجد آن بود که کسی نماز گزار دور کوع و سجود تمام نکند یا در خواند و سخن کند یا مؤذنان که قومی با هم بانگ نماز گویند و با الحان بسیار در از می کشند که ازین نمی آمده و در وقت تحلی الصلوة حی علی الفلاح جمله تن از قبله گردانند و دیگر آنکه خطیب نماز مسیاه ابر شمی دارد و همیشه بر دارد که این حرام است و دیگر کسانی که در مسجد با هم گامه گیرند و قصه گویند و شعر بخوانند یا تعویذ قرضند یا چیزی دیگر بگویند که کدگان دیوانگان مستان در مسجد چون آواز بر دارند و اهل مسجد را از این ریج باشند اما کودکی که خاموش باشد و دید که از وی بی خود مسجد آلوده کند و روایه دهد که آید و اگر کودکی نباد در مسجد بازی کند منع واجب نبود که زنگیان در مسجد بدینچه بود و قرق بازی کردند و عاقله ضعیف اند و عاقله نظارت میکرد اما اگر باز نگاه گیرند منع باید کرد و اگر کسی خیاطی کند یا کتابت که مردم را از آن بخی نبود و اولاد

صلوات الله علیه و آله و سلم بر او فرود آورد و گفت با رخسار ایدل او را پاک گردان فرج او را نگاهدار و گناه او را بیا مر از این با باز نشست و بروی هیچ چیز دشمن تر از زنا نبود و فضیلت عیاض را گفتند که سفیان عینی خلعیت سلطان می شناسد گفت او را در بیت المال حق بیش از است انگاه او را در خلوت بدید و با او عتاب کرد و ملامت کرد

نام ساز است که طربان نواز انداخته اند روز دوم جمعی است که درین روز فارسیان عهد کنند آب گلخانه کوزه دانه و لایق نهاده اند و صبح بخار غبار است را گویند و دانی را بخار گویند

لیکن اگر بندگان گیر همیشه مکروه بود اما کاریکه بسبب آن غلبه بر سجد پیدا کرد چون حکم کردن دوام و توبه  
نوشتن نشاید مگر گاه گاه که حکمی فرارسد که رسول صلی الله علیه و آله و سلم گاه گاه حکم کرده است اما این کار را در  
شسته است اما آنکه گاه در آن در مسجد جائز نشک کنند و مگر بزرگان جامه رنگ کنند یا تکیه کنند یا نهنگ است  
بلکه کسی نیک در مجلس کنند قصه ها گویند که در آن زیادت و نقصان بود و از کتب حدیث که معتدست بیرون  
بود ایشانرا بیرون باید کرد که سلف چنین کرده اند اما کسی نیک خود را بیارایند و شصت برایشان غالب  
بود و سخنان بسیج و سرودها گویند و زنان جوان در مجلس حاضر آیند این از کبار بود و بیرون مسجد نیز نشاید  
بلکه و اعظم کسی باید که نظایر او بصلاح بود و زوی و مهیبت اهل دین و وقار دارد و بهر صفت که بود نشاید  
که زنان جوان مردان جوان در مجلس بنشینند و میان ایشان حاکمی نباشد بلکه عائشه رضی الله عنها در روز  
خود زنان را از مسجد منع کرد و در روزگار رسول صلی الله علیه و آله و سلم ممنوع نبودند و گفت اگر  
رسول بدیدی که اکنون حال چیست منع کردی از من کردی اگر آنست که در مسجد دیوان دارند و قیمت کنند  
و معاملات روستایان حساب ایشان راست کنند یا بنشینند و تماشا گاه سازند و لعبت و بهوده مشغول  
ایند از منکرات است و بر خلاف حرمت مسجد است منکرات بازارها آن بود که برخیزند در مرغ گویند  
و عیب کالا پنهان دارند و تراز و سنگ چوب گز راست ندارند و در کالای غش کنند و چنگ و جفانه و صوف  
حیوانات فروشند برای کودکان در حجر و شمشیر و سپر و چین فروشند برای نو روزه و بوق سفالین فروشند  
برای سده و قباد کلاه ابریشمین فروشند برای مردان و جامه رفو کرده و گاه شسته فروشند و چنان  
نمایند که نواست و همچنین هر چه در آن تبلیغ بود و حجره و کوزه و دوات و ادانی زر و سیم فروشند و مثال  
این دوزخ چیزها بعضی حرام است و بعضی مکروه اما صورت حیوان حرام است آنچه برای سده و نو روزه فروشند  
چون سپر و شمشیر و بوق سفالین این در نفس حرام نیست اما برای اظهار شعار نگین حرام است که مخالف  
شرع است و هر چه برای آن کنند نشاید که بلکه افراط کردن در آراستن بازار سببی روز و خطا است بسیار کردن  
و تکلفات نو کردن برای نو روزه نشاید چه نو روزه سده باید که مندرس شود و کس نام آن نبرد تا گوی از سلف  
گفته اند که روزه باید داشت تا از آن طعامها خورده نشود و شب سده چراغ نباید کرد تا صلا آتش نه بیند  
و محققان گفته اند که روزه داشتن این وز هم ذکر این روز بود و نشاید که خود نام این روز بر بند هیچ وجه  
بلکه بار و زهای دیگر برابر باید داشت و شب سده همچنین چنانکه از آن نام و نشان نماند منکرات شایسته  
آنست که استون در شام نه بند و دوکان سازند چنانکه راه تنگ شود و نیت کار عدو قایل بیرون آیند  
چنانکه اگر کسی بر تنوری بود و در آنجا گوشت و خورهای بار نه بند و سگوبه بندند و راه تنگ کنند و نهیا نشاید

الانقدر حاجت چند انکه بار فرود گیرند و بخانه نقل کنند و خود را بهای خانه که جامه بدر و جایکه تنگ و دشواری  
را ندن مگر که هیچ راه نیابد جز آن نگاه برای حاجت و این در صورتی که یادت از انکه طاقت دارد و  
نشاید و گوشتن تنگنقصای راه چنانکه جامه مردم بر خطر بود نشاید بلکه باید که در دوکان جای آن بسازند  
همچنین پوست خر پزه براه بکشند یا آب دن چنانکه خط باشد که پای بلغزد و هر که برت بر راه اندازد یا  
آبی که از بام می آید را بگیرد و بروی اجب بود که راه پاک کن اما آنچه عام باشد بر همه اجب و دولتی را برسد  
که مردم را بران حل کند و هر که سگی بر در ستری دارد که مردم را از آن بزم بود نشاید و اگر غیر از آن که راه جنس  
کند برخی بنافه از آن منع نتوان کرد که احتراز ممکن بود و اگر بر راه نجیب چنانکه راه تنگ کند نشاید بلکه  
صاحب ملک اگر بر راه نشیند یا نجیب نشاید منکرات که باید آن بود که عورت از آن تازان پوشیده نماند  
یا ران در پیش قائم برهنه کند تا باله و شوخ باز کند بلکه اگر دست در زیر از آن در آن فرود نشاید که  
براسیدن در معنی دیدن بود و صورت حیوان بر رویه اگر مایه منکرات است و واجب است تباها کردن یا بچرخیدن  
و دیگر دست طاس پشید و آب تنک کردن منکر باشد در مذمب ماک شافعی انکار نتوان کرد بر مالکی که به  
مذمب و روا بود و آب بسیار بر عین و اسراف کردن از منکرات بود و منکرات دیگر هست که در کتاب طهارت  
گفته ایم منکرات دهانی فرشی از ششیم و مجمره و کلایه ان سیمین پیر و با که در آن صورت بود اما  
بفرش و بالش روا بود و مجمره بر صورت حیوان ممکن بود اما سماع رود و نظارت زنان جوان مردان  
جوان خود بسیار می تخم فساد باشد و حسبست بر این همه واجب و اگر نتواند واجب و که بیرون و داخل  
برای سرمدانی سیمین که بدید بر خاست و بیرون رفت و مخفی اگر در دهانی موی بود که جامه میباید و یا  
انگشتین زیرین نشاید آنجا نشستن اگر کو دی نمیز جامه بر نشین دارد و نشاید که این حرام است بر ذکرات  
چنانکه محرم حرام است و نیز چون خود را کند فرقه آن بعد از بلوغ بر دی بانها با چون نمیز بود ولادت آن دنیا  
مکروه بود لیکن چنانکه بدرجه تحریم نرسد و اگر در دهانی مسخره باشد که مردم را نجش و دروغ بجنده آورد نشاید  
نشستن با و تفصیل منکرات دراز بود چون این ششختی منکرات مرده خانقاه و مجلس حکم و دیوان سلطان  
و غیر آن برین قیاس میکنیم اما عنوان آن علما آن است که دالی باید که بدانند که او را باین عالم بری  
چه آورده اند و قراگاه او کجاست و دنیا منزل گاه و نیست نه قراگاه وی و او بصورت مسافری است

که رحم مادر بدایت منزلت و ست و لحد نهایت منزل و وطن را می‌انست هر سالی ماهی در روزی که می‌گذرد از عمر وی چون مرحله است که بآن نزدیکتر بشود بقرا گاه خوش و هر گاه بر فطره گذر بود و بهمارت فطره روزگار بر دو منزل گاه فراموش کند بی عقل باشد بلکه عاقل آن بود که در منزلت نیاز به طلب در راه آخرت مشغول شود از دنیا بقدر حاجت و ضرورت کفایت کند و هر چه پیش از آن بود همه را هر قاتل است در وقت مرگ خواهد که بمهر خواند و پیر خاک بودی در آن هیچ زرو سیم نبود پس هر چند که پیش جمع کند نصیب و از آن قدر کفایت بود و باقی همه تخم حسرت و ندامت بود و بوقت مرگ جان کشیدن برونی شوار تهر بود و این آفت بود که حاصل باشد پس اگر حرام بود خود غذا یا آخرت ازین حسرت در گذرد و ممکن نیست از شهوات دنیا صبر کردن الا بر پنج ملکی چون ایمان درست بود بآنکه سبب این لذت که روزی چند بود و منقص مگر باشد لذت آخرت که آن باقی بی نهایت است و هیچ که و رت را بآن راه نیست فوت خواهد شد صبر کردن روزی چند آسان بود و همچنان باشد که کسی معشوقی دارد و با او گویند که اگر شب نزدیک روی دیگر بگذرد او را نه بینی و اگر شب صبر کنی هزار شب بتو تسلیم کنند بی رقیبی منقص او را اگر چه عشق با فراط بود صبر یک شب برومی آسان شود و بر امید هزار شب مت دنیا نیز از یک مدت آخرت نیست بلکه خود بآن نسبت ندارد که آن بی نهایت است و در ازای ابد خود در و تمام می گنجید چه اگر هتدیر کند که مفت آسمان زمین پر کاوس کنند که هر هزار سال مرغی یکدانه از آن کاوس برگزید آن کاوس جمله با خورسد و از ابد هیچ کم نشده باشد پس عمر آدمی اگر بمثل صد سال بود و ممالک روی زمین از مشرق تا مغرب و ارمی بود ضایعی و بی منافع آن را چه قدر باشد در جنب آخرت بی نهایت پس چون هر کسی را خود از دنیا اندکی مسلم بود و آن نیز منقص مگر بود و در هر چه بود بسیار خیرسان باشند که در انفعالی از وی پیش پیش باشند چه واجب کنند پادشاهی جاوید را باین کار منقص حقیر فروختن پس انفعالی و الی و غیره الی باید که همیشه با خود تقریر میکنند و مبدل خود تازه میدارند تا بروی آسان شود روزی چند صبر کردن از شهوات دنیا و شفقت کردن بر رعیت و نیکو داشتن بنده گان حق تعالی و خلافت حق تعالی بجای آوردن چون این است بولایت داشتن مشغول شود بر آن چه که فرموده اند نه بر آن وجه که صلاح دنیا او باشد که پنج عبادت و قربت نزد حق تعالی بزرگتر از ولایت داشتن با عدل نیست و رسول صلی الله علیه و آله وسلم میگوید یک روز عدل از سلطان عادلتر از عبادت شصت ساله بدو ام و از آن مفت کس که در خبر است که روز قیامت در ظل حق تعالی باشند اول سلطان عادل است و رسول صلعم گفت سلطان عادل را پیر فوری عمل خصصت صدیق مجتهد در عبادت رفع کنند و آسمان برزند گفت دوست تر ازین نزدیکی حق تعالی امام عادل است و دشمن ترین مغربین را عا جابو بگفت

اینکه هر که در دنیا با نیکو کاران و عبادت

آن خدا که نفس محمد بدست او است که هر روزی والی عادل را بنیاد آن عمل فاع کنند که عمل حکم رعیت او باشد  
و هر نمازی از آن می باشد و هفتاد هزار نماز بر آید پس چون محبت بشیران بود که حقیقی کسی را  
منصب لایت بدید تا یک ساعت او بعد دیگری بر آید و چون کسی حق این نعمت نشناسد و ظلم و هوای  
خود مشغول شود معلوم باشد که مستحق محبت گردد و این عدل آن است آید که ده قاعده نگار دارد و آن که  
آنکه پیش آید تقدیر کند که او رعیت است و سلطان دیگری هر چه خود را نه پسند و هیچ مسلمان را نه پسند  
و اگر پسند و غش و خیانت کرده باشد در ولایت روز بدر رسول صلی الله علیه و آله و سلم در سایه نشسته بود و  
آفتاب بر پیشانی او تابید و گفت تو در سایه صحاب آفتاب با نیکو قرار باوی عتاب کرد و رسول صلی الله علیه و  
آله و سلم گفت هر که خواهد که از دوزخ خلاص یابد و در بهشت رود باید که چون مرگ را در یابد بر کلمه لا اله الا الله در یابد  
آنکه هر چه خود را نه پسند و هیچ مسلمان را نه پسند و گفت هر که با داد بر خیزد و او را بر حقیقت  
آهسته باشد و نه مرد حقیقی است و اگر از کار مسلمانان تیار داشت ایشان فارغ باشند از جمله تسلیان بود  
و آنکه انتظار را باب حاجات بر درگاه خود حقیقت شناسد و از خطر آن خبر کند و تا مسلمان را حاجتی باشد  
بهیچ عبادت نافله مشغول نشود که اگر از درون حاجات مسلمانان از همه نوافل فاضلتر است روزی عمر بن خطاب  
کار خلق میگذاشت و تا وقت نماز پیشین نده شده و در خانه رفت تا یک ساعت بیایا پیغمبری گفت بچه  
ایمنی از آنکه این ساعت مرگ در رسد و کسی بر درگاه تو منتظر حاجتی باشد و تو مقصر باشی در حق او گفت  
راست میگویی یا رخاست و در حال بیرون شد و سوم آنکه خوشی را عادت کند که شهادت مشغول شود و آنکه  
جامه نیکو پوشد و طعام خوش خورد بلکه در همه چیز با باید که قناعت کند که بی قناعت عدل ممکن نگردد و عمر  
رضی الله عنه از مسلمان پرسید که چه شنیدی از احوال من که آنرا کاره بودی گفت شنیدم که یکبار در روز  
خوش بخوان نهادی و دو بر این داری یکی روز را و یکی شب را گفت غیر از این چیزی شنیدی گفت  
نه گفت این هر دو نیز نباشد چهارم آنکه بنای همه کارها تا تواند بر رفیق نهند نه بر عیض رسول صلعم گفت  
هر والی که با رعیت رفیق کند با او در قیامت رفیق کند و عاگرد گفت با رضا یا هر والی که با رعیت  
رفیق کند تو با او رفیق کنی اگر عیض کند تو با او عیض کنی گفت نیک چیز نیست ولایت و فرمان دادن کسی  
را که حق آن قیام کند و بد چیر نیست ولایت کسی را که در حق آن قصیر کند و هشتم بن علی ملک از خلفا بود از  
ابو حازم که از جمله علمای بزرگ بود پرسید که چیست تدبیر نجات درین کار گفت آنکه هر درمی که بستانی از جای  
ستانی که حلال بود و جای نبی که حق بود گفت این که تواند کرد گفت آنکه طاقت عذاب دوزخ ندارد  
و بهشت را دوست دارد و هیچ آنکه جهد کند تا همه رعیت از وی خوش شود باشند با او نفقت شرع بهم



رسول صلعم گفت بهترین آنکه شما را دوست دارند و شما ایشان را دوست دارید و بدترین آنکه شما را دشمن دارند و شما ایشان را دشمن دارید و ایشان شما را لعنت کنند و شما ایشان را لعنت کنید و باید که والی غم نشود با آنکه هر که بوی رسد او را شنا گوید و پندارد که همه از وی خوشنود اند که آن همه از بیم گوید بلکه باید که معتقدان برگمارد تا محس کنند و احوال و از خلق پرسند که عیبی داز از زبان مردم توان دانست ششم آنکه رضای بحاکم طلب نکند بخلاف شرع که هر که از مخالفت شرع ناخوشنود خواهد شد آن ناخوشنودی او را زیان ندارد و عرضی اندر عهده میگوید هر روزی که بر خیزم یک نیمه خلق از من ناخوشنود باشند و لابد هر که لضافی روی بستانند ناخوشنود بود پس هر دو خصم را ناخوشنود نتوان کرد و سخت جاهل کسی بود که برای رضای خلق رضای حق تعالی بگذارد و معاویه نامه نوشت بعائشه که مرا بیدی ده منم عایشه رضوا آنچه نوشت که از رسول صلعم شنیدم که هر که خوشنودی حق تعالی جوید بنا خوشنودی خلق حق تعالی از وی راضی شود و خلق را از وی راضی کنند و هر که خوشنودی خلق جوید بنا خوشنودی حق تعالی از وی راضی نباشد و خلق را از وی ناخوشنود کند هفتم آنکه بدانند که خطر ولایت داشتن صعب است و کار خلق خدای تعالی عظیم است و هر که توفیق یابد که بحق آن قیام کند سعادت یافت که و رای آن هیچ سعادت نبود و اگر تقصیر کند بشقاوتی افتاد که بعد از کفر هیچ شقاوت چنان نبود آن عباس رضی الله عنهما میگوید که یک روز رسول صلی الله علیه و آله و سلم را دیدم که بیابان و طلقه خانه گنبد گرفت و در خانه قومی بودند از قریش گفت ائمه و سلاطین از قریش باشند تا سه کاریجا آورند چنان از ایشان حرکت خواهند کرد و حکم خواهند کرد و آنچه بگویند بکنند و هر که چنین نکند لعنت خدای و فرشتگان جمله خلق بروی باد و حق تعالی از وی نه فرصتی پذیرد و نه سنت پس نگاه کن که چگونه عظیم کاری باشد که بسبب آن عبادت قبول نکنند و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت هر که میان و کس حکم کند و ظلم کند لعنت خدای بر ظالمان باد و گفت صلی الله علیه و آله و سلم که آنکه حق تعالی در روز قیامت نظر بایشان نه کند سلطان دروغ زن و دیر زانی و در ویش شک و لاف زنی صحابه را گفت زود بود که جانب مشرق مغرب شما را فتح شود و شما را گردد و همه عالمان آن نواحی در آتش باشند الا آنکه از حق تعالی تبرسد و راهی بگیرد و امانت بگذارد و گفت صلی علیه و آله و سلم هیچ بند نیست که حق تعالی جمعی بوی سپارد و او با ایشان غش کند و شفقت و نصیحت بجای نیارد که نه حق تعالی بهشت بروی حرام کند و گفت هر که او را بر مسلمانان ولایتی دادند و ایشان را چنان نگاه ندارد که اهل بیت خود را اگر جای خود از دروغ فریاد و گفت دو کس از امت من محروم باشند از شفاعت من سلطان ظالم و مبتدع که غلو کنند در دین تا از حد بیرون گذرد و گفت صلی الله علیه و آله و سلم که عذاب صعب است در روز قیامت سلطان ظالم راست و گفت هیچ کس آنکه حق تعالی

با ایشان کجشم است اگرخواهد در دنیا ششم خود برایشان براند و اگر نه قرارگاه ایشان آتش بود یکی امیر قوسه که  
حق خود از ایشان بستاند و داد ایشان ندیده و ظلم از ایشان باز ندارد و دیگر رئیس قومی که ایشان او را  
طاعت دارند و میان قومی ضعیف سویت نگاه ندارد و سخن بس گوید و دیگر مردی که مردوری فرگیرد و  
کار او تمام بکند و مرد او را تمام ندیده و دیگر مردی که زنی فرزند خود را بطاعت حقتعالی نه فرماید و کارها  
دین ایشان را نیاموزد و باک ندارد که ایشان را طعام از کجا دهد و دیگر مردی که در کاوین بر زن خود  
ظلم کند و عمر رضی الله عنه یک روز خواست که بر جنازه نماز گزارد و مردی پیش شد و نماز گذارد و چون  
دفن کردند دست بر قبر او نهاد و گفت باز خدایا اگر عذابش کنی شاید که بتو عاصی شده باشد و اگر رحمت  
کنی حاجتمند رحمت است خدا تو ای مرده اگر هرگز نه امیر بوده و نه عریف نه عوان و نه کاتب نه جانی  
از نگاه از چشم نابیدار شد عمر رضی الله عنه بفرمود تا طلب کنی ندین یافتن گفت آن حضرت علیه السلام بود و رسول  
صلی الله علیه آله وسلم گفت وای بر امیر ای بر عریفان ای بر امینان در قیامت کسانی باشند که  
خواهند که بدو آید و نه خود از آسمان و نیت بودندی و هرگز عمل نکرده اندی و گفت هیچ مرد را بر دو کس لایت ندهند  
کنه او را در روز قیامت می آورند دست به غل بر کشیده اگر نیکو کار باشد رها کنند و اگر نه غل گیرند و فرزند  
و عمر رضی الله عنه گفت وای بر داور زمین از داور آسمان روزی که او را بیند مگر آنکه داد بدد و حق  
بگذارد و بدو حکم کند و چو ایشان میل کنند و بهیم و امیر نگرداند لیکن از کتاب حقتعالی آئینه سازد و در پیش  
چشم خود بنهد و بدان حکم میکند و رسول صلعم گفت روز قیامت و الیان را بیاورند و گویند شما  
شبانان گویند آن من بودید و خزانة داران مملکت زمین بودید چرا کسی احد زدید و حقوق کردید پیش از آنکه  
من فرمودم گویند باز خدایا از چشمم آنکه با تو خلاف کردند گوید چرا باید که چشم شما از چشم من پیش بود و دیگر  
گوید که چرا احد و حقوق کمتر از آن کردید که من فرمودم گوید باز خدایا بروی رحم کردم گوید چرا باید که تو از من  
رحیم تر باشی و بعد از آن بگیرند آنرا که میفرمود و آنرا که بکاست و گوشه های دوزخ با ایشان بکنند و حدیقه  
گفت من باری بر هیچ دالی ثنا گویم اگر نیک باشد و اگر بد گفت چرا گفت از آنکه از رسول صلی الله  
علیه آله وسلم شنیدم که روز قیامت همه و الیان بسیارند عادل ظالم و بر صراط و بارند و حقتعالی بر صراط و  
کند تا ایشان را بیفتانند لیکل فشانند که هر کد حکم کرده باشد یا در قصاص شورت سده باشد یا گوش بیاد  
بیک خشم کرده باشد همه بنشینند و بهفتاد سال مرونخ فرمودند تا آنگاه که به قرارگاه رسند و در خبر است که  
داود علیه السلام چنانکه ندانستندی که اوست سیرین آمدی و دیگر را دیدی از سیرت داود پرسی روزی  
جبرئیل علیه السلام بصوت مردی پیش می آمد و می پرسید گفت داود نیک مردی است اگر نه هستی که طعام از بیت المال

در آنکه اکثر درین عهد با ظلم مردمان بنده های خدا سر نهاده اند که در پیشگاه حق تعالی شایسته عذاب است

میخوردند از کسب دوا و دوا بجا میبرد و میگفت با رضایا ام پیشه یارم که از دست برنج خود خورم  
 حقیقی او را زده گری میامخت و عرضی الله عنه بجای سس شب خود میگرددیدی تا هر کجا حلقی میر  
 تدارک کند و گفتی اگر گو سفندی گر گین بر کناره فوات بگذرانند و روغن دروی نمالند ترسم که در قیامت مرا  
 از ان پیرند و با آنکه نیاط او چنین بود و عدلی چنان بود که هیچ آدمی بان نرسد چون از دنیا رفت  
 عدا صد بن عمر بن عباس میگویی من دعا کردم تا حقیقی او را در جواب بمن نماید بعد از دوازده سال او را  
 بخواب بیدم که می آمد چون کسی که غسل کرده باشد و از آن بخود گرفته گفته یا امیر المومنین چون یافتی حقیقی را  
 گفت یا عبد الله چه پست تا از نزدیکش آمده ام گفته دوازده سال گفت تا اکنون در حساب دم دیم  
 آن بود که کار من تبا شود اگر نه آن بودی که حقیقی رحیم بودی حال عمر رضی الله عنه چنین بود و با آنکه در دیم  
 دنیا از اسباب ولایت درکش نداشت و نیز چهارم رسولی فرستاده بود تا بگوید که او چگونه مرد است و سبب  
 او چیست چون بدین رسید گفت این المملک الشاهی الشاهی است گفتند ما را ملک است ما را امیر است  
 و از دوازده بیرون شد رسول بیرون رفت عمر را دید در آن کتاب خفته و در زیر سر نهاده و عرق از پیشانی  
 او روان بود چنانکه زمین تر شده بود چون آن حال بدید در دال و عظیم اثر کرد که کسیکه همه ملک عالم از بهیبت  
 او بفرار باشند و او باین صفت بود عجب باشد پس گفت عدل کردی لاجرم امین حقیقی و ملک جوینکن  
 لاجرم همیشه برسان باشد گو ای هم کدین حق دین شماس اگر نه آن بودی که بر رسولی آمده ام در حال  
 مسلمان شدمی بعد از این بیایم مسلمان سوم پس خط ولایت نیست علم این از دست دالی بان سلامت یابد  
 که همیشه بعلمای دیندار نزدیک باشد تا راه عدل بوی می آموزند و خط این کار بروی تا که امیران دوازده  
 علمای عشوه فروش حذر کنند که ایشان شیاطین اند شتم آنکه همیشه تشنه باشد بدیدار علمای دیندار و حریصان  
 نصیحت ایشان و حذر کنند از صحبت علمای حریصان بر دنیا که او را عشوه دهند و بروی تشنه گویند و خوشنودی  
 او طلب کنند تا از او مدد و حرام که در دست اوست چیزی بکوه حلیت بدست آورند و عالم دیندار آن بود که بوی  
 طمع نکند و انصاف او بدو چنانکه شقیق بلخی نزدیک بارون الرشید رفت بارون گفت شقیق زاهد تویی  
 گفت شقیق منم اما زاهدانه گفت مرا پندی ده گفت حقیقی ترا بجای صد موی نشانده است و از تو صدق  
 نخواهد چنانکه از وی بجای فاروق نشانده است و از تو ذوق خواهد میان حق و باطل چنانکه از وی و بجای  
 ذبیح نورین نشانده است و از تو شرم و کم خط خواهد چنانکه از وی بجای علی المرتضی نشانده است از تو علم و عدل خواهد  
 چنانکه از وی گفت پیغمبر ای در پند گفت حقیقی را از سبب است که آنرا و فرخ گویند و تراد بان آن ساخته و سحر شود و آن  
 است مال بیت المال و شمشیر تازیانه گفته که خلق را باین سه چیز از دوزخ باز دارد و حقیقتش نزد تو باین حال نوبی باز نگردد

خدا تعالی را خلعت کند و او را بدین تازیانه ادب کن و هر کسی را بناحق بکشند و او را بدین تیشیر بکش بدستوری  
ولی وی و اگر این کنی پیش رو و زنجیان تو باشی و دیگران از عقب تومی آیند گفت زیادت کنی بند  
ده گفت چینه تویی و دیگر اعمال تو در عالم چه بیا اند اگر چشمه روشن بود تیرگی جو بیازیان ندارد و اگر چشمه تاریک  
بود بروشنی جو بیها امید نه بود و هارون الرشید با عباس که از جلیه خواص و بود نزدیکی فضیل عیاض بنشد  
چون بدر خانه رسیدند و قرآن میخواند و باین آیت رسیده بود احسب الذین اخرجوا السیاتین ان محطهم  
کالذین آمنوا و عملوا الصالحات سواء محمیان و ما تمسکوا بهما و ان محطهم هارون گفت اگر بنی طلب میگویند این آیت  
ما را کفایت است و معنی این آیت آنست که پنداشتند که سائیکه کردارهای ما کردند که ما ایشان را برادر داریم  
با کسانی که ایمان آورده و کردارهای نیکو کردند بدی که بود که ایشان کردند گفت در بین عباس بنزد  
و گفت امیرالمومنین را در باز کن گفت امیرالمومنین نزدیک من چه کند گفت امیرالمومنین با طاعت دار پس  
بگشت و شب بود چراغ بگشت هارون الرشید در تاریکی دست گردا و برقی درو تا دشتش بودی باز آمد فضیل گفت  
آه ازین است باین نرمی اگر از عذاب حق تعالی نجات نیابد آنگاه گفت یا امیرالمومنین جواب حق تعالی را ساخته  
باش روز قیامت که ترا با برهمنانی یک یک بنشانند و اضااف هر یک از تو طلب کن هارون بگفت عباس  
گفت یا فضیل خاموش که امیرالمومنین بگشتی گفت یا با مان تو د قوم تو او را ملاک کردید و مرا میگوینی بگشتی او را  
هارون گفت ترا با مان از ان میگوید که مرا بفروخت نهلا پس هزار دینار در پیش می نهلا و گفت این حلال است  
از مهر مادرم گفت ترا میگویم از آنچه داری دست بردار و بد خداوندان باز ده بمن میدی ز پیش می برخاست و  
چون آمد و عمر بن عبدلرحمن بن محمد بن کعب القرظی را گفت صفت عدل را بگوئی گفت هر که از مسلمانان از تو کمتر  
او را بدیدر باش و هر که کمتر است او را سپر باش هر که چون تو هست او را برادر باش و عقوبت هر کسی خورگانه و قوت  
وی کن و زمینها را بختی یک تازیانه نرمی که آنگاه دو نخ جای تو بود یکی از زها و نزدیک خلیفه روزگار شد  
خلیفه گفت مرا بپندی ده گفت که من بفرمیدم فته بودم ملک بخارا گوش کرده بود و عظیم میگفت میگفت نه  
از ان میگرم که شنوای محفل شده میکن از ان گریم که مظلوم بر دامن فریاد کند و من شوم اما چشم بر جاست منادی گوی  
تا بر که نظم خواهد کرد و جامه من بپوشد پس روز بر بل شستی میروم آن مردی و هر که جامه من بپوشد و دشتی را بخواندی و  
خدا و بادی آیا امیرالمومنین این کافری بود و شفقت بر بندگان حق تعالی چنین می برد و تو مومنی و از الهیت  
رسوئی نگاه کن تا شفقت تو چگونه است ابو طلحه بنزدیک عمر بن عبد العزیز بن گفت مرا بپندی ده گفت از  
روزگار آدم تا امروز هیچ خلیفه نمانده است مگر تو گفت بفرازی گفت پیشه خلیفه که بدید تو خواهی و گفت بفرازی گفت  
الرضای با تو بود از چه ترسی اگر با تو بودی چه پناهی گفت بنده است اینک گفتی سلیمان عبد الممنان خلیفه بود یک روز

عبد الممنان خلیفه بود

اندیشه کرد که در دنیا چندین نعم کردم حال من در قیامت چگونه بود کسی بوجاهم فرستاد که عالم وزیر روزگار  
 بود گفت از آنچه روزه بآن می کشائی مرا چیزی فرست پاره سیوس بریان کرده بوی فرستاد گفت من  
 شب این پنج روز مسلمان چون آن بدید بگرست و بدول اعظم کار کرد سه روز روزه داشت و پنج نخود شب  
 سوم بآن روزه کشاد و چنین گویند دهان شباهل خود صحبت کرد پیشری عبدالحویند بدید آمد و از وی عمر بن  
 عبدالحویند که بیگانه جهان بود و در صلوات من خطاب منی باشد عهد بود میاد و گفته اند که از برکت آن نیت  
 نیکو بود که از آن طعام خورد و بود عمر بن عبدالحویند را گفتند سبقتی بدید تو چه بود گفت یک وز غلامی میزوم  
 گفت یا کونان شبی که با او آن قیامت خواهد بود و آن بدول من اثر کرد و یکی از بزرگان بارون الرشید را  
 در وفات سرد پای برهنه بر سنگ یک گرم ستاده دست برداشته می گفت با رضایا تو قوی و من منم کار من است  
 که هر ساعتی بر سر گناه شود و کار تو آنگاه هر ساعتی با من مغفرت شوی بر من بخت کن آن بزرگ گفت بگرید کجبار  
 زمین پیش جبار که سائن زمین چو زاری میکند و عمر بن عبدالحویند بوجاهم را گفت مرا پند ده گفت بر زمین  
 خسیب و مرگ را فراسر و هر چه را دادی که مرگ تمام دران دریا بد نگاه دار و هر چه روانداری زانج بسا  
 که باشد که خود مرگ نزدیک است پس صاحب ولایت باید که این حکایات را پیش چشم خویش میدارد و این  
 پند را که دیگران را داده اند بپذیرد و هر عالم را که بیند از وی طلب کند و هر عالم که ایشان را بیند باید  
 که ازین جنس بنده را دهد و کلمه حق باز نگردد و اگر ایشان را خود بدو کلمه حق باز نگردد در هر ظلم که در عالم رود  
 با وی تریک بود و نعم آنکه بآن قناعت نکند که خود دست از ظلم بردارد بلکه غلامان و چاکران و نائبان  
 خود را مذهب کند و بظلم ایشان رضاند بلکه او را از ظلم ایشان بگریزد و خطاب رضی الله عنه نامه نوشت با  
 موسی اشعری رضی الله عنه که آن عامل و بولد اما بعد نیک بخت ترین کسی است که رعایا با و  
 نیک بخت است و بد بخت ترین آن کسی است که رعایا با و بد بخت است و زنها را تا فرخ نرود که حال تو  
 نیز بچنان کنند آنگاه مثل تو چون ستوری بود که سبزه بیند و بسیار خورده تا فریب شود و آن فریبی سبطلک  
 او گردد که بآن سبب او بکشد و بخورد و در توریت است که هر ظلم که از عال سلطان برسد و سلطان بآن  
 خاموش باشد آن ظلم او کرده باشد و بآن ناخود بود و باید که والی بداند که بیکسین خون ترو جقل تر  
 از آن نباشد که دین آن گزشت و بدنیای دیگری بغر و خد و همه حال و چاکران خدمت برای نصیب  
 دنیا خود کنند و ظلم و نظر والی آتاست کنند تا او را بد و نفع فرستند و ایشان بغرض خود برسند و کلام  
 دشمن عظم تر از آن بود که در هلاک تو سعی کند برای دمی چند که بدست آورد و در جلد عدل در رعیت نگاه  
 ندارد کسی که اعمال چاکران خویش را بر عدل ندارد و کسی که این فرزند و غلامان خویش را فراع دل نماید و این



نکند مگر کسیکه پیشتر در ورون تن خویش عدل نگه دارد و عدل آن بود که ظلم غضب شهوت را از عقل باز  
دارد تا ایشان را اسیر عقل دین گرداند عقل و دین را اسیر ایشان کند پیشترین خلق آنانند که عقل را خدایت  
برستباند برای غضب شهوت تا حیل استیلا می کنند تا شهوت و غضب بر او خود برسد و انگاه گویند عقل نیست  
حاشا و کلا که عقل از خواهر فرشتگان است و از لشکر حق تعالی است و شهوت و غضب از لشکر ابلیس است و  
نسیکه لشکر حق تعالی را در دست لشکر ابلیس سیر کند بر دیگران عدل چون کنایس قناب عدل دل در پیش  
یا آید انگاه نور آن باطن را خواص سلطنت کند انگاه شعاع آن بر رعیت رسد و هر کس از آن قناب شعاع  
چشم دارد و طلب محال کرده باشد و بداند که عدل از کمال عقل نیز و کمال عقل آن بود که کارها چنانکه هست  
بیند و حقیقت و باطن آن بداند و بظواهر آن غره نشود مثلا چون از عدل است بدار و برای دنیا دست  
بدار و نگاه کند تا مقصود او از دنیا چیست اگر مقصود آنست که طعام خوش خورد و باید که بداند که بهی  
نمود در صورت آدمی که شره خوردن کارشور است و اگر برای آن کند تا جامه و بیا پوشد زنی بود در  
صورت مردی که رعنائی کار زمان است و اگر برای آن کند تا خشم خود بر دشمنان خود بداند سببی بود در  
صورت آدمی که خشم کردن و در مردم افتادن کار سباع است و اگر برای آن کند تا مردمان او را از خدمت  
کنند جلای بود در صورت عاقلی که اگر عقل دارد بداند که این همه خدمتکاران خدمت شهوت و بطن فی خود  
میکنند که اگر بگوید او را ایشان ندیده هرگز گرد او نگردند پس خدمت او که میکنند او را دامن شهوت خود دانست  
اند و آن بحد که میگویند خود را میکنند و نشان برین آنست که اگر بار جات بشنوند که ولایت بایگیری میبرد  
هم از وی اعراض کند و بآن دیگر تقرب جویند و هر گجگان برند که سیم آنجا خواهد بود خود و خدمت آنجا  
کنند پس حقیقت این خدمت کردنست بلکه ندیدن است بروی و عاقل آن بود که از کار با حقیقت فرسود  
آن بیند نه صورت آن حقیقت این کار را چنین است که گفته آمد هر چند بی عاقل نیست و هر که عاقل نیست  
عادل نیست و جای او دوزخ است و ازین سبب است که سر مبه سعادت تمام عقل است و تمام آنست که بروالی  
حکمر غالب نباشد که از تکریم غلبه غالب شود و او را با تمام دعوت کند خشم غول عقل است و مآفت آن  
و علاج آن در کتا غضب است که مملکات یاد کنیم ما این غلبه باید که جبهه کند تا در همه کارها میل بجانب  
عفو کند و کرم و جود باری پیشه گیرد و بداند که چون این پیشه گرفت مانند انبیا و اولیا و صحابه بود چون خشم  
را ندان پیشه گیر مانند ترکان و گردان و مردمان بلکه مانند سباع و متوران باشد بود حکایت کنند که  
چون خلیفه بود و دیگر مودتایی را که جنایتی کرده بود و کشید مبارک بن فضل حاضر بود گفت یا امیر المومنین پیشتر  
چیزی از رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم شنیده بودی گفت بگوئی گفت خبری وایت میکنند رسول صلی الله علیه و آله و سلم

در خدمت کاران ۱۳۱

گفت که روز قیامت در آن وقت که همه خلقت را در یک محراب جمع کنند منادی آواز دهد که هر که پیش حقتعالی  
دستی هست بر بنیزد و بجایکس بر بنیزد و مگر کسی که کسی را عفو کرده باشد گفت دست از وی بردارید که من در عفو  
کردم و بیشتر بن خشم و لاله از آن بود که کسی زبان با ایشان دراز کند و نخواهند که در خون او سعی کنند و در حق  
باید که یاد آورند از آنکه عیسی صلوٰه الله و سلام الله علیه با یکی علیه السلام گفت هر که ترا چیزی گوید و راست  
گوید شکر کن اگر دروغ گوید شکر عظیم تر کن که در دیوان تو علی بنیغود و پیرنج تو یعنی که عبادت آنکس بدیوان  
تو آورند و یکی را در پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم میگفتند که او عظیم با قوت مردی است گفت چرا گفتی  
یا رسول الله با هر که گشتی گیر داورا بیفکنند و با هر کس بر آید رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت قوی  
و مردانه آن بود که بدخشم خود بر آید نه آنکه کسی را بیفکنند و گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم سه چیز  
است که هر که بآن رسید ایمان او تمام شود چون خشم گیرد قصد باطل نکند و چون خوشنود شود حق فرود  
نگذارد و چون قادر شود پیش از حق خود نشاند و امیر المؤمنین عکرم رضی الله عنه گفت بر خلق تحکیم عتقاد کن  
تا بوقت خشم او را نه بینی و بر دین تحکیم عتقاد کن تا بوقت طمع او را نیازی مالی و علی بن حسین رضی الله عنهما یک روز  
بسوی حضرت یکی اولاد داشت امواد غلامان قصد او کردند گفت دست از وی بردارید پس او را گفت آنچه از ما بر تو  
پوشیده است بشیر از آنست که تو میگوئی هیچ حاجتی داری که از دست ما بر آید که فرزند محبت علی پیامبر است  
پوی داد او را ما هزار دم عطا فرمودیم مرد میفند و میگفت گواهی میدهم که این جز فرزند بنیغود نیست و تم از وی  
نقل کرده اند که غلامی را دو بار از او جدا جواب نداد گفت نمی شنودی گفت شنیدم گفت چرا اجابت ندادی  
گفت از خلق نیکوئی تو این بودم که مرا از بخانی گفت شکر خدای تعالی که بنده من از این این بود و او را  
غلامی بود پای گویند او شکست گفت چرا چنین کردی گفت عذر کردم تا ترا بنختم آورم گفت من اکنون  
آنکس را بنختم آورم که ترا این آموخت یعنی ابلیس وی را آزاد کرد و یکی و را دشنام داد گفت ای جو انمرد میا  
من و فرخ عقبه السیت اگر آن عقبه بگذارم از آنچه تو میگوئی پاک ندارم و اگر نتوانم گذاشت از آنچه تو میگوئی به  
ترم و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت که کس بود که بکلمه عفو درجه صائم و قائم بیاید و کس بود که نام او در جبریده  
جباران نبیند و هیچ ولایت ندارد مگر بر اهل خانه خود در رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت که دوزخ خلعتی است  
که بجایکس بآن در نرود مگر آنکس که خشم خود بر خلائق شرع براند و روایت است که ابلیس در پیش موسی علیه السلام  
آمد و گفت ترا سه چیز بیا مومم تمام از حقتعالی حاجتی خواهی موسی علیه الصلوٰه و السلام گفت که آن سه چیز  
چسیت گفت از تیزی حذر کن که هر که تیز و سبک بود من با و چنان بازی کنم که کوکان با گوی از زمان جگر خور  
که من هیچ دادم فرو نه کردم خلق را که بر آن عتقاد دارم چون نماند از جمل حذر کن که هر که با غل بود من دین دنیا را

هر دو بزیان آورم و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که شرم فرو خورده و تواند که بپايد حق تعالی دل و را از امن و ایمان پر کند و هر که جامه تحمل در نبوشد تا حق تعالی را تواضع کرده باشد حق سبحانه و تعالی او را حله و کرامت در پوشاند و گفت صلی الله علیه و آله و سلم وای بر کسی که شگمین شود و چشم حق تعالی بر خود فراموش کند و یک بار رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت مرا کاری بیاموز تا بآن در بهشت روم گفت شگمین شو و بهشت تراست گفت دیگر گفت از یکس پنج چیز خواه و بهشت تراست گفت دیگر گفت بعد از نماز دیگر بفتاد با استغفار رکن تا گناه هفتاد ساله ترا غفو کنند گفت مرا هفتاد ساله گناه نیست گفت گناه مادرت گفت با درم را چندین گناه نیست گفت گناه پدرم را چندین گناه نیست گفت گناه برادران ترا و عباد الله بن سعود رضی الله عنه گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم مالی قسمت میکرد یکی گفت این قسمی است که نه برای خدا می کرده اند یعنی با نصاب نیست این سعود این سخن حکایت کردند و یک رسول صلی الله علیه و آله و سلم رسول صلی الله علیه و آله و سلم شگمین شد و رویش سرخ گشت و بشیر ازین نگفت که حق تعالی بر پدرم اموسی رحمت کند او را و بشیر ازین رنجانیدند و صبر کردند این جمله از اخبار و حکایات کفایت بود نصیحت اهل ولایت را که چون جاهل یا بیان بر جای بود این اثر نکند و اگر اثر نکند آن است که دل از ایمان حالی شده است و چه حدیثی بر زبان نمانده است و حدیث ایمان که در دل بود دیگر است و ایمان میگرد و ندانم که حقیقت ایمان در دل چگونه بود عالمی را که بسالی چندین هزار دینار را بستاند و بدیگری بدو تا همه در ضمان او باشد و در قیامت همه از وی طلب کنند و نخواست آن بدیگری رسیده است و این نهایت غفلت و ناسلمانی بود و الله تعالی اعلم بالصواب خاتم النبیین صلوات الله علیه و آله و سلم و صاحب جمعین ه

## بسم الله الرحمن الرحیم

رکن سوم از کتاب کیبای سعادت در پیدا کردن عقبات راه دین که آن را مملکت گویند که آن چیست و چنانست و علاج آن بر چه وجهست این رکن نیز در اصل است اصل اول در ریاضت نفس و علاج خوی بد و تدبیر خوی نیکو اصل دوم در علاج شهوت فحش و شکم شکستن شره هر دو اصل سوم در علاج خیره غن گفتن و آفتهای زبان اصل چهارم در علاج خشم و آفتهای آن اصل پنجم در علاج دوستی دنیا و بیان آنکه دوستی آن سر به گناهان است اصل ششم در علاج دوستی مال آنست بخل اصل هفتم در علاج دوستی جاه و شمت و آفات آن اصل هشتم در علاج ریا و نفاق در علاج و خود را بیارسانی نمودن اصل نهم در علاج کبر و عجب اصل دهم در علاج غرور و غفلت این است صفات مذموم و مہمیشای آن از این ده اصل بدیهه که این ده عکبه بگذشت طهارت باطن حاصل کرد از نجاست اخلاق بد و دل خود را شالشتان گردانید که آراسته شود و محقق ایمان چون معرفت و محبت و توحید و توکل غیر آن اصل اول در ریاضت نفس طهارت از خلق بد و مادیات اصل دوم نیکو بگوئیم پس حقیقت آن پیدا کنیم که چیست پس پیدا کنیم که خوی نیکو بدست آوردن ممکن است بر ریاضت پس طریقی که گوئیم که چیست پس تدریس آنکه کسی طیب خود بشناسد بگوئیم پس علامات خوی نیکو پیدا کنیم پس طریق پروردن کوکان و تادیب ایشان بگوئیم پس راه مجاہدت تریز و تادیب کار پیدا کنیم پس آنگاه توانست خوی نیکو بداند از بد تعالی بر مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم نشاند کرد و خلق نیکو و گفت آنکه علی خلق عظیم و رسول صلی الله علیه و سلم تفت مافراشته اند تا حال خلق را تمام کنم و گفت عظیم ترین چیزی که در ترا از و نهند خلق نیکوست و یکی نزد رسول صلی الله علیه و آله و سلم درآمد و گفت دین چیست گفت خلق نیکو و از راست درآمد و از چپ آمد و بچپین می پرسید و او بچپین میگفت باز گفت بنیادانی آنکه شکم گشاده شود و از وی پرسیدند که فاضلترین اعمال چیست گفت خلق نیکو و یکی رسول صلی الله علیه و آله و سلم را گفت مرا وصیتی کن گفت هر کجا باشی از خدای هرگز بپشتی و دیگر گفت از عقب هر کجا میروی گمن تا آن را بخو کن گفت دیگر گفت فاضلترین خلق نیکو کن و گفت هر که از خدا تعالی خوی نیکو در وی نیکو از زانی داشت او را خورش آتش نکند و رسول صلی الله علیه و آله و سلم را گفت فلان زن پرور زوره دارد و شب ناز گذارد و لیکن بزور است و میسازگان را بزبان برنجاند گفت جای بود و زنج است و گفت خوی بد

طاعت را بچنان تها که سر که انگبین را رسول صلی الله علیه و آله سلم در دعا خوانوی بار خدا یا خلق من نیکو گوئی  
 خلق من نیکو گوئی گفتی بار خدا یا تندرستی و عافیت و خوی نیکو از رانی دارد از رسول صلی الله علیه و آله سلم  
 که چه خبر که خدا تعالی بنده را بدید گفت خلق نیکو گفت خلق نیکو گناه را نیست کند چنانکه آفتاب رخ را و  
 عبد الرحمن سره می گوید نزد رسول صلی الله علیه و آله سلم بودم و فرمودش چیزی عجیب یدرم مری را دیدم از  
 امت خود بر او افتاده میان او و میان خدا تعالی مجایی بود خلق نیکوی او بیاد و حجاب گرفت و او را برای  
 رسانید و گفت بنده بخوی نیکو در چه کسی یابد که بر روز بروزه باشد و شب نماز و در حجاب بزرگ است آخرت یابد  
 اگر چه ضعیف عبادت بود و نیکوترین خلق رسول الله صلی الله علیه و آله سلم بود دیگر در زمان پیش او  
 بانگ میکرد و مشغله میداشتند چون عمر میامد همه برگزیدند گفتی دشمنان خود از من شصت دارند و نه  
 رسول صلی الله علیه و آله سلم ندارد و گفت تو از وی تند تر و دشت تری رسول صلعم گفت یا ابن الخطاب بان  
 خدای که نفس من هست اوست که هرگز شیطان تلوار را نمی بیند که نه از انگزارد و برای دیگر شود از هست  
 تو فضیل بن عیاض گوید صحبت با فاسق نیکو خوی دست میروم که با قالی بدخوی این مبارک با بدخوی در راه  
 افتاد چون از وی جدا شد برگشت گفت چرا میگری گفت از آنکه آن چاره ازین و یک من فتن آن خوی و بچنان  
 با او رفت و از وی جدا شد گفتی گوید صوفی نیکو خوی است هر که از تو نیکو خوی است از تو صوفی تر است بخی  
 بن معاذ میگوید بدی بخصیتی است که آن هیچ طاعت سود ندارد و خوی نیکو طاعتی است که آن هیچ مصیبت  
 زیان ندارد پس اگر در حقیقت خلق نیکو چه صفت بداند که در حقیقت خلق نیکو که آن صفت و کلام است  
 سخن بسیار گفته اند و هر یکی را آنچه خیر مد گفته است و تمامی آن گفته چنانکه یکی میگوید رومی کشاده در تن آ  
 و یکی میگوید رنج مردم کشید نیست و یکی میگوید مکافات ناکردن است مثال این ایند بعضی از شایان است نه  
 تمامی آن حقیقت آن و تمامی آن حقیقت و حد آن پیدا کنیم بداند آدمی را از دجیر آفریده اند یکی کالبه که چشم سر  
 توان دید و یکی روح که جز چشم عقل در توان یافت هر یکی را از این و نیکو و خوشی است یکی که خلق گویند و یکی را حسن خلق و  
 حسن خلق عبارت از صوفی باطن است چنانکه حسن خلق عبارت از صوفی ظاهر است چنانکه صوفی ظاهر نیکو نبود  
 با که چشم نیکو باشد و باطن نیکو باشد و باطن نیکو بود و باطن نیکو بود و باطن نیکو بود و باطن نیکو بود  
 باطن نیکو بود تا آنگاه که چهار قوت رومی نیکو نبود قوت عمل قوت چشم قوت شهوت و  
 قوت عقل میان این هر سه تفاوت علم بان یکی میجویم و نیکوئی آن بان بود که باسانی راست از رنج باز دارند  
 در گفتارها و نیکوئی از زشت باز دارند و از هر که در باطن از باطل باز دارند و در اعتقاد با چون این  
 کمال حاصل خد در ادنی دل دمی را از دنیا حکمت پیدا آید که سر به سعادت است چنانکه عقلی گفت و من یوت الحکمة نقی لونی

و هر که از او جدا شد او را نشانی که با او جدا شد او را نشانی که با او جدا شد





کشاده مدار که همه بدست تنی و به برگ فردا به پس بدانکه نیکوئی سلطان آن بود که همه معنی دروس مقتدر و راست بود چنانکه نیکوئی مطلق آن بود که همه اندامهای وی راست و نیکو بود و خلق درین معنی چهار گروه را  
تیکه انگله این همه صفات او را بکمال حاصل باشد و نیکو خوش بکمال بود و همه خلق را بوی اقتدار بایک و در  
این نبود الا مصطفی اصلی الله علیه و آله و سلم را چنانکه نیکوئی مطلق یوسف بود علیه السلام دوم آنکه این  
همه صفات دروس بنایت زشتی بود و این بدخوی مطلق بود و واجب بود و از میان خلق بیرون کردن که او  
نزدیک بود بصورت شیطان که شیطان بنایت زشت است و در شیشه شیطان زشته باطن و صفات  
و اخلاق است سوم آنکه در میان این دو وجه باشد لیکن چنانکه یکی نزدیک تر بود و چهارم آنکه در میان باشد  
لیکن زشته نزدیک تر و چنانکه در حسن ظاهر نیکوئی در غایت زشته در غایت کمتر بود و شیشه بیانه باشد و خلق  
نیکو همچنین بود پس هر کسی را چه یاد کند تا اگر بکمال نرسد باری بدرجه کمال نزدیکتر شود و اگر مطلق او نیکو بود  
باری بعضی یا بیشتر نیکو بود و چنانکه تفاوت در نیکو و در زشت روسی نهایت عمل بود خلق نیز  
انچنین بود و اینست معنی خلق نیکو که تمامی و این نزدیک چیز است و نه و نه حد بلکه بسیار است و لیکن  
اصل آن با قوت علم و خصل و شهور و عدل و دیگر همه شاخهای آن بود پس اگر دان آنکه خلق نیکو  
بدست آوردن ممکن بود بدانکه گروهی گفت اند چنانکه خلق ظاهر را آنکه آفریده اند و گرد و چنانکه کوتاه دراز نشود و چلیه  
و دراز کوتاه نشود و دروس زشت نیکو نشود و همچنین آن اخلاقی که صورت باطن است و نگردد و این خطا است  
که اگر چنین بودی تا وی در ریاضت و بند و دان و وصیت نیکو کردن همه باطل بودی در رسول صلعم  
فرمود حسنها اخلاکم و خود را نیکو کنید و این چگونه محال بود که ستور را بر سر ریاضت از سر کش باز نتوان  
آورد و صید و ششی را فرائض توان داشت و قیاس این بر خلقت باطل است چه کار با بر و قسم است بعضی  
آنست که احتیاجی را بآن راه نیست چنانکه از استخوان و زشت سبب نتوان کرد و از آنان و زشت خرا تاوان کرد  
به تربیت نگاهداشت شرف آن چنین اصل ششم و شهور ممکن نیست از آدمی با اختیار بیرون کردن اما آن را  
بر ریاضت جدا و عمل آوردن ممکن است و این تجربه معلوم است اما در حق بعضی از خلق دشوار تر بود و دشواری  
آن بدو سبب بود یکی آنکه در اصل فطرت قوی تر افتاده باشد و دیگر آنکه مدتی در از طاعت آن داشته باشد  
تا قوی شده باشد و خلق درین بر چهار درجه اند و چه کمال آنکه ساده دل باشد که هنوز نیک از بد گشتاخته بود و  
خوی با کار بد و کار نیک نکرده باشد لیکن بر فطرت اول بود و این نقش پذیر بود و زود صلاح پذیر و اما اگر کسی  
حاجت باشد که تعلیم کفایت اخلاق بد با او بگوید و راه باو نماید و کوهان در ابتدا ی فطرت است پس چنین باشند  
و راه ایشان بد و ما در بر نکرده ایشان را بر دنیا و حریف کنند و باز گردانند تا چنانکه خواهند نه گاه کنند و محافظت



چنانکه تن بیمار در خطر هلاک این جهان است دل بیمار در خطر هلاک آن جهان است و چنانکه بیمار را امید سلامت  
 نبود الا بنگه ریاضات نفس خود و دومی تلخ بچون و بفرمان طیب بیماری دل را نیز میج جیلت نبود الا مخالفت  
 هوای نفس خود بقول صاحب شریع که طیب بایست که خلق است و در تلبه طیب تن و قلب دل هر دو یکله دارد  
 چنانکه گرمی را سردی سازد و سردی را گرمی نماید و یکدیگر بر روی فانی بود و شکفت تواضع شفا یابد و اگر تواضع  
 غالب بود که خود خست رسیده باشد شکفت نگردد و شفا بود پس بدانکه اشتیاق نیکو را سه سبب است یکی اصل  
 فطرت است و آن عطا و فضل حق است که کسی در اصل فطرت نیکو خلق آفریده مثلاً خجی تواضع آفریده و چنین بسیار بود  
 دیگر آنکه شکفت اشتیاق نیکو بود که در آن عالم نشود و سوم آنکه کسافی را بین که اشتیاق و فعال ایشان نیکو بود و ایشان  
 صحبت داشتند که افروخته طبعی و آن صفات میگردانید و اگر چه از آن فریاد و دیگر کلامی سه سعادت است و دیگر که اصل  
 فطرت نیکو قوی باشد و صحبت با اهل طریقت و در اشتیاق خیر عادت کند او بدرجه کمال باشد و هر که از این هر سه  
 موردیم باشد که در اصل فطرت ناقص بود و صحبت با اهل طریقت و در اشتیاق خیر عادت کند او بدرجه کمال  
 بود در شقاوت و میان این بر جاست بسیار است که بعضی را با شقاوت و بعضی را با شقاوت و سعادت  
 هر که بمقدار آن باشد مثل اصل شقال ذره خیر گوی و من اصل شقال ذره شر آید فصل در انکار اعمال  
 بخرج است ولیکن مقصد از آن گودش دل است که دل بداند که آن عالم سفر خواهد کرد و می باید که با جمال کمال  
 بود تا حضرت الهیت را شاید و چون آینه را است و صاف و صاف و نگار بود تا صورت ملکوت در آن نماید و  
 جماعه بیند که آن بهشت است که صفت آن ششید و حبیب و حقیق و دو اگر چه در آن عالم تن را نیز نصیب است اما  
 اصل دل است و تن تیغ است و چنانکه دل دیگر است و تن دیگر چه دل از عالم ملکوت است و تن از عالم شهادت  
 و این دو عنوان کتاب شناخته شده اند اگر چه تن از دل جداست ولیکن دل را با آن علقه است که از هر حالت  
 نیکو که بر تن صدقوری بماند و در هر سعادت و شقاوت که بماند ظلمتی بماند رسد و آن نور خیم سعادت بود و این  
 غلظت تخم شقات و بسبب این علقه آدمی را باین عالم آورده اند تا این تن دائمی و ابدی سازد که او را صفات  
 کمال حاصل شود و باینکه کتاب صفتی است که صفت دل است لیکن فعل و با ننگست است اگر کسی خواهد که خطا و  
 نیک شود و نیز آن بود که کثرت خطا نیکو نیولید نادرون او نقش خطا نیکو پذیر و چون پذیرفت انگشت  
 افان صورت از باطن بگرفتق ایستد و بنویسد پس بچنین درون از فعل نیکو خلق نیکو بود و چون خالق نیکو صفت  
 درون شد آنگاه افعال نصفت آن خلق گردد پس اول همه سعادت اعمال خیر است بنگاه و ثمره آن  
 آنست که درون صفت خیر گردد و آنگاه نور آن باز پذیرد و آنرا درون افتد و اعمال خیر که فعل به کثرت بود و طبع کس  
 و سرورین آن علقه است که میان دل و تن است که این در آن اثر شده کند و آن درون در آن است

چنانکه بیمار را امید سلامت نبود الا بنگه ریاضات نفس خود و دومی تلخ بچون و بفرمان طیب بیماری دل را نیز میج جیلت نبود الا مخالفت

آنست که هر فعل که بغفلت و در جهل است که دل از آن غافل بود **فصل** بلائیکه بیاری را که از سردی بود  
 انشاید که حرارت چند آنکه بود بخورد که باشد که حرارت نیز غلظتی گردد بلکه آنرا تر از و بیاری هست که نگاه باید  
 داشت و بنیاید دانست که مقصود آنست که مزاج معتدل بود نه بگره میل کند و نه به سردی  
 چون بجا اعتدال رسید علاج باز گیر و جمد کند تا آن اعتدال نگاه دارد و چیزهای معتدل خورد و همچنین هر خلقی  
 و وطرف دارد یکسایه در میم است و یکسایه نمود و میانه دارد که معتدل است و مقصود آن اعتدال است  
 مثلاً خجیل را که با یک تامل میدهد تا آنگاه که داون بر دهن آسان شود و از این چنان که بعد از آن رسد که آن نیز  
 مزینم است و تر از این آن شرع است چنانکه تر از این علاج تن عالم طلب است پس باید که چنان شود که  
 هر چه شرع فرماید که بدو داون آن بر روی آسان بود و در دهن آقاخانه نگاه داشتن و اسباب کردن نمود  
 و هر چه شرع فرماید که نگاه باید داشت آقاخانه داون در دهن بود تا معتدل باشد پس اگر در دهن  
 آقاخانه آن همانند آب تکلف کند نه بنیاید است لیکن نمود و است که بهار به تکلف دهن و خورد  
 چنان تکلف راه آن است که طبع گردد و برای این گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمان خدای تعالی  
 بطور کفیه اگر نتوانید که گوشت که دهن هر کس که در دهن بسیار است و بد آنکه هر که مال به تکلف دهد و سختی نبود  
 بلکه سختی آن بود که داون بر دهن آسان بود و هر که مال به تکلف نگاه دارد و در دهن تکلیف نگیرد بلکه کفیل آن بود که طبع  
 او نگاه داشتن مال بود پس هر خلاق باید که طبع شود و تکلف بر خیزد بلکه کمال خلق آن بود که عنان خود بر  
 شرع و هر که در دهن دهنی شرع به دهن آسان شود و در باطن با طبع منازعت نماید چنانکه حق تعالی گفت  
 فلا وربک لایستویان منتهی حکم که نهما شجره منتم لایحی وافی انفسهم حیا ما انقصت گفت ایمان ایشان بآن  
 تمام شود که ترا حکم کند و در دهن ایشان بهر که راسته و ننگ نباشد و این را میست هر چند که این کتاب  
 احتمال گفتن آن کند اما انشاء الله بآن کرده است که سعادتی آدمی آن است که بصفت ملائک شود که  
 او از گوهر ایشان است و درین عالم غریب است و معین او عالم فرشتگان است و هر عفت غریب که  
 از نیجابر داور از موافقت ایشان و در کفلیس می باید که بیون آنجا رود و هم بصفت ایشان بود و از نیجابر  
 بصفت غریب نبرد که او را شرف نگاه داشتن مال بود و او مال مشغول است و هر که او را شرف غریب کردن بود  
 او هم مشغول است و هر که بر یک چیز عین بود خلق مشغول است و اگر بر دو چیز عین بود هم خلق مشغول است  
 و ملائک به حال مشغول اند و خلق بکمال خود از خلق حضرت ائمه است و نیز از قوت شهنش می باید که علاقه دل  
 آدمی از مال گسست و از خلق بریده شود تا از آن محلی پاک گردد و هر عفت که ممکن نیست که آدمی از آن خالی  
 بود باید که هر دو سطح آن بایستد تا از دهنی بآن مانند کاز بهر دو خالی باشد چنانکه آب اگر گرمی و سردی





سلفی بود است آواضا و ادواضا ۱۱ در زندہ در شادی و در بدین در غلظت ۱۲ سہ و بار داشت نفس را از غلبہ پرستی و تقویٰ نیست عبادت ۱۳

محبت حق تعالی از ان لذت یا ضعیف شد یا مست و برای این حق تعالی گفت <sup>تعالی</sup> ان کان اکامکم و ابناکم  
 الا یہ گفت اگر یہ بن را و پس از آن را و ال تجارت و میرت و قرابت و هر چه دارد و دوست تر سے و اریوار  
 خدا سے و رسول و غیر و کردن در راه او و هر چه کشید تا فرما از حق در رسد و ہمین قدر تا قدرت است که فرما نبرداری  
 حق تعالی بروی آسان گشته باشد و حاجت نمود که بستم خود را بآن دارد بلکه خود لذت او باشد چنانکه رسول  
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت جوگفت ثمرۃ یعنی فی الصلوۃ پس کسیکه این معنی از خود نیابد این علامت  
 درست است بر بیماری دل و اطلاق مشغول باید شد و باشد که بشاید که باین صفت است و نباشد کہ  
 آدمی بعیب خود نا بینا شود و عیب بہ خود بچاره طلبی توان دانست چنانکہ در پیش پیری بخت را در رفت  
 بنشیند تا او در سے می نگرد و عیوب او را آدمی گوید باین درین مذکار غریب است و دوم آنکہ دوست  
 شفق را بر خود قریب کند چنانکہ بدار است عیب او را پیش خود و جسد نیابد و نکند باین نیز غریب است  
 و او طاعتی را گفتند چنانکه با خلق نه نشینی گفت که کم محبت آدمی که عیب دیگران را در میان دارد و سوم آنکہ سخن و سخن  
 در حق خود نشود و کہ ششم دشمنی بر عیب است و اگر چه بد کنی میانہ کند لیکن سخن امان است و نه خالی نباشد  
 چنانکہ در زمان می نگارد و عیب کہ کسی می بیند خود از آن در میگذرد و بر خود گمان برد کہ او نیز چنان است  
 عیسی علیه السلام را گفتند ترا این آری کہ آموخت گفت بچسب نه لیکن ہر چه از کسی شست دیدم از آن  
 حذر کردم و چنانکہ ہر کہ ابلہ تر بود و نیکو گمان تر بود و ہر کہ عاقل تر بود و خود بد گمان تر باشد و ہر رضی اللہ عنہ  
 از خدیفہ سے پرسید کہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بر منافقان با تو گفت است و درین چہ دیدی از  
 آثار انفاق پس باید کہ ہر کسی طالب عیب خود سے کند کہ چون علت ندارد علاج تواند کرد و ہمہ علا ہما  
 با مخالفت شہوت آمد چنانکہ حق تعالی سے فرماید و فی النفس من اللو علی فان الجنة ہی الما و سے  
 و رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم صحابہ را گفت چون از خود باز آمدند کہ از جہاد و کمین با جہاد و ہمین آمدیم  
 گفتند آن چیست گفت جہاد و نفس و رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت رنج خود از نفس خود باز  
 دارد و ہما سے ابولہ مرع در مصیبت حق تعالی کہ فردا با تو نصیب کند و ہر تو لغت کند تا ہما جزای  
 تو یکدیگر را لغت سے کند حسن بھری سے گوید بیچ ستور سر کش بہ انجام سخت او سے ترا نفس  
 نیست تر سے سقلی سے گوید چہل سال است تا نفس من سے خواہد کہ جوی با نگین فرد ہم بخورم  
 و ہنوز نہ کردہ ام ابراہیم خواص سے گوید در کوہ یکام سے شدم تا بسیار دیدم مرا آرزو سے انار آمد  
 یکے بشستم ترش بود بگذاشتم و بر ختم مرد سے را دیدم افتادہ دہ نہور بر دے گرد آمدہ و او را می گزیدند  
 گفتم اسلام علیکم گفت و علیک السلام یا ابراہیم گفتم مرا بچہ دانستہ گفت ہر کہ حق تعالی



مال فدای دین کند و منافق دین فدای مال کند و مومن طاعت میکند و میگردد و منافق معصیت سے کند و  
 سے خنود و مومن تنہائی و خلوت دوست دارد و منافق رحمت و مخالفت دوست دارد و مومن می کار  
 سے ترسد کہ نہ درود و منافق نمی کار و در طمع آن دارد کہ برود و چنین گفتہ اند کہ نیکو خوی آن بود کہ شریکین و  
 کم گوئی و کم بختی و راست گوئی و صلح چون و بسیار طاعت و اندک دولت و اندک فضول و نیکو خواہ بود  
 ہنگنان را در حق ہنگنان نیکو کردار و باوقار و مشفق و آہستہ و صبور و قانع و شکور و پروردگار و متکدل  
 و رفیق و کوتاہ دست و کوتاہ طمع باشد نہ دشنام دہد نہ لعنت دہد نہ سخن چینی و غیبت کند نہ فحش گوید  
 نہ شتاب زدگی کند نہ حسود و نہ کینه دار بود پیشانی کشاودہ و زبان خوش و دوستی و دشمنی خوشم و خوشنودی  
 او برای حق تعالی بود و بس و بہر آنکہ بیشتر خوی نیکو در احتمال و بردباری پدید آید چنانکہ رسول صلعم را  
 کافران بسیار ہرچنانیدند و دندان او بشکستند گفت بار خدا یا بر ایشان رحمت کن کہ فی دانند ابراہیم رحم  
 و رحمت میرفت لشکر سے بوسہ رسید گفت تو بہندہ گفت اری گفت آبادانے کجا ہست اشارت  
 بگورستان کرد گفت من آبادانی سخرا ہم گفت آبادانی انجا ہست لشکر سے چہلے بر سر او ز خون آلودہ شد و  
 او را بگرفت و بشہر آورد چون اصحاب او را دیدند لشکر سے را گفتہ ای ابراہیم بن زہد جہان ہست ابراہیم ادہم  
 لشکری از اسب فرود آمد و بر پای وی بوسہ داد و گفت چہ گفتی من بندہ ام ابراہیم گفت از آنکہ من بے سندہ  
 خدایتعالی ام گفت مرا بجل کن گفت کردم آن ساعت کہ سترن بشکستی ترا دعا کردم گفت چہ گفت براسے آنکہ  
 و النعم کہ مرثوب خواہد بود بسبب او بخواستم کہ نصیب من از وی نیکوئی بود و نصیب وی از من بدے  
 ابو عثمان حیرت را کسی بدعت خواند تا او را بیازماید چون بدرخانہ رسید درنگداشت و گفت چیزی نمائے  
 او بر رفت چون بارہ راہ شد از عقب بر رفت و باز خواند باز آمد چون بدرخانہ رسید درنگداشت و ہمان گفت  
 باز گشت تا چند بار چنین کرد و در انچنان می خواند می آمد چون میرانہ بر رفت گفت ای شیخ ترا می آزد موم کہ نیکوئی  
 موی گفت اینکہ از من دیدی خلق سبکست کہ چون بخوانند بیاید چون برانند برود و این را چہ قدر بود و یکروز شیخ از  
 خاکستر بسوزخت از بامی جامہ را پاک کرد و شکر کرد و گفت چہ شکر کردی گفت کہ سبکہ سخن آتش بود و باوسے بجا کستر  
 صلح کند جای شکر بود و علی بن ہوشی رضاضی را از شہر را نگاہ گریہ بود و بر رخاوند و ریشاورد گرناہ بود چون  
 او برگراہ شدی خیالی کردندی یکروز خیالی کردند داد و در گراہ رفت و حامی فافل ماند و دستائی در گراہ بر رفت و  
 او را دید پنداشت کہ ہند و نیست از خادان گرناہ گفت بر خیز و آب بیا و بر بیا و رو گفت بر خیز و گل بیا و  
 ہچنین او را کار میفرمود و او میگرد چون حامی بیا آمد از روستائی شنید کہ با احدی پیش میگرد و بر سید و برگشت  
 چون بزدن آمد گفتند حامی اگر بخت از ہم این واقعہ گفت بگو کہ ز کہم آن راست کہ تخم فرزند نزد کثیر کے

دلہ رنگ بیلچہ مال را گویند

سیاہ نموده و عبد اللہ و رزی از بزرگان بود گبری او را نزدی فرمودی بر بار سبیل و دادی و او سبکی  
 یکبار غائب بود شاگرد سیم قلب لشکر چون باز آمد گفت چرا چنین کردی که چندین سال است تا او باطنین  
 محالست سیکند و من بروی آشکارا کرده ام از وی ستره ام تا مسلمانی دیگر را غریبت نکند بآن سیم کوس  
 قرنی میرفتی و گوید کان سنگ بروی انداختندی گفتی باری سنگ خرد اندازید تا ساق من شکسته نشود  
 که انگاه نماز بر پای نتوانم کرد و تحف بن قیس را یکی دشنام میداد و با او میزنته او خاموش بود چون نزد یک  
 قبیلہ خود رسید بآیتا و گفت اگر باقی مانده هست بگوئی که اگر قوم من بشنوند ترسیدند زنی را که  
 دنیا را گفت ای سرای گفت نام مرا اهل بصره گو کرده بودند تو باز یافتی نیست نشان کمال  
 حسن خلق که این قوم را بوده و آن صفت کسی باشد که خود را بر ریاضت از صفات بشریت بکلی پاک  
 کرده باشند و جو تعالی را ندینند و هر چه بینند از وی بینند کسی که در نزد این بند و نه آنکس چیزی مانند این  
 باید که غره نشود و بندگان نیکو خوی نبرد و خدا اعظم پیدا کردن او و پیر و ردن کو و کان بترانند و فرزند  
 امانتی است در دست مادر و پدر و آن دل پاک و چون گوهری نفیس است و نقش پذیر است چون موم و از هر  
 نقشها خالی است و چون زمیننی پاک است که هر چه که در آن افکنی بروید اگر تخم خیر افکنی سعادت دین دنیا  
 رسد و مادر و پدر و معلم در ثواب شریک باشند و اگر خلاف این بود بدعت شود و ایشان در هر چه بروی بود  
 شریک باشند که خدا تعالی سیکوید و انفسکم و اهلکم نازا و کوک از انفس و در نه نگا داشتن هم تر بود که از انفس نیا  
 و نگا داشتن او بآن بود که او را با دین و او اخلاق نیکو بیاموزد و از قرین بد نگا دارد که اصل فساد و  
 از قرین بد نیز و او را در نعم و آراستن جامه نیکو خوی نکند که انگاه از آن صبر تواند کرد و همه عمر و طلب کمال صانع  
 کند بلکه باید که در اتجا اجمد کند تا ز نیکه او را شیر بد بصلح و نیکو خوی حلال خوار بود که خوی بد از دایر  
 سلطنت کند و شیر نیک از حرام حاصل یابد پدید بود و چون گوشت و پوست و گوشت از آن و دید در طبع او بآن  
 ساسمتی پیدا آید که بعد از بلوغ ظاهر شود و چون زبان او کشاده گردد باید که سخن اول و الله باشد  
 و این او را تلقین میکند و چون چنان فیه و که از بعضی چیزها شرم دارد و این بشارتی بود و دلیل آن بود  
 که نور عقل بروی افتاده از شرم شرمه سازد که او را بر هر چه زشت باشد شرم رسد و او اول چیزی که در دین  
 پیدا شود شرم طعام بود باید که ادب خوردن بوی آفتون گیر تا بهرست از شرم بخورد و بهرست رگد بدو شتاب  
 نخورد و خود بخاید و شرم بر لقمه دیگران ندارد و لقمه از پیش خود بردارد و تا یک لقمه فرو نبرد و دست بدگر و از  
 نمکند دوست و جامه آلوده نگرداند و گاه گاه نان تهنی دید تا همیشه خوی بانان خورشی نکند و بسیار خوردن  
 و چشم از زشت کند و گوید که این کار ستوران است و بخردان کودک بسیار از او پرسش او عیب کند و گوید



با ادب آشنا گوید تا رنگ مسلمات در وی بجنبید و او نیز چنان کند و جامه فقیر را در چشم او بپاراید و جامه بزرگین و رنگین را بگویند و دارد و گوید این کار زنانه را رعنائیان باشد و خود را آراشتن کار فحشان بود نه کار مرد و نگاهدار و تا کو دکان که جامه بی نظیر دارند و تخم کنند با او میفتند تا ایشان را نه بینند که آن هلاک و بود چه او نیز آرزو کند و از قرین بد نگاه دارد که هر کدک که او را نگاه دارند شوق و بیشتر مرد و در دوزخ و غوغای طغیان و بیباک گردد و آن طبع بر روزگار در از روی نشود و چون بکتاب دهر آن بیاموزد نگاه با اخبار و حکایات پارسایان سیرت صحابه سلف مشغول کند و البته نگذارد که شاعر که حدیث عشق و صفت زنان باشد مشغول شود و نگاهدارد و از ادب چه که گوید طبع آن لطیف شود که آن نه ادیب و بلکه شیطان بود که آن تخم فساد در دل و بکار و چون کدک کاری نیک کند و خوی نیکو در وی پیدا شود بدان او را هیچ کس بهیچری دهر که با آن شاد شود و در پیش مردم بی شنا گوید و اگر خطای کند یکد و بار نا دیده انکار و تانخی بخوار نشود و خاصه که او پنهان دارد چه اگر بسیار گفته آید با و دلیر شود و آشکارا گرداند و چون معاودت کند یکبار در سر توبخ کند و گوید زینهار تا کس از تو این نداند که رسوا شوی میان مردمان ترا هیچ ندانند و پدر باید که خشمش خود با او نگاهدارد و مادر او را به پدر می ترساند و بادب دارد و باید که نگذارد که بر روز بخسید که کابل خود و شب را به جامه نرم او بخواباند تا آن او قوی شود و هر روز یک ساعت او را از بازی باز ندارد تا فریخته شود و تنگدل نگردد که از آن خوی بد حاصل آید و کور دل شود و او را بیاموزند تا با همه کس تواضع کند و بر سر کدکان محرم نه کند و لاف نزنند و از کدکان چیزی نشاند بلکه با ایشان بد و با او گویند که ستن کار گردایان و به همان باشد و البته راه بان نه بد که قطع کند که هم روز و کالای کسی بستاند که از آن هلاک شود و در کار یک رشت افتد و او را بیاموزند که آب دهان بینی در پیش مردمان نیندازد و پشت بر مردمان نکند و بادب بنشیند و دست زیر زخمان نزنند که آن دلیل کاپی بود و بسیار بگویند و البته بگویند بخورد و در سخن نگوید تا پیرسد و هر که از وی بهتر بود او را رحمت دارد و در پیش او نرود و زبان از خوش و لعنت نگاهدارد و چون معلم او را بزند بگویند تا فریاد و حنجری نکند و شفیع نه انگیزد و صبر کند و گویند کار مردمان تحمل است و با انگ دهن کار زنانه و پرستاران باشد و چون هفت ساله شد طهارت و نماز فرماید بر فرق چون ده ساله شد اگر لقمه کینه بزند و ادب کند و در زوی و حرام خوردن و دروغ گفتن در چشم او زشت کند و همیشه از می گوید چون چنین بود بهر گاه که بالغ شود دهر این آداب بالو بگویند تا در وی گیرد آن نگاه با او بگویند که مقصود از طعام آن است که بهر راقوت طاعت خدای بود و مقصود از دنیا را آخرت است که دنیا با کس نماند و مرگ بر دوشی نگاه در آید و اعمال آن بود که از دنیا را آخرت بگیرد تا بهشت و خوشنودی حق تعالی رسد و صفت بهشت و دوزخ او را گفتن گیرد

در این کتاب  
در بیان  
در بیان  
در بیان

و ثواب عذاب کار با او میگوید و چون در اقبال او بود پروردن این نخلان چون نقش در سنگ بود و اگر گذارشته  
 باشد چون خاک از دیوار فرویزد سهل تشری میگوید سه ساله بودم که شب نظر کردم در خال خود محمد بن  
 سوار که او نماز شب کردی یکبار مرا گفت آن خدای را که ترا فریده یابد نه کنی ای پسر گفتم چگونه یابد که گفت  
 شب که در جامه خواب میگردی سه بار بگویی بدل نه بزبان خدای بانست خدای بمن می نگر و خدا به امر  
 می بیند گفت چند شب این میگویم پس گفت هر شبی هفت بار بگویی پس گفت هر شبی یازده بار بگویی گفتم  
 پس طلوات آن در دل من افتاد چون یک سال برآمد مرا گفت آنچه ترا گفتم یاد دار همه عمر تا انگاه که ترا در گور  
 نهند که این ترا دست گیرد درین جهان و در آن جهان چند سال این میگویم تا طلوات آن پس من پیدا آمد  
 پس یک روز خال مرا گفت هر که تقطعی با وی بود و بوی میگردد و او را می بیند او را معصیت نکند زنها  
 تا معصیت نکنی که او ترا می بیند پس مرا معلم فرستادند و دل من پرانگده میشد گفتم هر روز یک ساعت پیش  
 مفرستید تا قرآن بیا مگویم نگاه هفت ساله بودم و چون ده ساله شدم پیوسته روزه داشتمی و ناگاه چون  
 خوردی تا دوازده ساله شدم در سال سیزدهم مرا مسئله در دل افتاد گفتم مرا به بصیرت فرستید تا پیرم بفرماید  
 همه علما بر رسیدم حل نه کردند و بعد ازان مروی را نشان دادند با نجاتم او حل کرد و مدتی با او بودم پس  
 باز به شتر آمدم و یکبارم سیم جو خریدی و روزه بنان جوین کشاد می بی نان خویشی سالی یکبارم سیم بستند  
 کردم پس عمم کردم که سه شبان روز پنج خورم تا بران قادر شدم پیش پنج رسانیدم و تا هیفت کردم تا بپست  
 و پنج روز رسانیدم که پنج خوردم و هیفت سال باین حال صبر کردم و همه شب نده داشتمی این حکایت بزرگ  
 آن گفته آمد تا معلوم گردد که هر کار که عظیم بود تخم آن در کودکی افکنده باشند پیدا کردن شتر الظاهرید  
 ابتدای تجاهدت و چگونه رفتن راه دین بر ریاضت بدانکه هر که بخت نرسید از ان بود  
 که راه نرفت و هر که راه نرفت از ان بود که طلب نکرد و هر که طلب نه کرد از ان بود که ندانست و ایمان  
 او تمام نبود چه هر که بماند که دنیا منقض است روزی بنده و آخرت صافی و جاوید است ارادت و طلب  
 آخرت در وی پیدا شود و هر وی پیش نوار نبود که چیزی حقیر در عوض چیزی نفیس بلکه امروزه کوزه سفالین  
 گدازختن تا فردا کوزه زرین بستاند پس نوار نبود پس بسبب نیمه ضعف ایمانست و بسبب ضعف ایمان  
 گم شدن رهبر نیست که دلیل راه بر دین علمای پرهیزگار اند و این کم است چون راه برد دلیل نیست راه  
 خالی مانده است و خلق از سعادت خود باز مانده اند و از علما آنچه مانده اند دوستی دنیا بر ایشان غالب شده  
 و چون ایشان در طلب دنیا باشند خلق را از دنیا چون با آخرت خوانند و راه دنیا جز خدا را با آخرت نیست  
 که دنیا و آخرت چون مشرق و مغرب است که هر کدام نزدیک میشوند از دیگری دوری افتد پس اگر کسی الهوت

حق پدید آید و از انجمله باشد که تعالی میگوید و من اراد الآخره و سعی لها سعیا باید که بدانند که این که میگویند و سعی لها سعیا چیست این سعی بدانند آن سعی رفتن راه است و روزه را در اول مرتبه چند فقره است که از پیش بجای باید آورد و نگاه دستان ویزی که بان عتصام باید کرد و نگاه حصنی و حصاری که پناه بان باید برد و اما شرط اول آن است که حجاب میان خود و حق بردارد تا از آن قوم نباشد که خدا تعالی میگوید و جعلنا من بیننا و بینکم سدا و حجاب چهار است مال و جاه و تقلید و معصیت اما مال حجاب است که دل مشغول گیرد و و راه تمام رخت الابدلی خارج نیست باید که مال از پیش برگردد و مقدار حاجت که در آن مشغول نباشد و اگر کسی باشد که هیچ ندارد و تیار دارد دیگری میکند راه او روزه و تراجم گیرد و اما حجاب جاه و خدمت به آن برنیزد و دیگر نزد و حاجتی رود که او را نشانند که چون نام دارد بود همیشه بخلق و لذت قبل خلق مشغول باشد و هر که از خلق لذت باید بختی نرسد اما تقلید حجاب است که چون مذہب کسی اعتقاد کرد بر سبیل جیل خنثی شنید هیچ چیز دیگر را در دل او جای نماند باید که آن همه فراموش کند و معنی لا اله الا الله را بداند و تحقیق آن را از خود طلب کند و تحقیق آن بود که او را هیچ نبود تا مذکور وی را طاعت داد و جزو تعالی و هر که هوای وی غالب بود و میامع بود و بود چون خیال تحقیق شود باید که کشف کارها از حجاب برد جوید نه از حجاب و اما معصیت حجاب همین است که هر که بر معصیت مصر باشد دل و تباریکت حق او را بچگونگی شکست شود و خاسته قوت را کم آن اثر که قوت حلال در نور دل کند هیچ چیز نگردد و اصل آن است که از تقوا حرام خدا رکند و جز قوت حلال بخورد و هر که خواست که اسرار دین شریعت او را آشکوف شود پیش از آنکه ظاهر شرع و همه معاملات بجای آورد و همچون کسی بود که خواب که تفسیر قرآن بخواند پیش از آنکه تازی بیاموزد و چون این حجابها برگرفت مثل و چون کسی بود که طهارت کرد و شایسته نماز گشت کنون او را با ما حاجت بود که با او اترا کند و آن پرست پیروی بر راه رفتن راست نیاید که راه پوشیده است و راههای شیطان بر او حق است و راه حق یکی است ماه باطل هزار چگونه ممکن گردد بی دلیل راه بردن چون پیر بدست آورد باید که کا خود قبل با و گذارد و قوت خود در باقی کند و بداند که نفع او در خطای پیر شریف بود که در صواب خود و هر چه شنود از پیر که موجب آن نداند باید که از قصه خضر و موسی علیهما السلام یاد آورد که آن حکایت برای پیروم پدید است که مثل آنچه چیزها دانست باشد که بعقل فراموش توان رسید و در روزگار جالینوس بی را انگشت راست در گرفت طبیبان ناقص را بعد بر انگشت می نهادند و هیچ سود نداشت جالینوس را و بر گرفت چپ و نهاد انگشت این پیر الهی است در داغ و دار و با جالبه سود دارد و انگشت بر شد و سبیل آن بود که داشته بود که خلل وصل عصب افتاده است و داشته بود که عصب بلند و داغ و پشت آید و آنچه از پیش نیز و جانب راست آید و آنچه از جانب راست

و هر که از اول انگشت تا آخر انگشت را در دست خود نگه دارد و در هر روز صد بار بخواند و هر که از اول انگشت تا آخر انگشت را در دست خود نگه دارد و در هر روز صد بار بخواند

خیزد بجانب چپ آید و فقط از این مثال نیست تا بداند که می‌درد باطن خود هیچ تصرف نباید از خواب بوی فاردی  
شنیدم که گفت یکبار شیخ ابوالقاسم گرگانی را خوابی حکایت کردم بامین شتم گفتمت و یک ماه بامین سخن  
گفت و هیچ سبب نمیدانستم تا آنگاه که گفت که در آن حکایت خواب چنین گفتی که تو که نمی‌دانی خواب بامین سخن گفتی  
در خواب من گفتم که چرا گفت اگر در باطن تو چیزی را جای نبودی در خواب بر زبان تو نرنی بیچنان کار  
بپیر تفویض کرد اول کار بر او را در حصار کند که آفات گرد او نه گردد و آن حصار چهار دیوار دارد یکی خلوت  
یکی خاموشی و یکی گر سنگی و یکی تیغی که راه شیطان بسته دارد و پنجاهی دل را روشن گرداند و خاموشی  
پیرانگی حدیث از دل باز دارد و خلوت طلعت خلق از روی بگرداند و راه چشم و گوش بسته کند سهل  
اشتری میگوید که ابدان که ابدال شدند بجز است و گر سنگی و خاموشی و تیغی شدند و چون از راه شفا  
بیرون برخاست اکنون راه رفتن گیرد و اول راه آن بود که عقبات راه پیشتر بریدن گیرد و عقبات راه  
صفات مذمومه است در دل و آن تیغ آن کار باست که از آن باید که سخت چون شمشیر دماغ جاه و شرف غم و  
مکر و دریا و غیر آن تا ماه و مشغله از باطن قطع کند و دل خالی شود و باشد که کسی که از این همه خالی باشد و یک  
چیز پیش آلوده باشد بعد قطع آن کند بطریق شیخ صواب بیند و با دلائق داند که این باحوال نگردد و اکنون  
چون زمین خالی کرد و تیغ باشد آن گیرد و تخم ذکر حق تعالی است چون از غیر حق تعالی خالی شد در زاویه نشیند و در  
آتش میگوید بر دوام بدل زبان تا آنگاه که زبان خاموش شود و بدل می‌گوید آنگاه دل نیز از لطف  
بایستد و معنی این کلمه بر دل غالب شود آن معنی که در آن حرف نبود و تازی فارسی نبود که گفتن بدل  
هم حدیث بود و حدیث غلاف دیوست آن تخم است نه عین تخم آن بطن معنی باید که در دل متکون مستولی شود  
چنانکه تکلف نماید که در دل بدان دارد بلکه چنان عاشق شود که دل تکلف از آن باز نتوان شد و خیلی  
بامید خود حصری گفت که اگر از جمیع تاجیه که نیز و یک من آبی بجز حق تعالی بر دل تو گذرد حرام بود بر تو نزدیک  
من آمدن پس چون دل از خار و سوسن نیا خالی کرد و این تخم بنهاد هیچ چیز نماند که به اختیار لعلق دارد و اختیار  
تا اینجا بود بعد از این منتظر باشد تا چه رود و چه سدا آید و غالب آن بود که این تخم ضائع نشود که حق تعالی  
میفرماید من کان یرید حشر الآخرة نزول فی حشره میگوید هر که در کار آخرت بود و تخم پاشد ما او را زیادت  
از زانی داریم در دنیا احوال مریدان مختلف باشد کس بمع و کس او را معنی این کلمه کمال پدید آید و خیالات باطل  
پیش آید و کس بود که از این رسته باشد و لیکن خواهی یافت که ارواح انبیاء علیهم السلام او را بصورت تهای میگویند  
که چنانکه در خواب دیدم یا چشم باز کرده نیز آن می بیند و بعد از این احوال دیگر بود که شرح آن را درست و در گفتن  
آن فائده نبود که این راه حق است نه راه کفر و گمراهی و گمراهی آید و آنرا این راه خوانند و گفت اولی

آن بود که از آن چیزی نه تشبیه باشد که انتظار آن دل و را مشغول دارد و حجاب کند و آنقدر که تصرف علم را  
 بآن راه است نماند است و از گفتن مقصود آنست تا باین ایان پدید آید که بیشتر علما این امکنند و هر چه  
 از تعلم عادی در گذشت باور نکنند و الله اعلم **صل دوم در علاج شهوت شکم و فرج و شکستن شهه این شهه**  
 بدانکه معده حوض تن است و عروق که از آن میزند بهشت اندام چون جویهاست و منبع همه شهوتها معده است  
 و این غالب ترین شهوت است بر آدمی که آدم که از بهشت افتاد که بسبب این شهوت بقیاد انگاه این شهوت اصل شهوتهای  
 دیگر است که چون شکم شهوت نکاح و حرکت آید و شهوت شکم و فرج قیام نتوان کرد الا با مال پس شهه مال پدید آید  
 و مال بدست نتوان آورد الا بجاه پس شهه بجاه پدید آید و بجاه نگاه نتوان داشت الا بصحبت باطل و از آنجمله  
 و عداوت و کبر و یا و کین پدید آید پس معده فرا گذشتن اصل همه مصیبتهاست و زیر دست داشتن بگرشکی علوت کردن  
 اصل مجذبه است و مادرین اصل فضل بگرشکی بگوئیم پس فائده های آن بگوئیم پس طریق ریاضت در اندک خوردن  
 بگوئیم پس اختلاف احوال مردمان در بگوئیم پس ثواب و ثواب کسی که خود را از آن نگاهدارد بگوئیم پدید  
 آوردن فضیلت بگرشکی بدانکه رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت جهاد کنید با خود دیگرشکی و تشنگی که  
 ثواب آن چون ثواب جهاد است با کفار و شیخ کردار نزدیک حق تعالی دوست تر از بگرشکی و تشنگی  
 نیست و گفت هر که شکم پر کرد و راه به ملکوت آسان راه نمید و پرسیدند که فاضله چیست گفت آنکه اندک  
 خورد و اندک خندد و به عورت پوشی قناعت کند و گفت سید و مشر همه کردارها بگرشکی است و گفت جام  
 کهنه پوشید و طعام و شراب خورید در نیم شب که آن جزو نیست از نبوت و گفت اندیشه یک نیل از عبادت  
 است و اندک خوردن جمله عبادت است و گفت فاضله ترین شما نزد حق تعالی آن است که تفکر در بگرشکی  
 وی در از ترست و دشمن ترین شما نزد حق تعالی آنست که طعام و آب بسیار خورد و بسیار خیسب و گفت  
 حق تعالی با فرشتگان مباحث کند به کسی که اندک خورد و گوید بنگرید که او را مبتلا کردیم شهوت طعام  
 از برای من است بداشت گواه باشید ای فرشتگان که بهر لقمه که بگذاشت درجه در بهشت او را بخش  
 و هم گفت دلهای خود را در دهان بگردانید و به بسیاری طعام و شراب که دل نمجو کشت است که چون آب بسیار  
 پرموده گردد و گفت آدمی هیچ چیز نمیکند به تر از شکم و پس بود آدمی را لقمی چند کشت او راست دارد و اگر  
 چاره نبود شکم از شکم طعام را و شکم شراب و شکم نفس را و در روایت دیگر سکه ذکر را و شکم علی السلا گفت  
 خود را برهنه و گرسنه دارد تا باشد که دلهای شامق را به بند و رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت شیطان در  
 تن آدمی را زانست چون خون در رگ راه گذرد او تنگ کنی بگرشکی و تشنگی و گفت مومن بیک معاد خورد و  
 منافق بهفت معاد معار و و شکم بود مومن آنست که شهوت و خورش منافق بهفت چندان از مومن بود

در بیان فضیلت بگرشکی و تشنگی



عائشه رضی الله عنها میگوید که رسول صلی الله علیه وسلم گفت پیوسته در بهشت بگوید تا در بازگفت گفتم یا رسول الله هیچ کس گفت بگرنگی و تشنگی را از تو نمی براند پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت دور و از این آرزو رخ را که هر که در دنیا سیر تر در آن جهان گرسنه تر و عائشه رضی الله عنها میگوید که رسول صلی الله علیه وآله وسلم هرگز سیر خوردی و بودی که مرا بروی رحم آمدی از گرسنگی دوست به شکم او فرو دادی و گفتی تن من فدای تو باد چه باشد اگر از دنیا چندان نخوژی که گرسنه نباشی گفت یا عائشه او العزم از من بران و برادران من پیش از من رفتند و از حق تعالی که امتها یافتند ترسم که اگر من تنم کنم در جهنم از ایشان کمتر باشد روزی چند اندک صبر کنم دوست تر دارم از آنکه خط من در آخرت ناقص شود و هیچ چیز بن ازان دست تر نیست که برادران خود رسم عائشه رضی الله عنها میگوید بخدای که بعد از آن یک هفته پیش زندگانی نیافت فاطمه رضی الله عنها پاره آنان در دست نزدیکی سؤل مد گفت این چیست گفت یک قرص بخپت بودم نخو انتم که بی تو بخوردم گفت از سه روز باز این چنین طعایت کرد در دهان پدید تو خواهد رسید آید هر برده میگوید هرگز سه روز وصله نمان گندمین نخوردند و خدا را رسول صلعم آید سلیمان را را می میگوید که یک هفته که از طعام شب کمتر خورم دوست تر دارم که همیشه تا روز نماز که نیم فصل یا نخو و گفتی از چه سیر می که گرسنه بانی میمات که حق تعالی که شکلی بچزد و دهد و اصحاب او و از امثال تو دریغ دار و دشمن گفت باز خدا یا مرا گرسنه ویر منه میاری بانو و شبهای دراز در خلوت بگذری این منزلت بجز یا فتم نزد تو که توان با و لیای خود کنی مالک دنیا گفت خنک کسی که چندان غله بود که او را کفایت بود و از خلق بی نیاز باشد بخورن و اسع گفت نه بلکه خنک کسی که با او و شب نگاه گرسنه بود و از حق تعالی بان خوشنود باشد سهل استری گفت که بزرگان و زیرگان نگاه کردند در دین و دنیا هیچ چیز نافع تر از گرسنگی ندیدند و هیچ چیز زیان کار تر در آخرت از سیری ندیدند و خلد لواحد بن زید گفت که حق تعالی سحکس بدوستی نگرفت مگر بگرنگی و محکس آب نرفت مگر بگرنگی و محکسین من را در نه نوشت الا بگرنگی و در خبرت که موسی علیه السلام در آن جبل رفد که حق تعالی با او سخن گفت هیچ چیز نخوردید اگر در آن فو اند گرسنگی و آفات سیری بدانکه فضل گرسنگی نازا است که در آن ریخت چنانکه فضل دار و نه از است که تخ است و لیکن گرسنگی ده فائده است فائده اول آنکه دل صافی کند و روشن گرداند و سیری مردم را که در دل و کند اندیشه کند و مخاری ازان بد ملغ رسد که مردم را کالیو کند تا اندیشه شوریده شود و ازین گفت رسول صلی الله علیه و آله وسلم که دلهای خود را زنده گردانید باندک خوردن پاک گردانید بگرنگی تا صافی و تنگ شود و گفت هر که خود را گرسنه دارد و دل و زبرک شود در اندیشه او عظیم گردد و شکلی می گوید هیچ روز گرسنه نشستم خدای را که در دل خود حکمتی و عبرتی بازه نیافتم و رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت سیر خوردید که نور معرفت در دل شما

باین قطعه در زان فاروقی بازی لا گویند که صاحب آیه ۱۲

گفته شود پس چون معرفت راه بهشت است و گرسنگی درگاه معرفت است گرسنه بودن در بهشت زدن است  
چنانکه رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت او میفرمود باینکه باجموع فائده دوم آنکه دل رقیق شود  
چنانکه لذت و کرمناجات بیاید و از سیری قسوت و سختی و بی غیرت مایه ذکر که کند بر سر زبان باشد و  
در دل فرو و جذب میگوید هر که میان خود و حق تعالی تو بزره طعام نهاده و میخواهد که لذت مناجات یابد  
هرگز این نشود فائده سوم آنکه بطرف غفلت در راه که دوزخ است و گرسنگی میبارگی و عجز درگاه بهشت است  
و سیری بطرف غفلت آورد و گرسنگی عجز و گرسنگی آورد و تا بنده خود را بچشم عجز بنده ببیند که بیک لقمه که از وی  
در گذر و بهمان بروی تنگ تاریک شود عزت و قدرت خداوند نماند و بای این بود که کلیه خواص اهل دوی  
زمین بر رسول صلی الله علیه و آله وسلم عرض کردند گفت بخوانم بیک روزی گرسنه در روزی سیر و دستم دارم  
چون گرسنه شوم صبر کنم و چون سیر شوم تشکر کنم فائده چهارم آنکه اگر سیر بود و گرسنگان را فراموش کند  
و بر خلق خدای شفقت نبرد و عذاب آخرت را فراموش کند و چون گرسنه شود از گرسنگی اهل دوزخ  
یا داور و چون تشنه شود از تشنگی اهل قیامت یاد آورد و خوف آخرت و شفقت بر خلق از دلهای  
بهشت است و باین بود که یوسف علیه السلام را گفتند که خندان روی زمین تو داری چه اگر گرسنه  
باشی گفت ترسم که اگر سیر شوم در ویشان گرسنه را فراموش کنم فائده پنجم آنکه سر همه سعادت بهشت است  
که کسی نفس را زیر دست خود نکند و شقاوت آنست که خود را زیر دست نفس نکند و چنانکه دست و کفش  
را به بر گرسنگی رام و نرم توان کرد نفس را می بیند باشد و این یک فائده است بلکه کیمیای فائده است  
چه همه معاصی از شهوت خیزد و همه شهوتی از سیری خیزد و ذوالنون مصری رحمه الله علیه میگوید که هرگز  
سیر نخوردم که نه محصیت کردم یا قصد محصیت کردم تا گرسنه رضی الله عنها گفته اول بدعتی که بعد از  
رسول صلی الله علیه و آله وسلم پیدا شد سیری بود که چون قوم سیر خوردند نفس ایشان سرشی پیش گرفت  
تا که گرسنگی را هیچ فائده نبود مگر آنکه شهوت فرج ضعیف شود و شهوت سخن برود تمام است که هر که سیر خورد  
افضل گفتن و غیبت شغول شود و شهوت فرج غالب گردد اگر فرج نگاهدارد چشم چون نگاهدارد  
اگر چشم نگاهدارد دل نگاه تواند داشت و گرسنگی همه را کفایت کند و برای این گفته اند بزرگان که  
گرسنگی گوهر است در خانه حقیقی و هر کسی ندید بلکه کسی ندید که دوستش دارد و بی از حکما گفته است که  
هر یک که یکسال نان تهنی خورد و نیمه آن خورد که عادت اوست خدا تعالی اندیشه زنانه بجلای از دل و  
ببرد فائده ششم آنکه اندک تسبیح اصل همه مناجات و عبادات و ذکر و فکرست خاصه تسبیح هر که  
تجدد خواب وی غالب بود و چون بر داری بنیت و عزم و فعل شود که از این هر شب سه مرتبه منادی کردی می بیند

در این کتاب کیمیای سعادت در راه بهشت را بهر گرسنگی





بنود و بیشتر صحایب از نیم روز گذشته اند و جماعتی بوده اند که طعام ایشان هر هفته صحیحی بوده است و صاعی  
 چهار مد باشد و چون خرمای خورند و صاعی و نیم سبب داند که بقیه ای ذری می گوید طعام من از آدینه  
 تا آدینه صاعی از جو بود در عهد رسول صلی الله علیه آله و سلم و بخدای که ازین مردم تا نگاه که با و رسم  
 برگزیدی تشنجه میکرد که شما ازین بگشته اید و رسول صلی الله علیه آله و سلم گفته که دوست ترین و نزدیک  
 ترین بن کسی باشد که بهرین میرد که امر و زهت انگاه ابوذر گفت شما از آن بگردیدید اگر دو جوباش فرود گردید  
 و نان تنگ بختید و دو نان خوردن با هم خوردید و پیرانین مثل پیرانین روز جدا کردید و در عهد اوجین  
 نبود و قوت اهل صفا یک مد خربا بودی میان دو تن و دانه بختادی سهل تستری می گوید اگر همه عالم بخورند  
 غیر وقت صاعی از وی حلال بود و معنی آنست که جز بقدر ضرورت نخوردند آنکه با احتیاط گویند که  
 چون حرام با و رسد حلال شود که یک خرمای از صدقه فرارسول صلی الله علیه آله و سلم میرسد و حلال نمی  
 شد احتیاط دوم در وقت خوردن و این بر سه درجه است درجه بزرگتر آنست که زیادت از سه روز هیچ  
 نخورد و کس بوده که یک هفته زیادت از ده و دو از ده نخورده و کس بوده که از تا بعین که خود را با آن بچه  
 رسانیده بود که پیل روز هیچ نخوردی و صدیق رضی الله عنه بسیار بوده که شش روز هیچ نخوردی و ابوبکر  
 او هم و ثوری بر سه روز نخوردی و گفته اند که هر که چهل روز چیزی نخورد لا بد چیزی از پنج ملکات  
 بر وی آشکارا شود و صوتی بار اهری مناظره کرده که چهرایان محمد رسول صلی الله علیه آله و سلم نیامردی  
 گفت زیرا که عیسی علیه السلام چهل روز هیچ نخورد و این جز پنجمی صادق نتواند که دو هفته شما این نکرد گفت  
 من نمی از امت اویم اگر چهل روز نخورم ایمان آری گفت آری بخانه روز نه شست و گفت زیادت کنم گفت  
 بکن شخصت روز تمام کرد که هیچ نخورد و آن را هسل بیان آورد و این درجه عظیم است و کس را تکلف باین راه  
 نرسد الا کسی که او را کاری نبود ازین عالم بیدار آمده باشد که آن قوت او را نگاه سیدار و او را  
 مشغول میدار و آگاهی آن نیاید درجه دوم آنکه دو روز و سه روز چیزی نخورد و این ممکن است و همین  
 بسیار بود درجه سوم آنکه هر روز یکبار نخورد و این کمترین درجات است و چون فراد و بار شد با سرف  
 رسید و هیچ وقت گرسنه نباشد و رسول صلی الله علیه آله و سلم چون با مدادی خوردی شبانگاه نخوردی  
 و چون شبانگاه خوردی با مدادی نخوردی و عائشه را گفت زینهار تا اسراف نه کنی و دو بار خوردن  
 در یک روز اسراف بود و چون یکبار خواهد خورد ادلی آن بود که وقت صبح خورد تا در نماز شب  
 سبک باشد و دل صافی شود و اگر چنان است که در شب بطعام الثقات خواهد کرد و یک نان  
 در وقت افطار نخورد و یک نان در وقت سحر صاعی سوم در جنس طعام اعلی آن گندم بختیه است و کمترین

این درجه عظیم است و کس را تکلف باین راه نرسد الا کسی که او را کاری نبود ازین عالم بیدار آمده باشد که آن قوت او را نگاه سیدار و او را مشغول میدار و آگاهی آن نیاید درجه دوم آنکه دو روز و سه روز چیزی نخورد و این ممکن است و همین بسیار بود درجه سوم آنکه هر روز یکبار نخورد و این کمترین درجات است و چون فراد و بار شد با سرف رسید و هیچ وقت گرسنه نباشد و رسول صلی الله علیه آله و سلم چون با مدادی خوردی شبانگاه نخوردی و چون شبانگاه خوردی با مدادی نخوردی و عائشه را گفت زینهار تا اسراف نه کنی و دو بار خوردن در یک روز اسراف بود و چون یکبار خواهد خورد ادلی آن بود که وقت صبح خورد تا در نماز شب سبک باشد و دل صافی شود و اگر چنان است که در شب بطعام الثقات خواهد کرد و یک نان در وقت افطار نخورد و یک نان در وقت سحر صاعی سوم در جنس طعام اعلی آن گندم بختیه است و کمترین



جو ناپخته و میان جو پخته و همین نان و روشنی شست دست و شیرینی و کترین سر کو نمک و سطر و بر و عن و  
 عادت کسانی که بر آفتاب رفته اند است که از نان خورش پر سینه کرده اند و هر چه در خود شہوت آن میوه  
 اند نفس را می افکند کرده اند چنین گفته اند که چون نفس شہوت خود بیا بدخ و رو غفلت و خلعت در و  
 پیدا شود و بول و دنیا دوست دارد و مرگ را دشمن دارد و باید که دنیا بر خود تنگ گرداند تا زندان  
 او شود و مرگ غلام او بود و از زندان و در حبس است که تنگ را می اندازند یا کلون نخ الحظہ بدترین است  
 آنان باشند که غم گشت خورند و این حرام نبود که گاه گاه خورند و او با و اما چون عادت برد و ام گفتند  
 تنیم بر طبع غالب شود و بیم آن بود که غفلت و بطر کشد و گفت رسول صلی اللہ علیہ آ کہ وسلم بدترین است من  
 گروی اند که تن ایشان به تنخم است ایستاده باشند و ہمچو است ایشان لوان طعام و لوان جامه و نگاہ مخم  
 گویند و جمہوی علیہ السلام می آید که یا موسی بدانکہ قرار گاہ تو گواراست باید کہ تن را از بسیاری شہوات  
 باز داری و ہر کرا سبب تنخم سعادت کرده و ہر آرزوی کہ بودہ میسر شدہ نیک ندانستہ اند و سبب بن طلب  
 گوید در آسمان چہارم و در فرشتہ ہر سید علی گفت من میروم تا فلان ماہی را در دام صیاد اقلغم کہ فلان  
 جہود آرزو کردہ آن دیگر گفت من میروم تا کاشمہ وطن میروم کہ فلان عابد آرزو کردہ است و نزد او آورده  
 اند و قدی آب سرد بہ نقیبین شیرین کردہ و ہر را دادند و خورد و گفت حساس این زن دور دارد و این عمار  
 بود و امانی بریان آرزو می شد فاع گفت ہر دینہ بہت نیامد الا بہ بسیاری جبہ بدرمی و نیم فقرہ خیر  
 و بریان کردم و پیشی و بڑم در ویشی و ہر را گفت برگیر بویہ گفت این آرزوی است و بہ بسیاری جبہ  
 بدست آورده ام بگذار تا بہای این بویہ ہم گفت نہ این بویہ بوی دادم و از عقب و برقم و از وی  
 باز خریدم و بہا بدم چون باز آمد و بیاورم گفت مہا بوی دادم گفت باوئی و بہا نیز بوی بگذار کہ از  
 رسول صلعم شنیدہ ام کہ گفت ہر کرا آرزوی باشد کہ بخورد و از برای حق تعالی دست بدار و خدا تعالی  
 او را پیامزد و آفتابہ الغلام خیر در آفتاب خشک کردی خوردی نگذاشتی کہ بیزندالت آن نیا بد و آب  
 از آفتاب بزرگ رفتی و چہنان گرم بخوردی تا کہ کینار را شیر آرزو میشد و چہل سال بخورد و کسی و را طبع  
 بسیار در دست بگردانیدہ نگاہ گفت شہ بخور یک من چہل سال است تا بخور دہ ام احمد بن ابی الحارثی میر  
 ابو لمان دارائی بود گفت اورا نان گیرم آرزو کرد کہ بانگ بخورد بیاورم لقمہ برداشت باز نہاد و بگریست  
 و گفت بار خدایا آرزوی من پیشین نہادی مگر عقوبت من است تو بیکر دم مرا عفو کن تا کہ بن ضعیف میگویم  
 در بازار بصیر میرقم تر و ہم شہوت آن در من بچند سوگند خوردم کہ بخورم و چہل سال بران صبر کردم  
 تا کہ دنیا گرفت چہا سال است تا دنیا را طلاق دادہ ام در آرزوی کیشرت خیرم بخور دہ ام و بخور دہ ام

خورد تا آنگاه که بخدای رحم خود بن ابی خنیفه میگویی بد بر خانه داود طلایی رسیدیم او از می شنیدم که میگفت یکبار  
 گزین خواستی بدو هم کنون خرم آرزو میکنی هرگز نیایی بخوری چون رفتم باو و بیکس نبود آن سخن بازو میگفت عین  
 الغلام عبد الواحد بن زید را گفت فلان لذت خود حالتی صفت می کند که فرآن نیست گفت از آنکه در آن  
 تنی خورد و دو توانم خرم بخوری گفت اگر دست بدارم بآن در بر رسم گفت رسی دست بداشت و بگرسیت  
 گفتند برای خرم میگردی عبد الواحد گفت نفس و خرماد دست دارد و صدق عوم او دانند که هرگز بخورد از آن گرسنگی  
 ابو بکر جلالی گوید من کس دارم که نفس و راجی می آرزو دست میگوید ده روز صبر کنم و چیزی نخورم مرا آن آرزوی  
 برده میگوید که نخواهم که ده روز چیزی بخوری دست از این شهوت بدانست راه سالکان بزرگان چون  
 کسی باین درجه نرسد باری کمتر از آن نبود که از بعض شهوت دست بدارد و آیتا کند و بر گوشت خوردن لغو  
 گفتند که علی بن ابیطالب رضی الله عنه گفت که هر که چهل روز بر دوام گوشت خوردن سخت شود و هر که چهل روز  
 بر دوام نخورد بدین خوشدوست دل آن است که عمر رضی الله عنه بپنج روز افقت یکبار گوشت و یکبار روغن و  
 یکبار شیر و یکبار سرکه و یکبار نان می و سبب آن است که پسری بخشد که میان و غفلت جمع کرده باشد و در خبر است  
 که طعام را بکن از پیر به نماز و ذکر و خنید که دل سیاه شود و گفته اند که بعد از طعام باید که چهار رکعت نماز بخواند و  
 صد بار تسبیح بگوید یا جزوی قرآن بخواند ستمانی ثوری هرگاه که سه روزی آن شب تمام زنده داشتی و گفتی  
 را که سیر کردی کار سخت باید فرمودی یکی از بزرگان مریدان را گفتی شهوت را بخورید و اگر بخورید بچوکید و اگر بچوکید  
 دوست بدارید سید اکبر در آن سر این بیاد است و جهالت حکم پیر و مرید درین بدانند مقصود از گرسنگی  
 آنست که نفس شسته شود و زبرد دست گردد و باب شود چون راست آیتا دازین بند با شسته شود و در  
 نیست که پیر بد را اینهمه فرماید و خود نمکند که مقصود از گرسنگی است لیکن مقصود آن است که چندان خورد که معده  
 گران نشود و نیز حس گرسنگی نیابد که هر دو شاغل بود و از عبادت باز دارد و کمال در آن است که بصفت  
 ملائک بود و ایشان را نه رنج گرسنگی بود و نه گران طعام ولیکن نفس این عتال نیابد الا با آنکه در ابتدا بر وی نیرو  
 کنند نگاه گویدی از بزرگان همیشه خود بدگمان بوده اند راه حرم گرفته اند و این نگاه داشته اند و علم کامل  
 نپاورد و است بهر اعتدال بیاده است و دلیل برین آنست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم گاه بودی که  
 روزه داشتی تا گفتندی که نکشاید و گاه بودی که کشاوی تا گفتندی که روزه نگیرد و چون از خانه چیزی  
 طلب کردی اگر بودی بخوردی و اگر نه بودی گشتی روزه دارم و انگبین گوشت دوست داشتی معروف کنی  
 را طعام خوش بروندی بخوردی و بشتر خانی بخوردی از معروف سوال کردند گفت برادر مرا بشروع خود گرفت  
 و ما سفر نشاده کویت من همانم در سرای مولای چون دهم بخورم چون ندیدم صبر کنم را هیچ مقرر و هیچ

اعتراض نماند و این جای غرور و جفا است که هر که طاعت مخالفت نفس را در گوید من عالم چون حرف کرخی پس  
 درست از جادیت ندارد و الا دو کس صدیقی که بر کار راست ایستاده باشد باقی که پندار که راست ایستاده  
 و معنوت کرخی را نصرت در خود نمانده بود که اگر بروی جنبایتی کردند یی بدست و زبان در روی بیخ شرم حرکت  
 نه کردی و از حق دیدی این سخن از شل می درست آید و چون بشهر حافی دسری سقطی مالک نیار و این طبقه  
 از نفس خود این نبوده باشد و ایشان بجادیت باز نگرفته باشد محال بود که کسی خود این گمان برود و  
 کردن آفات درست و افشیدن از شهوات بدانکه از این دو آفت تو لکن یکی آنکه بر ترک بعضی  
 شهوات قاور نباشد و تو اهد که بدانند در خلوت خور و در ملاخورد و این عین نفاق باشد و باشد که  
 شیطان او را غرور دهد که این مصلحت مومنان باشد تا بوقت اگند و این غرور محض است و کس باشد  
 که شهوت بخورد و بچانه بر و تانیند نگاه پنهان بصداقت و در این نهایت صدق است و کار صدقیات  
 است و عظیم دشوار بود این بر نفس و تمایز اخلاص است که این آسان شود که اگر دشوار بود هنوز در  
 دل ریای مخفی مانده و طاعت ریایمید او در طاعت حق و هر که از شهوت طعام بگریزد و در شهوت ریای  
 افتد چنان باشد که از باران حذر کنند و بنا و دان بنامد پس باید که چون در نفس و این تقاضا پیدا آید  
 در پیش مردمان از آن شهوت خود اندکی بخورد و تمام بخورد تا هم ریای شکسته باشد و هم شهوت پیدا آید  
 آفت شهوت فرج بدانکه شهوت صحبت بر آدمی مسلط گرداند تا متقاضی باشد که تخم بپاشاند  
 تا نسل منقطع نگردد و نیز نورانی بود از لذت بهشت و آفت این شهوت عظیم است ایس با موسی علیه  
 السلام گفت با هیچ زن جلالت نشین کن بهر دو باز فی خلوتی نکن که نه ملازم او باشد تا او را فتنه گردد  
 سقید سیاه میگوید هیچ غیر حق تعالی نه فرستاده ایس بسبب نام از وی نومید نبود من بر خود از هیچ  
 چیز چنان ترسم که از این و باین سبب چه در خانه خود و خانه دختر خود روم و بدانکه درین شهوت نیز افراط  
 و تقصیر است و لیکن افراط آن بود که چنان شود که از فواش شرم ندارد و عی خود بان و بد و چون چنین بود  
 شکستی آن بر روزه و اسبب و اگر شکسته نشود محال کند و تغریطان بود که شهوت برود و آن نیز نقصان  
 و اعتدال آن بود که شهوت باشد و زیر دست بود و کسی نشد که چیز باخورد و تا شهوت او زیادت شود و این  
 از جبل بود و مثال و چون کسی بود که آشیانه زنبور یا بیاض شود و تالوده می افتد مگر کسی که محال بود باشد و  
 مقصود از جانب تان نگار داشتن بود که حصن نان می دانند و در خواست بجا است که رسول صلعم گفت و بنویسد  
 شهوت دیدم جبرئیل علیه السلام مرا بهر میوه فرمود سبب آن بود که او قدر داشت و ایشان بر همه عالم حرام شده  
 بودند و ایشان از همه عالم گشته بود و یکی انافات این شهوت عشق است و سبب معاصی بسیار باشد

اگر در ابتدای آن احتیاط نکنند از دست در گذرند و احتیاط آن نگذارند چنانچه است اگر اتفاق چنین بیفتد دیگر باز نگذارند آسان بود اما اگر نگذارند و باز استادان فشار بود و شغل نفس بدان چون استوار است که ابتدا قطع جای کند عنان او بر تافتن آسان بود و چون عنان رخسار دنبال گرفت و باز کشیدن فشار بود پس اصل نگذارند چنانچه است سعید بن جبیر گوید که فتنه داود علیه السلام از چشم افتاد و داود پیر خود را گفت رو ابو دکر عقب شیر و از دها فر روی و لیکن از عقب نان فراموشی زنی بن از کربا علیه السلام پرسیدند که ابتدای زنا از کجا شد گفت از چشم فرسول صلی الله علیه و آله و سلم میگوید که گریستن تیرهای طبعین هرگاه ده بکر از چرخه است چنانچه نگاردار و ایمانی دهند که حلاوت آن در دل خود بیاید و رسول گفت صلی الله علیه و آله بعد از وفات خود هیچ فتنه نگذاشته است خود را چون زنا گفت چشم زنا که چون فرج و زنا می نگریستن بود پس هر که چشم نگاه تواند داشت بروی اجب بود که شهوت را ریا صحت دهد و علاج این شهوت روزه داشتن بود اگر نتواند نکاح کردن اگر چشم از کدو کان نیکو روی نگاه تواند داشت این آفت عظیم ترک این خود حلال نتوان کرد و هر که در وی شهوتی حرکت کند که در امر وی نگردد از آن راضی یا بد نگریستن بروی حرام بود مگر جنب آن راحت که از دیدن سینه و شکوفه و نقشهای نیکو باید که آن یان ندارد و نشان این آن بود که در وی تقاضای نزدیکی نباشد که شکوفه و گل گریه نیکو بود تقاضای بوسه دادن بر آسایش آن نباشد و چون این تقاضا پیدا آید این لغافان شهوت است و اول قدم بوطاعت است که از شرع میگوید که بر مرد یاز شیر خشکین که در وی افتد چنان ترسم که از غلامی امر و وی از مردان گفت که شهوت بر من غالب شد چنانچه طاعت نداشتم زاری دعای بسیار کردم پس شبی خواب دیدم شخصی را که مرا گفت ترا چه شد دست او را گرفتم دست بسین من فرو داد و چون بیدار شدم کفایت افتاد بود چون یک سال بگذشت باز شهوت بیدار شد دیگر زاری بسیار کردم همان شخص را خواب دیدم گفت خواهی که این از تو بود و گفت آری گفت گردن پیشی دارم پیش داشتم شمشیر بیاورد و گردنم زد چون بیدار شدم کفایت شد چون یک سال بگذشت باز پیداشد هم زاری کردم آن شخص را خواب دیدم که مرا گفت تا کی از حق تعالی دفع چیزی خواهی که دفع آن دوست ندارد پس بیدار شدم هزن کردم تا از آن خلاصی یافتم پیداکردن تو اب کسیکه این شهوت را خلاف کند بداند که هر چند شهوت غالب تو اب مخالفت آن بیشتر به شهوت تمام تر از این نیست ولیکن مطلوب این شهوت زشت است و بیشتر که این شهوت نزنند یا از جوی بود یا از این یا از غم یا از زجر اگر شکم را شود و بدنام گردد و هر که باین سیما حذر کند او را تو اب نبود که این طاعت غرض نیامست تا طاعت فرج و لیکن عجز از اسباب معصیت سعادت است که یاری و عقوبت دوزخ نیست که

سبب که دست برداردا اگر کسی بر این حرام ممکن بود هیچ مانعی نباشد بشد دست بردار و ثواب بسیار است  
 و او از آن مفت کس است که در سایه غش حق تعالی خواسته بود در روز قیامت درجه او درجه یوسف بود علیه  
 السلام درین معنی چه اما وقتدار گذشتن این عقیده یوسف است سلیمان بن بشا سخت با جمال بود زنی خود را  
 بروی عرضه کرد از وی بگریخت گفت یوسف علیه السلام را بخواب بیدم گفت نه منی گفت آری من آن یوسف  
 ام که قصد کردم و تو آن سلیمانی که قصد کردی باشات به این آیت است و لقد ممت به و هم بها الاية و هم این  
 سلیمان میگوید که من میفرستم چون از مدینه بیرون شدم جای خود آمدن که آن را ابو اگویند رفیق من برشت  
 ما طعمای خورد زنی از عرب بیاید چون ماه روی کشاده و مرا گفت من پیدا شتم که نان بخورم سفره طلب کردم  
 گفت آن میخوام که زمان از مردان خواهند من سر در گریبان کشیدم و گریستم تا یادم ناچندان بگریستم که آن زن  
 باز گشت چون آن رفیق باز آمد بر من اثر گریستن دید گفت این چیست گفتم اندیشه که دوکان در خاطر من آمد از  
 اندوه ایشان بگریستم گفت نه این ساعت ازین فارغ بودی ترا و اقد خدا ده است با من بگوی چون الحاح کرد  
 بگفتم او نیز بگریست گفتم تو باری چرا میگری گفت از آنکه ترسم که اگر این زن بودی نتوانستی چنین کردن پس چون  
 بگریسم و طوفان سعی کردم و در جوره نشستم در خواب شدم شخصی را دیدم در غایت حجاب کشاده روی و خوشبوی  
 و دراز بالا گفتم تو کیستی گفت یوسف علیه السلام گفتم یوسف صدیق گفت آری گفتم عجب گریسته آن قصه تو باز من عوین  
 گفت قصه تو باز آن عجب تا بن عمر منی آمد عفا گوید که رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت در روزگار گذشته سه  
 کس سفره ندش در آمد در غاری رفتند تا امین باشند شکی عظیم از کینه بقیتا و در غار گرفت چنانکه هیچ راه نماند  
 و چون بودند آن سنگ جنبانیدن گفتند این احمیات نیست مگر آنکه کوه کنیم و کسی کرد از نیکی خود عرضه کنیم تا بماند  
 که بختی آن خدا علی را فرج دهد یکی از آن سه تن گفت بار خدا یادانی که ما مادری و پدری بود که هرگز پیش از ایشان  
 طعام نخوردنی وزن و فرزند را ندادی بگریختن شغل بودم و شب بر باز رسیدم و ایشان نضت بودند من  
 آدمی شیر که آورده بودم بر دستم بود در انتظار بیداری ایشان که دوکان زاری می کردند و میگفتند اگر سنگی و من  
 گفتم تا پیشتر ایشان نخورند شمارا ندیم و ایشان تا صبح بیدار نشدند و من آن بر دست داشتم و من که دوکان  
 گریسته بار خدا یادانی که آن جز برضای تو نبود ما فرج ده چون این گفت سنگ بجنبه و سوراخی پیدا شد اما  
 بیرون نمیتوانست رفت آن بگریخت بار خدا یادانی که ما آخر سعی بود و من دی فتنه بودم و مطاعت نمیداشت  
 تا سالی قطعه پیدا آمد و او در ماند با من گستاخی کرد و صدوبست نیار بودی اوم شرط آنکه مرا طاعت دارد چون با من  
 کار نزد یک میدم گفت ترسی که حق تعالی شکنی بفرمان و من تبریدم و او را بگذاشتم قصد او نه کردم و در همه جهان هیچ  
 چیز بر من نماند از آن بجوم بار خدا یادانی که جز برضای تو نمیشد و در هر ملک بپسندید و باره دیگر کشاده شد و هنوز من بگریستم

این قصه در آن زمان بسوی یوسف و قصه در یوسف بسوی او ۱۲



آمدن پس آن دیگر گفت با رضا یا دانی که یکبار من در دوران داشته و من در همه بدام مگر یک کسی برفت و من  
بگذاشت من بآن من در وی گو سفند خریدم و در آن تجارت میکردم تا مال بسیار شد و حتی آن مرد را طلب  
من و آدمی که شست پر کاو و شتر و گو سفند و بنده بود و گفت این همه من در دستت گفت بر من میخندی گفت نه که همه  
از مال تو حاصل شده است جمله بوی سپهرم و هیچ چیز باز آنکه منم با رضا یا اگر دانی که این از بهر تو بود و فحش ده  
پس سنگ نجیب و راه کشاده و میدان آمد و بگریختن عجب افتد از منی گوید که مردی تصاب بود و بر کنیزک  
همسایه عاشق شده بود یک روز کنیزک را بر ستاق میفرستادند و از پی وی برفت و در وی آویخت کنیزک  
گفت ای جوان مرد من بر تو فتنه کردم که تو بر من و اینک از خدای تعالی می ترسم گفت چون تو می ترسی من چرا  
نترسم تو بهر کرد و باز گشت در راه تشکی بروی غلبه کرد و میم پاک بود مردی فرارید که یکی از پیغمبران آن روزگار  
او را بر سولی فرستاده بود بجای گفت ترا چه رسید گفت تشکی گفت بیا تا دعا کنیم تا جنتی میسر فرستد چنانکه  
بر سر ما بسته تا بشهر رویم گفت من هیچ طاعت ندادم تو دعا کن تا این گویم چنان که در دهنی بیاید و بر سر ما  
بایستاد و میفرستد تا آنجا که از یکدیگر جدا شوند میسر با قصاصت رفت و آن رسول در آنجا ماند گفت ای جوان  
تو گفتی که من طاعت ندادم و اکنون خود میسر باری تو بوده است حال خود با من بگوی گفت هیچ نمیدانم مگر این  
توبه که کردم بقول آن کنیز که گفت همچنین است که آن قبول که تائب را بود و در حقیقتی هیچ کس را نبود پس  
کردن آفت نگرستین بر زمان و آنچه حرام است از آن بدانند این نادر بود که کسی قدرت یا بدین  
کار و خود را نگاه تواند داشت اولی تر آن بود که اجزای کار نگمارد و ابتدا ای کار خیم است علما را سن  
زیاد میگویند چشم بر چادر هیچ زنی میفان که از آن شهوتی در دل افتد و حقیقت واجب بود حذر کردن  
از نظر در جامه زنان و نمپ زن بوی خوش از ایشان شنیدن آوازه ایشان بلکه پیام فرستادن شنیدن  
و بجای که مشتق کردن بود که ایشان را بینند اگر چه تو ایشان را نه بینی که هر کجا جمالی باشد این همه شهوت  
و اندیشه بد دل افکن و زن را نیز از مرد با جمالی همچنین حذر باید کرد و هر نظر که قصد بود حرام باشد اما  
اگر چشم را اختیار داشت بزه نبود لیکن دم نظر حرام بود و سوال شد علی علیه السلام میگوید اول نظر تراست  
و دیگر بر تو است و گفت هر که عاشق شود و خود را نگاهدارد و پنجهان دارد و از آن در دلمه شهید است و  
خود را نگاهدار استن آن بود که اول نظر با تفاق افتاده باشد دوم نگاهدارد و ننگد و طلب نه کند و آن در  
دل پنهان میدارد و بداند که هیچ تخم فساد چون نشستن نماند مردان در طلبها و در همانها و نظار با نیست  
چون میان ایشان حجاب نباشد و آنکه زنان چادر و نقاب را زندگانی نبیند بلکه چون چادر سفید دارند  
در نقاب نیز تکلف کنند شهوت حرکت کند و باشد که نیکوتر نمایند از آن که روی باز کنند پس حرام است

بر زبان پادرسفید روی بند پاکیزه و تکلف بشهریون شدن و بهر زن که چنین کند عاصی است و پیر و بلور و  
شهر و شهر که دارد و بان و مضلله و ران معصیت با وی شر یک بود که بان رخصت داده و روانیست بی هم  
را که جامه که زنی داشته باشد در پوشد بقصد شهوت یا دست دران کند تا بگوید یا شاه سپهر یا چیزی که  
بان ملاحظت کنند بزنی و بهیستند یا سخن خوش و نرم گوید و ران نیست زن را که سخن گوید یا مرد بیگانه الا  
و برشت و بزجر چنانکه حقایق می گوید آن اقیقین فلاح حصن بالقول نطق الذی فی قلبه مضمون قلن قبول امر دنیا  
زنان پیغمبر را رضی الله عنهن میگوید با و از نرم و خوش بامردان سخن نگویند و از کوزه که زنی آب خورده باشد  
نشانید بقصد از جای دهان او آنچه رن از باقی میوه که زنی دندان بران نهد باشد خور و دن سخی میگوید که  
ابو ایوب انصاری و فرزند او هر کانه که از پیش رسول صلعم برگرفته بودند و انگشت و دهان او  
بان رسیده بودی انگشت بدان فرود آوردندی تبرک چون درین ثواب باشد و در آنچه بقصد لذت و خوشی  
نشد بزه باشد و از هیچ چیز حذر کردن مهم تر از آن نیست که از آنچه تعلق بر زبان دارد و بداند که هر زن و کودک  
که در راه پیشاید شیطان تقاضا کردن گیرد که نگاه کن تا چگونه هست باید که باشد شیطان منظره کند و گوید چه کنم  
اگر زشت باشی بخورم و بزه کار کردم که بقصد آن نگرسته باشم که نیکو بود و اگر نیکو بود چون حلال نیست بزه  
حاصل شود و حسرت و رنج باند و اگر از پی او بروم دین و عمر سب آن نهم و باشد که مقصود در رسم رسول  
صلی الله علیه و آله و سلم را زوری در راه چشم بر زنی نیکو افتاد باز گشت و بجا نرفت و با اهل خود صحبت کرد و  
حال غش کرد و پیران آمد و گفت که هرگز از پی در پیشاید چون شیطان شهوت او حرکت کند بجا نرود و  
با اهل خود صحبت کند که آنچه با اهل شماست همچنان است که بان زن بیگانه باشد اعلم اصل سوم در علاج  
شره سخن گفتن و آفت زبان است بدانکه زبان از عجائب صنع حق تعالی است که بصورت پارچه گوشت  
است و بحقیقت هر چه در وجود است و تحت لقمه اوست بلکه آنچه در عدم است آن نیز چنانچه از عدم عبارت  
کند و هم از وجود بلکه او نائب عقلست و هیچ چیز از احاطت عقل بیرون نیست و هر چه در عقل و هم و خیال آید  
از بان از آن عبارت کند و دیگر اعضا چنین نیست چه جزو الوان اشکال و ولایت چشم نیست و جزو آواز در  
ولایت گوش نیست و دیگر اعضا همچنین ولایت هر یکی بر یک گوشه ملکتش نیست و ولایت زبان در همه  
ملکات روانست همچو ولایت دل و چون او در مقابلت دست که صورتها از دل میگیرد و عبارت میکند  
همچنین صورتها نیز بدن میسراند و از هر چه او گوید دل از آن صفتی میگیرد و مثلاً چون بزبان تضرع و نذاری کند و  
کلمات آن گفتن گیرد و الفاظ نه گری را ندان گوید دل از وی صفت رقت و سوز و اندوه گرفته و در بخار آتش  
دل قصد دماغ کردن گیرد و از چشم بیرون آمدن گوید چون الفاظ طرب صفت نیکو بان گفتن گیرد و دل حرکت کند

و شادی پدید آمدن گیرد و شهوت حرکت کردن گیرد و همچنین از هر کلمه که بر روی برو و صفی بروی آن دل پیدا آید تا این  
 سخنانی ز رشت گوید دل تاریک شود و چون سخن حق گوید دل روشن شود و چون سخن دروغ و کفر گوید دل تیره  
 شود و در تاجیه با راست نه بنید بخواند که کور شود و باین سبب است که خواب شاعر دروغ و دروغ پیشتر آن  
 بود که راست نه آید که درون او کوز باشد از سخن دروغ و هر که راست گفتن عادت گیرد خواب و راست  
 بود و درست و همچنین دروغ و دروغ که خواب است نه بنید چون با نهمان رود حضرت اعلیت که مشاهدت او  
 نهایت همه لذت است در دل او کوز نماید و راست نه بنید و از سعادت آن لذت محروم ماند بلکه چنانکه روز  
 نیکو در آئینه کوز ز رشت شود و چنانکه چون در پهنای شمشیر پاد درازی آن نگر و جمال صورت باطل شود  
 کارهای آن جهان حقیقت کارهای آلهی همچنین بود پس استی و کوزی دل تابع راستی و کوزی زبان است  
 و برای این گفت رسول صلعم که ایمان مستقیم و راست نبود تا دل راست نباشد و دل راست نبود تا زبان  
 راست نباشد پس از شر و آفت زبان حذر کردن از مهمات دین است و ما درین صل فضل خاموشی بگویم  
 انگاه آفت بسیار گفتن و فضول گفتن و آفت جدل و فصاحت کردن و آفت نخس و دشنام و زبان زاری  
 و آفت لغت کردن و مزاح و تخریت کردن و آفت دروغ و غیبت و سخن چیدن و دورویی کردن و آفت  
 بگو و بیج کردن و آنچه تعلق بان دارد و جمله سخن کنیم و علاج آن بگویم انشاء الله تعالی پیدا کردن خواب  
 خاموشی بدانکه چون آفت زبان بسیار است و خود را از آن نگاه داشتن شوار و هیچ تدبیر بیکبار نماند  
 نیست چندانکه بتوان پس باید که آدمی سخن جز بقدر ضرورت نگوید و چنین گفته اند که ابدان آن باشند که  
 گفتن و خوردن و خفتن ایشان بر قدر ضرورت بود و حقیقت اینان فرموده لاخیر فی کثیر من تجویم الا  
 بن امر بصدقه او معروف او اصلاح بین الناس گفت سخن در نهان خیر نیست مگر فرمان داد و اصلاح  
 فرمودن بخیر و صلح دادن میان مردمان و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت من صمت بخیر هر که خاموشی  
 زید است و گفت هر که از تو شکم و فرج و زبان نگاه داشته نگاه داشته تمام است و معاذ پر سید از رسول  
 صلعم که کدام عمل فاضلتر زبان از دیان بیرون آورد و انگشت بران نهاد یعنی خاموشی و عم گفت نمی آید  
 عنه که ابو بکر رضی الله عنه را دیدم که زبان با انگشت گرفته بود و میکشید و میمالید گفتم یا خلیفه رسول الله چه  
 میکنی گفت این مرد کار با انگشت است و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت که بیشتر کلماتی بی آدم در زبان  
 است و گفت خبر دوم شما از آسان ترین عبادتهای زبان خاموشی خوی نیکو و گفت هر که خدای تعالی  
 بقیامت ایمان دارد و گویند نیکوگوی یا خاموش باش فرخ عیسی علیه السلام را گفتند ما را چیزی بیاموز  
 بان بهشت رسید گفت هر که حدیث بگوید گفتن بنویسم گفت پس جز حدیث نگویند و رسول صلی الله

علیه السلام گفت چون مومنی خاموش بنماید و بپایند بوی خود یک گردید که از بی حکمت نباشد علی علیه السلام گفت عجلت ده است آن خاموشی است که خجسته از مردمان رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت هر که بسیار سخن بگوید بسیار معطل بود و هر که بسیار معطل بود بسیار گناه بود و هر که بسیار گناه بود آتش بوی ولی تروازین بود که ابو بکر خری الله عنه شکی در دیان نهاده بودی تا سخن نتواند گفت این سخن گوید هیچ بزرندان و نتر از زبان نیست و یونس بن عبید گوید حکیمان ندیدم که گوش زبان داشت که نه نیکی در عمل عال و پیدا آمد و نوزد یک معاویه سخن گفتن و اخف خاموش بود گفت چرا سخن نیکوئی گفت اگر دروغ گویم از خدا ترسم و اگر راست گویم از شما ترسم بن خیم بهست سال حدیث دنیا نگوید چون با داد بر خاستی قلم و کاغذ بنهاری سخن که گشتی نوشتی و شبانگاه حساب آن با خود کردی و بد آنکه این همه فضل خاموشی از آنست که آفات زبان بسیار است و همیشه میوه از ترس زبان می جسد و گفتن آن خوش آسان بود و تمیز کردن میان بد و نیک شوار بود و خاموشی از زبان آن سلاطین یاد و دل از محبت جمع باشد و فکر و ذکر در دوازده و بد آنکه سخن گفتن چهار قسم است یکی آن است که عجز بر بود و یکی آن است که در آن هم ضرر بود و هم منفعت و یکی آن است که ضرر دارد و نه منفعت و آن سخن فضول بود و ضرر آن همان کفایت است که روزگار ضایع کند و قسم چهارم آنست که منفعت مختص است پس سه ربع از سخن ناگفتنی است و ربع گفتنی و این آنست که حق تعالی گفت ای انسان اهل صیقل و معرفت و ادب و حقیقت این سخن که رسول صلعم گفت هر که خاموش بود سلامت یافت ندانی و ناشناسی تا آفت زبان ندانی و ما از شرح و تبیین یک یک بگوئیم ان شاء الله تعالی آفت اول آنکه سخن گوی که از آن سخن نباشی که اگر نه گویی هیچ ضرر نبوی بر تو در دین و دنیا و همچنین سخن از حسن اسلام بیرون آمده باشی که رسول صلعم میگوید من حسن اسلام را ترک مالا عین هر چه الا آن که بر تو دوست داشتن از آن حسن اسلام بود و مثل بن خیم سخن آن بود که با قومی نشینی و حکایت سفر خود کنی و حکایت کوه و بلغ و بستان آنجائی که گذشته باشد چنانکه زیادت و نقصان بآن راه نیابد این همه فضول بود و ازین گریز باشد که اگر نه گویی هیچ ضرر نبوی همچنین اگر کسی را بینی و از وی چیزی پرسی که ترا بآن کاری نبود و این وقتی باشد که آن سخن نبوی در سال ما اگر پرسشی که روزه داری مثلا اگر راست گوید عبادت اغمار کرده باشد و اگر دروغ گوید بزه کار شود و بسبب تو بوده باشد و این خود ناشایسته بود و همچنین اگر پرسشی که از کجائی آئی و چه میکنی و چه میکنی باشد که آنکارا نتواند گفت و در دروغی افتد و این خود باطل بود و فضول آن بود که در آن هیچ باطل نبود و گویند لقمان یکسال نزد دیکه او را علیه السلام فرستاد و او زهره میگرد لقمان خواست که بداند که چیست و منی پرسید تا تمام کرد و در پوشید و گفت این نیکبخت مرست حرب لقمان بنشاخت و گفت خاموشی حکمت است و نیکن کسی در آن زنجبخت نیست و سبب چنین حوال

له یعنی در کلام و علی بسیار بود و در کلام و نیکن سخن از مشورت است کسی شایسته زبان و صیقل و ادب و حقیقت این سخن که رسول صلعم گفت هر که خاموش بود سلامت یافت ندانی و ناشناسی تا آفت زبان ندانی و ما از شرح و تبیین یک یک بگوئیم ان شاء الله تعالی آفت اول آنکه سخن گوی که از آن سخن نباشی که اگر نه گویی هیچ ضرر نبوی بر تو در دین و دنیا و همچنین سخن از حسن اسلام بیرون آمده باشی که رسول صلعم میگوید من حسن اسلام را ترک مالا عین هر چه الا آن که بر تو دوست داشتن از آن حسن اسلام بود و مثل بن خیم سخن آن بود که با قومی نشینی و حکایت سفر خود کنی و حکایت کوه و بلغ و بستان آنجائی که گذشته باشد چنانکه زیادت و نقصان بآن راه نیابد این همه فضول بود و ازین گریز باشد که اگر نه گویی هیچ ضرر نبوی همچنین اگر کسی را بینی و از وی چیزی پرسی که ترا بآن کاری نبود و این وقتی باشد که آن سخن نبوی در سال ما اگر پرسشی که روزه داری مثلا اگر راست گوید عبادت اغمار کرده باشد و اگر دروغ گوید بزه کار شود و بسبب تو بوده باشد و این خود ناشایسته بود و همچنین اگر پرسشی که از کجائی آئی و چه میکنی و چه میکنی باشد که آنکارا نتواند گفت و در دروغی افتد و این خود باطل بود و فضول آن بود که در آن هیچ باطل نبود و گویند لقمان یکسال نزد دیکه او را علیه السلام فرستاد و او زهره میگرد لقمان خواست که بداند که چیست و منی پرسید تا تمام کرد و در پوشید و گفت این نیکبخت مرست حرب لقمان بنشاخت و گفت خاموشی حکمت است و نیکن کسی در آن زنجبخت نیست و سبب چنین حوال

آن باشد که خواهد که احوال مردم بداند تا راه سخن کشاده شود یا با کسی اظهار دوستی کند و علاج این است که اگر  
 که مرگ در پیش است و نزدیک است و هر شبی و ذکر می که کند گنجی بود که نهاده باشد چون ضلع کند زبان کرده  
 بود علاج علی نیست و علاج علی آنکه یا عیالت گیرد یا شنگ در دهان نهد و در خبر است که در روز جزای حورین  
 شهید شد او را یافتند شکی بر شکم بسته از گرسنگی مادر او خاک زردی او پاک کرد و گفت هینا لک لک بخت  
 بادا بهشت رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت چه دانی باشد که بخیلی کرده باشد چیزی که او را بکار  
 نمی آید یا سخن گفته باشد چیزی که او را بان کار نبوده باشد و معنی این آن است که حساب آن از او طلب  
 کنند و خوش دینی آن بود که در این میخ ریخ و حساب نباشد و یک روز رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت این  
 ساعت مردی از اهل بهشت از در آید پس عجب امتدین سلام از در آمد او را خبر دادند و پرسیدند که عمل  
 تو چیست گفت عمل من اندک است اما هر چه مرا بان کار نباشد که در آن نه کردم و دیگران بدینچه اهم و بدانکه  
 هر چه با کسی بیک کلمه توان گفت چون در از گنجی و بد و کلمه گوی آن کلمه و فصول باشد و بر تو دال بود یکی از صحابه  
 میگوید که کس باشد که با من سخن گوید که جواب آن نزد من خوشتر بود از آب سرد و نزد تشنه و جواب ندهم از بیم  
 آنکه فصول بود و حضرت بن عبد الله میگوید باید که حلال حق تعالی در دل شما بزرگتر از آن بود که نام او برید  
 و هر سخنی چنانکه تصور و گم به را گویند خدایت چنین چنین کند و رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت خنک آن  
 کس که سخن زیادی در باقی کرد و مال زیادی داد یعنی که بنده از کمر سیاه برگرفت بر سر زبان نهاد و گفت هر چه  
 نهاده اند آدمی را بهتر از زبان در از دهن آنکه هر چه میگوئی بر تو فیو لیند یا لفظ من قول الالهیه رفیق  
 عقیده اگر چنان بودی که فرشتگان را لگان نه خوشندی و در حال نوشن شر و خاستندی از بیم آن زده  
 سخن یکی آوردندی و زبان ضائع شدن روزگار در بسیار گفتن بیشتر از زبان اجرت نسج است که از تو  
 خواستندی آفت دوم سخن گفتن در باطل و معصیت اما باطل آن بود که در بدعتهای سخن گوید و معصیت آن  
 بود که حکایت فسق و فساد خود گوید و آنان دیگران هم بگویند و مجالس شراب فساد حکایت کند یا عجبی که در آن  
 مناظره رفته باشد میان دو کس که یکدیگر را تحقش گفته باشد و رنجانیده باشد یا احوال حکایت کند و خوش  
 که از آن خنده آید این همه معصیت بود همچون آفت اول که آن نقصان درجه باشد رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت  
 کس بود که یک سخن بگوید که خود از آن پاک ندارد و در آن را قاری نشناسد و آن ادرا می برد تا بقدر و در آن کس  
 باشد که سخنی بگوید که با آن پاک ندارد و آن ادرا می برد تا به بهشت آفت سوم خلاف کردن در سخن و جدل  
 کردن آنرا مراد گویند و کس بود که عادت او آن بود که هر سخنی که گوید بروی رو کند و گویند چنین است و معنی آن  
 این بود که تو احمق و نادان و دروغ و من نه یرک و عاقل است گوی و باین یک کلمه و صفت ملک را



توت داده باشد یکی تکبیر کی سبقت که در کسی نهد و برای این گفت رسول صلی الله علیه و آله وسلم که از خلفان  
 خصوصیت در حدیث دست بردارد و آنچه باطل بود نگویید و اگر اخوان در بهشت بنا کنند و اگر آنچه حق بود نگویید  
 خانه و را علی بهشت ویران کنند و ثواب این زیادت از آن است که صبر کردن بر محال دروغ و دشوار تر  
 شود و گفت ایمان مردم تمام نشود تا آنگاه که از خلفان دست بردارد اگر چه بر حق بود و بدانکه این خلاف  
 نه همه در مذاکره بلکه اگر کسی گوید که این انارشیرین است و تو گوئی که ترش است یا گوید تا فلان جای سنگی  
 است و تو گوئی نیست این همه مذموم است و رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفته کفایت هر حاجی که با کسی  
 کنی در رکعت نماز است و از جمله حاج آن بود که کسی سخنی گوید غلط بر وی گیری و ظلم آن بوی نمائی و این  
 همه راجع است که از آن رنجانیدن حاصل آید و هیچ مسلمان را رنجانیدن بضرورتی نشاید و خطا در چنین چیزها  
 باز نمودن فریضه نیست بلکه خاموش بودن از کمال ایمان است اما چون در مذاهب بود از اجل گویند و  
 این نیز مذموم است مگر آنکه بطریق طبیعت و خلوت و به حق کشف کنی چون امید قبول الهی و چون نباشد خاموشی  
 باشی رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت هیچ قوم که راه نشدند که نه جلد برایشان غالب شد لقمان سپهر  
 خود را گفت با علما جلد مکن که دشمن گیرند ترا و بدانکه هیچ چیز آن قوت نخواهد که بر محال باطل خاموش  
 باشی و این از فضائل مجاهدات است و از دوطای عرفت گرفت ابو حنیفه هر گفت جبرایرون نمی آئی  
 گفت بجاهدت خود را از جلد گفتن باز میدارم گفت بحال مناسطت بیا و بشنودن گفت چنان که  
 و هیچ مجاهدت صعب تر از آن نکشیدم و هیچ آفت بیش از آن نبود که در شهری تعصب مذموم بود و اگر و سه  
 که طلب جاه و طمع کنند چنان نمایند که جلد گفتن از دین است و طبع سببیت و تکیه خود تقاضای آن  
 میکنند چون پندارند که آن از دین است چنان شره آن و روی حکم شود که البته از آن صبر تواند کرد که نفس  
 را در آن چند نوع شره لذت بود مالک بن انس میگوید که جلد از دین نیست و همه سلف از جلد منع  
 کرده اند اما اگر مبتدی بوده است بآیات قرآن اخبار با او سخن گفته اند فی الجمله و فی تطویل چون سود  
 نداشته اغراض کرده اند آفت چهار خصوصیت در مال که در پیش قاضی رود یا جای دیگر و آفت این عظیم  
 رسول صلی الله علیه و آله وسلم میگوید هر که عیلم با کسی خصوصیت کند در خطه مقتضائی بود تا آنگاه که خاموش شود و چنین گفته اند  
 که هیچ چیز نیست که دل برانگیزد کند و لذت عیش بر دومرت دین را بکاهد چنانکه خصوصیت در مال و گفته  
 اند که هیچ ورغ خصوصیت نکرده در مال بآن سبب که بی زیادت گفتن خصوصیت نبرد و در ع زیادت نگوی  
 و اگر هیچ چیز نباشد باری با خصم سخن نباشد گفت و فضل سخن خوش گفتن بسیار است پس هر که خصوصیت  
 بود اگر نتواند اندام باشد دست داشتند اگر نتواند باید که جزا است نگویید و قصد رنجانیدن نکرده سخن

لا طلب چیز بر این است

دشت و زیادت نگویید که این همه هلاکین بود آفت پنجم گفتن است رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم گفت  
 بهشت حرامست بر کسی که فحش گوید و گفت در دفع کسائی باشد که از دهان ایشان پلیدی رود چنانکه از  
 گند آئینه بل و زخ بفریاد آیند گویند این کیست گویند این آنست که سر کجاسخی پلیدی فحش بودی دوست  
 داشتی و گفتی ابراهیم بن مسهر میگوید هر کس فحش گوید در قیامت بصورت سگی خواهد بود و بد آنکه بیشتر فحش  
 در آن بود که از مباشرت عبارت های زشت کنند چنانکه عادت اهل فساد بود و دشنام آن بود که کسی را بد آن  
 نسبت کند رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت لعنت بر آن باد که مادر و پدر خود را دشنام دهد گفتند این که  
 کند گفت آنکه مادر و پدر دیگر از دشنام دهد تا آن مادر و پدر او را دشنام دهند آن و داده باشد و بد آنکه حدیث  
 مباشرت بکنایت باید گفت تا فحش نبود هر چه زشت بود هم اشارت باید کرد و صریح نباید گفت و نام زنان صریح  
 نباید گفت بلکه به پردگیان باید گفت و کسی که علتی زشت بود چون بواسطه مرض غیر آن بیماری باید گفت و در  
 چنین الفاظ ادب نگاه باید داشت که این نیز نوعی از فحش است آفت ششم لعنت کردن است بد آنکه لعنت  
 کردن مذموم است دستور و جامه مردم و هر چه بود رسول صلی الله علیه و آله وسلم میگوید مومن لعنت کند و زنی  
 با رسول صلی الله علیه و آله وسلم در سفر بود دشتری را لعنت کرد رسول فرمود که این شر را برهنه کنید و از قافله بیرون  
 کنید که طعوت مدتی آن شر میگردید و یکچس گرد آن نهشت آید در واسیگوید که هرگاه که آدمی زمین یا چیزی  
 را لعنت کند آن چیزی می گوید لعنت بر آن باد که در حقیقتی عاصی تراست از ما هر دو یکدیگر را و بکر صدیق رضی الله  
 عنده چیز را لعنت کرد رسول صلی الله علیه و آله وسلم شنید و گفت یا ابابکر صدیق و لعنت لا ورب للعبد صدیق و لعنت  
 لا ورب للعبد سهو بت گفت توبه کرد و بنده آزاد کرد کفارت آنرا و بد آنکه لعنت نشاید کردن بر مردمان  
 الا بر حمله کسانی که مذمومند چنانکه گوئی لعنت بظالمان کافران فاسقان بتدعان با و اما گفتن که لعنت  
 بر عترتی و کرامی با درین خطر باشد و ازین فساد بی تو که کند ازین حذر باید کرد مگر آنکه در شرع لفظ لعنت  
 آمده باشد بر ایشان دشتری درست شده باشد اما شخصی را گفتن لعنت بر تو یا دیا بر فلان یا دین کسی  
 روا باشد که بشروع داند که بر کفر مرده چون فرعون و ابوجہل و رسول صلی الله علیه و آله وسلم قومی را از کفار نام  
 برد و لعنت کرد که دانست که ایشان مسلمان نخواهند شد اما جوی را گفتن مثلاً که لعنت بر تو یا دین خط  
 بود که شاید که مسلمان شود پیش از مرگ از اهل بهشت بود و باشد که ازین کسی بهتر شود و اگر کسی گوید که مسلمان  
 گویم که رحمت بروی باد اگر چه ممکن است که مرتد شود و بمیرد و لیکن مادر حال بگویم کافر این لعنت کنیم در قبیله  
 کافر است این خطا بود که معنی رحمت آنست که خدای او را بر مسلمانی بدارد که سبب رحمت است و نشاید که  
 گوئی که خدا انتحالی و را بر کافری بدارد پس لعین لعنت نباید کرد و اگر کسی گوید که لعنت بریزید روا باشد گویم

لعن اسی ابوبکر  
 صدیق کوه صلی  
 رحمتی لعنت  
 لعنتی ترا نشاند  
 و هر چه زشت بود  
 مدتی آن شر میگردید  
 و یکچس گرد آن نهشت  
 آید در واسیگوید  
 که هرگاه که آدمی  
 زمین یا چیزی  
 را لعنت کند  
 آن چیزی می گوید  
 لعنت بر آن باد  
 که در حقیقتی  
 عاصی تراست  
 از ما هر دو  
 یکدیگر را و  
 بکر صدیق  
 رضی الله  
 عنده  
 چیز را  
 لعنت کرد  
 رسول صلی  
 الله علیه  
 و آله  
 وسلم  
 شنید  
 و گفت  
 یا ابابکر  
 صدیق  
 و لعنت  
 لا ورب  
 للعبد  
 صدیق  
 و لعنت  
 لا ورب  
 للعبد  
 سهو بت  
 گفت  
 توبه  
 کرد  
 و بنده  
 آزاد  
 کرد  
 کفارت  
 آنرا  
 و بد  
 آنکه  
 لعنت  
 نشاید  
 کردن  
 بر  
 مردمان  
 الا  
 بر  
 حمله  
 کسانی  
 که  
 مذمومند  
 چنانکه  
 گوئی  
 لعنت  
 بظالمان  
 کافران  
 فاسقان  
 بتدعان  
 با و  
 اما  
 گفتن  
 که  
 لعنت  
 بر  
 عترتی  
 و  
 کرامی  
 با  
 درین  
 خطر  
 باشد  
 و  
 ازین  
 فساد  
 بی  
 تو  
 که  
 کند  
 ازین  
 حذر  
 باید  
 کرد  
 مگر  
 آنکه  
 در  
 شرع  
 لفظ  
 لعنت  
 آمده  
 باشد  
 بر  
 ایشان  
 دشتری  
 درست  
 شده  
 باشد  
 اما  
 شخصی  
 را  
 گفتن  
 لعنت  
 بر  
 تو  
 یا  
 دیا  
 بر  
 فلان  
 یا  
 دین  
 کسی  
 روا  
 باشد  
 که  
 بشروع  
 داند  
 که  
 بر  
 کفر  
 مرده  
 چون  
 فرعون  
 و  
 ابوجہل  
 و  
 رسول  
 صلی  
 الله  
 علیه  
 و  
 آله  
 وسلم  
 قومی  
 را  
 از  
 کفار  
 نام  
 برد  
 و  
 لعنت  
 کرد  
 که  
 دانست  
 که  
 ایشان  
 مسلمان  
 نخواهند  
 شد  
 اما  
 جوی  
 را  
 گفتن  
 مثلاً  
 که  
 لعنت  
 بر  
 تو  
 یا  
 دین  
 خط  
 بود  
 که  
 شاید  
 که  
 مسلمان  
 شود  
 پیش  
 از  
 مرگ  
 از  
 اهل  
 بهشت  
 بود  
 و  
 باشد  
 که  
 ازین  
 کسی  
 بهتر  
 شود  
 و  
 اگر  
 کسی  
 گوید  
 که  
 مسلمان  
 گویم  
 که  
 رحمت  
 بروی  
 باد  
 اگر  
 چه  
 ممکن  
 است  
 که  
 مرتد  
 شود  
 و  
 بمیرد  
 و  
 لیکن  
 مادر  
 حال  
 بگویم  
 کافر  
 این  
 لعنت  
 کنیم  
 در  
 قبیله  
 کافر  
 است  
 این  
 خطا  
 بود  
 که  
 معنی  
 رحمت  
 آنست  
 که  
 خدای  
 او  
 را  
 بر  
 مسلمانی  
 بدارد  
 که  
 سبب  
 رحمت  
 است  
 و  
 نشاید  
 که  
 گوئی  
 که  
 خدا  
 انتحالی  
 و  
 را  
 بر  
 کافری  
 بدارد  
 پس  
 لعین  
 لعنت  
 نباید  
 کرد  
 و  
 اگر  
 کسی  
 گوید  
 که  
 لعنت  
 بریزید  
 روا  
 باشد  
 گویم

اینقدر روا باشد که گوی لغت برشته حسین باد اگر پیش از تو بمرده که شستن از کفر پیش نبود و چون تو به کشت لغت نشانی  
 کرد که خوشی حمزه را بکشت و سلمان شد لغت از وی بفتاد اما حال نیز خود معلوم نیست که وی کشت کرد و بی گفتی  
 فرمود و گوی گفتی لغت بود لیکن اضی بود و نشاید که کسی را به کشت بعصیت نسبت کنند که این خود جنایتی باشد و  
 درین روزگار بسیار بزرگان را بکشتند که بحکس حقیقت نداشت که فرمود که بعد از چهار صد سال باز حقیقت آن  
 چون نشاند و خدا تعالی ما را ازین فضول و ازین خطر مستغنی کرده است چه اگر کسی همه عمر خود را بکشت کند و او را  
 در قیامت نگویند چرا لغت نکردی اما چون لغت کرد بر کسی خطر سوال بود تا چرا گفت و چرا کردی از بزرگان میگوید  
 که از حیضه من یا کلمه لا اله الا الله بر آید در قیامت یا لغت بر کسی کلمه لا اله الا الله دوست تر دارم که بر آید بکسی  
 صلی الله علیه و آله و سلم را گفت مرا وصیتی کن گفت لغت کن گفته اند لغت بی مومن با شستن او برابر باشد و گوی  
 گفته اند این و خبر است از رسول صلعم پس به تشبیه مشغول بودن اولی تر از آنکه به لغت بر طبعی یا بدگیری چه رسد و هر که  
 کسی را لغت کند و با خود گوید که این از صلابت دین است آن غدر شیطان باشد بیشتر آن بود که از تعصب هوا  
 باشد آفت هفتم شرم است و در دو در کتاب سلی شرح کردیم که این حرام نیست که پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم  
 شعر خواند و اندلسان را فرمود تا کافران را جواب دهد از بجا و ایشان اما آنچه دروغ بود یا بجا و مسلمانی باشد  
 یا دروغی بود در هیچ آن نشاید اما آنچه بر سبیل تشبیه گویند که آن صفت شعر بود اگر چه صورت دروغ بود حرام  
 نباشد که مقصود از آن نه آن بود که اعتقاد کنند چنانچین شعر بتازی پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم خواند و اند  
 پیشتر مزاح است و نهی کرد رسول صلی الله علیه و آله و سلم از مزاح کردن بر حلقه و لیکن اندکی از آن گاه گاه مزاح است  
 و شرط آنکه غوی لغت را عادت و همیشه نگذرد و هر حق گوید چه مزاح بسیار روزگار ضلالت کند و خنده بسیار آورد  
 و دل از خنده سیاه شود و نیز بهیبت و وقار برود باشد که از آن شست نیز در رسول صلی الله علیه و آله و سلم  
 گفت که من مزاح کنم لیکن چرخ نگویم و گفت کس باشد که سخنی گوید تا مردمان بخندند و او از وجه خود بفتد  
 پیش از آنکه از ثریا تا زمین هر چه خنده بسیار آوردند و مومست خنده پیش از تبسم نباید رسول صلی الله علیه و آله و سلم  
 میگوید اگر آنچه من دانم شما بایند اندک خندید و بسیار گریید و بی دیگری را گفت نداشت که لابد بر دوزخ گذر  
 خواهد بود که حق تعالی می گوید و آن تکلم الا واد و با کان علی ربک حتما مقضیا گفت آری گفت دانسته که با  
 برین خواهند آمد گفت نه گفت پس خند و چسبیت و چه جای خنده است و عطای سلی چهل سال بخندید و توب  
 بن الوری قومی را دید که روز عید رمضان میخندیدند گفت اگر این قوم را آمرزیدند و روزی قبول کردند و این فصل  
 شاکران است و اگر قبول نکردند این فعل خانقاست ابن عباس گفت هر که گناه کند و بخندد در دوزخ رود  
 و بی که محمد بن اسحاق گفت اگر کسی در بهشت میگریه عجب باشد گفتند باشد گفت پس کسی که در دنیا خندد و داند که جای

او در وزخ ست یا بهشت عجب تبار شد و در خبر است که اعرابی بر شتر سوار بود و قصد کرد تا نزد دیک شود بپول  
صلی الله علیه و آله و سلم و از وی پرسید هر چند قصد میکردم تا نزد پیغمبر می‌جست و اصحاب می‌خندیدند پس شتر او  
را بفکند و بعد اصحاب گفتند یا رسول الله آن مرد بیفتاد و هلاک شد گفت آری و همان شتر از خون  
روی پیچست یعنی که بر روی می‌خندید و عمر بن عبد العزیز گفت از تحقیق می‌توانید و مزاح گفتند که کینه در  
دلها پیدا کرد و کارهای زشت از آن توله کند چون بنشیند در قرآن سخن گوید و اگر نتواند حدیث  
نیکو از احوال نیک مردان می‌گوید امیر المومنین عمر رضی الله عنه می‌گوید هر که با کسی مزاح کند در چشم او  
خوار و بی‌هویت شود و در همه عمر از رسول صلی الله علیه و آله و سلم دوسه کلمه مزاح نقل کرده اند پیر زنی را  
گفت غجوزه در بهشت نه رود آن پیر زن بگریست و گفت ای زن دل مشغول ما که پیشه جوانی بتو باز دهند  
آنگاه به بهشت بر نهد و زنی او را گفت شوهر من ترا می‌خواند گفت شوهر تو آن ست که در چشم او  
سپید است گفت نه شوهر مرا چشم سفید نیست گفت بکس نبود که در چشم او سفیدی نبود و زنی گفت مرا بر شتر  
نشان گفت ترا بر کوه شتر نشان گفت نخواهم که مرا بنیدازد گفت پیچ شتر بود که نه پیچ شتر بود و کدی داشت  
ابو طلحه نام او ابو عقیله بنی شیبه داشت بعد او می‌گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم او را بدید گفت یا ابا  
عقیله با فضل انصاف و نیکو بخت بود گفت یا ابا عقیله چون خدا کار نگیرد و بیشتر این مردها با کوه و کان و زنان بود و برای  
دل خوشی ایشان تا از بهشت او نفور نشوند و با زنان خود همچوین طبیعت عادت داشتی دل خوشی ایشان  
را عاقله رضی الله عنه می‌گوید که سوه رضی الله عنه نزد من آمد و من از شیر خیزی بخت بودم گفتم بخور  
گفت نخورم گفت اکنون اگر نخوری در روی تو مالم گفت نخورم دست فرار کردم و پاره در روی او مالم دیدم و  
رسول صلی الله علیه و آله و سلم در میان ما نشسته بود زانو فرو داشت تا او نیز راه یابد که مرا مکافات کند  
و او هم در روی من مالم دیدم و رسول صلی الله علیه و آله و سلم بنجدید و صفاک بن صفیان مدوی بود بغایت تر  
با رسول صلی الله علیه و آله و سلم نشسته بود گفت یا رسول الله که او زن است نیکو تر از این عاقله اگر خولای یکی را  
طلاق دهد تو تا بخواهی و این طبیعت میگفت چنانکه عاقله رضی الله عنه گفت ایشان نیکو تر اند یا کوه گفت  
من رسول صلی الله علیه و آله و سلم را پرسیدم عاقله که آن دخت زشت بود و این پیش از آن بود که آیت محراب نان  
فرو داد و رسول صلی الله علیه و آله و سلم صیبا گفت خرمای خوری و حیثیت در دست میگفت از آن جان  
دیگر بخورم یا رسول صلی الله علیه و آله و سلم خوات بن جبر را بر زنان می‌بود و زنی در راه که با قومی نان  
ایستاده بود در رسول صلی الله علیه و آله و سلم را بخت شد گفت چه میکنی گفت شتری سرگش دارم میخواهم تار سنی تا بنید  
این زنان آن شتر را پس بگذشت گفت بعد از آن مرادید گفت ای فلان آخر آن شتر از سرش دست برد





بیاید گفت عدد من یا رسول الله گفت حکم کن بهر چه خواهی هشتاد گویند خواست با و داد و گفت شش اندک  
 حکمی کردی آن زن که موسی را نشان داد تا آنجا که یوسف علیهما السلام باز یافت و وعده کرد که حاجت تو  
 روا کنم حکم از تو بهتر کرد و پیش از تو خواست که موسی گفت چه خواهی گفت آنکه جوانی بمن باز دهند و با تو در بهشت  
 باشم آنکه کار آن مرد دشمنی شد در عرب که گفتندی که ظنان آسان گیر تراست از خداوند هشتاد گویند و بعد از آنکه تا  
 توانی و وعده هر دم بنماید که رسول صلی الله علیه آله و سلم در وعده گفتی عیسیٰ بگو که تو انم کرد و چون وعده  
 داری تا توانی خلاف بنماید که بعضی در حق و چون کسی را جای وعده وادی علم گفته اند تا وقت نماز  
 در آید آنجائی باید بود و بداند که چیزی که کسی دهند باز نماند آن زشت تر از وعده خلاف کردن است  
 و رسول صلی الله علیه آله و سلم آن کس را نسبت کرده بسگی که قتی کند و باز بخورد آفت یا زدم سخن دروغ  
 و سوگند بدروغ و این از گناهان بزرگ است رسول صلی الله علیه آله و سلم گفت دروغ بایی است اند  
 ابواب نفاق و گفت بنده یک دروغ می گوید تا آنگاه که او را نزد حقیقتی دروغ زن نبیند و  
 گفت دروغ روزی را بکا بد گفت تجار را ندان یعنی باز رگان نابکاران گفت چرا یا رسول الله صلی الله  
 علیه آله و سلم بیع حلال نیست گفت از آنکه سوگند خورد و بزه کار شوند و سخن گویند و دروغ گویند و گفت عیسیٰ  
 بر آن کس که دروغ گوید تا مردمان خندند و ای بروی می بروی و گفت چنان دیدم که مردی مرا گفت چنانچه  
 برخاستم دوم در او دیدم یکی بر پای و یکی نشسته آنکه بر پای بود آستین سر کتف در دهان آن نشسته افتاده بود  
 و یک گوشه دهان او میکشیدی تا بسره و دش سیدی بمن یک جانب کشیدی بمنین جانب پیشین باز بجای  
 خود رفتی و بمنین می کرد گفتم این چیست گفت این دروغ گوئی است بمنین غدا بی گفتند او را در کوچه تا  
 روز قیامت عیسیٰ الله بن بر او بار رسول صلی الله علیه آله و سلم گفت که مومن زنا کند گفت باشد  
 که کند گفت دروغ گوید گفت نه و این آیت بر خواند انما یفتری الکذب الذین لا یؤمنون دروغ کسانی  
 گویند که ایمان ندارند و عجب الله بن عامر میگویی که کودکی خرد بباری میرفت گفتم بیا تا ترا چیزی دهم  
 رسول صلی الله علیه آله و سلم در خانه ما بود گفت چه خواهی داد گفتم خرمه گفت اگر نگیرد ادی دروغی بر تو  
 نوشتندی و گفت خبر دهم شمارا که بزرگترین کبائر چیست شرک است و حقوق مادر و پدر و کینه دود  
 بود آنکه راست نشست و گفت الا و قول از و سخن دروغ نیز و گفت بنده که دروغ گوید فرشته از گنبدی  
 بیک میل دور شود و ازین گفته اند که عطسه در وقت سخن گناه باشد بر راستی که در خبر است که عطسه از فرشته  
 است و آن کشیدن از شیطان اگر سخن دروغ بودی فرشته حاضر بودی و عطسه نیامدی گفت هر که دروغ  
 را حکایت کند یک دروغ اوست و گفت سیر که بسوگند دروغ مال کسی ببرد خدا را روز قیامت ببیند بروی

دروغ گوئی بزرگ است

دروغ گوئی

بخش و گفت به خصلت ملکی بود در مومن گریخت دروغ و قیوم بن ابی شعیب میگوید نامه نوشتم کلمه را از آمد که اگر بنویسم نامه را راست شد می لیکن دروغ بود پس عزم کردم که ننویسم منادی شنیدم که گفت ای ثابت بن ثابت بن ابی ذر انما بالقول لتثبت فی الحیوة الدنیا و فی الآخرة ابن سناک میگوید برابر دروغ ناکفتن مفید نباشد که از آن نگوییم که ننگ را از آن فصل بدانکه دروغ از آن حرام است که در دل اثر کند و صورت دل کثور و تاریک کند و لیکن اگر بآن حاجت افتد و بقصد مصلحت گوید و آنرا کاره بود حرام نبود برای آنکه چون کاره باشد دل از آن اثر نپذیرد و کثور نشود و چون بقصد خیر گوید دل تاریک نشود و شک نیست که اگر مسلمانی از ظالمی بگریزد شاید که راست بگوید که او کجاست بلکه دروغ انجامد و حبیب رو رسول صلی الله علیه و آله و سلم در دروغ خصمت داده در سه جای یکی در حرب که عزم خود با خصم راست نگوید و دیگری چون میان دو کس صلح افکند سخن نیکو گوید از هر کس بدیگری اگر چه او ننگفته باشد و دیگری کسی که دوزن دارد و با هر یکی گوید ترا دوست تر دارم پس بدانکه اگر ظالمی از مال کسی پرسد روا بود که پنهان دارد و اگر کشی پرسد همچنین اگر از معصیت او پرسد و انکار کند روا باشد که شرع فرموده که کارهای زشت بپوشند و چون زن طاعت ندارد و الا بوعده روا بود که وعده دهی که بران قاعد نبود و امثال این روا بود و بعد این آنست که در صغیر تا کفایتی است اما چون از راست نیز چیزی تولد کند که آن نیز مخدور و ملود باید که در از وی عدل انصاف بسجد اگر نابود آن چیز در شرع مقصود تر است از نابودن دروغ چون جنگ میان مردمانی و حشمت میان منی شود و ضلایع شدن مال آشکارا شدن سر و بیخفت شدن بمعصیت انگاه دروغ مباح گوید که شرعینا از شر دروغ بیشتر است و این همچنان است که مردار حلال شود از بیم جان که نگاه داشتن جان در شرع مهم تر است از نا خوردن مردار اما هر چه بچنین بود دروغ بان مباح نه گردد پس هر دروغ که کسی برای زیارتی مال و جاه گوید و در لاف نمون و خود راست بودن در وجه حشمت خود حکایت کردن این همه حرام باشد استماعی گوید که زنی از رسول صلی الله علیه و آله و سلم پرسید که من از شوهر خود مدعیانی حکایت کنم که بخدا تا دشمن مرا خشم آید روا بود گفت هر که چیزی بر خود بیند و گمان نباشد چون کسی بود که دو جامه مزور بر عزم پوشد یعنی که هم خود دروغ گفته باشد و هم کسی را در غلط و جهل افکنده باشد تا او نیز که حکایت کند دروغ بگوید و بدانکه کودک را وعده دادن تا بیکت رود روا باشد اگر چه دروغ بود و در خبر است که این نویسنده اما آنچه مباح بود نیز نویسنده تا او را گویند چرا گفتمی تا غرضی در شت نمایم که دروغ بان مباح نبود و اگر کسی چیزی را روایت کند یا مسئله پرسد و جواب دهد بر تحقیق نداند این حرام باشد چه این از آن کلمات است از زبان ندارد و گروهی روایت داشته اند که اخبار نهند از رسول صلی الله علیه و آله و سلم در فرمودن خیرات ثواب بکسی این نیز حرام است که رسول صلی الله علیه و آله و سلم

علیه السلام میگوید هر که برین دروغ گوید بعد گویای خود در دوزخ بگردد و دروغ جز بغیر ضعی درست که در شرع مقصود  
بودن باشد و این بمان تواند داشت و یقین اولی آن بود که تا یقینی ظاهر و ضروری تمام نبود دروغ نکوید  
بر آنکه زنگان چون حاجت افتاده بدین خجالت کرده اند و بالفاظ است طلبیده اند چنانکه آنکس چیزی  
دیگر فهم کند که نه مقصود بود باین را معارض گویند چنانکه طرف نزدیک امیری شاد او گفت چه اکثر می آئی گفت تا  
از نزدیک امیر رفته ام بهلواز زمین برگرفته ام الا آنچه حقتی نیروداده تا او پنداشت که عیار بوده و آن سخن راست  
بود و آنچه چون کسی او را طلب کردی بر در ساری کینزک را گفتی تا دایره بشیدی و انگشت میان آن نهادی گفتی  
در اینجا هست یا گفتی او را در سب طلب کن معاذ چون از عمل باز آمد زن او را گفت چنین عمر گل کردی ماله  
آور دی گفت نگهبانی بامن بود هیچ نتوانستم آورد یعنی حقتی را او پنداشت که عمر با او شرفی فرستاده بود  
و آن زن بجان عمر گرفت و خطاب کرد که معاذ مین بود نزد رسول صلی الله علیه و آله و سلم و نزد ابو بکر حیا تو با او شرف  
فرستادی عمر معاذ را بخواند و قصه بر سید چون گفت بخت نبردید و چیزی با و داد تا بزن دید و بد آنکه این نیز وقتی رط  
بود که حاجتی باشد اما چون حاجت نبود مردمان را در غلط انداختن روا نبود اگر چه لفظ راست باشد عجب شد  
بن حقه میگوید با پدر نزدیک عمر بن عبدالمطلب میفرستاد چون بیرون آمدم جامه نیکی داشتم مردمان گفتند که  
امیر المومنین است گفتم حقتی امیر المومنین را جزای خیر دهاد پدر مرا گفت ای پسر نماز دروغ نکو و با پدر  
دروغ نیز نگوی یعنی این مانند دروغ نیست اما بغرض اندک این مباح شود چون طلیبت کردن و دل بستن  
داشتن چنانکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت پسر زن در بخت نرود و ترا بجز بخت نرود و در شتم شوه  
تو سفیدی است اما اگر در آن ضرری باشد روا نبود چنانکه کسی را در جوال کند که زنی در تو رغبت کرده تا  
او دل بران بنهد و امثال این اگر ضرری نبود برای مزاح دروغی بگوید بدرجه معصیت نرسد لیکن از درجه  
کمال ایمان بفریفته که رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت ایمان مردم تمام نشود تا آنگاه که خلق را آن نپند  
که خود را از مزاح دروغ دست بدارد و ازین جنس باشد آنکه گویند برای دلی خوشی کسی که ترا صدرا طلب  
کردم و بخت آدم که این بدرجه حرامی نرسد که دانند که مقصود ازین تقریر عددی نباشد که برای بسیاری گویند  
اگر چه چندان نباشد اما اگر بسیار طلب نه کرده باشد دروغ بود و این عادت هست که گویند چیزی بخور گوید  
نیاید این نشانید چون شہوت آن در و بود رسول صلی الله علیه و آله و سلم قدس سره نیز نان را داد شب عروسی  
عائشه رضی الله عنها گفتند ما را نمی باید گفت دروغ و اگر سنگی بهم جمع کنی گفت یا رسول الله این مقدار  
دروغ بود گفت این دروغ باشد و دروغ و دروغی نبولیند که دروغی است سبب بن سبب حرام  
دروغی کرد و چیزی در گوشه چشم آن گرد آمده بود گفتند اگر پاک کنی چه باشد گفت طلیب را

گفته ام که دست پنجم نه کم اگر پاک کفر دروغ گفته باشم و عیسی علیه السلام گفت که از کباب نرنگد و بکی نیست که  
 حقیقتی را بگوید بخواند بدروغ و گویند خدای داند که چنین است و پنجمان باشد و رسول صلی الله  
 علیه و آله و سلم گفته هر که خواب دروغ گوید بر روز قیامت او را تکلیف کنند تا گره برداند و اجوز ندانند و از دم  
 غیبت است و این نیز بر زبانها غالب بود و یحیی بن اسماعیل ازین خلاص نیابد و وبال این عظیم است  
 و حقیقتی در قرآن این را بدان مانند میکند کسی گوشت برادر مرده خورد و رسول صلی الله علیه و آله و سلم  
 گفت دور باشد از غیبت که غیبت از زنا بدتر است توبه از زنا پذیرند و از غیبت نه پذیرند تا آن کس کل  
 نکند و گفت شب معراج بقوی بگذشتم که گوشت روی خود بناخن فرودمی آوردم گفتم اینها کیانند گفت  
 آنها که غیبت کنند مردمان را و یحیی بن جابر میگوید که رسول صلی الله علیه و آله و سلم را گفتم مرا چیزی بیاموز  
 که مراست گید گفت کاخیر را حقیقه را اگر همه آن بود که از دل خود پاره آب در کوزه کسی کنی و با برادران  
 مسلمان پیشانی کشاده داری و چون از پیش تو برخیزند غیبت نه کنی و حتی تعالی بموسی وحی فرستاد  
 که هر که توبه کرده از غیبت بمیرد باز پس کسی باشد که بهشت رود و اگر توبه ناکرده بمیرد او را کسی باشد  
 که به دوزخ رود و جابر میگوید که بار رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در سفر بود و بمکه بود و قبر بگذشت گفت  
 این هر دو در عذاب اند و یکی برای غیبت و یکی برای آنکه جامه از بول نگذاشتی نگاه چوبی تربد و  
 پاره کرد و در قبر ایشان فرو برد و گفت تا این خشک نشود عذاب ایشان بکس نرسد و چون مردی  
 اقرار کرد به زنا او را سنگسار فرمود یکی گفت دیگر چرا چنانچه سنگ ایشان را و ایشانند پس رسول صلی الله  
 علیه و آله و سلم بر داری بگذشت و گفت بخور یا ازین مردار گفتن مردار را چگونه خوریم گفت آنچه از گوشت  
 آن برادر خود دید بدتر و گنده تر ازین است و گوینده و شنونده را بهم گرفت که شنونده شریک بود در معصیت  
 و صحابه بروی کشاده یکدیگر را دیدند و غیبت یکدیگر نکردند و این را فاضلترین عبادات است  
 و خلاص این از لافاق شمر دندی متاده میگوید که عذاب قبر سه مرتبه است غیبت است و ثلثی از پنجمین  
 و ثلثی از جامه بول نگاهداشتن و عیسی علیه السلام با حواریان برگ مرده بگذشت گفت این گنده است  
 عیسی گفت آن سفیدی دندان او سخت نیکوست ایشان را آموخت در هر چه بنیند آن گویند که نیکوتر است  
 خود که عیسی علیه السلام بگذشت گفت برو سلامت گفتند که یا رسول الله خود را چنین گویی گفت نه بان  
 خود را خود چرا کنم و علی بن حسین رضی الله عنهما کسی را دید که غیبت میکرد گفت خاموش که این نان خوش سگان  
 دوزخ است فصل بدانکه غیبت آن بود که حدیث کسی کنی و غیبت اوله اگر بشنود او را اگر بهیست آید اگر چه  
 راست گفته باشی و اگر دروغ گفته باشی آزار زور و بهتان گویند و هر چه نقیصان کسی باز گردد و بگوید

غیبت است اگر هم در کسب و جامه درستور و در سرنج در کردار و در گفتار و گوی اما آنچه در تن گوی چنانکه گوی  
 دراز است یا سیاه است یا زرد است یا اگر چشم است یا احوال است و در شب چنانکه گوی هند و بچه و حمای  
 بچه و جلا میده است و در خلق گوی بدخوی و متکبر و دراز زبان بد دل عاجز و امثال این در فصل گوی و در  
 و خائن بے غار و رکوع و سجود نماز تمام کند و قرآن خطا خواند و جامه پاک ندارد و زکوة ندهد و حرام خورد  
 زبان نگاه ندارد و بسیار خورد و بسیار خسید و نه بجای خود نشیند و در جامه گوی فراخ آستین و دراز دست  
 و شوخ کن جامه است و در جمله رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت هر چه گوی کسی را که ایهیت آید چون بشنود  
 آن غیبت است اگر چه راست باشد عاقله رضی الله عنهما میگوید زنی را گفتم کوتاه است رسول صلی الله  
 علیه و آله وسلم گفت که غیبت کردی آب بان بن از بن اضم پاره خون سیاه بود و گوی گفتی که چون  
 کسی معصیت کند و حکایت کنند آن غیبت نباشد که این خدمت ایم از دین است و این خطاست بلکه نشاید  
 که گوید فاسق است و شرابخوار و بی نماز مگر بعد از آنکه چنانکه بعد از این گفته آید که رسول صلی الله علیه و  
 آله وسلم حد غیبت این گفته که او را که ایهیت آید و ازین همه که ایهیت باشد و چون در گفتن فائده نباشد  
 نباید گفت **فصل** بدانکه غیبت نه همه بزبان یزد بلکه بچشم و بدست و باشارت و نوشتن همه حرام  
 بود و عاقله رضی الله عنهما میگوید بدست اشارت کردم که زانی کوتاه است رسول صلی الله علیه و آله وسلم  
 گفت غیبت کردی و چنین رنگ از رفتن چشم احوال کردن تا حال کسی معلوم شود و غیبت است و اما اگر  
 نام نبرد و گوید کسی چنین کرد و غیبت نباشد مگر که حاضران خواهند دانست که کرامی گوید نگاه حرام بود که  
 مقصود تعزیم بود بهر چه باشد و گوی ز قرا و پارسیان هستند که غیبت کنند و پندارند که نه غیبت است  
 چنانکه حدیث کسی کند پیش او گویند الحمد لله خدای تعالی ما را نگاه داشته است از فلان چیز تا بدانند که  
 او چنین میکند یا گویند که فلان مرد سخت نیکو احوال است لیکن او نیز مبتلا شده است بخلق چنانکه ما نیز  
 مبتلا شده ایم کی خلاص یابد از آفت و خیرت و امثال این باشد که خود در اندمت کنند تا بان خدمت گوی  
 حاصل آید و باشد که در پیش غیبت کنند و گویند سبحان الله ایست غیبت آن کس نشاط تر شود یا دیگران  
 که غافل بودند بشنوند و گویند که اند و لیکن شدم که فلان را چنین واقعه افتاده است و حقیقتی کفایت کند  
 مقصود آن بود که آن واقعه دیگران بدانند و باشد که چون حدیث کسی کند گوید خدا ما را توبه دهاد تا بدانند که  
 او معصیت کرده اینهم غیبت بود و لیکن چون چنین بود اتفاق نیز بان بود که خود را به پارسیائی نموده باشد  
 و غیبت ناکردن تا معصیت دور شود و آن به جهل خود پندارد که خود غیبت نکرده است و باشد که غیبت  
 کند او را گوید خاموش غیبت مکن بدل آنرا کاره نباشد هم ساقی بود و هم غیبت کرده باشد و شونده

بسم در مملکت تمل بسم در علاج قهر سخن گفتن و آفت زبا



غیبت و غیبت شرک بود مگر که بدل کاره باشد بگوید ز ابو بکر و عمر رضی الله عنهما با هم میفرستند یکی دیگر را میگفت  
 که فلان بسیار خبیث پس از رسول صلی الله علیه و آله و سلم ناخوشتی خواستند گفت شما آن خورش خورش خود را بفرستند  
 بنیدانیم که چه خوردیم گفت گوشت برادر خود خورد دید و هر دو را بهم گرفت یکی گفته بود و دیگری خنیده و اگر  
 بدل کاره باشد به چشم یا بدست اشارت کند که خاموش بزم تقصیر کرده باشد چه باید که بجز و صریح بگوید  
 تا در حق غائب مقصر نبوده که در خبر است که هر که برادر مسلمان او را غیبت کنند او را نفرت کنند و او را  
 فرود گذارد حق تعالی او را فرود گذارد در وقتیکه حاجت مند بود **فصل** بدانکه غیبت کردن بدل بچنان حرام است  
 که بزبان و چنانکه نشاید که نقصان کسی بدیگری گوئی نشاید که بخود نیز گوئی و غیبت بدل آن بود که گمان بر  
 بری بر کسی بآید از وی بچشم چیزی بنی یا بگوش شنوی تا یقین دانی رسول صلی الله علیه و آله و سلم  
 گفت حق تعالی خون مسلمان و مال او را آنکه باو گمان بد بر ندیده حرام کرده است و هر چه در دل افتد  
 که آن نه یقین بود و نه از قول عدل باشد شیطان در دل افکند و باشد حق تعالی می فرماید  
 ان جاءکم فاسق بنبأ فتبينوا و از فاسق سخن باور نکنید و هیچ فاسق چون شیطان نیست و حرام آن بود  
 که دل خود را بآن قرار دهی اما خاطری که بی اختیار در آید و آنرا کاره باشی بآن ما خود بناشتی رسول  
 صلعم میگوید که مومن از گمان بد خالی نباشد لیکن سلامت او از آن باشد که در دل خود تحقیق نکند تا محال  
 را در آن محال بود بروحی نیکو تر حل کند و نشان آنکه تحقیق کرده باشد آن بود که بدل او آکس گران تر شود  
 و در مراعات او تقصیر کردن گیرد اما چون بدل زبان معاملات با وی بهم بران باشد که بود نشان نیست  
 که تحقیق نه کرده است اما اگر از یک عدل بشنود باید که توقف کند و دروغ زن ندارد او را که گمان بد  
 بدون برین عدل هم روا نبوده و نه نیز بر فاسق لیکن گوید حال فرد بر من پوشیده بود چون حال این  
 مرد اکنون نیز پوشیده است پس اگر دانند که میان ایشان عدل و بی عدلی هست توقف اولی تر بود و  
 اگر آن مرد را عدل تر دانند میل باو بیشتر باید کرد و هر که گمان بد در دل افتد و بر کسی دلی آنکه بآن کس  
 آقربی زیادت کنند که شیطان از آن خشم آید و آن گمان کمتر شود و چون یقین نیست غیبت نکند و لیکن  
 بخلوت نصیحت کند و باز نامه نکند در آن نصیحت بلکه در آن نصیحت اندوختن باشد تا با هم سبب سلمانی  
 داند و لیکن بوده باشد و هم نصیحت کرده باشد و مز و دهر و بیاید **فصل** بدانکه شر غیبت بیمار است و دل  
 آدمی و علاج آن اجابت و آن دو نوع است اول علاج علمی است و آن دو چیز است یکی آنکه درین اخبار که  
 و غیبت آمده تامل کند و بداند که غیبت که کند حسانت از دیوان او بدیوان آنکس نقل خواهند کرد و تا فاسق بماند  
 که رسول صلعم میگوید غیبت حسانت بنده را چنان است که آتش بر سر مشک او باشد که در او خود یک حسنه بنیان است

از سیات بود و باین غیبت که بکند گفته تر از وی سیات زیادت شود و او باین سبب بدو زخ رو و دیگر آنکه از غیبت خود برانده نشد اگر در خود عیبی بیند بداند که آن کس نیز در آن عیب همچنان معذورست که او را اگر هیچ عیب نداند خود را بداند که جعل عیب خود از همه عیبها بیش است پس اگر راست گوید و هیچ عیبش را نکوشد مردار خود را در غیبت خود را که بجهت عیب نکند و بشک مشغول شود و بداند که اگر او تقصیری میکند در آن فعل هیچ بنده از تقصیر خالی نیست و چون خود بر حد طمع راست نمیتواند بود و اگر همه در صغیره باشد و با خود بدین آید از دیگران چه عیب دارد و اگر آن عیب آفرینش است بداند که آن عیب صانع کرده باشد که آن بدست او نیست تا او را ملامت رسد اما علاج به تفصیل آن است که نگاه کند تا چه او را غیبت میدهد و آن از هشت سبب بیرون بود سبب اول آن بود که از وی خشمناک باشد بسبی باید که بداند که برای خشم کسی خود را بدو زخ برون از حماقت بود که این تنیزه با خود کرده باشد و رسول صلی الله علیه و آله و سلم میگوید هر که خشمی فرو خورد حق تعالی روز قیامت بر سر ملا او را بخاند و گوید اختیار کن از خور آن بهشت آنچه خواهی سبب دوم آن بود که موافقت دیگران طلب کند تا رضای ایشان حاصل آید علاج این آن است که بداند که خطا حق تعالی حاصل کردن برضای مردمان حماقت و جهل بود بلکه باید که رضای حق تعالی بخوید بآنکه بایشان خشم گیر و برایشان انکار کند سبب سوم آنکه او را بجای تنیزه باشد او بدگری حواله کند تا خود را خلاص بداید که بداند که بلا خشم حق تعالی که بر یقین در وقت حاصل آید عظیم تر از آنست که او را از حد ریزد و بلا خشم خدا تعالی بر یقین حاصل گردد و خلاص از آنکه میطلبد بلکه است پس باید که از خود دفع کند و لیکن اگر بدگری حواله نکند و باشد که گوید اگر من در این جور یا مال سلطان یا مقام فلان نیز میکنم و این حماقت باشد چه هر که معصیت کند اقدار انشاید و در گفتن این چه عذر بود اگر کسی را بدینی که در آتش سیر و تو از پی او نزدی در معصیت موافقت نمایی باشد پس سبب آنکه عذری باطل بود چرا باید که معصیت دیگر کنی و غیبت کنی سبب چهارم آن بود که کسی خواهد که خود را بستاند و نتواند دیگران را عیب گوید تا بآن فضل و بزرگی و پاکی خود بناید چنانکه گوید فلان چیزی نمیکند و فلان از ریاضت رکنی که من میکنم باید که بداند که آنکه عاقل بود باین سخن متوجه و عقدا کند و فضل و پارسائی و آنکه بی عقل بود در اعتقاد او چه فائده باشد بلکه چه فائده بود در آنکه خود را بنزد حق تعالی رساند تا نزد یک بنده بچاره عاجزی که بدست او هیچ چیز نیست زیاده گرداند سبب پنجم خود بود که کسی را حاجتی علمی مالی بود و مردمان بوی عقدا دی نیکو دارند تا ندید عیب و جستن گرد تا باو تنیزه گردان باشد و بداند که تنیزه و تحقیق با خود میکنند که در میان در غذا هیچ خوب بود و می خواهم که در آن جهان نیز در عذاب است

بر دو جهان محروم ماند و این قدر ندانند که هر گز شسته و جابه تقدیر کرده باشد حسد حاسد آن جاه را زیادت کند  
**سبب ششم** استهزا باشد تاخنده و بازی کند و کسی را انضیوت گرداند و ندانند که خود را نیز در حق تعالی  
 بیشتر فضیلت می کنند که او را به نزد یک مردمان و اگر اندیشه کنی که روز قیامت او گنا بآن خود برگردن تو نمند  
 چنانکه خور را اندر بدو خ می نمایند دانی که تو ادبی تر بدانکه بر تو خندند و دانی که حال کسیکه این خیال بود  
 اگر عاقل بود بخنده و بازی نبرد از سبب هفتم آن بود که بروی گنا ہے رود و اند و بکین  
 شود برای حق تعالی چنانکه عادت اهل دین است و راست می گوید در آن اندوه لیکن در حکایت  
 آن نام او بزبان وی پرود و غافل ماند از آنکه این غیبت است و ندانند که البیس او با حسد کرد که  
 دانست که او را تو آب خواهد بود بر آن اندوه پس نام وی بر زبان او براند تا بزه غیبت آن نزد  
 راجعت کند **سبب هشتم** آنکه او را خشم آید برای حق تعالی از معصیت کرده باشد یا عجب بدش از وی  
 در آن عجب یا در آن خشم نام او بگوید تا مردمان بدانند و این توابع خشم او راجعت کند بلکه باید که حدیث  
 خشم و عجب گوید و نام او بیاورد که در آن **خشم** در غیبت بعد از پادانکه غیبت  
 حرام است تجو دروغ و جری برای حاجت مباح نشود و آن شش عذر است اول قطره است که پیش  
 قاضی و سلطان بود که این روا باشد یا در پیش کسی که از وی معاونت خواهد اما مظلوم را نشاید که پیش کسی  
 از وی فائده نباشد ظلم ظالم حکایت کنایه پیش ابن سیرین ظلم حجاج میگفت او گفت حق تعالی نهان  
 حجاج از کسی که او را غیبت کند همچنان بستاند که انصاف مردمان از حجاج دوم آنکه جای فساد بیند و  
 کسی را گوید که قادر بود که حسبت کند و آنرا باز دارد و عمر رضی الله عنه بر طلحه یا عثمان بگذشت و سلام  
 کرد جواب نداد با بوبکر رضی الله عنه گله کرد تا او را در آن سخن گفت این را غیبت نداشتند سوم فتوی  
 رسیدن که زن یا پدر یا فلان کس چنین می کند با من اولی آن بود که گوید چه گوئی اگر کسی چنین کند لیکن  
 اگر نام بر دخت است است که باشد که منفی را در آن واقعه بعینه چون بداند خاطری فراز آید مبنی بر بار رسول  
 الله صلی الله علیه و آله و سلم گفت ابو سفیان مردی نخل است و کفایت من فرزندان من تمام نمیدهد اگر  
 چیزی بر بگرم بچشم او روا باشد گفت چند آنکه کفایت بود با انصاف برگرد و بچشمی ظلم بر فرزندان گفت غیبت بود  
 لیکن رسول صلعم بعد فتوی داد است چنانکه آنجا بود که از شر او فریاد کنی چون کسی که متلع بود یا دزد و کسی  
 بر وی اعتماد خواهد کرد یا زنی خواهد خواست یا بنده خواهد خرید و دانند که اگر عیب او نگویید آن کس را زیان  
 نخواهد داشت این عیب گفتن اولی تر و همانرا شستن غش بود و در شفقت بودن بر مسلمانان مزر که را رواست  
 از این که در گواهی و محرم است با وی شورت کند رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفته در فاسق آنچه هست بگویند



که دعای شما اجابت نکنم که در میان شما نامیست گفت آن کمیت تا او را بیرون کنم گفت من تمام را دشمن دارم و تمامی کنم موسی علیه السلام همه را گفت تا تو به کردند از نامی پس باران آمد و گویند کی حکیم را طلب کرد و مقصد فرخ برفت تا از وی پرسید که آن چیست که از آسمان فراخ ترست از زمین گران تر چیست که از سنگ سخت ترست و چیست که از آتش گرم ترست و چیست که از زهریر و دهر ترست چیست که از دنیا توانگر ترست و کمیت که از یتیم خوار ترست گفت حق از آسمان فراخ تر و دهرتان بر میگناه از زمین گران تر و دل قانع از دنیا توانگر تر و حسد از آتش گرم تر و دل کاخ از سنگ سخت تر و حاجت بخوشی که وفا کند از زهریر سرد تر و نام که او را باز شناس از یتیم خوار تر فصل بدانکه نامی نه همه بآن بود که سخن کی باد دیگری گوید بلکه هر کاری آشکارا کند که کسی از آن را بخور شود او تمام است خواه سخن گیر خواه فعل خواه بقول آشکارا کند یا باشارت یا بنوشتن بلکه برده از چیزی برگرفتن کسی از آن را بخور خواهد شد خدا نگار آنکه کسی خیانت کرده باشد در مال کسی پنهان رعا باشد آشکارا کردن و همچنین هر چه که در آن زیان مسلمانی خواهد بود و هر که با وی سخن نقل کند که فلان ترا چنین گفت یا چنین میسازد در حق تو یا مانند این شش چیز او را بجای باید آورد اول آنکه باور ندارد چه نام فاسق است و حق تعالی گفته قول فاسق میشنوید دوم آنکه او را نصیحت کند و ازین گناه منی کند که منی منکر واجب است سوم آنکه او را دشمن گیرد برای خدا ائمتالی که دشمنی تمام واجب است چهارم آنکه کس گمان بدنه برد که گمان بد حرام است پنجم آنکه سبب نکند زنا دینی آن بدانکه حق تعالی از آن نمی کرده ششم آنکه در آن نه پسندد که او را نه پسندد و از نامی او دیگری را حکایت نکند و دهری به پیشه و این هر شش واجب است کی پیش عمر بن عبدالمطلب را نامی کرد گفت نگاهم اگر دروغ گفتی از اهل بیت آتی که آن جاد کم فاسق بنیاد و اگر راست گفتی از اهل بیت آتی که عازم شایعیم اگر خواهی تو به کنی تا عفو کنم گفت تو به کردم یا امیر المؤمنین کی حکیمی را گفت فلان کس ترا چنین گفته گفت بیا تا دیدم و سینه خیانت کردی با دوی را در دل من ناخوش کردی و دل فاسخ را را مشغول گردانیدی و خود را نیزه من فاسق و تهم کردی سلیمان بن عبد الملک کی را گفت تو مرا چیزی گفتی گفت نگفتم ام گفت عدلی و معتدی حکایت کرد زهریر نشسته بود و گفت یا امیر المؤمنین تمام عدلی نباشد گفت راست گفته و آن مرد را گفت سلامت بر خوشن بصری گوید هر که سخن بگردد آن تبو آورد سخن تو نیز بد دیگران بردانوی حذر کردن بحقیقت او را دشمن باید داشت که فعل و هم غیبت است و هم عذر و خیانت و هم غوغی و هم تسلیم و نفاق و فریفتن این همه از خیانت است و گفته اند تمام و عمارت است که راست از همه سنجیده و نگرانوی مصعب بن الزبیر گوید که نزد ما پذیرفتن غمزه غمزه بدتر است که سعایت لالت است قبول جازم



و رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت غماز حلال ناده نیست بدانکه ترغیظ و نمان عظیم است و باشد که بسبب ایشان  
خونهار نخیه شود یکی غلامی میفرخت گفت در وی هیچ عیبی نیست مگر غمازی و ترغیظ آنکس بخیرید و گفت بانی  
نیست غلام باز نخواست جوابه ترا دوست میدارد و گویند که خواهرزید اکنون چون بخسب استره برگیر و  
از زیر حلق او روی چند باز کن تا من ترا بدان جادوی کنم که عاشق تو شود و خواه را گفت این زن  
بکسی عاشق است و ترا نخواهد گشت تو خود را خفته ساز تا به بینی مرد خود را خفته ساخت زن بیاد با تر  
و دست بجاسن مرد کرد مرد هیچ شک نکرد که او را نخواهد گشت بر تربت دزن را بکشت خویشان زن بیاد  
و جنگ کردند و مرد در ابکشتند و بسیار خونهار نخیه شد آفت چهاردهم در وی کردن میان دشمن  
چنانکه با هر کسی سخن چنان گوید که او را خوش آید و بود که سخن آن باین رساند و سخن باین بآن با هر کی نماید  
که من دوست توام و این از غمازی بدتر است رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت که هر که درین جهان و روی بان  
دران جهان و زبان بود و گفت بدترین بندگان حق تعالی و روی ست پس بدانکه هر که با دو دشمن مخالفت  
دارد باید که هر چه شود یا خاموش باشد یا آنچه حق است بگوید در پیش آن کس یا در عقب او تا منافق نباشد  
سخن هر کی آن دیگر را حکایت نکند و با هر کس نماید که یا تو ام این عمر رض را گفتند ما به نزد یک میران شویم  
و سخنها گوئیم که چون بیرون آیم چنان بگوئیم گفت ما این را از نفاق شنیدیم در عهد رسول الله صلی الله علیه  
و آله وسلم و هر که را حاضر در حق نباشد که نزدیک سلاطین رود آنگاه سخنی گوید پیش ایشان که از عقب بگوید  
منافق دوری باشد و چون ضرورتی بود در حسرت باشد آفت یازدهم ستودن مردمان شناسا گفتن  
و فضائی کردن و درین کشش آفت ست چهارم در گوینده و دو در رفتن و ده که مدح بود اما آفت مایع  
اول آن باشد که زیادت گوید و دروغ گوئی گردد و در خبر است که هر که در مدح مردمان اغراط کند و رفقا  
او را از بانی دراز باشد که در زمین میکشد و پای بران می خورد و می افتد دوم آنکه باشد که دران نفاق  
بود و مدح نماید که ترا دوست دارم و باشد که ندر سوم آنکه باشد که چیزی گوید که تحقیق ندارد چنانکه گوید یا پس  
پرهیزگار و پر علم است و مثل این کی شخصی را مدح گفت پیش رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت و حکایت کردن او نزد پس  
گفت اگر لابد مدح کسی خواهی گفت باید گفت پسندارم که چنین است و بیزدای کسی است و کیت نکند  
آنگاه حساب و با خدا است اگر می پندارد و راست می گوید چهارم آنکه باشد که مدح غلام بود و سخن او  
شاد شود و نشاید که ظالمی را شاد گرداند رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت چون فاسق را مدح گویند حق تعالی  
شتم که در آنکس اما مدح را از دو وجه زیان دارد یکی آنکه که بی عجبی در وی پیدا آید عمر رضی الله عنه روزی  
با دره نشسته بود جارا و دما می بود که از ان جادو آمد یکی گفت این هفتم ربعیست چون بکشت عمر او را بید

طیای نماند



خشمگین شو هر چند پرسید می گفت در رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت ششم ایمان با چنان تباه کند که ایلوالبین  
را و عیسی علیه السلام با یکی گفت ششمین شو گفت نتوانم که من شهم ام گفت مال جمع من گفت این توانم و  
بدانکه خالی شدن از اصل خشم ممکن نیست اما فرو خوردن خشم مهم است قال الله تعالی و الکاملین الفیض و  
العافین من الناس تا گفت برسانیکه خشم فرو خوردند و رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت هر که خشم فرو خورد  
حق تعالی عذاب خود از وی بردارد و هر که در حق خدا تعالی عذر خواهد بیزد و هر که زبان نگذارد حق  
تعالی عورت او بپوشد و گفت هر که خشم تبواند ماند و فرو خورد و حق تعالی روز قیامت دل او را رخصا  
پیر کند و گفت در نوح را در سیت که یکس بدن در نرد و الا سیکه خشم خود بخلاف شرع برانند و گفت  
پیچ بچرخ که بنده فرو خورد و نرد و حق تعالی دوست ترا جز خشم نیست و هیچ بنده از آفر و نورد و الا که حق تعالی  
دل او را از ایمان پر کند و فیصل عیاض سفیان ثوری و جماعتی از بزرگان اتفاق کرده اند که هیچ کار  
نیست فاضله از حلم بوقت خشم و صبر بوقت طمع کی با عمر بن عبدالمعز بن سخته درشت گفت او سرورش آنکند  
و گفت خواستی که مرا بختی آری و شیطان مرا بکسلطنت از جای برگرداند تا مرا فر من با تو خشم برانم و  
فردا مکافات این بر من برانی این نبود هرگز و خاموش شد یکی از انبیا گفت کیست که از من در نبرد  
و گفت آنکند که ششمین نشود و بعد از من خلیفه من باشد و در بهشت با من برابر باشد یکی گفت من کفالت  
کردم و پذیرفتم دیگر باره بگفت هم او گفت پذیرفتم و بدان و فاکرد و بجای او بگفت او را و او لکفل  
نام کردند باین سبب که این کفالت کرد یعنی در پذیرفت فصل بدانکه خشم را آدمی آفریده اند تا صلاح  
او باشد تا آنچه او را از ایمان دارد خود باز دارد و چنانکه شصت آفریده اند تا اکت او بود تا هر چه او را  
بود مندست بخود کشد و او را از این هر دو چاره نیست لیکن چون با فراط بود زیانکار باشد و مثل آتش  
بود که بر دل زند و دود آن بدماغ بر شود و چنانکه عقوق اندیشه را تا تاریک کند تا وجه تو آب نه بیند  
چون دودیکه در غار می افتد که چنان تاریک کند که هیچ جای نتوان دید و این سخت مذموم بود و از این  
گفته اند که خشم غول عقل است و باشد که این خشم ضعیف بود و این نیز مذموم است که حمیت بر جرم حمیت زین  
با کفار از خشم خیر و دو خدا تعالی رسول صلعم را گفت جایزه الکفار و المنافقین اغلاط علیهم السلام را گفت تا گفت  
اشد علی الکفار و انیحه من خشم بود پس باید که خشم نه با فراط بود و نه ضعیف بلکه معتدل باشد و با شارت  
عقل دین بود و اگر وی پنداشت که مقصود از ریاضت اصل خشم بدون است و این خطاست چو خشم صلاح  
ست و از آن چاره نیست و باطل شدن اصل خشم تا آدمی زنده است ممکن نیست چنانکه باطل شدن اصل  
شصت ممکن نیست اما روا باشد که در بعضی از کارها و در بعضی از اوقات پوشیده شود و صلاح چنانکه پذیرد

کرم در ملکات مثل چهارم و خشم و تعدد و حسد علیهم السلام ۳۰۳

کہ ختم نیست گشت تفصیل اینست کہ ختم از آن خیزد کہ چیزی کہ بآن حاجت بود کسی قصدن کند تا بجا ماہر چه حاجت  
 باشد بآن چنانکہ کسی راستی باشد کہ از آن مستغنی بود اگر کسی نرا بر دو یا بیشتر روا بود کہ ممکن نیست در اوقات  
 و مسکن جامہ و تندرستی و مثل این ہرگز حاجت ازین منقطع نشود پس کسیکہ اورا حاجت کنند تا  
 سلامت او فوت شود یا قوت و یا جامہ او بستانند لا بد ختم پدید آید اما ہرگز حاجت بیشتر باشد ختم  
 بیشتر باشد و او بچارہ تر و در ماندہ تر بود کہ آزادی و ربی حاجتی است ہر چند کہ حاجت بیشتر بود بہ بندگی  
 نزدیک تر باشد و ممکن بود کہ کسی بر یا صحت خود را چنان کند کہ حاجت بقدر ضرورت اقتضا حاجت بجاہ  
 و مال و زیادتہای دنیا از پیش او بر خیزد لا جرم ختم کہ متع آن حاجت است بر خیزد چنانکہ کسی کہ طلب جاہ  
 نبود بآنکہ کسی پیش او شود یا بر تر از او نشیند در مجالس ختم نہ گیرد و تفاوت میان خلق اندرین بسیار است  
 چہ بیشتر ختمها از تبیب زیادتی جاہ و مال باشد تا باشد کہ کسی بجز ہاخی خیس نخر کند چون شطرنج و نرد و  
 کبوتر بازی و شطرنج بسیار خوردن اگر کسی گوید فلان شطرنج نیک بازی و شطرنج بسیار بخورد ختمین شود و  
 شک نیست کہ ہر کہ ازین جنس بلوغ دیر یا صحت از آن توان ست اما انچہ الابد آدمی ست اصل ختم در آن طلب  
 نشود و خود نباید کہ شود کہ محو نباشد اما باید کہ چنان بود کہ اختیار از وی بستانند بر خلاف عقل شروع بروی  
 خلل کند و بر یا صحت ختم را باین درجہ توان آورد و دلیل بر آنکہ اصل این ختم نزود و نباید کہ برود آنست کہ  
 رسول صلح ازین خالی نبود و گفت من بغیری ام اعننب لکما فیضیالہ بشتر تشنگین شوم چنانکہ آدمی ختمین شود ہر کہ  
 اورا لعنت کنم یا سخن درشت گویم در ختم یا بزم خدایا آنرا از من سبب رحمت گردان بروی عبدش من عمرو بن  
 عاص گفت یا رسول اللہ ہر چہ گوئی لبوسیم اگر چہ در حال ختم بود گفت نبویس کہ بآن خدای کہ مرا بخشن  
 فرستاد کہ اگر چہ در ختم بودم بر زبان من جو حق نزود پس نہ گفت کہ مرا ختم نیست لیکن گفت ختم مرا از حق برون  
 نبرد و عائشہ رضی اللہ عنہا یک روز تشنگین شد رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت کہ شیطان آمد گفت ترا  
 شیطان نیست گفت بہست و لیکن تعالی مرا بروی نقرون داد تا زیر دست من شد و چہ بجز نفرا مید و گفت  
 کہ مرا شیطان غضب نیست فصل بد آنکہ اگر ہر چہ ختم از باطن ہرگز نہ نشود لیکن روا بود کہ کسی در بعضی  
 یا در بیشتر احوال توحید بروی غالب شود و ہر چہ پیش از حق بیندیشد ہا بن توحید پوشیدہ شود و از وی هیچ پیدا  
 نیاید چنانکہ اگر کسی راستی بزنند بہ ہر حال بر سنگ ختم نہ گیرد و اگر چہ ختم در باطن بجای خود بود کہ  
 آن جنابت از سنگ نہ بیند بلکہ از آنش بیند کہ انداخت و اگر سلطانی تو تیغ کند کہ فلان را بکشتہ بر قلم  
 خط کشید کہ تو قہ بان کردی کہ دانہ کہ قلم سحرست حرکت از ویست اگر چہ در دست نمیند کی توحید بروی غالب  
 بود بصورت شناسد کہ ظلم مضطرب در انجا بایشان میزد چہ حرکت اگر چہ در بند قدرت است لیکن قہ رت بربان ارادت

از اوقات باختیار آدمی نیست لیکن اعیان را بروی سسلط کرده اند اگر خواهد که اگر نه چون داعیه فرستادند و قدرت  
دادند بضرورت فعل حاصل آید پس مثل در چگون سنگ است که دروس اندازند و از سنگ در دو رنج حاصل آید  
اما با دشمن نبود پس اگر قوت این کس از گوشتندی بود و گوشتندی برنج و برنج شود لیکن خشکین نشود و چون کسی که  
کشد باید که بخندین باشد اگر نور توحید غالب بود لیکن غلبه توحید تا بدین غایت بر دوام نبود بلکه چون سستی  
و طبع بشریت التفات با سباب که در میان است پدید آید و بسیار کس در بعضی از احوال خندین بوده اند  
و این نشان باشد که هیچ خشم کنده شده لیکن چون از کسی نمی بیند رنج خشم پدید نیاید همچون سنگی که بر  
آید بلکه باشد که اگر چه غلبه توحید نبود و لیکن دل و بکاری بزرگ ترجیحاً مشغول بود که خشم باین پوشیده  
شود و پدید نیاید بکسی سلمان را در شناسنامه داد گفت اگر گفته سیات من در قیامت گران تر بود من این که  
تو میگوی بدترم و اگر سبک تر بود بمن توبه پاک دارم و رنج من خشم را در شناسنامه داد گفت میان من و بهشت عقبه  
است و بریدن آن مشغول ام اگر بر من سخن تو پاک ندارم و اگر نه این که تو میگوی دون حق من است این نزد  
چنان باند و آخرت مستغرق بودند که خشم ایشان پدید نیاید و یکبار دیگر در شناسنامه داد گفت بخانه  
بر تو پوشیده است ازین بیشتر است پس از مشغولی که بخور داشت خشم او پدید نیاید زنی مالک بنابر  
رامالی خواند گفت مرا هیچ کس شناخت مگر تو یکی شبی را سخن گفت گفت اگر راست میگویی خدا مرا سزاوار  
و اگر دروغ میگویی ترا بیامرز و پس این احوال و لیلان شد که روا بود که خشم مقهور شود باین احوال و روا  
باشد که کسی شناخته بود که حق تعالی و دست دارد از و که خشم نگیرد چون سبب ر و حب خدا تعالی  
آن خشم را پوشیده کند چنانکه کسی مشوقی دارد و فرزند و جفا گوید و عاشق داند که آدمی خدا بد کمر  
آن جفا فرو گذارد غلبه عشق و راجحان کند که در آن جفا و دنیا بد خشکین نشود پس باید که آدمی بکسی  
ازین سباب چنان شود که خشم خود را مرده کند و اگر نتواند باری قوت او را بشکند تا سرکش نکند بر  
خلاف عقل و شرع حرکت نکند و فصل پنجم در بیان علت آن فزیده است چه بیشتر حلق را  
بدن خشم برد و از آن فساد بسیار تولید کند و علاج آن از دو جنس است یکی مثل آن چون سهل است  
که پنج ماده آن از باطن بکند و یکی مثل آن چون سنجیدنیست که تسکین کند اما پنج ماده نکند پس سهل آنست که  
نگاه کند تا سبب خشم و باطن بدست آن سباب را از پنج بکند سباب آن پنج است اولی که است که تکبر  
باندک با پر سخن یا ساملت که برخلاف تعظیم بود خشکین شود پس باید که کبر را بتواضع بشکند و بداند که  
او از جنس بندگان دیگر است و فصلی که بود با خلاق نیکو بود و کبر از اخلاق بدست و جز بتواضع باطل نشود  
و دوم عجب است که در شان خود اعتقادی دارد و علاج این آنست که خود را بشناسد و تمامی علاج



گیرد و عجب بجای خود گفته شود سوم مزاحست که در بیشتر احوال خشم اندا کند باید که خود را بجز مشغول گرداند و در سخن  
کار آخرت و حاصل کردن اخلاق نیکو و از مزاج باز ایستد و همچنین بفرزندین و سخریت کردن خشم اندا کند باید که  
خود را از این صیانت کند چه هر گاه ستم را کند با او نیز ستم را کند و جواب دهند و خوشنشین را خود خوار کرده باشد  
چهارم ملاست کردن و عیب کردن است کسی را که آن نیز سبب خشم گردد از هر دو جانب و علاج آن بود که  
بداند که هر کس بی عیب نباشد و او را ملاست نرسد و بیکس بی عیب بود و پنجم حرص و آز بود بر زیادت مال و جاه  
و بدان حاجت بسیار شود و هر کس بخیل بود بیک جبهه که از وی بر عزم شکن شود و دیگر که طامع بود بیک لقمه که از دست خود  
خشنماک شود و درین همه اخلاق بد است و اصل خشم نیست و علاج این هم علمی است و هم علمی آنست که آنست  
دشمن آن بداند که ضرر آن بروی در دین و دنیا تا بجز حد است تا بدال زان نفور شود و آنگاه علاج علمی مشغول شود  
و آن آن باشد که با این صفات بخالف بر نیزه که علاج همه اخلاق بد مخالفت است چنانکه در ریاضت نفس  
اقتیم و سبب عظیم تر آنکه خشم و اخلاق بد آنست که کسی محبت با کسی دارد که خشم برایشان غالب بود و  
باشد که از اصلاح و شجاعت کام کنند و آن فخر آورند و حکایت کنند که فلان بزرگ بیک سخن فلان  
بکشت و خان و مان او بکند و کس نه هر دنداشت که بر خطان او سخن گوید چه او مردی مردانه بود و مردان  
چنین باشند و در گذشتن از خواری خود و بی حیثی و ناکسی باشد پس خشم را که خوبه سگان است شجاعت  
و مردانگی نام کنند و حکم را که اخلاق بی غیران است ناکسی نام کنند و کار کشیدن نیست که همه زبایس و انفاط  
زشت از اخلاق نیکو باز میدارد و با الفاظ نیکو و اخلاق بد دعوت می کند و عاقل داند که اگر چنان خشم  
از مردی بودی باستی که زنان و کودکان و پیران ضعیف نفس و بیچاران از خشم دور تر بودند و معلوم  
ست که این قوم زود و خشم گیرند بلکه هیچ مردی در آن نرسد که کسی با خشم خود بر آید و این صفت انبیا و اولیا  
ست علیهم السلام و آن دیگر صفت گردان و ترکان و کسانیکو بی باع و بی باکم نزدیک تر اند پس نگاه  
کن تا بزرگی تو در آن باشد که مانند انبیا باشی یا مانند ابلهان و بی عقلان **فصل** بدانکه انیک گفته آمد سهل  
آنست که قصد آن کند که ماده خشم بکند اما آنکس که ماده تواند کند باید که تسکین کند چون خشم همچنان گرفت  
و تسکین آن بچندین باشد که از حلاوت علم و مرارت صبر ترکیب کنند و علاج همه اخلاق بخون علم و عمل  
است اما علم آنست که آیات و اخبار که در ذم غصب آمده است در ثواب سبیکه خشم فرو خور و دیگر باشد  
چنانکه روایت کردیم و با خود گوید خدا تعالی بر تو قادر ترست که تو بروی و مخالفت تو کنی تعالی  
را بیشتر است بجهایمی اگر خشم را برانی که حق تعالی در قیامت خشم خود بر تو بزند چنانکه رسول صلعم پرستاری  
را بخاری فرستاد و در باز آمد گفت اگر نه قصاص قیامت بودی ترا به آدمی و دیگر آنکه با خود گوید که

این خشم که از آنست که کاری چنان رفت که خدای نوبه در چنانکه تو خواهی و این منازعت بود و در بونیت اگر بدین  
 اسباب که با خفت تعلق داند و خشم ساکن نشود و اغراض و نیوی میش خود وارد و بگوید که اگر خشم بر آنست باشد  
 که او نیز در مقابلت آید و مکارفاتی کند و خصم خود را فرو نماید و اگرت مثل بنده باشد که در خدمت تقصیر کند  
 و نفور گردد و باشد که خدای و مکالمه کند و نیز صورت زشتی خود در خشم یاد آورد که ظاهر چگونه زشت و متغیر  
 شود و بصورت گرگ باشد که در کسی افتد و باطن او همه آتش گیرد و بصورت سنگی گر سخته شود و بیشتر آن  
 بود که چون غم کند که فرد گزارد شیطان گوید که این از عجز و خواری تو دانند و خشم را زانین دارد و خشم مرد  
 حقیر نبوی باید که گوید که هیچ عزبان نرسد که کسی سیرت انبیاء گیرد و خوشنودی حق تعالی جوید و اگر امروز  
 مردان مرا بخوار دارند بهتر از آنکه فرزاد رقیاست خواهی باشم این و امثال این علاج علمیت اما علم  
 آنست که نزد بان بگوید اعوذ بالله من الشیطان الرجیم و منکرت آنست که اگر استاده باشد بنشیند و اگر کمتر  
 باشد بپای زمین نهد و اگر باین ساکن نشود بآب سرد طهارت کند که رسول صلی الله علیه و آله و سلم  
 گفت خشم از آتش است بآب بنشیند و در یک روایت آنست که باید که سجود کند و رو به بر خاک  
 نهاد تا آن آگاهی باید که وی از خاک است و بنده است و وی را خشم نرسد یک روز عمر بن خطاب رضی الله عنه  
 خواست که در بیانی کند و گفت خشم از شیطان است باین برود و دیگر و زابوذر را که جنگ کرد و گفت  
 باین الحرام بود و نا عیب کرد که رنگ او سرخست یعنی که بنده است بنصیر صلی الله علیه و آله و سلم گفت شنیدم  
 که امروز کسی را عیب کردی بآورد بداند که تو از هیچ سیاه و سرخ فانی نیستی مگر آنکه تقوی میش از بانشی ابوذر  
 یخت تا از وی عذر خواهد آن کس ز پیش بیاید و بر ابوذر سلام کرد و چون عا نشد رضی الله عنه بنشین  
 شد رسول صلی الله علیه و آله و سلم بنی او بگفتی و بگفتی ای عا نشد بگو اللهم رب انی محمد اعف عنی ذنبی اذنب علیه  
 فابی و اجر فی من مضلات الفتن این نیز گفتن سنت است فصل بدانکه اگر کسی ظلم کند یا سخن زشت  
 موش گوید از لی تر آن بود که خاموش شود و جواب ندهد لیکن خاموش بودن واجب نیست و زهر جوابی نیز  
 رخصت نیست بلکه مقابلت و شتم بد شتم و غیبت بغیبت و مثالین رواند که بدین اسباب تعزیر و اجابت  
 اما اگر کسی سخن درشت گوید که در آن دروغی نباشد در آن رخصت است و آن چون قصاصی بود و هر چند  
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفته که اگر کسی ترا عیب کند یا بچه در تست تو او را عیب مکن یا بچه در دست  
 این طریق استجاب است دنا گفتن واجب نیست بیون دشنام و نسبت بزنا نباشد و وکیل برین آنست  
 که رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت الله تعالی اما قال العلی العبدی حتی یعتدی المظلوم و کس که یک دیگر  
 را جفا گویند هر چه گویند بر او باشد که بعد از آنکه او را مظلوم از حد در گذرد پس او را جوابی نباشد

این را در مکارفاتی که پیش گفته شد و در کس خصم دلالت بر آن کرد که از مکارفاتی که در آن



و آشکارا گردن عورت و اسرار و ششم آنکه در امحاکات و مخزیت کند بقیتم آنکه در گزاردن حق او تقصیر کند و هفتم  
 رجم باز گیرد و دهم او را بگذارد و مظلمت او باز بندد و از دس بجلی نخواهد، ششم آنکه او را بزند و بر بخاند چون فرست  
 یا بدو دیگر سه را نخواهند تا بزنند او را پس اگر کسی بود که دیانت بروی غائب باشد و هیچ نمکند که در آن  
 معصیت باشد از آن خالی نبود که احسان خود از وی باز گیرد و با او رفیق نمکند و کار او غنایت نمکند و با او  
 بدتر حق تعالی نشیند و بروی ثنا و دعا نگوید این همه درجات او را نقصان کند و زیان عین بسیار بود و چون  
 سطح که خویش ابو بکر بود در واقعۀ افسکع الحاشیه رضی الله عنهما سخن گفت و ابو بکر رضی الله عنه او را نفقه  
 که میداد باز گرفت و سوگند خورد که نیزند همدین آیه فرود آمد و لایا تمل او لو ان الفضل منکم و اسعه یتا انجا که  
 گفت الا تجنون ان یعقر الله کلم و گفت سوگند بخورید که نیکوئی نکنید با کسی که جفا کرد یا دوست ندارید  
 که حق تعالی شمار را بیاورد ابو بکر گفت اسی والله دوست دارم و باز سه نفقه داد و شد پس هر که از آن کسی  
 کند در دل شد از سه حال خالی نبود یا مجاهدت کند یا خود تا با او نیکوئی است و در مراعات میفرماید  
 و این در جه صدیقان است یا نیکوئی نکند و زنی نیز نکند و این در جه یارسان است یا زنی نکند این در جه فارسان  
 است و ظالمان و هیچ قربت عظیم تر از آن نیست که نیکوئی کنی با کسی که تو زشتی کند و اگر توانی باری عفو کنی  
 از عفو افضلیست بزرگتر است و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت سه چیز است که بران سوگند یاد تو را تمیز و هیچ مال الله  
 صدقه کم نشود صدقه دهید و هیچ کس عفو نکند از کسی که نه خدای عز و جل او را عزی زیادت از آنانی  
 دارد در قیامت و هیچ کس رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم حق تعالی در درویشی بروی بکشاید و  
 عاقله رضی الله عنهما میگوید هرگز ندیدم که رسول صلی الله علیه و آله و سلم کسی را مکافات کرد و حق خود  
 را چون حق خدای را فرود نیاوردی چشم او را انما یت بودی و میان هیچ دو کار او را محیره نکردی که نه  
 آسان ترین بر خلق اختیار کردی مگر که معصیت بودی و عقبه بن عامر میگوید که رسول صلی الله علیه و آله و سلم دست نبرفت  
 و گفت آگاه آنم ترا که فاضلترین اخلاق اهل دنیا و آخرت چیست آنکه هر که از تو ببرد با و سپیوندی  
 و هر که ترا مشرک کند او را عطا دهی و هر که بر تو ظلم کند او را عفو کنی و رسول صلی الله علیه و آله و سلم  
 گفت که موسی علیه السلام گفت بار خدایا از بندگان آنکه عزیز تر است نزد تو گفت آنکه عفو کند با تو را ای بگفت  
 هر که بر ظالم دعای بد کرد مگر حق خود باز ستد و رسول صلی الله علیه و آله و سلم چون مکر افتح کرد و بر قریش دست یافت و با او جفا بسیار  
 کرده بود و ندوی تر رسیدند و دل از جان برگرفته بودند رسول صلی الله علیه و آله و سلم دست بر ور کعبه نهاد و  
 گفت خدای سبیلست و او را شمر کیست و همه بخود راست کرد و بنده خود را نصرت داد و دشمنان  
 خود را بهر دست کرده پس عین و چه سبب گوئید گفتند یا رسول الله چه گوئیم جز خیر بر کرم تو

لے ایم تو وہ غیر مذہبی اور سچ منہ نہیں برتا رہتا اور مزہ لیتے سیکھ بیٹا ہر شخص جدا جدا کے انداز پر خود بخود لے لیتے

چشم دارم و امروز دست راست گفتم من آن گویم که برادریم یوسف علیه السلام گفت چون بر  
برادران خود دست یافت لا یشرب علیکم الیوم همه را آمین کرد و گفت کس را با شما کاری نیست و رسول صلی الله  
علیه و آله وسلم گفت چون خلق در قیامت بایستند منادی آواز دهد که بر خیزید هر که مزد او بر حق توانی است  
چند هزار خلق بر خیزند و بحساب در بهشت روند که عفو کرده باشد از مردمان و معاویه میگوید و خشم  
صبر کنید تا پیشتر فرصت یابید و چون فرصت یافتید و توانا شدید عفو کنید که را پیش هشام آورده  
که جنایتی کرده بود حجت خود گفتن گرفت هشام گفت پیش من جدال میگوئی گفت تو هم تائی حل نفس تجادل  
عن نفسا پیش خدای غر و جل جدل میتوان گفت در افکار غر و خود چه را پیش تو توان گفت گفت  
بیا و بگو تا چه میگوئی این مسعود را چیزی بدزدیدند مردمان بر دزد لعنت کردند و گرفتند او گفت بار خدایا  
اگر بسبب حاجتی برگرفته مبارکش باد و اگر بر لیر بی معصیت برگرفته آخر گناهان او باد فاضل گفت مروی  
را دیدم در طواف که ز را و بدزدید بگریست نفتم بر او ز میگری گفت نه بران میگری که تقدیر کردم  
که او در قیامت با من بایستد و هیچ عذر ندارد و مرا بروی رحم آمد قومی را از اسیران پیش عبید الملک  
بن مروان بردند یکی از بنیان را گان حاضر بود و گفت حقتعالی چرا آنچه دوست داشتی بداد و آن ظفرست تو نیز  
آنچه او دوست دارد بدده و آن عفوست همه عفو کرد و در انجیل است که هر که ظالم خود را از خدای آمرزش  
خواهد شیطان از وی بنزیمت شود پس باید که چون خشم پیدا آید عفو کند و باید که در کار بار حق غایب نشود  
نباید رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت یا عا نشه هر که از رفق بهره مند کرد بهره خود از دین و دنیا یافت هر که  
محرور کردند از خیر دین و دنیا محروم ماند و گفت حقتعالی رفیق است و رفق را دوست دارد و در غیبت بدین  
هر که لعنت دهد و بداند نشه یعنی الله عنهما گفت در همه کار بار حق نگاهدار و که هیچ کار رفق در زنت که نه از  
آراسته کرد و از هیچ کار رفق بریده نشد که نه زشت کرد و پیدا کرد و نه حسد و آفات کن بدانکه از خشم حقد  
خیزد و از حقد حقد و حسد از جمله مملکات است رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم گفت حسد کرد و نیکو را چنان  
خورد که آتش بنیرم را و گفت سه چیز است که کس از این غرای نیست گمان بد و فال بد و حسد و شمارا  
بیا موزم که علاج آن چیست چون گمان بد بری با خویشان تحقیق کن بران بایست و چون فال بد بینی بران  
اعمال کن و چون حسد پیدا آمد زبان و دست از معالمت بران نگاهدار و گفت در میان شما پیدا آمدن  
گرفت آنچه است بسیار را پیش از شما هلاک کرد و آن حسد و عداوت است بآن خداست که جان محمد دست  
اوست که در بهشت دروید تا رحمان ندارد و ایمان ندارد تا یکدیگر را دوست نشود و فرمود شمارا که این بری عامل  
آید سلام بایکدیگر فاش دارد و دوستی خمر و سراید در سایه عرش و آن جان آرزو کرد و گفت از خیر است نزد حقتعالی



پرسید که این کیست و نام او چیست نام باومی گفت و گفت از کردار تو ترا خبر دهم هرگز حسد نکرده و در مادر تو  
خاق نبوده و نام نکرده و زکریا علیه السلام گفت حق تعالی می گوید حاسد دشمن نعمت من است و بر تقضای من  
خشم گیر و قسمت من که در میان بندگان کرده ام نمی پسندد رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت شمش گزیده  
پیشکش گناه در دوزخ روند و بحساب امیران به جو و غریب به تعصب و مالداران به تکبر و از رگنانان بخبیات  
و اهل رستاق بنادانی و علما بخسودانسی رزگوید یک روز پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم شسته بودیم گفت  
این ساعت کسی از اهل بهشت در آید مروی از انصار در آمد غلغله از دست چپ او بخته و آب از محاسن  
او میچکید که طهارت کرده بود و دیگر روز همچنین گفت هم او در آمد تا سه روز بشد عبد الله بن عمر بن عاص  
خواست تا بداند که کردار او چیست نزدیک او شده گفت باید جنگ کرده ام بخوابم که سه شب نزد تو باشم گفت  
روا بود در آن سه شب نگاه میکرد و او را هیچ خل ندید جز آنکه چون از خواب در آمد می خدای را یاد کرده  
پس او را گفت من جنگ نکرده ام باید لیکن رسول صلی الله علیه و آله و سلم در حق تو چنین گفت خواستم  
که عمل تو بشناسم گفت انیسبت که دیدی چون بر قدم او از داد و گفت یک چیز دیگر هست که هرگز نمیچکس حسد  
نبرده ام که خیری باور سیده گفت پس این در جبهه ترا بایست خون بن عبد الله بن را از ملوک پند داد و  
گفت دور باش از کبر که اول همه معصیت که خدا ترا کرده اند بسبب کبر بود و چه ایلیس که سجده نکرد از کبر بود و دور  
باش از حرص که تو هم از بهشت حرص بیرون کرد و دور باش از حسد که اول خون ناحق که ریختند از  
بود که پس آدم برادر را بکشت و چون حدیث صحابه گویند یا صفات حق تعالی گویند یا حدیث بخوبی میکنند  
خاموش باش و زبان نگذار بکمر بن عبد الله گوید که مردی بود نیز یک بادشاهی هر روز بر خاستی و حق  
باینکان نمی کن که بلکه دار را خود که دار بد کفایت بود او را بکردار خود باز گزارد بادشاه او را باین سخن عزیز داشتی  
یکه او را حسد کرد و بادشاه را گفت او میگوید که ملک را دهان گنده است گفت دلیل برین چیست گفت  
آنکه او را بنزدیک خود خوانی تا به بینی که دست بر بینی باز نهد تا بوی نشنود و آنگاه بیامد آن مرد را بخاند بدو  
و طعامی داد که در آن سیر بود پس ملک او را بنزدیک خود خواند او دست برد بان باز نهاد تا بوی سیر ملک  
را نرسد ملک پنداشت که آن مرد را است گفت و ملک را عادت بود که بخط خود جز خلعت عظیم یا صلح  
گران نتوشتی بیگانه از غلامان خود نوشت که رساننده این خط را سیر بود و پوست او برگاه کن و نزد من فرست  
و مکتوب را مهر کرد و با او چون بیرون آمد آن حاسد او را دید گفت این چیست گفت خلعت است گفت  
مرد کار من کن گفت کردم از وی بستاند و نزدیک عامل شد گفت بدین فرموده است که ترا بشم دو پوست  
برگاه کنم گفت الله الله که این در حق دیگری نوشته بود و رجوع کن بملک گفت در فرمان ملک تو نبود و بر

بلکشت دیگر روز آخر دیر رفت و پیش ملک بایسا و بهمان بگفت ملک را عجب آمد گفت آن خطا چه کردی گفت  
فلان از من خواست گفت او میگوید که تو مرا چنین گفتی گفت من نگفتم گفت پس چرا دست بدان و بمنی باز  
نهان گفت آنم در اسیر داده بود ملک گفت هر روز تا من سخن میگوئی که بگذرد از خود فعل و کفایت کند و آن  
مرد را کفایت کرد آن سیرین میگوید بحکس را بر دنیا حسد نکرده ام چه اگر از اهل بهشت است خود دنیا را چه قدر  
در آن نعمت که او را خواهد بود و اگر از اهل دوزخ است او را ازین نعمت چه سود چون در آتش خواهد شد یک  
حسن بصری رحمة الله علیه را گفت مومن حسد بر دو گفت پس بران یعقوب را فراموش کردی لیکن چون هر چه  
در سینۀ بود که بمعاملت بیرون نینفکند زیان ندارد و آید در دامن میگوید هر که از مرگ بسیار یاد آورد او را نشاندی  
بود حسد حقیقت حسد بداند که حسد آن بود که کسی را نعمتی رسد و تو آنرا کاره باشی و زوال آن نعمت را  
خواه آن باشی و این حرام است بدلیل اخبار بدلیل آنکه این کراهت قضای حق تعالی است و خبث باطن است  
که نعمتی که ترا نخواهد بود خواهی زوال آن از دیگری جز خبث نباشد اما اگر خواهی که تر نیز مثل آن باشد  
لیکن زوال آن از وی نخواهی و آنرا کاره نباشی این را غبطت گویند و منافست و این اگر در کار دین  
باشد محمود و بدو باشد که واجب بود که حق تعالی میفرماید و فی ذلک فلیتنافس الھتفا قصون و گفت  
سابقو الی مغفرة من ربکم یعنی که خود را در پیش یکدیگر نکنید و رسول صلی الله علیه و آله سلم گفت حسد نیست کرد  
و و چیزیکه مردیکه حق تعالی او را مائی و علمی دهد و در مال خود بعلوم خود کار میکند و دیگر کسی که او را علم دهد بی مال  
گوید اگر مرا نیز مال بودی بهم باین نوع حسد کردی هر دو در گناه برابر باشند پس این منافست و نیز حسد  
گویند لیکن درین مباح کراهت نعمت دیگری نبود و در هیچ جای کراهت روا نبود دیگر گفته که بظالمی و فاسقی  
رسد که کثرت فساد و ظلم او بود و به او بود که زوال آن نعمت خواهد و تحقیقت نابودن ظلم و فسق خواسته باشد  
زوال نعمت و نشان آن بود که اگر تو به کنده آن کراهت نباشد و اینجا وقیقه است که کسی را نعمتی داند و این  
خود مثل آن میخواهد چون نبود باشد که آن تفاوت را کاره بود پس برناستن تفاوت زوال آن نعمت بردن و  
سبک تر باشد از ماندن آن و حکم آن بود که طبع ازین باب است خالی نباشد لیکن چون این را کاره بود چنان  
بود که اگر کاره بدست او کند آن نعمت از وی نگیرد و اند پس این مقدار که در طبع باشد مانع از نبود پیدا کردن علاج حسد بداند  
حسد بیماری غظیم است دل را و علاج آن هم معجون علم و عمل است اما علم آنست که بداند که حسد زیان  
اوست و دنیا و آخرت و سود محسوس داد است در دنیا و آخرت اما آنکه زیان اوست در دنیا آنست که بهر چه در غم و اندوه  
و عذاب بود که هیچ وقت خالی نبود از نعمتی که کسی رسد و چنانکه نخواهد که دشمن او را هیچ نباشد خود چنان و در زبان صفت

بگویند که حسد حسد است که کسی را نعمتی رسد و تو آنرا کاره باشی و زوال آن نعمت را خواهی که ترا نخواهد بود خواهی زوال آن از دیگری جز خبث نباشد اما اگر خواهی که تر نیز مثل آن باشد لیکن زوال آن از وی نخواهی و آنرا کاره نباشی این را غبطت گویند و منافست و این اگر در کار دین باشد محمود و بدو باشد که واجب بود که حق تعالی میفرماید و فی ذلک فلیتنافس الھتفا قصون و گفت سابقو الی مغفرة من ربکم یعنی که خود را در پیش یکدیگر نکنید و رسول صلی الله علیه و آله سلم گفت حسد نیست کرد و و چیزیکه مردیکه حق تعالی او را مائی و علمی دهد و در مال خود بعلوم خود کار میکند و دیگر کسی که او را علم دهد بی مال گوید اگر مرا نیز مال بودی بهم باین نوع حسد کردی هر دو در گناه برابر باشند پس این منافست و نیز حسد گویند لیکن درین مباح کراهت نعمت دیگری نبود و در هیچ جای کراهت روا نبود دیگر گفته که بظالمی و فاسقی رسد که کثرت فساد و ظلم او بود و به او بود که زوال آن نعمت خواهد و تحقیقت نابودن ظلم و فسق خواسته باشد زوال نعمت و نشان آن بود که اگر تو به کنده آن کراهت نباشد و اینجا وقیقه است که کسی را نعمتی داند و این خود مثل آن میخواهد چون نبود باشد که آن تفاوت را کاره بود پس برناستن تفاوت زوال آن نعمت بردن و سبک تر باشد از ماندن آن و حکم آن بود که طبع ازین باب است خالی نباشد لیکن چون این را کاره بود چنان بود که اگر کاره بدست او کند آن نعمت از وی نگیرد و اند پس این مقدار که در طبع باشد مانع از نبود پیدا کردن علاج حسد بداند حسد بیماری غظیم است دل را و علاج آن هم معجون علم و عمل است اما علم آنست که بداند که حسد زیان اوست و دنیا و آخرت و سود محسوس داد است در دنیا و آخرت اما آنکه زیان اوست در دنیا آنست که بهر چه در غم و اندوه و عذاب بود که هیچ وقت خالی نبود از نعمتی که کسی رسد و چنانکه نخواهد که دشمن او را هیچ نباشد خود چنان و در زبان صفت

باشد که دشمن خود را چنان بخوابد چه برنج غم عظیم تر نباشد از غم حسد پس چه ببقای بود و پیش از آنکه خود را بخوابد از خواب  
خشم خود و او را هیچ زیان نی از حسد که آن نعمت را بدست است و تقدیر خداست که نه پیش بود و نه پس  
و نه پیش بود و نه کم که سبب آن تقدیر از نیست و اگر دوی از ان عبارت بطالع نیک کنند و بهر صفت که بود  
همه متعلق بود که تغییر را بآن راه نیست و باین سبب بود که یکی از انبیا در مانده بود و بازی که او را ساخته بود  
و شکایت بسیار میکرد و خدای تعالی وی آمد فرستاد اما حتی تنقضه ای آنها از پیش او بگریز تا مدت او  
بگذرد که آن مدت که در ازل تقدیر کرده اند هرگز نگرود و یکی از انبیا در بلا مانده بود و بسیار دعا و زاری میکرد  
و حی آمد بوی که آن روز که زمین و آسمان تقدیر کرد قسمت تو این آمد چه گوی آن قسمت باز از سر گیرم برای تو  
اگر کسی خوابد که بحسد او نفیست باطل شود و زیان آن هم با او گردد و بحسد دیگر می نعمت خود باطل کرده باشد  
و بحسد کفایت نماید و نیز برود چنانکه حق تعالی میگوید و در حدیث طائفة من اهل الکتاب یو یفعلون ثم یس  
حسد عذاب است بنقد ما در آخرت بیشتر که خشم او از قضا می حق تعالی است و انکار او و بر قسمتی است که  
حق تعالی بکمال حکمت خود کرده و کس را بر سر آن راه نداده و چه چنانیت بود بر تودیه پیش ازین و انگاه از  
فصیحت و شفقت مسلمانان دست داشته باشد که ایشان را بدخواست باشد و با ابلیس درین وقت  
انبار بود و چه شومی باشد پیش ازین و اما آنکه محسود را سود و در دو دنیا آنست که او چه خواهد چنان  
که محسود او در عذاب بود همیشه چه عذاب بود پیش از حسد که هیچ ظالم نیست که مظلوم ماند چون حال  
و اگر محسود از سرگ تو خبر یا بداند که از عذاب حسد برستی بخوابد و بداند که همیشه آن خواهد که او نعمت  
محسود بود و تو در رنج حسد و اما شفقت دینی او آنکه و مظلوم است از جهت تو بحسد و باشد که نیز زیان  
معاملت تعدی کنی بآن سبب حنات تو بدیوان او نقل کنند و سیانت و برگردن تو نهند پیش مستی که نعمت  
دنیا از وی برود زنده و نعمت و در آخرت نیز بهیروزد و ترا عذاب دنیا نقد شد و عذاب آخرت را بنیاد  
افکنده شد پس پنداشتی که دوست خودی دشمن او چون نگاه کنی دوست او بودی و دشمن خود  
و خود را بخوابد و ابلیس را که دشمن همین است شاد داری چه ابلیس چون دید که ترا نعمت علم  
و در سع و جاه و مالی نیست ترسید که اگر راضی شوی ثواب آخرت ترا حاصل آید خواست که ثواب  
آخرت نیز از تو فوت شود و شد که هر که اهل علم و دین را دوست دارد و بجهاد و حشمت ایشان را راضی باشد  
از او با ایشان بود چه گفتند که هر دو آنست که با عالم است یا متعلم یا دوست و از ایشان محاسن را بهر ثواب  
محروم است مثل آن کسی است که شکی بنید از دنیا بر دشمن کند بر او نماید و باز گردد و بر دشمن است و ش  
آید که خود خشم او زیاد شود و دیگر باره سخت تر بنید از او و او هم باز آید خشم دیگرش کو کند پس دیگر باره بنید از

حسد از آنکه طائفة من اهل الکتاب یو یفعلون



آنکه حب دنیا سر همه گناهان است بدانکه دنیا سر همه شمر است و دوستی آن اهل همه مصیبتهاست و بی شوم تر آن  
 باشد که او دشمن خداست و دشمن دوستان خدا و دشمن دشمنان خدا اما دشمنی خدا با آن کند که راه حق تعالی بر  
 بندگان او بزند تا بوی نرسد و اما دشمنی با دوستان خدا با آن کند که خود را جلوه میکند و در چشم ایشان می آید  
 با در صیر از وی شمر تمامی تلخ می خورد و در خج آن می کشند و اما دشمنی با دشمنان خدا با آن کند که ایشان را به کبر و  
 در دوستی خود میکشد و چون عاشق شدند از ایشان دوری گیرد و بدست دشمنان ایشان میرود و چون زنی  
 نابکار از مردی بر روی میگرد و تا در غیبان گاه برنج داشتن و گاه در حسرت فراق او خود را می کشد و با فرست  
 خشم حق تعالی و عذاب اومی بیند و زهر دزد ادم و الا کسی که حقیقت او را آفت او را بشناسد و از وی  
 پرهیز و چنانکه از جادوان پرهیزد که رسول صلی الله علیه و آله و سلم میگویی پرهیزد از دنیا که او جادو تر است  
 از باروت و مار و ت و اما حقیقت دنیا که چیست و آفات آن و مثال تلبیسهای آن در عنوان سوم  
 در اول کتاب گفته ایم و له بخاخبار یک در مذمت آن آمده بگوئیم که آیههای قرآن خود درین معنی بسیار است  
 و مقصود از قرآن و کتب انبیا و فرستادن ایشان همه آن است تا خلق را از دنیا با آخرت خوانند و آفت  
 دنیا و بلا و محنت آن بخلق گویند تا از دوزخ بگریزند پس در مذمت دنیا با اخبار بدانکه رسول صلی الله علیه  
 و سلم روزی بگو سپندی مرده بگذشت گفت می بینید که این مرد را چگونه خوار است که گریان نگر و با آن  
 خدا که جان محمد و دست او است که دنیا نزد خدا متعالی خوار تر از نیست و اگر نزد یک او بر پشته  
 از زیدی هیچ کافر از شریقی آب ندای و گفت دنیا ملعونست و هر چه در آنست ملعون است الا آنچه  
 بیای حق تعالی باشد و گفت دوستی دنیا سر همه گناهان است و گفت هر که دنیا را دوست دارد و آخرت  
 بزیان آورد و هر که آخرت را دوست دارد دنیا را زیان آورد پس اینی مانند اختیار کند بر آنچه نماند  
 از بدین ارقم میگوید که با ابو بکر رضی الله عنه بودم که او را آب آوردند با کعبه شیرین کرد و چون نزد یک  
 او بان برد با بگرفت و بسیار بگریست تا همه بگریستیم و خاموش شد پس گریستن گرفت چند تا کس را  
 ویری آن نه بود که بر سیدی چون چشم پاک کرد گفتند یا فلیفه رسول الله چه بود گفت یک روز با رسول الله  
 صلی الله علیه و آله و سلم شسته بودم دیدم که بدست چیزی از خود دور میکرد و هیچ چیز ندیدم گفتم یا رسول الله  
 این چیست گفت دنیا است که خود را بر من عرض میکند او را دور کردم باز آمد و گفت اگر دوستی از من نیک  
 بعد از تو باشد بخند اکنون ترسیدم که مرا آن دریافت و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت که حق تعالی هیچ چیز  
 نیافرید دشمن تر بروی از دنیا و تادی را با فریده است با و نگر نیست است و گفت دنیا برای بیسویان نیست  
 و مال بی مالان است جمع آن کسی کند که در و عقل نبود و دشمنی و طلب افس کند که بی علم بود و حسد بر آن بی بود که بی تقوا



طلب او کسی کند که بی یقین بود و گفت هر که با ما او بر خیزد و بیشتر همت او دنیا بود او نه از مردان خدا است که  
 دوزخ اور است و چهار خصلت ملازم دل او باشد اندوهی که هرگز بریده نشود و شغل که از آن فارغ نه گردد و  
 درویشی که هرگز به تو انگری نرسد و امید ی که هرگز به نهایت آن نرسد آری هر چه میگوید که روزی رسول صلی الله  
 علیه و سلم گفت خواهی که دنیا را بکملی تو بخایم و مراد است بگرفت و بسیرگی دانی بود که در آن استخوان سمرقند  
 و گوشت و خرقهای و پلیدیهای مردم بود گفت یا ابا هریره این سربا پر حرص و آرزو بود همچون سربای شاول و زنا  
 استخوانی شده است بی پوست و زرد و خاکستر شود و این پلیدیهاست طعناهاست او انست که بجهت بسجای  
 بدست آورده اند و چنین بنده افتند که همه از آن میگریزند و این خرقهایهای تحمل ایشان است که با و میرند  
 و این استخوانها استخوان استخوان در کعبه است ایشان است که بر پشت آن گرد جهان میگردانند نیست جمله  
 دنیا هر که خواهد که بر دنیا بگریزد بگو بگری که جای آنست پس هر که حاضر بود و بگریست در رسول صلی الله علیه و سلم  
 گفت تا دنیا را آفریده اند میان زمین و آسمان آویخته است که حقیقتی آن بگریسته است و در قیامت  
 گوید مرا به کمترین بندگان خود داده گوید تا موشهای ناچیز نه پسندیدم در آن جهان که تو کسی را باشی امروز پسندم  
 و گفت گری میایند روز قیامت که کردارهای ایشان چون کوههای تهامه بود همه را دوزخ فرستند گفتند یا رسول الله  
 ایشان اهل نماز باشند گفت نماز کنند و روزه دارند و شب نیز بخواب باشند لیکن چون از دنیا چیزی پیدا آید  
 و در آن چند و یک روز رسول صلی الله علیه و سلم بیرون آمد و صحابه را گفت کیست از شما که نابینا باشد و خواهد  
 که حق تعالی او را بینا گرداند بدیند که هر که در دنیا رغبت کند و امیدوار پیش گیرد و حق تعالی بر قدر آن  
 دل او را بگرداند و هر که در دنیا زاهد شود اهل کوتاه کند حق تعالی او را علمی دهد بیه آنگه از کسی بیاموزد  
 و او بوی نماید بی آنکه دلی در میان باشد و دیگر روز رسول صلعم بیرون آمد ابو عبیده جرح از جرحین مائے  
 فرستاده بود و انصاری شنیده بودند در نماز با مد از محنت گردید چون سلام باز داد همه در پیش او افتادند رسول  
 صلی الله علیه و سلم تبسم کرد و گفت مگر شنیده اید که مالی رسیده است گفتند آری گفت بشارت با شما را  
 که کارها خواهد بود که بان شاد شوید و من بر شما از درویشی نمی ترسم از آن میترسم که دنیا به شماریزند چنانکه بر  
 کسانی ریخته اند که پیش از شما بودند آنگاه در آن مناقصت کنید چنانکه ایشان کردند و هلاک شوید چنانکه ایشان  
 شدند و گفت دل هیچ گوید بیاد دنیا مشغول مداید از ذکر دنیا نمی گردانید دوستی و طلب آن چه رسد آنرا  
 میگوید که رسول صلی الله علیه و سلم را شتری بود و آن را اعضبا گفتندی و از همه شتران بهتر و دیدی  
 که روز اعرابی شتری آورد و با آن بدو ایند و در پیش شد مسلمانان غناک شدند و رسول صلعم گفت حق است  
 بر خدا تعالی که هیچ چیز را در دنیا بر نکشد که نه او آن را خواهد گرداند و گفت که بعد ازین دنیا روی بشما نهد

و دین شما بخورد چنانکه آتش بنیم را و عیسی علیه السلام میگوید که دنیا را بخنداسه بگیر بد تا دنیا شمار به بندگی نه گیرد  
 گنج چنان نبیند که از تلف نه ترسید و بنزدیک کسی نبیند که ضائع نکند چه گنج دنیا از آفت خامی نباشد و گنجی که بر  
 خدای نبیند ایمن باشد و گفت دنیا و آخرت ضد یکدیگر اند چنانکه اگر این را بخوش شود کنی آن دیگر ناخوش شود و گفت  
 یا حواریان من دنیا در پیش شما در خاک افکندم و باز بگیرد که اندر پلیدی و نیایسته ائمه است که مصیبت  
 حق تعالی جز در آن نرود و اندر پلیدی او آنست که کس با آخرت نرسد تا بترک او نگوید پس بیرون گزید از  
 دنیا و بعمارت آن مشغول مشوید و بداینکه سر همه خطاها دوستی دنیا است و بسیاری شهوت است  
 و ثمره آن اندوه در از دست و گفت چنانکه آب و آتش در یکجا است و نگیرد دوستی دنیا و آخرت و در یک  
 دل جمع نیاید و عیسی را گفتند اگر خود را خانه کنی چه بود گفت که دیگران ما را کفایت بود و دیگر نه و او را  
 باران برق و رعد بگرفت و سید وید تا جای جوید که چای بود و خیمه دید آفتاب زنی را دید بگریخت غاری بود  
 آنجا رفت شیری را دید بگریخت گفت با ندایا هر چه آفریده او را آرام گاهی هست بگو مرا و می آید که آرامگاه تو  
 مستقر رحمت من است یعنی بهشت و در بهشت همه جور راحت تو خواهی کرد که همه را بدست داشت خود آفریده  
 و چهار هزار سال عرس تو خواهد بود هر روزی چند عروسی را بفرماید تا ندانند که کی اندر اندان  
 دنیا همه بعرس عیسی را بآید تا همه ببینند و یکبار عیسی علیه السلام با حواریان لشکری بگذشت همه را در راه و  
 مرده گفت ای قوم این همه در ششم خداست تعالی مرده اند و اگر نه در زیر خاک بودند می افکنند خواهم که بدانم که  
 بچه سبب مرده اند آن شب عیسی بر سر بالای شد و آواز داد که یا اهل شهر بیکه جواب دادند یا سید یا روح افند  
 گفت قصه شما چیست گفت شب بعبادت بودیم و با مادر خویش را در یایه دیدیم گفت چرا گفت برست  
 آنکه دنیا را دوست داشتیم دایل مصیبت را طاعت کردیم گفت دنیا را چه گونه دوست داشتید گفت چنانکه  
 کودک مادر را چون بیامدی شاد شدمی و چون رفتی غمناک شدیم گفت دیگران چرا جواب ندادند گفت  
 از ایشان هر یک را بر دمان دگامی از آتش ست گفت تو چون جواب دادی گفت من در میان ایشان  
 بودم و ندان ایشان بودم چون عذاب بیایم من نیز در میان ایشان بماندم و اکنون بر کناره درخت بمانم خلاص بایم  
 یاد در دوزخ انم عیسی عم گفت ای حواریان نان جو در خاک درشت و جاسه پلا من خواب بر زیر بسیار بهتر بود با عافیت  
 در دنیا و آخرت و گفت بسنده باشید بدنیای اندک با سلامت دین چنانکه دیگران سپند کرده اند بین اندک با سلامت  
 دنیا و گفت ناکسان که دنیا طلب کنند نامزد کنند اگر از دنیا دست بدارند مزد بسیار بیابند و بیشتر بوزن  
 بن داود علیه السلام روزی میرفت در مرگه عظیم و مرغان و دلو دیری همه در خدمت او میرفتند و بعد از  
 از عبای بنی اسرائیل بگذشت گفت یا ابن داود خدا تعالی ترا عظیم داده گفت یک تسبیح در صحیفه موسی

بتر از هر چه پسر داد و داد اندک آن تسبیح ماند و این مملکت ماند و در خبر است که آدم علیه السلام چون  
گندم خورد و اتفاقاً ضای قضا که حاجت پدید آمد جای طلب میکرد تا فایده شود حق تعالی فرشته به او فرستاد و گفت  
چه میخواهی گفت خواهم که انیکه در شکم دارم جای نهمم گفت در هیچ طعام بهشت این دهنده اند مگر در گندم  
اکنون کجای خواهی نهاد بر پیش یا بر کمری یا در جویهای بهشت با و نه بر درختان برو به دنیا که جاسه چنین  
پلیدها آنجا است و در تجربه است که جبرئیل با نوح علیه السلام گفت دنیا را چون یافتی باین عمر دراز گفت  
چون خانه دو دراز میکردم و از یکی بیرون آمدم و عیسی را گفت ما را چیزی بیاموز که بآن حقتعالی  
مارا دوست گیر گفت دنیا را دشمن گیرید تا حقتعالی شمارا دوست گیرد این قدر از اخبار کفایت بود اما آنرا  
علی بن ابی طالب میگویی که هر که شمشیر چیز بجای آورد هیچ باقی نگذاشته در طلب بهشت و گر بخشن از دوزخ  
آنکه خدای را دوست و فرمانبرداری او کرد و شیطان را دوست و بمنجا لغت او برخاست و دانست  
که حق کدام است و دوست دران زود باطل کدام است و دوست از ان بداشت و دنیا را بشناخت و  
بینداخت و آخرت را بدانست و در طلب ان ایستاد و یکم از حکما میگوید هر چه از دنیا بود و پیش از کسی داشته  
و بعد از تو دیگری را خواهد بود دل بران چه منی که نصیب تو از دنیا پاشتی و شامی میشیست برای آن مقدار  
خود را هلاک کن و از دنیا بجللی روزه گیر تا با اثرت بکشانی چه سرمایه دنیا هو است و سود آن هاویه است  
یعنی ابو حازم را گفت چه کنم دنیا را دوست میدارم تا این دوستی از دل من برود گفت هر چه بدست  
آری از حلال بدست آر و بجاگاه خود منته که دوستی آن تر از این ندارد و این بحقیقت ازان گفته است که دانسته  
که چون چنین کند دنیا خود بروی منقض شود و در دل دنیا خوش شود و بخی بن معاذ گوید دنیا و کان شیطان  
از دو کان از هیچ مدزد و بر میگردد که ادگاه را بدد و تو آویز و فعیل میگوید اگر دنیا از زود رس و فانی و آخرت از  
سفال بودی و باقی واجب بودی بر عقل که سفال باقی دوست تر داشتی از زرقانی فلک که سفال فانی  
افتیای کنی بر زرقانی و ابو حازم میگوید که حذر کنی از دنیا که شنیده ام که هر که دنیا را بزرگ دارد و رقیامت او را بداند  
و بر سر او منادی میکند که این آنست که چیزی که حقتعالی حقیر داشت او بزرگ داشته است این مسعود میگوید  
هر که در دنیا است معان است و هر چه با او است عاریت است و همان را جز رفیق و عاریت را جز باز مستعدان  
عاقبتی دیگر نباشد لقمان پسر خود را گفت ای پسر دنیا با آخرت بفروش تا هر دو سود کنی و آخرت را بدینا  
مفروش که هر دو زیان کنی ابو امامه با علی گوید که چون رسول صلی الله علیه و آله وسلم را بخلق بفرستادند و بفرستادند  
از دوزخ بلیس رفتند که چنین بغیر می را فرستادند اکنون ما چه کنیم گفت دنیا را دوست دار و از دست آرد  
گفت پس باک حایه که اگر چه بت پیرستند من بدوستی دنیا ایشان را بران دارم که هر چه ستانند بقی ستانند

و هر چه دهند بحق دهند و هر چه نگا دارند بحق نگا دارند و هر چه شکر بابت حق این سه چیز است فاضل میگوید اگر همه دنیا بمن دهند ملال و جیباب تنگ دارم از آن چنانکه شما از مردار تنگ دارید ابو عبیده جراح امیر شام بود چون عمر بنی اندر آنجا رسید در خانه او هیچ ندید مگر شمشیر است و سپر است در حلی گفت چرا در خانه خنجر نیست نساحتی گفت آنجا که می رویم این کفایت است یعنی به گوار حسن بصری به عمر بن عبدالمطلب نامه نوشت که آن روز آمده گیر که آخرترین کسی که مرگ بر او نوشته اند بمیرد و پیش ازین تنوشت او جواب نوشت که روزی آمده گیر که گوئی خود هرگز دنیا نبوده و آخرت بهیشت بوده و در آخرت که عجب از کسیکه داند که مرگ حق است شاد و چگون باشد و عجب از کسیکه داند که دوزخ حق است چگون داند و عجب از کسیکه نمی بیند که دنیا با هیچ کس قرار نمی گیرد دل بر آن چون نهد و عجب از کسی که قدر حق است و دل بر روی چگون مشغول دارد و او طای گفت آدمی تو بهر و طاعت هر روز باز پس افکند راست گوئی بیکار میگردی تا منفعت آن دیگری را خواهد بود ابو حاتم میگوید که در دنیا هیچ نیست که آن شاد شوی که در زیر آن چیز نیست که آن اند و بهین شوی اما شاد می صافی خود در دنیا نیافریده اند حسن بصری میگوید که هیچکس از دنیا نبرد و دگر به وقت مرگ سه حسرت خلق او گرفته باشند یکی آنکه از آنچه جمع کرد میره نخواست و آنچه امید داشت بآن نرسید و کار آخرت چنانکه بایست نساحت محمد بن المنکدر میگوید اگر کسی همه عمر روز روزه گوید و شب نماز کند و روز و شب نماز کند و از جمیع عمرات پیروی کند لیکن دنیا نزد او عظیم بود در قیامت او را گویند که این آنست که دنیا را که مقتضای حق کرده عظیم داشت حال او چگونه بود و کیست از ما که چنین است یا آنکه بسیار گناه داریم و در فراغ مقصودیم و گفته اند دنیا برای ویران است و ویران تر از آن دل کسیکه بطلب آن مشغول است و بهشت برای آبادان است و آبادان تر از آن دل کسیکه بطلب آن مشغول است ابراهیم ادهم یکبار گفت درمی دوست تر داری در خواب یا در بیداری گفت دنیا را در بیداری گفت دروغ میگوئی که دنیا خواب است و آخرت بیداری و تو آنچه در دنیا است دوست تر داری بخی این معاذ گوید ما قائل آنست که سه کار کند دوست از دنیا بدارد پیش از آنکه دنیا دست از وی بردارد و قبر عمارت کند پیش از آنکه یقور رود و مقتضای را خوشنود کند پیش از آنکه او را بیدار کنند شومی دنیا بآن درجه است که از روی آن از اندام مشغول کند تا بیافت آن چه رسد بکبر بن عبد الله گوید هر که خوابد که خود را به دنیا بی نیاز کند چون کسی بود که خواهد که آتش را بشد و بیشتر در این نهد و علی رضی الله عنه گفت دنیا شش چیز است خوردنی و آشامیدنی و پوشیدنی و پوشیدنی و برشته و کلاه کردنی شریف ترین خوردنیها آب بیدج است و آن از همان کسی است و شریف ترین آشامیدنی

این سه چیز است فاضل میگوید اگر همه دنیا بمن دهند ملال و جیباب تنگ دارم از آن چنانکه شما از مردار تنگ دارید ابو عبیده جراح امیر شام بود چون عمر بنی اندر آنجا رسید در خانه او هیچ ندید مگر شمشیر است و سپر است در حلی گفت چرا در خانه خنجر نیست نساحتی گفت آنجا که می رویم این کفایت است یعنی به گوار حسن بصری به عمر بن عبدالمطلب نامه نوشت که آن روز آمده گیر که آخرترین کسی که مرگ بر او نوشته اند بمیرد و پیش ازین تنوشت او جواب نوشت که روزی آمده گیر که گوئی خود هرگز دنیا نبوده و آخرت بهیشت بوده و در آخرت که عجب از کسیکه داند که مرگ حق است شاد و چگون باشد و عجب از کسیکه داند که دوزخ حق است چگون داند و عجب از کسیکه نمی بیند که دنیا با هیچ کس قرار نمی گیرد دل بر آن چون نهد و عجب از کسی که قدر حق است و دل بر روی چگون مشغول دارد و او طای گفت آدمی تو بهر و طاعت هر روز باز پس افکند راست گوئی بیکار میگردی تا منفعت آن دیگری را خواهد بود ابو حاتم میگوید که در دنیا هیچ نیست که آن شاد شوی که در زیر آن چیز نیست که آن اند و بهین شوی اما شاد می صافی خود در دنیا نیافریده اند حسن بصری میگوید که هیچکس از دنیا نبرد و دگر به وقت مرگ سه حسرت خلق او گرفته باشند یکی آنکه از آنچه جمع کرد میره نخواست و آنچه امید داشت بآن نرسید و کار آخرت چنانکه بایست نساحت محمد بن المنکدر میگوید اگر کسی همه عمر روز روزه گوید و شب نماز کند و روز و شب نماز کند و از جمیع عمرات پیروی کند لیکن دنیا نزد او عظیم بود در قیامت او را گویند که این آنست که دنیا را که مقتضای حق کرده عظیم داشت حال او چگونه بود و کیست از ما که چنین است یا آنکه بسیار گناه داریم و در فراغ مقصودیم و گفته اند دنیا برای ویران است و ویران تر از آن دل کسیکه بطلب آن مشغول است و بهشت برای آبادان است و آبادان تر از آن دل کسیکه بطلب آن مشغول است ابراهیم ادهم یکبار گفت درمی دوست تر داری در خواب یا در بیداری گفت دنیا را در بیداری گفت دروغ میگوئی که دنیا خواب است و آخرت بیداری و تو آنچه در دنیا است دوست تر داری بخی این معاذ گوید ما قائل آنست که سه کار کند دوست از دنیا بدارد پیش از آنکه دنیا دست از وی بردارد و قبر عمارت کند پیش از آنکه یقور رود و مقتضای را خوشنود کند پیش از آنکه او را بیدار کنند شومی دنیا بآن درجه است که از روی آن از اندام مشغول کند تا بیافت آن چه رسد بکبر بن عبد الله گوید هر که خوابد که خود را به دنیا بی نیاز کند چون کسی بود که خواهد که آتش را بشد و بیشتر در این نهد و علی رضی الله عنه گفت دنیا شش چیز است خوردنی و آشامیدنی و پوشیدنی و پوشیدنی و برشته و کلاه کردنی شریف ترین خوردنیها آب بیدج است و آن از همان کسی است و شریف ترین آشامیدنی

آب است و همه جان در آن بر آب است و شریف ترین پوشیدنیها صبر است و آن بافته که می ست و شریف ترین پوشیدنیها مشک است و آن خون آب است و شریف ترین پوشیدنیها اسپ است و هر مردان را بر پشت آن کشند و عظیم ترین شهوات آنان است و حاصل آن ستایشه دانی است که بشناخته دانی میرسد وزن از خود انچه نیکوتر است می آید و تو از وی انچه زشت تر است طلب میکنی و عمر عبد العزیز گفت ای مردمان شما را برای کاری آفریده اند اگر بآن ایمان ندارید یا کافرید و اگر ایمان دارید و آخر آسان گرفته اید احمق اید که شمار برای جاوید بودن آفریده اند و لیکن از برای بسطی نخواهند برد پدید اگر درون حقیقت نیای مذهب که چیست بدانکه ازین تسلط در عنوان معرفت دنیا گفته ایم و انچه از تقدیر بیاورد دانست که رسول صلی الله علیه و سلم گفته که دنیا و هر چه در دنیا است ملعون است الا انچه از وی برای خداست اکنون باید دانست که آن چیست که برای خداست که آن مذهب نیست و انچه بیرون آنست ملعون و دوستی آنست که سر همه گناهانست پس بدانکه هر چه در دنیا هست قسم قسم آنست که ظاهر و باطن آن از دنیا و نتواند بود و کائن برای خدای بود که آن از جمله عاصی است که به نیت و قصد خدای را نشود و منعم در مباحات ازین جمله است که آن محض از دنیا است و غم بطر و غفلت و مایه همه مصیبتهاست و قسم دوم آنست که بصورت خدای راست لیکن ممکن بود که به نیت آن از دنیا شود آن سه است فکر و ذکر و مخالفت شهوات است که این سه اگر بسبب آخرت مروتی حقیقی بود اگر چه در دنیا است خدای راست و اگر غرض از فکر طلب علم باشد تا بآن قبول و جاه حاصل شود و غرض از فکر آن بود که مردم چشم پارسائی با دیگران و غرض از دست داشتن دنیا آن بود که او را چشم نازیدی مگر بدین از دنیا مذموم است و ملعون اگر چه بصورت چنان نماید که خدای راست قسم سوم آنست که بصورت برای حفظ نفس است لیکن ممکن بود که قصد نیست خدا را شود و از دنیا بود چون طوامم خوردن که قصد در آن فوت عبادت بود و نکاح کردن چون قصد در آن فرزند بود و مال اندک طلب کردن چون قصد در آن فراغت طاعت بود و بی نیازی از خلق رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم گفت هر که دنیا را طلب کند برای لایق و آنرا خدای او را بخود قسم میند و اگر بدان آن طلب کند تا از خلق بے نیاز شود روز قیامت می آید و روزی او چون ماه شب چهارده بود پس دنیا آنست که حفظ نفس است در حال که آخرت را بآن هیچ حاجت نیست و هر چه بآن آخرت را حاجت نیست چون براسه آخرت باشد از دنیا است همچنان که عالم منور راه حج هم از جمله زادج است و هر چه در دنیا است حقیقی آنرا هوی گفته چنانکه گفت و بنی القیس بر او می نماند انچه می ماندی جای دیگر جمله را بنی چیزی جمع کرده و گفته انما الحیوة الدنیا اوب و لو و زینة و انما اخریة و انما کثر فی الاموال و الا لا و گفت دنیا نهمه پنج چیز است بازمی و نشاط

طعام و زینة و انما اخریة و انما کثر فی الاموال و الا لا و گفت دنیا نهمه پنج چیز است بازمی و نشاط



شده و آراستن خود و پیشانی بر تن مال فرزند و بیا دیگران تنگ نبرد کردن و آن چیزها که این شیخ در آن  
 بسته است در یک آیه دیگر جمع کرده و فرموده زین للناس حسب شهوات سن النصار و البنین و  
 القنطاریه المقنطرة آیه گفت در دل خلق دوستی نیمه چیزها آراسته اند زین و فرزند و زور و سر و سپ  
 ضیاع و انعام یعنی گاو و خشت و گو سفند که این هر سه را انعام گویند و گشت ضیاع الحیوة الدنیا است  
 به خورداری خلق در دنیا پس بدانکه هر چه از بخت برای کار آخرت است هم از آخرت بود و سرگزتنم در دنیا  
 کفایت برای آخرت نبود بلکه دنیا بر سه درجه بود مقدار ضرورت است بطعام و جامه و مسکن و رای آن مقدار  
 حاجت است و و رایی آن مقدار زینت است زیادت تحمل است آن آخرت را و هر که بفرز در طلب تقوا کند  
 دست و هر که بد رجعت تحمل رفت در با و یافتا و که آخرت را و هر که بر حاجت تقوا کرد از غفلت خالی نیست که حیا  
 را و طرف است کی آنکه بفرز در نزدیک است و کی آنکه به تنم نزدیک است و میان این هر دو درجه  
 است که آن بکمال جهاد توان است باشد که زیادتی که بآن حاجت نبود و اما حاجت گیر و در خطر حساب  
 افتد و بزرگان اهل حرم باین سبب بوده که بر قدر ضرورت اقتضای کرده اند و امام و مقتدا درین  
 اویس قرنی است که چنان تنگ گرفته بود که دنیا را بخود که قوم او پیدا اختدی که او دیوانه است بودی  
 که در یک سال و دو سال رومی او ندید ندیدی وقت بانگ نماز اول بیرون رفتی و بعد از نماز خفتن باز آمدی  
 و طعام ادا شده خرابی و می که از راه بر جیدی اگر چندان خرمی یافتی که بخوردی سبب بصدقه و دی و اگر نه بامان  
 چند آن خرم خریدی که روزه کشادی و جامه او خفته بودی که از سر گین و آنها بر جیدی نشستی و کو و کان سنگ  
 بروسی انداختند که دیوانه است و او می گفت سنگ خرد اندازید تا از طهارت و نماز باز خاتم و بر لب  
 این بود که رسول صلعم هرگز راه را ندیده بود و بر دی شای بسیار کرد و عمر خطاب را و هیئت کرده بود در  
 حق او و چون از اهل عراق و صحیح یافت و بر سر بود گفتای مردمان هر که عراقی مسیحا بخورد و بعد غاسق  
 گفت هر که از کوفه است بشینند و پیش سست گفت هر که از قرن است بشینند بشینند و دیگر بماند گفت قرنی  
 گفت اگر می گفت اویس قرنی را وانی گفت دلم و فقیر از زبان است که آواز وی سخن گوی چه در میان نا  
 کس نیست حق تردید و دیوانه ترود ویش تر و نا کس تر از وی عمر و صنی الله عنه چون بشیند دیگر است گفت  
 او را از آن طلب سیکز که از رسول صلی الله علیه و سلم شنیده ام که گفت بعد و قبیل و ریه سفر از زمان بشاعت  
 او و پشت رو و این او قبیل بود که عدد ایشان پیدا نبود و بسیاری پس هر مین جهان گفت چون این  
 بشینم بکوفه رفتم و او را طلب کردم تا بکنار رفتم و یافته که دهنوی میکرد و جامه می پوشست او را بشناختم  
 که گفت او گفته بود که سلام خردم جواب داد در من بخور است خواستم که دست بگیرم ندا گفت که بشین

در کیم و در ملکات اسرار و معانی

یا اولیس و غفر لک چگونگی و گریستن بر من افتاد از وقتی او از رحمت کریم ربی یاد از ضعیفی حال داورین  
بگریست و گفت جیاک اندر یاهرم بن جهان چگونگی ای برادر من و ترا بمن که راه نمود گفتم که نام من نام پدر من  
چون دشتی و مرا بپوشا ختی و هرگز نایده گفتم بنانی علیهم السلام که هیچ از علم و قدرت او بیرون نیست مرا خبر داد و فریاد من  
روح ترا بشناخت که روح مومنان را از یکدیگر خبر بود و با یکدیگر آشنا باشند اگر تپیک دیگر را ندیده باشند گفتم چگونگی  
روایت کن از رسول صلی الله علیه و آله وسلم تا یادگار بمن باشد گفتم تن و جان من فدای رسول علیه السلام  
باد من او را و نیافته ام و اخبار او از دیگران شنیده ام و نخواهم که راه روایت حدیث بر خود کشاوه کنم نخواهم  
که بعد از وند که و مفتی با فم که مرا خود شغل هست که با من پدر دادم گفتم آیتی از قرآن بمن خوان تا از تو بشنوم  
و مراد عاکن و وصیتی کن تا با آن کار کنم که من ترا سخت دوست دارم برای خدا یتیمایی پس دست من بگیر  
بر کنایه فرات و گفت اعدو باشد من الشیطان الرجیم و بگریست و انگاه گفت چنین میگوید خداوند من و حق  
ترین و راست ترین سخنان شنیدن دوست می گوید و ما خلقنا السموات و الارض و ما یسمیها جمیع مخلقاتها را  
بالحق و لکن اکثرهم لا یعلمون تا اینجا که نه هو العزیز الرحیم است بر خواند انگاه با گلی کرد که پنداشتم از هوش  
بر رفت و گفت ای ابن جهان بیدرت ببرد نزدیک است که تو نیز بگیری یا ببرد هشت روی یا بدو رخ و پدرت تمام  
ببرد و تو با بدو رخ ببرد و ابراهیم خلیل حق بمرده موسی همراه از خدا ببرد و او خلیفه خدا ببرد و محمد رسول الله ببرد و  
ابو بکر خلیفه او ببرد و عمر برادر من و دوستم ببرد و ائمه و ائمه گفتم که جمیع شد عمر نه مرده است گفت حق تعالی  
مرا خبر کرد که ببرد پس گفت من و تو نیز از مردگانیم و صلوات داد بر رسول صلی الله علیه و آله وسلم و دعای  
سبک کرد و گفت وصیت آن است که کتاب خدای و راه اهل صلاح پیش گیری و یک ساعت از یاد مرگ  
غافل مباش چون نزدیک قوم خود رسیدی ایشان را پند ده و نصیحت از خلق خدای باز بگرد یک قدم پای از  
مواقت جماعت است باز اگر که انگاه بیدین شوی تدانی و در دو رخ افتی و دعای چند بگرد و گفت رفتی یا هرم بن جهان  
دیگر نه تو مرا بینی نه من ترا و مرا بد عیاد و در که من نیز ترا بد عیاد دارم و تو ازین جانب ببرد و ما من از جانب دیگر ببرد  
خواستم که یک ساعت با او بدم نگذاشت و بگریست و مرا بگریستن او را و از تقای می بگریستم تا بگویی در شد و بعد از آن  
خبر او نیافتم پس گفتم که آنکه آفت دنیا شناخته اند سیرت ایشان چنین بوده در راه بنیاد او نیافتم و خداوند من  
حزیم ایشانند اگر باین درجه نرسی که از آن نباشد که بر قدر حاجت اقتضای کنی و یکبار بطریق تفهیم پیش گیری  
تا در خط عظیم نیفتی و این مقدار کفایت بود از حکم دنیا و باقی در عنوان گفته شد و الله تعالی اعلم اصل ششم در علاج  
دستی مال و امانت بخل و حرص و روح سخا به آنکه گشای دنیا بسیار است و یکی از شاخهای آن مال و نعمت  
است و یکی جاه و شمت و همچنین شاخهای دیگر دارد اما فتنه مال عظیم است و عظیم ترین فتنه و آنست که حق تعالی آنرا

خوانده و گفته فلان آخرم العقبه و ما ادرکنا العقبه فکافیه او اطعام فی یوم ذی مسبقته و هیچ عقبه صعب تر  
ازین نیست که ازین چاره نیست پس این نیز با آنکه سبب قضای شہوت است و زنا آخرت است که از  
قوت و لباس و مسکن چاره نیست و این عین مال است و مال بدست توان آورد پس در دنیا یافتن  
صبر نیست و در یافتن آن سلامت نیست و اگر نبود در ویشی بود که از آن بهم کسر است و اگر باشد تو انگری بود  
که در آن خطر خطر است و در ویش راد و حالت است یکی حرص دوم قناعت و این محمود است و حرص راد و حالت  
است یکی بجزایان طمع کردن و دیگر بدست خود کسب کردن و این محمود است و تو انگر راد و حالت است  
یکی بخل و اساک و این مذموم است و دیگر دادن و سخاوت و دهنده راد و حالت است یکی ابرار و دیگر اشراف  
و ازین هر دو حالت یکی مذموم است و بآن دیگر میخیزد است و شناختن این هم مهم است و در جمالی زلفت  
و فائده خالی نیست و فریضه است هر دو را شناختن تا از آنست آن حذر کنند و طلب آن بر مقدار فائده  
آن کنند و میدارند که دوستی مال حقیقی می فرماید لا تلکم اموالکم ولا اولادکم عن ذکر الله  
و من یفعل ذلک فاولئک هم الخاسرون هر که مال و فرزندان از ذکر حق تعالی غافل گردند او از جمله خاسران  
و زیان کاران است رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت دوستی مال و جاه نفاق در دل چنان رویند  
که آب تره را و گفت و دیگر که گرسنه در راه گویند آن تباهی نکند که دوستی جاه و مال در دین مردسلان  
کند و گفتند یا رسول الله بدترین است تو کیانند گفت تو انگر آن و گفت بعد از من قومی پیدا آیند که طعاهای  
خوش گوناگون خوردند و جامهای گوناگون و زین نیکو روی و اسپان گرانایه دارند شکم ایشان باندکی  
سیر نشود و به بسیاری نیز قناعت نکنند همه است ایشان دنیا باشد و دنیا را بخند اسه گرفته  
باشند هر چه کنند برای دنیا کنند غریمت است از من که محمد ام که هر که ایشان را در یابد از فرزند  
فرزندانشان شمار بر ایشان سلام نکند و بیا را ایشان از پدر و از بی جنازه ایشان نرود و بزرگان ایشان  
حرمست ندارد و هر که کند یا و ایشان باشد بر و بر آن کردن مسلمانی و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت  
که دنیا را با اهل دنیا بگزاردید که هر که از آن چیزی بگرفت بیش از کفایت خود و مال خود دست که میگیرد  
نمیداند و گفت آدمی همیشه میگوید مال من مال من چیست ترا از مال تو جز آنکه بخوری نیست کنی یا  
بیوشی و کهنه کنی یا بعد تمه می و جاوید بگزاردی و یکبار رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت چه سبب است  
که میگوید بزرگ من گندارم گفت مال داری گفت دارم گفت از پیش بفرست یعنی بعد تمه ده که دل مرد  
بمال بهم بود اگر بگزارد نخواهد که ماند و اگر بفرستد خواهد که برود گفت دوستان آدمی سه اند یکی آنکه با او  
و فاکند حاضر و یکی تا بخوار شود و یکی تا بقیامت آنکه تا بمرگ پیش وفا نکند مال است و آنکه تا بطلب گور

پیش با او نزد اهل قرابت است و آنکه تا قیامت با او بود کردار دوست و گفت چون آدمی پیر و مردمان گویند  
 چه را کرد و فرشتگان گویند چه از پیش فرستاد و گفت ضیاع مسازید که انگاه و دنیا را دوست گیرید  
 و حواریان با عیسی گفتند که سبب چیست که تو بر آب میتوانی رفت و ما نمی توانیم گفت قدر ز رویم در دل  
 شما چگونه است گفتند نیکو گفت نزد من بجا که برابر است آثار یکی بود در برابر بنجاند گفت بار خدایا او را  
 تهنیتی و عمر دانه مال بسیار از انانی و در این بدترین دعاها دانست چه هرگز این دادند لایط و غفلت  
 او را از آخرت غافل کند و هلاک شود و علی بن ابی طالب در می برگشت دست نهاد و گفت تو آنی که تا از دست  
 من بیرون نروی هر چه سود کنی خوش به سری میگویند که بخدای ای پیکس ز رویم عزیزنداشت که نه حقیقا  
 او را غوار و ذلیل کرد و در اثر است کلال درم و دنیا را که نزد خدا بیسار نرید گرفت و بر چشم مایه و بوسه  
 دو و گفت هر که ترا دوست دارد و بنده من است حقیقا بخی بن معاذ میگوید درم و دنیا را که کثرت درم است  
 دست ای میر تا فسون آن نیا موزی و اگر نه زهر آن ترا هلاک کند گفتند افسون آن نیست گفت آنکه فل  
 از حلال بود و خرج بخت بود و مسلم بن عبد الملک نزد عمر بن عبد العزیز رفت وقت وفات او گفت  
 یا امیر المومنین کاری کردی که هرگز هیچکس نکرده سینه فرزند داری و ایشان را در می و دنیا را میگذراند  
 گفت مرا بنشانند بنشانند گفت هیچ ملک ایشان بدیگران مداوم و هیچ ملک دیگران ایشان مداوم و فرزند  
 من یا شایسته و مطیع نه باشد یا نا شایسته آنکه شایسته و مطیع بود و او را حقیقی پسند است و آنکه نا شایسته  
 است بهر صفت که افتد یا که مداوم محمد بن کعبه ثقفی را بسیار یافت گفتند برای فرزندان بگذار گفت نه این  
 مال برای خود بگذارم نزد حقیقی و حق عز و جل را بگذارم برای فرزندان تا ایشان را نیکو دارد و بخوبی این معاذ  
 گفت و مصیبت است مالد را بوقت مرگ که هیچکس را آن نیست آنکه مال همه از وی بستانند و او را ببرد  
 بگیرند و بپرستند **فصل** بدانکه مال هر چند نگویند است بوجه ستوده است نیز از و بخی چه در آن هم خیر است  
 و هم خیر دازین بود که حقیقی آنرا نخواند و در قرآن و گفت آن ترک خیر لکن الوصیة الایة و رسول صلعم گفت نیک  
 چیزی بود مال شایسته مرد شایسته را و گفت کاد الفقر ان یکون کفر ایتم است که در روشی بکفر آید که سلب  
 اینست که چون کسی خود را در مانده و حاجتمند یک نان بیند و در آن جان میکند و فرزند آن و اهل خود را بخور میکنند و  
 در دنیا لغت های بسیار بیند شیطان با او گوید که این چه عدل است و انصاف که از خدای بینی و این چیست  
 نامو است که کرده است فاسق و ظالمی را چندین مال داده که نداند که چه دارد و چه کند و بیچاره را  
 از گرسنگی هلاک میکند و یکدم نمی دهد اگر حاجت تو نمیداند خود در علم او غفل است و اگر میداند نمی تواند  
 و قدرت غفل است و اگر میداند و میتواند و نمیدهد و در جنت غفل است و اگر برای آن نمیدهد تا در آخرت ثواب

و هر دیر بخ گرسنگی ثواب تواند داد و اگر چنانچه بدو اگر نمی تواند داد و خود قدرت بکمال نبود و اما این جمله حق و کردن اویم  
ست و جواد و کریم و همه عالم را در پنج میدارد و خزان او بر نعمت است و نمیدهد این شوار بود و شیطان اینجا  
مجال و سوسه یابد و مسئله قدر که بران بر همه پوشیده است در نظر او دارد و تا باشد که این ششم بر وی غالب شود و  
را در روزگار را دشنام دادن گیرد و گوید فلک خرف شد و روزگار گمشمار گشته و نعمت همه نباشد حقان میسر  
و اگر او را دیدند که این فلک روزگار منفر است در قدرت حق تعالی اگر گوید نیست کافرت و اگر گوید هست مقتضای  
این گفته باشد و این نیز کفر بود و باین گفته صاحب شریع علیه السلام لا تسبوا الله هر گاه ان الله هو الله هر چه را حق  
گویند که هر ضد ایست یعنی آنکه شما جو العکاه کار با امید انید آنرا دهر نام کرده اید آن خدا تعالی است  
پس از روشنی بوی کفر آید الا در حق کسی که باین اوجان غالب بود که خدا بد روشنی راضی بود و دانند که خیریت او  
در آن است که در ویشتر باشد و چون بیشتر باین صفت نباشد اولی تر آنکه قدر کفایتی باشد پس باین سبب  
مجموعه است از وجهی قدیم دیگر آن که مقصود همه بزرگان سعادت آخرت است و بآن رسیدن ممکن نیست  
الا بسبب نوع نعمت یکی در نفس خود چون علم و خلق و یکو و یکی در تن چون دینی و سلاست و یکی از بیرون تن  
و آن قدر کفایت است از دنیا و نیستی ترین این نعمتها آنست که از بیرون تن است و آن مال است  
و خنایس ترین مال نزد ویم است که در آن هیچ منفعت نیست ولیکن آن برای نان و جامه است و نان  
و جامه برای تن است و تن برای حای حواس است و حواس برای آنست که نام عقل اوست و عقل برای  
آنکه خیر و نور و مال است تا فراموشی نیست و معرفت حاصل کند و معرفت حق تعالی تخم سعادت  
است پس غایت همه حقیقت تعالی است اول دست و آخر اوست و این همه را هستی بوی هر که این بد است  
از مال دنیا آنقدر فرگیرد که درین راه بکار آید باقی زیر قاتل شناسد مال او شاکسته بود و شاکسته را و نمیرد  
باشد و برای این گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم یارب قوت آل محمد قدر کفایت کن که دانست که هر چه بیشتر از  
کفایت است از آن بوی هلاک آید و هر چه کم از کفایت است از آن بوی کفر آید و این نیز سبب هلاک بود پس هر که  
این دانست هر گز مال را دوست ندارد و هر که چیزی برای غرضی دیگر طلب کند آن غرض را دوست داشته  
باشد چنان چیز را پس هر که مال را دوست دارد در نفس خود مشکوس و مشکوس است و حقیقت آن نشاخته و برای  
این گفته رسول صلعم نعس عبدالغفار و نعس عبدالرحیم و نمکوسا رست بنده و هم و نمکوسا رست بنده و دنیا دهر که  
درد جد چیزی بود بنده آن چیز بود و هر که در طاعت چیزی بود آن چیز خداوند بود و برلس این گفت ابو ایوب علیه السلام  
و اجنبی دینی ان لعبد لا منام گفت مرا و فرزند ان مرا از بت پرستیدن نگاهدار بزرگان گفته اند باین است  
زردیم خواسته که بت همه خلق نیست که روی بآن آورده اند چه منصب پیغمبر علیه السلام بزرگتر از ان بود



که از بت پرستیدن بترسند پدید آوردن قوائد و آفات مال و تفصیل آن بدانکه مال همچون بارست که در آن هم زهر است و هم تریاک تازه از ترپاک جدا کنیم سر آن و علم آن بجمعی آشکارا نشود پس غفلت کند و آفات آن یک یک تفصیل بگوئیم تا فائده مال در قسم است یکی دنیائی و آنرا بشرح حاجت بود که همه کس فائده دیگر دینی و آن سه نوع است اول آنست که بر خود نفقه کند در عبادت یا در ساز عبادت اما در عبادت چون حج و غیر است کفالی در آن بکار برود و عین عبادت بود و اما آنچه در ساز عبادت باشد نان جامه و قدر کفایت بود که بآن قوت همه عبادتها و فراغت حاصل آید چه هر چه بآن لعبادت توان رسید آن عین عبادت بود و هر که را قدر کفایت نبود بهم روز تبین دل بطلب کفایت مشغول بود و از عبادت که لباب آن ذکر و فکر است باز ماند پس قدر کفایت چون برای فراغت عبادت بود و عین عبادت باشد از قوائد دینی بود و از جمله دنیا نباشد و این بر نیست و اندیشه بگردان قبله دل چه بود اگر قبله دل فراغت در زین راه آخرت بود قدر کفایت از راه باشد و هم از راه بود شیخ ابوالقاسم گرگانی را صنعتی بود محال که از آن کفایت او در آمدی یک روز غله آورده بود و دهنده از خواجه ابوعلی فارمدی شنیدم که از آن یک کعبه برگرفت و گفت این با تو کل همه تو طایان عوض نکند و بحقیقت این کسی شناسد که بمراتب دل مشغول بود که بداند که فراغت از کفایت چه مدد بدین راه دین را نوبت دوم آنگه بر دمان دهد و این چهار قسم است اول صدقه باشد و ثواب آن در دین دنیا بزرگ بود که هر کات دعای درویشان و هست اثر و خوشنودی ایشان بزرگ بود و کسی را که مال نباشد ازین عاجز بود و دوم مردت باشد که میزبانی کند و بابر و در آن اگر چه توانگر باشند نیکنوی و بدیه و دوا ساست کند و بحق مردمان قیام نماید و بهما کمال و در آن اگر چه با تو اگر آن بود محمود است و هفت تن باین طریقی آید و سزا بزرگترین اخلاق است باینکه حق آن بیایم و آنکه عرض خوبان نگا دارد چنانکه بشاع و عمو مان طمع دهد و بکسانی که با طمع دارند و از بد زبان با و دراز کنند و غلبت او کنند و بخش گویند و پول صلی الله علیه و آله و سلم گفته هر چه بآن عرض خود را از زبان بدگویان نگا دارد آن صدقه باشد چه راه بخش و غیبت برایشان بسته بود و آفت دل مشغولی بآن از خود باز داشته باشد که اگر نکند باشد که او نیز در مملکات آید و آن عداوت دراز شود و این نیز جز مال نتوان کرد چهارم آنکه بکسانی دهد که خدمت او کنند چه هر کس که به کار خود بدست خود کند چون شستن و دقین و خریدن و ساقین و غیر آن همه روزگار او برود و فرض عین هر کس آنست که دیگری بآن قیام نتواند کرد و آن ذکر و فکر است و هر چه نیابت را بران راه است روزگار بآن بردن در بخت بود که عمر مختصر است و اجل نزدیک است راه سفر آخرت دراز و از آن بسیار است و نفی غنیمتی بزرگ است هیچ کاری که از آن گریز بود مشغولی نباید کرد و این جز مال را راست نیاید که در وجه خدمتگذاران کند تا آن بختی از وی باز دارند و کارها بفسخ خود گردان سبب ثواب بود لیکن این کار کس بود که در وجه او

آن بود که طاعت به تن کند بدل ماکسکه اهل معاملات با شد بطریق علم کاروی باید که دیگری کند تا بسبب فراغت او باشد بکار دیگر غرض از آن بود که به تن کند نوع سوم آنکه بود که کسی معین نهد اما خیرات عام کند چون پیل در باد و مسجد و چارستان دو وقت بر فقر و غیر آن که این خیرات عام بود و روزگار در از باند و دعا و برکات آن از پس مرگ او بوی میرسد و این نیز جز به مال نتوان کرد انیست فوائد مال در دین آثار دنیا فوائد آن پوشیده نیست که بآن غیز و کرم بود و خلق با و حاجت مند باشند و او از خلق بی نیاز و دوست و برادر آن بسیار بدست تواند آورد و در دل ملکنان محبوب باشد و چشم حقارت با و نه نگرند و اشغال این اما آفات مال بعضی دنیاوی بود و بعضی دینی آن دینی سه نوع است اول آنکه راه معصیت و فسق بروی آسان کند و شهوات در باطن آدمی خود متقاضی معاصی است لیکن غریبه از اسباب عصمت است چون قدرت پدید آید اگر در معصیت افتد هلاک شود و اگر صبر کند در محنت افتد چه صبر با قدرت و شجاعت بود دوم آنکه اگر مردور دین قوی باشد و از معصیت خود را نگاهدارد از تنعم در مباحات خود را نگاه نتواند داشت و اگر طاقت آن بود که با قدرت نان جوین شود و وجامه در شت پوشد چنانکه سلیمان علیه السلام میکرد و مملکت خود و چون در تنعم افتاد تن باین راست بایست تا از آن صبر نتواند کرد و دنیا بهشت او شود و مرگ را کاره باشد و همیشه اسباب تنعم از حلال بدست نتواند آورد و از شبهات بدست آوردن گیرد و بی قوت سلطانین بدست نتواند آورد و در داهنت و ریاء و فراق و خدمت ایشان افتد و چون بایشان نزدیک شود در خطر قصد دگر اهمیت ایشان بود و چون مقرب گردد او را حسد کنند و دشمنان پیدا کنند که قصد او کنند و بر سر بیاورند و نیز در مکافات آن بعد از او بر خیزد و مناقشه و محاسده پیدا آید و این اخلاق سبب همه معصیت است چه ازین دروغ و غیبت و بدخواستن خلق و حمله معاصی دل و زبان پیدا آید و معنی اینکه دوستی و نیاسر همه گناهان است انیست که این همه شاخه فروغ آنست و این نه یک آفت است و نه ده و نه صد بلکه خود و در عدد دنیا بد بلکه این هادیه ایست که بن ندر او چنانکه با و به دروغ که برای این قوم آفریده اند سوم و ازین هیچکس جهل الامن عصمه الله آنکه اگر چه معصیت نکند و تنعم نکند و از شبهات دور باشد و راه فروغ به حقیقت نگاهدارد تا از حلال بستاند و بحق بدد آخر بنگاه اشتغال آن دل مشغول بود و آن دل مشغولی او با از ذکر خدا تعالی و فکر در جلال و عظمت او باز میدارد که سر و لب همه عبادت انیست که ذکر حق تعالی بروی غالب بود چنانکه انس بان تمام گرد و بان از هر چه جزو نیست مستغنی شود و این ولی فارغ خواهد که هیچ دیگر مشغول نباشد و مالدار اگر ضیاع دارد و همیشه اوقات در اندیشه عمارت و خصوصت شرکاء گذاردن فخر راج و محاسبه بزرگان بود و اگر تجارت دارد در خصوصت شرکاء و تقصیر او و تدبیر سفر و معاشقه طلب کردن

که سود آن بسیار بود مشغول باشد و اگر گوسفند از تخمین و هیچ مال بی مشغله تر از آن نبود که بشل گنجی دلد  
در زیر زمین و بقدر حاجت خرج کند و همیشه نگاهداشت آن و بیم آنکه کسی بیرون طمع کند بدین مشغول  
بود و او بیای اندیشه اهل دنیا را نهایت نیست و هر که خواهد که با دنیا بود و فایغ باشد همچون کسی بود که  
خواهد که در آب باشد و تر نشود آن نیست فوائد و آفات مال چون زیر کان درین نگاه کردند بداند استعد  
قدر کفایت ازان برای کست و زیادت ازان زهر در رسول صلی الله علیه و سلم الطبیعت خود را این خوا  
و مختصر گفت که هر که از کفایت خود زیادت فرا گرفت بلاک خود میگرد و نمیداند اما بیکبار برانداختن تاریخ  
نام و به حاجت دل مشغول بود این مکرده است در شرح چنانکه حق تعالی گفت رسول صلی الله علیه و سلم  
و سلم و لا تبسطها کل البسط فتقذر طوما محسور و یسید اگر در آن آنست طمع و حرص فائده قناعت بداند که طمع و حرص  
اخلاق مذموم است و بیرون از مذلت که در حال تعد باشد و از غلبت که باغری باشد چون طمع بر نیاید بے  
اخلاق بد دیگر ازان تولد کند که هر که کسی طمع کرد با او مدار نیست کند و نفاق کند و بیاداد ریا کند و بر  
استغنائ او عبر کند و در باطل مسامت کند و آدمی را در هر حال فریده اند که با پنجه دارد و هرگز قناعت نکند و خود  
بقناعت از حرص و طمع نبرد و رسول صلی الله علیه و سلم میگوید اگر آدمی را دودادی بزر بود و سوم دان خواهد  
و چیز پاک درون آدمی را سیر نگرداند و هر که توبه کند خدای او را توبه دهد و گفت همه چیز از آدمی پیر گرد و اگر  
دو چیز که جوان میگرد و امید زندگانی دراز و دوستی مال بسیار و گفت خشک یک راه اسلام با و نمودند و قدر  
کفایت با و دادند و آن قناعت کرد و گفت روح القدس در دل من دید که هیچ بنده نیر و تا نگاه کرد و زی او بجای  
با و رسد از حق تعالی خبر رسید و طلب نیابا هستی گفت یعنی مبالغه نکنید و حرص از حد سربید و گفت از شبهتها  
خذر کن تا عابد ترین خلق تو باشی و با پنجه داری قناعت کن تا شاکر ترین خلق تو باشی و بر خلقی آن پسند  
که خود را پندے تا من باشی چون مالک شجعی گفت که نزدیک رسول صلی الله علیه و سلم بودیم هفت یا هشت  
نکس گفت بیعت بکنید با رسول خدا اقلیم نه بیعت کردیم یکبار گفت بیعت بکنید با رسول خدا و است بیرون  
کردیم و گفتیم بر چه بیعت گفتیم گفت خدا را پرستید و هیچ نماز پیدا دارید و هر چه فرمایند سمع و طاعت پیش میاید و سخن  
آهسته گفت و از هیچکس چیزی نمی سوال کنید و این قوم چنان بودند پس از آن که گریزانان از دست ایشان  
بیفتاد که کس گفتندی بمن ده موسی علیه السلام گفت یا رب بنده گمان تو که توانگر تر است گفت آنکه قناعت کند  
با پنجه من هم گفت که عادل تر گفت آنکه انصاف از خود بدهد محمد بن واسع نان خشک در آب بیند و بخورد و میگفت  
هر که بدین قناعت کند از خلق بی نیاز بود این مسعود گوید هر روز فرشته استادی کند که ای پسر آدمی که ترا  
کفایت بود بهتر از بسیار است که ازان بطر و غفلت بود و میطمن عجلان گوید که هر شکم تو بوجی و بوجی پیش نیست جز با یک

و گفت از اقسام کثرت آن که در آنکه به شیطانی ظاهر است که در شد و در

ترید و نفع برد و در خبرست که حقتعالی میگوید که یا ابن آدم اگر همه دنیا تمام نبودم نصیب تو از آن جز قوتی بیش  
 نداشت چون پیش از قوت ندیم و مشله حساب آن برد گیران نهم چه نیکوئی یو پیش ازین که با تو کرده باشم علی  
 حکما میگوید هیچ کس بر پنج عبور تر از حریف طایع نبود و هیچکس از اعدایش خوشتر از قانع نبود و هیچکس از دوه  
 دراز تر از خسود نبود و هیچکس سبکبار تر از کسی نبود که ترک دنیا بگوید و هیچکس از پشیمانی عظیم تر از عالم بد کردار  
 نبود شب گوید یک صوره را بگرفت گفت چو ای ازین گفت آنکه را بکشم و بخورم گفت ز خوردن من چیزی نیاید لیکن سه  
 سخن ترا بیاموزم که آن ترا بهتر از خوردن من بود اما یکی در دست تو بگویم و دیگری دقتی بگویم که مرا هم کنی تا بر خست  
 به نشین و نسیم انگاه گویم که از درخت بر سر کوه بزم گفت اول بگو گفت هر چه از دست تو بر رفت بر آن حسرت  
 مخور را که بر دتا بپرید و بر درخت نشست گفت دوم بگو گفت سخن عجیبی در مکن بپرید و بر سر کوه نشست گفت  
 ای بد بخت اگر بگوشی نشستی توانگر شدی که در شکم من در آید است هر یکی سیرت شغال بهر خز درویش نشدی اگر نه گفت  
 در دندان گرفت گفت و ریغ نیست فلو س گفت اکنون سوم بگو گفت تو آن دراز فراموش کردی دوم چه  
 کنی ترا گفتم بر رفته حسرت مخور و مجال یاد مکن بی دست تو با بر گشت پوست پروبال ده شغال نبودم  
 در درون مکن مر و آید سیرت شغال چون بود این تلفت بپرید این سخن را می بین گفته اند تا معلوم شود که  
 چون طبع پدید آید همه محالات باور کند این سماک گوید طبع منی است بر گردنت بندی بر بایت سن گردن  
 بیرون کن بند از پای بر خیز و سید اگر **علاج** هر صفت طبع بدانکه از وی این پنج نیست از تلخی غیر شیرینی علم  
 و دشواری عمل و بهمه اردهای تیار می آن زمین اخلاص باشد حاصل این علاج پنج چیز است اول عمل  
 و این آنست که خرج خود را باند که آورد و بجایه درشت ثبات قناعت کند و نان خویش گاه گاه  
 خورد و چنانچه ربی طبع ولی حرص آسان بدست آید اما اگر تحمل کند و تفقات بسیار کن قناعت توان کرد  
 رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که خرب نبوا کند هرگز درویش نشود و گفت سه  
 چیز است که نجات خلق را نیست رسیدن به حقتعالی در زمان و آخر کار و خرج کردن نبوا در درویشی و انگری  
 و الهیات دادن و خشم خوشنود می می بود در آید که است خرمای چید می گفت فق در عیشت نگاهداشتن از  
 فقره بود و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که خرب نبوا کند حقتعالی او را بی نیاز دارد و دیگر خرج مینو آید او را  
 درویش دارد و هر که خرد را یاد کند خدا او را دوست دارد و گفت خرب تبذیر و آهستگی یک عیشت  
 بود دوم آنکه چون کفایت رو یافت در مستقبل حیدان نه در پیشه طبلن با او بگوید باشد که ندگانی دراز  
 کشد و فردا چیزی بدست نیاید و در سعی کن طلب هیچ آرام گیر و از هر کجا که باشد طلب کن چنانکه حقتعالی  
 گفت که شیطان بعد کم الفقر و یار کم بافتن را خواهد که ترا از بیم در پنج درویشی فرود آمد و زین نقد در پنج دارد و

این پنج تا را از تقوی سه سینه و زیندی کم میکند ۳

بصورت درویشان دارد و بر تو می خندد که فردا خود باشد که دیار اگر میاید بخرج آن بیش ازین نخواهد بود که امروز  
 بتقدیر خود دران افکند و حذر ازین بان باشد که بداند که روزی بسبب حرص پیدا نیاید و روزی مقدر است  
 که لابد برسد رسول الله صلی الله علیه و سلم باین مسعود بگذشت سخت اند و بکین دید او را گفت اندوه بسیار  
 بر دل منه که هر چه تقدیر کرده اند بشود و هر چه روزی تست لابد تجاوز سد و باید که بداند که روزی بنده  
 بیشتر از جای بود که نماند بشود و حق تعالی میگوید و من یتقی الله یجعل له مخرجاً و یرزقه من حیث یشاء لا یحسب  
 بهر چیز گار بود و روزی او از اینجا بود که نمی بیند اهل دوسفیان میگوید بهر چیز گار باشد که هرگز هیچ بهر چیز گار از گری  
 نبیند یعنی حق تعالی دل خلق بر وی چنان مشفق گرداند که ناخواسته کفایت او با و میسرند و ابواب از م میگوید هر چه هست  
 و قسم است آنچه روزی من است بمن رسد بی تعجیل و آنچه روزی دیگر نیست بجهت همه اهل آسمان و زمین بمن نرسد  
 پس بقیه اری من در طلب بچه کار آید شوم آنکه بداند که اگر طمع نکند و صبر کند و بخور شود اما اگر طمع کند و صبر نکند  
 بهم خوار شود و بهم رنجور یابن معلوم باشد و در خطر عقاب آخرت بود اگر صبر کند بان ثواب یابد و ستوده بود  
 آخر بخرج یا ثواب و ستودگی و غر نفس اولی تر از بخرج یا مذلت و نکو میدن و بیم عقوبت رسول صلی الله علیه و سلم  
 و سلم گفت حذرت مومن دران بود که از خلق بی نیاز باشد و علی رضی الله عنه میگوید هر که ترا با و حاجت است تو  
 اسیر اوئی و هر که او را بتو حاجت است تو اسیر اوئی و هر که از وی بی نیازی نظیر و مانند اوئی چهارم آنکه اندیش کند  
 تا این حرص و طمع برای چه میکند اگر برای تنعم شکم میکند خرد گاو از وی بیش خورد و اگر برای شهوت فحش میکند  
 خوک و خرس از وی زیادت میکنند و اگر برای تحمل دگر میگوید بسیار بود و ترسانند از خود و تر از درین معنی و اگر  
 جمع هر دو بایستی قناعت کند خود را هیچ نظیر و بنده مگر انبیا و اولیا اگر آخرت مانند این قوم باشد بهتر از ان که نه  
 آن دیگران چشم آنکه از آفت مال بیندیشد که چون بسیار شود و در دنیا و در خطر آفات بود و در آخرت به پانصد  
 سال بعد از درویشان به بهشت رود باید که همیشه در کسی مگر که دون او باشد در دنیا تا شکر کند و در تو انگران  
 ننگر و تا نعمت حق تعالی در چشم وی حقیر نباشد که وی دارد و رسول صلی الله علیه و سلم میگوید کسی نظر کند  
 که دون شناسد در دنیا و اهلین همیشه گوید چه اقناعت کنی فلان فلان چندین مال دارند و چون پیرمکنی گوید چرا  
 خد می کنی فلان عالم و فلان امام خد نمیکنند و حرام نخورند و همیشه در دنیا آرزایش تو دارد که پیش تو بود و تو  
 آنرا که کم از تو بود و سعادت عکس نیست چه باید که همیشه درین در بزرگان نگر می تا خود را مقصر مینویسد در  
 دنیا و درویشان نگر می تا خود را تو انگیزی پیدا کند **فضل و ثواب سخا** بداند که هر که مال ندارد باید که  
 حال او قناعت بود و حرص و چون دارد باید که سخاوت کند بخل رسول صلعم گفت سخا در نفعی است  
 در بهشت شانه های وی در دنیا آویخته هر که سخا باشد دست در شاخی از شاخ های وی زده باشد و میبرد او را



تا بهشت و بخل در خست در دوزخ شاخاورد دنیا داشته که بخیل بود دست در شاخ آن زده باشد و او را  
می برد تا دوزخ و گفت دو خلق است که حقیقی آن را دوست دارد سخاوتی و نیکو و دو خلق است  
که آنرا دشمن دارد و بخل و نغوی بد و گفت خدای تعالی هیچ ولی نیا فریده الا سخی و نیکو خوی و گفت گناه  
سخی فرو گذارید که هرگاه که او را عسرتی افتد و تنگی و حق تعالی باشد و رسول صلی الله علیه و آله و سلم قومی را  
در غزای اسیر گرفت و همه را بکشت مگر یک تن علی رضی الله عنه گفت همه را دین یک است و گناه یکی و خدای  
یکی چرا این یکی را نکشتی گفت جبرئیل علیه السلام آمد مرا خبر داد که او را مکش که او سخی است و گفت صلی الله  
علیه و آله و سلم طعام سخی را دوست و طعام بخیل علت و گفت علیه السلام سخی نزدیک است بحق تعالی و نزدیک  
است بهیشت و نزدیک است بر دمان و دور است از دوزخ و بخیل دور است از خدای و دور است از بهشت  
و دور است از دمان و نزدیک است بدوزخ و جاهل سخی را خدای دوست تر دارد از عابد بخیل و بدتر تر  
علتها بخل است و گفت ابدال است من به بهشت رسیدند بنماز و نه بروزه لیکن بسخا و پاکی دال از غش  
و نصیحت و شفقت بر خلق و در خبر است که حقیقی وحی کرد به موسی علیه السلام که سامر را مکش  
که او سخی است آثار علی رضی الله عنه میگوید چون دنیا بر تو اقبال کرد و خرج کن که برسد و چون از تو احوال  
کرد و خرج کن که نماند یکی قصه نوشت به حسین بن علی رضی الله عنهما باشد و گفت حاجت تو رواست گفتند  
چرا نوشته را خواندی گفت ترسیدم که آنگاه حقیقی از دل ایستادن او پیش من از من بپرسد و  
نمیزن المنکر روایت کند از ام زهرا مدینه عائشه رضی الله عنهما گوی گفت یکبار این پیر دو غزوه سیم شد و تا  
هزار درم نزد عائشه رفت و او طبق خواست دهمه قسمت کرد و شبانگاه گفت طعامی بیار تا روزه بکشایم  
نان پر دم دروغن زیت که گوشت نبود گفتیم این همه خرج کردی اگر بیکدم بر ای ما گوشت خریدی چه  
بودی گفت اگر بایاد آوردی بخزیدی و چون معاویه بر مدینه بگذشت حسین با حسن رضی الله عنهما  
گفت بروی سلام کن چون معاویه بیرون شد حسن گفت ما را و ام است از عقب و بر رفت و حارث  
وام خود با او بیفت شتری باز پس مانده بود معاویه بر پسرید که این چیست گفتند ز رست هشتاد هزار دینار  
بود گفت بحسن تسلیم کنید تا در وجه و ام نهد و ابو حسن مداینی گوید که حسن و حسین و عبدالله ابن جعفر  
رضی الله عنهم هر سه یک می رفتند و شتر را و آنگاه شتر بودند جای که رسد و نشسته بماندند نزدیک پیر زنی از عرب  
رسیدند گفتند هیچ شراب داری گفت دارم گو سپندی داشت بدو شنید و شیر بایشان دلو گفتند طعام داری  
گفت ندارم مگر این گو سپند بکشید بخورید بکشند و بخورند و گفتند ما از قریشیم چون ازین سفر بازگردیم نزد آلای تا  
با تو نیکویی کنیم و برقتند چون شوهرش بیامد شکمین شد و گفت گو سپندی بقومی دای که خود دانی بایشان کیان نرسد

روزگاری برآمد و آن زن و شوهرش بسبب درویشی بدمینه افتادند و سرگین ششتری چیدن دومی فروختند یک روز  
آن پیرزن بکوی میرفت حسن رضی الله عنه بر در ساری بود و او را بشناخت و گفت ای عجزه مرا امیدانی گفت  
نه گفت من آن مهان تو ام فلان روز گفت تو آنی گفت آری پس بفرمود تا هزار گوسپند بخزند و با هزار  
دنیا ریا داد و او را با غلام خود نزد حسین فرستاد گفت برادرم ترا چه داد گفت هزار دنیا و هزار گوسفند  
نیز همچنان با داد و او را با غلام نزد عبد الله جعفر فرستاد عبد الله گفت ایشان ترا چه دادند گفت دو هزار دنیا  
و دو هزار گوسفند و نیز دو هزار دنیا و دو هزار گوسفند داد و گفت اگر اول نزد من آمدی ایشان را در پنج نفلندی  
یعنی چندان بدامی که ایشان نتوانستندی داد پیرزن بر رفت و چهار هزار گوسپند و چهار هزار دنیا  
نزد شوهر بر مردودی در عرب بسجا معروف بود بکرد قومی از سفر می آمدند و گر سینه بودند بر سر گور او فرو دادند  
و گر سینه نداشتند یکی از ایشان شتری داشت آن مرده را بخواب دید که گفت این شتر تو بخیب من فروشی  
گفت فروشم و از وی بخیی نیکو بازمانده بود با فروخت و آن مرده آن شتر را بکشت چون از خواب بیدار  
شدند شتر را کشته دیدند یک پر نهادند و بی بختند و بخوردند چون باز گشتند کاروانی پیش آمد یکی در میان  
کاروانان خداوند شتر را آواز میداد نام اومی برود و میگفت هیچ بخیی خریدم از فلان مرده گفت خریدم ام  
لیکن در خواب و قصه بگفت گفت آن عجیب نیست بگیر که من او را بخواب دیدم که گفت اگر تو پسری این عجیب  
من به فلان کس ده و ابوسعید خرگوشی روایت کند که در مصر مردی بود که در ویشان را چیزی فراهم کردی یکی با  
فرزندش آمد و هیچ ندانست گفت نزدیک دقتم بیا مدوازه هر کسی سوال کرد هیچ فتوحی نبود مرا بر سر ساری برد و  
و گفت خدای تیر تو رحمت کند و تو یودی که اندوه در ویشان می بردی و هر چه بالستی میداد می امروز با  
کودک این مرد بسیار جد که دم هیچ فتوح نبود پس برخواست و دنیا را می داشت بدو نیم کرد و نیمی بمن داد و  
گفت این ترا و ام دادم تا چیزی پیدا آید و این مرد را محتسب گفتندی گفت فرستادم و کار کودک بسانتم  
محتسب آن شب مرده را بخواب دید که گفت هر چه گفتی شنیدم امروز لیکن با در جواب ستوری نیست اکنون  
بخانه من برو و کو دکان را بگوی تا آنجا که آتش است بکنند و پانصد دنیا را از آنجا ست با نذر دهند که او را کودک  
آمده محتسب بگیر و ز برفت چنانکه دیده بود و پانصد دنیا را یافت فرزند آن او را گفت خواب مرا نمی نیست  
این زرد ملک است بگیر یک گفتند که او مرده است سخاوت میکند با که زنده است بخیی کنیم همچنین بر دبان مرد چنانکه  
گفته است محتسب نزد آن مرد برد آن مرد یک دنیا برگرفت و بدو نیم کرد و دو یک نیمه بخش و ام با داد و گفت  
دیگر بر در ویشان ده که مرا حاجت پیش ازین نبود و ابوسعید خرگوشی میگوید ندانم که ازین همه کدام بهتر اند و بخی  
تر و گفت چون به مصر رسیدم سرای آن مرده طلب کردم و کو دکان او را دیدم بر ایشان

یسمای غیر ظاهر بود این آیت مرایا آمد و کان ابو یاسا حیا و عجب مدار از برکات سخاوت که از پس مرگ بماء  
و بطریق خواب تعریف افتد که عادت خلیل علیه السلام همان داشتن بود و تا اکنون بر سر آن بقعه آن برکات  
مانده است و ربیع بن سلیمان حکایت کند که شافعی رضی الله عنه بکه رسیده هنر از دنیا را با او بود و خیمه پیران  
که نزد آن نه در راه ازاری ریخت و هر که او را اسلام میکرد یک گفت با و میداد تا نماز پیشین کرد از این پیشاند  
پنج نموده بود و یکبار یکی رکاب او گرفت تا بر نشست ربیع را گفت چهار صد دنیا را با و ده و عذر خواه یک روز  
انیر المؤمنین علی رضی الله عنه میگفت که گفتند چرا میگویی گفت هفت روز است تا پنج همان نجبان  
من نرسیده است کی تزد و دستی رفت گفت چهار صد درم و ام دارم با و داد و بگیر لیست زن او را گفت  
چون خواستی که لیست نبایست داد گفت از آن میگفتم که از وی غافل مانده ام تا او را بسوال حاجت افتاد  
پیدا کردن مذمت بخل حق تعالی میگوید و من یوق شح نفسه فاولئک هم المفلحون آنرا که از شح نفس  
نگا داشت بفلاح رسید و گفت ولا تحسبن الذین یجملون بما آتاهم الله من فضله یؤخرونها هم بل یهتکون  
بما جملوا به یوم الیقمة گفت پندار که آن کسانی که بخیلی می کنند با آنکه خدای ایشان را داده که آن فیرا ایشانست  
بلکه شر ایشانست و زود باشد که هر چه بآن بخیلی می کنند طوقی کنند و در گردن ایشان افکنند روز قیامت  
و رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت دور باشد از بخل که آن قوم که میش از شما بودند به بخل هلاک شدند  
و بخل ایشان را بآن داشت تا خود را بر بخند و حرام را حلال داشتند و گفت سه چیز مهلاک است بخل چون  
مطاع بود یعنی که تو بفراوان او کار کنی و با او خلقت نه کنی و هتوای باطل که از پی آن بروی و بجز مرد بخود  
ابو سعید خدری میگوید که دوم در پیش رسول صلی الله علیه و آله وسلم رفتند و بهای شتری خواستند و او چون  
بیرون شدند پیش عمر شکر گفتند عمر رضی الله عنه با رسول صلی الله علیه و آله وسلم حکایت کرد رسول گفت  
صلی الله علیه و آله وسلم فلان پیش ازین ستم و شکر نه کرد و گفت هر که از شما بیاید و با لحاح از من چیزی  
بستاند آن آتش است عمر را گفت چون آتش بود چرا امید می گفت زیرا که لحاح کنند و حق تعالی نه پندد  
که من بخیل باشم و دهم و گفت شامی گوید که بخیل معذور تر از ظالم بود چه ظالم نزد حق تعالی عظیم  
تر از بخل که سوگند یاد کرده بعزت و عظمت خود که هیچ بخیل را در بهشت نه گذارد و یک روز رسول صلی الله  
علیه و آله وسلم طواف می کرد شخصی دست در حلقه کعبه زده بود و می گفت بجز من  
ماند که گناه من بیامر ز گفت گناه تو چیست بگویی گفت گناه من عظیم تر از آنست که صفت آن  
توان گفت گفت و یک گناه تو عظیم تر است یا زمین گفت گناه من گفت گناه تو عظیم تر است  
یا آسمان گفت گناه من گفت گناه تو عظیم تر است یا عرش گفت گناه من گفت گناه تو عظیم تر است یا حقیقتا

گفت حق تعالی گفت پس بگوئی گفت من مال بسیار دارم و چون سائلی از دور پیدایت دارم که آتش آمد که در من  
افتد رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت از من دور باش تا مرا آتش خود نسوزی بآن خدا اینکه مرا راه راست  
فرستاد که اگر میان رکن و مقام هزار سال نماز کنی و چندان گریه کنی که از آب چشم تو جوهر باران شود و درختان  
بر دید و نگاه بر نخل بمیری جای تو جز دو نخل نبود و یک نخل از کفرست و کفر در آتش شست و یک نشیندی که حق تعالی  
می گوید و من نخل فانی نخل عن نفسه و من یوق شح نفسه فاولئک هم المفلحون و کعب میگوید هر روز بر هر شخصی  
دو فرشته موکل است و منادی میکند که یا رب هر که مال نگاهداری و بر وی تلف کنی و اگر نفقه کند خلعت ده  
ابو حنیفه میگوید که من نخل را تعدیل کنم و گواهی می دهم که نخل در آب آن دارد که استقصا کند تا زیادت از حق خود  
بستاند بخیال بن زکریا علیهما السلام ان ابلیس را دید گفت کیست که او را دشمن تر داری و کیست که او را دوست  
تر داری گفت پارسای نخل را دوست تر دارم که جان می کند و طاعت می کند و نخل آن را حبط می گرداند  
و فاسق سخنی را دشمن تر دارم که خوش می خورد و میزید و می ترسم که خدای تعالی بسبب سخاوت بر دے  
رحمت کند و او را توبه دهد پدید آید که در آن تو آب اشیا را بداند که اشیا از سخا عظیم ترست چه سخنی آن باشد  
که آنچه بآن محتاج نباشد بدو و اشیا را آن بود که آنچه بآن محتاج باشد بجا جت دیگری صرف کند و چنانکه مکمل  
سخاوت آن بود که بآنکه محتاج باشد بدو و مکالم نخل بآن باشد که با حاجت از خود دریغ دارد تا اگر نیاز  
بود خود را علاج نکند و در دل او آرزو باشد و منتظری باشد تا از کسی بخوابد و از مال خود نتواند خرید و فصل  
اشیا عظیم است و حق تعالی بر انصار باین شتا گفت که ویو ثرون علی انفسهم و لو کان بهم خصاصة و رسول  
صلعم گفت هر که چیزی را بدو آرزوی آن باشد و آرزوی خود در باقی بگذرد و بدو حق تعالی او را بیامزد  
عائشه رضی الله عنها میگوید در خانه رسول صلی الله علیه و آله وسلم هرگز سه روز سیر نخوریم و تو انستیم که خوریم  
لیکن اشیا را کردیم و رسول صلعم را مهانی بر رسید و در خانه هیچ نبود و از انصار در آمد و او را بخانه برد و طعام  
اندک داشتند چنانچه بگشتند و طعام پیش و نهادند و خود دست و دهان میخوبانیدند و نمی خوردند تا مهان  
بخورد و دیگر روز رسول صلعم گفت خدای عجب داشت از ان خلق و سخای شما بآن مهان و این آیت فرود  
آمد و یو ثرون علی انفسهم الایه و موسی علیه السلام گفت یا رب منزلت محمد صلی الله علیه و آله وسلم بمن نمائی گفت  
طاقت آن نداری ولیکن از در جات او یکی بتو نایم چون بنمودیم آن بود که از نور و عظمت آن مدبوش  
شود گفت بار خدایا این بچه یافت گفت با اشیا یا موسی هیچ بنده در عمر خود یکبار اشیا را نکند که نه شرم دارم که  
با او حساب کنم و جایی او بهشت باشد هر جا که خواهد و عبید الله بن جعفر یکبار در سفر در خروستان فرود آمد  
غلامی سیاه نگاهبان آن بود سه قرص در دند برای غلام می داد آن غلام یک بر او انداخت تا بخورد و دیگر

و هر کس نخل را بدو پس از این نیست که نخل را از آن نخل خود

باز

ببیند اخت و بخورد و سوم نیز بپند اخت عبدالله گفت اجرای تو هر روز چند است گفت آنکه دیدم گفت چرا  
 جمله به سگ دادی گفت اینجا سگ نه باشد و آتم که از جاسه دور آمده است بخوایم که گرسنه برود  
 گفت امروز چه خوری گفت مبر کنم گفت سبحان الله مرا بسنی اوت علامت می کنند و این غلام از من سختی  
 ترست پس آن غلام را بجزید و آزاد کرد و آن نخلستان بجزید و با او رسول صلی الله علیه و آله و سلم از پنج کفاز  
 حذر میکرد علی رضی الله عنه بر جای او خفت تا اگر قصه رسول صلی الله علیه و آله و سلم کنند خود را فرای او کرده  
 باشد حقیقی وحی فرستاد بجزیر میل و میکا میل که میان شما بر ادوی افکندم و عمریک در از تو کردم کیست  
 از شما که یکدیگر را اینار کنند هر یکی از ایشان عمر در از تو خود را خواست حق تعالی گفت چرا شما چنان  
 نه کردید که علی کرد و او را با محمد بروی دادم چنان خود فدای خود و انفس خود ایشان را کرد و بر جای او خفت  
 هر دو بر زمین روید و او را از دشمن نگاه دارید بپایند بجزیر میل بر سر او بایستاد و میکا میل نزد پای او و گفته شد  
 پنج پنج پسر ابوطالب که در حق تعالی با فرشتگان خود با تو میبایست می کن و این آیت فرود آمد و من الناس  
 من انفسهم نفسا تبغوا مرضات الله الایه حسن الظن انهم بزرگان مشایخ بودشی سی نفر از اصحاب او گرد  
 آمدند و نان تمام نداشتند آنچه بود پاره کردند و در پیش نه نهادند و چراغ بر گرفتند و بنواختن شستند چون چراغ باز  
 آوردند همچنان همه بر جاسه بود که هر یکی بقصد انبیا را رنجورده بودند تا اینقی بخوردند و عذوی گوید که روز جنگ  
 تبوک بسیار خلق شهید شدند من آب بگرافتم و پسر غم خود را طلب کردم او را یافتیم یک نفس مانده بود گفتم آب  
 خواهی گفت خواهی دیگر گفت آه اشارت کرد که اولش او برانجا بر دم هشام بن العاص بود و بحال  
 دادن نزدیک شد و گفتم آب بخور دیگر گفت آه هشام گفت اول بوی ده نزدیک او رفتم جان داده بود  
 با نزدیک هشام آدم مرده بود چون نزدیک پسر غم آدم فرمان یافته بود چنین گویند که میخکس از دنیا برو  
 نشد چنانکه آمد مگر بشرف حافی که در وقت جان کنان سار کلی در آمد و چیز خواست هیچ نداشت مگر پیراهنی  
 بر کشید و با و داد و جامه بعاریت خواست و جان بداد پیدالودن حدسها و نخل نخل که باشد و سختی که باشد  
 بر آنکه هر کس خود را سخی پندارد بداند که دیگران او را نخیل پندارند پس لا بد حقیقت این باید شناخت  
 که این بیماری عظیم است تا بداند و علاج آن کنند و میخکس نباشد که هر چه از وی خواهند بداند اگر این نخل  
 خود همه کس نخیل باشد و درین سخن بسیار گفته اند اما بیشتر بر آنست که هر که آنچه شرح بروی واجب کرده است  
 منع کند نخیل باشد و چون آسان نتواند داد و نخیل باشد و این پسندیده نیست چه نزدیک ما آنست که هر که  
 نان باز ناله او بدو گوشت باز قصاب که یک سیر کم بود و نخیل باشد و هر که نفقه زن و فرزند چنان دهد که قاضی  
 تقدیر کرده باشد و در آن یک لقمه دلای آن مضائقه کند نخیل باشد و هر که نان در پیش دارد و در پیشی

و از زبان کسی باشد که میگوید و شنیده شود از صاحب قضا که میگوید



از دور بیاید و نهان کند بخیل بود چه شرع بآن قدر اقتضای کند که بخیلان طاقت آن ندارد چنانکه حق تعالی  
 آن را گفته است **لَا تَمْلِكُوا ثَمَرَةَ الْخَيْلِ وَلَا ثَمَرَةَ الْبُغَاةِ** پس درست آنست که بخیل آن بود که آنچه دادنی باشد نهد و مال  
 برای حکمتی آفریده آنکه چون حکمت دادن اقتضای کند اساک بخیل بود و دادنی آن بود که شرع فرماید بروت  
 که بایز بود و واجب شرع معلوم است اما واجب مروت باحوال مردمان و بمقدار مال بمسکین بخیل باشد  
 بگرد پس چیزی بود که بعات از تو آنکه زشت بود و از درویش نبود و با اهل و عیال زشت بود و با دیگران  
 نبود و بادوستان زشت باشد و با بیگانه نبود و در مهمانی زشت بود و مثل آن در بیع و معاشرت زشت نبود  
 و از پیران زشت بود و از جوانان زشت نبود و از مردان زشت بود و از زنان زشت نبود پس این آنست  
 که مال نگاهداشتن مقصود است اما غرضی باشد که مقصود تر بود و نگاهداشتن مال چون غرض مهم تر بود  
 اساک بخیل بود و چون نگاهداشتن مهم تر بود خرج بهدیر بود و این هر دو در موم باشد پس چون مهمانی بزم  
 مروت نگاهداشتن مهم تر از مال نگاهداشتن بود و منع او باین عذر که من زکوة داده ام زشت بود و بخیل  
 باشد و چون همسایه گر سنه بود و او را طعام بسیار بود منع بخیل باشد و اما چون واجب شرع و مروت داد و مال  
 بسیار بود طلب ثواب آخرت بصداقات مهم است و نگاهداشتن مال بر سر ثواب روزگار نیز مهم است لیکن تقسیم  
 آن بر غرض ثواب بخیل است نزد زرگان و بخیل نیست نزد عوام چه نظر عوام بیشتر بر دنیا مقصور بود و این  
 به نظر هر کسی بگرد پس اگر بر واجب شرع و مروت اقتضای کند از بخیل خلاص یافت اما درجه سنی انگاه یا بد که بزرگ  
 بیغیرا بدو چند آنکه می افزاید او را در سخاوت و زیاده شود و ثواب میابد اگر اندک بود و اگر بسیار هر کسی بمقدار  
 خود دخی آن زمان باشد که دارن بران دشوار نبود و چون به تکلف و بدسخی نبود و اگر خوشگوار و مکافات خیر  
 دارد سخی نبود بلکه جواد و سخی حقیقت آن بود که بیغرض دهد و این را آدمی محال است بلکه این صفت حقیقتاً  
 است اما آدمی چون ثواب آخرت و نام نیکو کفایت کند او را بمجاز سخی گویند که در حال عوفی طلب نمیکند  
 سخاوت دنیا این باشد اما سخاوت دین آن بود که پاک ندارد که جان فدا کند در دوستی حق تعالی هیچ عوض  
 چشم ندارد در آخرت بلکه دوستی حق تعالی خود باعث او بود و بس و فد اگر دن خود عین غرض و لذت او بود  
 چه چون چیزی ششم دارد و معاوضه بود و سخاوت پیدا کرد **علاج بخیل** بدانکه این علاج اهم مرتب است  
 از علم و عمل و علم آن است که اول سبب بخل بشناسی چه هر یک است که سبب آن ندانی علاج توانی کرد و سبب  
 آن دوستی شهوات است که بی مان آن نتوان رسید بامید زندگانی در از بهیم که اگر بخیل بداند که زندگانی او یک  
 روز یا یکسال بیش نماند و خرج بر وی آسان تر شود مگر که فرزند دارد که نگاه بقا فرزند همچون بقا خود  
 و اندوختن او محکم تر شود و برای این گفت رسول صلی الله علیه و آله وسلم که فرزند سبب بخلی و بددی و بیجاست

بخیل را شش سال شمار پس سه سال کند و سه سال نگاهداری و سه سال بخیل کنی چهار سال

و وقت باشد که از دستش مال شمتی باطل تول کند بانه برای شمت که خود عین ال عشق و شوق بسیار میر بود که  
چند آنکه مزید مال از او دخل ضیاع و بی زنی فرزند او را تا قیامت بسپرد با شد بیرون از ان نقد بسیار  
که دارد و اگر بجای شود خود را علاج کند و زکوة نهد و نگاه داشتن زرد و زمین شمت او بود با آنکه داند که میر  
و دشمنان او میرند لیکن بخل او را از میخ کردن مانع بود و این بیماری عظیم است که علاج کتر پذیرد و اکنون  
چون سبب شناختی علاج و دستش شمت بقناع است توانا بود با همی صبر بر ترک شمت تا از مال مستغنی شود  
و علاج اسید زندگانی بآن کند که از مرگ بسیار نماند و در اقبال خود نگر و که چون غافل بود و ناگاه بمرو  
و حسرت بردند و مالی دشمنان با فستق است کرده و در جود و شتی فرزندان را بآن علاج کنند که بداند که  
آنکه پیش از بسیار فیه روزی ایشان بالشان هم تقدیر کرده و اگر تقدیر در و شتی کرده بخیلی و توانا نشود اما آن  
مال ضائع کنند و اگر توانگری تقدیر کرده از بجای دیگر پیدا کرد و می بیند که بسیار توانا کند که از بد و هیچ پیرش ندرت  
و بسیار کسان میراث یافتند و به ضائع کردند و بداند که اگر فرزند طبع حق تعالی بود و شود مطاعت او را کفایت  
کند و اگر نه در ویشی مصلحت دین و دنیا است او باشد تا در فرار او بکار نبرد و دیگر را بکار که در دست بخل هیچ  
سخا تمه تا مل کند و بعد میشد که بجای بخل نبرد و هیچ نیست اگر چه طاعت بسیار دارد و او را فایده خواهد بود  
از مال پیش از آنکه خود را از دوزخ و ناخوش شود و حق تعالی باز خرد و دیگر را حوال بخیلان تا مل کند که چگونه  
بر دلها گران باشند و همه کس ایشان را دشمن دارند و دست کنند و باید که بداند که او نیز در ویشم مردمان  
همچنین گران و خیس و حقیر باشد نیست علاجهای علمی چون درین تا مل کند اگر بیماری علاج پذیرد و غیبت انج  
در وی حرکت کند باید که عمل مشغول شود و خاطر او را نگاه دارد و دوزخ و خراج کردن گیرد و آنرا پس بوسه و طهارت  
جای مریدی را او داد و که پیر این بن گیرد بخلان در ویشم گفت چه صبر نکردی تا ببردن آمدی گفت  
ترسیدم که خاطر دیگر در آید که از ان منع کند و ممکن نبود که بخل برود و الا بدادن مال چنانکه عاشق از عشق نرید  
تا سفری نکند که از معشوق جدا گردد علاج عشق مال هم جدا شدن است از مال و بحقیقت اگر در دریا اندازد  
یا از عشق آن برهد و لی تر از آنکه به بخیلی نگاه دارد و از میلها و علاجهای طبیعت بکی است که خود را بنما و بگوید  
فریفته کند و گوید خرج کن تا مردمان ترا سخی بدانند و بگویند شمره را و حیا را بشمره مال سلطه کند تا چون از  
بر بد نگاهداری علاج کند چنانکه گوید که از شیر باز کنند او را بجزیری سلطه و دست که دوست دارد  
تا در مشغولی آن شیر از فروش کند این طریق نیک است در علاج جنایات اخلاق که صفی را بر حق و دیگر سلطه  
کنند تا بقوت آن از ان برهد و این همچنان بود که خون که از جامه باب نرود و بول بشویند تا آن را بشویند  
و بر دانه بول را باب بشویند و هر که بخل بریا بر و پلیدی بپلیدی شمشیر باشد لیکن چون بریا قرار نگیرد

سود کرده باشد و اگر چه بخل و رعونت تنها هر دو از کوی بشریت است اما از کوی بشریت نیز کلین هست و گلشن  
 است و بخل کلین کوی بشریت است و سخاوت گلشن و سخاوت برای ریاد نام نیکو حرام نیست که ریاحرام در  
 عبادت باشد و بس و داون و دانتن برای خدا از کوی بشریت بیرون است و محمود تمام آنست پس  
 بنیل را نرسد که اعتراض کند که فلان خرج یا میکند که خرج برای اولی تیر از اساک و بخل بهر یا چنانکه و گلشن  
 بودن بهتر از آنکه و گلشن علاج بخل نیست که گفته آمد و داون به تکلف در پنج سال نگاه که طبع کرد و در سبب از پنج  
 علاج مریدان باین کرده اند که بیچکر را نگذاشتی که ز او به جدا دشتی و دل بران نهاده ای چون میدی که  
 بران نهاده او را ز او به دیگر فرستادی و ز او به او را به گیرستی بشیدی و اگر دیدی که کفشت نو در پاس کرد  
 و دل او بان باز نکرست گفتی تا به دیگری دادی رسول صلی الله علیه و آله شهادت غلین نو کرده بود از نگاه  
 در نهاد چشم او بران افتاد گفت تا آن کند باز آوردند و آن نو بر دین کرد و چون او چنین کرد معلوم شد که  
 گسسته دل را از مال هیچ علاج نیست جز جدا کردن زیر آنکه دست خارج نباشد و فارغ نبود ازین بود که  
 در ویش فراخ دل باشد چون مال بروی جمع شد لذت جمع شناسد و بخیل گردد و هر چه نباشد دل از آن فارغ  
 بود بادشاهی با قدمی فیروزه مرصع بخواهر هدیه آورد و در چنانکه در جهان آنرا از نو و حکمی ضرر بود گفت بیکو نهی  
 ای حکیم گفت می بینم که مصیبتیست یا در ویشی و پیش ازین از هر دو این بودی گفت چرا گفت اگر بشکند مصیبتی  
 بود که آنرا مثل نباشد و اگر بدزدند در ویشی و حاجت بود تا آنکه که دست آید تا نگاه اتفاق افتاد که بشکست  
 عظیم رنجور شد و گفت حکیم راست گفت پیدا کردن افسون مال بدانکه مثل مال چون مار است  
 که در آن زهر است و حریاک است چنانکه گفتیم و هر که افسون مار نداند و دست بران نهد هلاک شود و این مصیبتیست  
 که روایت است که در صحابه کسان بودند که توانگر بودند چون عبدالرحمن بن عوف پس در توانگری غنی است  
 و این همچنان بود که کوکی مغرمی را می بیند که دست بمار کشد و در شکله جمع میکند و در واک از آن بر میگیرد  
 که نرم است و در دست خوش است و نیز بر گرفتن ایستد و ناگاه هلاک شود و افسون مال پنج است  
 اول آنکه بدانکه مال را برای چه آفریده اند چنانکه گفتیم که برای ساز قوت و جامه و مسکن که ضرورت تن  
 آدمی است و تن برای حواس است و حواس برای عقل است و عقل برای دل تا معرفت حق تعالی آراسته شود چون  
 این بدانست دل بران بقدر مقصود آن بندد و در مقصود حکمت آن بکار بردد و آنکه بخت ضل بکار دارد تا از حرام  
 شبهه نباشد و از حقی که در مروت قبح کند چون رشوت و کدائی و مزه جاجی و امثال این نبود و سوم آنکه مقدار  
 آن نگاه دارد تا پیش از حاجت جمع نکند و هر چه زیادت از حاجت است که نه برای زاد راه دین بآن حاجت  
 است حق اهل حاجت شناسد چون محتاجی پدید آید آنچه زیادت از حاجت است از دوی باز نگیرد

بروزن طراز بخیل را گویند چنانکه در آن اند

و اگر قدرت اختیار ندارد و محل حاجت صرف کن چہارم آنکہ خرج نگاہدار و تاجریاقتصار بکار بند و باندک  
قیامت کند و بحق خرج کند کہ خرج کردن نہ بحق همچون کسب کردن نہ از حق بود و نیم آنکہ نیت در دخل و خرج  
و بکار داشت درست کند و نیکو آنچه بدست آورد براس فراغت عبادت بدست آورد و از آنکہ دست  
دارد برای زہد و استحقاق و نیاز دست بدارد و برای آن تادل نمود و از اندیشہ آن حیانت کند کہ بزرگ  
خفہ خدای پر دازد و آنچه نگاہدار و برای حاجتی مهم نگاہ دارد کہ در راہ دین بود و در فراغت راہ دین  
و منقطع حاجت باشد تا خرج کند چون چنین کند مال و از زیان ندارد و نصیب او از مال نریاک باشد نہ  
زہر و برای این گفت علی رضی اللہ عنہ اگر کسی ہرچہ در روی زمین ماست بدست آورد و برای حق تعالی  
بدست آورد و بدست اگرچہ توانگر ترین خلق است و اگر ترک ہمہ بگوید نہ برای حق تعالی باشد و از دست  
پس باید کہ قبلہ دل عبادت حق تعالی و زود آخرت بود تا ہر حرکت کہ کند اگرچہ قضای حاجت بود یا طعام  
خوردن ہمہ عبادت بود و ہر ہمہ ثواب یاد کہ راہ دین را ہمہ حاجت است اما کار نیت دارد و چون بیشتر  
خلق ازین عاجز باشند و این افسوس و عزائم نشناسند و اگر شناسند بکار نتوانند داشت اولی آن بود  
کہ از مال بسیار دور باشند تا تو اندہ اگر بسیاری مال سبب بطر و غفلت نبود آخر از درجات آخرت کم  
کند و این خسروانی تمام باشند و چون عبد الرحمن بن عوف فرمان یافت بسیار مال زوی باز ماند بعضی از صحابہ  
گفتند ما بروی می ترسیم ازین مال بسیار کہ بگذاشت کعب احبار گفت سبحان اللہ چہ می ترسید ما لیک از حلال  
بدست آورد و بحق خرج کرد و آنچه گذاشت حلال بگذاشت چہ ہم آن بود این خبر با بود سید بیرون آمد  
خشمناک استخوان شتر بدست گرفته و کعب را می بست تا بزند و بگریخت و بخاند عثمان بن عفان رضی اللہ عنہ  
رفت و پس پشت او پندان شد و از پس او رفت و گفت ہاں یا جوہر چہ تو میگوئی کہ چہ زیان دارد و آنچه از عبد  
باز ماند و رسول صلی اللہ علیہ وسلم یک روز با حد میرفت و من با او بودم گفت یا ابوذر گفتم لبیک یا رسول اللہ  
گفت مالداران کہتہ بین و آخر تر بین ہمہ اند و قیامت الا انک از راست و چپ پیش پس مال می اندازد و خرج  
میکنی یا ابوذر میگوئیم کہ ما اینکہ کویہ احد ز را شد و ہمہ در راہ خدای نفقہ کنیم و آن روز کہ ہم از من و قیر اط  
باز ماند پس چون رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم چنین گفتہ باشد تو جوہر چہ چنین گویی دروغ زنی این بگفت و  
بہیکس و را جواب داد و یکبار کاروان شتر عبد الرحمن الزبیری گمانی بین بیامد بانگ و غلغلہ در مدینہ افتاد  
عائشہ رضی اللہ عنہا گفت این چیست گفت شتران عبد الرحمن است گفت راست گفت رسول صلعم خبر  
بعید الرحمن رسید باین کلمہ دل مشغول شد در وقت پیش عائشہ آمد و گفت چہ گفت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم  
یا عائشہ گفت رسول علیہ السلام گفت ہشت ہمن نمودند و درویشان اصحاب را دیدم کہ میرفتند و می دیدند

در کتابی است

بشتاب و هیچ تو انکار را ندیدم مگر عبد الرحمن عوف را که نمی توانست رفت بهمی خرید بدست و پایی تاد بهشت رفت  
عبد الرحمن گفت این شتران شهر چه برانست سبیل کردم داین غلامان را جدا آزاد کردم تا با باشد که من نیز ایشان  
بهم تو انم رفت و رسول صلی الله علیه و سلم عبد الرحمن عوف را گفت که پیشین کسی که از تو انگران است من که  
به بهشت روند تو باشی و در توانی رفت مگر یکدیگر و عیله و خزیدن و از بزرگان صبی با یکی میگوید که خواهی که هر روز  
هزار دینار از حلال کسب کنم و در راه حلالی خرج کنم اگر چه بآیات از مال جماعت باز دهمم گفتند جز آنکه در موقوف  
مسواک را نگویند که بنده من از کجا آورده ای و چه نفقه کردی چه طاقت سوال حساب ندارم و رسول صلی الله علیه و سلم  
و سلم گفت منحصراً در روز قیامت برآوردند که مالی از حرام کسب کرده باشد و بخرام خرج کرده و بد و فحش بفرستند و دیگر  
بیاورند که مال از حلال کسب کرده باشد و بخرام خرج کرده و بد و فحش بفرستند و دیگر که مال از حرام  
جمع کرده باشد و بحلال خرج کرده و بد و فحش بفرستند چهارم را بیاورد که از حلال کسب کرده باشد و بحلال و بحق خرج  
کرده گویند این را بداند که در طلب این مال تقصیری کرده باشد در طهارت یا در رکعت یا در سجود و عیله و وقت  
و نه بشهر و کرده باشد گویند یا رب از حلال کسب کردم و بحق خرج کردم و در هیچ فریفته تقصیر نکردم و باین مال  
تفاخر نکردم گویند باشد که اسب و جامه و کحل داشته باشد و بسبیل فقر و بآیات بخرامیده باشد گویند یا خدا یا  
بدین مال تفاخر نکردم گویند باشد که در حق شکی یا سکنه یا همسایه یا خویشیه تقصیر کرده باشد گویند یا خدا یا  
از حلال بدست آوردم و بحق خرج کردم و در فقر و نقص تقصیر نکردم و باین مال فقر نکردم و در حق کسی تقصیر  
نکردم پس این همه بیایند و در دینی آفرینند و گویند یا خدا یا او را در میان ما مال و نعمت دادی او را از حق ما  
باز پرس از یک یک پرسند اگر هیچ تقصیر نکرده باشد گویند بایست اکنون شکر این نعمت را بیاوریم و بیاوریم  
خوردی و در لذتی که بافتی شکر آن را بیاوریم و بیاوریم می پرسند و از این سبب بوده که هیچکس از بزرگان در توانگر نیست  
اغلب بوده که اگر عذاب نباشد حساب باشد باین نعمت بلکه رسول صلعم که تدره امت است در دینی برای این اختیار  
کرد امت بدانند که در پیشی بهتر است و قرآن مجید گفت که مرا با رسول الله صلی الله علیه و سلم گستاخی بودید و  
گفت بیایا بعبادت ما طمعه و کم چون در خانه او رسیدیم در بزرگداشت اسلام علیه السلام گفت در آنکه گفتیم و یک  
تن که باین است گفت یا رسول الله که همراه من هیچ نیست مگر گلی که گفته بودم و فراموشی گفت تن فراموشی  
و سه پرهنه مانداری که گوی انداخته که سه گریه در پیش شد گفت چگونه ای فرزند سوخته گفت تنم بیاور و در وند  
و یک از آن زیارت شد و در گریه ام باین بیماری و هیچ نمی یابم که بخودم و طاقت گریه منی نه دارم رسول صلی الله علیه و سلم  
و سلم گریست و گفت جزع ملک یا فاطمه که ای که نه در دست که هیچ چیز نخشیده ام دمن بر خدا تعالی  
از تو گزافی حرم و اگر خواستی بیاور ای لیکن آخرت بر دنیا اکتفا کردم و نگاه دست مبارک



بروش آورد و گفت بشارت باد ترا بخدا ای که سید از نان بشتی گفت پس آسید زن فرعون و مریم مادر عیسی  
چه اند گفت هر یکی از ایشان سید عالم خود اند و تو سیده زنان همه عالمی شما جمله در جایها باشید بقصه  
آراسته در آن نه بانگ باشد و نه ریخ و نه مشغله پس گفت بسنده کن بر پسر عم من و شوهر خود که ترا جفت  
کرده ام که سید است و در دنیا و سید است و در آخرت و روایت کرده اند که مروی با عیسی گفت خواهم که در صحبت  
تو باشم با او بر رفت تا به کنار جوی رسیدند و سه نان داشتند و نان خود را خوردند و یکی باند عیسی علیه السلام بر رفت  
و چون باز آمد نان ندید گفت که برگرفت گفت ندانم پس از آنجا بگذاشتند آهوی می آمد باد و بچه عیسی یکی را آواز  
داد نزد او آمد او را بگذاشت و در وقت بریان شد و هر دو سیر خود را خوردند پس گفت زنده شو لفرمان خدا زنده  
شد و بر رفت آن مرد و گفت بان خدای که این مجزعه تو نمود که بگوی تا آن نان نجاشد گفت نه دانم از آنجا بگذاشتند  
بروی آب سید عیسی دست او گرفت و هر دو بر روی آب رفتند و گفت بان خدای که این مجزعه تو نمود که بگوی تا آن نان نجاشد گفت ندانم  
از آنجا بگذاشتند بجای رسیدند که ریگ بسیار بود عیسی علیه السلام آن ریگ با جمع کرد و گفت لفرمان خدای زر گرد و همه زر شد آنرا  
سهمت کرد و گفتند که سهمت ترا می که مرا و یکی از آن نان و در مرد از حرم زر گرفت آمد و گفت نان من عیسی علیه السلام گفت  
اکنون هر سه ترابوی بگذاشت بر رفت و در مروی آسید و خواستند که او را بکشند و در برگرفت مر کشید بر یکی که در ایام از آن سهم پس  
گفتند که را بفرستیم تا ما را طعامی خردان مرد بر رفت طعام خرید و با خود گفت افسوس باشد که ایشان این زر بر من نه هر  
و این طعام کنم تا ایشان بخورند و بمیرند و من جمله زر بگیرم و آن دو کس گفتند چه بوده است که زر بوی  
بباید داد چون باز آمد او را بشیر و زر بر گیریم چون باز آمد او را بگذاشتند و ایشان آن طعام خوردند و بمردند  
و زر بماند عیسی علیه السلام باز گشت زر جلد آنجا وید و بهر سه گشته گفت ای اصحاب دنیا چنین باشد  
از آن حدز کنید پس ازین حکایت معلوم شد که اگر چه مرد استاد و معزم باشد اولی آنکه در مال نه نگر دو  
گردان نگر دو مگر مقدار حاجت که ما را فساد آخر کار کشد و اندر علم اهل مفتهم در علاج و دوستی جاه و شمت  
و آفات آن بدانکه بیشتر خلق که هلاک شده اند در طلب جاه و شمت و نام نیک و ثنای خلق شده اند و باین سبب  
در مناقشت و عداوت مصیبت های بسیار افتاده اند و چون ازین شهرت غالب شده راه دین بریده و  
دل بر نفاق و نیاشت افلاق آلوده شد رسول صلی الله علیه و سلم گفت چه هستی جاه و مال نفاق  
در دل چنان نه یاند که آب حره را در ریاند و گفت دو گرگ گر سینه در گزارد گوشت از آن تنهایی کنند که  
روستی مال و جاه در دل مرد مسلمان و باقی رضی الله عنه گفت که خلق را دو چیز هلاک کرد و نفس ازین هوا و  
در سنت و آن ثنای ازین آنست خلاص کسی یا بد که نام و بانگ بخوید و بجهول تمام است که چه مقتضای سبک  
اسک الدار الاخرة من حطما المنیرین لا یریدون علو اعمی الارض ولا فسادا گفت سعادت آخرت کسی را

از آنجا بگذاشتند بجای رسیدند که ریگ بسیار بود عیسی علیه السلام آن ریگ با جمع کرد و گفت لفرمان خدای زر گرد و همه زر شد آنرا سهمت کرد و گفتند که سهمت ترا می که مرا و یکی از آن نان و در مرد از حرم زر گرفت آمد و گفت نان من عیسی علیه السلام گفت اکنون هر سه ترابوی بگذاشت بر رفت و در مروی آسید و خواستند که او را بکشند و در برگرفت مر کشید بر یکی که در ایام از آن سهم پس گفتند که را بفرستیم تا ما را طعامی خردان مرد بر رفت طعام خرید و با خود گفت افسوس باشد که ایشان این زر بر من نه هر و این طعام کنم تا ایشان بخورند و بمیرند و من جمله زر بگیرم و آن دو کس گفتند چه بوده است که زر بوی بباید داد چون باز آمد او را بشیر و زر بر گیریم چون باز آمد او را بگذاشتند و ایشان آن طعام خوردند و بمردند و زر بماند عیسی علیه السلام باز گشت زر جلد آنجا وید و بهر سه گشته گفت ای اصحاب دنیا چنین باشد از آن حدز کنید پس ازین حکایت معلوم شد که اگر چه مرد استاد و معزم باشد اولی آنکه در مال نه نگر دو گردان نگر دو مگر مقدار حاجت که ما را فساد آخر کار کشد و اندر علم اهل مفتهم در علاج و دوستی جاه و شمت و آفات آن بدانکه بیشتر خلق که هلاک شده اند در طلب جاه و شمت و نام نیک و ثنای خلق شده اند و باین سبب در مناقشت و عداوت مصیبت های بسیار افتاده اند و چون ازین شهرت غالب شده راه دین بریده و دل بر نفاق و نیاشت افلاق آلوده شد رسول صلی الله علیه و سلم گفت چه هستی جاه و مال نفاق در دل چنان نه یاند که آب حره را در ریاند و گفت دو گرگ گر سینه در گزارد گوشت از آن تنهایی کنند که روستی مال و جاه در دل مرد مسلمان و باقی رضی الله عنه گفت که خلق را دو چیز هلاک کرد و نفس ازین هوا و در سنت و آن ثنای ازین آنست خلاص کسی یا بد که نام و بانگ بخوید و بجهول تمام است که چه مقتضای سبک اسک الدار الاخرة من حطما المنیرین لا یریدون علو اعمی الارض ولا فسادا گفت سعادت آخرت کسی را

نہادہ ایم کہ او در دنیا بزرگی و جاہ بخوید و رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت اہل بہشت کسانے اند کہ خاک آلودہ  
 زوایدہ موی شو فلکں جامہ بوند کس ایشا ترا وزن نہند اگر در سراے امیران دستور می خواہند نگزارند  
 و اگر طلب نکاح کنند کسی دختر با ایشان نہد و اگر سخن گویند کس سخن ایشان نشنود و اگر زوہای ایشان در  
 سینہ ایشان موج میزند اگر نور ایشان در قیامت بر ہمہ خلق قسمت کنند ہمہ خلق را برسد و گفت بسا جا  
 آلودہ و خلقان جامہ کہ اگر سو گند بر خدای دہد و بہشت خواہد باد و اگر از دنیا چیزی خواہند نہد و گفت  
 بسیار کس است در آمت من کہ اگر از شہادیناری یا درمی یا جہت خواہند نہد و اگر از حق تعالی بہشت خواہند نہد  
 و اگر از دنیا خواہند نہد و از خوارسی او باشد کہ دنیا نہد عمر رضی اللہ عنہ در مسجد رفت معاف را دید کہ میگرست  
 گفت پیر میگرئی گفت از رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم شنیدہ ام کہ اندکی از دنیا شرکست و حق تعالی دوست  
 بر در پیر ہیز گاران پوشیدہ را اگر غائب شوند کس ایشانرا بخوید و اگر حاضر آیند کس ایشانرا تشناسد دہای ایشان  
 چراغهای راہ ہدی باشد و از ہمہ شہساز طہارتہا رستہ باشند ابراہیم دہم میگوید ہر کہ شہرت و نام نیکو دوست دارد  
 در دین حدیث غریب و جمل صادق نیست و ابوب علیہ السلام گفت نشان صدقان بود کہ نخواہد کہ اورا سبکس  
 شناسد قومی از عقب ابی بن کعب می شدند از شاگردان او عمر رضی اللہ عنہ اورا درہ نزد گفت بگریام و فتنش  
 تا چہ میکنی گفت این مذلت باشد بر پس رو و فتنہ باشد بر پیش رو و حسن بصری میگوید ہر احمق کہ قومی بیند  
 از پس او میرود بدیع حال دل او بر جاے نامد و ابوب بسفری میرفت و قومی از پس او شدند گفت اگر نہ آستے  
 کہ حق تعالی از من شنید اندک من این را کارہ ام از مقت خدا می ترسید می و ثورے میگوید سلفت گراہیت  
 در شنند جامہ کہ انکشت نامے باشد در لوی یاد رکھنی بلکہ چنان باید کہ کسی حدیث آن نکند و بشہ رانی  
 میگوید کہ سبکس را ندانم کہ دوست دارد کہ مردمان اورا بشناسند کہ دین او تباہ شود و رسوا اگر در  
 پیدا کردن حقیقت جاہ بد آنکہ چنانکہ معنی تو انگر آن باشد کہ اعیان مال ملک وی بود و در  
 تصرف و قدرت او باشد معنی محشم خداوند جاہ آن بود کہ دہای مردمان ملک او باشد یعنی مسخر او بود و  
 تصرف او در آن روان باشد و چون دل مسخر کس شد تن و مال تبع آن باشد و دل مسخر کسی نشود تا در وی  
 اعتقاد نیکو کند چنانکہ غفلت وی در دل عکس فرد آید بسبب کمالی کہ در وی باشد یا بعلم یا بعبادت یا بخلق  
 نیکو یا بقوت یا بچیزی کہ مردمان آنرا کمال و بزرگی دانند چون این اعتقاد کہ دل مسخر شود و بطوع و رغبت  
 طاعت او در دوزبان را بر میخ و دشنامی او روان کنند و تن را بر خدمت او را بران دارد کہ مال خدا  
 کند تا پیمان کہ بندہ مسخر مالک باشد او میرود دوست دارد مسخر صاحب جاہ بود بلکہ مسخر بندہ  
 بر تہر بود و مسخرے ادب طبع و طبعی پس معنی مال ملک اعیانست و معنی جاہ ملک دہاے

مردمان و جاه محبوب تر است از مال نزدیک بیشتر خلق برای سه سبب یکی آنکه مال محبوب از آنست که همه حاجتها  
 بوسی حاصل توان کرد و جاه همچنین است بلکه هر که جاه دارد مال نیز بدست آوردن بروی آسان باشد  
 اما اگر خیس نواند که مال جاه بدست آورد این دشوار بود و دوم آنکه مال در خطر بود که هلاک شود و دزد و  
 بیرون بکار نشود و جاه از اینها ایمن بود و سوم آنکه مال زیادت نشود بے ریج تجارت و حرام است و جاه  
 سرایت میکند و زیادت میشود چه هر که دل اوسید شود و در جهان میگردد و شناس تو میگوید تا دیگران  
 نیز صیدتومی شوند تا دیده و هر چند معروف ترمی شود و جاه زیادت میگردد و تو بیعت پیش می شود پس جاه و  
 مال هر دو مطلوب است برای آنکه وسیله است به همه حاجتها لیکن از طبع آدمی است که نام و جاه دوست  
 دارد و بشهرهای دور که داند که هرگز آنجا نخواهد رسید و دوست دارد که همه عالم ملک او باشد اگر چه داند که  
 بآن محتاج نخواهد بود و این را سری عظیم است و آن آنست که آدمی از گوهر فرشتگان است و از جمله کارهای  
 آنست چنانکه گفت قل الروح من امر ربی پس بسبب زیادت متناهیست که یا حضرت ربوبیت دارد و  
 ربوبیت جستن طبع اوست و در باطن هر کس بایست آنکه فرعون گفت انا ربکم الاعلیٰ درست پس همه  
 افسر ربوبیت بطبع دوست دارد و معنی ربوبیت آنست که همه او باشد و با او خود هیچ چیز دیگر نبود که چون  
 دیگر پیدا آید نقصانی بود کمال آفتاب از آنست که یک نیست و نور همه از دست که اگر با او دیگری بودی  
 ناقص بودی و این کمال که همه وی باشد و هیئت آنست است چه هست بقیقت اوست و بس و در  
 و چون جزو هیچ دیگر نیست هر چه هست نور قدرت اوست پس تبع وی باشد و با وی باشد چنانکه نور آفتاب تبع  
 آفتاب است و موجودی دیگر نبود و در مقابل آفتاب با او هم تا چون دوی پدید آید نقصانی بود و در طبع آدمی این  
 هست که خواهد که همه او باشد چون ازین عاجز است باری خواهد که همه از آن او باشد یعنی مسخر وی بود و در نظر  
 و از اوست وی بود لیکن ازین نیز عاجز است چه موجودات بر دو قسم است یک قسم آنست که تصرف آدمی  
 بآن نرسد چون آسمانها و ستارگان و جواهر ملائیک و شیاطین و آنچه در تحت زمین و قعر دریاها و کوهها  
 پس آدمی خواهد که بعلم برین همه مستولی شود و تا همه در تحت تصرف علم وی آیند اگر چه در تصرف قدرت او نماند  
 و برین سبب بود که خواهد که ملکوت آسمان و زمین و عجائب بر و بحر و جمله معلوم او باشد چنانکه کسی عاجز بود  
 از نهادن شطرنج اما خواهد که باری بداند که چگونه نهاده است که این نیز نوعی از استیلا باشد اما قسم دیگر  
 که آدمی را در آن تصرف تواند بود در سه زمین است و آنچه بر آن بود از نبات و حیوان و جماد و آدمی خواهد  
 که همه ملک او باشد یعنی در تصرف او مسخر باشد تا او را کمال قدرت و استیلا بود بر همه و از جمله  
 آنچه بر زمین است نفیس ترین همه دل آدمی آنست خواهد که آن نیز مسخر او باشد و جای تصرف او بود و تا

در این کتاب از هر چه که در این کتاب است از هر چه که در این کتاب است از هر چه که در این کتاب است

پیشینه بنکر و مشغول بود و معنی جاه این باشد پس آدمی بطبع ربوبیت دوست دارد که نسبت بدان سکنند  
 و از این حضرت می آید و معنی ربوبیت آن بود که کمال همه او را باشد و کمال در استیلا بود و استیلا بطل  
 با علم و قدرت آید و قدرت آدمی با مال و جاه و دین سبب دوستی او نیست و حاصل اگر کسی گوید که چون طلب کمال  
 ربوبیت طبع آدمی است و آن نیز علم و قدرت نیست و طلب علم محمود است که آن طلب کمال است باید که  
 طلب مال و جاه نیز محمود باشد که این نیز طلب قدرت است و قدرت نیز از جمله کمال است و از صفات حق  
 است بچون علم و بنده هر چند کامل تر بحق نزدیکتر جواب آنست که علم و قدرت هر دو کمال است و از صفات  
 ربوبیت است لیکن آدمی را راه هست با علم حقیقی و راه نیست با قدرت ایتقی و علم کماست که او را تحقیقت  
 ممکن است که حاصل آید و با او بماند اما قدرت حاصل نیاید لیکن پندار که حاصل آمد و در نگاه پا و خانه  
 چه قدرت به مال و به خلق تعلقی دارد و بزرگ از وی منقطع شود و هر چه بزرگ باطل شود از جمله باقی است  
 صالحات نبود و روزگار بر بدن در طلب آن از جمله بود پس از قدرت آن مقدار بکار آید که وسیله بود تحصیل علم  
 علم قیام آن بدل است نه بتن و دل باقیست و ابدیست چون عالم از غیماں برود علم بوسه بماند و آن علم نوری  
 باشد که بان حضرت الهی را بیند تا لذتی یا بد که همه لذات بهشت در آن مختصر شود و علم را هیچ چیز تعلق نیست  
 که آن بزرگ باطل شود و چه تعلق علم نه مال است و نه دل خلق بلکه ذات حق تعالی و صفات او است و حکمت او  
 در ملک و حکمت و عجایب معقولات و اجازات و تحولات که این ازلی و ابدی است که هرگز فکر و دگر  
 هرگز واجب محال نشود و محال جائز نشود اما علمی که بجز باس آفریده و فانی تعلق دارد از آفرینی نبود آن چون علم  
 مثلاً که لغت حادث و فانی بود و وزن آن بان باشد که وسیله معرفت کتاب و سنت بود و معرفت کتاب و  
 سنت و وسیله معرفت حق تعالی و بریدن عقبات راه او بود پس هر چه گردش و فتنه را بان راه است علم آن  
 مقصود نباشد بلکه طبع علم ازلیات بود و علم ازلیات آنست که از جمله یاقیات صالحات است و آنحضرت  
 آئین است که ازلی و ابدیست و تغییر را بان راه نیست پس چند آنکه آدمی با زیات عالم تر بحق تعالی نزدیکتر  
 و او بر علم حقیقت است و قدرت تحقیقت نیست بگریک نوع از قدرت که آن نیز از یاقیات باشد و آن حقیقت  
 و آزاد شدن از دست شهوات که هر آدمی که اسیر شهوات است بنده آنست و بهر جا بقیه او را بود نقصانی  
 باشد و لا پس از آزاد شدن از ان حاجت و قادر شدن بر شهوات نمود کمالی است که به صفات حق تعالی و ملائک  
 نزدیک است از ان وجه که بر این تبدیل از تغیر و گردش حاجت دور تر باشد و هر چند از تغیر و گردش حاجت بعید تر بود  
 ملائک مانند باشد پس کمال حقیقت علم و معرفت است و دیگر حریت و آزادی از دست شهوات اما مال جاه کمال نماید و است  
 پس از مرگ باقی نباشد پس خلق در طلب کمال معذور اند بلکه بان مامور اند لیکن کمال حقیقی جاہل عدوانی

کمال نیست کمال می نپندارند و همه روی بآن آورده اند و انچه کمال است بخت بآن کرده اند و هر چه راه  
 زیان خود می روند و حق تعالی ازین گفت و العطران الانسان نفی فی فصل بدانکه جاه همچون مال است چنانکه مال  
 هرگز موم نیست بلکه قدر کفایت از آن زیادتر است بسیار می آن چون دل مستغرق شود قاطع راه آخرت  
 است جاه نیز همچونین است چه آدمی را چاره نبود از کسی که خدمت کند و از رفیق که معاونت کند از سلطان  
 که شتر ظالمان از وی باز دارد و لابد باید که او را در دل بین قوم قدری باشد طلب جاه و در دل این قوم  
 بآن مقدار که این مقصود را حاصل آید و او باشد چنانکه یوسف علیه السلام گفت ای حقیق علی که چنین بود  
 قدری نباشد و در دل استاد او را تعلیم نکرده و تا در دل شاگرد او نبوده و وی تعلیم نکرده پس طلب قدر کفایت  
 از جاه مباح است چون طلب قدر کفایت از مال و لیکن جاه بچار طریق توان کرد و حرام است  
 و و مباح اما آن دو که حرام است یکی آن بود که با ظلم یا طاعت طلب کند که این حرام بود و یا باشد  
 و عبادت باید که خالص خدای را باشد چون بآن جاه طلب کند حرام بود و دیگر آنکه تبلیغ کند خود را بصفه  
 نماید که نباشد مثلاً گوید من علوی ام یا از فلان مسلم فلان پیشوایم و ندانم این همچنان باشد که مالی تبلیغ طلب  
 کند اما دو که مباح است یکی آن بود که بخیری طلب کند که در آن تبلیغ نباشد و عبادتی نباشد و یا بآنکه عیب  
 بپوشد چه اگر فاسق محبت خود پوشیده دارد تا او را نزد سلطان یا جاهی باشد و برای آنکه تا بداند که با راس  
 است این نیز خلعت است پیدا کردن علاج و دوستی جاه بدانکه دوستی جاه چون بر دل غالب باشد  
 بیماری آن باشد و بعلاج حاجت آید چه آن لابد ببقای و ریا و دروغ و تبلیغ و عداوت حسد مناقشت  
 و ملامتی کشد همچون دوستی مال بلکه این بدتر که این بر طبع آدمی غالب تر است و کسیکه مال و جاه آنقدر  
 حاصل کند که سلاست دین او در آن باشد و پیش از آن نخواهد و بیمار نباشد که بحقیقت مال و جاه را دوست  
 نداشته بلکه فراغت کار دین دوست داشته است لیکن کسی باشد که جاه چنان دوست دارد که همه پیشوای  
 او بخلق مستغرق بود تا با و چون می نگرند و چه بیگویند از وی و چه اعتقاد دارند و روی او در هر چه بود و دل  
 او بآن بود که مردمان چه گویند او را علاج این بیماری فریضه است و علاج آن مرکب است از علم و  
 عمل با علم آنست که در آفت جاه تا مل کند و روین دنیا اما در دنیا آنکه طالب جاه همیشه در رخ و لذت مملکت  
 دل خلق باشد اگر جاه حاصل نشود خود ذلیل ماند اگر حاصل شود مقصود محسود باشد و همیشه در رخ و لذت  
 و دفع قصد دشمنان باشد و از مکر و عذر ایشان بپوشد و هر که از قصد خالی نبود اگر در خصوصیت  
 مغلوب باشد خود در مذلت بود و اگر غالب باشد او را ثباتی نبود که جاه چه بدل خلق تعلق دارد و دل  
 خلق زود بگردد و همچون موج دریا بود و ضعیف عوی نباشد که نبای آن بر دل عبوری چند بود که

در این فصل از کیمیای سعادت



بناظر بر آن که در دل در آید آن عزت بگردد و خاصه کسی که جاه و وی بولایتی باشد که منزل پذیرد که یک خاطر کبدل  
والی در آید عزل کند و او ذلیل گردد پس طالب جاه هم در دنیا در پنج بود و هم در آخرت و این هفتیه همان  
نعمت توانند کرد اما اگر کسی را بصیرت تمام بود او خود را نداند که اگر مملکت روی زمین از مشرق تا مغرب او را مسلم  
شود و همه جهانیان او را سجد کنند این خود بشادی نه از زر که چون بمیرد همه باطل شود و بعد از آنکه  
نه او ماند و نه آنکه او را سجده میکنند و همچون سلاطین مرده شود که کسی از ایشان یاد نکند و نگاه باین لذت  
روزی چند بادشاهی ابد بر میان آورده باشد چه هر که دل در جاه بست دوستی حقیقی از دل او برفت  
و هر که بآن جهان رود و جز دوستی حقیقی نپزیرد بر دل او غالب بود عذاب او در آخرت شود علاج علی است  
اما علی دو است یکی آنکه از جای که او را جاه بود بگریزد و جای دیگر رود که او را نشاسند و این تامل بود  
که اگر در شهر خود عزت گیرد چون مردمان دانند که او تبرک جاه گفته از آن شری باورسد و نشان آن  
بود که چون در وی قدح کنند یا گویند که این بنفاق میکند جزعی و برخی در دل او پیدا آید و اگر او را بحسب  
نسبت کنند عذر آن طلب کردن گیرد اگر همه بدو بخود و تا خلق اعتقاد دوروی بد نکنند و این همه دلیل آن  
باشد که جب جاه بر جای خود دست علاج دیگر آن بود که راه علامت میزد و چیزی کند که از چشم خلق بیفتد آنکه  
حرام خورد چنانکه گروهبی از امتحان نفاذ میکنند و خود را طاعتی نامی ننند بلکه چنانکه زاهدی بود که امیر شهر بسلام او  
رفت تا باو تبرک نماید چون او را از دور دیدن و تره خواست و بشتاب خوردن گرفت و لقمه بزرگ میکرد چون  
امیر او را دید بان شرمه اعتقاد دوروی تباه کرد و باز گشت و دیگر را او را شرمه قبولی پیدا آمد و خلق روی باو نهادند  
بیکروز از گرامیه برآمد دوستی جامه نیکو از آن دیگری در پوشید و برون آمد و جای بایستاد تا او را بگریزند و شلی  
بزدند و جامه باز ستند و گفتند این طاریست و دیگری شری برنگ خمر در قدح کرد و بخورد تا باینکه بخت  
علاج شکستن شرمه جاه نیست و امثالین دانند که تعالی اعلم پیدا کردن علاج دوستی شتاب و شتابش  
خلق و کمر است نگویش خلق بدانکه کس باشد که بر بنای خلق کمر تبص بود و همیشه نام نیکو طلبد اگر چه در کار  
بود که برخلاف شرمه بود و نگویش خلق را کار بود اگر چه بر کاری باشد که آن حق بود و این نیز بیماری دل است  
و علاج این معلوم نشود تا سبب لذت و الم دل در مع مذمت معلوم نگردد و بدانکه لذت مع را چهار سبب  
است اول آنکه لقمه کیم که آدمی کمال خود را دوست دارد و نقصان خود را دشمن دارد و شناید میل بر کمال  
بود باشد که در کمال خود بشک باشد و لذت او تمام نبود چون از کس بشنود و یقین گردد تا بآن  
میل و آرام بگیرد و آن لذت تمام شود چه چون از خود بوی کمال یافت اثر بر بویست در خود دید و بویست  
محبوب است بطبع و چون مذمت شنود آگاه است از نقصان خود بیاید و باین سبب رنجور شود

بزرگواران دوستی حقیقی را نشاسند و دوستی باطل را نشاسند و این تامل بود که اگر در شهر خود عزت گیرد چون مردمان دانند که او تبرک جاه گفته از آن شری باورسد و نشان آن بود که چون در وی قدح کنند یا گویند که این بنفاق میکند جزعی و برخی در دل او پیدا آید و اگر او را بحسب نسبت کنند عذر آن طلب کردن گیرد اگر همه بدو بخود و تا خلق اعتقاد دوروی بد نکنند و این همه دلیل آن باشد که جب جاه بر جای خود دست علاج دیگر آن بود که راه علامت میزد و چیزی کند که از چشم خلق بیفتد آنکه حرام خورد چنانکه گروهبی از امتحان نفاذ میکنند و خود را طاعتی نامی ننند بلکه چنانکه زاهدی بود که امیر شهر بسلام او رفت تا باو تبرک نماید چون او را از دور دیدن و تره خواست و بشتاب خوردن گرفت و لقمه بزرگ میکرد چون امیر او را دید بان شرمه اعتقاد دوروی تباه کرد و باز گشت و دیگر را او را شرمه قبولی پیدا آمد و خلق روی باو نهادند بیکروز از گرامیه برآمد دوستی جامه نیکو از آن دیگری در پوشید و برون آمد و جای بایستاد تا او را بگریزند و شلی بزدند و جامه باز ستند و گفتند این طاریست و دیگری شری برنگ خمر در قدح کرد و بخورد تا باینکه بخت علاج شکستن شرمه جاه نیست و امثالین دانند که تعالی اعلم پیدا کردن علاج دوستی شتاب و شتابش خلق و کمر است نگویش خلق بدانکه کس باشد که بر بنای خلق کمر تبص بود و همیشه نام نیکو طلبد اگر چه در کار بود که برخلاف شرمه بود و نگویش خلق را کار بود اگر چه بر کاری باشد که آن حق بود و این نیز بیماری دل است و علاج این معلوم نشود تا سبب لذت و الم دل در مع مذمت معلوم نگردد و بدانکه لذت مع را چهار سبب است اول آنکه لقمه کیم که آدمی کمال خود را دوست دارد و نقصان خود را دشمن دارد و شناید میل بر کمال بود باشد که در کمال خود بشک باشد و لذت او تمام نبود چون از کس بشنود و یقین گردد تا بآن میل و آرام بگیرد و آن لذت تمام شود چه چون از خود بوی کمال یافت اثر بر بویست در خود دید و بویست محبوب است بطبع و چون مذمت شنود آگاه است از نقصان خود بیاید و باین سبب رنجور شود

پس اگر شنا و نگویش از کسی شنود که او دانا بود و گزان گوی نباشد چون استاد نصف عالم لا جرم آگاهی بیشتر باید از ریخ و راحت و چون بی بصیرتی گوید آن لذت نباشد که یقین بقول او حاصل شود دوم آنکه شنا دالالت کند که دل گوینده ملک و مسخر دست و او را در دل او محلی و جاہی است و جاہ محبوب است پس اگر محقق باشد از شنای اول لذت بیش بود که قدرت ملک دل او تمام تر باشد و اگر خسیس بود آن لذت نباشد سوم آنکه شنای او بشارتی باشد بد آنکه دلهای دیگر صید او خواهد شد که چون او شنای گوید دیگران نیز اعتقاد نیکو می کنند و آن سرایت نمی کنند پس اگر شنا بر ملا بود و از کسی بود که سخن او پذیرند لذت آن بیشتر بود و دست بخلاف این چهارم آنکه دلیل بود بر آنکه شنا گوینده مقهور دوست بکشمشت و شمت نیز محبوب است اگر چه قهر بود که اگر چه داند که آنچه میگوید اعتقاد ندارد و لیکن حاجتمندی او را بر شنا گفتن بروی دوست دارد و از کمال قدرت خود داند پس اگر شنا بخیر می گوید که داند که دروغ میگوید و کس قبول نخواهد کرد و نه از دل میگوید و نه از بیم میگوید بلکه بنور می گوید هیچ لذت نماند که آن سببها بر خاست اکنون چون اسباب و انستی علاج آسان بد است اگر چه کفی توانی اما سبب اول آنست که کمال خود را اعتقاد کنی بقول و باید که اندیشه کنی که اگر این صفت که آدمی گوید چون علم دروغ است مست شادی تو باین صفت باید که بود و بآن خدا می که ترا این دانه بقول او چه بقول کسی این زیادت و کم نشود و اگر شنا بر تو بخواه گری و خواگی و اسباب دینامی گوید این خود شادی نیز زود اگر از زود شاد بآن باید بود و نه بلکہ عالم نیز اگر چه علم دروغ خود داند شادی نیز در از دیریم خاتمت که آن معلوم نیست و تا آن معلوم نشود همه ضائع بود و کسی را جای دی و نتج خواهد بود چه جاے شادی بود او را و اما اگر آن صفت میداند که دروغی نیست چون دروغ و علم اگر بآن شاد شود از حماقت باشد و مثل و چنان بود که کسی او را گوید که این خواجہ مردی عزیز است و همه احتشای او پر عطر و مشک است و او داند که همه گندگیست و نجاست و شادی شود باین دروغ این عین جنون باشد اما سببهای دیگر حاصل آن دوستی جاہ و شمت است و علاج آن گفته شد و اما اگر کسی تراندست کند بخور شدن و شتم گرفتن با او هم از جمل بود چه اگر او راست میگوید فرشته است و اگر دروغ میگوید و میداند که دروغ است شیطان است و اگر نمیداند که دروغ میگوید خرمی و ابلهی بود و با آنکه حقیقتی کسی را تشخیص گرداند تا خرمی شود یا شیطان یا فرشته گرداند چر باید که تو را بخور شوی پس اگر راست میگوید بخور و بآن نقصان باید بود که در تست اگر نقصان دین است بخور و او اگر دین است خود آن نزدیک اهل دین است و در دین عیب و دیگر علاج آنکه اندیشه کنی که آنچه گفت از سه حال خالی نیست اگر راست گفت و بشفقت گفت از وی منت باید داشت چه اگر کسی تراندر دید که در جاہ تو مار است تا از آن حذر کنی منت داری و عیبی که در دین بود از مار بدتر بود که از و س هلاک آخرت باشد و اگر نزد

در این کتاب گفته شده است که هر که از این کتاب بخواند و عمل کند از هر دردی که خواهد بود شفا یابد

یادشای میردی کسی تراگوید ای پلید جامه پیشتر جامه پاک کن و چون نگاه کنی جامه پر نجاست بود اگر چنان پیش  
 بادشاه شدی در فطر عقیبت بودی ازان منت باید داشت که ازان خطر رستی و اگر بقصد لغت گفت تو  
 فائده خویش یافتی چون راست گفت و لغت او خیانتی بود که بر دین خود کرده پس ترا منفعت است  
 و او را منفعت خشم شمرط نیست اما اگر دروغ گفته باشد باید که اندیشه کنی که اگر ازین عیب پاک عیب دیگر  
 بسیار داری که از منی و اندیس لشکر آن مشغول شو که حق تعالی پرده بر دیگر عیوب تو فرو کرد و این مرد  
 منات خود بتو هدیه کرد و اگر شناسا گفتی همچون کشتن تو بودی چرا بکشتن شاد شو و بهدیه رنجور  
 گردی و این کسی کند که از کارها صورت بیند نه معنی و روح و هر که عاقل بود از بی عقل باین جدا شود که از  
 کارها حقیقت و روح بیند نه ظاهر و صورت و در جمله تاطلع از خلق بریده نشود این بیماری از دل برنجیزد  
 پیدا کردن تفاوت در درجات مردمان و در روح و ذم بدانکه مردمان در شستن  
 باج و ذم خود بر چهار درجه اند اول عموم خلق اند که باج شاد شوند و شکر گویند و بخدمت خشم گیرند  
 و بر کائنات مشغول شوند و این بدترین درجات است دوم درجه پارسایان است که باج شاد شوند  
 و بخدمت شگین شوند لیکن بمحاملت اظهار نکنند و هر دو را بظاهر برابر دارند اما بدل یک را دوست  
 دارند و یک را دشمن ستودم درجه متقیانست که هر دو برابر دارند هم بدل و هم بزبان و از خدمت بیخشم در  
 دل گیرند و مانع از زیادت قبول نکنند که دل ایشان نه به باج التفات کند و نه بدم و این درجه بزرگست و  
 گردای مابدان پندار که باین رسیده اند و خطا کنند و نشان این آن بود که اگر بدگوی نیز یک او  
 بیشتر نشیند بر دل او اگر آن ترا مانع نباشد اگر در کاری از وی معاونت خواهد معاونت او دشوار  
 تر از معاونت مانع نباشد و اگر زیارت او کمتر برسد طلب تقاضای دل او کمتر تقاضای مانع بود  
 و اگر بمیرد دانه بزرگ او کمتر از مرگ مانع نبود و اگر کسی او را برنجاند همچنان رنجور شود که مانع را و اگر مانع  
 زنی کند بر دل او باید که مسکنت نشود و این سخت دشوار بود و باشد که عابد خود را عذر دهد و گوید که خشم  
 من بادی از آنست که او باین مذمت کرد و عاصی است و این تبلیغ شیطانست که در حال بسیار است  
 که کبار می کنند و دیگران را مذمت میکنند چون این که است از خود دنیا بد و دلیل آن بود که آن خشم نفس است  
 و خشم دین و عابد که جاہل بود و همچنین وقایع بیشتر رنج او ضائع است چهارم درجه صید قانست که مانع  
 دشمن گیرند و بدگوی را دوست دارند که از وی سبه فائده گیرند آنکه عیب خود از وی شنیدند و حسنات  
 خود بایشان هدیه فرستاد و او را محبت کرد و بر آنکه طلب پایی کند از آن عیب باز نماند آنست و در خبرست که رسول  
 صلعم گفت وای بر روزه دار و بر آنکه شب نماز کند و بر آنکه صیوم پوشد مگر آنکه دل و از دنیا گسسته باشد و مانع دشمن دارد

و نه دست دوست دارد و این حدیث اگر درست است کاری صعب است چه چنین درجه رسیدن سخت متعذر است بلکه بدوید دوم رسیدن که بظاهر فرق نکند اگر چه بدل فرق کند هم دشوار است که غالب آن بود که چون کاری بیفتد بجانب مرید و باج میل کند و بمعاملت نیز وترسد باین درجه آخرین الا کسی که چندین عداوت و رزیده باشد نفس خود که دشمن خویش شده باشد چون از کسی عیب او شنود متشدد شود و وزیرکی و عقل آنکس اعتقاد کند چنانکه از کسی عیب دشمن خود شنود که آن متشدد گردد و درین ناد بود بلکه اگر کسی همه عمر خود جدا کند تمام مج و ذام نزد او برابر شنود هنوز دشوار باین درجه تواند رسید و بدانکه وجه خطر درین آنست که چون فرق پدید آید میان مج و ذم طلب مج بر دل غلبه گیرد و حیلت آن ساختن کند و باشد بعبادت ریا کردن گیرد و اگر به معصیت بآن تواند رسید بکنند و اینکه گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم واسعه بر روزه دارد و نماز گذارد مگر ازین گفته باشد که چون هیچ این از دل کنده نشود و زود به معصیت افتد اما کاره بودن مذمت و دوست داشتن مج راست بر نفس خود حرام نیست چون بفسادی ادا نکنند سخت بعید بود که ادا نکنند و بیشتر معاصی خلق از حجب مج و بغض ذم است و همه اندیشه خلق باین آمده که هر چه کنند برای روی خلق کنند و چون این غالب شد بکارها ادا کنند که آن ناشائسته بود و اگر نه دل خلق نگاهداشتن و بآن التفات کردن که نه بر سبیل ریا بود حرام نیست و الله اعلم اصل هشتم در علاج ریاد عبادات

طاعات بدانکه ریا کردن بطاعتهای حق تعالی از کبار ترست و به شرک نزدیک است و هیچ نیاری بر دل پارسایان غالب تر ازین نیست که چون عبادتی کنند خواهند که مردمان از آن خبر یابند و در جمله پارسائی ایشان اعتقاد کنند و چه مقصود از عبادت اعتقاد مردمان باشد خود عبادت نبود که بر سبقتن خلق بود و اگر آن نیز مقصود باشد بپرستیدن حقیقی شرک بود و دیگر بر با حق تعالی شریک کرده باشند در عبادت خود حقیقی میگوید من کان یرجو لقا ربی فلیعمل عملاً صالحاً ولا یشکر لبعادة ربه احداً هر که بیدارد پروردگار خود امیدوار دلیله که در عبادت او شرک میکند و میفرماید فویل للمصلین الذین هم عن ملتهم ساهون الذین هم یراون و ای بر کسانیکه ایشان نماز بسیار و ریا کنند و یکی پرسید از رسول صلی الله علیه و آله و سلم که رستگاری در چیست گفت در آنکه طاعت خدا و ای و بریای مردمان نه کنی و گفت روز قیامت سیکه را برآوردند و گویند چه طاعت داری گوید جان خویش در راه خدا دادم تا در غرما را بکشتند حق تعالی گوید دروغ میگویدی برای آن که روی تا گویند فلان مردی مردانه است او را بدو رخ برید دیگر بر ایبار برد و گویند چه طاعت کردی گوید هر چه داشتم بصدقه دادم گوید دروغ گوئی برآ آن کردی تا گویند فلان شخص سخنی است او را بدو رخ برید و دیگری برآیند و گویند چه طاعت داری گوید علم قرآن آموختم و پنج بسیار بر مردم

گوید دروغ گوئی برای آن آموختی تا گویند فلان عالم است او را بدوزخ برید رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت  
براست خود را هیچ چیز چنان نمی ترسم که از شرک کهین گفتند آن چیست یا رسول الله گفت ریا در ذقیامت  
حق تعالی گوید انی مرا یگان نزدیک آن کسان شنوید که عبادت برائے ایشان کردید و برای خود طلب  
کنید و گفت بخدای پناه برید از حبلا کمران یعنی غار اندوه گفتند یا رسول الله حبلا کمران چیست گفت  
وادیست در دوزخ ساخته از بهر قرار مرئی و گفت محقق میگوید هر که عبادت کرد و دیگر ریا با من شرک است  
که در من از شرک بے نیازم چلا یگان انباز دادم و گفت صلی الله علیه و آله وسلم خدا تعالی ندید بر دگر داری  
که در آن یک ذره ریا بود و معاذ میگوید است عمر رضی الله عنه گفت چرا میگری گفت از رسول صلی الله علیه و آله  
و سلم شنیدم که اندک ریا شرک است و گفت مرئی را در ذقیامت نماندند و آواز دهند یا مرئی یا نارا کار یا  
غدا کردارت ضائع شد و مرات باطل شد برو و مزد از آنکس طلب کن کار برای و کردی و شد ادین او س گوید  
رسول صلی الله علیه و آله وسلم را دیدم که میگوید است گفتتم یا رسول الله چرا میگری گفت قبریم که است من شرک کرده اند آنکه  
بسته پرسند یا آفتاب یا ماه لیکن عبادت بروی دریا کنند و گفت در ظل عرش آن روز که جز آن ظل  
ظلی نباشد مردی خواهد بود که بدست راست صدقه و او خواست که از دست چپ پنهان دارد و  
گفت چون حق تعالی زمین را بیا فرید بزرگوار بیا فرید تا او را فرود گرفت ملائک گفتند هیچ چیز نیافرید  
حق تعالی قوی تر ازین پس آهن آفرید تا کوه را برید گفتند آهن قوی تر است آتش را بیا فرید تا آهن را  
بگذاشت پس آب را بیا فرید تا آتش را بگذاشت پس باد را فرمود تا آب را بر جای بداشت پس ملائک خلان کردند  
و گفتند پسیم از حق تعالی گفتند چیست از آفریدهای تو که از ان هیچ قوی تر نیست گفت آدمی که صدقه دهد بدست  
راست چنانکه دست چپ خبر ندارد و هیچ آفریده از وی قوی تر آفریدم معاذ میگوید که رسول صلعم گفت که  
خدا تعالی هفت فرشته بیا فرید پیش را آفریدن آسمانها پس آسمانها بیا فرید و هر یک را موکل کرد بر آسمانها  
و در بانی آن آسمان با و داد چون فرشتگان زمین که کردار خلق نویسند و آنرا حفظه گویند عمل بنده که از  
باعداتا شب کرده باشد رفع کنند تا آسمان اول برسد و بر طاعت او ثنا بسیار گویند و چند ان عبادت کرده باشد  
که نور آن چون نور آفتاب بود آن فرشته که موکل بود گوید که این طاعت بر روی او باز زیند که من نگهبان اهل  
غیبتم حق تعالی امر او فرمود که هر که غیبت کند بگذار که عمل او از تو بگذرد پس عمل دیگری رفع کنند که غیبت نکرده  
باشد تا به آسمان دوم و آن فرشته گوید بر روی او باز زیند که این عمل برای دنیا کرده و در مجالس  
بر مردمان فخر کرده و مرا فرموده اند که عمل را منع کنم پس عمل دیگری رفع کنند که در آن صدقه باشد و ده و ده و ده  
حفظه عجب بمانده باشند از و آن چون آسمان سوم رسد فرشته گوید که من موکلم بر کبر که عمل تمکین را منع کنم



که او بر موان تکبر کردی پس عمل دیگری رفع کنند که در خشان بود چون ستاره از تسبیح و نماز و حج تا آسمان  
چهارم آن فرشته گوید این عمل بر دلش باز زیند من موکل عجب ام و عمل او بی عجب نبود نگذارم که عمل او  
از من در گذرد پس عمل دیگری رفع کنند آن عمل در حال چون عروسی بود که بشوهر تسلیم خواهند کرد تا آسمان  
پنجم بر بند آن فرشته گوید که این عمل بر روی دی باز زیند و برگردن او نهید که من موکل جسم هر که در علم و عمل  
بدرجه او رسیدی و او را حسد کردی در زبان در روی در اندک روی مرا فرموده اند تا عمل حاسدان را منع کنم پس عمل  
دیگری رفع کنند که در نماز و روزه در کوفه حج و غیره بود تا آسمان ششم آن فرشته گوید که این عمل بر روی  
او باز زیند که او بر هیچکس که او را برنجی و بلائی رسیدی رحم نکرده بلکه شاد شدی من فرشته رحمت ام مرا فرموده اند  
تا عمل بی رحم منع کنم پس عمل دیگری رفع کنند تا آسمان هفتم تمام از روزه و نماز و نفقه و جهاد و ورع  
که نو آن چون نور آفتاب بود و بانگ آن در آسمانها افتاده باشد چون بانگ بعد از غلظت آن و سه هزار  
فرشته در مشایعت آن میروند و هیچکس منع نتواند کرد و چون آسمان هفتم رسید آن فرشته گوید که این عمل  
بر روی او باز زیند و قفل بر دل او نهید که او باین عمل خدا تعالی را خواسته بلکه مقصود او حشمت بود و ترویج  
علم و نام و بانگ بود در شهرها و فرموده که عمل ویرا راه ده و هر عمل که خالص خدای را بنماید یا باشد خدای  
یز و جمل عمل مائی نپذیرد پس عمل دیگری رفع کنند و از آسمان هفتم بگذرانند و در آن همه خلق غیکو بود و ذکر  
و تسبیح و انواع عبادت و فرشتگان همه آسمانها به تشیع آن عمل بروند تا بحضرت حق تعالی رسد و همه گواهی  
دهند که این عمل پاک است و باخلاص حقیقی گوید شما نگا هبانا ان عمل وی اید و من نگهبان دل او این  
عمل نه برای من کرده و در دل نیتی دیگر کرده لعنت من بروی با و فرشتگان گویند لعنت تو و لعنت ما بروی  
با و هفت آسمان و هر که در هفت آسمان ست بروی لعنت کنند و امثال این اخبار در ریابسیار است  
آثار عمر رضی الله عنه مروی را دیدم فروانگنده یعنی من پارسا ام گفت ای خداوند گردن کو ز گردن راست  
کن که خشوع در دل بودند در گردن و آلبو اما میکی را دید که در مسجد میگوییست در سجود گفت چون تو که بودی اگر  
این که در مسجد میکنی مدخانه کردی و علی رضی الله عنه میگوید مائی را سه نشانیست چون تنه او دکا باشد چون  
مدان را بنید بنشاط بود چون بروی ثنا گویند و عمل فراید و چون نکو بندگان کند یک شعیب بن مسیب را گفت  
کیسای بدی برای نزد حق تعالی و برای شنای خلق چه گوئی گفت میخواید که خدا او را دشمن گیرد گفت نه گفت پس  
چون کاری کند جز برای حق تعالی نباید کرد عمر رضی الله عنه میکی را در زده زد و گفت بیایا قصاص کن از من و  
مرا باز زن گفت نبود بخدای بخشیدم گفت این کار نباید یا بمن بخش تا حق آن بشناسد یا بخدای بخش و پس  
شرکت گفت بخدای بخشیدم به شرکت فضیل میگوید وقتی بود که با پنج میکردند یا میکردند اکنون با پنج میکردند یا میکردند



صوفیان یا دیگر دومی گویند تا پندارند که علم تصوف نیک میداند یا بر زبان سر فرو برد و بجهاندا تا پندارند  
 که در روج دست یا با دوسر و میکشد یا اندوخی فرامیناید بسبب غفلت مردمان از اسلامی یا خجالت و کجایات  
 یا دیگر و بیکویند ناگویند که علم او بسیار است پیران بسیار دیده است و سفر بسیار کرده چنانچه ریا بود اطلاعات  
 چنانکه چون کسی از دور آید کار نیکوتر کند و سر در پیش نگیرد و در رکوع و سجود مقام بیش کند از هر سوی ننگد و در  
 پیش مردمان صدقه دهد و امثال این بوقت رفتن آهسته رود و سر در پیش نگیرد اگر تنها بود و شتاب رود  
 و از جوانب می ننگد و چون کسی رود و آید باز آهسته سازد رفتن تا بچشم آنگاه فراماید که او را مرید بسیار است و  
 شاگرد بسیار دارد و خواجگان و امیران بسلام او می آیند و بوی بزرگی می کنند و شایخ او را حضرت میدارند  
 و بوی نیکو میگیرند و باشد که این معانی بر زبان ظاهر شود تا اگر با کسی خصومت کند گویند کیستی نه میت  
 کیست و شیخت کیست و من چندین پیرویده ام چندین سال در پیش فلان پیر بوده و تو که او دیده و مثال  
 این باین سبب رنجهای بسیار بر خود دهند و در شرب ریا آن همه آسان بود که راهب بود که طعام و دین  
 را بقدر نخواستی آورده باشد بشرب آن که مردمان میدادند و ثنای میگویند و جمل اینچ را ماست چون  
 عبادات بود و برای ظهاری یا برای چه پارسائی برای حق تعالی باید که باشد اما اگر قبول مجاهدی پیغمبری که  
 نه عبادت بود و با باشد چه هر که بیرون رود و جایی نمیدارد و راسته تر بود و این صلاح است بلکه شست است  
 که این جماعت خود اظهار کند نه پارسائی بلکه اگر کسی فضل خود اظهار کند بی علم نیست و بخود جالب طبع و پیکر و علم  
 دین بود و نه برای طاعت بود این ریا مباح بود چه ریا طلب جاه است و گفتیم که طلب جاه چون از حد و مصلح  
 بود اما نه بطاعت و عبادت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بگوید و بیرون خواست فطرت که انقباض گردد و آمده بود  
 و مقام نگریه و عمامه و موی راست کرد و عاقله نهی شده عمامه گشت یا رسول الله را چنین میگفت آری  
 خدا تعالی دوست میدارد از بند خود که چون برادران خود را خواهد دید برای ایشان تحمل کند و خود را  
 بپاراید و هر چند این فضل از رسول صلی الله علیه و آله و سلم هم از اصل دین باشد که او ما سوره بود با آنکه خود را  
 و چشم و دل ایشان آراسته دارد تا بوی میل زیادت کنند و اقتدا نمایند اما اگر کسی نیز برای تحمل کند  
 روا باشد بلکه سنت بود و یکی از فوائد این آن باشد که چون خود را شوییده دارد و مروت نگاه ندارد  
 غیبت کنند و نفرت گیرند و او سبب آن بوده باشد که آن را چون عبادت بود و حرام باشد و سبب  
 آنکه تلبیس کرده باشد که بمریدان معناید که او مخلص است درین عبادت و چون ای مخلوق است هر که  
 نیست اگر مردمان بدانند که برای ایشان میکنند و دشمن گیرند قبول نکنند و دیگر آنکه ناز و روزه عبادت حق است  
 چون برای مخلوق کند استناده کرده باشد و بنده عاجز و ضعیف را مقصود داشته باشد در کاری که

مقصود و معبود آن حق تعالی باشد و مثل او چون کسی بود که در پیش تخت ملکی بر پای می ایستد در صورت خدمت و غرض او آن بود که در غلامی یا در کنیزی بی نگردد ملک را چنان بیناید که بخدمت ایستاده و مقصود چیز دیگر بود این استحقاق و استعزاز بود بلکه چه غرض دیگر نیز داور مهم تر شده از خدمت ملک همچنین هر که نماز بر پا کند بحقیقت رکوع و سجود بهای دیگر میکند و اگر سجود جهت تعظیم آدمی باشد خود شرک نما هر بود و لیکن تعظیم آدمی از آن وجه است که قبول او نیز مقصود شده تا به آنکه خدا را سجود میکند قبول او نیز حاصل می کند و این ریا شرک مخفی است نه بلی پدید آید و درجات ریا پدید آنکه درجات ریا متفاوت است و بعضی عظیم تر است و تفاوت آن از سه اصل میزد حاصل اول آنکه قصد ریا به قصد ثواب باشد چنانکه نماز کند و روزه داند و اگر تنها بودی نکردی این سخت عظیم بود و عقاب این بزرگ باشد اما اگر قصد ثواب جدا نیز ولیکن اگر تنها بودی نکردی این نیز بدیهه اول نزدیک بود و این قصد ضعیف است و او را از چشم حق تعالی بیرون نیاند و اما اگر قصد ثواب غالب بود چنانکه اگر تنها بودی نکردی اما چون کسی بیند در نشاط بیغیر اید و بدوی آسان تر شود همیشه چنین داریم که عبادت باین باطل نشود و ثواب محطت نشود اما آنقدر که خلط ریا بوده است و او را حق تعالی نکند باین قدر از ثواب او کم کنند تا اگر هر دو قصد بر ابر بود چنانکه یکی غالب تر نباشد این شرکست و ظاهر اخبار آنست که ازین بسط است و سمر سپهر نهد بلکه معاقب باشد اصل دوم تفاوت آنچه ریا باین نهند آن طاعت است و این بر سه وجه است اول ریا باصل ایمان باین منافق است کار او صحت خراب باشد اگر کافر که باین نیز کافر است و بظاهر تبلیغ میکند و چندی را بتدای اسلام بسیار بوده اند و اکنون کثر باشد اما با احتیاط کسانی که می رسیده اند و بشریعت و آخرت ایمان ندارند و بظاهر خلاف آن می نمایند اینک از جملة منافقان اند که ما دید و دروغ باشند دوم ریا باصل عبادت بود چون کسی که نماز کند بی طهارت پیش مردمان روزه دارد و اگر تنها بودی ندانستی این نیز عظیم است اما چون ریا باصل ایمان و بر جلی چون منزه است نیز یک خلق دوست تر دارد و از آنکه نزد حق تعالی ایمان او ضعیف بود اگر چه کافر نباشد اما در وقت حرکت خطر کفر باشد اگر تو به ننگد سوم آنکه ریا باصل ایمان فراغ نکند ولیکن دوست کند چنانکه نماز شب گذارد و صدقه دهد و بجا بیست و دو روز عفو و عا شوره و دوشنبه و پنجشنبه روزه داند برای آنکه تا او را دوست نکنند و یا برضه شاکویند و باشند که گوید جان ناکارم که نکردم که این بر من واجب نبود اکنون توبه می جویم باید که عقابی نیز نباشد و همچنین است که این عبادت برای حق تعالی است و خلق را در آن نصیب نیست چون برای خلق کند خلق ناچیز داشته باشد از حق در چیزیکه آن حق خدا تعالی است و این استعزاز بود و سبب عقاب باشد اگر چه این موجب نباشد که در فراموشی بود و نزدیک باشد این را که نسبت کنند که صفات عبادت بود چنانکه کسی را ببیند

و از آنکه کسی که در پیش تخت ملکی بر پای می ایستد در صورت خدمت و غرض او آن بود که در غلامی یا در کنیزی بی نگردد ملک را چنان بیناید که بخدمت ایستاده و مقصود چیز دیگر بود این استحقاق و استعزاز بود بلکه چه غرض دیگر نیز داور مهم تر شده از خدمت ملک همچنین هر که نماز بر پا کند بحقیقت رکوع و سجود بهای دیگر میکند و اگر سجود جهت تعظیم آدمی باشد خود شرک نما هر بود و لیکن تعظیم آدمی از آن وجه است که قبول او نیز مقصود شده تا به آنکه خدا را سجود میکند قبول او نیز حاصل می کند و این ریا شرک مخفی است نه بلی پدید آید و درجات ریا پدید آنکه درجات ریا متفاوت است و بعضی عظیم تر است و تفاوت آن از سه اصل میزد حاصل اول آنکه قصد ریا به قصد ثواب باشد چنانکه نماز کند و روزه داند و اگر تنها بودی نکردی این سخت عظیم بود و عقاب این بزرگ باشد اما اگر قصد ثواب جدا نیز ولیکن اگر تنها بودی نکردی این نیز بدیهه اول نزدیک بود و این قصد ضعیف است و او را از چشم حق تعالی بیرون نیاند و اما اگر قصد ثواب غالب بود چنانکه اگر تنها بودی نکردی اما چون کسی بیند در نشاط بیغیر اید و بدوی آسان تر شود همیشه چنین داریم که عبادت باین باطل نشود و ثواب محطت نشود اما آنقدر که خلط ریا بوده است و او را حق تعالی نکند باین قدر از ثواب او کم کنند تا اگر هر دو قصد بر ابر بود چنانکه یکی غالب تر نباشد این شرکست و ظاهر اخبار آنست که ازین بسط است و سمر سپهر نهد بلکه معاقب باشد اصل دوم تفاوت آنچه ریا باین نهند آن طاعت است و این بر سه وجه است اول ریا باصل ایمان باین منافق است کار او صحت خراب باشد اگر کافر که باین نیز کافر است و بظاهر تبلیغ میکند و چندی را بتدای اسلام بسیار بوده اند و اکنون کثر باشد اما با احتیاط کسانی که می رسیده اند و بشریعت و آخرت ایمان ندارند و بظاهر خلاف آن می نمایند اینک از جملة منافقان اند که ما دید و دروغ باشند دوم ریا باصل عبادت بود چون کسی که نماز کند بی طهارت پیش مردمان روزه دارد و اگر تنها بودی ندانستی این نیز عظیم است اما چون ریا باصل ایمان و بر جلی چون منزه است نیز یک خلق دوست تر دارد و از آنکه نزد حق تعالی ایمان او ضعیف بود اگر چه کافر نباشد اما در وقت حرکت خطر کفر باشد اگر تو به ننگد سوم آنکه ریا باصل ایمان فراغ نکند ولیکن دوست کند چنانکه نماز شب گذارد و صدقه دهد و بجا بیست و دو روز عفو و عا شوره و دوشنبه و پنجشنبه روزه داند برای آنکه تا او را دوست نکنند و یا برضه شاکویند و باشند که گوید جان ناکارم که نکردم که این بر من واجب نبود اکنون توبه می جویم باید که عقابی نیز نباشد و همچنین است که این عبادت برای حق تعالی است و خلق را در آن نصیب نیست چون برای خلق کند خلق ناچیز داشته باشد از حق در چیزیکه آن حق خدا تعالی است و این استعزاز بود و سبب عقاب باشد اگر چه این موجب نباشد که در فراموشی بود و نزدیک باشد این را که نسبت کنند که صفات عبادت بود چنانکه کسی را ببیند





که میگویم عذری هست و نمیگویم که روزه دارم و میخواهم که نیز خود را مخلص نماید باشد که آب خورد و صبرش نبود  
یا نه گفتن گیر که روشن بخور بودم امروز روزه نتوانستم داشت یا غفلان کس مرا روزه بگشاید باشد که در وقت  
نهار که نگاه کرد که کباب است ساعتی صبر کن. انگاه نفی از جاس و دیگر بیازرد و گوید که دل ما در این سخت ضعیف  
بود چنانکه اگر روزه نگیرد روزی روزه دارد بلکه شود یعنی که از برای دل ما در روزه نمیداریم یا گوید که مردم  
چون روزه میدارند شب خواب خوشی و دیگر در ایامی شب نمیتوانند کرد این و اشغال این بربانی را ندان  
نیم چون پایدی ریا در باطن باشد و قرائت را بطن ازین غافل که اصل و بیخ خود میکند و عبادت خود  
بریان میدارد این خود سهل باشد که بعضی اندر یاک است که از آواز زشتن مورچه پوشیده تراست  
که در یکان و علما از در یافتن آن عاجز اند تا بجای آن المیه چه رسد پیدا کردن آن ریا  
که از رفتن مورچه پوشیده تراست بد که بعضی از ریا ظاهر است چنانکه کسی در میان مردم  
نماز شب کند و اگر تنها باشد ننگند و این ظاهر است و پوشیده تر ازین آن باشد که هر شب عادت نماز کردن  
دارد و یکان چون کسی حاضر بود و پیشاه تر بود و بروی سبک تر باشد و این نیز هم ظاهر است چون شب بخت نیست  
که این بختان شناخت بکند ازین پوشیده باشد چنانکه در نشاط میفراید و سبکتر نشود و چنان بود که شبی  
نماز کند و در سال پیش غلامی ظاهر نباشد ولی در میان آن چون آتش در آتش پوشیده بود و از وی  
آنوقت پیدایند که مردمان بدانند و او برین صفت است شاد شود و خود گشادگی همیشه و این  
شادی و دلیل آن بود که ریا در باطن او پوشیده است و اگر این شادی را با نگاه و کمر اهرت مقابلت  
نگاه کنیم آن بود که این رنگ پوشیده بر خود بچیند و تقاضای غمی میکند تا بسبب سازد که زمان آگاه شوند  
و اگر صریح نگوید تا بعضی بکند و اگر تعریف نکند بشناس نماید و خود را فرود شده و شکسته نماید تا بداند که شب  
پیدا بود باشد که ازین نیز پوشیده تر بود و چنان باشد که شاد نشود یا اطلاع خلق بروی وقت نماز اوقات  
نگردد بداند خلق حاضر باشند اما باطن از ریا خالی نباشد و نشان آن بود که کسی با او رسد و ابتدا اسلام نکند  
در باطن خود پیچیده بیند و اگر کسی حرمت او فرزند یا بنشاط حاجت او قیام نکند یا در خرید و فروخت او را  
بیخ سنا نمیدانند یا او را جای نیکوتر مسلم ندارد که نشیند و باطن خود تعجب بیند و انکار کند که اگر آن  
عبادت پوشیده نکرده بودی این تعجب بودی و گوئی نفس او بآن عبادت پوشیده و تقاضای  
آن حرمت میکند و در جمله بودن آن عبادت و تا بودن نزد او برآید بود و هنوز باطن او از ریا میخفی خالی  
نیست چه اگر او هزار و دینار بکسی بد تا بپزیرد که مدتی را از روزه و از وی بستاند بدین بیخ منت بکشی نهند  
بیخ حرف بنویسد و بگردان و تا کردن این در دل او برآید بود در حق مردمان چون خدا متعالی را عبادت کنند تا

عنه  
بسم الله الرحمن الرحیم  
الحمد لله رب العالمین  
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله  
الطاهرين

بسعادت ابد رسد در مقابلت آن چرا باید که از کسی حرمتی بپوشد پس یای خفی ترین انیسست علی رضی الله عنه  
میگوید که روز قیامت قرار را گویند که کالاشما از ان ترفذ وقتند در حاجات شما قیام کردند و نه ابتداء  
بر شما کردند یعنی که این همه خیرای عمل شما بود که شدید و خالص نگذاشتید و یکی از کسانیکه در خلق گویخته و بعبادت  
مشغول شده میگوید که ما از غفله گریخته ایم و بیم است از ان که غفله درین کار بپاراه یابد که چون کسی را می بینیم بخوابیم  
که ما در دست دارد و حق انگاه در خوابین سبب است که مخلصان جهد کرده اند تا بعبادت خود همچنان بنهان  
رازد که فواحش و معاصی چه دانسته اند که چیز خالص نخواهند پذیرفت در قیامت مثل ایشان چون شکل کسی  
ست که بچر رود و داند که در بایه چیز خالص نماند و آنجا مظهر جان بود و در خالص مغسول بدست نمی آید و در  
و هر چه فتنه داردی اندازد و روز حاجت را انگاه میداند و هیچ روز نخواهد بود که خلق در مانده تر باشند از روز  
قیامت و هر که امر و عمل خالص بدست نیاورد در ان روز ضائع بماند و هیچکس او را دست نگیرد و تافرق میکنند  
که بعبادت اوستوری بپند یا آدمی از ریا خالی نیست و رسول صلی الله علیه و آله و سلم میگوید اندک ترین و  
پوشیده ترین ریا شریک است یعنی که در عبادت حق تعالی انبازی افکنند چون بگویند متعلی گفت  
نگردد علم دیگری بعبادت وی اثر کرد و فصل بد آنکه هر که شاد باشد با کلمه روان را بر عبادت او اطلاع افتد  
از ریا خالی نیست مگر شادی که بخت بود و آن بر چهار وجه است اول آنکه شاد از ان شود که قصد او پنهان داشتن  
داشت و حق تعالی بی قصد او اظهار کرد و معصیت را تقصیر بسیار کرده باشد که حق تعالی آنرا ظاهر نکرد بد آنکه  
با فضل و لطف میورد که هر چه زشت است از وی پوشیده دارد و هر چه نیکو است اظهار کند شاد باشد لطف  
و فضل حق تعالی نه میثاق قبول مردم چنانکه حق تعالی گفت قل بفضل الله و برحمته فبذلك فليفرحوا  
دوم آنکه شاد شود و گوید ز شریکها بر من پوشیده کرد و در دنیا دلیل آنست که در آخرت نیز بپوشند که در آخرت  
خدا تعالی کریم تر از آنست که گناهی بر بنده بپوشاند درین جهان انگاه در ان جهان رسوا گردانند  
سوم شاد شود از آنکه داند که چون دیدند بوی افتد اکند و ایشان نیز بسعادت رسند تا هم ثواب  
مهر نویسند او را که قصد پنهان داشتن کرد و هم ثواب علانیه که بی دی ظاهر شد چهارم آنکه شاد شود  
با کمال آنکس که دید بر دی شانند و روی اعتقاد نیکو کند و او باین شاد اعتقاد مطیع حق عز و جل باشد و  
بطاعت او شاد بود و بجای خود نزد او دشمنان دین آن بود که اگر بطاعت دیگری اطلاع افتد همچنین شاد  
شود پس اگر درون ریا که عمل را باطل کند بد آنکه مظهر را در اول عبادت بود یا بعد از  
فراغ یا در میان عبادت بود اول آنکه در اول عبادت بود و آن عبادت را باطل کند هر اخلاص صفت  
شرط است و اخلاص باین باطل شود اما اگر ریا نه در اصل عبادت بود چنانکه مبارک است کند

دری سوم در ملکات اهل شریعت و علاج ریا

نماز و اول وقت بسبب ریا و اگر تنها بودی در اصل نماز تقصیر نکردی ثواب اول وقت باطل شود اما اصل نماز باید که باطل نشود و درست بود که نیت او در اصل نماز بسبب دیانت محض است بجز آنکه کسی در سرای غصب نماز کند فریضه گذارده آید اگر چه عاصی است لیکن عاصی بنفس نماز نیست اینجا نیز مرئی انفس نماز نیست بلکه بوقت است اما اگر نماز با خلوص تمام کند پیش طریقه ریا آید و اظهار کند باطل نشود لیکن باین معاقب باشد اما روایت کرده اند که یکی گفت دو سال بمقر خزاندم ابن مسعود گفت نصیب او از عبادت این بود یعنی این اظهار که کرده دیگری رسول صلی الله علیه و آله وسلم را گفت روزه پیوسته دارم گفت نه بر روزه و نه بی روزه گفته اند معنی آنست که چون گفتی باطل شد و ظاهر نزد ما آنست که رسول صلی الله علیه و آله وسلم و ابن مسعود از آن گفته اند که باین دانسته اند که در وقت عبادت از ریا خالی نبوده است اما چون خالی باشد بعید بود عبادتی که درست آمد و تمام شد که بعد از آن باطل شود و نیز در معنی بن حدیث گفته که از آن گفت که روزه پیوسته منی سه ساله مانچیز بیان عبادت در آید اگر اصل نیت عبادت را منقلب کند نماز باطل شود و چنانکه نظارت فرارسد یا چیزی نگذرد باشد یا بدش آید و اگر مردمان نبودندی نماز بهریدی و از شرم نماز تمام بگردان نماز باطل بود که نیت عبادت هر نیت شد و این ایستادن بر اے مردمان است اما اگر اصل نیت بجای باشد لیکن از نظر مردمان نشاطی پیدا آید و نماز میگویند که در وقت نماز است که نماز باطل نشود اگر چه باین ریا عاصی باشد اما اگر کسی عبادت او بیند و او شاد شود بان حارث محاسب میگفت خلاف است که نماز باطل شود و نه او میگوید بن تو وقت بودم درین و اکنون غالب ظن من آنست که باطل شود پس گفت اگر کسی گوید که مردی از رسول صلی الله علیه و آله وسلم رسیده که حسن عمل نبیان دارم لیکن چون بدانند شاد شوم رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت تراد و مزد حاصل شود یکی مزد و سواد یکی مزد و علانیه جواب آنست که این خبر مسلسل است و اسناد آن عمل نیست باشد باین آن خواسته باشد که بعد از فراغ ظاهر گردد و شاد شود یا آن خواسته باشد که شاد گردد و بفضل حق عزوجل در اظهار طاعت و چنانکه پیش ازین گفته ایم بدلیل آنکه هیچکس نمیداند که شاد شدن با طلاع مردمان سبب آن باشد که نزد ایشان شود اگر چه سبب محسب نبود این است سخن حارث محاسبی ظاهر تر نزدیک آنست که باین نقد که شاد شود چون در عمل چیزی نیفزاید و اصل نیت بر جای بود و عمل حکم آن نیت میکند نماز باطل نشود پیدا کردن علاج بیماری دل زیرا که باینکه باین بیماری عظیم کمالات خطر این بزرگ است علاج این واجب است و بجز بجدی تمام علاج نه پذیرد که بن علتی است یا علاج دل آدمی نمیکند و در آن را نسخ شد علاج دشوار پذیرد و بسبب صوبت این بیماری آنست که آدمی از کوهی مردمان نرزمی بیند که رود یا بایکدی نگاه میداند

و خود را در چشم یکدیگر می آرایند و همه شغل ایشان را بیشتر آن باشد و آن طبع در دل که در کسستن گیر و هر روز زیادت می شود تا آنگاه که عقل تمام شود و بداند که آن زیانکار است آن عادت غالبی باشد محو کردن آن می شود بود و هیچکس این بیماری خالی نباشد و این مجاهدت فرض میسر هر خلق است و درین معالجه دو مقام است یکی طلب سهیل که اوست این از باطن قطع کند و این مرکب است از علم و عمل تا علی آنست که ضروری باشد که آدمی آنچه کند ازان کند که او را لذتی باشد و در وقت چون شناسد که مضر آن در عاقبت بدیده است که طاقت آن ندارد و دست داشتن ازان لذت بر وی سهل شود چنانکه بداند که در غسل زهر قاتل است اگر چه بر آن حریف بود ازان عذر کند و اصل ریا اگر چه بر جلد باده سستی جاهد و منزلت آید ولیکن بیخ دارد یکی دوستی محمد و شناخت دیگر چه مذمت و کمو میدان و سوم طبع در مردمان برای این بود که از علی از رسول صلی الله علیه و آله و سلم پرسید که چه سیگونی در مردی که جهاد کند بحیثیت یا بر لای آنکه تمام می او بینند یا احدی نیست که کند رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت هر که جهاد کند برای آنکه تا کلمه توحید غالب شود و در راه حقیقتی است این همه بشارت طلب فرستادیم مذمت است رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت هر که غر کند تا از او نیندیشتری بدست آورد و از آن نیست از غر اگر نیت آن کرد پس حاصل باین سه اصل آید اما شرف ثواب باید که بشکند ریا یا آنکه بنیدیشد از منفعت خود در قیامت که بر سر ملائساد می کنند که یا مرانی یا فاجر یا مکره شرمند اشتی که طاعت حقیقتی بفرستی بعد بر لب مردم دل خلق نگاهداری و برضای خالق باک اشتی و دردی از حقیقتی اختیار کردی تا بخلق نزدیکی قبول خلق از قبول حق دوست تر شای و بپند مست خالق رضادادی تا شای خلق حاصل کنی هیچکس نند تو از حقیقتی خود را تر نبود که رضای نهیستی و بسخط او با کنی اشتی چون عاقل از این منفعت بپندیشد و اند که شای خلق باین قیام نکند خاصه باشد که آن عادت که میکند سبب جهنم کف حسنت خواهد بود چون بر یا تبا که در سبب جهنم کف حسنیات شود و اگر این ریا نکردی رفیق انبیا و اولیا خواست بود و اکنون باین دست تو زبانی افتاد در رفیق میوران شد و اینهمه برای رضای خلق کرد و رضای ایشان خود هرگز حاصل نشود که تا یکی نشود و دیگری مانوشنود و در دو اگر یکی شاکو بدی که مذمت کند و انگاه اگر همه ثنا گویند بدست ایشان نه روزی دی است و نه عمر نیست و نه سعادت دنیا و نه سعادت آخرت جمیع تمام بود و کدل خود در حال پراگنده کند و در خطر عقاب سخت انگند برای چنین غرضی اینی امثالین باید که بر دل خود تانده میداند اما طبع ریا بان علاج کند که در کتابی هستی مال گفته ایم و با خود تهنه بر کند که باشد که این طبع و ناگند و اگر کند با لذت و وقت بود و در رضای حق تعالی فوت شود نینفند و دلهای خلق سخر نشوند الا بحیثیت حق تعالی و چون رضای حق تعالی حاصل کند او خود در لذت

درک سوم در ملکات اتمل ششم در علاج ریا

مسخر او گردانند چون نکند نصیحت او آشکارا شود و دل به این نفور گردد و با هم مذمت خلق را علاج بآن کند که با خود گوید که  
اگر نزد خدای ستوده بودم که همیشه خلق او را هیچ زیان ندارد اگر نکوهیده بودم شنای خلق هیچ سود نکند اگر راه  
اخلاص گیرد و دل از پرانگیختگی خلق پاک دارد حق تعالی همه را بدارد و دوستی او آراسته کند و اگر نکند خود زود بود که  
نفاق در مای او بشناسد و ازان مذمت که میرسد بودی رسد و رضای حق تعالی فوت شده و چون دل  
حاضر کند و یک جهت یکنواشته گردد و در اخلاص از مرامات دل خلق خلاص یابد و انوار بدل او پیوسته شود  
و نظایف و مدد عنایت مستور گردد و راه اخلاص لذت آن او را کشاده گردد تا علاج غلبه آن بود که خیر است  
و طاعت خود چنان بپوشان دارد که کسی فواحش معاصی پنهان دارد تا عادت کند بقناعت کردن در طاعت  
بعدم خداوند تعالی این در ابتدا دشوار بود لیکن چون جبهه کند بر وی آسان شود و لذت متاجات اخلاص  
بیاید و چنان شود که اگر خلق نیز بدیند او خود از خلق غافل باشد مقام دم تسکین خاطر را بسست چون خاطر نیاید  
آید اگر چه بجهت خود را چنان کرد که طبع از مال خلق و شنای خلق ببرد و هر چه در چشم او حقیر شد و اما شیطان و دیگران  
عیادت خاطرهای را پیش آوردن گیرد و اول خاطر آن بود که بداند که کسی را اطلاع افتاد یا امیکند نیست  
که اطلاع افتد دوم رغبتی باشد که در دل پیدا آید که او را منتهی بقی باشد نزد یک ایشان  
سوم قبول این رغبت بود تا خرم کند که تحقیق کند و بجهت باید کرد تا خاطر اول دفع کند و بگوید که اطلاع خلق  
را چه کنم که خالق مطلع است و مرا اطلاع او کفایت دست و کار من بدست خلق نیست اگر خاطر دوم در رغبت  
قبول خلق بجهت آنچه از پیش بر خود تقدیر کرده بیاورد و که قبول ایشان بار و وقت مقتضای پیوسته سود دارد  
تا ازین اندیشه کراهی پدید آید در مقابلت آن رغبت پس آن شہوت او را بقبول خلق میخوانند و این کراهیست  
او را منع میکنند و آنکه غالب بود و قوی تر نفس مطیع آن گردد پس مقابلت آن به خاطر سه کار دیگر بود یک معرفت  
آنکه در لغت و حفظ خدا تعالی خواهد بود دیگر کراهیست که ازین معرفت خیزد و دیگر باز ایستادگی دفع کردن خاطر  
ریا باشد که شہوت ریا چنان زحمت کند که در دل جای نماند و معرفت و کراهیست فرا دیدار نیاید اگر چه پیش  
ازان بسیار بر نفس شستن تقدیر کرده باشد چون چنین شود دست شیطان را بود و این همچنان بود که خود را بر  
علم است دارد و آفت خشم با خود تقدیر کند چون با تو ت رسد خشم غلبه کند و بهر فراسوش شود باشد که  
معرفت حاضر شود و بداند این یاست لیکن چون شہوت قوی باشد که کراهیست پدید نیاید و باشد که کراهیست نیز  
باشد لیکن بآن شہوت بر نیاید و دفع نتواند که بقبول خلق میل کند و بسیار عالم بود که میدانند که سخن بر یا میگوید  
و آن سخن اوست اما بگوید در توبه تاخیر کند پس دفع ریا بمقدار قوت کراهیست بود و قوت کراهیست  
بمقدار قوت معرفت و معرفت بمقدار قوت ایمان و مدد این از ملائکه باشد و ریا بمقدار



شهرت دنیا بود و بدان از شیطان باشد دل بنده میان این دو لشکر تخاصم بود و او را با هر یکی شهنشست  
 آنکه بوی شهنشست غالب تر بود اثر او را قابل تر بود و میل بآن بیش کند این شهنشست از پیش فرا گرفته باشد  
 که بنده پیش از نماز خود را چنان کرده باشد که اخلاق فرشتگان بروی غالب تر بود و یا چنانکه اخلاق  
 شیاطین بروی غالب تر بود پس در میان عبادت چون خاطر در رسیدن پید آمدن گیر و تقدیر  
 از بی در آید همه او را می تازاند تا بآن جای که نصیب او آمده است از قسمت ازلی از غلبه  
 شهنشست ملائکه یا شهنشست شیاطین **فصل** چون متقانی ریا را اخلاف سردی و بدلتان را کاره خندی اگر و تو  
 شهرت و سوسنه آن بماند تو بآن ماحوفه نیستی که آن طبع آدمی مست و ترافور موده اند که طبع خود باطل  
 کنی بلکه فرموده اند که او را مغلوب و مقهور و زیر دست کنی تا ترا در پاویغ کنند چون قدرت آن یافتی  
 که آنچه فرموده نکر دی دلیل است بر آنکه مقهور و زیر دست مست و این کفایت بود در گذاردن حق تکلیف  
 بکراهت و مخالفت تو آن شهرت را کفارت آن شهرت است بدلیل آنکه صحابه با رسول صلی الله علیه و آله و سلم  
 گفتند که ما را خاطر باد آید که اگر ما را از آسمان بیندازند یا دوست تر بود از آن ما از کاره ایم رسول صلی الله علیه و آله و سلم  
 علیه آله و سلم گفت بان یا فتیدا این حالت گفتند آری گفت این صریح ایمان است آن خاطر با و حق خدایا  
 بوده است و صریح ایمان کراهت آنست نه آن پس چون کراهت کفارت آن بود آنچه بخواهی  
 فعلق دارد و ادلی ترک بکراهت محو افتد اما باشد که یک قوت مخالفت نفس شیطان یافت و چنین سوسنه شیطان  
 او را حسد کند و بوی نماید که صلاح دین او در آنست که بجا و است با شیطان مشغول شود و این سوسنه آن دل  
 مشغول لذت مناجات را ببرد و آن خطاست این بر چهار درجاست یکی آنکه بجا و است بوی مشغول  
 شود و این روزگار ببرد و دوم آنکه برین اقتدار کند که او را تکذیب کند و دفع کند و بانه مناجات شود  
 سوم آنکه تکذیب و دفع نیز مشغول نشود که دانند که آن نیز بعضی از روزگار بر و تا آن التفات نکند و در  
 مناجات میگردیم آنکه جهدی و حسی زیاد تر بر اخلاص پیش گیرد که اند که شیطان را از آن ششم آید  
 و بوی خود التفات نکند و تمام ترین نیست که شیطان چون این از وی بداند طبع از وی ببرد مثل این چون  
 چهار کس بود که بطلب علم میروند و حاسدی در راه ایشان بایستد یکی را منع کند فرمان او ببرد و دیگری او  
 بجنایت بیاورد و روزگار بآن ببرد و آن دیگر را منع کند او را دفع کند و بخصومت نایستد و آن سوم خود  
 بدفع نیز مشغول نشود بلکه التفات نکند و همچنان میبرد تا روزگار او هیچ ضائق نشود و آن چهارم با و  
 التفات نکند و بشتاب رفتن گیرد این جاسد از آن روی اول چیزی از مراد خود حاصل کرد و از دوم هیچ مراد  
 حاصل نکرد و از چهارم با آنکه هیچ مراد حاصل نکرد و از یازدهم چیزی او را حاصل کرد که گمراه به پیشان نشود از کتب

این از پسین پشیمان شود و گوید که ای پسر من! آن بود که در وسوسه مناظره آن تا تو اندنیاد و یزد و بزد  
یا سر تا پاهایت شود پدید اگر روان حرمت و راطهار طاعت بداند که نه پنهان داشتن طاعت  
فائده آنست که در ریا خلاص یابد و در اظهار فائده بزرگ است آن اقتدای خلق است بوسه و تحریک  
غیبت خلق است و خیر برای آنست که خدا تعالی بر هر دو نشان کرد و گفت این بتدو الصدقات فتنه ای  
ان تحفوا و تو تو با الفقر و فو خیر که گفت اگر صدقه آشکارا و همیشه بخت نکوست اگر پوشیده و به نیکو تر دیگر در  
رسول صلی الله علیه و آله سلم مالی میجو است انصاری صره میا و در چون مردم از اندین مال آوردن گرفتند رسول  
صلی الله علیه و آله سلم گفت هر که سستی نیکو کند که او را بآن متابعت کنند او را هم مزد خود بود و هم مزد نفقش دیگران  
و همچنین سیکم می خواهد شد یا اینرا بیشتر ساز آن کند و بیرون آید تا مردم بآن حریص شوند یا شکیبایی میکنند  
و از بر دار تا دیگران بیدار شوند این حقیقت آنست که اگر از ریا این بود و اظهار سبب غیبت دیگران بود  
این فاضله بود و اگر شہوت ریا حرکت خواهد کرد و اگر غیبت دیگران سود ندارد پس از او پوشیده داشتن  
بود پس هر که عبادتی اظهار خواهد کرد باید که طبعی اظهار کند که ممکن بود و که بوی اقتد کنند هر کس باشد که اهل ادب و اقتدا  
کنند و اهل بازار کنند و کس باشد که اهل بازار کنند و دیگران نگذند و دیگران که دل خود را مر ارقیه کند که بیشتر آن  
بود که شہوت ریا و باطن پوشیده باشد تا او را بعد از اقتدای دیگران بر اظهار و ادواتا ملک شود و مثل  
ضعیف چون کسی بود که سباحت نداند و غرق خواهد شد دست دیگری بگیرد تا بر ملک شوند و مثل قوی چون کسی  
باشد که استاده بود در سباحت خود بر دیگران را براند و این در حیرت انبیا و اولیا است و نباید که هر کسی بآن  
خو شود و عبادتی که پنهان تواند داشت ندارد و علامت صدق دین آن بود که تقدیر کند که اگر او را گویند  
که تو طاعت خود پنهان دار تا مردم بآن عابد دیگر اقتد کنند و مزو تو همچون مزد اظهار بود اگر در خود غیبتی یا بدین اظهار  
آنست که عزت خود میجوید نه تو این عزت و طریق دیگر در اظهار آن بود که بعد از آن طاعت بگوید که چه کردم  
و نفس را ازین نیز لذت و شرب باشد و باشد که زیادت حکایت کند واجب بود که زبان نگارد و اظهار  
کنند تا آنگاه که ذم و مع خلق نزد او برابر شود و قبول و ایشان یکسان گردد و آنگاه چون اند که در گفتن تحریک  
غیبت خیرست بد دیگران بگوید چنین بسیار گفته اند بزرگان که اهل قوت بوده اند سعد بن سعاد گفت سلطان  
شده ام هیچ فایز نکرده ام که نفس من در آن حدیثی کرده جز آنکه با خود نمیدانم گفت و او نیز داد و او گفت  
در جواب او هیچ چیز نشنیده ام از رسول معلم که نه یقین دانستم که حق است و فکر نمی شد عنه گفت باک  
ندارم که باند او به خیرم و کارها بر من نتواند بود یا آسان که ندانم که نسیه در کدام است ابن مسعود گفت  
هر حال که با او به خیرم آنرا نگویم که بخلاف آن باشد و عثمان رضی الله عنه گفت تا بیعت کرده ام با رسول صلی الله علیه و آله

عالمی که در سلم حوریت ریدست راست بر ما سیده ام در دود و دوع نگفته ام و ابوسفیان بوقت مرگ گفت من  
 مکرر می که تا مسلمان شده ام هیچ گناه نکرده ام و عمر بن عبدالمطلب گفت هیچ قصدا نکرده خدا بر من که خواستم که  
 مکرر می هیچ شادی نمانده است مرا اگر در آنچه خدا تعالی بر من تقدیر کرده این همه سختی اهل قوت است  
 و نباید که ضعیفان این غره شوند زیرا که خدا تعالی در کار با شجاعت است که کسی راه آن نبرد و در زیر پر شری  
 خیزی است که ماراه آن نبرد و در ریا بسیار خیر است خلق را اگر چه پلاک مرانی در آنست چه بسیار کس بر آید و  
 گفته که دیگران چند اند که با خلاص می کنند و با ایشان اقتدا کنند و حکایت گفته که در بهره با مداد و چنان بودی  
 که هر کئی که فرو شد ندی آواز ذکر و قرآن شنیدند می آن رغبت خلق زیادت شدی پس یکی کتابی نوشت  
 در دقائق مراد آن همه دست پذیرفتند و رغبت با آن سبب یافتند و گفتند کاتبی که این کتاب بگردی پس  
 مرانی فدائی دیگران باشد که او پلک می شود و دیگران را اخلاص خواهم سپرد اگر در آن حصص  
 و پنهان داشت **ترجمه معصیت** بد آنکه ظاهر کردن عبادت باشد که ریا بود و با پنهان داشتن  
 معصیت هر وقتی رو ایاشد بسبب هفت عذر اول آنکه خدا تعالی فرموده که تسبیح و سوره پنهان  
 دارید و رسول صلی الله علیه و سلم گفته هر که چیزی از فواحش بروی برود باید که پرده خدا تعالی بر آن  
 نگاه دارد و تم آنکه چون در خجانه پوشیده ماند بشارتی بود که امید باشد که در آن جهان نیز پوشیده ماند  
 سوم آنکه ترس از ملاست مردم که دل از شغل کند و عبادت بروی بشویند و دل ابد آنکه گردد و چهارم  
 آنکه دل از ملاست و نیت رنجور شود و این طبع آدمی است و رنجور شدن بلامست و خدا کردن از دست مراد است  
 و بایر و دشمنی و نیت از نیت تو حید است و هر کسی آن فرستد اما طاعت کردن از بیم مذمت و نیت  
 چه طاعت باید که با اخلاص باشد و صبر کردن آنکه نتواند تپا شد آسان بود اما صبر کردن بر مذمت شود  
 بود و پنجم آنکه ترسد که بوی قصد آنکه در ویرا بر بخاند و شرع رخصت دارد و بهر حال که اگر در نیت بروی  
 واجب بود پنهان دارد و توبه کند پس از شری دیگر خدا کردن رها باشد ششم آنکه ترسد از ملاست و از ملاست  
 و شرم محمود است از ایاست و شرم دیگر است و ریا دیگر هفتم آنکه ترسد که چون اظهار کند فاسقان  
 بوی اقتدا کنند و در معصیت کردن لیر شوند و چون بدین نیت پوشیده داد معذور بود و اگر تیش آن بود  
 که خلق پندارند که وی مردی باورع است این ریا باشد و ملاست بود اما اگر عیان بود که ظاهر باطن برابر بود  
 این بجهت صدیق است و این آن بود که در باطن هیچ معصیت نکند اما چون کرد گوید هر چه حق میدانم که خلق نیز  
 میدانند این جمل باشد و نشاید بلکه پرده خدا تعالی بر خود و بر دیگران نگاه داشتن واجب بود پس باید که  
**ترجمه و دست داشتن از خیرات** از بیم ریا که بجا رها بود و بد آنکه طاعت بر نیت بدست می است

بخلق خلق ندارد چون نماز در روزہ دیکہی آنست کہ ہمہ خلق تعلق دارد چون غفلت و قضا و ولایت و یکی آنست کہ ہمہ خلق شر کنند و ہمہ در عامل چون غلط کنند کہ ما قسم اول چون نماز در روزہ و حج نشاید کہ دست ازینا بردارد از ایمان و اعتقاد نیز نیست و لیکن خاطر را اگر در ابتدای عبادت در آید در میانہ باید کہ جہد نماید تا دفع کند و نیت عبادت تازه کند و بسبب دیدن خلق نہ از عبادت بکاہد و نیز از یاد مگر جائیکہ خود پیچ نیت عبادت نماید و بعد باید دانگاہ آن خود عبادت بنود اما اصل نیت ینماہد نشاید کہ دست از عبادت بدارد و تفصیل میگاہد کہ ریا آن بود کہ از عبادت دست بردارد از ہم نظر خلق اما آنکہ عبادت کند برای خلق آن شرکت نہ بود بداند کہ شیطان آن خواهد کہ طاعت نکنی چون از ان عاجز آید ترک گوید مردمی نگاہد و این ریاست نہ طاعت تا باین تبلیس تا از طاعت باز دارد اگر باین التفات کنی و پیش بگیر بزے و در زیر زمین روے ہم این گوید کہ مردم سے دانند کہ گویخی و زاهد شہری و نہ زہد است اینکہ ریاست پس طہریق آن بود کہ با و گوئی کہ دل یا خلق داشت و ترک طاعت گفتن بسبب ایشان ہم ریاست بلکه دیدن و نادیدن خلق خود بر او است چنانکہ عادت داشتند ہم میکنم در انکارم کہ خلق نمی بیند چہ دست داشتن از ہم خلق چنان بود کہ کسی کہ ہم بخلام خود و بہتایاک کند پاک نکند و گوید ترک سیدم کہ اگر پاک کردی صفائی توانستی کرد اورا گویند لے ابلہ اکنون از اصل دست برداشتی درین نیز ہم پاک کردن حاصل نیامد پس بندہ را اخلاص فرمودہ اما چون عمل از دست بردارد از اخلاص ہم دست داشته بود کہ اخلاص بر عمل باشد اما پنچہ از ابراز ہم شغنی رضی اللہ عنہ حکایت کردہ اند کہ قرآن خواندی و چون کسی در شدی مصحف فراسم کردی و گفتی نباید کہ بیند یا نہ قرآن قرآن می خوانیم این انسان پودہ باشد کہ دانستہ بود کہ چون اورا آید با سخن باید گفت و از قرآن دست باید داشت پوشیدہ داشتن اولی تردیدہ باشد حسن بصری میگوید کہ کسی بودی کہ اورا اگر بیست آمد نمی پوشیدی تا مردمان اورا نشاند و این روا بود کہ گریستن ظاہر نگاہداشتن باطن گریستن باطن فضیلت دارد و این نہ عبادتی بود کہ دست داشته باشد و نمی گوید کہ کسی بودی کہ خواستی کہ چیزی سے از راہ بردارد و بدینداشته تا اورا نشاند بیارسانی و این حکایت حال ضعیف باشد کہ بر خود تر سیدہ باشد کہ خلق او را بداند و عبادتہای دیگر بر وی بشویدہ گردد اما ازین حذر کردن از ہم شہوت نیک باشد بلکه باید کہ در دفع ریا باید کرد مگر کسیکہ نفعیت باشد و صلاح خود در ان اند و این نقصانی بود قسم دوم آنست کہ بخلق تعلق دارد چون ولایت و قضا و خلالت و این از عبادات بزرگ است چون بعد از آنستہ بود و چون بعد از صلوات بزرگ است ہر کہ بر خود تمیز باشد کہ عدل کند بر دی حرام بود قبول کردن کہ آفت درین عظیم است چون نماز و روزہ کہ در میان لاتی نیست و لذت در ان بود کہ مردمان بہ ہمینہ اما ولایت از ان

راندت عظیم است و نفس و روان پرورده شود و آن کس را شاید که بر خود ایمین بود اما اگر خود را آزموده  
 باشد و پیش از ولایت امانت و زریده باشد در کار با لیکن ترسد که چون ولایت رسد متغیر شود و  
 از بیم عزل و اهانت کند و این خلالت است که در پی گفته اند که قبول کند که این گمانی نیست چون خود  
 را آزموده اعتماد بران بود و درست نزد ما آنست که نشاید قبول کردن چه نفس از نگاه که دعه و دیگر  
 انصاف خواهد کرد باشد که مشوه بود و چون ولایت رسد بگردد و چون از پیش زد و می نماید غالب آن بود  
 که بگرد و خرد او می تر بود و ولایت جز کار اهل قوت نباشد و صدیق رضی الله عنه بارش گفت هرگز ولایت  
 قبول مکن و اگر همه بر دو کس بود پس چون او خود خلالت قبول کرد گفت نه مرا نمی کردی و اکنون خود  
 قبول کردی گفت اکنون نیز ترا نمی می کنم و لعنت خدای بران باد که عدل نکند و مثل این اعتراض  
 ضعیف چنان بود که کس فرزند خود را منع کند از آن که بسا اصل دریا رود و خود در میان آب رود که سیاحت  
 داند و اگر کودک نیز همان کند هلاک شود و هرگاه که سلطان ظالم بود و در قضا عدل نتوان کرد و مداهنت  
 لازم آید نشاید قبول قضا کردن هیچ ولایت دیگر اگر قبول کند بیم عزل عذر نبود در مداهنت بلکه عدل باید کرد  
 تا عدل گشت و بیزل شاد باید بود و اگر ولایت برای خدای می کند قسم سوم و عظم و فتوی تدیس  
 در روایت حدیث است و درین نیز لفظی عظیم است و در بیان بیشتر راه باید که باز و روزه و این ولایت  
 نزد یکسب و انیم قدر از فرقی است که تذکر و وعظ و اخبار چنانکه شوند و اسود دارد و گوینده را نیز سود دارد  
 و بدین عوت کند و از ریا باز دارد و ولایت همچنین بود پس اگر کسی را ریا و پیش آید در دست داشتن ازین نظر  
 است و گروهی ازین گروه اند صحابه چون از ایشان فتوی پرسیدند می بادیگری و اوست که دندنی ایشان  
 چندین قطره از حدیث در زیر خاک گرد گفت در خود شہوت محدثی می بینم اگر ندیدی شہوت کردی چنین  
 گفته اند سلط که مدتها بایستی از ابواب نیلوه که میگوید حدیث میگوید مراد پیشگاه نشانید و در پیش رخ آید  
 یکی از عمر رضی الله عنه دستور می خواست تا با مراد با مراد بماند و بدین منع کرد گفت ترسم که چندان باد و خود  
 انگلی که بشیر اسی ابراهیم میگوید چون در خود شہوت سخن گفتن بینی خاموش شود چون شہوت خاموشی بینی  
 سخن گوئی پس اختیار نزد ما آنست اندرین که مذکور محدث در دل خود نظر کند اگر شیخ نیت طاعت خدا  
 می بیند با خاطر یا بهم دست ندارد و میگوید و این نیت درست در دل خود تربیت میکند تا قوی تر می شود  
 و این را حکم ناز سنت و فاضل بود که با خاطر یا دست ندارد تا اصل نیتی علی بدیجالات ولایت که چون میخست  
 شد اندیشه دران افکار که بختن اولی بود که نیت باطل زد و غالب گردد و برای این بود که با صیغه ام از لای  
 بگردت که روی میدادند و گفت من اینکار را نشایم گفتند چرا گفت اگر راست میگویم که نشایم خود نشایم



و اگر در عینکوم نفع زن قضا را نشاید و اواز تعلیم مگر بحیث و دست نداشت اما اگر در دل پیم نیست عبادت  
 غنی یا بد و بخت او ہمہ ریا و طلب چاہ است بروی زلفیہ بود دست داشتن اما چون از بار رسد کہ عظیم نگاہ  
 کنیم اگر در سخن او خلق را فائدہ بود چہرہ کسکہ تذکرہ اواز جنس سمیع و طامات و کلمتہ دستہا یکہ خلق را بوعده  
 رحمت بر مصیبت دلیر کند تعلیم او جدل و خلافات و مناظر با شد کہ تخم حسد و میاہات و در دل بر داند او را  
 اذان منع کنیم و منع اواز چنین کار خیر سے بزرگست و در حق او چہرہ مردم اما اگر سخن او نافع بود خلق  
 را بربقا عده شرع بود و مردم او را محض شناسند و تعلیم او در علوم دینی منفعۃ بود و اگر این رخصت ندہیم  
 کہ دست ہارو برای آنکہ در عرض او خسران یگران بود و ایشان بسیار اند و در گفتن او خسران و بیش  
 نیست و بار انجات صد تن ہم تر باشد از کجایات یک تنج او را ندای دیگران کنیم کہ رسول صلی اللہ علیہ  
 اودلم گفتہ کہ خدا تعالی این جن را نصرت کند لقبوی کہ ایشان را از دین ہم نصیب نہود این مراد اذان  
 جملہ باشد پس با و بیش ازین نیز فرمایم کہ گویم دست مدافہ ہمہ یکن تا از ریا دور باشی دینت درست کنی و در عظم  
 خود بیشتر توبہ پذیرد و از خدای تبری انگاہ دیگران را بر تیرسانی سوال اگر کسی گوید چہ دانیم کہ نیت  
 و عظم درست بود و نشان آن چیست جواب گوئیم کہ نیت درست آن بود کہ مقصود او آن  
 باشد کہ خلق را خدای گیرند و از دنیا و اوائی کنند برای شفقۃ کہ بر خلق خدای دارد و اگر کسی دیگر پیدا شود  
 کہ عظم او نافع تر بود و قبول خلق سخن او را پیش بود باید کہ بآن شاد شود و چہ اگر کسی در چاہے افتادہ  
 باشد و سگی بر سر چاہ بود و او میخواہد کہ بکام شفقۃ او را خلاص دہد و دیگری بیاید و سناک بردارد و او را نجات  
 از وی کفایت کند باید کہ بآن شاد شود و چون باین و عظم شاد نشود و از خود شاد نہ بیند باید و نشستن  
 کہ مقصود او آنست کہ خلق را بخود دعوت کند نہ خدای دیگر آنکہ چہ باطل دنیا و ولایت رسید آیند سخن  
 او نگر و مردم بر عادت خود باشد دیگر آنکہ چون سخن فرزند آید کہ خلق بآن تفرہ خواهند زد و بخوانند کہ نیست آن  
 سخن را اصل بنا شد تبرکات سخن بگویم باین و امثال این باید کہ باطن خود تقصیر سے بیند اگر عینہ و کرامت  
 نہ بیند خود مرانی تمامست و اگر کرامت بیند دلیل بر آنست کہ نیت دیگر نیز هست باید کہ جہد کند تا آن نیت  
 غالب شود و فصل بسیار وقت بود کہ بسبب مردمان نشاط طاقت پیدا آید و آن نشاط درست  
 بود و ریا نہا شد کہ مومن ہمیشہ در عبادت راغب بود و میکن باشد کہ عالمی اذان منع کند و باشد کہ  
 بسبب مردمان آن عائق بر خیزد تا آن نشاط حرکت کند چنانکہ کسیکہ در خانہ باشد و تہجد روزه  
 دشوار بود کہ با اہل یا خواب با بحدیث مشغول بود یا چاہست خواب ساخته بود و چون بخانہ کسی دیگر رفتہ  
 این عائق بر خیزد و نشاط پیدا آید یا بخانہ غریب رفتہ و خواب نیامدش نماز مشغول شود یا قوسے را

دیند همه نماز شب مشغول اند نشاط او بکشد و گوید من نیز موافقت کنم که حاجت من ثواب از ایشان کمتر  
 نیست یا نباشد که روزه میدارند یا طعمای برگ بنود نشاط روزه پدید آید یا قومی را بیند در مسجد که  
 نماز را صبح میکند و در خانه کاهل باشد و چون ایشان را بیند کاهل بود به قوت موافقت یا روز آدینه  
 خلق را بیند همه بخندند مشغول او نیز نماز و تسبیح کردن گیرد یا در آنکه هر روز که در این  
 همه ممکن بود که در آن هیچ یا نباشد و شیطان او را گوید که این بسبب مردم بدید آمده و این را یا  
 باشد و بود که نشاط بسبب مردم بودند رغبت خیر و دال بوالقی و شیطان گوید بکن که این رغبت در تو بود  
 لیکن عائق بود اکنون عائق بر حاجت پس باید که این هر روز یکدیگر جدا کند و نشانش آن بود که  
 تقدیر کند که اگر آن قوم بوران بیند و او ایشان را می بیند این نشاط عبادت همچنین اگر بر جای خود بود بسبب  
 رغبت خیر است اگر نبود یا مست باید که دست بدارد و اگر هر دو باشد هم رغبت خیر و هم کثرت شتای  
 خلق نگاه کند تا غالب کدام است بر آن اعتماد کند و همچنین باشد که آیتی در قرآن بشنود و گردوی را بیند که  
 می گردید او نیز بگیرد و اگر نه بودی نه گریستی این را نباشد که گریستن مردم دل را قوی کند و چون خلق را  
 اند و بکین بیند او را نیز حال خود یاد آید و گریستن گیرد و آواز کردن و باشد که اصل گریستن از رقت دل  
 بود و غم و آواز از آریا بود تا دیگران بشنوند و باشد که همیشه از اندوه و لیکن مجال قدرت باید که بر خیزد و  
 در نه نیز و نرسد که گویند که این وحید او اصلی نداشت ازین وقت باز مرانی باشد و در اصل مرانی بنود  
 و باشد که در رقص باشد و قوت می باید لیکن هر کس که میزند آهسته می رود تا بگویند که وجد او زود بگذشت  
 و همچنین باشد که استغفار کند و احوال باشد گوید و آن بسبب گنایت باشد که او را یاد کند باشد  
 یا بسبب تقصیر که از خود بیند چون خلق را در عبادت بیند و آن درست بود و باشد که ریا بود  
 این خواطر را باید که مراقب باشد که رسول صلی الله علیه و آله و سلم می گوید ریا را هفتاد و یک است  
 و باید که هرگاه خواطر یا یافت تقدیر کند که خدا تعالی بر پلیدی باطن او مطلع است و او در وقت سحر  
 خداست تا آن از خود دور کند و یاد کند آنکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت تعویذ باشد من مشغول  
 النفاق و این آن بود که تن بخشوع باشد و دل نبود **فصل** بد آنکه هر چه طاعت است چون نماز  
 و روزه اخلاص و ران واجب است و ریا داران حرام است اما آنچه مباح است اگر خواهد که از آن ثواب  
 باید اخلاص هم واجب است مثلاً چون در حاجت مسلمانی سعی کند برای ثواب باید که غرض خود را درست کند  
 و از وی هیچ شک و مکافات و هیچ چیزی چشم ندارد و همچنین هر که تعلیم کند اگر بشل توقع کند از شاگرد که از  
 بی او فراز رود و یا خدمت او کند و بعضی طلب کرد و ثواب نباید اما اگر هیچ خدمت توقع نکند لیکن خدمت

کند اولی آن بود که قبول نکند و اگر کند چون مقصود نبوده باشد ظاهراً آن بود که ثواب آن حبست نشود چون  
 متعجب نه باشد از اعراض و از خدست اگر اعراض کند اما اهل حرم ازین حذر کرده اند تا یکی در جاه فتلو  
 رسن آورند و سوگند بدارند که کسیکه از وی حدیث شنیده و قرآن بروی خوانده دست برین نکند که تریه  
 که این عوض ثواب را باطل کند و یکی نزد سفیان ثوری بپیوسته گفت من هرگز از تو حدیث نشنیده ام  
 گفت لیکن درت شنیده ترسم دل من بروی شفق تر گردد از آنکه بر دیگری و یکی دوبره زرزو یک سفیان  
 برو گفت دانی که پدرم دوست تو بود و حلال خود بود و اکنون این میراث حلال است از من قبول کن  
 چون قبول کرد و آنکس رفت پسر خود را از پس و بفرستاد و دوبره باز فرستاد که گریادش آمد که دوستی او را  
 پدرش برای خدا بوده است پسر سفیان گوید چون باز آمدم صبر نمودم که گریه کنی تا از سنگ ست می پاشی  
 عیال و مردم هیچ ندارم بر آنم کنی گفت ای پسر تو میخواهی که خوش بخوری و قیامت از آن برسند و اگر این  
 نیست و همچنین تعلم نمایی که بزرگوار طلب کنی و تعلم از علم هیچ امید ندارد و باشد که بنزد که  
 اگر طاعت خود را از علم نماند و او بود تا و تعلیم و عید باشد این خطاست و عین ریا باشد بلکه باید که منزلت نزد  
 خدا تعالی طلب کند بجز دست معلم نه نزد معلم همچنان طلب رضای پدر و مادر باید که برای رضای خدا تعالی بود و خود  
 با ایشان جلوه نکند با رسائی تا از وی خوش شود و شوند که این مصیبت باشد بقدر و درجه در هر کار که  
 طلب ثواب خواهد کرد و باید که خالص بود الله تعالی را و الله اعلم **اصل نهم** در علاج کبر و عجب بدانکه کبر  
 بزرگ خوشی خصلت دهم است و بحقیقت خصمی است با حق تعالی که کبر یا عظمت و از نزد وی بدین  
 سبب قرآن مجید را مذمت بسیار است چنانکه گفت که لا تطیع الله علی کل قلب تکبر جبار و گفت ثواب  
 کبر جبار عقیده گفتانی عذت بر بی رکن من کل تکبر لایوسن **بوم الحساب** رسول صلعم گفت بر پشت نرد و کسی که  
 دل و مقدار یک چیز در دل که بود و گفت پس با خدا که بزرگ خوشی پیشه گیر تا آنکه او را از حجاب بران ببرد  
 و همان عذاب بوی رسد که با ایشان رسید و خبر است که سلیمان علیه السلام دیو پری مرغ غورم همه را فرو  
 تا برون آیند و بیست هزار آدمی و دویست هزار پری گرد آمدند و او را گرفت و تا نزد یک همان بره  
 تا از ملائک تسبیح شنید و بر زمین فرو آمد تا بقعر دریا رسید آنگاه آوازی شنید که گریه که کبر در دل  
 سلیمان بودی او را بر زمین فرو بردی پیش از آنکه هوا بر دمی و رسول صلی الله علیه و سلم گفت تکبر زار و زور  
 قیامت حشر کنند بصورت مورچه در زیر پای خلق افتاده باشد از خوارگی که باشد نزد خدا تعالی گفت دوزخ  
 وادی است که آن را هب هب گویند و حق است بر خدا تعالی که جباران متکبران را آنجا فرود آورد و مسلمانان  
 نوید گناهی که آن هیچ طاعت سود ندارد و کبر است و رسول صلعم گفت خدا تعالی تنگ و گسیاه جاده زمین

صلعم گفت هر که کبر  
 ندارد و در دل نکند  
 از حق تعالی دور  
 شد و از راه  
 راه من می باشد  
 و در هر کار  
 و در هر کار  
 و در هر کار  
 و در هر کار  
 و در هر کار

کشد بر سبیل تکبر و خرا میدان بفر و گفت یکبار مردی بنجر اسید و خاجہ فخر پوشیدہ و در خود نگاہ میکرد و خدایتعالی اورا  
بر زمین فرو برد و ہنوز میر و تابقیا مست و گفت ہر کہ بزرگی خوشبختی کند و در رفتن بنجر از خدایتعالی را بزمینہ  
با خود بخشم و محمد بن واسع یکبار سپر خود را دید کہ میخرا سید اورا آواز داد و گفت بیج والی کہ تکبیرستی یا درست  
بدوست درم خریدہ ام و بدرت چنانست کہ در میان مسلمانان ہر چہ بدو کہتر بود بہتر و مطر و مطلب را بدو  
کرمی خرا سید گفت ای بندہ خدایتعالی چندین رفتن را دشمن دار و گفت ہاں مرا نمیدانی گفت میدانم اول  
آنکندہ و آخر داری رسوا و در میانہ حال ہمہ پلیدیہا فضیلت تواضع رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم  
گفت بچکس تواضع نہ کرد کہ خدایتعالی اورا عزتی نیفزود و گفت بچکس نیست کہ نہ بر سر دلجا نیست بدست  
دو فرشتہ چون تواضع کند ایشان آن لحام را بہا لا برکشند و گویند با خدا یا اورا بر کشیدہ دارد اگر تکبر کند  
فروکشند و گویند با خدا یا اورا افکندہ دارد و گفت خنک آن کس کہ تواضع کند نہ از بیچارگی نفقہ کن مالی را کہ  
جمع کردہ باشد نہ از معصیت و رحمت کند بر بیچارگان و محالطت دارد با حکیمان و علما ابو سلمہ نے اپنے از خود  
حکایت کند کہ اگر گفت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یک روز نزد ماسحان بود و روزہ داشت و از روزہ  
کشادن قدمی شیر آوردیم غسل دہان کردہ چون بخشید و شیرینی آن بیافت گفت این معصیت گفتم غسل در کردہ ام  
از دست بہناد و نہ خورد و گفت نیکی کہ حرام است مابین ولیکن ہر کہ خدا را تواضع کند خدا اورا برگزید  
رفت دہد و اگر تکبر کند خدای را حقیر گردانند و ہر نفقہ نمود کند خدایتعالی اورا بی نیاز دارد و ہر کس تواضع  
خدای اورا در ویش دارد ہر کہ یاد خدای بسیار کند خدایتعالی اورا دوست گیرد و یکبار در ویش نگاہ برد  
حجر رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم سوال کرد رسول صلعم طعام میخورد اورا بخواند ہمہ زوی خود را فرما  
نکردند کہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اورا بران خود بنشانند و گفت بخور کی زقریش را را استفادہ کرد و دیگر  
بوی نگر نیست نمود تا بان علت بتلا شد گفت کہ خدایتعالی ہر انحراف کہ در میان آفرید رسولی باشم و بندہ یا ملک یا بنم  
بونی توقف کردم و دست من از ملائکہ جبرئیل و ابوبی نگر ستم گفت تواضع کن خدا را گفتم آن خواہم کہ رسول بندہ  
باشم خدای بوسی حق فرستاد کہ من نماز کسی پذیرم کہ بزرگی مرا تواضع کند یا خلق سن بزرگ خوشبختی کند دل خود را  
با خوف دارد و در ہمہ بیاد من گذراند و خود را برای ہی سن ز شہوات باز دارد و رسول صلعم گفت کہ در تقوی  
است شرف و تواضع و تو انگری و یقین و قیسی گفت خنک متواضعان و در دنیا کہ ایشان اصحاب بہرہ را باشند  
و قیامت بخنک کسیا در میان مردمان صلعم دہد و دنیا کہ در دوس جای ایشان بود و خنک ساینکہ دل ایشان  
از دنیا پاک است کہ ثواب ایشان دیدار خدایتعالی است رسول صلعم گفت ہر کہ خدای را با تمام راہ نمود و صورت  
اونیکو آفرید و حال و بختان کرد کہ از وی تنگ باید داشت با این ہمہ فروتنی نصیب کرد او از بزرگان حق

تواضع رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم

و یک را آبله برآمده بود و بیاد و قوم طعام می خوردند بنزدیک هر که بنشسته آنکس از بر او بر خاستی رسول صلی الله علیه و آله  
 و او پیش خود بنشانید و گفت سخت دوست دارم کسی را که حوائج بدست گیرد و بخانه بر دتا اهل او را بر سر  
 بود و این کبر از وی برود و صحابه را گفت چیست که جلالت عبادت در شما نمی بینم گفتند جلالت عبادت چیست  
 گفت تواضع و گفت هرگاه که متواضع را بینید تواضع کنید و چون متکبر را بینید متکبرانه رفتار و مذلت ایشان  
 برید آید آنکه عاقلانه رضی الله عنهما میگوید شما غافلید از فاضلترین عبادات و آن تواضع است و فضیل  
 گفت تواضع آنست که حق قبول کنی از هر که باشد اگر چه کوچک یا جاهل ترین خلق باشد و این المبارک  
 گوید تواضع آنست که هر که دنیا از تو کمتر دارد و تو خود را از وی فروتر داری تا فراموشی که خود را بسبب زیادتی  
 دنیا قدری بنمیدانی و هر که دنیا از تو بیشتر دارد خود را از وی فروتر داری تا بوی غمانی که او را بسبب نیاز و تلویح قدس  
 بیست و حقیقتی و حق کریمایی که هرگاه که ترا نعمته فرستم اگر تواضع پیش آن باز آئی نعمت بر تو تمام گردد آن سعاد  
 با مارون الرشید گفت یا امیر المؤمنین تواضع تو در شرف تو شریف ترست از شرف تو گفت سخت نیکو گفتی  
 گفت یا امیر المؤمنین هر که خدا را تعالی او را مالی و جمالی و شتمنی داد و در مال موا ساة کند و در شتمت تواضع کند  
 و در جمال پارسائی کند نام او در دیوان حقیقتی از جمله خالصان نویسنده مارون الرشید قلم و دیوان خواست  
 و نوشت و سلیمان علیه السلام در مملکت خود بامداد تو انگر آن پسر سیدی انگاه یاد و ایشان بنشسته و گفتی  
 میکنی با سکیکنان بنشسته و چند کزن زبردگانین تواضع سخن گفتند حسن بصری رحمه الله گفت تواضع آن بود  
 که بیرون روی و بیکیس را نه بینی که نه او را بر خود فضل اتی یا لاک دنیا را گفت که اگر کسی بر در مسجد نهد و گوید که  
 کسی که بدترین شما است بیرون آید بیکیس خود را در پیش من نیکنند مگر بقهر این مبارک چون این سخن شنید گفت بزرگ  
 یا لاک ازین بود و یکی پیش آمد و گفت شبلی چنانکه عادت وی بود امانت تو چه چیزی گفت من آن نقطه ام که  
 وزیر من یازده باشد یعنی که از آن فروتر چیزی نباشد گفت ابا الدنشد شاید که خدای ترا پیش تو بردار و خود را آخر  
 جای نهادی و یکی از بزرگان علی رضی الله عنه را بنحواب دید گفت مرا پندری ده گفت چه نیکو بود تواضع تو انگر آن  
 در پیش درویشان برای ثواب آخرت و نیکو تر از آن متکبر درویشان بود با تو انگر آن با عظماء و فضل  
 خدای تعالی و یکی بن خالد گوید که کریم چون پارسا گرد و متواضع شود و ناکس و سفیه چون پارسا شود  
 در وی تکبر پیدا آید بازید میگوید تا بنده کسی را از خود بدتر می بیند متکبر است و جنید یک روز  
 گفت در مجلس روز آینه اگر نه آن بودی که در زهر آمده که در آخر الزمان مهتر قوم ناکس ترین ایشان  
 باشد روان داشتی شما را مجلس گفتن و جنید می گوید تواضع نزد اهل توحید تکبر است یعنی که تواضع آن  
 بود که خود را فرو آورد و چون بفرو آوردن حاجت بود خود را اجاسه نهاده باشد



یا نگاه که فردا در عطای سلمی هرگاه که با وی یار عدی برآمدی بر خاستی چون زنی است بر شکر  
 میزدی و میگفتی که این همه از شومی من است که بخلق میرسد و گوی پیش سلمان رضی الله عنه فخر می آوردند  
 او گفت اول من نطفه است و آخر من مردار است و نگاه بتر از دیر انداز تر از وین یکی گرایم انیست  
 بزرگ که منم و اگر نه انیست ناکس که منم حقیقت کبر و افت آن بدانکه کبر خلق است بد و اخلاق  
 مفت دل بود لیکن آن بظا هر پید آید و خلق کبر آنست که خود را از دیگر آن پیش دارد و بهتر  
 داند و ازین در وی باد و نشا طه پید آید و آن باد اگر گویند و رسول صلی الله علیه و آله و سلم  
 گفت: عود یک من نفی الکبر و تبوینا هم از با و کبر چون این با و در و پید آید دیگران را و درون خود  
 و اند و چشم خادمان بایشان مگرد و باش که نیز اهل خدمت خود نشناسد و گوید که تو باش که خدمت  
 مرا شایسته چنانکه خلقا هر کسی را مسلمند اینند که استاذ ایشان را بوسه دهد و ایشان بنده نویسد مگر ملوک  
 را و این غایت تکبر است و از کبر بای حقیقتی در گذشت که او همه کس را به بندگی و سجد و قبول کند و اگر  
 باین در چه نزد تقدیم جوید در رفتن و نشستن و حرمت داشتن چشم دارد و بان برسد که اگر در انصاحت  
 پذیرد و اگر خود نصیحت کند به عفت گوید و اگر در تعلیم کند ششم گیرد و در مردم چنان نگیرد که در بهانم نگیرد و از  
 رسول پرسیدند که کبر چیست گفت آنگاه حق را گردن نرزم ندارم و در مردم چشم حقارت نگر داین هر خلقت  
 کبر با سه عظیم است میان او و حق تعالی و ازین همه اخلاق زشت تولد کند و از اخلاق نیکو باز مانده هر که  
 خواجگی و عزیز نفس و بزرگ خویشتنی بروی غالب شد هر چه خود را پسندد مسلمانان را نتواند پسندید و آن  
 نه شطو منان است و با کسی فروتنی نتواند کرد و این نه صفت متقیانست و از حقد و حسد دست نتواند  
 داشت و خشم فرو نتواند خورد و زبان از غیبت نگاه نتواند داشت و دل از غل و غش پاک نتواند کرد  
 هر که تعظیم او نکند با و چیزی در دل گیرد و کمترین آن بود که همه روز بخود و پرستیدن خود و بالادادن کا خود  
 مشغول بود و از تبلیغ و دروغ و فتنه مستغنی نبود تا کار خود را در چشم مردم بالا بد و حقیقت آنست که محکس  
 بوی مسلمانی نشنود تا خود را فراموش نکند بلکه راحت دنیا نیز نیاید یکی از بزرگان گفت خواهی که بوسی  
 بهشت بشنوی خود را از همه بشری فرد تر و در تابوی بهشت بشنوی و اگر کسی را دیدار دهند و درون  
 دل آن دو متکبر که بهم رسند به بنید در هیچ مزبانه آن گندگی و فصاحت نه بیند که در دل ایشان که با ایشان  
 بصورت سگان شده باشد و ظاهراً خود در یکد گیر می آریند چون زمان و آن انس که مسلمان  
 را باشد از جالسست یکد گیر هرگز متکبران را نبود بلکه هرگز اینی راحت انگاه یا بی که همگی تو در وی رسد  
 و همه تعظیم او کردی تا دوی بر خیزد و یگانگی پید آید او ماند و تو مانده یا او در تو رسد و تو مانده



این سعه و گفت تمام گناهی بود که کسی را گویند از خدا تبرئ و گوید ترا یا خود کار است یک روز رسول صلی الله علیه و آله وسلم  
 یکم را گفت که بدست راست خور گفت نمیتوانم گفت توانی که دانست از کبر گفت است او چنان شد که دیگر بخندید  
 و بیک قصه ایلیس کس با تو گفته اند برافسانه گفته اند لکن تابانی را گفت کبر تا بجا رسد که او بسبب کبر گفت انا خیر منه  
 خلق من نار و خلقه من طین و کبر او را آن رسانید که فرمان خدا سر و جل تر رفع کرد و سجود نه کرد  
 و ملعون ابد گشت پدید آمدن اسباب کبر و علل آن بدانکه هر که تکبر کند از آن کند که خود را صفت  
 داند که دیگران را آن صفت نبود و آن صفت کمائی بود و آن هفت سبب است سبب اول کبر در علم است  
 که چون عالم خود را بکمال علم آراسته ببیند دیگران را باضافت با خود چون بهائیم ببیند این کبر بر روی غالب  
 شود و اثر این آن بود که از مردم خدمت و مراعات و تعظیم و تقدیم چشم دارد و اگر نکند عجب دارد و اگر  
 بایشان نگر دیا به دعوت کسی شود و آن را مکن دانند نیز او از علم خود مکن بر خلق می نهد و در کار آخرت  
 خود را نزد خدا تعالی از ایشان بهتر شناسد و کار خود را امیدوار تر بیند بر ایشان بیشتر ترسد و  
 گوید همه را بدعای من و ارشاد من حاجتست از دوزخ بمن خلاص خواهند یافت و ازین سبب رسول  
 صلی الله علیه و آله وسلم گفت آفة العلم الخیل از آفت علم بزرگ خویشتنی است و بحقیقت چنین کس را  
 جاهل گفتن اولی که از عالم چه عالم حقیقی آن باشد که خطر کار آخرت او را معلوم کند و باریکی صراط مستقیم نشناسد  
 و هر که از شناخت خود را از آن دور بیند و مقصر داند از خطر عاقبت خود و هر اس آنکه علم بر دس تجسس  
 خواهد بود بکبر نیز و از چنانا که بود را گفت بهر علم که زیادت شود و روی زیادت شود اما آن کسانیک  
 علم می آموزند و کبر ایشان زیادت می شود از دو جهت است یکی آنکه علم حقیقی که علم دین است نه آموزند  
 و آن علم است که بآن خود را بشناسند و عقبات راه دین و حق را و خطر عاقبت و محی باز مقتعاع  
 بشناسند و ازین درد و شگفتی افزاید و تکبر اما چون علم طب و حساب و نجوم و لغت و علم جدل خلاص آموزند  
 از آن چیز که مفید و اقرب ترین علم فناوی بود و آن علم اصلاح دنیای خلق است پس آن علم دنیا  
 باشد اگر چه دین را بآن حاجتست و از آن خوف غیبه بلکه اگر بجز دآن بایستد و دیگر علوم را ترک کند و دل  
 آساید شود و کبر غالب گردد لیکن نجر کامل معانیته نظارت کن درین قوم تا چگونگی اند و همچنین علم طیارت  
 مذکران و جمع و طامات ایشان و طلب سخنهای که خلق را بآن معمره آورند و نکته های بآن در مذہب تعصب  
 کنند تا عوام پندارند که آن از راه دین است این همه تخم کبر و جسد و عداوت در دلهای بکار دواز نه  
 در دوی نیفزاید بلکه با و بطرف افزایش و دیگر جهت آنست که کسی علم نافع خواند چون تفسیر قرآن  
 و اخبار و سیرت سلف و از جنس این علوم که درین کتاب و کتاب حیا آورده ایم هم تکبر شود و بسبب آنکه

این کتب که در این کتاب است  
 ۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰



که خدا تعالی ببرکات او بر من رحمت کند چون نشستم عابد با خود گفتم این کیست که نزد من نبشند و از  
 او بی تابکار تر کس نیست گفتم بر خیز و برو فاسق بر خاست و بر رفت و ابر بادی رفت و می آمد بر رسول روزگار که  
 بگو تا هر دو کار از سر گیرند که هر چه فاسق کرده بود بان ایمان نیکی او عفو کردم و هر چه عابد کرده بود بان کبر او  
 همه حطت کردم و یکی پای بر گردن عابدی نهاد و گفتم پاس دار که بجز اینکه خدای بر تو رحمت نکند و می آمد  
 که او را بگوئی ای آنکه بسوگند بر من حکم میکنی که ویرانیا مرزم بلکه ترا بیامرزم و غالبان بود هر که عابدی را  
 بر خاند پندارد که خدای بروی رحمت نخواهد کرد و یا شنید که گوید که زود باشد که ببند جزای آن و چون آفتی ناورسد  
 گوید که دیدی که بادی چه رفت یعنی که از کرامت من بود و این احمق نداند که بسیاری از کفار رسول صلی الله علیه و آله و سلم  
 را بر خایندند و خدای از ایشان انتقام نه کرد و بعضی را مسلمانی روزی کرد و می پندارد که او گرامی ترست از غیر  
 صلی الله علیه و آله و سلم که برای او انتقام خواهد کرد عابدان جاهل چنین باشند و زیمرکان چنان باشند که هر چه  
 بخلق رسد از آفات پندارند که از شومی نفاق و تقصیر ایشان بود و چون عمر که بان صدق اخلاص از حذیفه  
 پرسید که بر من از نشان نفاق چه می بینی پس مومن تقوای می کند می ترسد و عابدان به نظر عمل میکنند  
 دل را به پلیدی کبر و پندار آلوده و از آن ترسد و تحقیقت هر که قطع کرد که آواز دیگر است بهتر است عبادت  
 خود را باین جبل حبست کرد که هیچ معصیت از اجل عظیم تر نیست یک روز صیاب بر مردی ثنا بسیار گفتند اتفاق  
 دی از آنجا فراز آمد گفتند یا رسول الله آن مرد که می گفتی که نیست رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت در و نشان  
 نفاق می بینم همه عجب بماند چون نزدیک رسید رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود بخدای بر تو سوگند که راست بگوی  
 که هیچ در خاطر تو می آید که از این قوم هیچکس بهتر از تو نیست گفت آید پس رسول صلی الله علیه و آله و سلم این جنس که در باطن او بود بنور نبوت  
 بیدار و این را نفاق خواند و این آفتی عظیم است علما و عباد را لکن ایشان در نمی بینند بر سه طبقه باشند طبقه اول آن  
 بود که دل ازین خالی نتواند کرد لیکن مجاهدات تو اضع میکند و فعل کسی میکند که دیگران را بهتر از خود میدانند و هیچ  
 کس در معاملات و زبان وی پیدا نیاید این کس رخت کبر از باطن قلع نتوانست کرد اما شناختن آنرا جمله بزرگ  
 طبقه دوم آنکه زبان نگاهدار تا اظهار نکند و گوید که خود را از همه کس ایس تر دانم لیکن در معاملات و افعال  
 چیز با پیدا آید که نشان کبر باطن بود چنانکه هر کجا که بود صد روید و پیش رو شود آنکه عالم بود مگر بر یک سو نمرد  
 چنانکه تنگ میدارد و از مرغان و آنکه عابد بود روی تر شرف از دیگرانی یا مردمان چشم مست و این هر دو را  
 ندانند که علم و عمل نه در سر کشیدن بود و نه در ترش روی بلکه در دل بود و نوران در ظاهر همه توضع و شفقت  
 و کشادگی بود که رسول صلعم عالم ترین و تقوی ترین خلق بود و هیچکس متواضع تر و کشاده روی تر از وی نبود و  
 هیچکس فخرگستری جز بجنده و کشادگی و بادی خطاب آمد و اخفص جناح لمن اتبعک من المومنین گفت فما



رحمة من الله انت لهم ولو كنت فظا غليظا القلب لانفضوا من حولك از رحمت خدايتعالی بر تو آن بود که با هر  
 کس کشاده و نرم و رقيق بودی تا از تو نفور نشو ند طبقه سوم آنکه بزبان نیز اظهار کند و تفاخر و مبالغات  
 کند و بر خود متا کويد و احوال و کمالات و دعوی کند عابد گوید فلان کیست عبادت او همیشه منم همیشه روزه  
 دارم و شب زنده دارم و هر روز ختم قرآن کنم و هیچکس قصه من نگوید که نه هلاک شود و فلان مرا بر بخایند و دید  
 آنچه دیدم اهل فرزند او هلاک شد و باشد که جنگ نبه و کند تا اگر قومی باشند که نماز شب کنند او بیشتر کند تا ایشان  
 عاجز شوند و اگر روزه دارند او مدتی گرسنه نشینند اما عالم گوید که من چندین نوع علم دارم و فلان چه دانم  
 استاد او که بوده و در مناظر ت جهد کند تا خصم را زیر آورد اگر همه بیاطل بود و شب در روز در آن بود تا عیالی  
 و جمعی و سخنی غریب یا آورد و تا در محافل بگوید و آن خود را در پیش دیگران افکند و باشد که لغت غریب الفاظ  
 اخبار یا دیگر دانا و دیگران غیب و در نقصان ایشان فرمایند و کلام عالم و عابد راست که از چنین  
 معانی خالی است اندک یا بسیار پس چون این می بیند می شنود که رسول صلی الله علیه و آله و سلم میگوید که هر که  
 در دل او مقدار یک جبه کبر است بهشت بر دی حرام است او را جز خوف و در دویم نیز فریاد و تکیه نبرد از د  
 و دانسته باشد که خدايتعالی میگوید تا نزد ما قدری هست اگر نزد خود بپدری و اگر خود را قدری شناسی  
 نزدیک ما به قدری و هر که از حقائق دین این فهم نکند او را جاهل گفتن اولی تر بود از عالم سبب سوم  
 کبر به نسب است یا اگر دهنه که علوی باشند یا خواج زاده باشند پندارند که همه مردم مولا و اعلام ایشان  
 اگر چه پارسا و عالم باشند این کبر در باطن ایشان باشد اگر چه اظهار نکنند و اگر ایشان را خشم پیدا آید و اگر  
 بعد از افتخار و بزبان و معاملت پیدا آید و گویند تا چه قدر باشد که با من سخن گوئی مگر خود را نمی شناسی و امثال  
 این ابوذر گفت رضی الله عنه با کسی خصومت کردم گفتی یا این السوداء ای سیاه بچه رسول صلی الله علیه و آله  
 و سلم گفت بیرون مرو که هیچ سفید بچه را بر سیاه بچه فضیلت نیست ابوذر میگوید خفتم و آن مرد را گفتم که یا سی  
 برو می من نه بنگر که چون او را معلوم شد که این کبر است چه تو اضع کرد تا آن کبر بشکند و و مرثیای رسول  
 صلعم تفاخر میکردند یکی گفت من پسر فلان بن فلانم تو کیستی رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت در کوشش من نمی فخر کردند  
 یک گفت من پسر فلان بن فلانم تا دیدم بر بزم از مهمانان و می آمد و می گوی که او را بگوئی که آن بدو رخ اند و تو و هم  
 ایشان و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت که آنیک در دوزخ انگشت شده اند از فقر با ایشان دست  
 بردارید و اگر نه خوار تر باشید نزد خدايتعالی از کوزد که نجات آدمی بی نی می بود و می چند سبب چهارم کبر بود  
 بجمال و این میان زمان بیشتر رود چنانکه عاقله غنی الله عنها زنی را گفت که کوتاه است رسول صلی الله  
 علیه و آله و سلم او را گفت غیبت کردی و این از کبر بود بیالای خود که اگر او نیز کوتاه بودی این تلفتی سبب پنجم

نه گال را گویند را فکر شده است و بپنداری که کلام گویند



میانه کار او آنست که او را درین عالم آورد و مدتی بداشت و این قوتها را اندکها بودی داد اگر بپای بدست و س  
 کردی و او را بی نیازی کردی هم را بودی که بظن افتادی و پنداشتی که کسی است بلکه اگر عجب و تشنگی و بیماری و سرما  
 و گرما و در و برج و صدهزار بلای مختلف بر سر وی معلوق بداشت تا در هیچ ساعت بخوابد این نبود که باشد که ببرد  
 یا کوری که یا بویا یا بویا افکار شود یا از گرسنگی و تشنگی هلاک گردد منفعت او در دانه های تلخ کرد تا اگر سود  
 کند در حال رنجور شود و زیان در چیزهای خوش نهادا اگر در حال لذت یا بد یا در رنج آن بکشد و هیچ چیز از  
 کار او بدست او نگردد تا آنچه خواهد که بداند و آنچه خواهد که فراموش کند نتواند و آنچه خواهد که نمیدانست در دل و  
 غلبه میکند و آنچه خواهد که بیندیشد دل زان میگردان و این همه عجایب صنع و جمال و کمال که او را بیا فرید  
 چنان عاجزش گردانید که از وی بدتر و تا کس برود در مانده تر هیچ چیز نباشد و اما آخر کار او آنست که ببرد  
 و نه سمع بماند و نه بصر و نه قوت و نه جمال و نه تن و نه اعضا بل همه در تنی گنده شود که همه بینی از ان بگسزد  
 و نجاسته شود و در شکم کرم و حشرات زمین و آنگاه با خردگر باره خاک شود و ذیل و خوار و اگر بدین بماندی هم  
 سود کردی که یا چهار بایان بر آید بودی و این دولت نیز نیاید بلکه او را حشر کنند و در قیامت در مقام هیبت  
 بدارند تا آسمانها را بمنزله شگافته و ستارگان فرو ریخته و آفتاب و ماه تابان گرفته و کوهها چون شیم زده شده و زمین  
 بدل گردانیده و زبانیه کنند می اندازند و دوزخ می خورد و ملائک صحیفهها در دست یک یک می دهند تا در هر چه در همه  
 عمر کرده اند از فضاخ و رسوایهای خودی بیند و یک یک می خوانند و تشویر میخوانند و او را میگویند بیا و جواب ده  
 ساجد گفتی و چرا کردی و چرا خوردی و چرا نشسته و چرا خاستی و چرا انگرستی و چرا اندیشیدی و اگر العیا زبانش ازین  
 عمده بیرون نتواند آمد او را بدوزخ اندازند و آنگاه گوید کاش که من شوکی یا سگ بودی تا خاک شدمی که آنها  
 ازین عذاب رسته اند پس کسی که ممکن بود که حال او از خودک و سگ بدتر باشد او را چه جای کبر بود و چه محل  
 فخر باشد که اگر همه ذرات آسمان و زمین نوحه بر مصیبت او بدارند و گفتند و منشور فضاخ و رسواییهای او خوانند  
 هنوز مقصر باشند هرگز دیدی که بادشاهی کسی را بخیانتی بگرفت و در زندان کرد در خطر آن بود که او را بر دار  
 کنند و نکالی کنند و او در زندان بفرماند که مشغول شود و همه خلق در دنیا در زندان بادشاه عالم اند و خیانت  
 بسیار دارند و عاقبت نمی شناسند چنین جای و چنین حال چه جای فخر و کبر بود پس هر که خود را باین صفت  
 بشناخت این معرفت سهل و باشد و هیچ کبر از باطن او بخلیت بکند تا هیچ چیز از خود ناکس تر نبیند بلکه خواهد  
 که خاکی بودی یا مرغی یا جمادی که درین خطر صعب بودی اما علاج عملی آن آنست که راه متواضعان گیرد در  
 همه احوال و افعال چنانکه رسول صلوات بر زمین خوردی و تکیه نزدی و گفتی من بنده ام چنان خورم  
 که بندگان خورند و سلمان رضی الله عنه را گفتند جامه آویزوشی گفت من بنده ام اگر روزی آزاد شوم در

آخرت از جامه نود در ناغم و بد آنکه یکی از امرار نماز تو اضع است که از رکوع و سجود حاصل یزدی را که عزیزترین اعضاست بر خاک بند که ذلیل ترین اشیا است که کبر عرب چنان بود که پشت خم ندادندی پس این سجود قدری عظیم بود بر ایشان پس باید که هر چه کبر فرماید خلاف آن کند و کبر بر صورت و بر زبان و بر چشم و بر نشست و برخاست و بر جامه و بر همه حرکات و سکنات پیدا آید باید که همه از خود دور کند به تکلف تا طبع گردد آثار کبر بسیارست یکی آنکه خواهد که تنها خود و تا کسی همه با او نباشد باید که ازین منذر کند حسن بصری اگر کسی باورفتی بمذاشتی و گفتی دل باین بر جای نماند او در دایم گوید چند آنکه مردم با تو بیشتر می روند تو ایضای دور میشوی در رسول صلی الله علیه و آله و سلم در میان قوم رفتی و گاه بود که ایشان را در پیش کردی دیگر آنکه خواهد که مردم در پیش او بایستند و او را بر پای نینزد و رسول صلی الله علیه و آله و سلم کرامت داشتی که کسی او را بر پا نداشتی و علی رضی الله عنه میگوید هر که خواهد که دوزخی را بیند گوید که کسی نگر که نشسته و دیگران در پیش او بر پا ایستاده دیگر آنکه از تکیه بر یار ت کس نزد سفیان ثوری بکر رسید ابراهیم ادهم او را بخواند که بیاتام احدیث روایت کنی سفیان بیامد ابراهیم گفت خواستم که تو اضع او را بیا ز مایم دیگر آنکه خواهد که درویش باو نزدیک نشیند و رسول صلی الله علیه و آله و سلم دست بدر ویش دادی تا او دست نداشتی همچنان می بودی و هر که افکار و بیمار بودی که دیگران از وی خذر کردند باو نان خوردی و دیگر آنکه در خانه خویش کار نکنند و رسول صلی الله علیه و آله و سلم همه کارها بکریدی عمر بن عبد العزیز شبی سهان داشت و چراغ می مرد سهان گفت روغن بیا رم گفت نه سهان را خدمت فرمودن از مروت نیست گفت غلام را بیدار کنم گفت نه اول خوابست که خفته پس خود برخاست و در بیاد دروغن در چراغ کرد سهان گفت یا امیر المؤمنین خود کردی گفت آری رفتم عمر بودم و باز آمدم همان عمر دیگر آنکه حواج خانه برد رسول صلی الله علیه و آله و سلم چیزی برگرفته بود و می برد یکی خواست که از وی بستاند نگذاشت و گفت خداوند کالابان اولی تر از تو هر چه بود رضی الله عنه پیغمبر پشت نهاده بود در بازار میرفت و میگفت امیر راه دهید در آنوقت که امیر بود و عمر رضی الله عنه در بازار میرفت گوشت از دست چپ و نخچه و دره بدست راست دیگر آنکه بیرون نرو و تا جامه تمهیل نبوده عمر را ویدند در بازار باو ره و چهارده پاره را زار و دوخته لعنه از اویم و علی رضی الله عنه جامه مخمّر داشت باو عقاب کردند گفت دل باین خاشع بود و دیگران اقتدا کنند و در ایشان خوشی شوند طافس گفت چون بام بشویم دل خود را باز نیام چند روز تا دیگر شوغلن شود یعنی رعوتی و کبری یاجم در دل خود عمر بن عبد العزیز پیش از خلافت جامه خریدندی بهزار دنیا رو گفتی نیکوست لیکن ازین نرم ترمی باید و بعد از خلافت جامه بر بچید هم خریدندی و گفتی نیک است لیکن ازین درشت ترمی باید پس از وی

بزرگان میگویند که در این کتاب است

سوال کردند که این چیست گفت مرا خدا نفسی داده است پیشده و تارود هر چه پیشید بر چه دیگر تارود  
آن تا اکنون که خلافت که دای آن مرتبه نیست پیشید ببادشاهی ابد تا ز دو آن طلب میکند و گمان مبسر  
که جامه بیکو از همه تکبر باشد چه کس بود که نیکوئی در همه چیز دوست دارد و دشمنانش آن بود که در  
خلوت نیز دوست دارد و کس باشد که تکبر بجای نه کند که خود را با آن زاهد نماید و عیسی علیه السلام  
گفت چیست که جامه بهمانان پوشیده اید و باطن بالصوره گریز کرده اید جامه ملوک در پوشید  
دل از بیم خدای نرم کنید و عمر رضی الله عنه بشام رسیده و جامه خلق داشت گفتند این دشمنانند اگر بگو  
پوشی چه باشد گفت خدا تعالی مرا با سلام عزیز کرده و در هیچ دیگر عزت طلب نکنم و در جمله هر که خواهد که توقع  
بیاموزد و سیرت پیغمبر علیه السلام باید دانست و بوی اقتدا باید کرد و ابو سعید خدری می گوید که رسول  
صلی الله علیه و آله و سلم ستور را عطف وادی و شتر را به سبی و خانه برفتی و گو سفند بد و شیدی و نفسین  
بد و ختی و جامه را پاره بر زدی و با خادم خود نان خوردی و چون خادم مانده گشتی از دستش کردن یاری  
دادی و از بازای چیزی خریدی و در گوشه از آن بجان آوردی و بد ویش و تو انگری و خرد و دزدگ بسلام  
ابتدا کردی و دوست با دشمنان داری میان بنده و آزاد و سیاه و سفید فرق نکردی در دین و جامه  
روز و شب هر دو یکی داشتی و هر شولیده و خاک آوده که او را بدعوت خواندی اجابت کردی و هر چه پیش  
او نهادندی اگر چه اندک بودی حقیر نداشتی طعام شب با داورانه گذاشتی و طعام با دادرشب رانداشتی  
نیکو خوی و کریم طبع و نیکو معاشرت بود کشاده روی و کشاده لب بودی بخنده و داند و گین بودی ترش روی  
و متواضع بودی بی بذلت و با اہمیت بودی در شتی سختی بودی از اہل انجمن بودی بر همگان و تنگدل بودی پیش  
همه در پیش نکرده داشتی و هیچکس طمع نداشتی پس هر که سعادت خواہد بوی اقتدا کند و ازین بود که خدا تعالی  
بر وی شفا کرد گفت و انک تعلق خلق عظیم اما علاج بختیلیل است که بگو تا کبریه میکند اگر بسبب نسب  
میکند می باید که نسب خود بداند که خدا تعالی بیان کرده است و گفته و بدو خلق الانسان من طین ثم جعل سله  
من سلاله من مارہمین میگوید اصل تو از خاک است و فرع تو از نطفه پس نطفه پدر است و خاک جد و ازین  
و خود از طریقت اگر گوی آخر پدر در میانست و میان تو پدر تو نطفه و علقه و مغز و بسیار سوا آنهاست  
چرا دران نگر می و عجب آنگه اگر پدرت خاک نختی یا جامی کردی تو از وی تنگ داشتی و گفتی دست بخاک  
و خون کرده است و تو خود از خاک و خونی چرا نغمه میکنی و چون این شناختی مثل تو چون کسی بود که پندار در ملک  
است و دو گواه عدل بر وی گواہی دهند که او بنده اہمیت و پس فرمان حجامت و او را روشن گردانند که چنین  
است چون این بدانند نیز تکبر تواند کرد و دیگر آنکه هر که بنسب نازد بدگری می نازد و قنصل باید که در تو بود چه کر می

بگویند که جامه ملوک در پوشید  
دل از بیم خدای نرم کنید  
عمر رضی الله عنه بشام رسیده  
جامه خلق داشت گفتند این دشمنانند  
اگر بگو پوشی چه باشد  
گفت خدا تعالی مرا با سلام عزیز کرده  
و در هیچ دیگر عزت طلب نکنم  
و در جمله هر که خواهد که توقع  
بیاموزد و سیرت پیغمبر علیه السلام  
باید دانست و بوی اقتدا باید کرد  
و ابو سعید خدری می گوید که رسول  
صلی الله علیه و آله و سلم ستور را  
عطف وادی و شتر را به سبی و خانه  
برفتی و گو سفند بد و شیدی و نفسین  
بد و ختی و جامه را پاره بر زدی  
و با خادم خود نان خوردی و چون  
خادم مانده گشتی از دستش کردن  
یاری دادی و از بازای چیزی خریدی  
و در گوشه از آن بجان آوردی و بد  
ویش و تو انگری و خرد و دزدگ  
بسلام ابتدا کردی و دوست با  
دشمنان داری میان بنده و آزاد  
و سیاه و سفید فرق نکردی در دین  
و جامه روز و شب هر دو یکی داشتی  
و هر شولیده و خاک آوده که او را  
بدعوت خواندی اجابت کردی و هر  
چه پیش او نهادندی اگر چه اندک  
بودی حقیر نداشتی طعام شب با  
داورانه گذاشتی و طعام با دادرشب  
رانداشتی نیکو خوی و کریم طبع  
و نیکو معاشرت بود کشاده روی  
و کشاده لب بودی بخنده و داند  
و گین بودی ترش روی و متواضع  
بودی بی بذلت و با اہمیت بودی  
در شتی سختی بودی از اہل انجمن  
بودی بر همگان و تنگدل بودی  
پیش همه در پیش نکرده داشتی  
و هیچکس طمع نداشتی پس هر که  
سعادت خواہد بوی اقتدا کند و ازین  
بود که خدا تعالی بر وی شفا کرد  
گفت و انک تعلق خلق عظیم اما  
علاج بختیلیل است که بگو تا کبریه  
میکند اگر بسبب نسب میکند می  
باید که نسب خود بداند که خدا  
تعالی بیان کرده است و گفته و بدو  
خلق الانسان من طین ثم جعل سله  
من سلاله من مارہمین میگوید اصل  
تو از خاک است و فرع تو از نطفه  
پس نطفه پدر است و خاک جد و ازین  
و خود از طریقت اگر گوی آخر پدر  
در میانست و میان تو پدر تو نطفه  
و علقه و مغز و بسیار سوا آنهاست  
چرا دران نگر می و عجب آنگه اگر  
پدرت خاک نختی یا جامی کردی تو از  
وی تنگ داشتی و گفتی دست بخاک  
و خون کرده است و تو خود از خاک  
و خونی چرا نغمه میکنی و چون این  
شناختی مثل تو چون کسی بود که  
پندار در ملک است و دو گواه عدل  
بر وی گواہی دهند که او بنده اہمیت  
و پس فرمان حجامت و او را روشن  
گردانند که چنین است چون این  
بدانند نیز تکبر تواند کرد و دیگر  
آنکه هر که بنسب نازد بدگری می  
نازد و قنصل باید که در تو بود  
چه کر می





معدود بود او از من بهتر است و اگر کسی بین که از وی عالم تر بود گوید او چیزی بداند که من ندانم او از من بهتر است  
و اگر چیزی بیند گوید او خدای را از من بیشتر طاعت کرده از من بهتر است و اگر کودکی را بیند گوید من معصیت  
بسیار دارم و او هنوز روزگار نیافته او از من بهتر است بلکه اگر کافر می را بیند تکبیر کند و گوید باشد که او مسلمان  
شود و عاقبتش نیکو باشد و مرا خاتمت کفر بود چه بسیار کس عمر رضی الله عنه را دیدند پیش از اسلام و بروی  
تکبیر کردند و آن تکبیر در علم خدا تعالی مظلوم بود پس چون بزرگی در نجات آخرت است و آن معلوم نیست باید که  
هر گشت بخون آن مشغول شود تا تکبیر نبرد از وجود دوم آنکه بداند که کبر خداست عزوجل را رسد و پس هر که  
با و نماز است گفته خدای او را دشمن دارد هر کسی را گفته که ترا نزد من قدر آن وقت بود که خود را قدر می نانی  
پس اگر عاقبت خود نیز داند بمثل که سعادت خواهد بود باین معرفت کبر از وی برد و از این سبب  
بود که انبیاء تراضع بودند که دانستند که خدای تعالی کبر را دشمن دارد اما عابد باید که بر عالم اگر چه عابد نبود کبر  
نگذارد و گوید باشد که علم شفع او گردد و سنیات او را محو کند و رسول صلی الله علیه و آله وسلم میگوید فضل عالم بر عابد  
نیمو فضل من است یکی از اصحاب من و اگر جاهلی را بیند و حال او مستور باشد گوید باشد که او خود از من عابد  
تر بود و خود را مشهور نکرده و اگر منسود بود گوید بسیار گناه است که بر دل رود از و سواس و خواط که آن  
از فسق ظاهر بدتر باشد و باشد که در باطن من گناهی بود که من از آن غافل ام که عمل ظاهر آن جرأت شود  
و باطن او غلط نیکو بود که هر گناهان او را کفارت کند بلکه باشد که او توبه کند و خاتمت نیکو یابد و بر من خطائی  
رود که ایان بوقت مرگ و بخط افتد در جمله چون روا بود که نام او نزد خدا تعالی از جمله اشقیاء بود و تکبر کردن از  
جمل بود و از این سبب است که بزرگان علماء و مشایخ همیشه تواضع بوده اند پدید آمدن عجب و آنست  
آن بد آنکه عجب از جمله اخلاق مذموم است و رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت سه چیز مهلک است غلب و  
هو و عجب و گفت اگر معصیت نکندید ترسم از شما بجز یکی بدتر است از معصیت و آن عجب است و عا نشم  
رحمی الله عنهما از گفتند برنگی بر کردار بود گفت چون پندارد که نیکو کار است و این پندار عجب باشد این مسعود  
میگوید بلکه در دو چیز است عجب و تو امید و از این سبب گفته اند که تو امید در طلب است بود و عجب  
بچنین پندار که خود را نیاز است از طلب مطمن میگوید اگر همه شب بچشم و بامداد ترسان و شکسته بر خیزم و دست  
تر دارم که همه شب نماز کنم و بامدادان بران محجب باشم و بترسین مقصوب یک روز نماز را از میگردی را دید متعجب در  
عبادت او چون سلام داد گفت ای جوان مرد تعجب میکنی که البیس مدت های دراز عبادت کرد و خاتمت او دانی  
که چه بود بنا که از عجب آنها تو لکنه که یکی از آن کبر بود که خود را از دیگران بهتر داند و دیگر آنکه گناهان خود را دنیاورد  
دانک یاد آور و بداند که مشغول نشود و پندارد که خود آمرزیده است در عبادات شکر گوئی نباشد و پندارد که از آن

بے نیاز است و اقامت عبادات ندارند و طلب نکنند و پندارند که او خود بی آنست است و هر اسرار دل و برود  
 و از کفر خدا تعالی ایمن گردد و خود را نزد خدا تعالی محلی و حقی شناسد و بعبادت حق که آن خود نعمت خداست  
 برسد بر خود شنا گوید و تزکیه کند و چون بعلوم خود معجب بود از کس سوال نکند و باو بخلات را بی او چیزی گویند  
 نشنود و ناقص بماند و نصیحت کس نشنود و حقیقت عجب او لال بداند که بیکر خدا تعالی نعمتی دارد چون آنکه  
 او توفیق عبادت و غیر آن دارد و او آن هر اسان باشد و می ترسد که از وی بازستاند و او عجب نباشد اما  
 اگر ترسان نباشد و آن شاد بود از آن و چون که عطیه نعمت حق تعالی است نه از آن و چون که صفت او است عجب  
 نباشد و اگر شاد بآن بود که صفت او است و از آن غافل اند که این نعمت خداست و از هر اس آن  
 خالی باشد این شادی باین صفت عجب باشد و اگر باین خود را حقه دانند نزد خداست و آسایه و این  
 عبادت خود را خدمتی دانند پسندیده آن را دلالت گویند که خود را دالیتی میداند و چون کسی را چیزی بداند  
 و آن به عظیم بود و در دل و معجب بود و اگر بآن از وی خدمتی و در کافیه میبوسند این دالت بود و رسول  
 صلی الله علیه و آله وسلم گفت نماز کی که بآن دالت کند از سر او برنگذرد و گفت اگر خنده کنی و بدلقه خود  
 مقرب باشی بهتر از آن که گریه کنی و آنرا کار بی دانی پیدا کردی و این علاج عجب بداند که عجب بیاری است  
 که علت آن جبل محض است پس علاج آن معرفت محض باشد پس کی که شب روز در علم عبادت است  
 گویم عجب تو از آن است که این بر تو میرود بی تو تو را که گذرانی یا از آنکه از تو دور وجود می آید و بقوت تو محال  
 میشود و اگر از آنست که در تو می رود تو را که گذرانی را گذر را عجب نرسد که دوستی با او بود و او در میان  
 که بود و اگر گویی من میکنم و بقوت و قدرت من است هیچ دانی تا این قدرت و قوت و اعتماد و ارادت  
 که این عمل بآن بود از کجا آورده و اگر گویی که بخوانست من بود این عمل این خوانست را این بخواند اگر آفرید  
 که بر تو مسلط کرد تا سلسله بر تو در گردن تو افکند و بکار داشت که هر که را داعیه بر وی مسلط کرد و داد را موی  
 فرستادند که خلاص آن تواند کرد و داعیه از ویست که او را بقهر بکار دارد پس همه نعمت خداوند است و عجب  
 تو بخود از جبل است که تو هیچ چیز نیست باید که تعجب تو از فضل خدای بود که بسیار می از خلق را غافل گرداند و داعیه  
 ایشان بکارهای بدست خود و در غلامان خود نظر کند و از میان بریدگی را خلعت دهد بی بختی خدمت که  
 از پیش کرده باشد باید که تعجب وی از فضل ملک بود که بی استحقاق او را خفص کرد و در اندیشه او بود که  
 هر ملک حکیم است و تا درین صفت استحقاق ندید از خلعت قاصص بمن نفرستد از گنجینه این خدمت استحقاق  
 از کجا آوردی اگر هر از عطای ملک است پس ترا جای عجب نیست و در آن که بان بود که ملک ترا است و به

برداشت از کبر و عجب و غیره در علاج کبر و عجب و غیره

عجب نیازی است که غلامی دهد عجب آوری و گویی مرا غلام از آن داد که اسپ داشتند و دیگران نداشتند چون اسپ نیز داده باشد جای عجب نبود بلکه همچنان بود که هر دو یکبار نبودند و همچنین اگر گویی که مرا توفیق عبادت از آن داده که او را دوست داشته ام گویند این دوستی در دل تو که افکنده اگر گویی از آن دوست داشته ام که او را بشناختم و جمال و ادا داشته ام گویند این معرفت و این دیدار که داد پس چون همه از دست باید که عجب بود و فضل و بود که ترا بیا فرید و این صفات در تو بیا فرید و قدرت و ارادت بیا فرید و او تو در میان خود هیچکس نه و نیز هیچ چیز نیست تو جز آنکه راه گذری قدرت حق تعالی را سوال اگر کسی گوید چون من نمیکنم و بهر دلیلی کند ثواب از کجا پیوستم و شک نیست که عمار ثواب بر عمل ماست که با اختیار ماست جواب حقیقی آنست که تو را بگذر قدرتی و پس از هیچکس نه و ما ریت از ریت و لکن الله رے این که دی نه تو کردی که آن او کرد لکن چون حرکت بعد از علم و قدرت و ارادت آفرید پسنداشتی که تو کردی و سزا این دقیق است و فهم نکنی و باشد که در کتاب تو کل و توحید باین اشارت کرده اند اما اکنون بر قدر فهم تو مسامحت کرده گیر و چنان گیر که عمل بقدرت تست لیکن عمل تو بقدرت و ارادت و علم ممکن نیست پس کایه عمل این هر سه است و این هر سه عطیه خداست پس اگر خزانة باشد محکم و در آن نعمت بسیار و تو از آن عاجز که کلیدش تو نداری و خازن کلیدش تو داری و دست فراخی و بگری حواله آن نعمت بآن کنی که کلیدش تو داری یا آنکه بدست بر گزینی و دانی که چون کلیدش تو داری بگری و قدرش نبود و قدر آنرا بود که کلیدش تو داد و نعمت از جهت وی بود پس همه سبب قدرت تو که کلید اعمال است عطای حق است پس عجب از فضل و کن که کلید خزانة طاعتش تو داد و از همه فاسقان منع کرد و کلید معصیت بدیدار داد و در خزانة طاعت برایشان بر بست بی آنکه از ایشان چنانی بود بلکه بعدل خود کرد و بی آنکه از تو خدمتی بود بلکه بفضل خود کرد پس هر که توحید بقیقت بشناخت هرگز او را عجب نبود و عجب آنکه عاقل در پیش عجب کند از آنکه جاهل را مالی دهد و من که عاقل ام مرا محروم کرد و این قدر نداند که عقل بهترین نعمتهاست و این نیز خدا داده اگر هر دو با دای و آن یکی را از هر دو محروم کردی بعدل نزدیک نبودی و باشد که این عاقل که است شکایت میکند اگر او را گویند که عقل خود با مال و بدل کنی نکنند فانی نیکن که در ویش بود زشتی را بیند یا بپیرایه و تحمل بسیار گوید این چه حکمت که نعمت بزرگشتی دهد که بروی نرزد و این مقدار نداند که آنیکه با داده بهتر است و اگر هر دو باین دادی بعدل نزدیک نبودی و این چنان بود که بادشاہ کسی را سپه دهد و یک را غلام صاحب عجب کند و گوید اسپ من دارم چرا غلام دیگری را سه دهد و این از جمل بود و ازین بود که داد و عطیه اسلام یکبار گفت که هیچ شب نیاید بار خدا یا که یکی از آل داود

صلوات و توفیق از حق و دیگران را حق لیکن خدا تعالی انداخت ۱۲

نابر و زنا زن کند و هیچ روز نیاید که نه کی روز و دارد و حی آمد که ایشان را این از کجا آمد اگر نه توفیق حق بودی  
و اکنون یک لحظه ترا بخود باز گذارم چون او را بخود باز گذاشت بروی آن خطا رفت که همه عمر خسرت و  
نداست آن بود و ایوب علیه السلام گفت با رخسایا این همه بلا بر من ریختی و هرگز یک ذره هوای خود  
پیدا تو اختیار نکردم سیغ دید و ندانی شدیدی از میان سیغ بد هزار آواز که آن صبر تو از کجا بود ایوب بدست  
و یاره خاکستر بر سر کرد و گفت با رخسایا از فضل تو بود تو به کردم و خدا تعالی میفرماید و لا فضل الا لله  
خسته ما ز کی تنگم من احدا بد و ملکن شد ز کی من یشا را اگر فضل ما نبود می هیچکس را بیای کی خود راه نبودی  
تا بکاری دیگر چه رسد و رسول صلی الله علیه و سلم ازین گفت که هیچکس بعمل خود نجات نرسد گفتند  
نه تو گفت و نه من الاجرت خدا تعالی و ازین بود که بزرگان صحابه میگفتند کاشکے ما خاک بود می یا خود  
بنو می پس کسی که این ایشان سدا ز خوف بعجب پرداز و فصل بدانکه گروهی را حبل جمدی باشد که عجب  
آوردن چیزی که آن با ایشان نیست و بقدرت ایشان تعلقی ندارد چون قوت و جمال و نسب این جمل است  
چه اگر عالم و عابد گویند که علم من حاصل کردم و عبادت من کردم خیال در اجای هست اما این خج و حماقت  
محض است یکس بود که عجب بنسب ظالمان و سلاطین کنند اگر ایشان را بدیدی در دوزخ که چه صفت  
باشند و قیامت خصمان ایشان چه انتحاف کنند بر ایشان از ایشان ننگ داشتی بلکه هیچ نسب شریف تر از نسب  
مصطفی صلی الله علیه و سلم نیست و عجب کردن بآن هم باطل است و عجب گروهی تا بجای سدا که پند اند  
که ایشان را خود معصیت زیان نخواهد داشت و هر چه خواهند میکنند این بقدر دارند اند که چون خلاف  
پدر و جد خود کنند نسب با ایشان قطع کرده باشند و ایشان شرف و تقوی تو اضع داشته اند نه در نسب هم  
از نسب ایشان کسانی اند که سگان و دوزخ اند و رسول صلی الله علیه و سلم منع کرد از فرزند نسب گفت همه از آدم  
اند و آدم از خاک است و چون بلال با ناک نماز کرد بزرگان قریش گفتند که من غلام سیاه را چه حال آن بود  
که او را این مسلم باشد این آیت فرو آمد ان کریم عند الله القلکم و چون این آیت فرو آمد که دانند خدایت  
الاقرین فاطمه را گفت ای دختر محمدند بهر خود کن که من فراتر اسودند ام و صفیه را گفت یا عمه محمد بکار  
خود مشغول شو که من ترا دوست بگیرم و اگر ایشان را قربت کفایت بودی بایستی که فاطمه را از برج تقوی  
بر بانی می تا خوش می رستی و هر دو جهان او را بودی اما در جمله قربت را زیادت امید می هست بشفا  
و لکن باشد که گناه چنان بود که شفاعت نه پذیرد و چنانکه حقتعالی گفت و لا یشفعون الا لمن ارخص و فرار  
رفتن بر امید شفاعت چنان بود که بیمار است از ننگ و همه چیزی میخور و بر اسید آنگه پزش طبیبی استاد است  
مورگویند که بیماری باشد که چنان شود که علاج نه پذیرد و استادی طبیب و ندارد و باید که چنان بود که طبیب



آن را مدد تواند داد نہ ہر کہ نزد ملوک محلے دار در ہمہ عالی شفاعت تواند کرد بلکه کسی کہ ملک را دشمن گرفت  
در حق او شفاعت نہ پذیرد و پیچ گناہ نبود کہ نتواند بود کہ سبب مقت گردید چہ نہ اسے قتل  
سخط خود در مصیبت ہا پوشیدہ کردہ باشد کہ اینچہ کمتر دانی سبب مقت آن بود چنانکہ فرمود و مسمو نہ ہینا  
و ہو عند اللہ عظیم شما آسان میگردد و نزد خدا تعالی بزرگ ست و ہمہ مسلمانان را امید شفاعت است  
و با امید شفاعت ہر اسل ز دل ماقلان بر بخیزد و با ہر اس عجب نباشد و اللہ سبحانہ و تعالی اعلم اصل دہم  
در علاج غفلت و ضلال و غرور بدانکہ ہر کہ از سعادت آخرت محروم ماند از ان بود کہ راہ نرفت و ہر کہ  
راہ نرفت از ان بود کہ نہ است یا نتوانست و ہر کہ نتوانست از ان بود کہ اسیر شہوت بود و با شہوت نمود  
بہ نیامد و ہر کہ نہ است از ان بود کہ غافل نمود و بخیر شد یا راہ گم کرد یا ہم در راہ غوی زین را از راہ میفتاد اما ان  
شقاوت کہ از ناتوانستن نیز دشرح کردیم و آن متفاوت کہ از نادانی نیز دشرح کنیم و مثل کسانیکہ از نادانی  
باز آمدہ اند چنان بود کہ کسی را راہی میباید رفت و بر راہ عقبہ اسے بلند و دشوار ست و اوضاعیت است  
و از عقبہ تنہ اند گذشت و عقبات راہ دین چون شہوت جاہ و مال و شہوت فوج و شکم ست و این  
عقبات کہ گفتیم کس باشد کہ یک عقبہ بگذارد و در دوم باعد و عاجز آید و کس بود کہ دو گذارد و در سوم  
عاجز آید و بچہ نرسد تا ہر عقبات باز پس پشت نیفتند بمقصد خود نہ سدا ما شقاوت کہ سبب  
نادانستن است از سہ جنس ست یک غفلت و بجزیری کہ آنرا نادانی گویند و مثلین کس چون کسی بود کہ  
سر راہی خفتہ ماند تا قافلہ برو پس اگر کسی او را بیدار نکند ہلاک شود و دیگر جنس ضلالت است کہ از ناگاہی گویند  
و مثلین چون کسی بود کہ بمقصد او از طرف مشرق بود و روی بمغرب آورد و می رود ہر چند بیشتر رود  
از مقصد و در تیر افتد و این را تہلیل بعید گویند اما آنکہ از راست و چپ رود ہم ضلال بود لکن بعید نباشد  
جنس سوم غرور ست کہ آنرا فریفتگی و پندار گویند و مثل و چون کسی بود کہ گنج خواہد رفت و او را در باویہ بزر  
خالص حاجت خواہد بود ہر چہ دارد می فروشد و بزر بدل میکند لکن زر کہ می رتاند قلب بود یا منشوش  
و او نداند و نشناسد و پندار کہ ز اد حاصل کرد مد او خواہد یافت چون بباویہ رسد و ز غرض کہ بچکیں دان  
نگردد و حسرت و تشویر در دست او بماند و در حق چنین قوم آمدہ قل ہل غلبکم بالانفس من اعمال الذین قبل  
سعیہم فی الحیوۃ الدنیا و ہم یسبون انہم یسبون صغیرا گفت خامہ ترین در قیامت کہ اسے باشند کہ بچہ بزر  
باشند و پندارند کہ کاری کردہ اند چون بنزد ہمہ غلط کردہ باشند و تقصیر یکس از ان بود کہ باسی  
کہ از دل صافی بیا موعظت و انگاہ ز رستہ می تا خالص از نہری بشناختی و اگر خود متواستنی بر صیر فی غرض  
کردنی و اگر متواستنی سنگسار بہ دست آوردی و صیر فی مثل پیر ست و استاد سہ باید کہ بدرجہ



و مجلس میدارد چنانکه عادت مذکران بجای اصل جمعی و طامات و نکته دوعده جمعی و عشوہ میدهد که مردم را گمان  
 می افتد که بهر صفت که باشند رحمت ایشانرا درخواهد یافت حال این قوم از حال غافلان بدترست و مثل ایشان چون  
 خفته است بر سر راه کسی او را بیدار کند و او را تشرابی دهد که از آن مست شود و میفتد و این مدبیر پیش ازین  
 چنانکه بود که آسان بیدار شدی بهر آواز که بشنیدی اکنون چنان شده که اگر بخواه بیدار شود بر سر و زنه  
 خود آگاهی نیابد و هر عامی که باین مجلسها بنشیند بآن صفت گردد که نیز خطر آخرت در دل و فرو نیاید و هم  
 با او گوی گوید ای مرد خدای رحیم و کریم است و او را از گناه من چو زریان و بهشت او فراخ تر از آنست که ازین  
 و مثل من تنگ شود و امثال این تهرات در و مانع ایشان بر وید و هر مذکر که با مردم ازین گونه سخن گوید  
 و در جالست و در خون دین خلق است و مثل وی چون طبعی باشد که بیماری را که از حرارت بر شرف  
 هلاک است انگبین دهد که انگبین شفا است لکن کسی را که علت او سردی باشد و آیات و اخبار  
 رجا و امید رحمت خدا تعالی شفا است لکن دو بیمار را و پس یکی بیمار که چندان معصیت کرده باشد که نماید  
 شده باشد و از ناامیدی تو به نکند و گوید تو به من هرگز نپذیرند پس این آیات و اخبار شفا و بود قل لعیادی  
 الذین آمنوا علی أنفسهم لا تقنطوا من رحمة الله الایه بشرط آنکه پیوسته بان آیت که باین پیوسته است میخوانند و اینها  
 الی ربکم و الله من قبل ان یا تمکم العذاب ثم لا تنصرون بگوی بایندها گمان من که نایمید شوید که حق تو باشد همه  
 گناهان را بیا مرز و چون تو به نکند و بوی باز گردید و اتباع احسن ما انزل کنید و بیمار دیگر کسی بود که خوف  
 بروی غالب باشد چنانکه هیچ از عبادت نیا ساید و بیم آن باشد که خود را از جهد بسیار هلاک کند که  
 شب هیچ نخسید و طعام نخورد و امثال این آیات رجا جبراحت او را مرهم بود اما چون این آیات و اخبار را  
 غافلان و دیران گوی چون نمک بود که بر سوخته کرده باشی که علت زیادت کند و چنانکه طبعی که حرارت را  
 با انگبین معالج کند در خون بیمار باشد این عالم نیز همچنین در قصد دین مردم باشد و فریق و جال بود و صدق  
 ابلیس و در شهری که چنین عالمی باشد ابلیس بے نیاز بود از رفتن بان شهر که او خود نیابت تمام دارد اما اگر  
 سخن و اعظ بشهر طریع و تحریف و اندرز بود لکن سیرت او مخالف گفتار بود و بر دنیا حرص بود غفلت و گمان  
 بسخن او هم بر غیور و چه مثل و چون کسی بود که طبعی نوزینه پیش گیر و بشیر نمی تمام میخورد و فریادی کند که لے  
 مردمان هیچ یکه گردان نکند دید که زهر آ بود دست همچنین فعل سبب آن بود که مردم بر خوردن آن حریص تر شوند  
 و گویند این از آن میگویند تا همه او را باشد و بیکس در از رحمت نکند اما اگر کرد در گفتارش هر دو بشیر بود و در  
 سیرت و گفتار سلف بود غافلان بقول و از خواب غفلت بیدار شوند اگر در قبولی باشد در میان خلق اما اگر قبول  
 نباشد دیگر دبی سخن او بشنوند و گریهی حاضر نیاند و غفلت بماند واجب بود که چند آنکه تواند پی ایشان برود و بخاند

ایشان رو دو ایشان را دعوت میکنند پس ازین جمله معلوم شد که خلق از بنابر قصد و نود و در حجاب غفلت اند  
از خطر کار آخرت بجهت غفلت غلطی است که علاج آن بدست بیمار نیست چون غافل را از غفلت خود خبر نمود  
علاج این چون جوید پس علاج آن بدست علماست چنانکه کودکان که از غفلت بیدار شوند بقول در و پدر معلم شوند و  
مردان بقول واعظان بیدار شوند و چون چنین عالم و واعظ غریز شده است لاجرم بیماری غفلت غالب  
شده است و خلق درین حجاب مانده اند و اگر حدیث آخرت گویند بسزبان گویند و بطریق رسم گویند و بطن ایشان  
از در این معیبت و هر اسلین خطر خبر بود و درین هیچ منفعت نباشد پس اگر در ضلال و گمراهی  
و علاج آن بدانکه گریه دیگری است که از آخرت غافل ننهند و لکن اعتقادی کرده اند بر خلاف راستی  
و از راه حق بیفتاده اند و آن گمراهی حجاب ایشانست و این ریخ مثال گوییم تا معلوم شود مثال  
اول آنست که گریه آخرت را منکر اند و اعتقاد کرده اند که آدمی چون بمیرد نیست شود همچون گیاهی که خشک  
شود و همچون چراغی که بمیرد و باین سبب تکامل تقوی از سفر و کرده اند و خوش میزنند و پندارند که انبیا  
گفته اند بسبب صلاح خلق گفته اند در پنهان یا طلب جاه و تبع کرده اند و باشد که صریح بگویند که این حدیث  
دو رخ چنان بود که کودک را گویند اگر بدیرستان نرویی ترا در خانه موشان کنند و این بدیر اگر بمیرد مثال  
نظر کند بداند که آن ابدار کودک در آن افتد بسبب نافرقتن بدیرستان از خانه موشان بدیرست چنانکه  
اہل بصیرت دانسته اند که ابدار حجاب از حقیقتی بدترست از دو رخ و بسبب آن متابعت هواست و لکن از کارین  
موافق طبع است و این غالب شده است بر باطن بسیاری از خلق در آخر زمان اگر چه بزبان نمیگویند و باشد  
که بر خود نیز پوشیده میدارند لکن معاملات ایشان بران دلیل کند چه عقل ایشان چنانست که از تمییز حق و باطل  
در دنیا بسیاری رنج بنقد کشند اگر خطری در عاقبت اعتقاد داشتندی آسان بگذشتند و علاج این آن  
بود که حقیقت آخرت او را معلوم شود و آنرا سه طریق است یکی آنکه بمشاهده بهشت و دوزخ و حال مطیع و  
عاصی لاکر مرده اند به بنید و باین نظر پیغمبران و اولیا مخصوص اند که ایشان اگر چه درین جهان باشند در آن  
حالتی که برایشان در آید که آنرا فنا و وجودی گویند احوال آن جهان بمشاهده به بنید زیرا که حجاب ازین  
مشاهده مشغله و حواس است و مشغله و شغوات باین معنی اشارتی کرده آمده است در عنوان کتاب  
و این بغایت غریزست و آنکه با آخرت ایمان ندارد باین ایمان کجا آورد و کجا طلب کند و اگر طلب کند که  
بآن رسد طریق دوم آنست که بران بشناسد که حقیقت آدمی و روح او چیست تا معلوم شود که آن چیست  
تا کم نفس خود و ازین قالب استغنی است و این قالب مرکب آنست اوست نه قوام دی و نیستی نیست نشود  
و این را طریقی هست لکن هم غریز و شور است در راه علمای راسخ است در علم و باین نیز اشارتی کرده آمده است

در عنوان طریق سوم و آن طریق عموم خلق است آنست که نور این معرفت بریت کند از انبیا و اولیا و  
 رهبران علم کبسان ایشانرا مینند و ایشان صحبت کنند و این ایمان گویند و هر که صحبت پیری بخت و عالمی باو  
 مساعدت نکند در شقاوت بماند و هر چند پیر و عالم بزرگتر ایمان که از بریت نور او باشد عظیم تر و ازین بود که نخست ترین  
 مردم صحابه رسول صلی الله علیه و آله و سلم بودند به سبب سعادت مشایخه او و انکاه البعین بسبب مشایخه صحابه ازین  
 گفت رسول صلعم خیر الناس قرنی ثم الذین یلوونهم و الذین قوم چنانست که کودکان پدید خود را مینند که هر کجا ماری  
 بیند از آن بگریزد و او باشد که خانه بوی بگذارد و بار این دیده باشد و از البصه و رت ایمانی حاصل آید یا نکه مار بدست  
 و از آن بایزد که گزیت تا و ازین چنان شود بطبع که هر کجا ماری بیند از آن بگریزد و بی آنکه حقیقت ضرر آن بداند و  
 باشد که بشنود که در آن زهر است و از زهر نام داند و حقیقت آن نداند لکن خوف تمام ازان حاصل آید و مثل شای  
 انبیا چنان بود که مینند کسی را که زهر و دود دیگری را گزید و بهم مرد و ضرر آن بمشایخه معلوم شود و ازین  
 منتها یقین بود و مثل برهان علمای راسخ چنان بود که ازین ندیده باشد لکن بنوعی از قیاس مزاج آدمی  
 دانسته باشند مزاج مادر دانسته و تغذای میان ایشان دانسته و ازین نیز یقینی حاصل شود لکن نه چنان بود که از  
 مشایخه بود و ایمان همه خالق الاند و رگان علماء محمد الله از سرایت صحبت علماء و بزرگان خیر و علاج نزدیک  
 ترین است بمثال دوم آنست که گروهی هستند که آخرت را منکر نباشند و نابودن آن بقطع اعتقاد کرده اند  
 لکن در آن متحیر باشند و گویند بحقیقت نمی توان شناخت پس شیطان و شیله پیرش ایشان هتاکا گویند دنیا  
 یقین است و آخرت شک و یقین را بشک توان داد و این باطل است چه آخرت یقین است نزد اهل یقین  
 و لیکن علاج این متحیر آنست که گویند تلخی دارد یقین است و شفا شاک خطر شستن در دریا یقین است  
 و نفع تجارت شک و اگر کسی ترا گوید در حال تشنگی که این آب مخور که مار سردان کرده لذت آب خوردن  
 یقین است و زهر شک چو از آب دست داری و اگر کوئی این یقین اگر در گزند زبان این سلیم است و اگر  
 حدیث زهر را مست میگوید هلاکت بود آن صبر توان کرد چنان لذت دنیا بیش از صد سال نیست چون گذشت  
 خوابی گشت و آخرت جاوید است و بایخ جاوید بازی نتوان کرد و اگر دروغ است همان انکار که این روزی  
 چند در دنیا نبودی چنانکه در ازل نبودی و در ابد نباشی و اگر راست است از عذاب جاوید بستی و ازین بود  
 که علی رضی الله عنه ملحدی را گفت اگر چنانست که تو میگوئی همه ستیم و گرنه ما ستیم و تو افتادی بمثال سوم آنست  
 که گروهی هستند که باخترت ایمان دارند لکن گویند آن نسیه است و دنیا نقد و نقد از نسیه بهتر و این مقدار ندانند  
 که نقد از نسیه وقتی بهتر بود که هم چندان باشد اما اگر نسیه هزار بود و نقد یکی نسیه بهتر چنانکه همه معاملات خلق را  
 بنا برین است و ازین نیز اجمال فلال است که کسی باین مقدار نشناسد بمثال چهارم که نسیه است که باخترت

ساده است زیرا که میان زمان و من است بعد از آن آنکه از آن حاصل است ۱۲





ایمان نیکو برمد و از آفت آن غافل باشند و بنهره را از خالصی باز دارند تا آنکه صیرفی تمام نیامخته باشند و  
 برنگ و صورت غره شوند و آن کسانی که بعلوم و عمل مشغولند و از حجاب غفلت و ضلالت بیرون آمده اند از ص  
 نود و نه مغرور اند و ازین سبب بود که رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت روز قیامت آدم را گویند دریت  
 خود نصیب رنج بیرون کن گوید از چند چند گویند از هزار نصد و نود و نه و این ندان باشند که همیشه در  
 دوزخ باشند لیکن ایشان را از گذر دوزخ چاره نبود چه گروهی اهل غفلت باشند و گروهی اهل ضلال و گروهی  
 اهل غرور و گروهی اهل عجز که سیر شموات خود بوده باشند اگر چه دانسته باشند که مقصود اهل پندار بسیار اند و اصحاب  
 ایشان بشمار نیامیند لکن از چهار طبقه بیرون نیند علما و عباد و صوفیان دارا با اموال طبقه اول را زایل پندار  
 اهل علم اند که گروهی از ایشان روزگار خود همه در علم کنند تا علوم حاصل کنند و در معاملات تقصیر نکنند و دست  
 و زبان و چشم و فرج از معاصی نگاه ندارند و پندارند که ایشان خود در علم بدرجه رسیده اند که مثل ایشان از عذاب  
 بنود و بمعاملت مانع نباشند بلکه شفاعت ایشان همه خلق نجات یابند و متل ایشان چون بیمار است  
 که علم نیت خود بخواند و همه شب تکرار میکند و نسخه نیکو بنویسد و شتر طار و علت نیک بداند و هرگز شتر بته  
 نخورد و در تلخ دار و صبر کند تا تکرار صفت شربت او را بگذاسد کند و خداست تعالی می گوید فلاح من تزی  
 می گوید و فی النفس عن الهوس میگوید فلاح کسی یا بد که پاک گردد و آنکه علم بپاکی بیاموزد و در بهشت  
 کسی رود که بهوای خود دخلان کند نه آنکه بداند که هوا را خلاف عیباید کرد و این اسلیم دل را اگر این پندار  
 از اخبار خاسته است که در فضل علم ست چو آن اخبار که در حق علما برآمده بر بخواند که در قرآن  
 او را بجزر مانند کرده که کتاب در پشت دارد و به سنگ مانند کرده است و میگوید رسول صلی الله علیه و سلم عالم  
 بدرادر دوزخ اند از دنیا که پشت و گردن او بشکند و آتش را بگیرد و اند چنانکه خراسیا گرداند و همه اهل دوزخ  
 بروی گردانند و گویند ایستنی و این چه زکال است گوید من آنم که فرمودم و نه کردم و رسول صلی الله علیه  
 و آله و سلم میگوید عذاب هیچکس در قیامت عقیق تر از عذاب عالمی نبود که وی بعلوم خود کار نکند و ابوالدرداء میگوید  
 وای بر آنکه زیاده کیبار رود و آس بر آنکه بداند و بان کار نکند هفت بار یعنی که علم بر دس حجت شود  
 و گروه دیگر در علم و عمل هر دو تقصیر نکردند لکن همه اعمال ظاهر بجای آوردند و از طهارت دل غافل ماندند  
 و اخلاق بد از باطن بیرون نکرده و چون کبر و حسد و ریاء طلب یا ست و بدخواستن باقران خود و شاد بودن  
 برنج ایشان و اند و همین بودن براحت ایشان و ازین اخبار غافل ماندند که میگوید که اندک ریاضت ک  
 است و در بهشت نرود کسی که در دل او کینه کبر است و حسد ایمان را چنان تباها کند که آتش بهیم را و آن میگوید  
 که خدای بصورت شما نکرده و بدلهای شما نکرده پس مثل این قوم چون کسی است که کشتی کرده باشد و خار و گیاه

انجا برآمده و او را محسوس است که غار و گیاه و ترنج بکند تا نبات قوت گیرد و گیاه های بر دوزخ آن در زمین می گذارند  
و هر چند پیش برود بیش از حد و ترنج اعمال بد اخلاق بدست اصل آنست باید که آن کند شود بلکه مثل این  
کس که باطنی پلید دارد و ظاهری آراسته چون چاه طهارت جای باشد که بیرون هر گنج کرده اند و اندرون  
برگندگی و نجاست یا چون گور آراسته که بیرون زیگار بود و اندرون پر داری چون خانه تاریک که شمع  
بر پشت آن نماده باشد و عیسی علیه السلام عالم بد را باین نسبت کرده و گفته چون ماشو باشد که در آن  
آزوی شود و سبوس در آن می ماند شما نیز غرض حکمت می گویند و آنچه بد بود در شما می ماند و اگر وی دیگر دانست  
باشد که باین اخلاق بدست و ازین حذر باید کرد و دل زین پاک باید داشت لیکن پندارند که این ایشان  
خود ازین پاک است و ایشان بزرگتر از آن باشند که چنین جانی مبتلا شوند که ایشان علم این عالم را هم  
بتر و اندک لکن چون در ایشان اثر کبر پیدا آید شیطان ایشان را گوید که این نه کبر است این طلب است  
و اگر تو عزیز نباشی اسلام هم عزیز نباشد و اگر جابر نیگوار باشد و اسب و ساحت تجمل از تو گوید این غلبه  
است که این کوری و دشمنان دین است که مبتدیان باین کور شوند که علم با تقوی باشد و سیرت رسول صلوات  
و انو بکرد و دشمنان علی رضی الله عنهم فراموش کنند و پندارند که غرض ایشان سبک و نه خوار داشتن اسلام  
بود و اکنون اسلام به تجمل و عزیز خواهد شد و اگر حسد و دشمنان پیدا آید گویند این اسلام است دین حق است  
و اگر ریا پیدا آید گویند این مصلحت خلق بدست تا مصلحت من بشناسند و سبک را قتل کنند چون بجد است  
اسلامین رو ندگویند این نه تواضع با قاطع است که حرام است بلکه این برای شفاعت مسلمانان و مصلحت ایشان است  
و اگر مال حرام ایشان بستانند گویند این نه حرام است که این مال را آنکس نیست و مصلحت صرف باید کرد و  
مصلحت اسلام دین مبتدیان است و اگر انصاف دهد حساب بر گیرد و آن که دین را هیچ مصلحت بهتر از آن نیست که  
خلق از دنیا اعراف کنند و کسانیکه بسبب او در دنیا غیبت کرده باشند همیشه در آن باخود که از دنیا اعراف  
کرده باشند پس اسلام بنا بود و این چنین عالم بدست و مصلحت اسلام است که او را مثال این باشد که مثال  
این پندار با جزو برای باطل نیست و غفلت از حقیقت این در امور کبر و پیش فتنه گفته ایم باز گفتن دراز  
شود و اگر وی دیگر خود و نفس علم قتل کرده باشند و آنچه از علم محرم تر بود چون کسیر اخبار و علم معاملات  
علم اخلاق و طریق ریاضت و آنچه درین کتاب آورده ایم علم راه آخرت و احوان آفات سلاطه و راهین  
و طریق مراقبه دل که این هر فصل بنیست هر کسی را خود را حاصل نگردد باشند و ندانند که این را چه علم است  
و هر روزگار بجز این حفاظت یا تعصب کلام یا در قنای و می خصوصیات خلق و در دنیا و جمله علمهای کدو و از  
دنیا یا آخرت نخواهد و از هر چه تعصب از ریا یا باطل است از غفلت از حق تعالی نخواهد و هر روزگار

بآن مستغرق دارند و پندارند که علم خود همانست و هر که روی باین علوم دیگر آورد خود از علم اعراض کرده و علم را مهجور کرده و تفصیل این پندار با درازست و در کتاب غرور از کتب احیا آورده ایم و این کتاب تفصیل این احتمال نکند و اگر دینی دیگر بعلم و عظم مشغول شده باشند و سخن ایشان همه بمعوج و نکات باطامات نامفهوم بود و عبارات آن بدست می آورند و مقصود ایشان آن بود که خلق فخره زنند و روی شناسند و این مقدمه انداخته اصل تذکیر است که آتش مصیبت در دل پیدا آید که خطر کار آخرت بیندیش نمودم گری این مصیبت مشغول گرد و تذکیر و وعظ نامه همین مصیبت باشد اما نه که مصیبت آید و نباشد سخن که گوید عاریتی بود و هیچ دل اثر نکند و مغرور دین قوم نیز بسیارند و شمع آن دراز بود و اگر دینی دیگر روزگار با قضا هر برده باشند و نشاخته باشند که در نقدیش از آن نیست که قانونیک سلطان خلق را بآن سیاست کند نگذارد اما آنچه راه آخرت تعلقی دارد علم آن دیگرست و پندارند که هر چه در نقد ظاهر است بود و آخرت سود داد و مثال این آن بود که کسی مال زکوة در آخر سال بزن خود فرو شود و مالی و بجز فتوی ظاهر آن بود که زکوة از وی بیفتد یعنی که سامعی سلطان را نرسد که زکوة خواهد بود و نظر او بظاهر ملک بود و ملک بریده شد پیش از تمامی سال و باشد که باین فتوی کند و این مقدار نداند که آنکس که پیشین کند بقصد تا زکوة بیفتد در وقت خدا تعالی بود همچون کسی که زکوة میدهد به بخل مملکت است و زکوة طهارت است از پلیدی بخل و مملکت بخلی است که مطلق باشد و این حیلت کردن طاعت بخل است پس چون بخل در میان طاعت است بلاکت تمام شد بخیرات چون یا بدو بخینین شوهری که با زن خود خوشی بپوشید و او را بر بختی نماید تا باین بوی دهد در فتوی ظاهر که مجلس علم تعلقی در این درست بود و کافنی این جهان راه بزبان ظاهر داده و به بدل ندانند و این جهان باین مانور باشد که این باکره بود و بخینین کسی که بر ملا از کسی چیزی نخواهد و آنکس از شرم بدیده در فتوی ظاهر این مباح بود و در حقیقت این مصداق باشد که هیچ فرق نبود میان آنکه بتاریخ شرم دل را بزنند از بخت آن مال بدیده و میان آنکه طهارت را بچوب بزنند و مصداق باشد که انزال این بسیار است و کسی که جز فقره ظاهر نداند دین پندار کند و این حقایق از سر دین فهم نکند طبقه دوم عابدان و زاهدان اند و اهل پندار از ایشان نیز بسیار اند و گوییم مغرورند و آنکه بفضائل زفر انصاف را مانده اند چون کسی که او را سوسه در طهارت باشد که بآن سبب نماز از وقت بیفتد و مادر و پدر و رفیق را سخن درشت گوید که گمان بعید در نجاست آب نزد او قریب بود و چون بمطعمه رسد پندار که همه چیز حلال است و باشد از حرام محض حذر نکند و پای بی پای بزند بدین تمهید و حرام محض نخورد و سیرت صحابه فراموش کند که عمر بن خطاب گفت هفتاد بار با زحلال بگذشتیم از بیم آنکه در حرام افیقیم و باین از سبوی ننی تر ساطهارت کرد پس این قوم اعتیاد لقمه با احتیاط طهارت آورده اند و با شد

طه خن کسی را بخل از دین

پندارند و باین بختی که بختی است از دین و بختی است از دین و بختی است از دین





و طعام اندک خورد و در مال زاهد باشد و از جاه و قبول زاهد نباشند خلق یا ایشان تبرک میکنند و ایشان  
شاد میباشند و حال خود در چشم خلق آراسته میدانند و این قدر ندانند که جاه زیانکار تر است از طاعت و ترک آن  
گفتن دشوار تر است چه همه رنجها کشیدن با مید جاه آسان بود و از آن بود که تبرک جاه تواند گفت و باشد  
که کسی او را چیره دهد و نستاند که مباد آگوشند زاهد نیست و اگر آگوشند در ظاهر بستان و دور بر پدر و پیش  
مستحق ده که بر وی صعب تر بود از کشتن اگر چه از حلال بود که انگاه مردم بدانند که زاهد نیست و باین باشد  
که حرمت تو اگر آن پیش دارد از حرمت درویشان و ایشان ترا مراعات پیش کند و این همه غرور باشد و اگر و سبب  
همه اعمال بجای آوردند تا روزی بمثل هزار رکعت نماز کنند و چندین هزار تسبیح گویند و شب بیدار باشند و در  
روزه دارند لیکن مراعات دل نکنند تا از اخلاق بد پاک شوند و باطن ایشان پر حسد و ریاء و کبر باشد و غالبین  
بود که چنین مردم بد خوئی باشند و ترش روی و با خلق خدای متعین بخشم گویند و گوئی با هر کسی خشمی و جنگی دارند و این  
قدر ندانند که خوی بد همه عبادات را حطت کند و همه عبادتها خلق نیکو است و این مدبر گویند از عبادات  
خود و بخلق می دهند و بکنان بخشم حقارت نگرند و خود را از خلق فراتر می گیرند تا کسی خود را با او باز نزنند و این قدر ندانند  
که همه عبادت را در ابدان مطلقه علی الله علیه و آله و سلم بود و از همه جهان کشاده روی تر و خوش خوی تر  
بود و هر که شوخ تر بودی که همه خود را از وی بهتر گرفته اندی او را بخود نزدیک نشاندی و دوست برای معافه  
دادی کرد امحق تر از کسی بود که بر او بر استادگان گیرد و این سلیم دلال چون شرح مصطفی دم زنند و سیرت او را  
خلایف کنند چو الهی بود پیش زمین بقدر سوم صوفیان اند و در میان هیچ قوم چندین پندار و غرور نباشد که در میان  
ایشان چه هر چند راه باریک تر بود و مقصود عزیز تر شد و غرور بیشتر افتد و اول تصوف آنست که سر به جمل  
کرده باشند و تنگ نفس و مقهور شده باشند و در وی نه شهوت مانده باشد و نه خشم بخاک از اصل رفته باشد  
لیکن مغلوب شده باشد تا در وی هیچ تصرف نتواند کرد و اگر با شارب شرع چون قلعه که فتح شود و اول آن قلعه را  
نکشد و لیکن منقاد شود و همچنین قلعه سینه او بر دست سلطان شرع فتح شده باشد و دیگر آنکه انجمنان اند  
پیش او برخاسته بود و معنی این آنست از عالم حسن و خیال و گذشته باشد که هر چه حسن و خیال آید بهائیم را  
و از آن شرکت است و همه نصیب شهوت چشم و فرج و شکم است و بهشت نیز از عالم حسن و خیال بیرون نیست و هر  
جهت پذیر بود و خیال را باز کار بود و نزد او بچنان شده باشد که گیاه نه و کسیکه بوزینه و مرغ بریان یافته باشد  
که دانسته که هر چه در خیال آید خفیس است و نصیب بلیان باشد و اکثر اهل بطنه البهائم آنرا حکمی و حقیقی  
و جلال و حضرت او گرفته باشد و این آن بود که جهت را و مکان را و حسن و خیال را با هیچ کار نبود بلکه خیال خود علم  
را از این هر دو نیز و با بچنان کار بود که چشم را با و از آگوش را با بلیان را بضرورت از آن بجز بود و چون با محسوس

فقیع نور محمدی بالاکرم در مقابل یحیی باشد **۷۷** اکثر مردم این جوخت احتقان باشند

رسید بسبب کوی تصوف سید کبیر که یکی از این مقامات و احوال باشد و او را با حق تعالی که از ان عبارت دشواری تا گروهی عبارت از ان بیگانگی کرده اند و اتحاد و گردی بجلول و هر که اقدم در علم راسخ نباشد و آن حال را پیدایند از تمامی آن عبارت تواند کرد و هر چه گوید صریح کفر نماید و آن در نفس خود حق بود لکن او را قدرت عبارت نبود از ان نیست نموداری از راه تصوف اکنون بنگر تا غور و پندار ایشان بینی که گروهی از ایشان پیش از سجاده و مرقع و سخن طامات ندیدند آن گرفته باشند و جامه و صورت و سیرت ظاهر ایشان گرفته اند همچون ایشان بر سجاده می نشینند و سرفرومی بر بند و باشند که دسوسه و خیالی در پیش ایشان می آید و سر می جنبانند و می پندارند که تصوف خود انیست و مثل این قوم چون پیر زنی عاجز باشد که کلاه بر سر نهد و قبا در بند و سلاح در پلو شد و آموخته باشد که مبارزان در میان مصاف جنگ چون کنند و شعر و رجز چون گویند و همه حرکات ایشان از یاد است و چون پیش سلطان رود تا نام او در جریده بنویسد و سلطان چنان بود که بصورت و جامه ننگد و بر همان خواهد او را بر بند کند یا او را با دیگر مبارزان فرماید پیر زنی مدبر و ضعیف بیند بفرمایند و او را در پای پهل افکنند تا نیز کسی زهره آن نداند که بحضرت بادشاه چنین استخفاف کند و گرد می باشند از ایشان که از ان نیز عاجز باشند که زنی ظاهر ایشان نگاهدارند و جامه خلعت در پلو شد بلکه فوطیای یک مرصعهای نیکو و بزرگ کعبه بدست آورند و پندارند که چون بجا آمد رنگ کردند کار کفایت شد و دانستند که ایشان جامه عودی از ان کرد و تا هر وقتی ششستون حاجت نبود و کبود از ان کردند که در مصیبت بودند و دین که بود آن لائق بود و این مدبر چون چنان مستغرق نیست که بیامد ششستون پندارد و چنان مصیبت زده نیست که جامه سوگ دارد و چنان عاجز نیست که هر گجا جامه دیده شود خرقة بران زند تا مرقع شود بلکه فوطیای نو بقصد پاره کند تا بر مرقع دوزد و در ظاهر صورت نیز بایشان موافقت نکرده باشد که اول مرقع دار عمر رضی الله عنه بود که بر جامه او چهارده پاره زده بود و بعضی از ان ادیم بود و گروهی دیگر از این قوم نیز باشند چنانکه طاقت جامه نهند و دیده اند از ند طاقت گذاردن فراغ و ترک معاصی هم ندارند و هر گ آن ندارند که بجز خود اقرار دهند که در دست شیطان و شهوت اسیر باشند گویند کار دل دارد و بصورت نظر نیست و دل ما همیشه در غارت و با حق ست و ما را باین اعمال ظاهر حاجت ایشان نیست چه این مجاهدت برای کسانی فرموده اند که ایشان می نفس خود باشند و ما را خود نفس مرده است و دین ما و قلم شده که بچنین چیزها تبا نگرند و چون بعبادان نگرند گویند این مزدوران بی مزد اند و چون بعالما نگرند گویند ایشان در بند حدیث افتاده اند و راه حقیقت نمیدانند و این قوم کشتنی و کافرانند و خون ایشان با جماع است مباح است و گروهی دیگر بخد مت صوفیان بر نیزند و حقیقت خدمت آن بود که کسی خود را فدای این قوم

کند و مال فدا کند و خود را بکلی فراموش کند در عشق ایشان چون کسی از ایشان مشغول سازد و تا حال بسبب ایشان بدست آورد و ایشان را تبع خود سازد و تا نام او بخندست و خادمی منتشر شود و مردم او را حرمست دارند و هر کجا که باشد حلال و حرام میثاقند و بایشان میسر و تکل از راه نشود و پوشیده نماند که مغرور و فریفته است و اگر وی دیگر مستند که ایشان راه ریاضت تمامی بردند و شهادت خود مقهور کنند و یکی ضربتی تعالی دهند و در زاویه بر سر ذکر نشینند و احوال بایشان روی نمودن گیرد تا از چیزیکه خواهند خبر یابند و اگر تقصیر کند سبب می بیند و باشد که پیران و فرشتگان را بمنزله احوال و صورت های نیکو دیدن گیرند و باشد که بمثل خود را در آسمان بنیند و حقیقتش این اگر چه درست باشد چون خوابی بود که راست و درست باشد لکن آن خواب در خیال خفتگان آید و این در خیال بیداران و در باین چنان غره شود که گوید هر چه در هفت آسمان زمین است چند بار بر من عرض کردند و پندار که نهایت کار او دنیا خود را نیست و هنوز سر یک موی از عجب است صنع خدای تعالی در آفرینش ندانسته است و پندار که هر چه در وجود است همه آنست که او پدید و چون این پدید آید پندار که تمام شد و بشادی این مشغول شود و در طلب فائز شود و باشد که آن نفس که مقهور شده باشد اندک اندک پدید آمدن گیرد و او پندار که چون چنین چیزهای بوی نمودند از نفس خود ایمن شده بکمال رسید و این خردی عظیم بود بلکه برین همه اعتماد نبود اعتماد بر آن بود که نهاد او بگرد و طبع شرع شود که هیچ صفت او را در وی تصرف نماند اشع الود القاسم گر گانسته گفته که بر آب رفتن و بر هوا پریدن و از غیب خبر دادن هیچ به یک کرامت نبود بلکه کرامت آن بود که کسی همه امر گردید و همه مملی و طبع فرمان شود که بر دوسه جز امر نرود و این حالت اعتماد را شاید اما آن همه دیگر ممکن بود که شیطان باشد چه شیطان را نیز از غیب خبرست و کسانیکه ایشان را کاهمه گویند نیز از بسبب رسی کاری غلبه خبر دهند و چیزهای عجب بر ایشان برود و اعتماد برین است که او و پادشاه است او از میان بر غیر و شمرع بجای آن نبینند پس نگاه اگر بر شیر نتوانی نشست باک مدار که چون سگ غضب که در سینه است در زیر پا آوردی و مقهور کردی بر شیری عظیم نشسته و اگر از غیب خبر توانی داد باک مدار چون عیب و غرور نفس خود دانستی و از آفت و تلبیس و آگاه شدی آن نگاه عیب تو غیب است از غیب خبر یافتی و اگر بر آب توانی رفت و در هوا توانی پرید باک مدار که چون بیرون از محس و خیال ترا مقامی پدید آید و بران بر رفتی بر آب رفتی و به هوا پریدی و اگر بادی به یک شب بگری باک مدار که چون از دایه های دنیا رستی و مشغول دنیا از پس پشت انداختی باو به معصوب گذاشتی و اگر یایم بر کوه بزرگ توانی نهاد باک مدار که اگر پای بر زیر یک درهم شبهه نهادی عقبه بگذاشتی که خداست عز و جل در قرآن عقیده این را

گفته است آنجا که گفت فلان اقم العقبة ایست بعضی از انواع غور این قوم و تمام آن گفتن دراز گرد طبقه  
چهارم توانگران در باب اموال ندواهل پندار و غور در ایشان نیز بسیاری اند چه گروهی از ایشان مل  
بر مسجور با و بیل نفقه می کنند و باشد که از حرم کسب کرده باشند و فریضه برو آن بود که بخداوند باز  
رسانند ایشان آن مال در عمارت صرف می کنند تا مصیبت زیادت می شود و پندارند که کار کرده  
اند و گروهی از حلال خجج کنند و لکن مقصود ایشان ریا باشد که اگر یک دنیا خرج کنند خواهند که نام خوشتر  
پخته بدان جای نویسد و اگر گویند منویس یا نام دیگری نویس که خدای داند که این کرده تواند و نشان  
این ریاکن بود که در قرابت و همسایگی او در ایشان باشد که بیک نان محتاج باشند و آن بایشان  
دادن فاضله بود و نتواند داد که غشت بخت بر پیشانی او نتواند نوشت که بپناه اشخ فلان طال بقاه و گروهی  
در مال حلال خجج کنند با خلوص لکن در نقش و نگار مسجد کنند و پندارند که آن خمیر پست و از آن دو فاضل  
آید که آنکه دل مردم در نماز بان مشغول شود و از خشیج با نند و دیگر آنکه ایشان را مثل آن در خانه  
خود آرد و کند و دنیا و چشم ایشان آراسته باشد و پندارند که کار می کنند در رسول صلی الله علیه  
و آله و سلم گفته چون مسجد بنا کنند مسجد بزرگ و سیم و اسه بر نهاد و آبادانی مسجد بدو  
ماضر و خاشع و خاضع باشد که از دنیا نفور شده باشد و هر چه خشیج برود دنیا آراسته کند و در  
دل مردم آن دیر است مسجد بود و این مدینه مسجد را ویران کرده پندارند که کار کرده است و گروهی  
دیگران دوست دارند که در ایشان را در سر اسه گرد و کنند تا آوازه در شهر افتد یا صدقه بکسانی بدهند  
از بان آورد و معروف باشند یا خرج بر جماعتی کنند در راه حج یا در خانقاه که همه کس بدانند و شکر  
گویند و اگر گوئی این بسر بیعتی دهی فاضل تر از این که در راه حج خرج کنی تواند که غرض او شنا و شکر  
آن قوم بود و پندارند که خیر می کنند یک باب بشر حافی مشورت کرد که دو هزار درهم حلال دارم و بخرج  
خواهم رفت گفت تیماشامی روی یا برای رضای خداست تو اسه گفت برای رضای آدمی روم گفت  
بد و دوام ده در ویش بگزیر یا بدو نیم ده یا بر روی معیل ده که آن راحت که بدل مسلمانی رسد  
از صدج فاضل تر است بعد از حج اسلام گفت رغبت می نیم در دل شود گفت از آنکه این از  
و بد بدست آورده بنا و خرج کنی نفس تو قرار نگردد و گروهی خود چنان بخیل باشند که پیش از زکوة ندهند  
و نگاه آن زکوة و عشر نیز بکسانی دهند که در خدمت ایشان باشند چون معلم و شاگرد و تاشمت ایشان  
با جماع ایشان بر جای بود چون مدرس که زکوة بطالب علمان خود دهد و اگر از حدس او بدو دهد و بدو  
و این بپاسه اجرا باشد و می داند که بعضی شاگردی می دهد و می پندارد که زکوة داده باشد

لایق بنی بنیاد که در دنیا و آخرت فاضل است و از آنکه با خدا تقابل او در دنیا و آخرت

که یکسانند و هر که پیوسته بخداست خوابگاهان باشند و بشفاعت ایشان بمرم و دیگر و بد تا نزد ایشان  
 باشد و باین مقدار زکوة چند عرض خواهد که حاصل کند و باشد که شکر و ثنائی چشم دارد و پندار و ذکر و تقوی  
 می دهد و اگر کسی دیگر چنان بخیل باشد که زکوة نیز ندهد و مال نگاه می دارد و دعوی پارسائی  
 می کند و شب نماز گذارد و روز روزه دارد مثل ایشان چون کسی بود که او را در و سر باشد و در برین  
 یاس نداین مدبرند اند که بیماری و از بخل است نه از بسیار خوردن پس علاج آن خربا کردن باشد  
 نه مگر سنگی کشیدن این و امثال این غرور را باب اسوأل بسیار است و هیچ صنعت مردم ازین نرسته  
 باشد مگر آنکه علم حاصل کنند چنانکه درین کتاب است تا آفات طاعت و غرور نفس مکر شیطان بشناسد  
 آنگاه دوستی خدایتعالی جل جلاله برایشان غالب شود و دنیا از پیش ایشان بر خاسته گردد و الا بقدر  
 ضرورت و مرگ در پیش خود نماده بود و جز با استعداد آن شغول نشود و این آسان بود هر که خدای  
 یرو س آسان کند و الله سبحانه اعلم تمام شد ربع مملکت از کتاب کیمیا سعادت و الهی باشد  
 رب العالمین و صلوات الله علی خیر خلقه محمد و آل و اصحابه اجمعین



## بسم الله الرحمن الرحيم

رکن چهارم از ارکان سلمانی از جمله کتاب کیمیای سعادت در مباحث است و این نیز ده اصل است اصل اول در توبه اصل دوم در مسیر و شکر اصل سوم در خوف و رجاء اصل چهارم در فقر و زهد اصل پنجم در نیت و اخلاق و صدق اصل ششم در محاسبه و مراقبه اصل هفتم در تفکر اصل هشتم در توحید و توکل اصل نهم در محبت و شوق اصل دهم در ذکر مرگ و احوال آخرت اصل اول در توبه بدانکه توبه در بازگشتن بجن تعالی اول قدم مریدان است و بدایت راه سالکان است هیچ آونی را ازین چاره نیست چه پاک بودن از گناه و از اول آفرینش تا آخر کار فرشتگان است و مستغرق بودن در محبت و مخالفت همه غیر پیشه شیطان است و بازگشتن از راه معصیت بر راه طاعت بچشم توبه و ندامت کار آدم و آدمیان است هر که توبه به تقصیر گذشته را تدارک کند نسبت خود با آدم درست کرد و هر که بر معصیت تا آخر عمر اصرار کرد نسبت خود با شیطان راست داشت اما همه عمر در طاعت بودن آدمی را خود نمک نیست چه او را که آفریده اند در ابتدا ناقص و بی عقل آفریده اند و اول شهوت را بروی مسلط کرده اند که آن آلت شیطان است و آن عقل که خصم شهوت است و نور جوهر فرشتگان است بعد از آن آفریده اند که شهوت استدولی شده بود و قلعه سیئه آدمی بتغلب بدست فرو گرفته و نفس بآن خور کرده و الفت گرفته پس بضرورت چون عقل پیدا شد توبه و مجاهدت حاجت افتاد و این قلعه را فتح کند و از دست شیطان بشهوت بیرون آورد پس توبه ضرورت آدمیان و اول قدم سالکان است و بعد از آنکه پیداری حاصل آید از نور عقل و شریعت تا بآن راه از پیرای باز و اندر هیچ فریضه نیست جز توبه که معنی آن بازگشتن است از پیرای و آمدن بر راه فضیلت و ثواب توبه بدانکه خدا بی تعالی همه خلق را توبه فرمود و گفت و توبه الی الله جمیعاً ایها المؤمنین لعلکم تتقون یعنی هر که امید فلاح میدارد باید که توبه کند و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت هر که توبه کند پیش از آنکه آفتاب از مغرب بر آید توبه او قبول بود و توبه پیشانی توبه است و گفت و راه گز مردم که آنرا لا فکاه گویند باینست که کس بود که آنجا بایستند و هر که میگذرد بروی میخندد و هر زن که برسد با وی سخنان زشت میگوید و از آنجا برنجیز و تا آنگاه که دوزخ او را واجب نگردد و مگر که توبه کند و گفت صلی الله علیه و آله و سلم من هر روز هفتاد بار توبه و استغفار کنم و گفت هر که از گناهان توبه کند خدا او را فراموش گرداند و فراموش گرداند بر فرشتگان که آن را نوشته باشند و فراموش گرداند بر دست و پایی و بر آنجا که در وی محصیت کرده باشد تا چون حق تعالی را بنده بروی بگوید گواه نباشد و گفت خدای تعالی توبه بنده بنده و پیش از آنکه جان بخورد رسد و بعد غرغره رسد و گفت خدای تعالی دست کرم کشاده است کسی را که برور گناه کرده باشد

اما بشب توبه کند و بپذیرد و کسی را که شب گناه کرده باشد تا برود توبه کند و بپذیرد و تا آنگاه که آفتاب از مغرب برآید  
 و عصر رخصی باشد عنه میگوید که رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت توبه کنید که من در روزی صد بار توبه کنم و  
 انگشت بیچ آدمی نیست که نه گناه کار است و لکن بهترین گناهکاران تا پایان اند و گفت هر که از گناهان توبه کند همچو  
 کسی باشد که خود را گناه نکرده باشد و گفت توبه از گناه آن بود که هرگز باز سر آن نرود و گفت یا عاقلانه از آنکه  
 خدا را بتعالی بفرمایان از این فرمود و میگوید که تا انشیع اهل برکت اند و هر که گناهی دارد و او را توبه است مگر بتبع  
 که ایشان را توبه نیست من از ایشان پیروم و ایشان اومن و گفت چون ایما هم علیه السلام را با آسمان بردند و در  
 زمین مروی را دید که بازی زان میگرد برایشان دعا کرد و تا پاک شد بعد دیگری را دید که معصیت میکرد و بر زمین  
 دعا کرد و می آید که یا ابراهیم بگذر بنندگان مرا که از سر کار یک حاصل آید یا توبه کنند و بپذیرد پس با اشتغال کردند و  
 میامزم یا زوی فرزندی آید که مرا پرست نشاند که از نامهای من کی صبورست و تا آنکه رخصی الله رخصی گوید که رسول  
 صلی الله علیه و آله و سلم گفت که خدا بتعالی از هیچ بنده پیشانی ندانست بر گناهی که نه از آریا مرزید پیش از آنکه مرز  
 خواست و گفت صلی الله علیه و آله و سلم از جانب مغرب در میست چنانی آن هفتاد ساله یا چهل ساله راه برای  
 توبه کشاده است از آن روز باز که آسمان در زمین را آفریده اند و نه بنده آن گناه که آفتاب از مغرب برآید  
 و گفت روز دوشنبه و پنجشنبه احوال غرضه کنند هر که توبه کرده باشد بپذیرد و هر که مرزش خواسته باشد پیامرز ندانست  
 که در دلمایر کین و از در چنان بگذارد و گفت خدا بتعالی توبه بنده نشاندند از دانش که مرد اعرابی که در بادیه خوشنوا سر  
 فرزند و بنده و شتری دارد که در او و طعام هر چه دارد و دانست چون بیدر شود شتری نه بنده بر نیز دو بسیار طلب کند  
 تا بیم آن بود که اگر گرسنگی و تشنگی پاک شود دل از جان بگیرد و گوئی بجای خود باز روم و سر بر زمین نم نامیرم آن  
 جانب باز آید در سر بر سانه و تا بپذیرد و در خواب شود چون از خواب برآید شتر را بنده باز او را عله بر سر او پیاده  
 خواب که شکر است کند و بگوید ای تو خداست من و من بنده تو از شادی زبان غلط کند و گوید ای تو بنده من و من  
 ندای تو خدا بتعالی توبه بنده خود را داده و از این مرد آن شتر و طعام و شتراب خود حقیقت توبه بد آنکه اولی توبه  
 نور معرفت و ایمان است که بیدار آید و آن نور بنده که گناه باز هر قاتی است چون بگوید که او را ازین نه بسیار  
 خورده و بهلاک نزدیک است و ضرورت پیشانی و هر اس در وی پذیرد آید چون یکسکه براند که زهر خورده است  
 پیشانی شود و تبرسد و بسبب آن پیشانی انگشت بگلو فرود ماتی کنند و بسبب آن پس تدبیر دارد و بکند تا اثر  
 آن زهر که حاصل آمده است از خود بیرون کند و چنین چون بنده که هر شربت که رانده همچو انگبین بوده است  
 که در آن زهر بود که در حال شیرین باشد و یا زهر بگزاید در وی پیشانی پیدا آید بر گز نشسته و نقش خون در میان  
 جان او افتد که خود را بهلاک بیند و درین آفتش خوف و پیشیما نه شمره شبهت و گناه در و

سوخته گردد و آن شہوت بجزرت بدل شود و عزم کند کہ گذشتہ را تدارک کند و در مستقبل نیز بر سر آن نرود و لباس  
جفا بیرون کند و مباد و فاکبت را ندوہمہ حرکات و سکنات خود را بدل کند چنانکہ پیش ازین ہمہ بطور شادمانی  
و غفلت بود اکنون ہمہ گریہ و حسرت و اندوہ باشد و پیش زین محبت با جاہل غفلت بود اکنون با اہل معرفت  
باشند پس نفس توبہ پیشانی ست و اصل آن نور معرفت و ایمان است و فرع آن بدل کردن احوال و فعل  
کردن خلیہ انماہما از معصیت و مخالفت با طاعت و موافقت پیدا کردن آنکہ توبہ واجب است بر ہمہ کس ہمہ  
وقت اما آنکہ توبہ واجب است بر ہمہ کس بآن شناس کہ ہر کہ بالغ شد و کافر است بروی واجب است کہ  
از کفر توبہ کند و اگر مسلمان است و سلمانی تہذیبیہ دارد و پدر دارد و بزبان می گوید و بدل غافل است  
واجب است بروی کہ از آن غفلت توبہ کند و چنان کند کہ دل او از حقیقت ایمان آگاہ شود و خبر یاد و  
باین نہ آن میجو اہم کہ دلیل آن چنانکہ در کلام گوید یا موزکہ آن واجب نیست بر ہمگان لیکن آنکہ سلطان  
ایمان بر دل او قاہر و غالب گردد تا حکم او را باشد و بس حکم وقتی اورا باشد کہ ہر چہ رود در مملکت  
تن ہمہ بفرمان ایمان باشد نہ بفرمان شیطان دہر گاہ کہ معصیت رود ایمان تمام نبود چنانکہ رسول صلی اللہ  
علیہ وسلم گفت کہ کس نہ تا نکند و دزدی نکند کہ مومن بود و در وقت زنا و دزدی و ازین نہ آن میجو اہد کہ در  
این حال کافر بود لیکن ایمان را شاخ و شعب بسیار است و یکی از شاخہای آن آن بود کہ بدانکہ زنا زہر  
قاتل است و ہر کہ بداند کہ زہر بخورد و بخورد پس در آن حال سلطان شہوت ایمان او را در آن کہ زنا مہلک  
است نہ میت کردہ باشد یا بغفلت آن ایمان تا پدید شدہ باشد یا نور آن در و و ظلمت شہوت پوشیدہ باشد  
پس دانشی کہ اول توبہ از کفر واجب شود و اگر کافر نبود از ایمان عادی و تقلیدی پس اگر این نیز کرد غالب  
آن بود کہ از معصیت خالی نبود از آن توبہ واجب باشد و اگر ہمہ ظاہر خود از معصیت خالی کرد و باطن او از ظم  
این معاصی خالی نبود چون شرہ طعام و شرہ سخن و دوستی مال و جاہ و چون حسد و کبر و یا امثال این مہلکات  
کہ این ہمہ خائض و اصول معاصی است و ازین ہمہ توبہ واجب است تا ہر کی را ازین بخدا اعتدال برد و  
این شہوات را مطیع عقل و شرع گرداند و این مجاہدت در از زہر بود و اگر ازین نیز خالی شد از وسوسہ شیطنہ  
نفس را اندیشہاے ناکردنی خالی نبود و ازین ہمہ توبہ واجب است و اگر ازین نیز خالی باشد  
ہم از غفلت از ذکر حق تعالی و بعضی از احوال خالی نبود و ازین ہمہ توبہ واجب است و اہل ہمہ نقصانہا  
فراموش کردن حق تعالی است اگر ہمہ یک خطہ بود و ازین توبہ کردن واجب بود و اگر بشل چنان شد کہ ہمیشہ بر  
سر ذکر و فکر است و خالی نیست از ذکر و فکر آن نیز مقامات است متفاوت کہ ہر یک از ان درجات نقصان  
داد و باضافت با آنکہ فوق آنست و قناعت کردن بدرجہ نقصان با آنکہ تمام تر از ان مکن است عین خمسہ است

و توبه از آن واجب است و آن که رسول صلی الله علیه و سلم گفت من در روزی هفتاد بار توبه کنم و استغفار کنم این  
 بوده باشد که چون کار او بر دوام در مرتبه بود و زیادتى بهر عظم گاه که رسیدی کمال و دیدی که آن قدم پیشین در آن  
 منقصر بودی از آن قدم گذشته استغفار و توبه بکردی چه اگر کسی کاری کند که از آن درمی برست و آنرا اندر و  
 چون بدست آورد و بشود و اگر بداند که دیناری بدست نمیتوانست آورد و بدین قناعت کرد و اندوختن  
 شود و از تقصیر خود تشویر خور و تا آنگاه که دینار بدست آورد و بشود و بداند که در ای این خود نیست چون  
 بداند که گوهری بدست نمیتوانست آورد که هر دینار از دهم تشویر خور و از تقصیر خود و پشیمان شود و توبه کند و برای  
 این گفته اند حسنات ابرار سیات المقربین کمال پارسایان و دینی بزرگان نقصان بود که از آن استغفار کنند رسول  
 است که گوهری چون از کفر و معصیت توبه کرد از غفلت و تقصیر دریافتن درجات بزرگ توبه کردن از فضائل است  
 نه از فرداشی چرا گفتی توبه از آن نیز واجب است جواب گویم که واجب و عظمی است کی آنکه در فتوای ظاهر گویم بر حد  
 درجه تمام خلق آن مقدار که اگر آن مشغول شوند عالم ویران نشود و معیشت دینار و از این آن بود که ایشان را  
 از عذاب و دوزخ بر اندود و جب دوم آن بود که عوم خلق طاقت آن ندارد و هر که آن قیام نکند از عذاب و دوزخ  
 رسته باشد لیکن از عذاب حسرت فوق رسته نباشد چون در آخرت گریه میابد بالای خود چنانکه تاره بنید بر آسان آن سخن  
 حسرتیکه در وی بود هم عذاب نباشد این توبه که گفتیم واجب است در خلاص یافتن از این عذاب و چنانکه می بینیم دین  
 جهان که اگر کسی را از آخرت زیادت جاسپ و در جبهه پیدا آید جهان بران دیگر تنگ و تاریک میشود و از زمین  
 حسرت آتش در میان جان او افاده اگر چه از عذاب چوب زدن و دست بریدن و مصارعه کردن رسته است  
 و از این سبب است که روز قیامت را در در نقاب خوانند زیرا که هیچکس از غن خالی نباشد آنکه طاعت نکرد  
 تا چرا نکرد و آنکه کرد و تا چرا پیش نکرد و ازین بود که راه دنیا و اولیا آن بوده است که هر چه توانسته اند از طاعت  
 هیچ باز نرفته اند تا فراموشی تقصیر نباشد چگونگی رسول صلی الله علیه و سلم خود را اگر سنه میداشت و میداشت که  
 نان خوردن حرام نیست اما عایشه رضی الله عنها میگوید که دست بشکم او فرو می آورد و مرا بر وی رجم آمد بگریه  
 و گفته جان من فدای تو با و چه باشد اگر از دنیا طعامی سینه نخوری گفت مای حالش برادران من اول العزم از  
 پیش رفتند و در امنها و خلعتنها یافتند ترسم که اگر از دنیا نصیب یابم درجه من کمتر باشد از درجه ایشان  
 روزی چند اندک مسکرم دوست تر دارم از آنکه از برادران خود باز نام و عیسی علیه السلام بخت و سنگ  
 در زیر سر نهاده البیس او را گفت نه ترک دنیا گفته بودی اکنون پشیمان شدی گفت چه کردم گفت سنگ  
 در زیر سر نهادی و تنعم کردی آن سنگ بنیاد خست گفت این نیز بادی تو بگذر از تنعم و رسول صلی الله علیه  
 و سلم شکر لعین خود دخته شده بود چون در چشم او نیک آمد گفت تا آن که نه را باز آوردند و صدیق رضی الله عنه





لے اور آداب و نشوون ۱۲ اصراح ۱۱۱ انتہا بہرہ پیشہ رکن گزیدہ ۱۲۰ مجاہد ابو الحسن مرقوم بیان کر کے باشند کہ بر بدن و جملہ اعضا

میکند ظلمتی بر روی آئینہ دل آدمی نشیند و بر طاعتی نوری بآن میرسد و آن ظلمت معصیت را دور میکند و  
 همیشه آثار انوار طاعت و ظلمت معاصی بر آئینہ دل متعاقب میباشند چون ظلمت بسیار باشد و توبہ کرد و انوار  
 طاعت آن ظلمت را ہزیمت کند و دل بصفای پاک خود باز شد و مگر کہ چنان امر را کرده باشد کہ نہ کار بہرہم  
 دل رسیده باشد و در آن غوغا کرده کہ نیز علاج نپذیرد چون آئینہ در نگار و رباغن آن شده باشد و چنین دل خود  
 توبہ نتواند کرد و مگر کہ بزبان گوید توبہ کردم و همچنین جامہ شرع خلک کہ بصلابون بشوئی پاک شود و دل ہم از ظلمت  
 معاصی با نور طاعت پاک شود و برای ابن گفت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ از پس ہر زشتی بگوئی  
 بکن ما انرا محو کند و گفت اگر چندان گناہ کنی کہ آسمان رسد و انگاہ توبہ کنی پذیرد و گفت بندہ باشد  
 کہ بسبب گناہ در بہشت رود و گفتند چگونه بود گفت گناہی کند و از ان پشیمان شود و آن در پیش چشم او  
 بود ما بہ بہشت و گفته اند کہ باشند کہ لمیس گوید کاشکے من اورا درین گناہ نیفکند می و رسول صلی اللہ  
 علیہ وآلہ وسلم گفت حسنا سبب را چنان بخونند کہ آب شمع جامہ را و گفت چون لمیس ملعون شد گفت  
 بغزت تو کہ ز دل آدمی بیرون نیایم تا جان درفش باشد خداست نقاسے گفت بغزت من کہ در توبہ بروی  
 نہ بندم تا جان درفش بود چشتی پیش رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آمد و گفت بر من فواحش بسیار رفته مرا توبہ  
 پذیرد و گفت پذیرد چون برفت باز گشت و گفت در آن وقت کہ گناہ میکردم او مرا میدید گفت میدید چشتی  
 مغرہ بزد و بیفتاد و بعد فقیل میگویی خدا یتجالی گفته است با یکی از پیغمبران کہ بشارت دہ گناہ گران را کہ اگر  
 توبہ کنی پذیرم و ترسان صدیقان را کہ اگر بعد از ایشان کار کنم ہمہ را بخوبی کنم ظن بن حبیب گوید کہ حقوق خدا یتجالی  
 عظیم تر از انست کہ بآن قیام توان کرد اما می باید کہ با د او بر توبہ بخیزد و شبانگاہ بر توبہ بخشی حبیب بن  
 ابی ثابت گوید کہ گناہ بر بندہ عرض کنند گناہی رسد گوید آہ کہ ہمیشہ از توبی ترسیدم آن گناہ در کاروی  
 کنند یا نہ کہ ترسید و باشند و در بنی اسرائیل کیے گناہ بسیار داشت خواست کہ توبہ کند و ندانست کہ پذیرد  
 یا نہ اورا نشان دادند بکسیکے عابدترین اہل روزگار بود از وی پرسید کہ گناہ بسیار دارم و ندو و نہ کس را  
 گشتہ ام مرا توبہ بود گفت نہ اورا نیز بکشتہ تمام شد پس اورا عالم ترین اہل روزگار نشان دادند  
 از وی پرسید گفت مرا توبہ بود گفت بود لکن باید کہ از زمین خود بروی کہ آن جای فسادست و بظان جاے  
 روی کہ آن جای اہل صلح است و برفت و میان آن دو جای فرمان یافت فرشتگان عذاب و رحمت درو  
 خلاف کردند و ہر کیے گفت و ولایت منست خدا یتجالی بفرمود تا آن زمین را پیوند و اورا ہر زمین اہل صلح  
 نزدیک تر یافتند بیک و جب پس فرشتگان رحمت جان او پیوند و باین معلوم شود کہ شرط نیست کہ کفر یا شکی  
 بود از گناہ بکہ باید کہ پلہ حسنا زیاد بود اگرچہ بقدری اندک باشد کہ بجات بآن حاصل آید پسید اگر درون

گناه صفات و کبائر؛ آنکه توبه از گناه بود و گناه هر چیز صغیره بود کار آن سهل تر است چون اصرار نکند و در خبر است که  
 نانی های فریفته کفارت همه گناهان است مگر کبائر و جمیع کفارت است همه گناهان را تا بجمیع مگر کبائر و حق تعالی گفت ان  
 تجتنبوا کبائر ما تنصرون عنه کفر عظمی یا تنکم اگر از کبائر دست بردارید صائرو غفور کنم پس فریفته است و انشتن که کبائر کردم  
 است و صحابه را درین خلاف است بعضی هفت گفته اند و بعضی بیشتر و بعضی کمتر و ابن عباس شنید  
 که ابن عمر رضی الله عنهما میگوید که کبائر هفت است گفت بنفشاد نزدیک تر است از آنکه بهفت ابوطالب میگوید  
 که در قوت القلوب از جمله اخبار و اقوال صحابه جمع کرده ام هفده کبیره است چهار در دل است کفر و عزم اصرار  
 کردن بر مصیبت اگر چه صغیره بود چنانکه کسی کاری بکند و در دل ندارد که هرگز از آن توبه نکند و دیگر نو مبدی  
 از رحمت خدا یتعالی که آنرا قنوط گویند و دیگر این از مکر خدا یتعالی چنانکه ساکن دل باشد که من خود آمرزیده ام  
 و چهار در زبان است یکی گواهی زور که حقی بآن باطل شود و دوم تذوق محض چنانکه حدی بآن واجب آید  
 سوخم سوگند بدروغ که بآن مالی یا حق کسی بهر چهارم جاودی که آن نیز بکلمات باشد که بزبان گوید و سه  
 در شکم است یکی فر خوردن و هر چه مستی آورد و دیگر مال تبیم خوردن و دیگر ربا خوردن و دو در فرج است زنا و  
 لواط و دو در دست بود قتل کردن و دزدی کردن و هر چه که حد واجب بدو یکی در پای بود و آن که بختن از ضعف  
 کافر است چنانکه یکی از دو بگریز و دود از دست و اما چون پیش باشد که بختن روا بود و یکی در عهدن است و آن عقوق  
 مادر و پدر است و بدانکه این بآن دانسته اند که بعضی حد بران واجب است و بعضی بآنکه در قرآن دیران تهدید عظیم  
 است و در تفصیل این تصریفی هست که در کتابا بیا گفته ایم و این کتاب ختم کنند و متعهد از دانستن این آئین است که  
 درین کبائر احتیاط پیش بود و باید دانست که اصرار در صغیره نیز کبیره بود و اگر چه گوئیم که فرائض کفارت بود  
 صغائر را و هیچ خلاف نیست که اگر دایمی مظلوم در گردن دارد آنرا کفارت نکند و تا باز نهد از عده آن بیرون  
 نیاید و در جمله هر مصیبت که بخدای تعالی تعلقی دارد بغفور نزدیک تر است از آنکه بظالم خلق تعلقی دارد و در خبر است  
 که دیوان گناهان سه است دیوانی که نیامرزند و آن سه که است و دیوانی که پیام رزند و آن گناهان سه است که میان  
 بنده و میان خدا یتعالی بود و دیوانی که فرنگد از دوزخ و آن دیوان مظالم بندگ است و آن سه هر چه بیخ مسلمانی  
 بآن حاصل شود ازین جمله باشد اگر در نفس و اگر در مال و اگر در شتم و مروت بود و اگر در دین چنانکه کسی  
 خلق را بدعتی دعوت کند تا دین ایشان بهر دیکه علبس کند و تنها گوید که خلق بر مصیبت دایره شویم پس  
**گردن** آنچه صفات بآن کبائر شود بد آنکه صغیره امیدوار بود که عقودی را دریا بد لکن به بعضی از باب  
 عظیم گردد و دو خطر آن نیز صاحب باشد آن شمش است اول آنکه اصرار کند چون کسیکه پیوسته غیبت  
 کند یا کسیکه همیشه جامه ابریشم پوشد یا اسماع غلای کند چه معصیت که بر دهم رود و آنرا آن در

چهارم در نجات اهل دل در توبه کیمیای سعادت رکن چهارم در نجات اهل دل در توبه کیمیای سعادت رکن چهارم در نجات اهل دل در توبه کیمیای سعادت



ناله به تپاه نشود که اهل شهر سر به پیکلی از ایشان بگردند ناچار و بال همه در دیوان مقتدره باشد و براس  
این گفته اند خلک آنکس که میبرد و گناهان او با او میبرد و کسی که چنین بوده باشد که گناه او هزار سال بعد از وی  
بماند که از علمای بنی اسرائیل توبه کرد و وی آذربسوان روزگار که او را بگوئی اگر گناهان تو میان من و تو بودی  
ترا بیا فرزدی اکنون تو خود توبه کردی آن قوم را که همراه کردی و چنان بماندند آنرا چه کنی و برای اینست  
که علما بر خطر اند که گناه ایشان بیکه هزار است و طاعت ایشان بی هزار که ایشان را ثواب کسانیکه ایشان  
اقتدار کنند حاصل یرو با این سبب واجب است بر عالم که معصیت نکنند و چون تپان کند بلکه اگر خود مباحی باشد  
که خلق بآن دلیر شوند از غفلت از آن حذر کنند زهری میگوید که ما پیش ازین میخندیدیم و مازی میکردیم لغوی  
که مقتدی کشیم ما را قسم نیز و انیست و جانی بزرگ بود کسی را که زلت عالمی حکایت کند که بآن سبب  
خلق بسیار از راه بیعتند و دلیر شوند پس زلت همه علمای واجب است پوشیدن و زلت علما واجب تر است  
کردن شهر توبه درست و علامت آن بدانکه اصل توبه پیشانی است و نتیجه آن ارادت است که پیدا آید اثباتی  
را علامت آنست که بر دوام در اندوه و حسرت بود و کار او ناری و گریه و تضرع باشد چه یک خود را  
بر شرف هلاک دید از حسرت و اندوه چگونه خالی بود و اگر او را فرزند می یار بود و طیب تر ساگوید که این بیامی  
با خطر است و از وی بیم هلاک است معلوم است که چه آتش اندوه و بیم در میان جان پراقتد و معلوم  
است که نفس و بروی عزیز تر از فرزند است و خدای و رسول صادق تر از طبیب تر و دیم هلاک  
آخرت عظیم تر است از بیم مرگ و ولایت معصیت بر سخط خدا و بیعتی ظاهری تر است از ولایت بهاری بر مرگ  
پس اگر ازین خوف و حسرت بجز آن بود که ایمان از آفت معصیت هنوز پدید نیامده است و هر چند این آتش  
سوزان تر بود از آن در تکلیف گناهان عظیم تر باشد چه آن زنگار و ظلمت که بر دل نشسته باشد از معصیت  
جز آتش حسرت و ندامت آنرا نگذار و درین سوز دل صافی و رقیق شود و در خبر است که با تائبان تشبیه  
کردل ایشان رقیق تر باشد و هر چند دل صافی تر میگرد و از معصیت نفور میگرد و حلاوت معصیت تبلیخی بدل  
میشود کی از انبیا شفاعت کرد و در قبول توبه کی از بنی اسرائیل و حی آنکه معصیت من که اگر اهل همه آسمانها در  
حق او شفاعت کنند قبول نکنم تا حلاوت آن گناه در دل امانده باشد و بدانکه معصیت اگر چه بطبع مستحب بود  
اما در حق صاحب محبت انکسین بود که زهر در آن کرده باشد که یکبار از آن چشید و سرخ بسیار از آن دید چون  
دیگر بار اندیشد آن کند تا به نیند همه موها بر اندام دے خیزد از گناه است آن و شهنوت و حلاوت  
آن در خوف زیان آن پوشیده شود و باید که این غی در همه معاصی بیاید که آن معصیت که او کرده زهر  
از آن بود که سخط خدا و بیعتی در آن باشد و همه معاصی بخوبین سخط اما ارادتی که ازین پیشانی نیز دایم است

دارد و حال و ماضی و مستقبل آحال آنکه تبرک همه معاصی بگوید هر چه بروی فرض است آن مشغول شود  
اما مستقبل آنکه عزم کند که تا آخر عمر آن معصیت را با خدا بقیل نظر هر دو باطن عبادی کند حکم که هرگز باز بر سر معصیت  
نرود و در فرض تقصیر نکند چون بپایان براند که میوه او را زیان دارد و عزم کند که غرور و در حال عزم سستی  
و تردد نکند اگر چه ممکن است که شهوت غلبه کند و ممکن نبود که توبه بفرموده اند و الا بفرمانت و خاموشی و تقوی حلال  
که بدست آورده باشد یا کسب آن قادر بود و تا از شبهات دست ندارد توبه تمام نبود و تا مشهورات را شکسته  
نکند از شبهات دست نتواند داشت و چنین گفته اند که هر که شوقی بروی مستولی باشد هفت بار بجسد دست  
از ان بردارد بروی آسان شود بعد از ان آثار ادا ت باطنی بآن فلق دارد که گذشته را تدارک کند و نظر  
کند که معصیت از حقوق خدا بقیل و حقوق بندگان خدا بقیل که در ان تقصیر کرده اما حقوق خدای تعالی  
بر دو قسم بود که از ان فرائض و ترک معاصی اما فرائض باید که اندیشید که از ان روز باز که بالغ شده یک  
یک روز اگر نمازی فوت کرده است یا جامه پاک نداشته یا نیت او درست نبوده که نداشته است  
یا در صل اعتقاد او خلطه و شکلی بوده همه تقصیرات از ان روز باز که مال داشته است اگر چه کوچک بوده باشد  
حساب کند و هر چه زکوة داده باشد یا داده و مستحق نرسانیده است یا ادائی زین دهمین داشته و زکات  
آن نداده همه را حساب معلوم کند و زکات آن بداد و اگر در روزه رمضان تقصیری کرده یا نیت فراموش  
کرده یا نه بشمار کرده باشد همچنین و ازین جمله آنچه یقین داند تقصیرات هر چه در شک بود بغالب ظن فرگیرد  
و اجتهاد کند آنچه یقین داند خود را محسوب دارد و باقی تقصیرات این تا متر بود و اگر آنچه غالب ظن بود نیز  
محسوب دارد و او را اما معاصی باید که از اول بلوغ باز جوید از چشم و گوش و دست و زبان و همه  
و جمله اعضا آنچه معصیت کرده اگر گیره کرده چون زنا و ولواط و دزدی و خمر خوردن و آنچه خدا بقیل  
بآن واجب آید توبه کند و بروی واجب نیست که پیش سلطان قرار کند تا حد بروی براند بلکه پنهان دارد و  
تدارک آن توبه و طاعت بسیار کند و هر چه مغایر بود همچنین مثلاً اگر بنا محرم نکرده یا دست بی طهارت بر معصیت  
نداده یا جنب در مسجد نشسته یا سلع رود کرده است هر یکی را کفارت کند یا آنچه عند آن باشد آنرا بخون کند کفالت  
میفرماید ان الحسنات یذین الکیات لکن هر چه ندان باشد اثر آن بیش باشد کفالت سلع رود یا سلع  
قرآن و مجلس علم کند و کفارت جنب در مسجد نشستن یا عتکات و عبادات کند و کفارت دست  
بی طهارت بر معصیت نهادن یا کرم معصیت و بسیاری قرآن خواندن از معصیت کند و کفارت شراب خوردن  
آن کند که شرابی که دوست دارد و حلال باشد غرور و بعد توبه و تا بهر غلطی که از ان حاصل آمده فوراً  
ازین حال آید که آنرا بخون کند بلکه کفالت هر شادی و بفر که در دنیا کرده رنجی داند و بی باشد که از دنیا بگذرد



که بسبب شادی و رحمت دنیا دل برین آویخته گردد و در وی مبتدا آید و بهر یکی که شند مل ازان گسته گردد و توفور  
 شود و بر آید نیست که در خیر است که هر رنج که بمومن رسد اگر همه جاری بود که دریای او و کفارت گناهان  
 او باشد و رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت که بعضی از گناه آنست که جز اندوه کفارت آن نکند و در وقت  
 جزا نده عیال و معیشت آنرا کفارت نکند و عاشق رضی الله عنهما سگویی که بندد که گناه بسیار دارد و طاعتی  
 ندارد که کفارت کند خدا تعالی اندوی در دل او افکند تا کفارت آن شود و چنان نیست که تو گوئی این  
 اندوه با اختیار او نیست و باشد که خود از کار دنیاوی اندوگین بود و تو گوئی این خطیست چون کفارت  
 خطای شود این نه چنین است بلکه هر چه دل ترا از دنیا نفور کند آن خیر نیست اگر چه نه با اختیار نیست چه اگر  
 بدل آن شادی بر آمدن مراد بودی دنیا بهشت تو بودی یوسف از جبرئیل علیها السلام پرسید که چون گشتی  
 آن پیر اندوگین را ایست یعقوب علیه السلام گفت بانده مدد مادر فرزند گشته گشت او را با این اندوه  
 خوش چسبیت گفت ثواب صد شهید و امام نظام زندگان باید که حساب معاطات خود یا هر کس کند بلکه حساب  
 محاسن و حسن گفتن تا هر که بروی غنی است مالی یا آنکه او را رنجانده و غیبت کرده از عمده آن بیرون آید  
 و هر چه با داد و نی باشد باز دهد و از هر که محلی باید بخوابد و اگر کسی را گفته است خود را بوارش او تسلیم  
 کند تا قصاص کند یا عفو کند هر چه بروی حاصل شود از درمی تا دگرگی تا حبه خندان آنرا در عالم طلب کند  
 و باز دهد و اگر نیا بدید و ارشاد بدو این سخت دشوار بود بر خیال و باز رگامان که معالمت ایشان بسیار بود  
 و بر هر کس دشوار بود و در حدیث نیست که همه را طلب نتواند کرد و چون متعذر شد هیچ طریق ندارد جز آنکه در طاعت  
 افزاید تا چندان طاعت جمع شود که چون این حقوق از طاعات او بگذارد در تقیامت او را قدر کفایت بماند  
**فصل** هر که در دوام توبه بروی گناهی بر او باید که بزودی کفارت و تدارک آن مشغول شود و آثار دلیل  
 است بر آنکه گفته اند هشت کار است که چون پس از گناه برود کفارت گناه بود چهار روز است یکی توبه یا عزم  
 توبه و درستی آنکه نیز دیگران گفته و هم آنکه آن محاسب باشد و امید عفو چهار در بدن است یکی آنکه دو رکعت  
 نماز بگذارد و بعد از آن هفتاد بار استغفار کند صد بار بگوید سبحان الله العظیم و مجده و مدقه بعد از آن مقدار بود  
 که یک روز روزه دارد و در بعضی آثار است که طهارتی نیکو بکند و در مسجد رود و دو رکعت نماز بگذارد  
 و در خیر است که چون گناهی کردی در سر طاعتی بکن تا کفارتی بود و چون آشکار کردی طاعتی بکن آشکارا  
 و بدانکه استغفار بزبان که دل در میان نبود پس فائده نمکند و شکر کند دل بآن نشود که در آن هر  
 واقف باشد و در طلب مغفرت و انشاء بر خیزد عالمی بود و چون چنین باشد اگر چه عزم  
 توبه مستقیم نکرده امیدوار بود و در جمله استغفار بزبان استغفرت دل تیز از فائده حاصل

نبود که زبان را یاری از پیوده منع کرده باشد و از خاموشی نیز بهتر بود که زبان چون بخیر عادت کرد میل استغفار  
بیشتر کند از آنکه لغبت و پیوده و غیر آن مرید بوشمان مغربی را گفت وقت بود که بزبان من ذکر می  
روید و بدل گفت شکر کن که یک حضور ترا در خدمت بگذراند و درین شیطان را تلبیسی است که ترا گوید باز  
از ذکر خاموش کن که چون دل حاضر نیست بجز منی باشد و خلق در جواب شیطان لبسته نعم اندکی سابق  
که گوید راست گفتی لا جرم کوری ترا اول حاضر نعم این کمک بر جرات شیطان پراگندد دیگر ظالم بود که  
گوید راست گفتی در حرکت زبان فائده نبود و خاموش بایستد و میزد که نه بر کسی کرد و محققیت بدوستی و  
موافقت شیطان بر خاست و سوّم مقتصد که گوید اگر دل حاضر نیست تو نام کر زبان بد که مشغول داشتن  
آخر بهتر از خاموشی اگر چه ذکر بدل بهتر از آن چنانکه پادشاهی بهتر از صرافانی اما صرافانی بهتر از کناسی و شرط  
نیست که هر که از پادشاهی عاجز گردد از صرافانی نیز دست بردارد و کناسی روید پیدا کردن علاج  
توبه بد آنکه علاج کسانیکه توبه نکنند آنست که بدانی که بچه سبب صرا می کنند به معصیت و توبه نمی کنند و آن  
بچه سبب است و هر کس را علاجی دیگر است و آن آنست که با آخرت ایمان ندارد و یا شک بود و علاج این  
در کتاب غرور در آخر مملکت لغتیم دوم آن بود که شهوات بروی چنان غالب شده باشد که طاقت ندارد  
که تبرک آن بگوید و لذات بروی چنان مستولی شده باشد که او را از خطر کار آخرت غافل دارد و حجاب بیشتر  
خلق شهوات است و برای این گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم که خدا بیخانی و وزخ را بیا فرید و جبرئیل  
را گفت بگر چون بگری گفت لعنت تو که هیچکس نبود که معصیت آن نشود که در انجا رود پس شهوات را خدا تعالی  
اگر دارد و وزخ بیا فرید گفت بگر چون بگری گفت هیچکس نماند که نه در وزخ باشد و بهشت را بیا فرید گفت  
بگر گفت بگر ایستم گفت هیچکس معصیت آن نشود که نه باین نشاند پس مکاره و کارهای تلخ که در راه بهشت  
است گرد بر گرد آن بیا فرید گفت بگر چون بگری گفت لعنت تو که می ترسم از آنکه هیچکس در بهشت نرود  
از بس رنج که در راه و سبب است سوّم آنکه آخرت وعده است و دنیا نقد و طبع آدمی بنقد مائل تر  
بود و هر چه نصیه است که از چشم او دور است از دل و نیز دور بود چهارم آنکه هر که مومن است بر غم توبه است همه روز  
و لکن تاخیر میکنند و فراد و هر شهوت که پیش از بگردان بچم و دیگر گفتیم چنانکه گناه واجب نیست که بدوزخ بر دبلد  
عفو مکن است و آدمی در حق نصیب خود میگوید گمان بود چون شهوات بروی غالب شد میگوید خدا تعالی عفو کند  
و امید بر حجت میدارد اما علاج سبب اول که با آخرت ایمان ندارد گفته ایم و اما علاج آنکس که آخرت را نسیمی بداند  
و ترک نقد میکند و آخرت که از چشم دور است از دل و دور میدارد آنست که بداند که هر چه بداند خواهد آمد و گیرد  
و خدا آنست که چشم فرزند او را در دوزخ نقد شد و با شد که هم امروز بود و این ساعت این نصیه نقد کرد و آن نقد گذشت

گرد چون خوابی شود و آنکه تبرک لذت نمی تواند گفت باید که بداند که چون کیما سعت صبر از آن شهوت نمیتواند  
گرد و در دوزخ طاقت آتش چون دارد و طاقت صبر از لذت بهشت چون خواهد داشت و اگر بسیار خود  
بچ چیز نزد او خوشتر از آب سرد نبود و طبعیه بود و او را گوید که آب تر از یان میدارد و چگونه شهوت خود را  
خلاف کند بر امید شفا و امید بادشاهی و بد قبول خدا یتعالی و رسولانی که سبب ترک شهوت شود و اما  
آنکه در توبه تسویف میکند و او را گویند چه تاخیر است که میکنی تا آمدن فردا و فردا بدست تو نیست باشد که  
نیاید و تو هلاک شوی و ازین سبب است که در خبر آمده که بیشتر فریاد اهل دوزخ از تسویف است با و بگویند که  
امروز چرا در توبه تاخیر میکنی اگر تاخیر از آنست که تبرک شهوت افشن امروز دشوار است و فردا آسان شود و  
فردا هم دشوار خواهد بود که خدا یتعالی هیچ روز نیافریده که ترک شهوت افشن در وحی سان بود و شل تو چون  
کس است که او را فرماید که درختی از بیج بکین گوید این درختی تو نیست من ضعیف صبر کنم تا دیگر سال با و گویند  
ای ابله سال دیگر درخت قوی تر شده باشد و تو ضعیف تر درخت شهوات نیز هر روز قوی تر شود که آن کار  
میکنی و تو هر روز از مخالفت آن عاجز تر باشی پس هر چند پیشتر کنی آسان تر و اما آنکه اعتماد بر آن میکنند  
که من مؤمنم و خدا یتعالی از مؤمنان عفو کند که نیم باشد که عفو کند و باشد که چون طاعت کنی درخت یا نافع  
شود و بوقت مرگ و در حوض منکرات مرگ بر کنده شود که ایمان درختی است که آب از طاعت غرور و چون  
از آن قوت نگرفته باشد در خطر بود بلکه ایمان بی طاعت و با معاصی بسیار چون حال بیماری بود با علت  
بسیار که هر ساعت بیم آن بود که هلاک شود و نگاه اگر ایمان بسلاست ببر و ممکن است که عفو کند و ممکن است  
که عفو است کند پس این امید شستن حافیت بود و شل و چون کسی بود که هر چه دارد ضائع کند و عیال گرسنه  
بگذارد و گوید باشد که ایشان در دیوانه روند و گنجی پانصد یا شش کیسه در شتری باشد و آن شهر غارت  
میکند و او کالای خود و نهان نکند و در خانه بگذارد و گوید باشد که این ظالم چون بجانه من رسید میر و یا غارت  
مانند یا کور گردد و در خانه من نه بنید و این همه ممکن است و امکان عفو هم مثل نیست اما برین اعتماد  
کردن و از احتیاط دست داشتن از حافیت بود و فصل بدانکه خلاف کرده اند آنکه کسی از بعض  
گناهان توبه کند نه از همه درست بود و این که هر چه بر آنند که محالست که کسی از آن توبه کند و از خمر خوردن کند  
که اگر برای آن میکنند که این محصیت است آن نیز محصیت است پس همان که محال بود که از یک خنثی توبه  
توبه کند و از یکی نکند که هر دو برابر از محصیت نیز همین بود و درست آنست که نه چنین باشد که ممکن  
بود که بدانند که زنا از خمر خوردن صعب تر است و از صعب ترین توبه بکنند یا بدانند که خمر شوم تر است از زنا که  
هم در زنا افکنده هم در کار ای و گیر یا باشد که مثلاً از غیبت توبه کند و از خمر نکند و گوید که این یک نفع دارد و

نشد و از خمر خوردن و زنا افکنده و از غیبت توبه کند و از خمر نکند و گوید که این یک نفع دارد و



آنچه سرست از تن هر کس سر نیست تن نیست و هر کس صبر نیست ایمان نیست حقیقت صبر بر آنکه صبر از خاصیت  
 آدمیست چه بهایم را صبر نیست پس تا قضا نمود و ملائک را صبر حاجت نیست که پس کمال نذر از شهوات رسته اند  
 پس بهایم را صبر شهوات اند و در ایشان هیچ متقاضی نیست بجز شهوت و ملائک بعشق حضرت اکمیت مشغول  
 اند و ایشان را از آن هیچ مانعی نیست تا در دفع آن مانع صبر کنند اما آدمی را در ابتدا صفت بهایم آفریده اند و  
 شهوت غذا و جامه و زینت و ملذوب و لعب و بروی سلطان کرده اند نگاه در وقت بلوغ نوری از انوار ملائک در وی پیدا  
 آید که در آن نور عاقبت کار با بیند لکه و در فرشته را بروی موکل کرده اند که بهایم از آن محروم اند کی فرشته او را  
 هدایت میکند و راه می نماید با آنکه از انوار نوری بوی سرایت میکند که در آن نور عاقبت کار بای شناسد و مصلحت  
 کار بای بیند تا در آن نور خود را و خدا را بداند و شناسد که عاقبت شهوتها پلاک است اگر چه در وقت خوش است  
 و بداند که خوشی و راحت آن زود بگذرد و سختی آن دیر بماند و این هدایت بهمیه را نباشد لیکن این هدایت  
 کفایت نیست چه چون دانند که زیانکار است و قدرت دفع آن ندارد چه فائده بود که بیمار داند که بیماری  
 زیان کار است اما بر دفع آن قادر نباشد پس یزد تعالی آن فرشته دیگر را بروی موکل کرده است تا او را  
 قوت و قدرت دهد و تائید و تسلیه کند تا از آنچه دانست که او را زیان کار است دست بردار و پس چنانکه در  
 بالیست آن بود که شهوات بر او در وی بالیستی دیگر پیدا آید که شهوات را خلاف کند تا در مستقبل از ضرر آن  
 بر دور این بالیست مخالفت از لشکر ملائکه است و آن بالیست شهوت را ندان از لشکر شیطان و باین بالیست  
 مخالفت شهوت را باعث دینی نام کنیم و بالیست شهوات را باعث هوا نام کنیم میان این دو لشکر همیشه جنگ  
 و مخالفت است که آن گوید مکن و این بگوید مکن و او در میان این دو متقاضی مانده است اگر باعث دین یا  
 بر جای دارد و ثبات کند در کارزار کردن یا باعث هوا این ثبات او را صبر گویند و اگر باعث هوا را مغلوب کند  
 و دفع کند این غلبه کردن او را ظفر گویند تا در کارزار می باشد با او این را جاد و نفس گویند پس معنی صبر بای دشمن  
 یا عفو دین است و مقابله با عفو او هر گجا که این دو لشکر مخالفت نباشد آنجا صبر نبود و از نیست که ملائکه را  
 به صبر حاجت نیست و بهمیه را و کودک را خود قوت صبر نیست و بدانکه این دو فرشته که گفتیم کرام کاتبین  
 ایشانند و هر که راه نظر و استدلال گشاده گرداند بماند که هر چیزی که حادث شود آنرا بسبب بود و چون دو چیز  
 مختلف بود سبب مختلف خواهد بود می بیند که بهمیه و کودک را در ابتدا نه معرفت که عاقبت کار با  
 بداند و نه قوت آنکه صبر کنند و نه وی بلوغ هر دو پیدا آید که این را بدو سبب حاجت بود و این دو فرشته  
 عبارت ازین دو سبب است و نیز بدانکه هدایت اصل است و بیشتر آنست آنگاه قدرت و ارادت  
 بان پس آن فرشته که هدایت با اوست شریعت تر و فاضل تر است پس جانب است از صدر باید که

این صبر درستی با حق است و درستی با حق را  
 درستی با حق را درستی با حق را





بسیب معرفت چون شلخ درخت است و کردار پاکه ازان شلخ پدید آید چون ثمره است پس جمله بیان دو چیز است  
دیدار و کردار و کردار بی صبر ممکن نیست پس صبر یک نیمه ای است و صبر از دو جنس باید یکی از جنس شهوت و یکی از  
جنس خشم و روزه صبر کرد نسبت از جنس شهوت پس آن یک نیمه صبر است و از وجهی دیگر چون نظر بر مکرر دار بود  
و ایمان بخارت ازان کنی کردار مومن و در محنت صبر است و در نعمت شکر ازین وجه صبر یک نیمه ایمان بود و شکر  
یک نیمه چنانکه در خبری دیگر آمده است و چون نظر آن کنی که شکل نبرد دشوار تر است و آنرا اهل گیری و هیچ  
چیز دشوار تر از صبر نیست پس باین وجه صبر جمله ای است چنانکه پرسیدیم که بیان چیست گفت صبر یعنی که دشوارترین  
آنست و این پنج آنست که گفتند حج عرفه است یعنی که خطر بسیار است نسبت که نفوت آن فوت شود و دیگر ابریکان  
فوت نشود و پسید اگر درون حاجت بصبر در همه وقایع بدانکه بنده در همه احوال از چیزی خالی نبود که موافق بودی  
او بود یا مخالفت هوای او و در هر دو حال بصبر جامعند بود و اما آنچه موافق هوای او بود چون مال نعمت جاه و قدر  
وزن و فرزندان و آنچه باین ماند و صبر در هیچ حال ازین مهم تر نیست که اگر خود را فرود گیر و در تنعم فراخ رود  
و دل بران نهد و آن تر اگیر و در دی بطرف تعلیان پدید آید که گفته اند همه کس در محنت صبر کند اما در عافیت  
صبر نکند مگر صدیقی و در روزگار صحابه چون مال و نعمت بسیار شد گفتند مدتی که در محنت بودیم صبر بهتر بود  
کرد که اکنون در نعمت و توانائی و ازین گفت خدا تعالی انما اولکم اولادکم گفته و در جمله صبر کردن با توانائی  
دشوار بود و عصمت همین آن بود که توانائی ندهند و صبر در نعمت بآن بود که دل بران نهد و بآن شادی بسیار  
نکند و بدانکه عار بهت است و زود از وی باز خواهند شد بلکه خود آن نعمت ندانند که باشد که سبب القیامان  
در جات او بود و در قیامت پس شکر آن مشغول شود تا حق خدا تعالی از مال و از زن و از هر نعمت که دارد دیگر از  
او در هر یکی ازین به صبری حاجت بود اما آن حال که موافق هوا نبود سهو و غافل باشد که با اختیار او بود  
پس چون طاعت و ترک معصیت و دیگر آنکه با اختیار او نبود چون ملامت معصیت و دیگر آنکه اصل با اختیار او  
نمود لکن او را در دفع و کافات کردن اختیار بود چون رنجاندن مردمان او را اما آنکه با اختیار بود چون طاعت  
و ران بصبر حاجت بود و بعضی از عیالات و دشوار بود از گاهلی چون ناز و بعضی از بخل چون زکوٰۃ و بعضی از زهد  
چون حج و ایتهای صبر ممکن نبود و در هر طاعتی بصبر حاجت بود و در اولی و در میان وی و در آخر وی و در  
اول آنکه خلط صبر نیست درست کند و یا از دل بیرون کند و این صبری دشوار بود و دیگر آنکه در میان صبر  
کند و شرعاً و ادب آن تا هیچ چیز آید نمیکنند و اگر در ناز بود از هیچ سوی شکر و از هیچ چیز اندیش نمیکنند و اما بعد  
از عبادت صبر کند از ظاهر کردن و باز گفتن که چه کردم و صبر کند از عجب بآن با حقیقتا تنگ نیست که دست  
بداشتن آن جز بصبر نیست شاید و هر چند شهوت قوی تر و آن معصیت آسان تر و صبر از آن کردن دشوار تر

صبر ازین است که کار دشوار را در آسان نشاند

و ازین صبر که سبب بر معصیت زبان و دشوار است که زبان جنبانیدن آسانست و چون بسیار گفته آید عادت شود  
و عادت طبع گردد و چون از جنود شیطان عادت است و باین سبب زبان در غیبت و دروغ و شتاب و خود و فوج و در دیگران  
امثال این روان باشد که یک کلمه که بر زبان آید مردم را از آن عجب خواهد آمد و خواهند پسندید و صبر از آن کردن  
بر سرخ میار بود و بیشتر آن بود که خود با خالطت ممکن نکرد و مگر بعلت از آن سلامت توان یافت آن نوع دوم  
آن بود که باین اختیار او باشد چون رنجانیدن مردم او را بدست و زبان کن او را در مکافات اختیاری  
است و بهر تمام حاجت آید تا مکافات نکند یا در مکافات کردن بحد خود بایستد یکی از صحابه میگوید ما ایمان  
را ایمان نشود مگر تا آن بهم صبر نمودی بر سرخ مردمان و برای این بود که خدای عز و جل رسول علیه السلام را  
فرمود که دستها را تا ترا میرنگانند تو کل کن و دعای هم و تو کل کن و الله گفت صبر کن بر آنچه ایشان میگویند  
و میگویند از ایشان بهر او صبر علی ما یقولون و آنچه هم خبر اجملاء گفت میدانیم که از سخن خصمان و تنگ مینوی  
و لیکن به تسبیح مشغول شو و لقد فعلت انک یحیی صدرک بالیقین و نوح و یک روز مالی تقسیم کردی که  
گفت این قسمت برای خدا نیست یعنی که بعد نیست خبر بر رسول بر دزد روی وی سرخ گشت و رنجور شد  
و گفت خدایتعالی بر برادرم موسی رحمت کند که او را پیش زین رنجانیدند و صبر کرد و خدایتعالی میگوید اگر شد  
عقوبتی رسد و مکافات کند یعنی آن کند و اگر صبر کنی بهتره و آن عاقبتم قعاقب و اقبل ما عاقبتم و لکن صبر تم که خویر  
للاصبرین و در انجیل دیدم نوشته که عیسی علیه السلام گفت قومی پیش از من آمدند و گفتند دستی بدستی برید و چشم  
بچشم و دندان بدندان و من آنرا باطل نمکنم با وصیت میکنم شمار که شرا بشتر مقابلهت کنید بلکه اگر کسی بر  
جانب راست شمارد از روی جانب چپ پیش او آید و اگر دستار از شما بدست آید بر این نیز بوی نوازد  
و اگر کسی یک میل شمارد با خود بدید و دلیل با او بدید و رسول صلی الله علیه و سلم گفته هر که شمارد و مردم کند شمارا  
عطا دهد و هر که بشمار شتی کند شمارا او نیکوئی کند و اینچنین صبر درجه صدقیانست انواع سوم که اول آن خوان باخینا  
تعلق ندارد و صیبت است چون مرگ فرزندان و هلاک شدن مال بناه شدن نمازها چون چشم و گوش و حله طاهای  
آسمانی و هیچ صبر با ثواب تروق و کمتر ازین صبر نیست آن عباس رضی الله عنهما میگوید صبر در قرآن لبه حب است صبر  
در طاعت و آن سه صبر درجه از ثواب دارد و دیگر صبر از آنچه حرام است آنرا شش صبر درجه است سوم صبر  
در صیبت در اول آن این را نه صبر درجه است بدانکه صبر بر بلا و رنج صدقیانست ازین بود که رسول صلی الله علیه و سلم  
و سلم در دعا گفت بار خدایا بار اچندان یقین از زانی دار که مصائب یا بر آسان شود و رسول صلی الله علیه و سلم  
و آنرا و سلم گفت خدایتعالی میگوید هر بنده را که بلائی فرستادم و صبر کرد و شکوه نکرد و فریاد نداشت اگر او را عافیت  
دهم گشتی و بدستی بهتر از آن باز دهم و اگر سرم او را بر رحمت خود ببرم و او علیه السلام گفت بار خدایا چیست

جزاے آن کہ در مصیبت صبر کند برای تو گفت آنکه اورا خلعت ایمان در پوشانم کہ ہرگز باز نشانم و گفت  
خدا یتعالیٰ میگوید ہر کہ اورا مصیبت فرستادم در تن یا در مال یا در فرزند و بھیمی شکوشت آن باز آید شرم دارم کہ  
با وی حساب کنم و اورا نیزان و دیوان فرستم و رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت انتظار فرج کردن بھمبر  
عبادت است و گفت ہر کہ مصیبت رسد و بگوید یا اللہ و انا للہ راجعون اللہم اخرجنی فی مصیبتی و اخرجنی خیرا  
منہا این دعا از وی اجابت کند و گفت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم خدا یتعالیٰ گفت با جبرئیل و انی کہ جزای کسی  
بیانی چشم او باز ستدم چھیت آنکہ ویدار خودش کرامت کنم و یک از بزرگان بر کاغذی نوشتہ بود و اصبر  
حکم ربک فامک با عینا ہر گاہ کہ اورا سبخی رسیدی آن کاغذ را از نیب بر آرد وی و بخواند ان شاء اللہ فرج موصلی  
بفتاد و ناخن او بشکست بخندید و گفت در وقت نیکند گفت شادی تو اب مہراز و در شافل کردہ و رسول  
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت از بزرگ و ضیق خدا یتعالیٰ کی آست کہ در بیماری شکوہ کنی و مصیبت پنهان  
داری و نمی گوید سالم مولیٰ ابی عذیبہ را دیدم چراحت رسیدہ و در مصافقتا وہ گفت آب خدای گفت پای  
من بگیر و بر تنم نزدیکی کنش و آب در سہر کن کہ روزہ دارم اگر شب رسم بخورم و با آنکہ بآن کہ گنبد اندوگین  
شوند و فضیلت صبر فوت نشود بلکہ بآن فوت نشود کہ بانگ بر آرد و جامہ برد و شکایت بسیار کند چہ رسول  
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم چون فرزندش ابراہیم مرده بود و بگریست گفتند تو این نمی کردہ گفت نہ این رحمت است  
و خدا یتعالیٰ بر کسی رحمت کند کہ بیم بود و گفتہ اند صبر جلیل آن بود کہ خداوند مصیبت را از دیگری باز نداشتن  
جامہ در بدن و بر روی زدن و بانگ کردن آن ہمہ حرام است بلکہ احوال گردانیدن و از اربسہ فر گرفتن  
و دستار کوچک کردن چہ ازین نشاید بلکہ باید کہ بدانند کہ این دعا یتعالیٰ بندہ یا فریدی تو یا زبیری تو یا ضاکیہ یا  
سلیم زن ابو طلحہ گفت شوہر من غائب بود و پسری از من مان یافت جامہ بردی پوشیدم چون بیا دگفت  
بیچارہ چگونه است گفتیم چہ شب بہتر از شب نمودہ پس طعام پیادہ دم طعام خورد و خود را بپوشیدیم بہتر از شبای  
دیگر یا حاجت خود از من روا کرد پس گفتیم چہی بھارین بھتان ہم سایہ دادہ بودم و چون باز خواستیم بیافریدار کردہ است  
این عجب است سخت ابدہ مردم اند گفتیم آن بہر کہ تو ہدیہ خدا یتعالیٰ بود و تو دعا ریتی بود اکنون خدا یتعالیٰ  
آن عاریت باز ستید و بگرد گفت انا للہ و انا الیہ راجعون و بعد از رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دکایت  
کرد کہ دوش چہ رفت گفت خدا یتعالیٰ عجب دشین بر شما بار کردہ و گفت چہ بزرگ شئی بودہ است  
انگاہ گفت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در بہشت شدم رسیدن از ابو طلحہ را دیدم پس ازین جلد کہ رفت دانستی  
کہ بندہ در ہیج حال ز صبر بے نیاز نیست بلکہ اگر از چہ شہوات خلاص یا بدو عطلت گیرد و در عزت  
صد ہزار و شصت و نہ و شصت مختلف از اندرون او صبر نہ کند کہ آن اورا بر آن کریم تعالیٰ مشغول کند و آن

[illegible]

اندیشه اگر چه مباحات بود چون وقت اوضائع کرد و عمر او که سر بایزه است خسروانی تمام حاصل شد و تدبیر  
آن بود که خود را با او مشغول میدارد و اگر در نماز بچنان باشد باید که جسد میکند و نه در ابلابا که دل  
او فرا گیرد و در خبر است که خدا تعالی جوان فارغ را دشمن دارد و ازین سبب گفت که هر جوان که فارغ  
نشدید بدل فارغ نبود از وسوسه و شیطان قرین او بود و دل او آشیانه و سواس باشد و چون بزرگ  
خدا تعالی آنرا دفع نتواند کرد باید که به پیش مشغول شود یا بخدمتی یا بکاری که او را فرا گیرد و نشاء چنین  
کس را بخلوت نشستن بلکه هر که از کار دل عاجز بود باید که تن را مشغول میدارد و سید اگر درون علاج صبر  
بنا کند ابواب صبر که نیست و صبر کردن از هر یک دشواری دیگر دارد و علاج آن دیگر بود هر چند که علاج همه  
معجون علم دخل بود و هر چه در ربع مملکت گفته ایم همه در وی صبر است اینجا بسبیل مثال می گویم تا آن  
نموداری باشد که دیگر بار آبان قیاس بدانند بلکه گفتیم که معنی صبر و ثبات باعث دین است در مقابل عشت  
شهوته و این نوعی از جنگ است میان این دو باعث و هر که دو کس را در جنگ نرازد و نخواهد که یکی غالب  
آید پس پیش آن بود که آنرا که میخواهد که غالب بی قوت و مدد میدارد آن و دیگر را ضعیف میکند و مدد از وی  
باز نگیرد و اکنون چون کس را شهوت باشد غالب شد ما فرج نگاه نمیتواند و پشت اگر نمیتواند چشم از نظر  
و دل زانندیشه نگاه دارد و اگر نمیتواند و صبر نمیتواند کرد تدبیر آن بود که اول باعث شهوت را ضعیف  
گرداند و آن به چیز بود که آنکه دانیم که آن از غذا و طعام خوش خوردن خیزد پس بد بار گیریم و در زه  
فرمایم چنانکه شبانگاه نان تنی و آنرا که خورد و گوشت و طعام مقوی البته خورد و دیگر آنکه راه اسباب که سبب آن شهوت  
از آن بود به بنیدیم و همچنان از نظر بود بصورت نیکو پس باید که عزت کند و چشم نگاها دارد و از راه گذر  
زنان و کودکان بر خیزد و سوم آنکه آنرا تسکین کند بمباح تا بآن از شهوت حرام بر هد و نکاح کند که  
شهوت را بآن سکون افتد و پیشتر آن باشد که بکاح ازین شهوت نرهند و مثال نفس چون ستور  
سرکش است که او را ریاضت بآن دهیم که اول علت از وی باز گیریم تا آرام شود و دیگر آنکه علت از پیش  
او دور داریم تا نه بیند و دیگر آنکه آنقدر که بآن سکون یا بد بهیم این هر سه علاج شهوت بود و این ضعیف  
کردن باعث شهوت است اما قوی کردن باعث دین بدو چیز بود یکی آنکه او را در فائده مصارعت باشد و شهوت  
توان افکند یا آنکه در اجار که در ثواب کسی آمده که ازین صبر کند تا مل کند چون ایمان قوت گیرد و آنکه فائده  
شهوت یک ساعت خواهد بود و فائده صبر از آن باد و حاجی آید خواهد بود باعث دین قوت گیرد و بر قدر  
قوت این ایمان و دیگر آنکه او را عادات کند بخلاف شهوات اندک اندک تا دلیر شود  
چه چون کسی خواهد که قوی شود باید که قوت را می آید و کارهای قوی میکند اندک

علاج شهوت





بگذشت آب بسیار از آن میرفت عجب داشت خدا تعالی اور بسج آورد و گفت تا این خبر شنیده ام کہ وقوہ بالناس  
 و التجار کہ مردم و سنگ علفہ و درخت نواہند بود من چنین میگرم اود خاک و گفت ہار خدا یا این را از خون امین کردن  
 دعای او اجابت کرد و وقتی دیگر بگذشت ہچنان آب می آمد گفت اکنون باری چرا میگرم گفت آن گریستن  
 خون بود و این گریستن شکرست و این مثلی است دل آدمی را کہ از سنگ سخت ترست باید کہ میگرم بگاہ  
 از اندوہ و گاہ از شادی تا دلش نرم شود **حقیقت شکر** بدانکہ گفتہ ایم کہ ہمہ مقامات دین با سہ اصل آید علم  
 و حال عمل علم اصل است و از آن حال خبر و از حال عمل خیر و ہچنین علم شکر شناختن نعمت است از خدا و نعمت  
 و حال شادی دل است بآن نعمت عمل بکار و شکر نعمت است در آن کار کہ مراد خداوند است و این عمل ہم  
 بدل تعلق دارد و ہم بزبان و ہم بہ تن و نا جملہ این معلوم نشود حقیقت شکر معلوم نشود و اما علم آنست کہ بشناختن  
 کہ ہر نعمت کہ تراست از حق تعالی است و ہمگی را با و در آن شکر کن نیست و تا کسی را در میانہ از اسباب بی بینی و  
 با وی می نگری و از وی چیزی می بینی این معرفت و این شکر تام نبود اگر چہ ملکہ تراختہ و ہچنان دانی کہ آن  
 بنایت وزیر بودہ است شکر تو ملک را صافی نبود بلکہ بعضی وزیر را بودہ شادی تو ہمہ ملک نبود اما اگر دانی کہ  
 خلعت بتو قیام بتو سید و تو قیام قلم و کاغذ بود این نقصانی در شکر نیاورد کہ دانی کہ قلم و کاغذ مسخر بود و بایشان چیزی  
 نبود بلکہ اگر دانی کہ خزانہ دار بتو رسانید ہمہ زبان ندارد کہ بدست خزانہ و از چہ نباشد و مسخر بود چون اورا  
 فرمایند خلعت نتواند کرد و اگر نفرماند نتواند داد و نیز مثل قلم است ہچنین اگر نعمت روی زمین از باران  
 بینی و باران از سیغ بینی و نبات در گشتی از باران است بینی شکر از تو درست ہا پیدا چون بدانی کہ ابرو  
 باران و باد و آفتاب و ماہ و کوکب و ہر چہ هست ہمہ در قبضہ قدرت خداوند تعالی چنان مسخرند کہ قلم در دست  
 کاتب کہ قلم را هیچ حکم نباشد این در شکر نقصانی نیارد و اگر نعمت بتو رسد کہ آدمی متوہد بود آن از وی  
 بینی این از جہل و توہمایا باشد از مقام شکر ملکہ باید کہ بلانی کہ از آن متوہد کہ خدا تعالی اورا موکل  
 فرستاد تا بالزام اورا بآن داشت کہ ہر چہ خواست کہ بآن موکل خلعت کند نتوانست و اگر توانستی یک جسم  
 متوہد دانی آن موکل آن واجبہ است کہ در دل او افکند و در پیش او داشت کہ خیر تو در دین و دنیا داشت  
 کہ این بوی وہی تا وی بطمع آنکہ بغرض خود رسد درین جهان یا در آن جهان آن متوہد و بحقیقت او  
 بخود داده کہ آن وسیلۃ ساخت بغرض خود اما حق تعالی متوہد کہ اورا چنین موکل فرستاد و حق را  
 بیج غرض نیست در عرض آن پس چون بحقیقت شناختی کہ ہمہ آدمیان چون خازن ملک اند و خازن ہر قلم  
 است در بیان اسباب و بدست ہمہ بیج چیز نیست مگر آنکہ ایشان را بالزام میفرماید آنکہ شکر تو دانستی  
 کرد این نعمت حق تعالی را بلکہ این معرفت خود بین شکرست چنانکہ دوست در نا جا است گفتند

لہ نشان کردن پادشاہ بر نامہ و در سطر اسباب

بار خدا یا آدم را بید قدرت خود آفریدی و با او چنین چنین کردی شکر تو چگونه گفت گفت بدانت که آن همه از  
 جنت من است آن دانستن او شکر میبود و بدان که ابواب معرفت ایمان بسیار است و اول آن تقدیس است  
 که بدانی که خداوند عالم از صفات همه آفریدگان و از هر چه در دهم و خیال آید پاک و منزہ است و عبارت  
 از ان سبحان اللہ است دوم آنکہ بدانی کہ باین پاک یگانہ است و با او هیچ شریک نیست و عبارت  
 از لا اله الا اللہ است و سوم آنکہ بدانی کہ ہر چه ہست ہمہ از ولایت و نعمت اوست و عبارت ازین  
 الحمد للہ است و این را سہ آن ہر دو است کہ آن ہر دو معرفت در تخت این در آید و برای این گفت  
 رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم سبحان اللہ و ہر دو حسنہ است و لا اله الا اللہ بیست حسنہ است و الحمد للہ سی  
 حسنہ است و این حسنات نہ این کلمات است کہ بزبان رو و لکہ آن معرفت کہ این کلمات عبارتست از ان  
 نیست معنی علم شکر اما حال شکر آن فرح است کہ در دل پدید آید ازین معرفت کہ ہر کس از کسی نعمتی بیند آن  
 شاد شود لکن این شادی از سہ وجہ تواند بود یکی آنکہ شاد بآن شود کہ او را باین نعمت حاجت بود و باور سید و  
 این نہ شکر است کہ اگر ملکہ بسوی خواہد شد و چاکر خود را اسپسہ و ہا اگر این چاکر بخاد شود بسبب آنکہ او را با سپسہ  
 حاجت بود و یافتن این شادی نہ شکر ملک بود چہ اگر این اسپ در صحرا یافتی ہمین شادی حاصل آمدی و دیگر آن بود  
 کہ شاد بآن شود کہ این عنایت ملک در حق خود شناسد و او را امید نعمتہای دیگر افتد و اگر این اسپ در صحرا یافتی  
 این شادی نبود کہ این شاد نیست بہ نعم انانہ برای نعمت بلکہ برای امید انعام و او این از حمد شکر ستانما شکر  
 است و چہ سوم آنکہ شاد بآن بود کہ اسپ را بر توان شست کہ بخدمت ملک رود تا او را می بیند و از وی  
 چیز دیگر جزوی نیخورد این شادی بلکہ باشد و این تمام شکر بود و ہمچنین کسی کہ خدایتعالی او را نعمتی داد و  
 بآن نعمتی شاد شد نہ بہ نعم این شکر نہ بود و اگر بہ نعم شاد شد و لیکن برای آنکہ این دلیل رضا و عنایت او بود و این  
 شکر باشد اما ناقص بود و اگر از ان شاد شود کہ این نعمت بسبب فراغت دین بود تا بعلم و عبادت پر دازد و  
 طلب قرب حضرت او کند این کمال شکر بود و نشان این آن بود کہ ہر چه از دنیا او را مشغول کند بآن  
 اندوہد و بگذرد و آنرا نعمت شناسد بلکہ باز بداند آنرا نعمت دانم و بآن شکر کند پس ہر چیز کہ با در راہ بنا شد  
 در راہ دین شاد نشود برای این گفت شبلی رحمۃ اللہ علیہ کہ شکر آن بود کہ نعمت را نہ بینی و نعم را بینی و ہر کہ لذتی  
 در محوسات بنود چون شہوت چشم و فرح و شکم از وی این شکر ممکن نکرد پس کمتر از ان نبود کہ در درجہ دوم  
 باشد کہ درجہ اول از حمد شکر نیست اما غل شکر بدل بود و بزبان و بہ ثن اما بدل آن بود کہ ہمہ کس را خیر  
 خواہد و در نعمت ایمان حسد نکند و اما بزبان آن بود کہ شکر میکند و الحمد للہ میگوید و ہمہ احوال و شادی  
 بہم اظہار میکند رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ را گفت چگونه گفت بخیر و الحمد للہ گفت

و ہر چه است ہمہ از ولایت

این می جستم و غرض سلف که یکدیگر را گفتندی چگونه این بودی تا جواب بشکر بودی که هم گویند و هم شنوند و در ثواب یک  
 بومی و هر که شکایت کند بزرگوار می باشد اگر چه در بلا بود و چه باشد زشت تر از آن که از خداوند همه عالم شکوه کند  
 بگری که در دست او هیچ چیز نبود بلکه بر بلا شکر باید کرد که باشد که آن سبب سعادت او بود و اگر نتواند  
 باری صبر کند اعلیٰ به تن آنست که همه اعضا نعمت است از جهت او در آن بکار داری که بر اے آن  
 آفریده اند و همه را برای آخرت آفریده اند و محبوب او از ثواب آنست که بآن مشغول باشی چون نعمت و  
 در محبوب او صرف کردی شکر گزاری با آنکه او را در آن هیچ حظ و نصیب نیست که او ازین منزله است اما  
 مثل این چنانست که بادشاهی را در حق غلامی غایتی باشد و آن غلام از وی دور بود و او را پسوی و زاد را فرستد  
 همانند و یک او آید و سبب نزدیکی بحضرت وی محترم گردد و در راه بلند بیاورد و باز شاه را دوری و نزدیکی او در حق  
 خود یکی بود که در ملک او ازین هیچ نیز آید و نگاہ کن این بر اے غلام میخوابد اما او را نیک افتد چه چون  
 ملک کریم بود نیک افتاد همه خلق را خواهان باشد برای ایشان نه برای خود پس اگر آن غلام بر اسب نشیند و در  
 بحضرت ملک آورد و زاد را در راه بکاربرد شکر نعمت اسب را در گزارد و باشد اگر نشیند و پشت بحضرت ملک  
 آورد و زاد و تر افتد کفران کرده باشد و اگر معطل بگذارد و نه نزدیک شود و نه دور هم کفران بود و لیکن بآن  
 در چه نبود همچنین چون بنده نعمت خدا یثقالی در طاعت وی بکار برد و بآن در چه قرب یا بحضرت الهیت  
 شاگرد بود و اگر در محبت صرف کند زاد و تر شود کفران آن کرده باشد و اگر در تنعم مباح صرف کند یا معطل  
 باشد هم کفران کرده باشد اگر چه بآن در چه نبوده چون معلوم شد که شکر هر نعمتی بآن بود که در محبوب حق تعالی صرف  
 کند این نتواند الا کسیکه محبوب خدا یثقالی از گروه او بداند و این علمی و دقیق است و تا حکمت آفرینش در هر چیز  
 نشاندا این معلوم نشود و مانند مثال مخفف درین کتاب اشارت کنیم و اگر کسی زیادتى خواهد از کتاب احیای  
 طلب کند که این کتاب بیش ازین اتمال نکند پس اگر **کرون** آنکه کفران نعمت غیبی بدانکه کفران هر نعمتی آن  
 باشد که آنرا از راه حکمت خود بگیرد و انبند در آن وجه که آنرا برای آن آفریده اند صرف نکند بدانکه صرف  
 کرون نعمت خدای در محبوب خداست شکر است و در گروه کفران محبوب از گروه تغفیل تمام جز بشرح  
 نتوان دانست پس شرط آنست که نعمت در طاعت صرف کند چنانکه فراموش است اما اهل بهیمر است را  
 راهی است که در آن حکمت کار با نظر و استدلال و بر سبیل الهام بشناسد چه ممکن است که کسی بداند که  
 حکمت در آفرینش بر باران است و در آفرینش باران نبات است و در آفرینش نبات غذا است  
 جانوران و حکمت در آفرینش آفتاب پدید آمدن شب در روز است تا شب سکون را بود و در معیشت را این است  
 این روشن است که همه کسی بداند اما در آفتاب بسیار حکمت است بیرون ازین که هر کسی نشناسد و بر آسمان

ستارگان بسیار اند که هر کسی نداند که حکمت آفرینش آن چیست چنانکه هر کسی بداند از اعفای خود که دست برای گرفتن است و پای برای رفتن و چشم برای دیدن و باشد که نشناسد که چگونه و سپهر برای چیست و نداند که چشم از ده طبقه برای چه آفریده اند پس ازین حکمتها بعضی باریک بود و بعضی باریک تر که جز خواص ندانند و شرح این دراز بود اما این مقدار لابد باید دانست که آدمی را برای آخرت آفریده اند نه برای دنیا و هر چه آدمی را از انان نفیب است در دنیا برای آن آفریده اند تا زاد او باشد آخرت گمان نیاید برود که هیچ چیز باریکی او آفریده اند تا چون در چیزی خود را فائده نه بیند گوید این را برای چه آفریده اند تا گوید فی المثل که گیس مورچه را برای چه آفریده اند و مار را از بهر چه آفریده اند باید که بداند که مورچه نیز تعجب میکند که ترا از بهر چه آفریده اند تا بهر پای بروی می نمی و یکیش و تعجب تو همچون تعجب او است بلکه از کمال خود اهمیت لازم است که هر چه ممکن بود که در وجود او پذیرفتنی ترین و صحت و آید از همه اجناس و انواع از حیوانات و نباتات و معادن و غیر آن و انگاه آنچه هر یک را باید در خود ضرورت و درجات و زینت و آراستگی او در وجود او پدید که آنجا منع و بخل نیست و هر چه در وجود دنیا پذیرد از کمال و زینت از آن بود که محل قابل آن نبود که بعد از آن مشغول بود و باشد که آن عند نیز مقصود بود برای کاری دیگر که آتش را ممکن نیست که سردی و لطافت آب قبول کند چه گرم سردی پذیرد که ضد او است و گرمی آن نیز مقصود است که از آن از آن است کردن نیز نقصانی بود و بحقیقت آن رطوبت که از آن گیس آفریده اند از آن آفریده اند که گیس از آن رطوبت کامل تر است و آن رطوبت که قابل این کمال بود از او باز نداشتند که آن منع از بخل باشد و برای آن کامل تر است که در او چنان قدرت و حرکت و اشکال و اعضا غریب است که در آن رطوبت نیست و برای آن آدمی از آن نیافریدند که بارگاه آفرینش آدمی نداشتند و قابل آن نبود که در آن صفات بود که ضد آن صفات بود که شتر و آفرینش آدمی است اما هر چه گیس را بآن حاجت بود از او باز نداشتند زیرا که در دست و پای و چشم و دمان و سر و تن و جانیکه خدا در آن رود و جانیکه در آن قرار گیرد تا هم شود و جانیکه از آن بیرون آید و چون او را با اینها از تنگی و لطیف و سبکی از وی باز نداشتند و چون او را بیدار حاجت بود و سرد و خرد بود و چشمی که بک دارد اختلال نکرد آنرا و نگین آفرید بلب که چون دو آینه تا صورتها را در آن بنمایند و چند و چون بلب برای آن بود که تا گردید بچشم می نشیند از آن بی ستر و چون معتقد آئینه باشد و آنرا بلب نبود بدل آن دوست زیادت با فرید او را تا هر ساعت بآن دوست آن دو نگینه را می ستر و دو پاک میکند انگاه دو دست بر هم میمالد تا اگر دزد دست برود و مقصود از گفتن این آنست تا بدانی که رحمت و لطفت و عنایت الهیت عام است

۱۔ اے مجمع مصلحت صدمہ کہ کر کان جو اگر مطلباً بخند نیز مکان ہے انشد کہ دران اصل بیابان شد :

و با آوی مخصوص نیست کہ ہر گری و سارنگے را بچہ می بایست ہمہ کمال دادہ اند تا بر سارنگے ہمہ صورت کردہ اند کہ بر پہلے دین نہ برای آدمی آفریدہ اند کہ ہر کی را برای خود آفریدہ اند چنانکہ تبارا بر آفریدہ اند چہ نہ تو بیش از آفرینش و سیتہ و قرابتی داشتی کہ او بآن سختی آفرینش بودے کہ دیگران آن ہمہ افتند و لکن بجز وجود الہیت اگاہ نیل بود کہ در آن ہمہ چیز بود و کی از چیز ہائے دیکہی مورچہ و کی گس و کی پیل و کی مرغ و چمنین اگرچہ ازین جملہ بچہ ناقص است خدای کامل کردہ اند و آدمی کامل تر است از ہر چہ بر روی زمین است لا جرم بیشترین چیز ہا خداے اوست اما در زیر زمین و قعر دریا بسیار چیز است کہ آدمی را در آن پہنچ نصیب نیست و همان لطف با او کردہ اند و آفرینش ظاہر و باطن او باشد کہ چندان نقش و نگار بر ظاہر وی کردہ باشند کہ ہمہ آدمیان از آن عاجز آیند و اکنون این بدریا ہا سہ علوم تعلیق دارد کہ بیشترین علما از آن عاجز باشند و شرح آن کردن دراز بود مضمود است کہ باید کہ خود را از گزیدگان حضرت الہیت نام کنی تا ہمہ را بر خود راست کنی و ہر چہ ترا در آن فائدہ نباشد گوی کہ چہ آفریدہ اند و در آن خود حکمتی نیست و چون دانستی کہ ہر چہ برای تو نہ آفریدہ اند بدانکہ آفتاب ماہ و ستارگان آسمان و ملائکہ این ہمہ نیز برای تو نیست اگرچہ ترا در بعضی ازینہا نصیب است چنانکہ گس برای تو نہ آفریدہ اند اگرچہ ترا از وی نصیب است کہ او را بر کردہ اند تا ہر چہ ناخوش بوی بود و بخوابد کند یخیزد و تا بویہاے ناخوش اکثر شود و قصاب را برای گس نہ آفریدہ اند اگرچہ گس را از وی نصیب است و گمان تو کہ ہر روز آفتاب برای تو بر می آید چو گمان گس است کہ می پندارد کہ ہر روز قصاب برای او و گمان می نندازد انسان خون و نجاسات سیر بخوردہ و چنانکہ قصاب خود روی بکار می دہد و دارد و کار گس را و اگرچہ فضلات کاراہ جیات و غذای گس است آفتاب نیز در طوائف و گردش خود روی بخورست حضرت الہیت دارد کہ از تو خود یاد دنیا و در اگرچہ از فضلات نور آن چشم تو بینا شود و از فضلات حرارت آن مزاج زمین معتدل شود تا نباتات کہ غذاے قسمت بر وی دیس مارا بیان کردند حکمت آفرینش چیزے کہ بتو تعلق ندارد و در معنی شکر بکار نیاید و اینچہ بتو تعلق دارد نیز بسیار است و ہمہ نتوان گفت مثالی چند گوئیم بلی آنکہ ترا چشم آفریدہ اند برای دو کار یکے آنکہ تاراج حاجات خود را بی درخشان و دیگر تاراج آب و صنع ایزد تعالی نظارت کنی و بیان خلقت او را بشناسی چون در ناخری گرسے کفران نعمت چشم کہ روی بکہ نعمت چشم بے آفتاب تمام نیست کہ بی نور آن نہ بینی و آفتاب بے آسمان و زمین ممکن نیست کہ شب در روز از آسمان و زمین پیدا یزد و تو باین یک نظر نعمت چشم و آفتاب بکہ نعمت آسمان و زمین کفران کردی و ازین سن کہ در خبر است کہ ہر کہ محصیت کند زمین و آسمان او را لعنت کنند و ترا دوست براسے آن دادہ اند تا کار خود بآن راست

در این کتاب  
ازین باب کہ بچہ  
بیشتر است



بآن راست کنی و طعام خوری و نو در انشوی و امثال این چون بآن معصیت کنی کفران نعمت کردی بلکه مثلاً  
 اگر بدست راست است آنجا کنی و بدست چپ معصیت گیر که کفران کردی که از محبوب حق تعالی بیرون شدی چه  
 محبوب حق تعالی عدلست و عدل آن بود که شریفترین شریفین را بود و حقیرترین را بود و دوست تو کی قوی تر  
 آفریده است و در غالب و آن شریفین است و کارهای تو و قسم است بعضی حقیر و بعضی شریفین باینکه آنچه شریفین  
 است برست کنی و آنچه حقیر بود بچپ کنی تا عدل بجای آید و ده باشی و اگر نه همیشه در محنت و عدل از میان برداشتی  
 باشی و اگر آب و نان از سوی قهقهه چندی نعمت جهات و قهقهه را کفران کردی که جهات همه برابرند و در محنت  
 برای صلاح تو سبکی را شریفین کردی و در عبادت روی بآن آورستی و سبب نجات و سکون تو بود و  
 خایه که درین جهت بنهادی و خود را صاف کردی و کارهای سبکی حقیر است چون تقاضای حاجت و آب  
 و نان انداختن و کارهای سبکی شریفین چون نماز است و نماز اگر همه برابر داری همه و از زندگانی  
 کرده باشی و حق نعمت غفل که عدل و حکمت در آن پیدا آید حق نعمت قبل باطل کرده باشی و اگر بشنای ز  
 درختی شاخ بپشکنی بی حاجتی یا شکوفه بپشکنی نعمت دست را و نعمت و درخت را باطل کردی که آن شاخ میافروید  
 از عدل و حقوق ساخته از غذای خود میکند و در آن قوت غذا خوردن و قوتهای دیگر آفریده برای کاری کنی  
 چون کمال رسد بآن کار رسد چون راه بآن قطع کنی کفران بود که کمال بآن حاجت بود ترا کمال خود نگاهد کمال بود غذا  
 کمال تو باشد که عدل بین بود که ناقص غذای کمال بود و اگر از ملک دیگری بپشکنی اگر بهتر بآن حاجت باشند  
 کفران بود چه حاجت مالک از حاجت تو فراتر و اولی تر است هر چند که بنده را بچشمت ملک نیست و لکن  
 چون خواست نهاد و نعمت دنیا چون طعامها بر خوانست و بنده گان خداست تعالی چون مهمانان اند  
 و بران که بپشکنی از ایشان ملک ندارد اما چون هر تقدیر همه و فاکند هر چه یک مهمان بدست گرفت یا در  
 دامن نهاد و همانی دیگر را نرسد که از وی باز ستاند ملک بندگان پیش ازین است و چنانکه مهمانان را  
 بنا شد که طعام بگیرند و جائی نهند که دستهای بآن نرسد بپشکنی را نیست که از دنیا پیش از حاجت خود نگاهد  
 و در خزانه نهد و بمقتضای این در فتوی ظاهر نیاید که حاجت هر کسی معلوم نباشد و اگر این راه  
 کشاده کنیم هر کسی مال و دیگری می ستاند و میگوید بر این حاجت نیست پس این بکم ضرورت گزاشته ایم  
 لیکن برخلاف حکمت است نهی از جمیع مالی این آمده است خاصه در جمیع طعام که توام خلق است و هر که جمع کند  
 تا گران شود و گران نفروشد و لکن خدا تعالی بود بلکه هر که در آن باز رگانی کند که طعام بطعام بفروشد  
 بر سبیل رب و در لست بود چه آن توام خلق است و چون از آن تجارت سازند و در بندند و زور بمقتضایان رسد  
 و این در زور و ستم نیز حرام است براسی که حق تعالی زور و ستم براسی دو حکمت آفریده است

مکمل آنکه قیمت کالایان پیدا کرد که کس نداند که ایسے بچند غلام از زود و غلامی بچند جامه از زود این همه بیکدیگر گیر  
 بیاید فردخت پس بجزی حاجت بود که همه را بقیاس بآن برداشت پس زروسیم برای این بیا فرید تا چون  
 حاکم باشد که مقدار هر چیز پیدا میکند هر که آنرا در گنج نهند بچنان بود که حاکم مسلمانان را در حبس کند  
 و هر که از آن کوزه و آفتاب سازد چندان بود که حاکم مسلمانان را محالی و جولاہی فرماید چه آفتاب بر آ  
 آن بود تا آفتاب نگا دارد و آن از سفال مس توان کرد دیگر حکمت آن کہ دو گوهر غریب از آنکہ با ایشان  
 همه چیزی بدست یروم کہ با ایشان رغبت کند کہ هر کہ زردار و ہمہ چیز دارد و باشد کہ کسی جامہ دارد و بطعام  
 حاجت مندست و آنکس کہ طعام دارد بجامہ حاجت مندست بآن نفر و شد و خدا تعالی زروسیم را بیا فرید  
 و عزیز کرد تا معاملت با آن روان باشد و اینها کہ هیچ حاجت باینها نیست ہمہ حاجت مندست و زروسیم  
 چون زروسیم بسم فرودخت گیر چنانکہ در آن بجای بود ہر دو بیکدیگر مشغول شوند و در بند یکدیگر بمانند و  
 وسیلہ دیگر کار با ایشان پس گمان مبر کہ در شرع چیز نیست کہ از حکمت عدل بیرونست بلکہ ہر چیز بہت چنانکہ  
 می باید ہست لکن بعضی از آن حکمتها چنان باریک بود کہ جز پیغمبر نہ اند و بعضی آن بود کہ جز علما بزرگ  
 ندانند و ہر عالم کہ کار با بتقلید و صورت فرا گرفته باشند ناقص بود و بوجہام نزدیک باشد و چون این حکمتها  
 بشناخت اینہ فہما آترا کردہ شناسند ایشان حرام دانند تا یک از بزرگان بسہو پیشتر پای چپ در نقش کرد  
 گفتات آن چند خردار گندم بردا و آنکہ اگر غائی شانی از درختی بشکند یا آب دہان از سونے قبلہ ہمینہ اند  
 یا بدست چپ مصحف برگیرد بروی اعتراض چندان کنیم کہ بر خاصان آن از نقصان عامی است کہ او  
 بہایم نزدیک است و طاقت این کار را ندارد چو الی و خود چنان دور باشد از حکمت کہ خبیر قافق در د  
 هیچ نماید چہ اگر کہ در روز آوینہ آزادی را بفروشد در وقت بانگ نماز با او قیاب کند کہ درین وقت  
 شیخ کردہ است چہ جانب ازاد فروختن این کراہت را پوشیدہ کند و اگر کہ در محراب سجدہ قضای حاجت کند  
 قبلہ کردہ این عتاب را کہ نشین قبلہ قضای حاجت کردہ جای نامہ کہ خیانت او خود چنان زشت بود  
 کہ این دقیقه در آن پیدا نیاید و آسان گرفتن کار عوام از نیست و فتوای ظاہر برای عوام است اما  
 سالک راہ آخرت را باید کہ بفتوای ظاہر نگردد و این ہمہ قافق نگا دارد تا بجلایک نزدیک شود و در  
 عدل و حکمت مگر نہ بچون عوام بہ ہمہ نزدیک بود و زود فرو گذشت پس اگر درون حقیقت نعمت کہ کدام  
 بود بدانکہ ہر چہ خداے تعالی آفریدہ در حق آدمی چہا قسم نیست کی آنست کہ ہمہ درین جہان و ہم  
 در آن جہان سودمندست چون علم و خلق نیکو و درین جہان حکمت تحقیقت نیست دوم آنکہ ہر فرد  
 جہان زبان کارست چو نادانی و بیخوشی و بلا تحقیقت نیست سوم آنکہ درین جہان بار حجت است

و در آن جهان با پنج چون بسیاری نعمت دنیا و متع آن و این نعمت است نزدیک اهلان و بلاست نزد  
عاقطان و عارفان و مثل این چون گرسنه است که آبین یا بداند و در آن زهر بود اگر آبله باشد و نداند که  
در آن زهر است نعمت شمر دو اگر عاقل بود بلاد اند چهارم آنکه درین جهان با پنج است و در آن جهان با  
راحت و آن ریاضت و محالفت نفس و شهوات است و این نعمت است نزد عارفان چون داروی تلخ نزد بیمار  
عاقل و بلاست نزد اهلان **فصل** بدانکه اسباب دنیا بیشتر آینه بود که در آن هم خیر باشد و هم شر لکن هر چه  
منفعت آن باشد از مضرت بود آن نعمت است و این مردم بگرد چه مال بقدر کفایت منفعت آن بیش از مضرت  
بود و زیادت از قدر کفایت ضرر آن بیشتر بود در حق اکثر خلق و کس باشد که اندک نیز او را ریان و دارد که سبب  
آن شود که او را حرص غالب گردد و اگر هیچ ندانستی خود خواستی و کس بود که کامل بود و بسیار از یان  
هم دارد که وقت حاجت با اهل حاجت تواند داد پس باین بدانی که را بود که یک چیز در حق کس نعمت  
بود و همان چیز در حق دیگری بلا بود **فصل** بدانکه هر چه خلق آنرا خیر دانند از سه حال بیرون نیست یا  
خوش سعد در حال یا سودمند است در مستقبل یا نیکوست در نفس خود و هر چه آنرا شر دانند یا ناخوش  
است در حال یا زیانکار است در مستقبل یا زشت است در نفس خود پس غیر تمام تر آنست که این هر سه  
در آن جمع بود که هم خوش باشد و هم نیکو و هم سودمند و آن نیست مگر علم و حکمت و شمر تمام در مقابل  
این مثل است که هم ناخوش است و هم زیانکار و هم زشت و بدانکه هیچ چیز از علم خوشتر نیست لکن نزد کس  
که دل او بیار نیل بود و جبل دردناک و ناخوش بود و در حال که هر که چیزی نداند و نخواهد که داند در حال درد  
جانب خود می یابد و جبل زشت است و لکن این زشتی در وی ظاهر نیست لکن درون دست که صورت  
دل را کور گرداند و این از زشتی ظاهر زشت تر است و چیزی بود که نافع باشد لکن ناخوش بود چون برین  
انگشت از بیم آنکه دست تباہ شود و چینه بود که از وجهی سود و از وجهی زیان چون کسیکه مال بدربار  
اندازد چون گشتی غرق شود و ناخود بلاست مانند **فصل** مردمان چنین گویند که هر که خوش بود نعمت باشد و  
خوشیها و لذتها بر سه درجه است یکی آنست که خیس تر است و آن لذت شکم است که خلق بیشتر آن دانند  
که بدان مشغول باشند و هر چه طلب کنند برای آن کنند و دلیل خبسی این آن بود که همه بهایم درین  
شریک اند و در پیش آدمی اندرین لذت که غرض گشتی حیوانات بیش است بلکه کس و مورد که کم همه  
آدمی درین شریک اند چون کس اهل خود باین دهد بدرجه حشرات زمین کفایت کرده باشد و درجه  
دوم لذت غلبه و ریاست و بهتر آنست از دیگران که آن قوت شتم است و این اگر چه شریف تر است  
از لذت شکم و فرج و لیکن هم خیس است که از بعضی حیوانات درین با آدمی شریک اند چون شیر و پلنگ

ایمان را نشرو غلبه کردن و بهتر آنست در چه سوم لذت علم و حکمت و معرفت حق تعالی و عجایب صنع او این  
 شریف ترست که این پنج بهیمه را نبود بلکه این صفات ملائک است بلکه از صفات حق تعالی است و هر که  
 لذت او درین است و جز درین نیست کامل است و هر که درین هیچ لذت نیست اهل ناقص است بلکه یار  
 او ملائک است و بیشتر مومنان ازین دو قسم باشند بلکه هم لذت این یا بند و هم لذت دیگر چیز را چون لذت ریاست  
 و لذت شهوت لکن هر که غالب بر وی لذت معرفت بود و آن دیگر باین طور بود و مقهور نشود بدربار کمال نزدیکتر  
 بود و هر که آن دیگر غالب بود و این به تکلف باشد بدین نقصان نزدیکتر بود اگر چه آن نکند تا این غالب  
 آید و منی رجان کفر حسنات این بود پس اگر درین جملات اقسام نعمت و درجات آن بداند که نعمت حقیقی سعادت  
 آخرت است که آن نفس خود و مطلوب است نه برای نعمتی دیگر و رای آن و آن چهار چیز است بقای که فنانا  
 بآن راه نبود شادی که بازنده آینه نبود و وطنی و کشتی که از کدورت جمل و ظلمت غالی بود و بے نیازی که  
 فقر و غنایا بآن راه نبود و مذکک این بالذات مشاهده حضرت آئین است آید بر دوام لذت که طلال و نزول  
 را بآن راه نبود و نعمت حقیقی اینست و هر چه در دنیا نعمت شمرند برای اینست که هم و سلیت و راه اینست و  
 این در نفس خود و مطلوب نیست و نعمت تمام تر آن بود که از آن ادراغ خواهند چیزی دیگر برین گفت  
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم لعیش عیش الاخره و این کلمه کبریه رسول صلی الله علیه و آله و سلم و صفا  
 اندوه و شدت گفت تا خود را از اندوه دنیا شکست دید و بگریه و غایت شادی که در سرچ و دل و کون کون  
 رسیده بود و همه خلق روی پوی آورده بودند و او بر پشت شتری بود و از او حال چمی پرسیدند چون  
 کمال بدید این کلمه گفت جلوت او لذت دنیا نکرد و بی گفت اللهم انی اسئلك تمام النعمه رسول الله  
 صلی الله علیه و آله و سلم شنید گفت وانی که تمامی نعمت چه باشد گفت نه گفت آنکه در پشت روی اما آن  
 نعمتها که در دنیا باشد هر چه وسیله آخرت نیست آن حقیقت نعمت نیست اما آنچه وسیله آخرت است تغایق  
 آن باشد از ده چیز آید چهار در دل و چهار در تن و چهار در پیرون تن و چهار در جمع میان این و دوازده  
 اما آنچه در دولت علم مکاشفه و علم معالیه و غفقت و عدلست و اما علم مکاشفه آنست که خدا ایتعالی را و  
 صفات او و ملائکه و رسل او را بشناسد و علم معالیه آنست که درین کتاب گفته ایم که عقبات راه دین  
 است چنانکه در رکن مملکت گفتیم و از راه چنانکه در رکن عبادات و معاملات است و منازل راه چنانکه  
 در رکن بنیات است همه بشناسد تمامی و اما غفت آنست که بتامی حسن خلق حاصل کند و شکستن قوت شهوت  
 و قوت غضب هر دو و عدالتی آنست که شهوت و خشم از میان برنگیرد که این شمران بود و مسلط نمکند تا  
 بر سر شود که این طغیان بود بلکه ترازوی راستی می سجد چنانکه گفت الاظفر فی المیزان

در دنیا از نعمت عالمی نیست را بلکه بر آنکه از خود بدو در ترازو در است و بیکجه با صفات و نقصان و خیر در ترازو از دفع

و اقیما اینان بالقسط و لا تخسر و المیزان و این هر چهار تمام نشود الا به نعمتها که در حق باشد و آن چهار سست  
تندرستی و قوت و جمال و عمر و ازاها حاجت سعادت آخرت به تندرستی و قوت و عمر در از پوشیده نیست  
که علم و عمل و خلق نیکو و آن فضائل که در اول دمی گفتیم بمال بی این بدست نیاید اما جمال بآن حاجت  
اکثر افتد لکن حاجت مردم نیکو روی و روبرو و جمال نیز بچون جاه و مال بود باینمندی و هر چه در حاجت اهم  
دنیا بکار آید در آخرت بکار آید باشد که معات دنیا سبب فراغ آخرت است و دنیا مزه آخرت است  
دیگر آنکه نیکوئی ظاهر عنوان نیکوئی باطن است که آن نور عباتی بود که در وقت ولادت بتابد و غالب آن  
بود که چون ظاهر بسیار است باطن نیز بخلق نیکو میاراید و ازین گفته اند که هیچ زشتی نه منبی که نه از هر چه در وی  
بود روی نیکوتر بود رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت حاجت از نیکو دیان خواهد و عمر و عمر رعی الله عنه  
گفته چون رسولی بجای فرستید نیکو نامی و نیکو روی فرستید و فقها چنین گفته اند که چون صفات الهی در نماز برابر  
بود در علم و قرأت قرآن و در عین نیکو و در سست ترین او لے تر بود و بد آنکه باین نیکوئی نه آن میخواستیم  
که شهورت را بجنبانند که آن صفات زمان بود لکن بالای تمام کشیده و موه رتار است متناسب چنانکه در نماز  
و چشمه از آن نفرت نگیرد و اما نعمتها که بیرون تن است و تن را بآن حاجت است مال است و جاه و اهل  
و فرزندان و عشرت و بزرگی منصب اما حاجت اهل از آن وجه است که کسیکه مال ندارد در همه روز  
بطلب قوت مشغول بود و با علم و عمل کمتر روز اندیش قدر کفایت از مال نعمت دین است اما جاه حاجت آن  
بود که هر که جاه ندارد همیشه در فیل و استخفاف باشد و از قصد دشمنان اطمینان خود لکن در زیادتی مال جاه  
آفت بسیار است و برای این گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم هر که با داد بر بخیزد و تندرست و اطمین  
بود و قوت روز دارد و چنان نیست که همه دنیا دارد و این بے مال جاه را است نیاید گفت رسول صلی الله  
علیه و آله و سلم نعم الحون علی نقوی الله المال نیک یاوریست مال بر بهیز گاری اما اهل فرزندان است  
در دین که اهل سبب فراغت بود از شغله بسیار و سبب این بود از شغله شهورت و ازین گفت رسول صلی الله  
علیه و آله و سلم نیک یاوریست بر دین مرد و ازین شایسته و عمر گفت چه معنی کنم در دنیا از مال گفت نه بانی و فکر  
و دل شاگردی موند و فرزندان سبب مای نیکو بود از پس گ و در زنگانی یا در بود و فرزندان نیک چون دست  
و پای و پیر و مال باشند مرد را که کار را کفایت کنند و این نعمتی بود اگر از آفت ایشان حذر کنند که همه هست  
سبب ایشان بدینا نیاید و اما آنست محترم هم نعمت بود که اما مست به نسب قریش مخصوص بود رسول  
صلی الله علیه و آله و سلم گفته بخیر و انظروا لکم و ایاکم و خضر الله من معنی آنست که هم بجای شایسته  
نمیدان سبزی که بر سر دریا باشد حذر کنید گفتند آن چیست گفت زن نیکو از نسب بے اصل







نمود که از آن محروم هست تا از شکر محروم نماند بلکه در آن نگرده که با او داده اند بی انتحاشی یکی پیش بزرگی از  
 درویشی گله میکرد و گفت خواهی که ترا چشم نبود و ده هزار درم بود گفت نه گفت گوش و دست و پا که گفت نه  
 گفت عقل گفت نه گفت پس نزد تو پنجاه هزار درم عروغن است چرا گله میکنی بلکه اگر بیشتر خلق را گوئی حال  
 خود یا حال فلان بدل کنی نمکند و بحال بیشترین خلق رخصتند پس چون آنچه او داده اند بیشتر خلق را نداده  
 اند جای شکر باشد **فصل** بدانکه در بلا نیز شکر باید کرد که بزرگتر و معصیت هیچ بلا نیست که نه ممکن بود که در آن  
 خیری باشد که تو ندانی و خدایتعالی بهتر دانست که تو هر بلائی از بندگان شکر واجب است اول آن گله  
 معصیت که بود در تن بود و در کار دنیا و در کار دین بود و یکی سهل تستری را گفت و در در خانه من شد  
 و کالای من همه ببرد گفت اگر شیطان در دل تو نشدی و ایمان بر دی چه میکردی دوم آنکه هیچ بیماری و بلا  
 نیست که نه بدتر از آن تواند بود پس شکر باید کرد که بدتر از آن نبود و هر که مستحق هزار چوب بود که او را بزند چون  
 صد پیش بزند جای شکر بود یکی از مشایخ از طایفه خاکی که سیر فر کرد و نزد شکر کرد و گفت چون مستحق آتش بودم  
 و بجا شکر صلح کرد و لغتی تمام است سوم آنکه هیچ عقوبت نیست که اگر بآخرت افتادی نه بدتر و عظیم تر از آن  
 بودی پس شکر باید کرد که در دنیا بوده این سبب باشد که بسیاری عقوبت آخرت از وی بقتل و رسول  
 صلی الله علیه و آله و سلم میگوید هر که او در دنیا عقوبت کردند در آخرت نکند چه بآکفارت گناهان بود چون  
 پیکناه کرد و عقوبت گناه باشد پس طبیب که ترا در وی تلخ و بد و فصد کند اگر چه این بود جای شکر باشد که باین رنج  
 اندک رنج بیماری سخت برستی چهارم آنکه این معصیت بر تو نوشته بود در لوح محفوظ و در راه بود چون از راه  
 برخاستی و باز پس نشست کرده آمد جای شکر بود شیخ ابوسعید از خریفا و گفت الحمد لله گفتند چرا گفتی گفت  
 از خرفان دادن باز پس نشست کردن آمد یعنی که واجب بود که این باشد که در قضای ازلی حکم کرده بود  
 پنجم آنکه معصیت دنیا سبب ثواب آخرت باشد از دو وجه یکی آنکه ثواب بزرگ بود چنانکه در اخبار آمده  
 است و دیگری آنکه سر همه گناهان الفت گرفتار است بدینا چنانکه دنیا بهشت نشود و رفتن بحضرت الهیست  
 زندان تو شود و هر که او در دنیا بپلها و شتلا کرد و دزدان و از دنیا نفور شد و دنیا زندان او شود و هر که  
 خلاص او بود در هیچ بلائی نیست که نه تادیبی است از حق تعالی و اگر گوید که راقص بودی چون یدار و ادب  
 کند شکر کردی که فائده آن بسیار است و در خبر است که خدایتعالی ببلاد و استان خود اقمه کند چنانکه شما چهار را  
 بطعام و شراب تعهد کنید و یکی یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم گفت که مال من ببرد و گفت خیر نیست در کسی مال و  
 نزد و تن او بیمار نشود که خدایتعالی چون بنده را دوست دارد و بلا بر او فرزند و گفت بسیار در جات است در  
 که بنده بمهره بآن نتواند رسید و خدای عزوجل را بلا یا بخار سازد و یک روز رسول صلی الله علیه و آله و سلم

صلوات و سلام بر او باد ۱۲ مکه سر انجام کار که بدتر از خود گفتن ۱۱ عیانه الفات

باسماں می نگرست بخندید و گفت عجب مانده ام از فتیای خدایتعالی در حق مومن که اگر بخت حکم کند  
 رضا دهد و خیر دی باشد و اگر بسلا حکم کند رضا دهد و خیر او باشد یعنی که باین ممبر کند و بآن شکر و در هر دو خیر او  
 باشد گفت اهل عافیت در قیامت خواهند که در دنیا گوشت ایشان بناخن بره بریده بودندی از پس  
 درجات عظیم که اهل بلا را بیدار می از پیغمبران گفت بار خدایا نعمت بر کافران می ریزی و بلا بر مومنان  
 چه سبب است گفت بندگان بلا و نعمت همگان من اند مومن را گناه بود و خواهم که بوقت مرگ پاک و بیگناه مرا  
 بنده و گناهان او را بسلائی انجمن کفارت کنم و کافرا را بنیکو نیما بود و خواهم که مکافات آن ب نعمت دنیا باز کنم  
 تا چون مرا بیند و بداند چه حق نمانده باشد تا عقوبت او تمام شود تو اتم کرد و چون این آیت فرود آمد که هر که بدی  
 کند جزا بیند من عمل شود بجزا بنده صدیق گفت یا رسول الله ما ازین چگونه خلاص یابیم گفت نه بپار نشوید نه  
 اند و بکن شود بجزای گناه مومن این بود و سلیمان را علیه السلام فرزندش فرمان یافت عظیم بخور شد و  
 فرشته بصورت و خضوع پیش وی آمدند یکی گفت تم و از زمین افکندم این و دیگر در زیر پای آورد و تپاه کرد  
 آن دیگر گفت تم و در شاه راه افکنده بودی چون این چه راهست راه نبود و زیر پای آوردم سلیمان گفت نه  
 که تم و در شاه راه افکنی راه از روزندگان خالی نبود گفت پیش نه نشستی که آدمی در شاه راه مرگ است که بمرگ  
 پیر جرمه تمام در پویشیدی پس سلیمان توبه و استغفار کرد و عمر عبد العزیز پسر خود را پیر و پدر بخطر مرگ گفت ای پسر  
 اگر تو از پیش بروی تا در تر از وی من باشی و دست ترا در ام از آنکه من در تر از وی تو باشم گفت ای پسر من  
 آن خواهم که تو دست واری آن عباس را خبر دادند که دختر بزرگ داشت و آنرا الیه رجوع عورتی  
 بیوشید و موئی کفایت کرد و ثوابی نقد گشت پس برخاست و دو رکعت نماز بجزا زد و گفت چنین فرموده  
 است حق تعالی و استغینوا بالصبر و الصلوة تا هر دو بجای آوردیم حاتم گفت خدایتعالی در قیامت  
 بچار کس بر جوار گردم محبت کند به سلیمان بر تو اگر آن و پیوست بر بندگان و عیسی بر درویشان بلالوب  
 بر اهل بلا این قدر از علم شکر کفایت بود و درین باب دانند اعلم اصل سوم از نیجات در خوف درجا بدانکه  
 خوف درجا چون دو جلد است سالک راه را که همه مقامات محو و رسد بقوت آن رسد که عقبات که حجاب  
 است از حضرت اکمیت سخت بلند است تا امید صافی نباشد و چشم بر لذت جمال حضرت اکمیت  
 نیفتند آن عقبات را طلع نتواند کرد و نشود که بر راه و وزخ است غالب و فرجیده و گشده است  
 دوام او گیرنده شکل است و تا هر اس بر دل غالب نشود انسان خدر نشود تا آنکه کرد و ازین سبب است که  
 فضل خوف درجا عظیم است چه رجا چون زام است که بنده را می کشد و خوف چون تازیانه است که او را  
 می تازاند و ماول حکم رجا گوئیم انگاه حکم خوف گوئیم فضیلت رجا بدانکه عبادت خدایتعالی

که در طبع بیکبار می رازد از آنکه طبع بل در سرخ و باز دست و خنده شکست که آنرا امر اول گویند از نیجات

بر امید فضل و کرم نیکوتر است از عبادت هر اس از عقوبت که از امید محبت خیزد و هیچ مقام از محبت بالاتر نیست و  
از خوف عجم و نفرت خیزد و برای این گفت رسول صلی الله علیه و آله وسلم و لا هیئت الا بعد الحسن الطین بالله  
گفت یحکیم میا و که بمیرد و بخدای نیکو گمان نبود و گفت خدا تعالی بگوید من آنجا ام که بنده من بمن گمان بر و گوهر  
گمان که بخدای من برین در رسول صلی الله علیه و آله وسلم می را گفت که در وقت جان کندن که چگونه می یابی  
خود را گفت چنانکه از گناهان خودی ترسم و به رحمت او امید می دارم گفت در دل یحکیم و چنین وقت این  
هر دو جمع نشود که خدا تعالی دی را این گرداندار آنچه می ترسد و بهر آنچه امید می دارد و حق تعالی وحی کرد  
به یعقوب علیه السلام که دانی که یوسف را چرا از تو جدا کردم از آنکه گفتی و آخاف ان یا کله الذی کفنی  
که می ترسم که گرگ او را بخورد و چرا از گرگ ترسیدی و بمن امید داشتی و از غفلت برادران گذاری و اندیشیدی و  
از حفظ من نه اندیشیدی و علی رضی الله عنه کی را دید نا امید از بسیاری گناه خود گفت نا امید مشو که رحمت او  
گناه تو عظیم ترست و رسول صلی الله علیه و سلم گفت حق تعالی در قیامت بنده را گوید چرا منکر دیدی چنانکه می  
اگر خدای محبت بزبان او و بهر ناگوید از خلق ترسیدم و بهر امید رحمت او شتم بر دی رحمت کند و رسول صلی الله علیه  
و آله وسلم یک روز گفت اگر شما آنچه من دارم بدانید بسیار بگوید و اندک خضید و بهر او دید دست بر سینه  
میزنید و زاری می کنید پس جبرئیل پیامد و گفت حق تعالی میگردد چرا بنده گان مرا نا امید میکنی از رحمت من پس چون  
آمد و امید های نیکو داد از فضل حق تعالی و حق تعالی بداد و علیه السلام وحی کرد که مراد دوست دار و  
مراد دوست گردان بر دل بندگان من گفت چگونه دوست گردانم گفت فضل و رحمت من باید دانست  
ده که از من جز نیکویی ندیده اند و یحیی بن اکثم را بخواب دیدند گفتند خدا تعالی با تو چه کرد و گفت مراد و موقوف  
سوال بداشت و گفت با شیخ چنین کردی و چنین کردی تا هر اسی عظیم بر من غالب شد پس گفتم بار خدایا مرا  
خبر از تو چنین دادند گفت چگونه خبر دادند گفتم عبد الرزاق مرا خبر داد از عمر از هر که از انس از رسول  
صلی الله علیه و آله وسلم از جبرئیل علیه السلام از تو که گفتی که من باینده آن کنم که بر من گمان برد و از من چشم  
دارد و من چشم داشتم که بر من رحمت کنی گفت راست گفت جبرئیل راست گفت رسول من راست گفت  
انس راست گفت زهری راست گفت عمر راست گفت عبد الرزاق بر تو رحمت کردم پس مرا خلعت کرد  
و پوشنا بپند و ولدان و خادمان بهشت در پیش من رفتند و شتابانی دیدم که مثل آن نبود و خبر است که کی در  
بنی اسرائیل مردم را از رحمت خدای نا امید میکرد و کار ایشان سخت میگرفت روز قیامت خدای تعالی  
با او گوید امر و زنا از رحمت خود چنان نا امید گردانم که بندگان مرا نا امید میکردی و در خبر است که مردی هزار سال  
در دوزخ بود پس گوید یا خان یا منان حق تعالی جبرئیل را گوید بر او این بنده مرا بیا چون بیاورد و گوید جای خود

دو رخت چون یافتی گوید بدترین جاها گوید و از باز بد رخت برید چون بزرگوار پس می نگرده خدا این خدای گوید چه  
می نگریم گوید گمان بر دم که بعد از آن که مرا بیرون آوردی باز نفرستی گوید او را به بهشت برید و باین امید بخات  
یابد حقیقت رجا بد آنکه هر که در مستقبل نیکوئی چشم دارد این چشم داشتن او را رجا گوید و باشد که  
تخته گوید و باشد که غرور و حاققت گویند و اهلان اینها را از یک دیگر باز نمائند و پندارند که این همه  
امید است در جایی محمود است و نه چنان است بلکه اگر کسی تخته نیکو طلب کند و در زمین نرم انگند و  
آن زمین را از خار و گیاه پاک کند و بوقت خود آب میدهد و چشم میدارد که از تعلق بر دارد و چون خدای  
صواعق رخت کند این چشم داشت را امید گویند و اگر تخم بوسیده پرانگند یا در زمینی سخت انگند یا از  
خار و گیاه پاک نکند یا آب ندهد و از تعلق چشم دارد این را غرور و حاققت گویند نه رجا اگر تخم نیک در  
زمین پاک انگند و زمین از خاک پاک کند لکن آب ندهد و چشم میدارد که باران آید جائیکه آنجا باران غالب  
بناشد اما محال نیز نباشد این را آرزو و تمنی گویند همچنین هر که تخم ایمان در دست در محرابی سینه بندد و  
سینه را از اخلاق بد پاک کند و بمواظبت بر طاعت درخت ایمان را آب دهد و چشم دارد از فضل خدای  
که آقا خدا دور دارد و تا بوقت مرگ همچنین بماند و ایمان بسلامت بر دین را امید گویند و نشان این آن  
بود که در مستقبل هر چه ممکن بود هیچ تقصیر نکند و تعهد باز نگیرد که فرو گذاشتن تعهد کشت از نا امید بود  
نه از امید اما اگر تخم ایمان بوسیده بود یعنی که تعین درست نبود یا درست بود لکن سینه از اخلاق بد پاک  
نگند و بطاعت آب ندهد چشم داشتن رحمت حاققت بودند اما می بیند چنانکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت  
الاحق من اتبع نفسه هوا و امته علی الله الحق آن بود که هر چه خواهد میکند و رحمت چشم میدارد بلکه حقاقت  
سیکری خلف من بعد هم خلف در ثواب اللتب یا خذون غرض هذا الدانی و یقولون سیفر لنا دست کرد  
کسانی را که بعد از انبیا علم ایشان رسید اما برینا مشغول شدند و گفتند چشم داریم که خدای تعالی بر ما  
رحمت کند پس هر چه اسباب آن با اختیار بنده تعلق دارد چون تمام شد قمره چشم داشتن رجا بود و چون سبب  
ویران بود چشم داشتن حاققت و غرور باشد اگر نه ویران بود و نه آبادان چشم داشتن قمره آرزو بود و  
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم گفت لیس لیس با تمنی کار دین آرزو است یا پس هر که توبه کرد باید که امید  
قبول دارد و هر که توبه نکرد لکن بسبب معصیت خود داند و تمنی رنجور بود و چشم میدارد که خدای تعالی او را  
توبه دهد این رجا است چه رنجوری او سبب آنست که توبه نکند و اما اگر رنجور نبود و توبه چشم دارد و غرور  
بود و اگر توبه آمرزش چشم دارد همچنین غرور بود اگر چه اهلان این را امید نام کنند و خدا تعالی  
میفرماید ان الذین آمنوا و الذین باهروا و جا هدوانی سبیل الله اولئک یرجون رحمت الله

از تعلق چشم داشتن رجا بود و چون سبب ویران بود چشم داشتن حاققت و غرور باشد اگر نه ویران بود و نه آبادان چشم داشتن قمره آرزو بود و رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم گفت لیس لیس با تمنی کار دین آرزو است یا پس هر که توبه کرد باید که امید قبول دارد و هر که توبه نکرد لکن بسبب معصیت خود داند و تمنی رنجور بود و چشم میدارد که خدای تعالی او را توبه دهد این رجا است چه رنجوری او سبب آنست که توبه نکند و اما اگر رنجور نبود و توبه چشم دارد و غرور بود و اگر توبه آمرزش چشم دارد همچنین غرور بود اگر چه اهلان این را امید نام کنند و خدا تعالی میفرماید ان الذین آمنوا و الذین باهروا و جا هدوانی سبیل الله اولئک یرجون رحمت الله

والله غفور رحیم یعنی کسانیکه ایمان آورند و آرزوی خویش در شهر و خانه خود بگذرند و غریب اختیار گردند و با کفار  
جبار گردند و نمایان راجای امید است بر رحمت ما و یحیی بن معاذ گوید هیچ حاجت بیش از آن نیست که تخم آش  
می پراگند و بهشت چشم میدارد و سرای مطیعان میجوید و اعمال عاصیان میکند و غل ناکرده ثواب میبخشد و  
یکی بود که او را از بلبل لغندی با رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم گفت آید ام تا از تو پرسم که نشان  
آنکه خدا تعالی کسی خیری خواسته باشد چیست و نشان آن که بوی خیری بخواسته چیست گفت هر روز  
که بر خیزی بر چه صفت باشی گفت چنانکه خیر را دهل خیر را دوست دارم و اگر خیری پدید آید بزودی بگویم  
ثواب آن بیشین شناسم و اگر از من فوت شود اندو گزینم با شدم و در آرزوی آن با شدم گفت ایست نشان  
آنکه بر تو خیر خواسته و اگر کاری دیگر خواستی ترا بآن مشغول کردی و آنگاه باک ندانستی که در کدام وادی از دویها  
ترا هلاک کردی علاج حاصل کردن رجا بدانکه باین ارمیجکی حاجت نباشد مگر دو چهار یکی آنکه از  
بسیاری گناه نومید نشده باشد و تو به نمیکند و میگویند بپذیرند و تو بگریز آنکه از بسیاری جود و طاعت خود را هلاک  
میکند و هیچ بسیار که طافشان نمارد بر خودی نهند و این دو بیمار باین دارد و حاجت است اما اهل غفلت را  
این نه دارد و بود که زهر قاتل بود و امید بر و سبب غالب شود و اهل اعتبار است که اندیشند در عجائب دنیا و  
آخرین نبات و حیوان و انواع نعمت چنانکه در کتاب شکر گفتیم تا رحمتی و عنایتی و لطفی بیند که در اسرار  
آن نتواند بود چه اگر در خود نگردد که هر چه او را بیابانیت چگونه بیافریده است اما آنچه ضرورت بود چون سر در  
یا حاجت بود بی ضرورت چون دست و پای یا آرایش بود بی حاجت چون سرخی لب و کثرتی ابرو و سیاه  
چشم و راستی مژگان چون پیافریده است و این رحمت همه حیوانات کرده تا بر نور می چندان لطافت  
صنعت کرده در تناسب شکل او و در نیکنوی نقش او و در هدایت کلام او داده است تا خانه خود را چگونه بنا کند  
نسل چون در آن جمع کند و طاعت بادشاه خود چون دارد و تا شاه سیاست ایشان چون کند هر که در چنین عجائب در  
ظاهر و باطن خود و در همه آخرینش تامل کند بداند که رحمت عظیم تر از آنست که ناامیددی راجای بود یا باید که خوف  
غالب باشد بلکه باید که خوف و رجا برابر بود پس اگر غالب رجا بود جای آن هست باز رحمت خدا تعالی و لطف  
او در آخرینش خود نمایان ندارد و تا یکی از بزرگان میگوید که هیچ آیت و قرآن امیدوار تر از آیت مداینات  
نیست که حق تعالی در از ترین آیتی در قرآن آن را فرستاده است تا مال ناگاه دارد و وصله نشود تا چون  
با دوام و همی چگونه ممکن گردد با چنین غربت از آخر زش ما قاصد و تا همه بدو رخ رویم این یک علاج بود  
حاصل کردن رجا را و سخت عظیم و بی نهایت است و هر کسی باین درجه نرسد سبب دوم تامل است در آیات  
و اخبار رجا که آن نیز از حدیث و سنت چنانکه در قرآن میگوید هیچکس از رحمت حق ناامید نشود و لا تقنطوا من رحمة الله



و گفت فرشتگان آمرزش شما میخواهند و میستغفرون لمن فی الارض و دوزخ برای آنست تا کفار را آنجا فرد و  
 آورند اما شمار ایشان تیر سانسند و لک یحیی الله به عباد و رسول صلی الله علیه و آله و سلم هیچ از آمرزش خواستن  
 است غرضش اینا سود تا این آیت فرو آورد و ان ربک لذ و مغفرة للناس علی ظلمهم و چون این فرو آورد و پس  
 یعطیک ربک فترضی گفت محمد رضی فشو و تا کی از است او در دوزخ باشد و چنین آیات بسیار است اما احباب  
 آنست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم میگوید امت من امتی مرحوم اند عذاب ایشان در دنیا باشد فتنه و  
 زلزله و چون روز قیامت بود بدست هر یک کافری باز دهند و گویند این خدای قست از دوزخ و گفت  
 صلی الله علیه و آله و سلم تب از بوش دوزخ است و نصیب مومن از دوزخ آنست آنست رضی الله عنه میگوید که  
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت ما را خدا یا حساب است من بمن کن تا کسی مساوی ایشان نه بیند گفت ایشان  
 است تو اند و بندگان من اند و من بر ایشان رحیم تریم نخواهم که مساوی ایشان کسی بیند نه تو نه دیگری و گفت  
 صلی الله علیه و آله و سلم که حیات من خیر شاست و مرگ من خیر شاست اگر زنده باشم شریعت بشنامی آموزم و  
 اگر مرده باشم اعمال شما بر من عرضه میکنند آنچه نیکو بود و حمد و شکر میکنم و آنچه بد بود آمرزش میخواهم و یک روز  
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت یا کریم العفو جبرئیل گفت دانی که معنی این چه بود آنکه زشتی عفو کند و به  
 نیکویی بدل کند و گفت صلی الله علیه و آله و سلم چون بنده گناه کند و استغفار کند خدا یتعالی فرماید ای فرشتگان  
 نگاه کنید بنده من گناهی کرد و آنست که او را خداوند نیست که بگناه گیرد و بیامرزد و گاه گزافتم شمار که او را  
 بیامرزیم و گفت خدا یتعالی میگوید اگر بنده من گناهی کند تا بیری سما و استغفار میکند و امید میدارد و او را  
 می آمرزم و گفت اگر بنده بیری زمین گناه کند من بیری زمین بوی او رحمت دارم و گفت فرشته گناه بر بنده نه و نیند  
 تا شش ساعت بگذرد و اگر توبه و استغفار کند خود هلاک نه و نیند و چون توبه نکند و طاعتی کند آن فرشته دست  
 راستش گوید آن دیگر را که آن گناه از دیوان او بیگن تا من نیز یک حسنه بنویسم عمن آن و هر حسنه بد بود  
 نه او را بماند و گفت صلی الله علیه و آله و سلم چون بنده گناه کند بروی نویند اعزالی گفت اگر توبه کند گفت  
 محو کند گفت اگر سیر باز شود گفت بنویسند گفت اگر توبه کند گفت محو کنند گفت تا کی گفت تا استغفار  
 میکنند حق تعالی را از آمرزش طلال نگیرد تا بنده را از استغفار طلال بگیرد و چون قصد نیکی کند فرشته حسنه  
 بنویسد پیش از آنکه بکند و اگر نکند و بنویسد آنگاه زیادت کند تا به مقصد و چون قصد بجا میست کند بنویسند  
 اگر بکند یکی نویند و رای آن عفو خدا بود و مردی بار رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت من بر معانی  
 روزه دارم و میخ نماز کنم و برین غیر ایم و خدای را بر من زکوة و حج نیست که مال ندارم و خدا کجا باشم  
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم بخندید و گفت با من باشی اگر دل از دوزخ باز داری از غل و حسد و باز دوزخ باز داری

از غیبت و دروغ و چشم زدن و چیز نگه داری از نا غم نگرستی و بخت خدا یتعالی بچشم خرد نگرستی با من در بهشت  
 آئی برین گفت دست خود عزیزت میدارم و اعرابی با رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم گفت حساب خلق که کند  
 فردا گفت حق تعالی اگه بخودی خود گفت آری اعرابی بخندید رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت بخندیدی یا اعرابی  
 گفت آری که گیم چون دست یا بغو کند و چون حساب کند مسامحت کند رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت راست  
 گفت اعرابی که هیچ گیم نیست از خدا یتعالی گیم تر پس گفت اعرابی فقیه است پس گفت صلی الله علیه و آله و سلم  
 خدا یتعالی کعبه را بزرگ و شریف کرده است اگر نیده آنرا دیران کند و سنگ ز سنگ جدا کند و بسوزد و مردم او  
 بآن در جنبه بود که بولی از ادیبای خدا یتعالی استخفاف کند اعرابی گفت ادیبای خدا کیا نند گفت همه ی مومنان و ادیبای بهشت  
 که میگویانند ولی الذین آمنوا و هم من الظالمات الی النور و گفت خدا یتعالی می گوید خلق را بر اے آن آفریده ام تا برین  
 سود کنند نه تا من بر ایشان سود کنم و گفت خدا یتعالی بر خود نبشته است پیش از آنکه خلق را بر آفریند که رحمت من  
 بر خشم من غلبه دارد و گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم هر که لا اله الا الله گفت و بهشت رود و هر که آخر کلمه  
 او این بود آتش او راند و بنید و هر که بی شرک بآن جهان رود و آتش زرد و گفت اگر شما گناه نکنید خدا یتعالی  
 خلق دیگر را فرزند کند که گناه کنند تا ایشان را بپایام زد که او غفور و رحیم است و گفت صلی الله علیه و آله و سلم خدا یتعالی  
 بر بنده خود رحیم تر است از آنکه مادر مشفق بر فرزند و گفت صلی الله علیه و آله و سلم خدا یتعالی چندان رحمت اظهار کند و در  
 قیامت که هرگز بر دل سبکس نگذشته باشد تا بجا یکدیگر ایستادن کردن آفراد و با سید رحمت و گفت خدا ی را بعد رحمت  
 است نو و نه نهاده است قیامت را و یکی رحمت پیش اظهار کرده درین عالم همه لها بآن یک رحمت رحیم است  
 تا رحمت مادر بر فرزند و ستور بر بچه هم از ان رحمت است و روز قیامت این یک رحمت بآن نو و نه جمع کنند  
 و بر خلق گبستر اند هر حتی چندان طباق آسمان فرین دران روز یکس لاک نشود مگر آنکس که در ازل طایفه  
 و گفت شفاعت خود باز نهاده ام اهل کبائر از رحمت خود بنیدارید که برای مطیعان و بر سیزگار ان است  
 بلکه برای آنکه دکان و غلطانست و سعید بن ابی طالب گفت دوم در از دوزخ بیرون آوردن حق تعالی گوید آنچه دیدید  
 از فعل خود دیدید که من ظلم کنم بر بندگان و بفرمایند تا ایشان را دوزخ باز بر ندی یکی بشتاب برو و با سلاسل  
 آن دیگر باز پس می ایستد هر دو را باز آوردند و پرسند که چرا چنین کردید آنکه شتاب کرده باشد گوید ترسیدم از  
 وبال مصیبت چندانکه در فرمان تقصیر تو نستم کرده آن دیگر گوید بار خدا ای گمان نیکو بروم و امید سید اتم که چون  
 از دوزخ بیرون آوری باز نفرستی پس هر دو را بهشت فرستد و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت منادی رفد  
 قیامت دعا کند گدای است خدا من حق خود را کاشتم اگر دم و حقوق شما بر یکدیگر باند و در کار یکدیگر کنید و بهشت  
 روید و گفت یکی را از رحمت من حاضر کنند در قیامت بر سر خلائق نو و نه کمال هر یکی پسند آنکه چشم کنند همه

له انور دست ایران داران است که چون آورد ایشان را از تبار بی نبوتی رشتی ۱۲

گناهان بروی عرض کنند و گویند این همه هیچ انکار میکنی فرشتگان در نوشتن اینها هیچ ظلم کرده اند گوید نه یارب باز گویند هیچ عذر داری گوید نه یارب و قول بردوزخ نهد خدا یتیمالی گوید ترا نزد من حسنه است و بر تو ظلم نکنم پس رفته بیاورند و در آن نوشته باشد اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله بنده گوید این رفته باین هم سجات کجا کفایت بود گوید بر تو ظلم نکنم آن همه سجات در کف نهند و آن بر رفته و دیگر گفته آن رفته همه را از جای بردا و از همه گران تر آید که هیچ چیز در مقابل توحید خدا یتیمالی نیاید و صلوات الله علیه آله و سلم خدا یتیمالی فرشتگان را فرماید که هر که در دل و یک شغال خیر است از دوزخ بیرون آوردید خلق بسیار بیرون آوردند پس گویند یکس ازین قوم نموده گوید هر که در دل و نیم شغال خیر است بیرون آوردید خلق بسیار بیرون آوردند و گویند یکس ازین قوم نموده پس گوید هر که در دل او مقدار یک ذره خیر است بیرون آوردید خلق بسیار بیرون آوردند و گویند یکس نموده که او را یک ذره خیر باشد گوید شغال ملائکه و شفاعت پیغمبرین و شفاعت مومنان همه رسیده اجابت کرده باشد نمادگر رحمت ارحم الراحمین یک قطعه از دوزخ فرایم دو قومی را از دوزخ بیرون آورد که هیچ خیر نکرده باشد هرگز نقیصه ذره همه چون انکشت سپاه شده و ایشان را در جوی افکند از جویهای بهشت که آنرا نخل حیوة خوانند و از آنجا بیرون آیند پاک و روشن چنانکه سبز از میان سیلاب بیرون آید و همچو در پیر روشن هر بار گردون که اهل بهشت تمام نشناستند و گویند که این همه آزاد کردگان خدا یتیمالی اند که هرگز هیچ خیر نکرده اند پس گوید در بهشت روید و هر چه بپسندید شمار است گویند بار خدا یا ما را آن دادی که یکس را ندادی خداوند عالم گوید شمار از دوزخ ازین بزرگتر است گویند چه باشد ازین بزرگتر گوید رضای من که از شما خوشنود باشم که هرگز ناخوشنود نشوم و این حدیث در صحیح بخاری و صحیح مسلم هر دو دارد دست و غیر دین حرم گوید که سه روز رسول صلی الله علیه و آله و سلم غائب بود که جز نماز فرض بیرون نیامدی روز چهارم بیرون آمد گفت خدای عز و جل مراد عله داد که هفتاد هزار نفر است تو حجاب در بهشت روند و من درین سه روز زیادتیا نخواستم خدا یتیمالی را که یکم و بزرگوار یافتم پس ازین هفتاد هزار نفر هفتاد و دیگر بمن داد گفتم بار خدا یا هست من چندین بافتند گفت این عدد تمام کن از جمله اعراب و روایت کنند که کودکی در بعضی از غروات اسیر گرفته بودند و درون بند نهاده در روزی بغایت گرم زنی را از خیمه ششم بروی افتاد و شتاب میدوید و اهل آن خیمه از بی او میدویدند تا آن کودک را بر گرفت و بر سینه خود باز نهاد و خود را سائبان او کرد و تا که با کودک نرسد و می گفت این اسیر من است هر دم چون آنرا بدیدند بگریستند و دست از همه کارها برداشتند و غمی شفقند او پس رسول صلی الله علیه و آله و سلم آنجا رسید و قصه با او گفتند و شنیدند از رحم آن زن و گریستن ایشان گفت شمارا عجب آمار شفقند

و هر چه بپسندید شمار است گویند بار خدا یا ما را آن دادی که یکس را ندادی خداوند عالم گوید شمار از دوزخ ازین بزرگتر است گویند چه باشد ازین بزرگتر گوید رضای من که از شما خوشنود باشم که هرگز ناخوشنود نشوم



در بهشت روند و ازین سبب است که ثواب خائفان مضاعف است که گفت و لمن خاف مقام ربّه جنتان رسول  
صلی الله علیه وآله وسلم گفت خدایتعالی می فرماید لعزت من که دعوای و دودهن در یک بنده جمع کنم اگر  
در دنیا از من تبرسد در آخرت او را امین دارم و اگر امین باشد در دنیا در آخرت در خوف و درخش و  
گفت صلی الله علیه وآله وسلم هر که از خدای تبرسد همه چیز از وی تبرسد و هر که از خداست نه تبرسد خدای  
او را از همه چیز نه تبرسد و گفت تمام عقل ترین شکر ترسیده ترین شماس است از خدایتعالی و گفت هیچ  
مومن نیست که یک قطره اشک از چشم او بیاید اگر چه هم خند سرگشته باشد که آن بروی او رسد که نه دنی  
او بر آتش حرام شود و گفت صلی الله علیه وآله وسلم چون بنده از ایم خدای موی بر زن خیزد و بر او نشاند از وی  
گناهان او همچنان فرو ریزد که برگ از درخت و گفت هیچ کس که وی از ایم خدایتعالی بگریست در آتش  
نزد و تاثیر که از پستان بیرون آید باشد باز به پستان نزد و عا کشته رضی الله عنهما گوید رسول صلی الله علیه  
وآله وسلم را گفتند که هیچ کس زامن تو در بهشت شود و حجاب گفت شود آنکه از گناه خود آید و آورد و بگوید  
و گفت رسول صلی الله علیه وآله وسلم هیچ قطره نزد خدایتعالی دوست تر از قطره اشک نیست که از خوف  
خدایتعالی بود یا قطره خون که بریزد و در راه خدایتعالی و گفت هفت کس در سایه خدایتعالی باشند یکی از آن خله  
کسی بود که خدای را در خلوت یاد کند و آب از چشم او برود و خطه رضی الله عنه میگوید که نزد یک رسول  
صلی الله علیه وآله وسلم بودیم و ما را پند داد و چنانکه دلهاتنگ شد و آب از چشمها روان شد پس بجا آمد  
ایمان من با من و سخن آدم و در حدیث دینا افتاد من آن سخن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یاد می آورم آدم  
آن گریستن خود بیرون آدم و فریادی کردم که آه خطه منافق شد و ابوبکر رضی الله عنه مرا پیش آمد و گفت  
نه منافق نشد نزد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ندادم و گفتم خطه منافق شد گفت کلام بیانی خطه من  
ایمان و احکایت کردم گفت یا خطه اگر بر آن حال که در پیش من باشید بایند فرشته گان باشند مصافحه  
کنند در راه باو خاندان و لکن یا خطه ساعتی و ساعتی آثار شبلی میگوید رحمة الله علیه هیچ روز نبود که خوف  
بر من غالب نشد که نه آن روزی از حکمت و غیرت بر دل من کشاده شد و یکی بن معاف رحمة الله علیه میگوید گناه  
مومن میان بیم عقوبت و امید رحمت چون رویا بود میان دو شیر و هم او گفت مسکین آدمی اگر از دو نفع چنان  
ترسیدی که از دورویی در بهشت خدای او را گفتند فرمود که امین تر گفت آنکه امر و ترسان تر و سبکی  
حسن را گفت چگونگی و مجلس تومی که ما را چندان می ترساند که دلهای ما پاره میشود گفت امر و ترسان تر و سبکی  
محبت دارد که شمار ابر ترسانند و فر دایمان رسید بهتر از آن که امر و محبت کنید با تومی که شمار امین دارند و  
فردا بوقت رسیدا بوسلمان دارانی از رحمة الله علیه میگوید هیچ دل از خوف خالی نشد که نه در آن خد و عا کشته رضی الله



میگوید بار رسول الله علیه آله وسلم گفتیم آن چیست که در قرآن میگوید میسکند و می ترسند والذین یؤتوا  
و قلوبهم وحاجه این دردی و زناست گفت که ناز در دوزخ و صدقه میسکند و می ترسند که نه پذیرند و محمد بن ابی بکر  
رحمه الله علیه چون بگریختی خشک در روی مالیدی گفتی شنیده ام که هر کجا که اشک بآید رسیده گز نشوز و صدق  
میگوید یعنی مانند غنچه بگریزد اگر نتواند خود را گریبان سازد و کعبه با جبار گوید بخواب که بگریم چنانکه آب رود  
فردا آید و دست نرود از هزاره دنیا که لصدقه و هم حقیقت خوف باینکه خوف حالتی است از  
احوال دل و آن آتشی دردی بود که در دل پیدا آید و آنرا سبب است و ثمره آن سبب آن علم و معرفت  
است با آنکه خطر کار آخرت بنده بسبب هلاک خود حاضر و غائب بنده را بدین آتش در میان جان او پیدا آید  
مدین از دو معرفت خیزد یکی آنکه خود را در گناهان خود را و عیب خود را و اوقات طاعات و خجاست اخلاقی خود  
را بحقیقت بیند و این تقصیر انعمت حق تعالی بر خود بیند و مثل او چون کسی بود که از پادشاهی خلعت و نعمت  
بسیار یافته باشد و انگاه در حرم و خزان او خجاستها کرده باشد پس ناگاه بداند که پادشاه او را در آن خجاستها  
میدیده است و داند که ملک غیور و متقم و بیباک است و خود را نزد یکدیگر بیخود خجاست نداند و هیچ وسیله و قریبت  
نماید و لا عایش در در میان جان او پیدا آید چون خطر کار خود بیند یا معرفت دوم آن بود که از صفات و صفات  
لکن از بیباکی و قدرت آن خیر که از وی میترسد چنانکه یکدیگر و چنگال شیر افتد و ترسند از گناه خود لکن آنکه  
معرفت خیر میداند که طبع او هلاک کردنی نیست و آنکه از وی وضعی وی هیچ باک ندارد و این خوف تمام در فاضل  
تر بود و هر که صفات حق تعالی خجاست و حلال و بزرگی و توانائی و بیباکی او بداند پس که اگر همه عالم را هلاک کند  
و جاد و دید و دروغ دارد یک در هزار ملکست و می کم نشود و آنچه آنرا رقت و شفقت گویند از حقیقت آن است او  
منزه است جای آن بود که ترسد این ترس بیاسا نیز بود اگر چه دانند که از مصیبت معصوم اند و هر که بخدا تعالی عذر  
تر بود ترسان تر باشد رسول الله علیه آله وسلم ازین گفت من عارف ترین شما ام بخداست و ترسان ترین  
و برای این گفت اما بختی الله من عباد و العلماء هر که جا بل تر بود بوی این تر باشد و روح آمد بر او  
علیه السلام که یاد او از من چنان ترس که از شیر خشک ترس سبب خوف انعمت الله علیه آن در دل است  
و مدتی و در هر حال آنکه شهادت دنیا بر وی شخص کند و بوی آن نماند چه اگر کسی را شهوت نکاح  
یا طعام یا خند چون و چنگال شیر افتد یاد در زدن سلطان قاهر نشاند و او را بر وی شهوت نماند بلکه حال دل و دین  
همه حضور و خشوع و خجاست بود و همه را بقیه و نجاسه و نظر در عاقبت بود و نه کبر و نه حسد و نه شره و دنیا و غفلت  
اما تره آن در زدن شکستگی و زاری در روی بود و تره آن در جوارح پاک نیست بود از محاسنی باری شستن و طهارت  
و در جات خوف متفاوت بود لکن از شهوت باز دار و تمام آن عفت بود و اگر از حرام باز دارد تمام آن روح بود و اگر





می ترسد و چون از عادت ترسد که او را باین بصیرت بر دوازده عادت میگزیند و چون از اطلاق حق تعالی  
بر دل او ترسد دل پاک دارد و همچنین دیگر باو غالب ترین به بیشترین خائفان بهم غایت و خاقت باشد که باشد  
ایمان بسلامت بنزد و تمامترین ازین خوف سابق بود که تا در ازل چه حکم کرده باشد و متفاوت و سعادت وی  
که خاقت فرج سابق است و اهل آنست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر سر منبر گفت که خدا ای تعالی کتابی نوشته  
است و نام اهل بهشت در آن و دوست را هست فراز کرد و گفت کتابی دیگر نوشته است و نام اهل دوزخ و فتنه  
و نسب ایشان در وی و دست چپ فراز کرده گفت اندرین بنفراید و بکا هد و اهل سعادت باشد که عمل اهل شقا  
میکند تا هم گویند که اونا نشان است پس خدا تعالی پیش از مرگ اگر همه ساعتی بود او را از راه متفاوت باز گرداند  
و باز راه سعادت آورد سعید آنست که در قضای انبی سعید است و شقی آنست که در قضای ازلی شقی است و  
کار خاقت وارد پس باین سبب خوف اهل بصیرت ازین بود و این تمام تر است چنانکه خوف از حق تعالی  
بسبب صفات جلال او تمام تر بود از خوف بسبب کثرت آن خود که آن خوف هرگز بر خیزد و چون از گناه ترسد  
و توبه کند باشد که غره شود و گوید که از گناه دست دشتم چه از رسم و در جمله هر که شناسد که رسول صلی الله علیه و آله  
و سلم در اعلی درجات خواهد بود و ابو جبریل و در رک اسفل و هر دو پیش از آفرینش و سیلته و جنایت نداشتند و  
چون بیافرید راه معرفت و طاعت رسول را میسر کرد بی سبب از محبت او دین بالزام بود که داعیه و بان  
صرف کرد و نتوانستی که آنچه بوی نمودند و کشف کردند بر خود و بپوشیدی و نتوانستی که آنچه دانست که زهر قاتل است  
از آن دور نباشد و ابو جبریل که راه دیدار بروی یبستند نتوانست که بدیدی و چون بدید نتوانست که از شهوات  
دست بردارد بی آنکه آفات آن بشناسد پس هر دو مضطر بودند لکن چنانکه خواست بی سبب تفاوت  
یکی حکم کرد و راه را می تاخت تا بدو نز و یکی را بسعادت حکم کرد و می بر دو تا با علی علین بسلسله قهر و هر که  
حکم چنان کند که خود خواهد و از توبه پاک ندارد و از وی ترسیدن لایه باشد و ازین گفت و او علیه السلام را که  
ازین چنان تبرس که از شیر عزنده می ترسی که شیر اگر هلاک کند پاک ندارد و نه بسبب جنایت تو کند لکن تا سلسله  
شیری او چنان حکم کند و اگر دست بردارد نه از شفقت و قراست بود که با تو دارد و لیکن از بی وزنی تو  
باشد نزد او و هر که این صفات از حق تعالی بدانت لکن نبود که از خوف خالی شود پس اگر درون سوخت خاقت  
بد آنکه بیشترین خائفان از خاقت ترسید و اندر برای آنکه دل او می گردانست و وقت مرگ وقتی عظیم است نتوان  
دانست که دل بچه قرار گیرد در آنوقت تا یکی از عارفان میگوید اگر کسی را پنجاه سال بتوحید  
داشته باشم چون چندان از من غائب شد که در پس دیوار نه شود گواهی ندادم و او را بتوحید که حال  
دل گردانست ندادم که بچه گردد و دیگر میگوید اگر مرگ آید که شهادت بر دهر سر او دوست تر

داری یا مرگ بر مسلمانی بر در حجره گویم مرگ بر مسلمانی بر در حجره کند اتم که تا بدرسای اسلام بماند یا نه و اهل الدرد  
 سوگند خوروی که هیچکس این نباشد از انکه ایمان او بوقت مرگ باز نشاند سهل قسری میگوید که صدیقان  
 در هر نفس از سو و خالت می ترسند و سیفان بوقت گ جزع میکرد و میگفت گفتند مگر می که عفو  
 خدا تعالی از گناه تو عظم ترست گفت اگر دلم که بتو حید میبرم باک ندارم اگر چند کوهها گناه دارم و یکی از بزرگان  
 وصیت کرد چنانکه که داشت فراموشی و او گفت نشان آنکه بر تو حید میبرم فلان خیرست اگر آن نشان مینی باین  
 مال شکر و مغز بادام بخور و کج و کان شهر بقیان و گوی که این عرس فلانست که بسلامت بخت و اگر آن  
 نشان نه مینی با مردمان بگویم تا بر من نماز کنند و غره نشوند من تا این از مرگ باری مرئی باشم و سهل  
 قسری میگوید که مرید از ان ترسد که در معصیت افتد و عارف از ان ترسد که در کفر افتد و ابویزید گفت چون  
 یا مسجد روم بر میان خود ز ناری تنم که ترسم که مرا بکلیسا بر ندانم که در مسجد روم و هر روز پنج وقت چنین  
 باشم و عیسی علیه السلام با حواریان گفت شما از معصیت ترسید یا پیغمبر این از کفر ترسید و یکی از بزرگان  
 بگرسنگی و برهنگی و محنت بسیار مبتلا بود سالهای دراز پس بخدا تعالی بجا لید و می آمد که دست از کفر نگاه  
 میدارم و این خرسند نیستی که دنیا میخواستی گفت با خدا یا تو بگویم و خرسند شدم و خاک بر سر کرد از تشویر سوال  
 خود و یکی از دلائل سو و خالت نفاق بود و ازین بود که همیشه صحابه بر خود می ترسیدند از نفاق حسن بصری  
 علیه السلام گفت اگر بدلم که در من نفاق نیست از هر چه در روی زمین است دو سطره تر دارم و گفت  
 اختلاف ظاهر و باطن و دل و زبان از جمله نفاق است فصل بدانکه معنی سو و خالت که هم از ان ترسیده اند  
 آنست که ایمان از وی باز نشاند بوقت مرگ و از اسباب بسیارست و علم آن پوشیده لکن آنچه درین کتاب  
 توان گفت آنست که از دو سبب خیزد یکی آنکه کسی بدعتی باطل اعتقاد کند و کفر با آن بگذارد و گمان نبرد که آن  
 خود خطا تواند بود و در وقت مرگ کار با کشف افتد باشد که او را خطا می کشند و بآن سبب  
 دیگر اعتقاد نمایند که دانسته باشند تنگ افتد که اعتمادش بر خیزد و اعتقاد خود و این تنگ برود و این خطر  
 بتدرع را بود و کسی را که راه کلام و دلیل سپرداگر چه با درع و پارسا بود اما ایمان و اهل سلامت که مسلمانی  
 چنانکه بظاهر قرآن و اخبار است گرفته باشد و ازین ایمان باشد و ازین گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم  
 علیکم برین الجائز و اکثر اهل البیته البیله و ازین بود که سلف از کلام و بحث و جستجو حقیقت کارها منع کردند  
 که دانستند که هر کسی طاقت آن ندارد و در بدعتی افتد سبب دیگر آن بود که ایمان در اصل ضعیف بود و دوستی  
 دنیا غالب و دوستی خدا تعالی ضعیف بود وقت مرگ چون فید که همه شهادت و از وی بازی ستانند و از دنیا بفر  
 بیرون می برند و جانی می برند که میخواهد باشد باین سبب که از همتی بوی باز کرد و آن دوستی ضعیف نیز باطل

طه و جبهه است و از ان زمان میرود اکثر فضیلتها را از ان

طیبه کیمیای سعادت

شود چون کیکه فرزند را دوست دارد اما دوستی ضعیف چون فرزند چنانچه را که معشوق او باشد و از فرزند دوست تر دارد از وی باز نماند فرزند را دشمن گیرد و آن مقدار دوستی نیز که بود باطل شود و برای این است که درجه شهادت عظیم است که در آنوقت دنیا از پیش بر خاشته باشد و حب خدایتعالی غالب شده و دل بر مرگ نهاده در چنین حال مرگ در رسد غنیمتی بزرگ بود که این چنین حال زد و بگذرد و دل بآن صفت نماند پس هر دوستی حق تعالی غالب تر بود از همه چیز مالا بد آن ویران آن باز داشته باشد که نمی تواند بدید و بدی ازین خطر امنین شود و چون بوقت مرگ در رسد و مانند که وقت دیدار دوست آمد مرگ را کاره نباشد دوستی حقیقی غالب شود و دوستی دنیا باطل و ناپید شود و این نشان چنین است بود پس هر که خواهد که ازین خطر دور تر باشد باید که از بدعت دور تر باشد و آنکه در قرآن اخبار است ایمان آورد و هر چه در انداخته و هر چه ندانست بگوید و بجا ایمان آورد و جهد آن کند تا دوستی حق تعالی بر وی غالب شود و دوستی دنیا ضعیف شود و این بآن ضعیف شود که حدود شرع نگذارد و ادنیادی متغیر از دوازده نفر شود و دوستی خدایتعالی بآن قوی شود و گویا ذکر او میکند و همیشه با دوستان او صحبت دارد نه با دوستان دنیا پس اگر دوستی دنیا غالب تر شود کار در خطر بود چنانکه در قرآن گفت اگر پدر و فرزند مال و نعمت و هر چه دارند دوست تر میگردانند از حق تعالی ساخته باشید تا فرمان خدایتعالی در رسد و بگوئید باقی اقدار امره علانج بدست آوردن خوف بدانکه اول مقامات دین یقین و معرفت است پس از معرفت خوف خیزد و از خوف زهد و صبر و توبه خیزد و از زهد و توبه صدق و اخلاص و طاعت بر ذکر و فکر بر و دام پدید آید و از ان انس و محبت خیزد و این نهایت مقامات است و رضا و تقوی و شوق این همه خود متبع محبت است پس کیمیای سعادت بعد از یقین معرفت خوف است و هر چه بعد از آنست بی آن راست نیاید و آن سبب طریق است آید که بگویم معرفت که چون خود را و حق تعالی را بشناخت بعضی در تیرسد که هر که در جنگال شیر افتاد و وی شیر را شناسد و از هیچ علاج حلیت حاجت نبود تا تیرسد بلکه عین خوف بود و هر که خدایتعالی را کمال و جلال قدرت بی نیازی از خلق بشناخت و خود را به بیاری و در ماندگی بشناخت بحقیقت خود را در جنگال شیر و بلکه هر که خدایتعالی را بشناخت که هر چه خواهد بود تا بقیامت حکم کرده بعضی را سعادت بی وسیله و بعضی را شقاوت بی خایتی بلکه چنانکه خواست و آن هرگز نکرده و لا بد تیرسد و برای این گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم که موسی با آدم علیه السلام حجت آورد و آدم موسی علیه السلام را نیز حجت آورد موسی گفت خدایتعالی ترا بهشت فرود آورد و با تو چنین و چنین کرد چراغی شدی تا خود را و ما را در بلای افکندی گفت آن معصیت بر من نوشته بود در ازلی یا نه گفت نوشته بود گفت حکم او را اخلاف تو انتمی کرد گفت نه حج آدم موسی سخن سخن است آدم

منقطع شد و جواب نداشت و ابواب معرفت که از آن خوف خیزد بسیارست و هر که عارف تر خائف تر  
و راجح تر است که رسول و جبرئیل علیهما السلام هر دو میگردانند و حی آدم ایشان که چرا میگردانند و شمار  
ایمن کرده ام گفتند بار خدا یا از مکر تو ایمن نه ایم گفت یحیی بنیشتید و از کمال معرفت ایشان بود  
که گفتند که بناید که آنچه ما را گفته اند که ایمن باشید از مائشی باشد و درخت آن سرفی باشد که از درخت  
آن عاجز باشیم و در روز بدر ابتدا لشکر مسلمانان ضعیف شد و رسول صلی الله علیه آله و سلم تبر سید  
بار خدا یا اگر این مسلمانان طاک شوند بر روی زمین کس نماند که ترا بر بند صدیق گفت سوگند بر خدای  
چو دمی که ترا به نصرت و عدو داده و دلا بدو داده خود است کند مقام صدیق و آن وقت اعتماد بود بر عدو کرم  
و مقام رسول صلی الله علیه آله و سلم خوف بود از مکر و این تمام تر بود که دانست که کس سر کارهای الهی تعبیه  
او در تمبر ملکوت سر رشته تقدیر او یا زینا بطریق دوم آنست که چون از معرفت عاجز آید صحبت با اهل حق  
دارد و تا خوف ایشان در روی سرایت کند و از اهل غفلت دور باشد که ازین خوف حاصل یابد و اگر چه تقلید بود  
چون خوف کودک از مادر که پدر را دیده باشد که از آن میگریزد و او نیز نرسد و اگر چه صفت ما را نداند  
این ضعیف تر باشد از خوف عارف که اگر کودک ماری چند بند معرطم را که دست باریکند چنانکه تقلید سیر  
بهم تقلید ایمن گردد و دست بآن برود و آنکه صفت ما را نداند ازین تقلید ایمن بود پس مقلد باید که ازین  
اهل من و غفلت حذر کند خاصه از کسی که بصورت اهل علم باشد طریق سوم آنکه چون این قوم را نباید که با اهل  
صحبت وارد که درین روزگار کمتر مانده اند از حال ایشان نشود و کتاب ایشان بر خواند و مایان سبب بعضی  
از احوال نماید و اولیاد و خوف حکایت نفیم تماهر که اندک مایه خرد دارد بداند که ایشان عاقل ترین عارف  
ترین و متقی ترین خلقی بودند چنان که ترسیده اندیش گیران اولی تر که تبر سند حکایت پیغمبر اهل طایف  
روایت است که چون ابلیس ملعون شد جبرئیل میکائیل علیهما السلام و ایم میگردانند خدای تعالی وحی کرد  
ایشان که چرا میگردانند از مکر تو ایمن نه ایم گفت چنین باید ایمن باشید و محبت کنند و چون درخ را بیاورد  
همه طایف بگریستن ایستادند چون آدمیان را بیا فریدند خاموش شدند که دانستند که نه بر اے  
ایشان آفریده اند و رسول صلی الله علیه آله و سلم گفت هرگز جبرئیل نباید من الا که لرزه بوی فتاده بود  
از بیم خدا و تعالی آنش رضی الله عنه بگوید که رسول صلی الله علیه آله و سلم از جبرئیل پرسید که هرگز میکائیل  
را ندان نمی تیم گفت نا آتش آفریده اند و بخندید و خلیل الله علیه السلام چون در نماز شدی جوشن  
او از یک میل بشنیدند و عجاذی که یک دو او و علیه السلام چهل روز میگردانست مسجد تا گیاه از  
اشک او برسدند آنگاه که او را وحیر میگردانی اگر گرسنه یا برهنه یا نشسته بگوئید آنان و آب

۴۰ در میان  
 ۴۱ در میان  
 ۴۲ در میان  
 ۴۳ در میان  
 ۴۴ در میان  
 ۴۵ در میان  
 ۴۶ در میان  
 ۴۷ در میان  
 ۴۸ در میان  
 ۴۹ در میان  
 ۵۰ در میان  
 ۵۱ در میان  
 ۵۲ در میان  
 ۵۳ در میان  
 ۵۴ در میان  
 ۵۵ در میان  
 ۵۶ در میان  
 ۵۷ در میان  
 ۵۸ در میان  
 ۵۹ در میان  
 ۶۰ در میان  
 ۶۱ در میان  
 ۶۲ در میان  
 ۶۳ در میان  
 ۶۴ در میان  
 ۶۵ در میان  
 ۶۶ در میان  
 ۶۷ در میان  
 ۶۸ در میان  
 ۶۹ در میان  
 ۷۰ در میان  
 ۷۱ در میان  
 ۷۲ در میان  
 ۷۳ در میان  
 ۷۴ در میان  
 ۷۵ در میان  
 ۷۶ در میان  
 ۷۷ در میان  
 ۷۸ در میان  
 ۷۹ در میان  
 ۸۰ در میان  
 ۸۱ در میان  
 ۸۲ در میان  
 ۸۳ در میان  
 ۸۴ در میان  
 ۸۵ در میان  
 ۸۶ در میان  
 ۸۷ در میان  
 ۸۸ در میان  
 ۸۹ در میان  
 ۹۰ در میان  
 ۹۱ در میان  
 ۹۲ در میان  
 ۹۳ در میان  
 ۹۴ در میان  
 ۹۵ در میان  
 ۹۶ در میان  
 ۹۷ در میان  
 ۹۸ در میان  
 ۹۹ در میان  
 ۱۰۰ در میان

و جاسه فرستم یک نالیدن بنالید که از آتش نفس و چوب بسوخت پس خدای تعالی توبه او قبول کرد و گفت  
بار خدا یا گناه من برکت دست من بقتش کن تا فراموش نکنم اجابت کرد پس سبب طعام و شراب نبرد  
که نه آن بریدی و چون آن بریدی بگریستی و گناه بودی که قلع آب بوی دادندی و تیر نبودی و از انشک  
ویده ای پر شدی و روایت است که داود علیه السلام چندان بگریست که طاعتش نماند گفت بار خدا یا بر گریستن  
من رحمت کنی و می آید که حدیث گریستن میبانی مگر گناه فراموش کردی گفت بار خدا یا چگونه فراموش کنم  
و پیش از گناه چون زبور خواندمی آب روان در جوی و بادوزان در هوا با ایستادی و مرغان هوا برکت  
کرد آمدندی و خوش صحرای حجاب من آمدندی اکنون از ان همه سبب چیزی نیست بار خدا یا این چه حشمت  
ست گفت یا داود آن انس طاعت بود و این حشمت بصحبت است یا داود آدم بنده من بود و او را  
بیا بطن خود میافزیدم و از روح خود دور میدم و ملائکه را بسجود می فرمودم و خلعت کرامت  
در روی پوشانیدم و تاج و قمار بر سرش نهادم و از تنهایی خود گله کرد و او را بیا فریدم و دهر دور او پرست  
فرود آوردم یک گناه بگردانیدم و پنهان از حضرت خودش براندم یا داود و بشنو و بخت بشنو تو طاعت نداشتی  
با طاعت تو داشتی و آنچه خواستی دادیم گناه کردی محبت دادیم اکنون با انچه از ما باز کردی قبول  
کنیم و بخی بن ابی کثیر گوید که روایت است که داود علیه السلام چون خوانی که بر گناه خود نوحه کردی هفت روز  
سج بخوردی و گردن از ان گشتی پس بگو ای سلیمان را بفرمودی تا نذر کردی که ای خلق خدای هر که میخواهد  
که نوحه کند و بشنود یا بپوشد و بپوشد از سر تا پیرایه و خوش سیاح از بیابانها و کوها و دره  
آنها آورند و نوحه و او انچه کردی به تنهای حق تعالی و خلق فریاد کردند و ای آنگاه صفت بشنو و نوحه بکنی  
آنگاه نوحه بر گناه خود کردی تا خلق بسیار بر دندی از خوف و هراس آن نگاه سلیمان بر سر او ایستاده بودی گفتی یا  
پرئس کن که خلق بسیار هلاک شدند تا که دندی تا جنازه را بیاوردند و هر کسی مرده خود میگرفتند تا  
یک روز از چهل هزار خلق که در تنگ داشتی هزار مرده بودند و او و تنگ بود کار ایشان آن بودی  
که در وقت خوف او را فرود گرفتندی و نگاه داشتندی تا هفتای او که میبازیدی از هم جدا نشود و یکی ابن  
زکریا علیهما السلام کودک بود در بیت المقدس عبادت کردی و چون کودکان او را بازی خواندند  
گفتی مرا برای بازی بیا فریده اند چون پانزده ساله شد بهر ایستاد و از میان خلق بیرون رفت یک روز  
پرئس از بی او برشت او را دید پاسه در آب نهاده و از تنگی هلاک میشد و میگفت بعزت تو که آب  
خوزم مانند ام که جاسه من نزد تو چلیست چندان گریستند و بر روی او گوشت نمانده بود و دندان پیدا  
آمده بود و پاره ندر بروی وی نشاندی تا خلق نه بینند و امثال این احوال مر حکایا طایبیه است



حکایات صحابه و سلف بدانکه عید یی رخی الله علیه و آله را دیدی گفتی که شک من چون  
تو بودی و او بزرگ گفت که شک من در حق بودی و عاقله رخی الله علیه و آله میگفت که شک مرا خود تمام  
نشان نبودی و عمر رخی الله علیه و آله گاه بودی که آیت از قرآن میشنیدی و بیفتادی و بهوش نمیدی و چند  
روز مردم بیادش آوردند و روی او و خط سیاه بودی از گریستن بسیار و گفتی که شک  
فخر بر گز از مادر زادی و یک روز در بر سرهای گذشتگی قرآن میخواندی و با شیخ رسیدی بودان عذاب  
رکب فواقع از شتر فرو آورد و خود را بدیواری باز افکند و از بی طاقی و از بختان بر روی و یکاه بیمار بود  
کس سبب آن بیماری وی ندانست و علی ابن حسین چون طهارت کردی روی او زد و گفتی گفتند این  
چید گفتی نمی دانید که پیش که خواهم ایستاد و سوره غفره طاعت قرآن شنیدم و ندانستم یک روز مردمی سبب  
بدانست این را بگویم ششم استغفار الی الرحمن خدا و مشوق الحارین الی جمعه و در گفتن من از جمله نماز و شکر  
یکبار و دیگر بخوان بر خواند بانه کرد و جان باد حاتم هم گوید یکبار یکبار مشو که هیچ جای بهتر از شکر  
نیست بگر که آدم آنجا چه دید و به بسیاری عبادت مشو که دانی که المیس چندین هزار سال عبادت کرده  
و به عظم بسیار مشو که بنهم یا نور عظم بخائی رسیده بود که تمام بزرگ خدایتعالی دانست و در حق از چنین آمده  
نشکر که مثل انگشتان مثل عیله نیست او نیز که نیست و بدید از بزرگ دان غر و مشو که خدایشان رسول صلی الله علیه  
و آله و سلم بسیار داد و دیدند به عیله و شکر و مسلمان نشوند و خطا و سلی از شایقان بود و تپیل سال بخندید و  
آسمان شکر یکبار آسمان بگرید و بیفتاد و از بهیم و هر شب چند بار دست بچرخ و دو آوردی تا شمع شده  
ست یانه و چون خطی و بلائی بختی رسیدی او گفتی ای خدا از شومی من سست اگر من بمردمی خلق بر ستندی و  
سری سفتی گوید هر روز به بنی خود نگاه کنم گویم که رویم سیاه شده است احمد خلیل گوید و سا که دم نایک  
باب از خوف بر من کشاده شود اجابت و شکر و شکر از من بشود پس گفتیم با خدا یا بقدر طاقت از شکر  
ساعتی نشد که را دیدند از عباد که میگفتند گفتند چرا میگری گفت از بهیم آن ساعت که منادی گفت که  
خلق را بعرض خواهد داد و در قیامت کی از حسن و بری رحمت خدا رسید که چنانکه گفت چگونه بود حال یکیک در  
و یا باشد و بی شکند و هر یکی بچرخ باند گفت سبب گفت حال من چنین است که هم از گفته که در خیر است که کی از درون  
بیرون آید بعد از هزار سال کا شک من آن کس بودی و این انسان گفت که از نیم سوره غافمت از درون جادید  
می ترسید و قهرت عید از خنده را کنی کی بود روزی از خواب برخاست گفت یا امیر المؤمنین خوابی عجیب دیدم  
گفت بین بگوئی گفت در رخ را دیدم که بتانند و صراط بر سر آن کشیدند و خافار بسیار و در دوا و اول عیله  
مردان را دیدم که آوردند و گفتند بر دلبسته بر نیاید که بدو رخ افتاد و گفتن بین گفت پس

در این کتاب  
از کتب معتبره  
است و در این  
کتاب از کتب  
معتبره است  
و در این کتاب  
از کتب معتبره  
است و در این  
کتاب از کتب  
معتبره است

پسر او را ولید بن عبد الملک بیاوردند و همچنین بنفاد گفت این گفت پس سلیمان عبد الملک را بیاوردند و همچنین بنفاد گفت این گفت پس ترا یا اسیر المومنین بیاوردند و تا او این گفت عمر یک نعره زد و از هوش بشد و بنفاد کنیزک فریاد میکرد که بخدای که ترا دیدم که بسیار است بگذشتی کنیزک با ملک میداشت و او افتاده دست و پای میزد و حسن بصری رحمه الله علیه با لهای بسیار بخندیدی و او همیشه چنان دیدم که اسیری که او را آورده باشند تا اگر درون بزنند و گفتندی چرا چنین سوخته با این همه عبادت و جهد گفتی ایمن نیم از آنکه ایزد تعالی از من کاری دیده باشد که مرا دشمن گرفته باشد و گوید هر چه خواهی بکن که بر تو سخت نخواهم کرد و من بفائده جان میکنم و امثال این حکایات بسیار است اکنون نگاه کن که ایشان چگونه می ترسیدند و تو ایمنی یا از آنست که ایشان را معصیت بسیار بود و ترانیمست یا از آنست که ایشان را معرفت بسیار بود و ترانیمست و تو بکمال طبع و غافلی و ایمنی با معصیت بسیار و ایشان حکم بصیرت و معرفت هر اسان بود و ترانیمست بسیار فصل هفتم آن کسی گوید که اخبار در فضل خوف و رجا بسیار است ازین هر دو کدام فاضل تر و کدام باید که غالب بود بد آنکه خوف و رجا دو دارد و در اول فضل بگویند لکن نفع گویند که خوف و رجا چنان که گفتیم از صفات نقص است و کمال آدمی آنست که در محبت حق تعالی مستغرق بود و ذکر حق تعالی همگی او فرو گرفته باشد و از خاکی است و سابقه خود هیچ بیندیشد بلکه وقت را بگذرد و وقت هم ننگد بلکه بخداوند وقت نگر و که چون خوف و رجا التفات کند از این حجاب باشد که چنین حالت نادر بود پس هر که بوقت گنگ نزدیک بود او را باید که رجا غالب بود که این محبت را زیادت کند و هر که ازین جهان برود باید که محبت خداوندی تعالی بود تا التماس او سعادت وی گردد که لذت و بقای محبوب بود اما در دیگر وقتها چون مرد از اهل غفلت بود باید که خوف بر وی غالب بود که علیه رجا زهر فاسد و باشد و اگر از اهل تقوی است احوال او مذهب است باید که خوف و رجا معتدل و برابر بود و چون در وقت عبادت و طاعت باشد باید که رجا غالب بود که صفائی دل در متاجات از محبت بود و رجا سبب محبت بود اما در وقت معصیت باید که خوف غالب بود و در وقت کارهای بیاخت نیز خوف باید که غالب بود که چون مرد از اهل عادت بود و اگر نه در معصیت افتد پس این داروئی است که منفعت آن باحوال و اشخاص بگردد و جواب این مطلب نباشد و الله اعلم **اهل چهارم** از رکن منجیات در فقر و زهد بد آنکه مدار راه دین بر چهار اصل است که در عنوان مسلمانان گفته ایم نفس و روح و تعالی و دنیا و آخرت و ازین چهار دو جستن است و دو جستن حسین از نفس خود برای جستن حق تعالی و جستن از دنیا برای جستن آخرت است پس نزار و س از خود حق تعالی می باید آورد و روی از دنیا با آخرت می باید آورد و خوف و عبرت و توبه همه مقدمات دین است

و دوستی دنیا از مملکت است چنانکه علاج آن گفتیم و دشمنی آن بریدن از انجیات است اکنون شرح  
این خواهیم گفت و عبارت ازین فقر و بدست پس باید که اول حقیقت و فضیلت آن شناسی حقیقت  
فقر و بدست بدانکه فقیر آن بود که چیزی که وی را بان حاجت بود ندارد و بدست او نبود و آدمی را اول بوجود  
خود حاجت است انگاه بقای خود آنگاه بخدا و مال و بجزای بسیار حاجت است ازین همه هیچ چیز بدست  
و نیست و او باین همه نیازمند و غنی آن بود که از غیر خود بی نیاز بود و آن جز یکی نیست جل جلاله و دیگر هیچ  
وجود ندارد جز حق تعالی و شیاطین همه راسته و بقای ایشان بایشان نیست پس حقیقت همه فقیرانند و  
بر این گفت حق تعالی و الله اعلم و انتم الفقراء بی نیاز خداست و شما همه درویشید و عیسی علیه السلام فقیر  
باین تفسیر کرد و گفت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و الا مرید غیر می فلا فقیر فقر منی گفت من گوگرد را بخونیم و کلید کردار  
من بدست دیگر نیست پس کدام درویش است و درویش تر از من بلکه خدا تعالی هم بیان این کرد و گفت  
در یک لغتی ذوالرحمه ان ایشان را یکم و مختلف من بعد کم ما ایشان گفت غنی آنست که اگر خواهم همه اهل ملک کند و  
قوی دیگر بیا فرزند من همه خلق فقیر اندلکن فقیر نام در زبان اهل تصوف برکت افتد که خود را باین صفت بند  
و اخیالت بروی غالب باشد که بدانکه هیچ چیز ندارد و در جهان و آن جهان هیچ چیز بدست وی نیست نه در  
اهل آفرینش نه در دوام آفرینش اما اینکه گروهی از احمقان بگویند که نقد آنوقت باقی که هیچ طاعت نکنی که چون طاعت  
کنی و ثواب آن خود را نبی آنگاه ترا چیزی باشد فقیر نباشی این هم زندقه و اباحت است که شیطان در دل او  
انگنده است و شیطان الهامی را که دعوی زیرکی کنند چنین از راه بفرمانند که معنی بد را بر لفظ نیکو بند و اما الب  
آن لفظ غر شود و پندار که این خود زیرکیت و این چنین بود که کسی گوید هر که خدای را دارد همه چیز  
دارد باید که از خدای پیر ارشود تا فقیر شود بلکه فقیر آن بود که طاعت میکند چنانچه عیسی علیه السلام فرمود و اما  
کفایت غیر آن من نیست و بدست من نیست و من گوگرد را بخونیم و در جمله بیان غنی فقر که سو فیان خواهند درین موضع  
مقصود نیست و نه نیز بیان فقر آدمی در جمله چیز بلکه فقر از مال شرح خواهیم کرد و از صد هزار حاجت که آدمی  
راست که آن همه فقر است مال یک از آنهاست پس بدانکه نابودان مال یا از آن بود که مردوست از آن  
برارد یا اختیار یا از آنکه او را خود بدست نیاید اگر دست برارد این را از او بگویند و اگر خود بدست نیاید این را  
فقیر گویند فقیر را سه حالت بود یکی آنکه مال ندارد اما چندانکه می تواند طلب میکند و این را فقیر حریص گویند  
دوم آنکه طلب کند و اگر باو دهند نتواند از کاره باشد و این را از او بگویند سوم آنکه نه طلبد و نه بخواهد  
اگر بپسند بستاند و اگر نه نپسند باشد و این را فقیر قانع گویند و ما اول فضیلت فقیر را بدیم آن گاه  
در نزد که نابودان مال را اگر چه مرد بان حریص بود هم فضیلت باشد فضیلت درویش



بن داد و بود و آخر کسی از اصحاب من که در بهشت رود و عبد الرحمن خوف بود بسبب تو انگری او عیسی علیه السلام گفت تو انگری به سختی تمام در بهشت رود و رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت چون خدا تعالی نهد را دست دارد او را مبتلا کند ببلایا و اگر دوستی تمام تر و عظیم تر بود افتنان کند گفتند افتنان چه بود یا رسول الله گفت آنکه او را نه مالی گذارد و نه اهل و موسی علیه السلام گفت بار خدا یا دوستان تو از خلق کیانند تا ایشان را دوست گیرم فرمود هر که در ویش است در ویش یعنی دوستی تمام و رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت در ویش را روز قیامت سیاه و زرد چنانکه مردمان از یکدیگر عذر خواهند خواست خدا تعالی از وی عذر خواهد و گوید بنده من از خواری تو بود که دنیا را از تو باز داشتم و لکن از آن بود که تا شهادت مرا رسانیدی من بیانی بر و در میان صفوف خلایق و هر که تر از روزی برای من طعام یا جامه داده است دست وی بگیر که او را در کار تو کردم و خلق آن روز در عرق غرق باشند و در روز و هر که با وی نیکی کرده باشد دست گیر و در آن آورده و گفت با در ویشنا آشنائی گیرید و با ایشان نیکی کنید که ایشان را دولت و راه است گفتند آن چیست گفت در قیامت ایشان را گویند که هر که شمارا پاره نان و شمره آب و خرقة جامه داده است دست ایشان گیرید و به بهشت برید و علی رضی الله عنه روایت کند که رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت هر که از خلق روی من جمع و دنیا و عاقبت آن آورند و در ویشنا را دشمن دارند خدا تعالی ایشان را بجای خیر مبتلا کند قطران و جود سلطان و خیانت قاضیان و شوکت و قوت کافران و دشمنان ابن عباس رضی الله عنهما میگوید ملعون است کسی که بسبب در ویشی کسی را بخوار دارد و بسبب تو انگری عزیز دارد و گفته اند که تو انگر و پنج مجلس خوار تر از آن نبود که در مجلس سفیان ثوری رحمه الله علیه که ایشان را فراموش نگذاشتی و در آخر ترین نصف بودندی و در ویش را از دیگر نو و بنشاندی و لقمان میسر را گفت ای میسر بدانکه کسی که جامه کهنه دارد او را حقیر مدار که خدا تو و خدا را او هر دو یک است و یحیی بن معاذ گوید مسکین آدمی اگر از دوزخ چنان ترسیدی که از در ویشی از هر دو دایم بودی اگر طلب بهشت چنان کردی که طلب دنیا بهر دو پرسیدی و اگر در باطن از خدا بترسیدی که در ظاهر از خلق در هر دو سزای نیکی بودی یکی ده هزار درم نذر و ایام او بهم آورد و نه سبب الخراج بسیار کرد گفت خواهی که باین مقدار نام خود از دیوان در ویشان بکنم هر گز این کنم و رسول صلی الله علیه و آله وسلم با عاقله رضی الله عنهما گفت اگر خواهی که فروام در یابی در ویش و از زندگانی کن و از نشسته باش با تو انگران در در باش و هیچ پیراهن بیرون نمی تا پاره بر بند و زنی و عینیت و در ویش خمر سحر رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت خنک آنکس که او را با سلام راه نموده و قدر کفایت با او داده و بان قناعت کرده و گفت رسول صلی الله علیه و آله وسلم ای در ویشان از میان دل بد ویشی رفنا و هید تا خواب فقر پیدا اگر نه نیا





در باطن او فرو دنیا بد و همچنین اگر هر دو در قناعت برابر باشند هم در دلش فاضلتر اما اگر در دلش حریف بود و  
 تو اگر شاکر دفع بود و اگر آن مال زوی جدا شود چندان ریخو نشود و بشکر آن قیام میکند و دل او لشکر و قناعت  
 طهارت می یابد و باطن در راحت دنیا که او نه نشود و دل در دلش حریف می شود و دل او نه نشود و دل او نه نشود و  
 ریخ و اندوه و طهارت می یابد این هر دو یکدیگر میزنند و یکسانند و حقیقت دوری و نزدیکی هر یکی حق تعالی بقدر  
 گسستگی دل و آویختگی بدنی باشد اما اگر تو اگر چنان بود که او را بودن و نال بودن مال هر دو یکی بود و دل و ازان  
 فارغ بود و آنچه میدارد برای حاجت خلق میدارد و چنانکه عاقله رضی الله عنهما که یک روز صد هزار درم خرج کرد و خود  
 را بیک درم گوشت خرد و هزار و نه کبشاید این درجه از درجه درویشی که دل و دایان صفت نبود بلند تر بود اما چون دل  
 برابر تقدیر کنی در دلش فاضلتر که بهترین کار تو اگر آن بود که صدقه دهند و خیر کنند و در خبر است که در دیشان  
 گلک فرستاد و در رسول صلی الله علیه و آله و سلم که تو اگر آن خیر دنیا و آخرت بزرگ صدقه و زکوٰۃ و حج و جاده می کنند  
 و ماتی تو انیم رسول الله صلی الله علیه و سلم رسول درویشان را که فرستاده بود و در خجسته گفت جابک و بجز جسته  
 من عند هم از نزد قومی آمدی که من ایشان را دوست دارم ایشان را گوی که هر که بدرویشی صبر کرد برای حق تعالی  
 او را سه عمل است بود که هرگز تو اگر آن را بدی که در بهشت کوشکهاست که اهل بهشت آنرا چنان ببینند که اهل  
 دنیا نتوانند و آن نیست اما جای پیغمبری درویش یا سوسنی درویش یا شهیدی درویش و دیگر آنکه درویش  
 بیایند سال پیش از تو اگر آن در بهشت رود و سوم آنکه چون درویشی بیکار رجحان الله الله شد و لا اله الا الله  
 و الله که بگوید تو اگر بچنین گوید هرگز بدید او نیست اگر چه آن ده هزار درم صدقه و درویش و ایشان گفتند  
 رضینا خوشنود و بییم این از آن گفت که در خجسته که چون ل بنده غلام از دنیا اند و همین و شکسته یا بدرون  
 اثری عظیم میکنند و از دل تو اگر که بدینا شاد باشی همچنان باز به شکست یا به شکست پس چون درجه هر یکی بقدر  
 نزدیکی حق تعالی است و مشغولی بد کرد و محبت آن مشغولی بقدر فاعل بود از آن پیغمبری و دیگر دل تو اگر از  
 انش خالی نباشد هرگز که برابر بود اما باشد که تو اگر بخود گمان برد که او در چنین مال از مال فارغ است و آن خود  
 باشد و نشان و رستی این آن بود که عاقله رضی الله عنهما کرد که همه خرج کرد چنان خاک که اگر چنین بودی که ممکن بود  
 دنیا و آتش با فراغت از آن پیغمبر این چندین هجر چرا که دزدی و چرانموزند و تار رسول صلی الله علیه و آله و سلم  
 میگفت و راز من در از من که دنیا در چشم او آمده بود و خود را بروی عمر نه میکرد و عیسی گفت در مال اهل دنیا  
 سنگید که پر تو آن حلاوت ایمان شما بر و این از آن گفت که آن حلاوت در دل پدید آید و حلاوت ذکر  
 راز محبت کند چه دو حلاوت در یک دل نیاید و در وجود و چیز پیش صفت حق است و حق چون دل در غیر حق  
 بسته بآن قدر از حق گسسته میشود و بآن قدر که از غیر او گسسته میشود و حق تعالی نزدیک میشود

ابوسلمان را میگوید چه بکنم تا یک نفس سر که اندر درویشی برآید بوقت آرزوی که از آن عاجز بود فاضلتر از هزار سال  
 عبادت تو آنگز که بشهر جانی را گفت که مرا دعا کن که خیال دارم و هیچ چیز ندارم گفت در آن وقت که عیال ترا  
 گوید که نان نیست و آرد نیست و تو از آن عاجز باشی و در آن ناول تو گرد تو در آن وقت مرا دعا کن که  
 دعای تو در آن وقت فاضلتر بود از دعای من آداب در رفیعی در درویشی بد آنکه آداب درویشی در باطن رعنا  
 ست و در ظاهر آنکه گله نماند و در باطن سه حالت است یکی آنکه بدرفتاری نشاد باشد و شک که کند که این صبیح  
 عنایت است از حق تعالی که بدایای خود کند دوم آنکه اگر شاد نبود باری کاره نبود فعل خدا را اگر چه  
 درویشی را کاره بود چنانکه کسیکه حیاست کند کاره بود و در آنرا کن از حیا م ناخوش نبود و این نیز بزرگست  
 حالت سوم آنکه از خدا بیگانی کاره بود و این مرام است و ثواب فقر را باطل کند بلکه همه وقتی واجبست که فقرا  
 کنند که حق تعالی آن کند که باید کرد و کس را با وی گرا هست و از کاره زبرد اما بظاهر باید که گله نکند و پیرده تحمل گاه  
 دارد علی رضی الله عنه میگوید درویشی باشد که عشوبت بود و نشان آن بر خوی و شکایت و ختم بر قضا  
 خدای تعالی بود و باشد که سعادت بود و نشان آن نیکو خوی و گله ناکردن و شکر کردن باشد و در خبرست که نهان  
 داشتن درویشی از بندگان پرست و دیگر آداب آنست که با تو آنکه آن فی الطقت نکند و ایشان را تواضع نکند و در  
 حق با ایشان بداهت نکند و سیاق میگوید چون درویش گرد تو آنکه گرد و در آنکه مرانی ست و چون گرد سلطان  
 گرد و بد آنکه در دست دیگر آنکه در بعضی از احوال بخت تو از خود باز گیرد و بعد از ده در رسول صلی الله علیه  
 و سلم میگوید یک درم باشد که در پیش صد هزار درم افتد گفت مردیکه دو درم پیش ندارد و سیکه  
 بدید این فاضلتر از آنکه مال بسیار دارد و صد هزار درم بدید اما آداب عطا شدن آنست که هر چه از شمه  
 بود نشان و هر چه از حاجت زیادت بود نشان مگر که خبرست درویشان شغول بود پس اگر بر ملاستانند  
 و در سر بر این درجه صدیقانست و اگر طاقت این ندارد و خود فتاخر تا خداوند استیجی رسانند  
 اما مهمست نیست و پند و گوش داشتن و آن یا بهدی بود یا بصدقه یا بر یا اما آنچه بهدی بود قبول کردن  
 ست چون از منت خالی باشد اگر دانند که بعضی از منت خالی باشد و بعضی باشد آن قدر پیش نمانند  
 که بروی منت نمود یکی رسول صلی الله علیه آله و سلم را زین آورد و شیر و گوشتی گو سپند بوی زد کرد و دیگر قبول  
 کرد مگر فتح مصلی را بخواه درم آورد گفت در خبرست که هر که او را بی سوال چیزی میدهند و در کسند  
 بر خدای رود کرده باشد و یک درم بدیشت و باقی باز داد و حسن بصری در همین حدیث را وایت کرد لیکن  
 یک روز مرده کیسه از سیم و بسیاری جامه نیکو نزد او برد قبول نکرد و گفت هر که مجلس دارد و از مردم  
 چیزی ستاند و در قیامت خدای را بیند و او را نزد او هیچ نصیب نبود و این از آن قبول نکرده باشد

که نیست اواز مجلس ثواب آخرت بوده باشد و دانسته بود که آن سبب مجلس است بخوابی که اخلاص باطل  
 شود و یکی دوستی را چیزی داد و گفت بگذارد و نگاه کن اگر قدر من در دل تو بیشتر خواهد شد که قبول کنم تا قبول  
 کنم و سیاق از کسی چیزی نشتی و گفتی که اگر دانستی که باز نگوی بدستی یعنی که لاف زدن و منت زدن کسی بود  
 از دوستان خاص بدستی و از دیگران نشتی و همه از منت حذر کردند و لشبر خانی میگویی باز بپرس سوال  
 نکرده ام مگر از سری سق که ز بردار دانسته ام که بآن شاد شود و چیزی از دوست او بیرون رود اما اگر نیست  
 ریا و پناستن مهم باشد یکی از بزرگان چیزی رو کرد و باو عتاب کرد و گفت شفقت بود که با ایشان کردم که  
 ایشان آن باز گویند مال برود و ضرر برود اما اگر تقصیر من بود و اگر اهل آن نباشند نماند و چون محتاج  
 بود و در کوفت فساد و در خیر است که هرگز را به سوال چیزی دادند آن رزقی است که خدا تعالی فرستاده است  
 و گفته اند که هر که در هوش و نه ستانم بتلاگرد و بآنکه خواهد و نهندش و سری سقط به وقت چیزی فرستادی  
 اگر جنبل را نشتی گفتی یا احمد خدای از آفت رو کردن گفت و گریار بگوئی بگفت تا مل کرد و آنگاه گفت بگمراه را  
 کفایت ارم این نگاه دار چون آن برسد بتالم پیدا کردن آنکه سوال بی ضرورت حرام است بدانکه سوال صلی الله علیه  
 و آله و سلم گفت سوال از خواست است و خواست جز بضرورت حلال نشود و سبب آنکه از خواست است آنست که در آن  
 کار بدست یکی آنکه اظهار و روشنی شکایت از حق تعالی بود و اگر غلام کسی از دیگری چیزی خواهد و در خواجه خود  
 طعن کرده باشد و کفارت این است که جز بضرورت نگویید و بر سبیل شکایت نگویید و اگر خود را خوا کرده باشد و نیست  
 مومن را که خود را جز پیش حق تعالی نخواهد کرد و خلاص ازین بآن یا بد که تا تو اند سوال از دوستی و خویشی خارج  
 ولی کسی کند که چشم فحارت بوی نگیرد و پیش او دلیل نشود و چون نتواند باری جز بضرورت نگویید و زکند سوم  
 آنکه در آن رنج بندان آن کس باشد که شاید که بجزد و بد از غم و بد و بریاد و بد که از ملامت ترسد پس اگر بد  
 رنج شود و از دل نهد و اگر بد و در رنج غم و ملامت افتد و خلاص ازین بآن بود که صریح بگوید معارضه کند  
 چنانکه اگر آنکس خواهد که خود را غافل سازد و ناساخت چون صریح بگوید تعین نکند بیکه بگوید یا نه که یک کس  
 حاضر بود که تو اگر باشی که چشم بوی در آن نهد و اگر بد و ملامت کند که این نیز چون تعین بود اما اگر براسی  
 کسی دیگر خواهد که سستی زکوة بود و دانست که بر آنکس زکوة واجب است و او را اگر چه او را بخرسد و چون خود سستی زکوة  
 بود و همچنین یا آنچه از بیم ملامت و بد یا از شرم حرام بود شدن آن که چون مصادقت بود و در نشو  
 ظاهر بندان آنکه زکوة درین جهان بکار آید که این قانون موقوف و نیاز است و در آن جهان اعتبار  
 بر فتوی دل کنند چون دل گواهی میدهد که بکرامت میدهد حرام بود پس ازین جمله معلوم شد که سوال  
 حرام است مگر بضرورت و حاجت مهم یا براسی زیادتى عقل یا براسی خوش خوردن یا

جامہ نیکو بدست آوردن این شاید کسی را شاید که عاجز بود و هیچ چیز ندارد و هیچ کس نتواند کرد یا اگر  
کسب تواند کرد و لکن طلب علم مشغول بود و بکسب کردن ازان بازماند اما اگر بعبادت مشغول بود شاید سوا  
کردن بلکه کسب کردن واجب بود و اگر بقوت حاجت دارد و لیکن در خانه کتابی دارد که بآن حاجت نیست  
یا سجادہ زیادت یا مرقعہ زیادت یا پارہ فوطہ دارد یا مثل این سوال حرام است اورا باید کہ پیشتر آن خرج نماید  
اما اگر سوال برای آن کند کہ تا خورد و گو و کان را تحمل سازد این حرام بود و رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم  
گفت ہر کہ چیزی دارد و سوال کند روز قیامت می آید و روی او ہمہ استخوان بود کہ گوشت از وی فرو رشتہ باشد  
و گفت ہر کہ خواہد و دار و آن آتش و دھن است کمی ستانہ خواہ بسیار ستانہ خواہ اندک و پرسید نماز رسول  
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ چند باید کہ دارد تا سوال نشاید در یک خبر است کہ شام و چاشت و در یک خبر است  
کہ بچاہد ورم اما نیکو بچاہد ورم گفتہ است معنی این بچاہد ورم نقرہ باشد کسی را کہ تنها بود کہ این کفایت یک سالہ  
بود و چون اینقدر ندارد و موسم صدقات یک وقت بود اگر بخواد چاہد سال ضلع خواهد ماند این قدر سوال  
روا بود اما شام و چاشت در حق کیسے گفتہ باشد کہ ہر روز سوال نشاید کرد کہ روز در حق او چون سال بود و حق  
آن دیگر و این در حق بہت است اما جس حاجت اہل آن سہ است نان و جامہ و سکن رسول صلی اللہ  
علیہ وآلہ وسلم گفت بنی آدم را در دنیا هیچ حق نیست مگر در سہ چیز طعامی کہ پشت اورا سہ دارد و جامہ کہ  
عورت دی پوشد و از سر تا پا و اگر مانگاہ دارد و مسکے کہ او را پوشیدہ دارد و آنچه در خانہ لا بد است از متاع خانہ  
ہم درین معنی بود اما اگر ند و حصہ دارد و برای زیلو سوال کند شاید و اگر بقالینہ دارد و برای آفتاب سوال کند شاید  
و معانات متفاوت است و در تقریر بنیاد لیکن باید کہ بی حاجتی مہم چیزی کہ فاش است نکند فصل بداند و چاہد  
در ایشان تفاوت است بشہر حافی سیکو بد کہ ایشان بر سہ در چہ اندیشی آنکہ خواہد و اگر دہندہ ستانند و  
این قوم بار و حانیان و علیین باشند و دیگر آنکہ خواہند و لکن اگر دہندہ باشند این قوم با مقربان باشند  
و فر دوس سوّم آنکہ خواہند و لیکن بضرورت خواهند دین از احباب المؤمن باشند ابراہیم ادا ہم از  
شقیق رسید کہ فقر را چون گذشتی در شہر خود گفت بنیکو ترین حال اگر یابند شکر کنند و اگر نیابند  
مصبر کنند گفت من نیز سگان بلخ را بچنین گدائتم گفت پس در ایشان نزدیک شما جگہ نہ باشد گفت  
اگر نیابند شکر کنند و اگر یابند اشیار کنند بر سہ بر سر او داد و گفت حقیقت نیست یکی ابو الحسن نوری  
را و پدر رحمۃ اللہ علیہ دست فر داشتہ و سوال سیکو و اورا بچاہد با جنبید گفت گفت ہند کہ او دست  
برداشتہ باشد تا از خلق چیزی خواہد بلکہ تاحی ایشان را ثواب و نیکوئی خواهد تا ایشان را نیکل فتد و  
اورا زیان ندارد پس جنبید گفت ترا زوی بیار آروم صد ورم بر کشید انکاف کفی بیم بگزات بران نیست

بہ قول نیکو بدست آوردن این شاید کسی را شاید کہ عاجز بود و هیچ چیز ندارد و هیچ کس نتواند کرد یا اگر کسب تواند کرد و لکن طلب علم مشغول بود و بکسب کردن ازان بازماند اما اگر بعبادت مشغول بود شاید سوا کردن بلکه کسب کردن واجب بود و اگر بقوت حاجت دارد و لیکن در خانه کتابی دارد کہ بآن حاجت نیست یا سجادہ زیادت یا مرقعہ زیادت یا پارہ فوطہ دارد یا مثل این سوال حرام است اورا باید کہ پیشتر آن خرج نماید اما اگر سوال برای آن کند کہ تا خورد و گو و کان را تحمل سازد این حرام بود و رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت ہر کہ چیزی دارد و سوال کند روز قیامت می آید و روی او ہمہ استخوان بود کہ گوشت از وی فرو رشتہ باشد و گفت ہر کہ خواہد و دار و آن آتش و دھن است کمی ستانہ خواہ بسیار ستانہ خواہ اندک و پرسید نماز رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ چند باید کہ دارد تا سوال نشاید در یک خبر است کہ شام و چاشت و در یک خبر است کہ بچاہد ورم اما نیکو بچاہد ورم گفتہ است معنی این بچاہد ورم نقرہ باشد کسی را کہ تنها بود کہ این کفایت یک سالہ بود و چون اینقدر ندارد و موسم صدقات یک وقت بود اگر بخواد چاہد سال ضلع خواهد ماند این قدر سوال روا بود اما شام و چاشت در حق کیسے گفتہ باشد کہ ہر روز سوال نشاید کرد کہ روز در حق او چون سال بود و حق آن دیگر و این در حق بہت است اما جس حاجت اہل آن سہ است نان و جامہ و سکن رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت بنی آدم را در دنیا هیچ حق نیست مگر در سہ چیز طعامی کہ پشت اورا سہ دارد و جامہ کہ عورت دی پوشد و از سر تا پا و اگر مانگاہ دارد و مسکے کہ او را پوشیدہ دارد و آنچه در خانہ لا بد است از متاع خانہ ہم درین معنی بود اما اگر ند و حصہ دارد و برای زیلو سوال کند شاید و اگر بقالینہ دارد و برای آفتاب سوال کند شاید و معانات متفاوت است و در تقریر بنیاد لیکن باید کہ بی حاجتی مہم چیزی کہ فاش است نکند فصل بداند و چاہد در ایشان تفاوت است بشہر حافی سیکو بد کہ ایشان بر سہ در چہ اندیشی آنکہ خواہد و اگر دہندہ ستانند و این قوم بار و حانیان و علیین باشند و دیگر آنکہ خواہند و لکن اگر دہندہ باشند این قوم با مقربان باشند و فر دوس سوّم آنکہ خواہند و لیکن بضرورت خواهند دین از احباب المؤمن باشند ابراہیم ادا ہم از شقیق رسید کہ فقر را چون گذشتی در شہر خود گفت بنیکو ترین حال اگر یابند شکر کنند و اگر نیابند مصبر کنند گفت من نیز سگان بلخ را بچنین گدائتم گفت پس در ایشان نزدیک شما جگہ نہ باشد گفت اگر نیابند شکر کنند و اگر یابند اشیار کنند بر سہ بر سر او داد و گفت حقیقت نیست یکی ابو الحسن نوری را و پدر رحمۃ اللہ علیہ دست فر داشتہ و سوال سیکو و اورا بچاہد با جنبید گفت گفت ہند کہ او دست برداشتہ باشد تا از خلق چیزی خواہد بلکہ تاحی ایشان را ثواب و نیکوئی خواهد تا ایشان را نیکل فتد و اورا زیان ندارد پس جنبید گفت ترا زوی بیار آروم صد ورم بر کشید انکاف کفی بیم بگزات بران نیست

و گفت این نیز دیک نوری بر گفت مرعجب آنکه وزن برای آن بود تا مقدار معلوم شود چرا چیزی بگزانت  
 بر آن ریخت گفت نزد یک نوری بر دم ترا زو خواست و صد و رم بر سخت و گفت این باوی ده و بلبه  
 بر گرفت و گفت آری جنید مردی حکیم است میخواهد که رسن از هر دو سو نگاه دارد و گفت ازین عجب  
 تر بماندم باز نزد یک جنید بر دم و حکایت کردم گفت اندک استخوان آنچه او را بود برگرفت و آنچه مار بود باز  
 داد پرسیدم که این چیست گفت آن مدبرای ثواب آخرت بود آنگه بگزانت بود برای خدا بود و آنچه برای خدا  
 بود قبول کرد و آنچه برای خود داریم باز داد و در آن روز گارد در ایشان چنین بوده اند لا جرم دهانی ایشان  
 چنان صافی بود که به ترجمان زبان از اندیشه یکدیگر خبر میداشتند اگر کسی باین صفت نمود باری کمتر از آن  
 نه بود که در آرزوی این بود و اگر این نیز نبود باری باین ایان آرد و یک کدر حقیقت زهد و فضل آن بدانکه  
 هر کس که در دو وقت گرام و بر آن حرفی باشد تا چون نشسته شود آب بان سر و کند کسی باید که آنرا بر بخورد و برابر  
 آن حرفی از بیخ برد و عشق زرد گوید امر و آب گرم بخورم و صبر کنم و این زهر همه عمر بمن بماند اولی تر از آنکه  
 بیخ نگاه دارم که خود نماند و شبانگاه که ناخفته شود این ناخوشی را در مقابل چیزی که بهتر از آنست زهد و کمینه  
 و بیخ حال عارف در دنیا بچنین باشد که برید که دنیا و گذارست و هر دوام می گذرد و می گذارد و دو وقت ک  
 تمام برسد چون آخرت بنده صافی و باقی که هرگز ترسد و نمی نشاند الا تبرک دنیا دنیا چشم او حقیر شود و دست ندارد  
 و روحی آخرت که بهتر از آنست این حالت را زهد گویند بشرط آنکه این زهد در مباحات دنیا باشد اما از غلظت  
 خود فریفته بود بر همه خلق و دیگر آنکه با قدرت بود اما آنکه بر دنیا قادر نبود و زهد از وی صورت نه بیند و  
 مگر که چنان بود که اگر با دهنند نیز نشاند و لکن این تانیاز مانیند تواند و آنست که چون قدرت پدید آید  
 نفس بصفه دیگر شود و این عشوه که داده باشد بگرد و دیگر شرط آنکه مالند دست بد و نگاه ندارد و جاه نیز نه  
 دست بد که زاهد مطلق آن بود که همه لذات دنیا را و باقی کند و بالذات آخرت بدل کند و این معانی  
 وسیعی باشد لیکن درین بیع سود بسیار است چنانکه حق تعالی گفت ان الله اشترى من المؤمنين انفسهم  
 و اموالهم بان لهم الجنة انگاه گفت فاستبشروا ببيعکم الذی بائعتم به خدا یتعالی تن و مال مومنان را  
 بخزید بهشت و گفت مبارکباد این بیع بر شما و شما باشید که سود بسیار دارید باین بیع و بدانکه هر که  
 ترک دنیا بگوید برای اظهار سخاوت یا بسبب دیگر جز طلب آخرت او را ندهد و بد آنکه فروختن دنیا  
 با آخرت هم زهدی ضعیف باشد نزد اهل معرفت بلکه عارف آن بود که آخرت را نیز از پیش بردارد و چنانکه  
 دنیا برداشت که بهشت نیز نصیب شهوت چشم و فرج و شکم است بلکه باین همه چشم حقاقت نگردد خود را  
 بزرگتر از آن دارد که هر چه بهائیم را در آن شرکت بود از شهوات بآن التفات کند بکلی این دنیا و آخرت جز حق تعالی

و جز معرفت مشایخ و اوقفاست کند و هر چه جز نیست همه در چشم وی خفیج گردد و این زهد عارفانست و زوا  
 باشد که این عارف چنان بود که از مال نگریزد و حذر نکند بلکه بی شائبه وضع خودی نهد و مستحقان میدرخانند  
 عمر رضی الله عنه که مالهای روی زمین همه در دست او بود و او از آن فایز بلکه چنانکه عاقلان رضی الله عنهم کرد  
 که صد هزار درم بیک روز خرج کرد و خود را بیک درم گوشت تغذیه پس عارف باشد که با صد هزار درم که در دست  
 داشته باشد زاهد و دیگر بی گیرم ندارد و او را بدو بلکه کمال در انست که دل از دنیا گسیخته بود تا نه بطلب  
 آن مشغول باشد و نه بگریستن از آن و با او نه بکس بود و نه بصیغه نه آنرا دوست دارد و نه دشمن چه هر که  
 چیزی را دشمن دارد هم بآن مشغول بود چنانکه آنکس که دوست دارد و کمال در انست که از هر چه خفتگان  
 ست فایز بود و مال دنیا نزد او چون آب دریا باشد و دست او چون خزینة حق تعالی اگر میشد بود و اگر کم و اگر  
 آید و اگر رود وی از آن فایز کمال نیست و لکن محلی مغرور است که هر که ترک مال نتواند نکند خود را  
 این عثوه دادن گیرد که من از مال فارغم و چون غرق گشتم میان آنکه مستحق مال او برگردد یا آب از دریا برگردد  
 یا مال دیگری برگردد و در غرور دست و پا نیست مال در باطن است پس انصاف است که دست از مال بدارد با توانا  
 و از آن بگریزد تا از جادوی آن بر بدی عبود الله مبارک را نکند رفته افق علیه یا زاهد گفتند از هر چه عین العزیز  
 ست که مال دنیا در دست اوست و با آنکه بران قادر است و در آن زاهد است ما من که چیزی را درم از زمین بردی  
 چون در دست آید این ابی لیلی یان شبره گفت که می بینی کسان ابو عقیقه جولا که هر آنچه ما بآن فتوی کنیم برادر  
 کند گفت ندانم که جولا که است یا چیست اما این دایم که دنیا روی بوی آورده است و او از آن میگریزد و در  
 از ما بگردانید و ما آنرا می جوئیم آن مسعود گفت هرگز ندرستم که در میان ما کسی است که دنیا و دست دارد  
 ما این آیت فرمود الله نلکم من یرید الدنیا و نلکم من یرید الآخرة و این آیت گیرد و انا کنما علیهم ان اقلوا و انفسکم  
 او اخرجوا من ديارکم با فعلوه الا فایدا نتم چون مسلمانان گفتند اگر میدادیم که محبت خدای تعالی و دوستی همه  
 آن می کردیم این آیت ان وقت فرموده و اما بما نلکم من یرید الآخرة و نلکم من یرید الدنیا و این آیت گیرد و انا کنما علیهم ان اقلوا و انفسکم  
 دنیا با خفتن کمتر از نسبت با حق باز دست کن خلق ازین محبوب انوسید کنی نصحت ایمان دوم علیه شهادت در  
 حال و سوم آنکه تسوین و سیاه کردن و خود را روده دادن که بعد ازین بکتم و سبب بیشتر غلبه شود است  
 که در حال بان بر نیاید نقد نگاه دارد و نیاید فراموش کند فطیلت از پدر ما که هر چه در دلم دوستی دنیا  
 آورده ایم دلیل نیست لکن دوستی دنیا از جمله مملکت است دشمنی آن از نجات و اینجا اخباری که در دشمنی  
 آن آمده بیاریم دشمنای همین برادر است که با اهل علم اخافت کرده است آنرا در قرآن که چون قارون  
 بیرون آمد در مرکب خود آراسته هر کسی میگفت کاشکے این مرا بودی و قال لمن ان اولوا العلم و لکم ذاب الله

نه بعضی از مشایخ  
 دنیا می خواهند  
 و بعضی از مشایخ  
 می خواهند  
 و اگر کسی از مشایخ  
 از اینان که بگریستن  
 فانیست را با بگوید  
 بخود از خدای بگوید  
 و اگر کسی از مشایخ  
 را بگوید که دنیا را  
 می خواهند از



خبر من آسم و غل ما لآن قوم که اهل علم بودند گفتند ثواب آخرت بهتر از این همه دوزخین گفته اند که هر که تپیل روز  
در دنیا زده بود و چشمهای حکمت بر دل او گشاده شود و رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت اگر خواهی که  
خدای ترا دوست دارد و در دنیا زاهد باش و چون حاشه رضی الله عنه رسول را گفت که من موافق گفت  
نشان آن چیست گفت این نفس من از دنیا چنان رَمیده است که زرد سنگ نزد من برابرست و گوئی در بهشت  
و دوزخ نمی گزرم گفت نگاه دار که یافتی آنچه میایست انگاه گفت این بنده است که خدایتعالی دل او را منور  
کرده عبدوز الله قلبه چون آیت فرمود آمدن رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم شرح صدره للاسلام گفتند یا رسول الله این  
شرح چیست گفت نور نیست که در دل افتد و سینه بآن فروخ شود و گفته نشان آن چیست گفت آنکه دل این  
سرای غرور رَمیده شود و روی به برای جادید آورد و ساز هرگشیش از هرگ ساختن گیرد و رسول صلی الله علیه  
و آله وسلم گفت از خدایتعالی شرم دار پس چنانکه حق شرم است گفتند نه شرم میداریم گفت پس چرا جمع میکنید  
که بخورن آن نخواهید رسید و چرا بناسیکنید چنانکه آن مسکن شما خواهد بود و یک روز رسول صلی الله علیه و آله وسلم  
خطبه کرد و گفت هر که لا اله الا الله بسلامت بیاورد و بخیزد و دیگر نایست بهشت او است علی رضی الله عنه  
بر خاست و گفت یا رسول الله تفسیر کن تا آن چیست که بآن نمی باید آمیخت گفت دوستی دنیا و جنت آن که قوی  
باشند که سخن ایشان سخن پیغمبران بود و کردار ایشان کردار جباران و بر که لا اله الا الله بیاورد و این در وی  
نبود جای او بهشت است و گفت رسول صلی الله علیه و آله وسلم که هر که در دنیا زاهد شود حق تعالی در حکمت دل  
او بکشاید و زبان او را بکلیه گوید اگر داند و علمت و دار و دوزخ را نداند و بی نماید و از دنیا دور است  
بدار اسلام پرورد رسول صلی الله علیه و آله وسلم یک روز در میان صحابه بر گله نشتر میگذشت و همه ستران سبکو  
و اسبقرین بودند و عزیز ترین مال عربان باشد که هم مال بود و هم شیر و هم گوشت و هم شتر و هم ری بگردید و از آن  
جانب نگرید گفتند یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم این عزیز ترین ماست چرا بآن شکاری گفت خدایتعالی  
هر از فکر بستن بآن نمی کرده گفت لا اله الا الله عینک لی ما شغایه از او اجاسم آتیه و عینک علیهم السلام را گفتند اگر  
و ستوری و بی تاخانه کنیم پس از آنکه عبادت کنی و ران گفتند و در بر آستانه گفتند بر آستانه جان تو آن کرد گفت  
با دوستی و دنیا عبادت چون توان کرد و رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت اگر خواهی که خدای ترا دوست دارد و  
دوست از دنیا بدار و اگر خواهی که مردمان ترا دوست دارند آنکه ایشان دارند دست بدار و حفصه باید  
خود عمر رضی الله عنه گفت چون مال غنیمت از شهر بارسد چنانکه نرم تر از این پوش و طعام خوشتر از این بسیار  
تا تو و کی که با تو بودی خورید گفت یا حفصه حال شو به یکس بهتر از این ندانند و حال رسول صلی الله علیه  
و آله وسلم از همه بهتر وانی بخدای بر تو که گوئی که رسول چند سال در نبوت بود که او اهل و چون با خدا

سیر بودندی شبازگاه گرسنه بودندی و چون شبازگاه سیر بودندی با ملاو گرسنه بودندی و بخدای بر تو که چند سال گذشت بروی که خراب سیر نیافت تا آنگاه که فتح خیر افتاد و بخدای بر تو که دانی که یک روز طعام بر جوان پیش او نهاد روی وی از کراهت منتهی شد تا آنگاه بفرمود که بر زمین نهادند و بخدای بر تو که دانی که شب که به خفتی بر گلیمی خفتی دوتنه کرد و یک شب چهارته کردند و نرم تر بود و گفت دوش مرا نرمی این از نماز شب از دشت همچنانکه بود و دوتنه پیش مکنید و بخدای بر تو که دانی که جامه اولش مستندی و بلال بانگ نماز کردی تا جانم شک نشدی بیرون نتوانستی آمد که جامه دیگر ندانستی و بخدای بر تو که دانی که زنی از بنی طغور از ازاری در و امی یافت پیش از آنکه هر دو تمام شود یکی بفرستاد و رسول صلی الله علیه و آله و سلم بیرون آمد آن را به پشت گرفته و پیش گر بر زد و در جز آن هیچ چیز دیگر ندانست حفته گفت ای یحیی بن عمر چندان بگریست که از هوش رفت و حفته با وی پس گفت عمر دو یار من از پیش من رفته اند یعنی محمد صلی الله علیه و آله و سلم و ابو بکر رضی الله عنه و ایشان را می میرفتند اگر براه ایشان روم با ایشان رسم و اگر مر از راهی دیگر بر دمن هم بران عبیش سخت تر ایشان صبر کنم تا آن عیش با رحمت جاوید با ایشان و در یابم و یکی از اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم اول طبقه تابعین را گفت عبادت شما پیش است از عبادت صحابه فلان ایشان از شما بهتر بود و هر که از شما زاهد تر بود و در دنیا و آخرت گفت رضی الله عنه زاهد در دنیا هم رحمت و دست هم رحمت است این سود و عینی است عینه میگوید و در رکعت اندازد و در دنیا فاضله است از عبادت همه مجتهدان تا با آخر عمر سهل است میگوید عمل با خلاص نگاه توانی کرد که از چهار چیز نه ترسی که سنگی و برهنگی و دورویی و خواری پیدا کردن در جات زاهد بدانکه نه هدراسه درجه است یکی آنکه از دنیا دست بردار و دل و جان منکر و لکن خجاست صبر میکند و این را نیز هر گویند زاهد اما اول راه را هاین بود و دوم آن بود که دل بآن منکر و اما بر هدی نکرد و زهد و کار میسوزد و این را هدر است اما از نقصان خالی نبود و سوم آن بود که در زهد نیز زاهد بود یعنی که زهد و در آنه بنده و آن کار می نماند و مثل او چون کسی بود که قصد خانه پادشاهی کند تا بوزارت او نشیند و سگ بر در خانه پادشاه بود که او را منع میکند لقمه نان بوی می اندازد تا او را از خود باز کند و آنکه بوزارت رسد ممکن نبود که این لقمه را در چشم او قدری باشد و همه دنیا لقمه است و شیطان سگ است بر درگاه بانگ میدارد و چون آنرا باد انداختی از تو باز شد این همه دنیا از جنت آخرت کمتر از آنست که لقمه پیش وزارت چه آخرت را نهایت نیست و دنیا را نهایت است و با نهایت را هیچ نسبت با بی نهایت نباشد و این بود که آلوده را گفتند که فلان در زهد سخن میگوید گفت زاهد درجه گفتند زاهد و دنیا چیز نیست کسی در آن زاهد توان کرد و اول خود چیزی باید که نماز و در آن توان کرد و اما در جات زاهد در حق او آنچه که زاهد برای است



و به ششم رسید اما مقدار کمترین ده سیر بود و میان نه نیم من و قصی مدی که در پنج منی بود و تقدیر شرع در حق درویش  
 اینست اگر برین زیادت کند در دو وعده فوت شود اما نگاه داشتن مستقبل را بر بزرگترین درجه آنست که پیش  
 از آنکه گرسنگی رفع کند هیچ چیز نگاه ندارد که اصل زهد کونای اهل سنت اصل حرص در انانی اهل میان آن  
 بود که قوت حاجی یا چهل روز نگاه دارد و کمترین درجه آن بود که یک ساله نگاه دارد و اگر زیادت از یک ساله  
 نگاه دارد از روز پدر مردم مانند چیه هر که امید پیش از یک سال دارد از روز پدر است بنیاید و رسول صلی الله علیه و  
 آله و سلم برای عیال یک ساله نهادی که ایشان طاعت میبرد اشتندی را برای خود نگاه داشتی و کمترین  
 همان خوش سهر که فقره است و میان نه روغن و پنجه از آن کنند و همین گوشت اگر بر دوام خورد زهر رفت اگر  
 در هفته یک دو بار پیش بخورد و بکلی از درجه زهر پیردن نیفتد اما وقت خوردن باید که در روزی یک بار پیش  
 بخورد و اگر در روز یکبار خورد تمام تر بود اما چون در روزی دو بار خورد آن زهد نبوده و سهر که خواهد که زهد بداند  
 باید که اندام اهل رسول صلی الله علیه و سلم و صحابه بدانند عاقبت رضی الله عنهما سیوید که رسول صلی الله علیه و آله  
 و سلم را وقت بودی که چهل تنب در خانه چیر غ نبودی و غیر از خمر یا آب هیچ طعام نبودی و عیسی علیه السلام  
 گفت هر که طلب فردوس میکند او را خوردن نان جوین و خنق و سهر کین و آن باسگان بسیار بود و گفت  
 با حواریان نان جوین و نره خورد و گرد گندم مگردید که بشکون قیام نتوانید کرد و مهم دوم جامه است و  
 از او را باید که یک جامه پیش نبود تا چون بشوید برهنه باید بود اگر دویا شدن زهد و کمترین آن پیرانی  
 و کلاهی داشته بود و بیشتر آن بود که باین دستاری و از او پای بود اما جنس کمترین پلاس بود و میان  
 ششم درشت و اعلی نمیک و بیشتر چون نرم و باریک شدن زهد نبوده و در وقت که رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمان  
 یافته بود عاقبت رضی الله عنهما عیسی و از او میطهر بیاورد و گفت این بوده است جامه او و پس در خیمت  
 که تو یکس جامه شهرت نبوت شد که نه خداست تعالی از وی اعراض کند اگر چه دوست بود و زودی تا آنگاه که بدون کند  
 و قیمت دو جامه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از او گلبم ده درم بیش نبود و گاه بودی که جامه او چنان خفین  
 بودی که گفندی که جامه روغن گریست و یکبار او را جامه با علم هدی آورد و در پوئید و پس بر کشید و  
 گفت نزد یک بی تویم برید آن گلبم بسیار بود که این علم دی چشم مرا مشغول کرد و یکبار شرک فعلین می نو کرد  
 گفت آن که باز آوردید که این که در نماز چشم من را بختاب بازگشت و غیر گشتن از انگشت  
 بسند اخت که چشمش بر آن آمد گفت که نظر باین و مینظر بشما و یکبار او را در خطین نو آورد و خداست تعالی را  
 سجد کرد و بیرون آمد و اول در پیشی که دید با و وارد گفت که انکوشیم من نزد سیدم که خدای تعالی مرا  
 دشمن گاه و سجد از آن کردم و عاقبت را گفت اگر خواهی که معذریابی از دنیا تقدیر از مسافری قناعت کن

و هیچ پیراهن بیرون مکن تا پارو بران نرزی و بر جامه قرضی اندر عنقه چارده پاره بشمر و ندکه در دسته بود و علی  
رضی الله عنه در روزگار خلافت مبعودم پیراهنی خرید و آستین هر چه از سر دست گذشت که بود در بر و دست  
شکر مر آن خدای را که این خلعت اوست و بی کفایت هر جامه که سفیان نوری داشت با ظلمین قیمت کرد و در  
و چهار دانگ بیش نیز میزد و خبر بست که هر که بر جامه تحمل قادر بود و دست متواضع بست و بار حق مستحق  
بر خدای تعالی که او را حق بر بخش بر تخت تاج قوت بدل دهد و علی رضی الله عنه گفته خدای تعالی عید  
گرفته است بر آنکه برای که جامه ایشان چون کترین جامه مردمان بود تا تو اگر بدیشان اقتدا کنی و در پیش  
دل شکسته نشود فضا که بن عبید امیر مصر بود او را و یزدی پای برهنه می رفت با جامه مختصر او را گفتند تو  
امیر شهر می چنین کن گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم ما را از تنم نمی کرده و فرموده که گاه گاه پای برهنه  
رویده و محمد بن واسع نزد قتیب بن مسلم شربا جامه صوف گفت صوف را پوشیده خاموش بود گفت چرا جامه  
مهری گفت کتوا هم گویم که از هر که بر خود تنگ کرده باشم یا از هر روشنی که از خدای تعالی نماند کرده باشم مسلم  
را گفتند چرا جامه نیکو نه پوشی گفت بنده را با جامه نیکو چه کار اگر فردا آید و شوم از جامه نیکو در تنم و فرمود  
بن عبدالمعز پلاس اشتی و شب که نماز کردی پوشیدی و بر روز نه اشتی تا خلق نه بینند و حسن بصری فرمود کسی را  
گفت که می نیداری که ترا باین گلیم که پوشیده و فتنی است برو گردان نهیده ام که بیشترین درویشان  
گلیم پوشان باشند هم سوم مسکن بود و کترین آن آنست که هیچ جای خاص ندارد و نوشته مسجید  
ایر باطلی تناعت کند و بیشتر آنکه جبهه دارد و ملکی یا با جاره بقدر حاجت که بلند نمید و نگار که در نه و بیشتر از  
قدر حاجت نبود چون سقف پیش از شش گز رخ گردی از زده بنیاد و در حمله مقصود از مسکن آنست که  
سرمه او که مازوی باز دارد و جز این طلب بنا پر کرده و گفته اند اول چیزی از طول مل که بسیار رسول صلی الله  
علیه و آله و سلم پیدا آمد بنا کردن حج بود و در ز جامه باز نوشتن که در آن یک و در پیش نه و عباس رضی الله  
عنه منظری بلند کرده بود و رسول صلی الله علیه و آله و سلم بفرمود تا باز کردند و یک روز بگنبدی بلند بگنبدی  
گفت این کلاه است گفتند فلان را میس آن کس نزدیک رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد و روی می ایست  
تا آن کس سبب آن باز پرسید با او گفتند آن گنبد را باز کرد و نگاه رسول صلی الله علیه و آله و سلم با او دل خوش کرد  
و او را دعا گفت حسن میگوید رضی الله عنه که رسول صلی الله علیه و آله و سلم در عمر خود شتی بر شتی نهست و  
و جوی بروجی نه بست و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت هر که خدای تعالی با دشمنی می بخشد  
او در آب و خاک پلاک کند و عبد الله بن عمر میگوید که رسول صلی الله علیه و آله و سلم با بگنبد نهست گفت  
این صیحه که می کنید گفتیم خانه ایست از سبب تباه شده نیکو می کنیم گفت کار نزدیک تر از آن نیست

و هیچ پیراهن بیرون مکن تا پارو بران نرزی و بر جامه قرضی اندر عنقه چارده پاره بشمر و ندکه در دسته بود و علی رضی الله عنه در روزگار خلافت مبعودم پیراهنی خرید و آستین هر چه از سر دست گذشت که بود در بر و دست شکر مر آن خدای را که این خلعت اوست و بی کفایت هر جامه که سفیان نوری داشت با ظلمین قیمت کرد و در و چهار دانگ بیش نیز میزد و خبر بست که هر که بر جامه تحمل قادر بود و دست متواضع بست و بار حق مستحق بر خدای تعالی که او را حق بر بخش بر تخت تاج قوت بدل دهد و علی رضی الله عنه گفته خدای تعالی عید گرفته است بر آنکه برای که جامه ایشان چون کترین جامه مردمان بود تا تو اگر بدیشان اقتدا کنی و در پیش دل شکسته نشود فضا که بن عبید امیر مصر بود او را و یزدی پای برهنه می رفت با جامه مختصر او را گفتند تو امیر شهر می چنین کن گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم ما را از تنم نمی کرده و فرموده که گاه گاه پای برهنه رویده و محمد بن واسع نزد قتیب بن مسلم شربا جامه صوف گفت صوف را پوشیده خاموش بود گفت چرا جامه مهری گفت کتوا هم گویم که از هر که بر خود تنگ کرده باشم یا از هر روشنی که از خدای تعالی نماند کرده باشم مسلم را گفتند چرا جامه نیکو نه پوشی گفت بنده را با جامه نیکو چه کار اگر فردا آید و شوم از جامه نیکو در تنم و فرمود بن عبدالمعز پلاس اشتی و شب که نماز کردی پوشیدی و بر روز نه اشتی تا خلق نه بینند و حسن بصری فرمود کسی را گفت که می نیداری که ترا باین گلیم که پوشیده و فتنی است برو گردان نهیده ام که بیشترین درویشان گلیم پوشان باشند هم سوم مسکن بود و کترین آن آنست که هیچ جای خاص ندارد و نوشته مسجید ایر باطلی تناعت کند و بیشتر آنکه جبهه دارد و ملکی یا با جاره بقدر حاجت که بلند نمید و نگار که در نه و بیشتر از قدر حاجت نبود چون سقف پیش از شش گز رخ گردی از زده بنیاد و در حمله مقصود از مسکن آنست که سرمه او که مازوی باز دارد و جز این طلب بنا پر کرده و گفته اند اول چیزی از طول مل که بسیار رسول صلی الله علیه و آله و سلم پیدا آمد بنا کردن حج بود و در ز جامه باز نوشتن که در آن یک و در پیش نه و عباس رضی الله عنه منظری بلند کرده بود و رسول صلی الله علیه و آله و سلم بفرمود تا باز کردند و یک روز بگنبدی بلند بگنبدی گفت این کلاه است گفتند فلان را میس آن کس نزدیک رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد و روی می ایست تا آن کس سبب آن باز پرسید با او گفتند آن گنبد را باز کرد و نگاه رسول صلی الله علیه و آله و سلم با او دل خوش کرد و او را دعا گفت حسن میگوید رضی الله عنه که رسول صلی الله علیه و آله و سلم در عمر خود شتی بر شتی نهست و و جوی بروجی نه بست و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت هر که خدای تعالی با دشمنی می بخشد او در آب و خاک پلاک کند و عبد الله بن عمر میگوید که رسول صلی الله علیه و آله و سلم با بگنبد نهست گفت این صیحه که می کنید گفتیم خانه ایست از سبب تباه شده نیکو می کنیم گفت کار نزدیک تر از آن نیست





برین افتد و نیار یا دمن آورد و بهر یزد و بفلان کس دهد و عا کشته رضی الله عنهما میگوید رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم شب بر گلی دو تنه خفتی یک شب فراشی و فرشی کردم همه شب بخودی پیچید دیگر روز گفت دوش این خواب من بهر آن کلیم باز آوردید و یکبار ز رآورده بودید و بهر قسمت کردشش و نیار باند همه شب بخواب بود ما با تر شب آن را بکسی دهد و در خواب خوش خدا نگاه گفت چگونه بودی حال من اگر بگردی و این ششش و نیار بمن بودی و حسن بصری میگوید هفتاد کس از صحابه در یافتیم که هیچ کس جز آن جامه که پوشیده بودند نداشت و هرگز میان خود و خاک حجاب نکردندی و چون بختندی بهلو بر خاک نهادندی و آن جامه بر خود کشیدندی میهمی هم نکاح است سهل تستری و سفیان عینی و جمعی چنین گفتند که در نکاح زهد نیست چه زاهدترین خلق رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بود و زنان را دوست داشتی و نه زن داشت و علی رضی الله عنه باز هدا و چهار زن داشت و ده دوازده سریره و بد آنکه باین آن خواسته باشند که ردان بود که کسی دست از نکاح بردارد و تا اورالذات مباشرت نبود بر طریق زهد که نکاح راه فرزند است و در آن بسیاری فائده است بقای نسل است و ترک کردن نکاح هم چنان باشد که کسی اهلان و آب نخورد تا اورالذات نباشد و او باین هلاک شود و بآن نسل منقطع شود اما اگر کسی را نکاح از خدای مشغول خواهد کرد تا گردن اولی تر و اگر شهوت غالب شود و بآن بود که زنی خواهد که با جهل نبود که شهوت نشان باشد شهوت انگیز آخر جنبل را زنی نیکو میداد و نگفت این خواهری دارد عاقل تر ازین و لکن یک چشم دارد آن عاقل تر را بخوانست و نیکو تر از ترک کرد و چنین گوید آن دوست نروارم که مرید مبتدی دل خود را از سه چیز نگاهدارد کسب و نکاح و نوشتن حدیث و هم او گفت که دوست ندارم که صوفی خواند و نویسد که اندیشه پرانگنده شود و جمع نیاید مهم ششم مال و جاه است و در سبب مملکت گفته ایم که این هر دو زهر است و اندکی از آن که قدر حاجت است تریاک است و از دنیا نیست بلکه از هر چه لابد و این است هم از وصیت خلیل علیه السلام از دوستی و امانی خود است و می آید که چه از خلیل خود خواستی گفت باز خدایا دانستم که دنیا را و تمنی داری ترسیدم که از تو دنیا خواهم فرمال پنجم بآن حاجت بود از دنیا نبود و در جمله چون شهوات و زیاده و تها در بانی که و از مال جاه بقدر لابد کفایت کرد و دل از آن گشته بود و دنیا را دوست نداشتند باشد و مقصود ازین دانستنست که چون بآن جهان رود و سرش نگوید ساز نبود و روی باز پس نبود که با دنیا می نگردد کسی باز نگردد که دنیا آرا نگاه و آسایشگاه او بود اما چون در حق ما و چون طهارت جای باشد که جز وقت حاجت آنرا نخواهد چون برگ ازین حاجت برست کجا بآن التفات کند اما کسی که دل در دنیا می بندد مثل او چون کسی باشد که جای که او را نخواهند گذشت سلسله از آنجا بگردن خود محکم میکنند یا موی سر خود بران حامی بند و محکم تا چون از آن جایش برانگیزند موی سر خود او بخت باند

عنه و اولی تر از ترک کرد و چنین گوید آن دوست نروارم که مرید مبتدی دل خود را از سه چیز نگاهدارد کسب و نکاح و نوشتن حدیث و هم او گفت که دوست ندارم که صوفی خواند و نویسد که اندیشه پرانگنده شود و جمع نیاید مهم ششم مال و جاه است و در سبب مملکت گفته ایم که این هر دو زهر است و اندکی از آن که قدر حاجت است تریاک است و از دنیا نیست بلکه از هر چه لابد و این است هم از وصیت خلیل علیه السلام از دوستی و امانی خود است و می آید که چه از خلیل خود خواستی گفت باز خدایا دانستم که دنیا را و تمنی داری ترسیدم که از تو دنیا خواهم فرمال پنجم بآن حاجت بود از دنیا نبود و در جمله چون شهوات و زیاده و تها در بانی که و از مال جاه بقدر لابد کفایت کرد و دل از آن گشته بود و دنیا را دوست نداشتند باشد و مقصود ازین دانستنست که چون بآن جهان رود و سرش نگوید ساز نبود و روی باز پس نبود که با دنیا می نگردد کسی باز نگردد که دنیا آرا نگاه و آسایشگاه او بود اما چون در حق ما و چون طهارت جای باشد که جز وقت حاجت آنرا نخواهد چون برگ ازین حاجت برست کجا بآن التفات کند اما کسی که دل در دنیا می بندد مثل او چون کسی باشد که جای که او را نخواهند گذشت سلسله از آنجا بگردن خود محکم میکنند یا موی سر خود بران حامی بند و محکم تا چون از آن جایش برانگیزند موی سر خود او بخت باند



خدا تعالی دل او را تو انگر دارد و از دنیا برود و زاهد بود و ان گفت صلی الله علیه و آله و سلم چون مسلمانان  
 بایستند با کفار فرستگان نامها نوشتن گیرند که فلان جنگ تبصیب می کند و فلان حمیت میکند تا گویند که  
 فلان در راه خدای کشته شد هر که جنگ برای آن کند تا کشته شود غالب شود و در راه خدا است و گفت هر که  
 نکاح کند و نیت کند که باین نیت زانی باشد و هر که دام گیر و بدان نیت که باز نهد و زود باشد و بدانکه علما  
 گفته اند که اول نیت عمل بیاموزید آنگاه عمل کنید و یکی میگفت که مرا علی بیاموزید که شب و روز بآن مشغول باشم  
 تا هیچ وقت از غیر خالی نباشم گفتند چون خیری نتوانی کرد نیت خیر کن بر دوام تا ثواب آن خیر حاصل می شود  
 و آنچه هر یه میگوید یعنی الله عزه خلق را روز قیامت به نیتهای ایشان حشر خواهند کرد و حسن بصری میگوید که  
 بهشت جاودان باین عمل روزی چند نیست به نیت نیکوست که آنرا آخر نمود حقیقت نیت با آنکه آزادی  
 هیچ حرکت در وجود نیاید تا سه حاجت در پیش آن نباشد علم و ارادت قدرت عینی و دانش و خواست توانائی  
 مثلا چون طعام نه بیند خورد و چون دید اگر بایست و خواست آن نبود هم خورد و اگر خواست بود چون دست  
 مقلع بود که کار نکند هم خورد که قدرت ندارد پس این سه حاجت در پیش همه حرکات میرود لکن حرکت تبع قدرت  
 و قدرت تبع خواست و ارادیت است که بایست قدرت را بکار دارد و بایست تبع علم نیست که بسیار چیز بیند و نخواهد  
 لکن بی علم خواستن خیر صورت نه بند و که چیز یکسان چون خواهد و نیت از یکی سه چهار تا خواست بود و از  
 قدرت و علم و خواست است آنست که او را بر پای انگیزد و بکار دارد و این را نیز غرض و قصد گویند و نیت گویند  
 این سه یک معنی است پس من کادر ابر انگیزد و بکار دارد و گاه بود که یکی باشد و گاه بود که دو غرض در یکجا بهم  
 آید آنکه یکی بود آنرا خالص گویند و مثل این آن بود که کسی نشسته باشد و شیر قصد او کند بر خیزد و بدو غرض و  
 قصد یک چیز نیست که آن گریختن است همچنین کسی که چون مجتبی در آید او را بر بای خیزد هیچ غرض نیست الا اگر  
 و این خالص بود اما آنکه دو غرض باشد از سه نوع بود یکی آنکه هر غرضی چنان بود که اگر تنها بودی بکار  
 چنانکه خویشاوندی در ویش درمی خواهد بهر برای خوشی و در ویشی و از دل خود میداند که اگر در ویش نبود  
 هم بدای و اگر در ویش بودی و خویش نبودی هم بدای این دو غرض بود و نیت بشتر است و دیگر نوع آنکه  
 اگر خوشی بدی نه در ویش یا در ویش بودی نه خویش ندای لکن چون این هر دو بهم آماد و افرادان  
 و شش و مثل اول چنان بود که در ویش با هم شکی بر میدارند که هر یکی تنها خود بآن قادر بود و مثل این دیگر چنان  
 بود که در ضعیف یاوری یکدیگر شکی بر گیرند و هر یک از آن عاجز باشد سوم نوع آنکه غرضی ضعیف بود و  
 خراک از او آن دیگر قوی بود که تنها بکار دارد و لکن سبب وی کار آسان تر باشد چنانکه کسی شنبک را کند تنها  
 اما چون قوی حاضر شود بر وی آسان تر شود و نشکنا تر باشد اما برای نظر ایشان نماز نکند اگر امید ثواب نیستی و

مثل این چنان بود که روی قوی سنگی بر تو انداخت اما ضعیفی نیز یاری کند تا آسان تر شود و هر یکی از اینها حکم  
 دیگر دارد و چنانکه در اخلاص گفته آید و مقصود آنست که بدقی که معنی نیت غرض با عفت و شکر باشد و این گاه  
 خالص باشد و گاه آمیخته فصل بدانکه رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت نیت المؤمن خیر من عمله نیت مومن  
 بهتر است از عمل و کردار او و بدین آن خواسته که نیت بے کردار بهتر از کردار بے نیت که این خود پوشیده  
 نباشد که کردار بی نیت عبادت نبود و نیت بی کردار طاعت بود پس معنی آنست که طاعت او به تن است و نیت  
 او بدل این دو جزو است و از هر دو یکی که بدل است بهتر بود و سبب این آنست که مقصود از عمل تن است <sup>صفت</sup>  
 دل بگرد و مقصود از نیت و غل و آن نیست تا صفت تن بگرد و مردم چنان پندارند که نیت بر اے  
 عمل می باید و حقیقت آنست که عمل برای نیت می باید که مقصود از همه گردش دل است که مسافر بآن جهان  
 دل است و سعادت و شقاوت او را ست و تن اگر چه در میان خواهد بود ولیکن به تیغ است همچون شمشیر  
 که اگر چه ج ج بی او نیست اما حاجی او نیست و گردش دل یک چیز بیش نیست و آن آنست که روی از دنیا  
 با آخرت آورد بلکه از دنیا و آخرت هر دو روی بخدای تعالی آورد و روی دل پیش از خواست ارادت  
 او نیست چون غالب بر دل او خواست دنیا بود و روی او بدینا بود و علاقه او بدینا خواست او ست و در  
 ابتدای آفرینش چنین است چون خواست حق تعالی و دیدار آخرت غالب شد صفت او بکشت و روی  
 با دیگر جانب گردید پس ز همه اعمال مقصود گردش دل است و از سجد کردن مقصود نه آنست که پیشانی بگردان  
 از هوا بر زمین نرسد بلکه آنکه صفت دل بگرد و دل ترک برخواست گردد و مقصود از افتد اگر گفتن نه آنست که زبان  
 بگرد و بچکند بلکه آن بود که دل از تعظیم خود بگرد و معظم بروی و خدا تعالی بود و مقصود از سنگ نداشتن در چ  
 نه آنست تا جای سنگ ریزه زیادت گردد و یا دست حرکت کند بلکه آنست که دل به بندگی رهاست بایست  
 و متابعت او او تصرف عقل خود در بانی کند و طوع فرمان شود و عیان خود از دست خویش بیرون کند و بد  
 فرمان و هد چنانکه گفت لیسک بالیج "حقا تعبد او را و مقصود از قربان آن نیست که جان بگو سفند برود بلکه  
 آنست که پلیدی بخیر از سینه تیرد و در شفقت بر جان او حکم طبع نداری و حکم فرمان داری چون گویند پیش  
 نگوی که این بیچاره چه کرده است و تعذیب او چه کنم لکن از خود جمله در بانی کنی و حقیقت نیست شوک  
 که خود نیستی چه بنده دست خود نیست است و هست خداوند است بحقیقت و همه عبادات چنین است لکن دل  
 چنان آفریده اند که چون در آن اراده و خواستی پیدا آید چون تن بموافقت آن برخیزد آن صفت  
 و ز دل نبات تر و محکم تر نشود مثلاً چون رحمت تیمم در دل پیدا آید چون دست بر سر او فرود  
 آورد آن رحمت قوی تر شود و آگاه به دل زیادت می شود و چون معنی تو انفع در دل پیدا آید چون

چون سر توافع خود بکند و بر زمین نزدیک شود این توافق در دل موکد تر شود و نیت همه عبادات است  
 خیر است که روی بدینا زار و با خیرت دارد و عمل آن نیت آن خواست را انباشت موکد کند پس عمل بر  
 ما کید خواست و نیت است اگر چه هم از نیت خیر و چون چنین است پیدا بود که این نیت بهتر از عمل باشد چه  
 نیت خود و نفس لست عمل زجای دیگر سرایت خواهد کرد بدل اگر سرایت کند بکار آید و اگر نکند  
 و بغفلت بود و حبطه باشد و نیت بی عمل زانست که حبطه نباشد و این همچنان باشد که در معده دردی  
 باشد چون دارد و بخورد و آن رسد و اگر بر سینه طلا کند تا اثر بوی سرایت کند هم سود دارد لکن آنچه  
 بنفس معده رسد لابد بهتر بود از آنچه بر سینه رسد و مقصود از آن نه سینه است بلکه معده است لاجرم حبط بود  
 اگر آن سرایت نکند و آنچه معده رسد اگر چه بر سینه رسد حبط نباشد پس اگر در آن آنچه معفو بود از حدیث نفس  
 و وسواس اندیشه و آنچه بان بگیرند و معفو نبود بدانکه رسول صلی الله علیه و آله سلم گفت که هست مرا معفو  
 کرده اند از هر چه حدیث نفس بود و این خبر در هر دو صحیح است که هر که قصد معصیت کند و نکند ملاک را گوید بر وی  
 نبوی اگر کند یک معصیت نبوی اگر قصد خیر کند یک حسن نبوی اگر چه نکند و اگر بکند ده نبوی در بعضی چهار  
 آمده است که تقصیف میکنند تا به قصد و از اینجا گریزند پس ششند که هر چه بدل رود از قصد و اندیشه بان  
 ما خود نمود و این خطاست چه پیدا کردیم که اصل دل ستان تجوی و خدا تعالی میگوید اگر آنچه بدل دارد میباید آنگه  
 یا پنهان کنی یا بآب بکند یا شادان بندد اما فی انفسکم او تحفوه یا سکنه یا صد میگوید از حقیقت و گوش و  
 دل هر سه پرندگان السمع و البصر و الفؤاد کل و لک کان عنه مستول و لا وسیله و در سوگند لغوی زبان بگیرند بدان  
 گیرند که بدل قصد کرده باشد لا و اخذکم الله باللغوی ایاکم و لکن لوی اخذکم بما عقدتم الایمان و خلاقی نیست  
 که کبر و نفاق و عجب و ریا و حسد باین همه بگیرند این همه اعمال دل ستان پس حقیقت درین فصل آنست  
 که بدانی که آنچه بر دل رود بر چهار وجه است و بی اختیار است و ما خود نیت بان و دو با اختیار است و ما خود  
 است بان مثل این آن بود که در خاطر آید مثلاً چون در راهی میروی که زنی از عقب تو می آید اگر باز  
 نگری به مینی این خاطر را حدیث نفس گویند و دوم آن بود که رغبتی در طبع مجنبه که باز نگری و این میل  
 طبع گویند و این حرکت شهوت بود سوم آنکه دل حکم کند که باز باید نگری و این جای حکم کند که سنه  
 و مشرعی مانع نباشد که نه هر چه شهوت تقاضا کند دل حکم کند که باید کرد و بگذر باشد که گوید که این اثری  
 است و این را حکم دل نام کنیم چهارم آنکه قصد و غزم کند که باز نگردد و این غزم زد و غم شود  
 اگر آن حکم دل دارد و نکند بآنکه بخدای یا بخلق تبرساند تا آن حکم را باطل کند پس آن در و حالت اول  
 که آن را حدیث نفس و میل طبع تقسیم بان ما خود نبود که آن بدست او نیست و خدا می تقاضا

طیغیانی در این طبع نفس را اگر بگذرانند آتشی است

میگوید لا یکنف الله نفسا الا وسعها و این حدیث نفس چنان بود که عثمان بن مطعون یا رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت این نفس من میگوید که خود را خسته کن تا از شهوت نکاح برهی گفت مکن که نفسی کردن است من روزه و شستن است گفت نفس من میگوید که زن را طلاق دو گفت آهسته باش که نکاح نیست گفت نفس من میگوید بگوهر رو چون رهبانان گفت مکن که رهبانیت هست من حج و عمره نیست گفت نفس من میگوید گوشت نخور گفت نه که من گوشت دوست دارم اگر یا منعی خوری و اگر از خدای خود استی برای من این خاطر پاکه او را در آورده بود حدیث نفس است این معفو بود که عزم نکرده بود که بگذرد و مشاورت از آن میکرد اما آن دو که در اختیار می آید و حکم دل است میل طبع بآن که این کردنی است و قصد دل بکردن آن باین هر دو با خود باشد اگر چه بکند بسبب شرم و هراس یا عاقلی و دیگر نه برای خودت و معنی آنکه بنده ما خود بوده است که کسی را از وی شتم آید و اکنون او را با مقام عقوبت کند که قصص است از خشم و انتقام منزه است مکن معنی این آنست که باین قصد که اگر دل در شغفه گرفت که از حضرت اکتبیت دور افتاده و این تفاوت و نیست چنان پیش شرح کردیم که سعادت او آنست که روی از خود و از دنیا بختی تعالی آورد و روی او خواست و نیست و علاقه و نیست که بهم غراستی و قصدی که میکند که بدینا تعلق دارد و علاقت او با دنیا محکم تر میشود و از آنچه بیاید و در نرخی نقد و معنی آنکه ما خود شد و چون نشد نیست که گرفته تر شد و دور تر گشت و این کار نیست هم از وی و با وی و او ای اما کسی که از انظار است او را شادی بود و نه از مصیبت او شتم تا او را با انتقام گیرد لکن بر نقد عقل خلق عبارت است که باین سطر بر آنست در اینج شگ نام که باین احوال را با خود بود و دلیل قاطع برین آنست که رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت چون دو مرد با یکدیگر شمشیر کشند و یکی کشته شود و کشته هر دو در و فرخ از گفتند کشته باری چه گفت آنکه خواهی است که بکشد اگر توانستی بکشتی دیگر آنکه مردی مالی نه بکشد نفقه میکند و دیگر میگوید اگر من نیز داشتمی بچنین کردی هر دو در بزه برابرند و این همه قصد دل بیش نیست تنگ نیست که اگر کسی در جامه خواب زنی یابد و با وی صحبت کند بر گمان آنکه بیگانه است بزم کار شود و اگر چه زن وی باشد بکشد اگر بی طهارت نماز کند و اگر ثواب بود چون پندارد که با طهارت است اگر پندارد که طهارت ندارد و نماز کند بزم کار شود اگر چه باز یادش آید که طهارت داشته است این همه احوال است اما اگر قصد معصیتی کند و نگاه کند از بیم خدا تعالی او را احسنه بنویسد چنانکه در خبر آمده است که قصد بر خوف طبع است دست بدستن بر خلاف طبع جاید است که اثر آن در روشن گردانیدن دل بیش است از اثر آن قصد بر تاریک کردن دل و معنی روشن حسن این بود و معنی آن خبر نیست اما اگر بجنب دست بردارد آن را هیچ کار نیست و آنرا



طاعت نخواست و بکن ما خود بود همچون کشیده که بسبب عجز از کشتن خشم خود باز ماند و کشته گرد و پدید آمدن  
 آنچه بنیت نکرد و از اعمال بر آنکه اصل بر نیت است طاعات و معاصی و مباحات و باشد که ازین که رسول  
 صلی الله علیه آله و سلم گفت ائمه الاعمال بالنیات پندارند که معصیت نیز بنیت خیر از جمله خیرات شود و  
 این خطاست بلکه این یک قسم بنیت را در آن اخیر نیست اما نیت بد او را خبیث تر گرداند و مثال این خدای  
 بود که کسی غیبت کند برای شادی دل کسی یا مسجد و رباط و در سه کنه از مال حرام و گوید بنیت من خیر است  
 و این قدر نداند که قصد خیر کردن بیشتر می و دیگر بود و اگر داند خود خاسق است اگر نپندارد که این خیر نیست هم نه  
 است که طلب علم فریفته است و بیشترین هلاک خلق از جهل است ازین گفت سهل نشود که هیچ معصیت عظیمه  
 از جهل نیست بجز جهل از جهل تعلیم که چون نداند که نه نماز و نه روزه و نه حج و نه صدقه و نه زکوة و نه زهد و نه  
 راکد و افی که مقصود او آنست که تا از قضا و اوقاف مال یتام و مالی سلطان بنیادست آورد و مباح  
 و مناقشه مشغول شود و عوام است و اگر بدین گوید بنیت من خیر است علم شمع است اگر او بفهمد و اگر درین باب  
 به نیت خود باشد این جهل نفس است مثل و چون کسی بود که شمشیر کسی بخش که راه زند و انکار کسی بخند که  
 خمر خواهر کرد و گوید که مقصود من بخا و تناس است که خدای تعالی میگوید ز سخی و وسعت تر ندارد و این از جهل  
 او بود بلکه چون داند که راه خواهد زد و شمشیر از دست او بیرون باید کرد چگونه بود و گوید دیگر بوی دبد  
 بهیست بخدای بنیاده و اعمار عالم فاجر و دهر شاکر که از وی اثر معصیت یدها ندیده و کرده اند از جهل و غفلت  
 قلم را میور که در بیابان نمک بیرون یوار سر او را کافور گل گرفت گفت یک ناخن از شاه راه مسلمانان گرفتنی  
 فشا یی علم بود آموختن پس معاصی به نیت خیر میزد و بلکه خیر آن بود که فرمان بان باشد و مردم  
 در طاعت و نیت درین از دو وجه اثر دارد یکی آنکه اصل آن به نیت درست آید و دیگری آنکه بعد  
 بیشتر میشود و ثواب مضاعف میشود و هر که علم نیت پیام در بیک طاعت ده نیت نیکو میخواند که توان آن  
 ده طاعت شود و مثلاً چون در مسجد ثکات گیر و نیت کند که این خانه خداست و هر که در آنجا رود و نیت  
 خدای رفته باشد که رسول صلی الله علیه آله و سلم گفته هر که در مسجد شد بزیارت خدای خود حق است که  
 بر ضرورت که زائر اگر ارام کند دوم آنکه انتظار دیگر نمانی کند که در خبر است که ختم نماز است و آنکه  
 نیت کند که با این عین و چشم و گوش و زبان و دست پای باز حرکت باز دارد و این نوعی از روزه است چه  
 در خبر است که شستن در مسجد به نیت است نیست چهارم آنکه شغلها از خود دور کند تا هیچی خود مقتضای  
 دهد و بزرگ و نیکو مباحات مشغول شود و عجم آنکه از خالطی شهر مردم سلامت یابد ششم آنکه اگر در مسجدی شکاری  
 بنشیند کند و اگر خیری بنشیند باید و اگر آنکه نماز بکند و او ایام و روز مهم آنکه باشد که اهل دینی آنجا باید که با او

بجای آنکه در آن نیت است از نیت است

برادری گیر و در دین که مسجد را نگاه اهل دین باشند ششم آنکه از خدا استیغالی شرم دارد که در خانه او معصیت کند  
 یا قصد او کتب دین قیاس میکنی جمله طاعت را که در هر کی نیت بسیار توان کرد تا ثواب مضاعف میشود ششم سوم  
 مباهات بود و هیچ عاقل مباد که غافل دارد در مباهات میرود چون بهائم و از نیت نیکو غافل اند که خسرانی عظیم  
 بود چه از همه حرکات سوال خواهند کرد و در همه مباهات حساب اهل بود اگر نیت بد بود بروی بود و اگر نیک بود  
 اورا باشد و اگر نه سرسبز بود و لکن وقت را ضایع کرده باشد که آن صرف کرده باشد و از آن فائده نگرفته باشد  
 و این آیت را که گفت و لا تنس نصیحتک من الدین اخلاف کرده باشد یعنی دنیا گذشت نیست تو نصیحت انداز  
 بستان تا یا تو یا من رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت بنده را سوال کنند از هر چه کرده باشد تا سر هر که  
 در چشم کشد کلنج پاره که بدست باله یادست که بجای برادری کند و علم نیست مباهات نیز در از است بجا  
 آموخت و مثل این چنان بود که بوی خوش بکار داشتن مباح است و در اولد که کسی روز آدین بکار دارد  
 و قصد او تقاضا بود و تنویری یاری خلق بود یا جای جتن بود در دل زمان بیگانه براندیشد فاسد و امانتها  
 بنکودین آن بود که قصد حرم است و شستن بطن خانه خدای کند و نیت کند که از وی راستی به همایگان او  
 رسد تا آسوده شود و آنکه بوی ناخوش از خود دور کند تا بجز نشوند و در معصیت غیبت نیفتد و نیت  
 آن کند که دماغ ویرا قوت دهد تا صافی شود و بر ذکر و فکر قادر تر شود باین و امثال آن نیت فراز  
 آید کسی را که قصد خیرات بروی غالب بود و هر نیکی ازین قریبی بود و بزرگان سلف چنین بوده اند که قصد  
 کرده اند تا ایشان را در زمان خوردن و بطهارت بجای شدن و یا اهل محبت کردن در هر کی نیت بود  
 که هیچ چیز از آن نیست که نه سبب خیریت چون بخیر مقصود خود سازد و از آن ثواب حاصل آید چنانکه  
 از مغفبت اهل نیت فرزند کند تا تکثیر است نصفه صلی الله علیه و آله و سلم بود و نیت رحمت اهل کند و  
 نگاه داشت ایشان از معصیت و نگاه داشت خویش از معصیت و سیفان نوری یک روز جامه و از گوشت  
 پوشیده بود با او گفتند دست فر کرد تا دست کند پس دست باز گرفت گفت این برای خدا پوشیده ام بخوان  
 که نه برای خدای بگردانم زیرا که با علیه السلام جای مزد و دوی نزد او نهند و بدان بخور و ایشان از گفتن بخور  
 تا تمام بخور را نگاه گفت اگر تمام بخور دوی از کار ایشان باز نماندی تمام مگر دوی دوز برای سنت مودی از نصیحت  
 دست بسته بودی و سیفان نوری طعام میخوردی میباشی و رفتی و از گفتن بخور تا تمام بخور را نگاه گفت اگر  
 نه آن بودی که وام کرده بودم ترا گفتی که بخور پس گفت هر که کسی را گوید بخور و بدل آن ساکاره بود اگر آن  
 کس بخور دیک بزه کرده و آن نفاق است و اگر بخور دوزخه کردی نفاق و دیگر آنکه او را در خوردن چیزی  
 افکند که اگر دوستی بخوردی با او خیانت کرده پید اگر دین آنکه نیت در اختیار نیاید بد آنکه مرد سلیم دل چون شود

که در هر مباحی نیتی ممکن است با عقد بدل یا بزبان گوید که نیت کردم که نکاح میکنم برای خدای تعالی یا نان بخورم  
برای خدای تعالی یا درس مجلس کنم برای خدای تعالی و پندارو که این نیت بود و این حدیث نفس بود یا حدیث  
زبان چه نیت گشته و میلی بود که در دل پیدا یکه آن مرد را بکار دار و چون متقاضی که الحاح کنند تن  
با جابت آن بر خیزد و آن کار کند و این آفتقار پیدا شود که غرض پیدا یکه غالب شود چون این متقاضی بخیزد  
بزبان چنان بود که کسی که سیر بود گوید نیت کردم که گرسنه باشم یا از کسی فارغ بود گوید نیت کردم که او را دوست  
دارم و این حال بود بخین کیسه شمع او را به محبت دار و گوید نیت کردم که صحبت برای فرزند کنم این همه  
بود چون با عقد او بر عقد شمع او بود و گوید که نیت کردم که عقد برای سنت کنم هم میوه بود بلکه باید که اول  
ایمان بشرع قوی باشد انگاه و را بخار که آمده است در ثواب نکاح بسبب فرزند تامل کند تا حرمی آن  
ثواب در باطن وی حرکت کند چنانکه او را بنکاح دارد و انگاه این خود نیت بود بے آنکه او گوید و هر که حرمی را بنزد  
او را بر پای انگیت تا در نماز ایستاده این خود نیت بود و بزبان گفتی که نیت کردم میوه بود چنانکه گرسنه  
گوید که نیت کردم که نان خورم برای گرسنگی این میوه بود که چون گرسنه بود خود نان خوردن برای آن باشد  
تا چاره هر جا که خط نفس پیدا یکه نیت آخرت و شعار پیدا یکه مگر که کار آخرت در حمله غالب افتاده باشند  
مقصود آن است که برای نیت آنست که بدست تو نیست چه نیت خواستی است که ترا بکار دارد و کار تو بدست  
نست اگر خواهی کنی و اگر خواهی نه کنی اما خواست تو بدست تو نیست تا اگر خواهی خواهی و اگر خواهی خواهی  
بلکه خواست باشد که آفرینند و باشد که نیافرینند و بسبب پدید آمدن می آن بود که ترا اغتفا داشتند که غرض  
تو درین جهان یا در آن جهان در کاری بسته است تا با عقد که خواهان آن کردی کسی که این اسرار بدست  
از لیاری طاعت دست بردار که مجلس حاضر نیاید آن سیرین بر جنازه حسن لهری نماز نه کرد و گفت نیت  
منی یا کم و سفیان ثوری را گفتند بر جنازه حماد بن ابی سلیمان نماز نکنی و او از علمای کوفه بود و گفت  
اگر نیت بودی بگردی و کسی از طاووس دعا خواست گفت تا نیت فراز آید و چون از وی روایت شد  
نخواستند بودی که نکرودی بودی که ناگاه روایت کردی و گفتی در نظر نیت تمام تا فراز آید و یکی گفت  
ماهی است تا برانگ که نیت درست کنم در عیادت طلائع هیچ هنوز درست نشده و در حمله تا حرم دنیا  
بر کسی غالب بود و او را به هیچ چیز نیت فرمایید بلکه در فرایین نیز بجهت فراز آید و باشد تا از آتش و دوزخ  
نیز نیت خود را بآن نه ترساند و فراز نیاید و چون کسی این حقایق بدانش باشد که فضائل بگذارد و  
و بیاحت شود که در مباح نیت نیاید چنانکه کسی در قصاص نیت یا بدو و غفویا بد قصاص در حق  
او فاضل تر باشد و باشد که نیت نماز شب نیاید و نیت خواب یا بد تا با مداد بگاه بر خیزد

او را خواب فاضل تر بود که بلکه اگر از عبادت ملول نشود و اندک اگر ساعتی بایل خود تفریح کند یا با کسی صحبت  
 و طبیعت کند نشاء او باز آید آن طبیعت او را فاضلتر باین نیت ازین عبادت یا طلال بود و او میگوید  
 گاه گاه خود را بله و آسایش و هم نشاء ماحق باز آید و علی رضی الله عنه میگوید چون دل را بر دوام بکمره بکار  
 داری آینه نشاء و این بچنان بود که طبیب باشد که بیمار را گوشتن با اگر چه ضرر بود تا قوت او باز آید  
 و طاقت دار و بسیار دو کس بود که در صفت قتال بهر نیت شود تا خشم را در پس بکشد آنگاه ناگاه بروی  
 زنده استادان چنین حیلها بسیار کنند و راه دین همه جنگ مناظره است با نفس با شیطان بتلطف  
 و حیلست حاجت ست این نزدیک بزرگان این پسندیده بود اگر چه علمای ناقص او بآن ندانند فصل چنان  
 و نیتی که معنی نیت باعث است بر عمل بد آنکه کس بود که باعث او را طاعت ایم و نیت بود کس باشد که باعث  
 او نعمت بهشت بود و هر که کاری برای بهشت کند بنده شکم و فرج است خود را میگوید تا جای افتد که شکم و فرج  
 را سیر کند و آنکه برای بیم و فرج کند چون بنده بد است که جز از بیم چوب کار نکند و این هر دو را جدا بتعالی  
 پس کاری نیست بلکه بنده پسندیده آن بود که آنچه کند برای خدا شغالی کند برای بهشت و فرج و شل  
 چنان بود که کسیکه معشوق خود و نگر و نگر برای عشق نگر و نه برای آن ناهشوق او را سیم و زرد و داند که بر  
 سیم و زرد نگر و معشوق او سیم و زرد بود پس هر جا که جمال جلال حضرت عظیم معشوق و محبوب بنویست تا نوی  
 چنین که بنویست و آنکس که چنین شد عبادت او همه تفکر بود در جمال حق تعالی مناجات بود و باوی اگر  
 حلاقی کند بقی برای آن کند که فرمان بردن محبوب نیز دوست دارد و آنکه خواهد که ترانیز بریا صفت و دهر و در  
 نبدگی و خدمت آن حضرت کند خدایا آنکه توانا و ناول در از مطالعه آن جمال باز ندارد و اگر از معصیت  
 دست بردارد از آن بدارد که متابعت نهاده و را حجاب کند از لذت مشا هت مناجات عارف حقیقی این در همین حضور و به  
 حق تعالی را خواب یک که گفت همه مردم از من طلبند مگر او نیز یک که مرانی طلبند و یکی را خواب بدید گفتند خدای  
 با توجه کرد گفت با من خواب کرد که یکبار بر زبان من رفت که چیزی را نیست پیش از آنکه بهشت فوت شود  
 گفت نه چیزی را نیست پیش از آنکه ویدار من فوت شود و حقیقت این دوستی و لذت در صلح محبت گفته آید  
 انشاء الله تعالی باب دوم در اخلاص فیض حقیقت و درجات آن اما فضیلت اخلاص بدانکه  
 خدا تعالی میگوید یا ابراهیم و الا لعبد و الله مخلصین له الدین گفت لا اله الا الله اخلاص گفت خلی الله فی  
 اند که عباد اخلاص دین خالص خدای راست پس رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت که خدای  
 تعالی میگوید اخلاص سه سیرت از اسرار من که در دل بنده که او را دوست دارم نهاده ام و گفت  
 سلمه الله علیه و آله و سلم یا معاذ عمل با اخلاص کن تا ترا اندک کفایت بود و هر چه که در زمره یا آورده ایم

همه در اخلاص است که نظر خلق کی با سببها است که اخلاص را بر دو سببها دیگر نیز هست معروف کنی خود را  
بتا زیا نه می زوی و می گفتی یا نفس خلقتی اخلاص کن تا اخلاص یابی و ابوسلیمان میگویی خنک آنکس که خطوه  
در همه عمر وی با اخلاص درست آید که با آن جبر خدای را نخواسته بود ابواب سبحانی میگویی اخلاص نیت شود  
ترست از اصل نیت کی را بخواب دید که گفت خدای با تو چه کرد گفت هر چه برای او کرده بودم و گفته و حسنا مید  
نیک آینه امار که در راه انداخته بود و برگرفته بودم و تاگر یک که در خانه ما مرده بود و یک رشده ابریشم که در کلاه  
من بود آن در کف سیلانی میدم و خری مرده بودم که قیمت آن عدد دینار بوده آنرا در کف و حسنا ندیدم  
گفتم ای سبحان الله که در کف حسنا بود و خری نبود گفتند آنجا که تو فرستادی آنجا شد چون شنیدند  
که ببرد گفتی ای لعنت الله که بگفتی فی سبیل الله یا فاتی و صدقه بدادم برای خدای کن مردم میگردستند  
آن نظر مردم مرا خوش آمد آن نه مرا بود و نه بر من سیلانی توری می گوید که دوستی بزرگ یافت آنکه بروی  
نبود و یکی گفت بغزوه میفرستم درشتی رفیق از آن ماقوبره میفرودخت گفتم بخرم و بکار میدارم و بفلان شهر بروم  
سود آر و آن شب بخواب دیدم که دو شخص از آسمان فرود آمدند یکی هر آن دیگر گفتند بنشین ما خازین  
و نویس که فلان بنماشته آمده و فلان تجارت آمده و فلان بری آمده است و آنگاه در من مکرستی گفت  
که نویس که فلان تجارت آمده است گفتم الله الله در کار من نظری کن که من هیچ چیز ندارم باز رگانه  
چگونه آدم من برای خدا آدم گفتم ای شیخ آن توبه نه برای سود خریدی گفت من بکرستیم گفتم الله  
الله من باز رگانه نم آن دیگر گفت بنویس فلان بغزوه آمده بود و در راه توبه خری برای سود تا خدا را بیتیجا  
حکم او بکنند چنانکه خواهد و ازین گفته اند که در اخلاص یک ساعت نجات عبد است لکن اخلاص زیست  
و گفته اند علم ختم است و عمل زرع و آب آن اخلاص است و در بنی اسرائیل عابدی بود او را گفتند فلان عابد  
درختی است و قومی آنرا می پرستند و بخدای گرفته اند خشکی نشد و بر خاست و تیر برداشت و بروش نهاد  
تا آن درخت را بر کندا بلبیس بصورت پیری در راه او آمد گفت کجا میروی گفت میروم که آن درخت  
بکنم گفت و عبادت خدا مشغول شو که آن ترا بهتر است ازین گفت نه که این عبادت نیست گفت من گفتم  
و با او بجنگ در آمد عابد او را بر زمین زد و بر سینه او نشست بلبیس گفت است بدار تا یک سخن بگویم دست برد  
گفت ای عابد خدای را بیخبران هستند اگر این را با یستی کنند ایشان را فرمودی تا بکنند می و ترا با این  
فرمود تا بکنی گفت لا بکنم گفت نگذارم و در جنگ اندو گیر او را بپایند گفت بگذار تا یک سخن بگویم اگر  
پسندیده نیاید آنگاه آنچه خواهی می کن دست باز گرفت گفت یا عابد تو مرد درویشی مونس تو مردم میکنند اگر ترا  
چیزی باشد که بکاربری و بر عابدان دیگر نفقه کنی ترا بهتر از آنکه درخت بکنی تا ایشان



و دیگری بکارند ایشان را هیچ زیان ندارد دست بجز تا هر روز یا مداد و دینار و در زیر بالشت تو نهم عاید میشه  
کرد گفت راست میگوید یک دینار بقدرت و هم یک دینار بکارم بهتر از آنکه این درخت بکنم و مرا باین  
تقرموده اند و من بجز بستم تا این بر من واجب آید پس باین بازگشت و دیگر روز دینار یافت و برود  
و روز دیگر هم دو دینار برگرفت گفت این نیک آمد که من آن درخت بکنم روز سوم هیچ نیافت پس گفت  
شدت بر برداشت و بر رفت ابله پس پیش آمد گفت تا کی گفت میروم که آن درخت بکنم گفت دروغ میگوئی و  
نخدا ای که هرگز نتوانی کرد در جنگ آمدند عابد را میبختند چنانکه در دست او چون کشتی بود گفت باز گرد  
و اگر نه هم اکنون سرت بزم چون گویند گفت دست باز تا بروم لکن گویی که چرا آن دو بار من غالب  
آدم و این بار تو گفت آن دو بار بهای خدا خشکی بودی و خدای مرا سخر تو کرد که هر که کاری خالص برای  
خدا کند بار ابروی دست نمود و این بار برای خود و برای دنیا خشکی شدی و هر که شیعی هوای خود بود و بابر  
نیاید حقیقت اخلاص بدانکه چون نیست شناختی که باعث بر غل است و متقاضی دوست آن متقاضی  
اگر نمی بود آن را خالص گویند و چون دو باشد آمیخته باشد خالص نگویند و آمیخته چنان بود مثلاً که روزه  
دارد برای خدا و بتعالی لکن بر سر از خوردن نیز مقصود بود و یا تندرستی یا کم تنوعی یا آنکه او را در وطن علم  
ساختن بجز نرسد یا کاری دارد تا بآن پردازد یا آنکه تا خوایش بگیرد و کاری تو اند کرد یا بسند  
آزاد کند تا زلفه او یا از خوی بداد بر بد یا بجز رود تا در سفر قوی و تندرست شود یا تا شاکست شهر را  
بند یا از زن و فرزند و رنج ایشان روزی چند بر آساید یا از رنج دشمنی بر بد یا بشب نماز کند تا خواب  
نیک و کالانگاه تواند داشت یا علم آموزد تا کفایت خود بدست تواند آورد یا اسباب ضیاع تواند داشت  
یا عزیز و محترم باشد یا درس و مجلس کند تا از رنج خاموشی بر بد و متنگدل نشود یا مصحف نوید تا خطش نیک  
و مستقیم شود یا بچه پیاپی که تا کز اسود کند یا طهارت کند تا خشک شود و پاکیزه گردد و یا غسل کند تا خوشگوار  
گردد یا در مسجد غنک کند تا گرایه خانه بناید یا سائل را صدقه دهد تا از ابرام و الحاح او بر بد یا در شهر  
را چیزی دهد که از منع او شرم دارد یا عبادت بیارود تا او چون بیار شود و از این بیعادت آید یا با او  
عقاب نه کنند و از آن گیرند یا چیزه کند ازین جمله تا بصلاح کاری معروف شود و این خود بر یا باشد و حکم  
بر گفته ایم اما این همه اندیشهها اخلاص را باطل کند اگر اندک بود و اگر بسیار بگفته خالص آن بود که نفس را در آن  
هیچ نصیب نبود بلکه برای خدای تعالی بود و پس چنانکه از رسول صلی الله علیه و آله و سلم پرسیدند که اخلاص چیست  
گفت آنکه گویی ربی اقدم استم کما امرت یعنی گویی پروردگار من است و پس راه راست گیری چنانکه تراف نموده  
و آدمی تا از صفات بشریت خلاص نیابد این بروی سخت دشوار بود و ازین گفته اند که هیچ چیز صعبتر از دشوار تر از







از ایشان ویکی درویشانند و بجانب تو اگر ان رو دنیا بد که غر و اوجها باشد محکم که آدمی از ان خالی نباشد که در خود فرقی باید میان آنکه نیت یا بد یا نیاید و اگر العباد باشد این شهر بود و یا نیت ثواب هم بود که هیچ عمل درست نیاید خاصه غلبش و در تصنیف و آنچه روی در خلق و از وجه تا کسی را خدا بیکبارگی از خود می باز نشاند ازین خالی نباشد که مثلاً تصنیف او بدگیری افتاد کند و سخن او بدگیری بندد که از ان آگاهی باید اگر چه آن آگاهی را کاره باشد یا بسوم و صدق بر آنکه صدق با خلاص نزدیک است و در حقیقت آن بزرگ است و هر که به کمال آن رسد نام او صدیق گفته خدای تعالی در قرآن بر ان شاکر ده و گفته است رجال صدقوا ما عاهدوا ان لنقضنهم و گفته است لیسوا و قین من صدقتم از رسول صلی الله علیه و آله و سلم به رسیدن که کمال در حقیقت گفت گفتار حق و کردار صدیق پس شناختن معنی صدق مهم است و معنی صدق راستی بود و این صدق درستی در شستن چیز بود و هر که درین هر شستن کمال رسد صدیق بود و صدق اول درزبانست که هیچ دروغ نگویند و در خبر که دهد از گذشته حال و نه در وعده که دهد در مستقبل چه پیش ازین گفته ایم که ذال از زبان صفت گیر و از سخن کوز گفتن کوزگر و دوازده است گفتن راست گرد و کمال این صدق بدو چیز بود یکی آنکه حارین نیز نگویند چنانکه او راست گوید و کسی چیز دیگر فهم کند و اگر جای باشد که راست گفتن مصلحت نباشد چنانکه در حجب و در میان مرد و زن و در صلح دادن میان مسلمانان و در دروغ گفتن بیخفت است لکن کمال آنست که در چنین جای تا او اندر تعریف کند و دروغ صریح نگویند پس اگر گوید چون صادق بود و تعدو نیت می برای حق تعالی بود و برای مصلحت گوید از درجه صدق نیت کمال دوم آنکه در ساجات حق تعالی صدق از خود طلب کند چون گوید و جهت و صبی در روی دل او باد نیاید و دروغ گفته باشد و روی بخدای نیامده بود و چون گوید یا ک نفید یعنی که نبوده تو ام و ترا برستم و انگاه در بند دنیا یا در بند شهوات بود و شهوات زیر دست او نباشد بلکه او زیر دست شهوات بود و دروغ گفته باشد که او نبوده آنست که در بند آنست و ازین گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم تعص عبد الله رحم و عبد الله شاره او را بنده زر و سیم خواند بلکه تا از همه دنیا آزاد نباشد بنده حق نشود و تمامی این حریت و آزادی آن بود که از خود نیز آزاد شده و چنانکه از خلق آزاد شد تا او را هیچ ارادت تمام بکلیس هیچ چیز نخواهد جز آنکه حق تعالی خواهد و آنچه با او کند رهنی بود و این تمامی صدق بود و در بندگی کسی که این نبود صدق نام بود و او را بلکه صادق نیز نباشد صدق دوم در نیت بود که هر چه بآن تقرب کند جز خدای تعالی نخواهد و بآن آمیخته نکند و این اخلاص بود و اخلاص را نیز صدق گویند چه هر گاه که در تقرب او اندیشه دیگر باشد جز تقرب کاذب بود و در عبادت که میناید صدق سوم و غریم بود که کسی را غریم بود که اگر

در این شهر بود و یا نیت ثواب هم بود که هیچ عمل درست نیاید خاصه غلبش و در تصنیف و آنچه روی در خلق و از وجه تا کسی را خدا بیکبارگی از خود می باز نشاند ازین خالی نباشد که مثلاً تصنیف او بدگیری افتاد کند و سخن او بدگیری بندد که از ان آگاهی باید اگر چه آن آگاهی را کاره باشد یا بسوم و صدق بر آنکه صدق با خلاص نزدیک است و در حقیقت آن بزرگ است و هر که به کمال آن رسد نام او صدیق گفته خدای تعالی در قرآن بر ان شاکر ده و گفته است رجال صدقوا ما عاهدوا ان لنقضنهم و گفته است لیسوا و قین من صدقتم از رسول صلی الله علیه و آله و سلم به رسیدن که کمال در حقیقت گفت گفتار حق و کردار صدیق پس شناختن معنی صدق مهم است و معنی صدق راستی بود و این صدق درستی در شستن چیز بود و هر که درین هر شستن کمال رسد صدیق بود و صدق اول درزبانست که هیچ دروغ نگویند و در خبر که دهد از گذشته حال و نه در وعده که دهد در مستقبل چه پیش ازین گفته ایم که ذال از زبان صفت گیر و از سخن کوز گفتن کوزگر و دوازده است گفتن راست گرد و کمال این صدق بدو چیز بود یکی آنکه حارین نیز نگویند چنانکه او راست گوید و کسی چیز دیگر فهم کند و اگر جای باشد که راست گفتن مصلحت نباشد چنانکه در حجب و در میان مرد و زن و در صلح دادن میان مسلمانان و در دروغ گفتن بیخفت است لکن کمال آنست که در چنین جای تا او اندر تعریف کند و دروغ صریح نگویند پس اگر گوید چون صادق بود و تعدو نیت می برای حق تعالی بود و برای مصلحت گوید از درجه صدق نیت کمال دوم آنکه در ساجات حق تعالی صدق از خود طلب کند چون گوید و جهت و صبی در روی دل او باد نیاید و دروغ گفته باشد و روی بخدای نیامده بود و چون گوید یا ک نفید یعنی که نبوده تو ام و ترا برستم و انگاه در بند دنیا یا در بند شهوات بود و شهوات زیر دست او نباشد بلکه او زیر دست شهوات بود و دروغ گفته باشد که او نبوده آنست که در بند آنست و ازین گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم تعص عبد الله رحم و عبد الله شاره او را بنده زر و سیم خواند بلکه تا از همه دنیا آزاد نباشد بنده حق نشود و تمامی این حریت و آزادی آن بود که از خود نیز آزاد شده و چنانکه از خلق آزاد شد تا او را هیچ ارادت تمام بکلیس هیچ چیز نخواهد جز آنکه حق تعالی خواهد و آنچه با او کند رهنی بود و این تمامی صدق بود و در بندگی کسی که این نبود صدق نام بود و او را بلکه صادق نیز نباشد صدق دوم در نیت بود که هر چه بآن تقرب کند جز خدای تعالی نخواهد و بآن آمیخته نکند و این اخلاص بود و اخلاص را نیز صدق گویند چه هر گاه که در تقرب او اندیشه دیگر باشد جز تقرب کاذب بود و در عبادت که میناید صدق سوم و غریم بود که کسی را غریم بود که اگر







او خواهد شد نزد حق تعالی و یک خزینه دیگر در باز کنند سیاه و ظلم و گندگی عظیم از آن می آید که همیشه از آن بگیرند و آن ساعت محسب باشد چندان بول و خلج و تشویر بدل و رسد که اگر بر اهل بهشت قسمت کنند بهشت بر همه منقض شود و یکی دیگر در باز کنند فارغ نه ظلمت نه نور و آن ساعتی باشد که ضلوع کرده باشد چندان حسرت و غنیمت بدل و رسد که کسی بر ملکوتی عظیم و بر کنجی بزرگ قادر شود و پیوده بگذارد و ماضی شود و همه غم روی یک ساعت چنین بر روی عرضه کنند پس گوید ای نفس ات چنین بس و چهار خزانه در پیش تو نهادند زینهار تا هیچ فارغ نگذاری که حسرت آن را طاقت نیاری و بزرگان چنین گفته اند که آن گیر که از تو عفو کنند ز ثواب و درجه و نیکو کاران از تو فوت شود و در غنیمت آن بانی پس باید که غضای خود را حمله با و سپارد و گوید زینهار تا زبان گاهداری و چشم گاهداری و همچنین بهشت اندام که این گفته اند و در رخ راهفت و در سست و در بای آن این غضای تست که از هر یکی از آن بدو نجات توان شد پس معاصی این اعضا یاد آرد و تذکر کند پس اموادی و عباداتی که درین روز توان کرد یاد آرد و در آن تفریص کند و غم نکند و نفس را تیرساند که اگر خلاص کنی ترا عفو است کم چه هر چند نفس جمیع و سرکش است نیز نیندازد رست و پادشاهت در آن اثر کند و این همه محاسبه است که پیش از عمل باشد چنانکه حق تعالی گفت و اعلموا ان الله اعلم ما فی القلوب فاحذروه و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت زیرک آنست که حساب خود بکند و آن بکند که پس مرگ را شاید و گفت هر کاری که پیش آید بیندیش اگر راه است بگیر و اگر پیراه است از آن و باش پس هر روز با دافش را بخین است حاجت بود و مگر کسیکه رست بایستاد آگاه نیز هر روزی از کاری خالی نبوده که در آن نیز مشغول طاعت بود و مقام دووم مراقبت است و معنی مراقبت یا سبانی و نگاه داشتن بود چنانکه بصاحت چون بشیر یک سینه زد و مظهر با او کرد و باید که از وی غافل نشوند و گوش بوی میدارند نفس را نیز گوش داشتن هر خطه حاجت باشد که اگر از آن غافل مانی باز سر طبع خود شود از کاهلی با شهوت راندن و اهل مراقبت آنست که بدانند که خدا تجا بروی مطلع است و هر چه میکنند می اندیشد و خلق ظاهر اوی بیند و حق تعالی ظاهر و باطن اوی بیند هر که این فتیاحت و این معرفت بر دل او غالب گشت ظاهر و باطن اوی به ادب شود چه اگر به این ایمان ندارد کافر است و اگر دارد دلیر است عظیم است مخالفت کردن حق تعالی گفت اتم اعلم بان الله یری فی دلنی که خدای بندگان و برتر از اوست و آن جستی که با رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت گناه بسیار دارم مرا توبه باشد یا نه گفت باشد گفت در آن وقت که میگردم او میدید گفت می دید گفت آه و یک نعره بزد و جان بداد و گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم خدای را چنان پرست که تو اورانی یعنی اگر تو اوقاتی بینی او ترا می بیند و جز آنکه برانی او بر تو قریب است و همه احوال کار در دست نیاید چنانکه گفت ان الله کان علیکم

طایفه اند که خدا را می بیند و در نفس از آن غافل است پس بر سبیل از او غافل است و اگر کسی که از او غافل است و اگر کسی که از او غافل است



رقیباً بلکه تمام تر آن باشد که بر دوام در مشا بد و با نشی و او را می بینی کجی را از پیران مریدی بود و او را  
از دیگران مراعات پیش می کرد و دیگر مریدان را غیرت آمد هر مریدی را امر می داد و گفت این را کنش جای که  
هیچ کس نه بیند هر کجی جای خالی رفتند و بگشتند آن مرید مرید زنده باز آورد و گفت چگونه کشتی گفت پنج جای نیافتم  
که کشتی نه بیند که او همه جای می بیند پس گفت در جبهه او باین معلوم گردانید دیگران را که او همیشه در مشا بد است  
و کسی دیگر اتفاقات نمی کند و چون زنی یوسف را بخود دعوت کرد او دل برخاست و آن بت را که بخدا می  
میداشت روی پرشید یوسف علیه السلام گفت تو از سنگی شبرم جاری من از آخرید کار نرفت آسمان زمین  
که می بیند شرم ندارد می چند را گفت چشم را نگاه نمیتوانم داشت بچه نگا و دارم گفت آن که بدانی که نظر حق  
بر تو بیشتر است از نظر تو آن کس و در خبر است که حق تعالی گفت بهشت عدل کانی راست کی چون قصد معصیت  
کنند از عظمت من یا و از نزد و شرم دارند و باز هستند عبد الله بن و نیاز گوید که با عمر خطاب رضی الله عنه  
در راه که بودم جائے فرود آمدیم غلامی ثبانی گوشتان از که فرود آورد و گفت کی من فروش گفت  
من بنده ایلم و این ملک من نیست گفت خواهی را بگوئی که گرگ بهر دو وجه داند و گفت تا آخر خدا نیامی و اند  
اگر چه او نداند عمر رضی الله عنه بگریست و خواهی او را طلب کرد و او را بخیرید و آزاد کرد و گفت این سخن ترا در  
جهان آزاد کرد و در آن جهان نیز آزاد کند **فصل** در آنکه مراقبت بر دو وجه است یکی مراقبت صدیقان است که  
ایشان بطلعت خلیفای مستغرق باشد و در سبب او شکسته بود و در انجای اتفاقات بغیر او نبود این مراقبت کوتاه بود  
که دل به سبب بایستاد و جوار خود متوج بود و از زیاجات بازماند معاصی چون پرواز و او را به تدریس و حیل و حاجت  
نمود و با جوارح نگاه دارد و این آن بود که رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت من هیچ و هموسه هم واحد کفاه  
الله هموم الدنيا والاخرة یعنی هر که با ما بیک همت خیر و همه کارها را او کفایت کند و کس باشد که درین  
مستغرق چنان شود که با او سخن گوئی نشود و کسی پیش او رود اگر چه چشم باز دارد نه بیند عبد الله واحد بن زید را  
گفتند بچکس را دانی که او از خلق مشغول شده باشد بحال خود گفت کی را دارم که این ساعت در آید  
عقبه الغلام و آید گفت در راه که را دیدی گفت بچکس را ندیدم و راه او در باز او بود و یکی بن زکریا علیه  
السلام بر زنی بگذشت دست بوی زود بروی در افتاد و گفتند چرا چنین کردی گفت نیت شتم که دیوار است  
و یکی گفت بر قوی بگذشتم که تیری انداختند و یکی دور تر از ایشان نشسته بود و خواستم که بادی سخن گویم  
گفت ذکر خدای او بی تر از سخن گفتن گفتم تو تنها می گفتی که خدای تعالی و دو فرشته با من اند گفتم  
ازین قوم سبق که برو گفت آنکه خدا را و را بیا مر زید گفتم راه از که ما جانب استار روی سیوس  
آسمان کرد و برخاست و بر رفت و گفت بار خدا یا بیشترین خلق تو شافل اند از تو شب

عنه و بچکس را دانی که او از خلق مشغول شده باشد بحال خود گفت کی را دارم که این ساعت در آید



بود که با خلاص کنی و خدای را کنی و برای او کردی تا جزایابی یا بری که دی تا مراد از آن کس طلب کنی  
یا به نصیب دنیا کردی تا مراد از آن بقصد اگر برای دیگری کردی در وقت و عقوبت قنای که با تو گفته بودند الا اینکه  
الدین الخالص و گفته بودند آن الذین تعون من دون الله عبادا مثلاً لکم بهر که این بشناخت اگر عاقل  
بود از مراقبه دل غافل نباشد و اصل آمنت که خاطر اول نگاه دارد که اگر دفع نکند رغبت از آن  
پیدا آید آنگاه محبت گردد آنگاه قصد شود و بر جوارح برود و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت اتق  
الله عنده یکله ذنوبکم در آن وقت که بهشت کار پیدا آید از خدای بهر چیز و بر آنکه شناختن آنکه از خواطر  
که از جهت حقیقت چیست که از جهت طوای نفس است علمی شکل و عزیز است و کسی را که قوت آن نبود باید که  
همیشه در صحبت علمای باورع باشد از انوار او بوی سیرایت کند و از علما که حریص باشند در دنیا حذر کند که شیطان  
نیامت خود بایشان داده خدای تعالی وحی کرد بدو علیه السلام که یاد او دعا می که دوستی دنیا او را هست کرد  
از وی سوال کن که او ترا از دوستی من بیگند جدا ایشان را نپوشانند بر بندگان من و رسول صلی الله علیه  
و آله و سلم گفت خدای تعالی دوست دارد کسی را که دشمنی تیز بین باشد و در وقت غلبه شهوت کامل عقل  
بود که کمال درین هر دوست که حقیقت حال به بصیرت ناقد نباشد و آنگاه بعقل کامل شهوت را دفع کند و  
این هر دو خود بهم رود هر که اعتقل نباشد دفع شهوات او را بصیرت ناقد نباشد و شبهتها و برای این گفت  
رسول صلی الله علیه و آله و سلم هر که معصیت کرد عقل از وی جدا شد که هرگز باز نیاید و عیسی علیه السلام گفت  
کارها سه است حق روشن بجای آورد و باطلی روشن گذارد و مشکل دنیا با عالم گذارد و نظر دوم مراقبت باشد  
در وقت غل و همه احوال او از سه خالی نبود یا طاعتی یا معصیت یا مباحی مراقبت در طاعت آن بود که  
با خلاص کند و با حضور دل بود و آداب تمام نگاه دارد و از هیچ چیز که در آن فضیلت زیادت باشد دست  
نبرد و مراقبت در معصیت آن بود که شرم دارد و توبه کند و بکفایت مشغول شود و مراقبت در مباح آن بود که  
با ادب باشد و در نعمت خدا یتعالی نعم را نبیند و بداند که در همه وقتی در حضرت و لیسث مثلاً اگر بنشیند با ادب  
بنشیند و اگر بنشیند بر سر استراحت خنید و روی بقبله کند و قبل اگر طعامی خورد بدل فارغ نباشد از تفکر که آن از همه اعمال  
فاضل تر باشد چه در هر طعامی چندان عجب منع است در آفرینش صورت و رنگ بوی طعم شکل آن و در عصا  
آدمی که آن طعام نگارد و در چون انگشت او دمان و دندان و حلق و معده و حکم و مشانه و آنچه برای قبول طعام  
ست و آنچه برای حفظ آن ست تا بهضم رفت و آنچه برای دفع ثقل است و این همه عجب منع و سیئه تفکر در  
چیز با عبادتی بزرگست و این درجه علم است و اگر چه بیچاره باشد که چون این عجب منع بنشیند بظلمت مانتع  
ترقی کنند و در حلال جمال و کمال او مستغرق شوند و این درجه موحدان و صدیقانست و گروهی در طعام

صلوات بر خاندان نبوت و در هر روز یکصد مرتبه بخواند و در هر روز یکصد مرتبه بخواند و در هر روز یکصد مرتبه بخواند

بچشم خشم و کراهت نگرند بر خلاف شهوت و در ضرورت خود نگرند و آن مشغول شوند که کاشکے آن محتاج نبودی  
و تفکر درین ضرورت کنند و این درجه ناپائیدار است و اگر چه بی چشم شهوت نگرند و همه اندیشه آن آورند که چگونه  
کنند که بهترین و خوشترین خورد و زیاده نوزند و آگاه باشند که طبع و طبایع را و طعام و میوه را عیب کنند و ندانند  
که این همه صنایع حق تعالی است و عیب صنوعات عیب صنایع بود و این درجه اهل غفلت است و در همه مباحات  
بهین و رجای فراموش آید مقام سوم محاسن بعد از غل با یک بنده را با آخر در ساختنی باشد و در وقت  
خفتن که با نفس خود حساب جمله روز کند تا سر بیاورد و زیان بداند و سر بیاورد و نفس است سود و فایده زیان  
معاصی و چنانکه با شریک مکاس کنند تا بروی غن نرود و باید که با نفس خود و هیتا به پیش کنند که نفس طار و مکار  
و بسیار حیل است و عرض خود بر تو بجا است شرم و ناپایداری که آن سود است باشد که زیان بود بلکه در همه مباحات  
باید که حساب باز خواهر کرد و در برای چه کردی پس گویا و این بنیدر نفس خود بروی باقی کند و غر است از  
وی طلب کند این نعمت که از بزرگان بود حساب خود بگردشست ساله و حساب روز بگردشست و یک ساله  
و پانصد روز بود گفت آه اگر هر روزی یک گناه پیش نیست از نیست و بیکه از و پانصد گناه چون بر هم خامه  
که روز بوده که هزار گناه بوده است پس لغوه بزد و بقیه چون نگاه کرد و نمرده بود و لیکن آدمی فایده از  
که حساب خویش بر میگیرد و اگر بر هر گناهی که بکشد سنگ در سبای بکشد بدنی اندک آن سبای بزرگ شود و  
اگر کرام کاتبین از وی فروختن خواستندی هر چه او را مالست همه در آن شدی و لیکن اگر وی باری  
چند سجان است بغفلت بخوابد گفت بیخ در دست گیر و وی شمر و گوید صد بار گفت و همه روز بهود و میگوید  
آنرا بیخ مهر و در دست نیفتاده است تا باند که از هزار در گذشت باشد آگاه چون امیدوار و که که حنا بخورده  
از شغل بود برای این گفت عمر رضی الله عنه که اعمال خود وزن کنند پیش از آنکه بر شادون کنند و عمر رضی الله عنه  
چون شب در آمدی دره بر پای خود میزدی و میگفتی کدام روز چه کردی و عاقله رضی الله عنه میگوید که بودی رضی الله عنه  
عنه در وقت وفات گفت بیکس برین دوست ترا از عمر نیست گفت بیکه گفت ای گفته بودی بگفت گفت نه  
بیکس برین از وی عزیز تر نیست درین قدر حساب کرد چون نیست خود ترا که گروان سلام دست به بر  
گردن نهاد گفتند این غلامان بکنند گفت نفس امی از مردم که تا درین چگونه باشد و این میگوید عمر رضی الله عنه  
را دیدم در حلقه از من و یواری و با خود میگفت بیخ ترا امیر المؤمنین میگوید بخوابی که از خدای تبری بقوت  
او را ساخته باشی و حسن گفت نفس الله الله است که خود را ملاست می کنند که طلال کار کرد و فلان  
طعام خوردی چرا خوردی و چرا کردی و خود را با آن ملاست میکند پس حساب کردن برگزیده از مهمات  
است مقام چهارم در محاسبه غل است بر آنکه چون از حساب نفس فایده نشدی و تقصیر کرده باشی

و فرار از ری و پیشرو و نیز از بی او و زبیری بلکه باید که او را هر چه کرده باشد عقوبت کنی اگر چیزی از شب خورد  
باشد او را اگر سنگی عقوبت کنی و اگر بنا مرغی نگرسته باشد او را بنا نگرین و چشم بر هم نهاده و عقوبت کنی و همه  
اعضای این چنین و سلف چنین کرده اند کی از عابدان دست فرار می کرد و دست خود را به آتش و شست تا  
ببوخت و عابدی از بنی اسرائیل مدتی در صومعه بود زنی خود را بر وی عرضه کرد پای از صومعه بیرون  
نهاده و تا نزد یک او شود پس از خدای بترسید و توبه کرد و خواست که باز گردد و گفت نه این پای که محضیت  
بیرون شد نیز در صومعه نباید بیرون گذاشت تا از سر راه گردا گرد آفتاب تباه شده از وی بپاید و خنبد  
میگوید که این اگر بنی گفت شبی مرا احتلام افتاد و خودم که غسل کردم در وقت و شبی سرد بود نفس من کالی  
کرد و گفت خود را هلاک کن و صبر کن تا با ما در آید اگر با بر روی سوگند خودم که چیزی با من غسل نکنم و متع نمیان  
میدارم و عصم نکنم تا آن بر تن خشک شود چنان کردم و گفتم این بنده ای نفسی است که در حق خدای تعالی تقصیر  
کنده و کی در زنی نگرست و بن پشیمان شده سوگند خورد که عقوبت آنرا هرگز آب سرد نخورد و نخورد و حسان بن ابی سنا  
بنظر بگذشت و گفت این که کرده است پس گفت از چیزی که تر آن کاری نیست می پرستی بخدای که  
ترا عقوبت کنم بیک سال روزی باطله در غلستان نماز میکرد و مرغی نیکو در آنجا پدید از نیکوئی که بود غل  
بامد و بعد در رکعات بشک افتاد و غلستان حله بعد از ده داد مالک بن ضیف میگوید که راجع انقیسی پیدا بود و در  
مرا طلب کرد پس از نماز دیگر گفتم خفته است گفت چه وقت خواب است و باز گشت من از بی او نترسم  
و میگفت ای خنول میگوئی چه وقت خواب است ترا با این چه کار عهد کردم که تا یک سال نگذارم که سر بر  
نمی میرفت و میگویند میگفت از خدای بخوابی ترسید و میگویند واری یک شب خفته ماند نماز شب از وی فوت  
شد عهد کرد که تا یک سال در هیچ شب نخید و طلوع روایت میکند که مرغی خود را برهنه کرده برنگ ریگ گرم  
میگشت و میگفت ای مردار شب بطلال برو تا کی از تو رسول صلی الله علیه آله و سلم آنجا رسید گفت چرا چنین کنی  
گفت نفس مرا غلبه میکند گفت درین ساعت در ای آسمان برای تو بکشاند و خدا تعالی یا فرشتگان تو سبها  
میکنند پس صحاب را گفت نا خود از وی بگیرید همه میزنند و میگویند ما را دعا کن او یک یک را دعای کرد نگاه  
رسول صلی الله علیه آله و سلم گفت همه را بجمع دعا کن گفت بار خدا یا تقوی نادانستان کن و همه را بر او است  
بر او رسول صلی الله علیه آله و سلم گفت بار خدا یا اورا آند یک کن یعنی دعای که بهتر بود بر زبان او ده نگاه گفت  
بار خدا یا بهشت قرارگاه ایشان کن و مجمع از جمله بزرگان بود یکبار بر با می نگرست نهی را و بعد  
کرد که هرگز با آسمان نه نگر و خفت این قیس شب چراغ برگزفتی و هر ساعت انگشت را بچرخ  
داشتی و گفتی فلان روز فلان کار چرا کردی و فلان چیز چرا خوردی از این حرم چنین بوده اند که دانسته اند







از جلد بسیار را دور او را گفت با خود رفتی کن گفت رفیق باو طلب میکنم اندک خنجر و نعلین و جامه و در رفتی  
 و دست می باشم و هیچ میگوید رفتم تا ادیس را بینم در نماز با ادا چون فارغ شد گفتم سخن نگویم تا از تسبیح  
 باز دارم مبر میگردم عجب آن از جای برخاست تا نماز پیشین کرد و نماز دیگر تا دیگر روز نماز با ادا انگاه چشم ام  
 اندکی خواب شد از خواب در آمد گفت با رخسار یا بونیا هم از چشم بسیار خواب و شکم بسیار خوار گفتم مرا این بنبده  
 است باز گفتم هیچ گفتم و او بگریه اش چهل سال به پلور رزین نهاد انگاه آب سیاه و چشم وی آمد بسبب  
 سال ز اهل خود پنهان داشت و هر روز پانصد رکعت نماز و روزه و در جوانی هر روز سی هزار بار  
 قل هو الله احد بر خواندی و گردن و بره از حلاله بدال بود و همدوی چنان بود که در روزی سه ختم قرآن  
 میکردی و او را گفتند هیچ بسیار بر خود نهاده گفت عمر و دنیا چند است گفت هفت هزار سال گفت مدتی در دنیا  
 چند است گفتند پنجاه هزار سال گفت آن کیست که هفت روز پنج نكشد تا پنجاه روز بسیار ساید یعنی که اگر  
 هفت هزار سال بزیلم و برای روز قیامت جدید کنم هنوز اندک باشد تا با بدرسد که آخر نماز و خاتمه باین  
 عمر ختم که من دارم سخنان ثوری میگوید شبی نزدیک را بجهت بم اود در محراب شد و تا روز نماز کرد و من در  
 گوشه خانه نماز میکردم تا وقت ظهر گفتم او را بچه شکر کنیم که ما را توفیق داد تا به شنبی را نماز کردیم گفت بکنم  
 فردا روزه داریم ایست احوال متبدل و امثال این بسیار است و حکایت کردن از آن دراز شود و در کتاب  
 احیای ملت ازین آورده ایم باید که بنده اگر چنین احوال نمیتواند کرد و یاری نشود تا تقصیر خود بنشاند و غیبت خیر  
 در وی حرکت میکند و با نفس خود مقابله نماید و در مقام ششم در محاسن و تیغ نفس است بداند که نفس را  
 چنان آفریده اند که از خیر گریزان باشد و در شر آویزان بود و طبع وی کمالی و شجاعت را ندان بود و ترا فرموده اند  
 ما و ازین صفت بگردانی و از پیرایه براده آوری و این باوی بعضی بجهت توان کرد و بعضی بلطف و  
 بعضی بکرم و بعضی بگفتار که در طبع او آفریده اند که چون خیر خود در کاری بنید قصد آن کند و اگر چه تیغ  
 باشد و تیغ مکنند و لکن بشیرین ادعای اجل است غفلت و چون او را از خواب غفلت بیدار کنی و آینه روشن  
 قرار وی او داری قبول کند و برای این گفت حق تعالی و ذکر فان الذکری تنفع المؤمنین و نفس تو هم  
 از جنس نفس دیگر است که پند و توبیخ و روی اثر کند پس خود ادا دل او را بپند و با او عتاب کن  
 بلکه بهیچ وقت عتاب از وی باز گیر و باوی بگوئی ای نفس عوی زیر که میکنی و اگر که ترا حق  
 گویم چشم گیری و از تو احمق تر کیست که اگر که بازی و خنده مشغول شود و وقتی که لشکر برود و تو  
 شهر را یا خند منظر او و کس فرستاده تا او را ببرند و بپاک کنند و او بازی مشغول شود و از وی احمق  
 که باشد لشکر و دکان برود شهر متظر تو اند و خود کرده اند که بر پیشتر ندانند تا برند و در رخ و بهشت برای تو

لله و لا اله الا الله محمد و آله و صحبه اجمعین

آفریده اند و باشند که همه روز ترا ببرند و اگر امر روز نبرد کاری که بخوابد و بپوشد و بپوشد که مرگ با کسی میوادی نهند  
که شب آیم یا بر روز و آیم یا بر یازمان یا تابستان و همه را ناگاه گیرد و در وقتی گیرد که امن تر باشد  
و اگر وی را ساخته نباشی چه حاققت بود ازین پیشانی نفس و یکم همه روز بصحبت مشغول اگر سیند  
که خدا تعالی بنده کافری و اگر میدانی که می بند سخت دلیر و بی شرمی که از اطلاع او پاک نمیداری و یک  
اگر غلامی از آن تو یا تو این نافرمانی کند شتم تو با او چون بود پس ز خشم و بچا بیند اگر می بنداری که طاقت  
عذاب او داری انگشت بکسارخ دار یا یک ساعت در تابستان گرم بنشیند یا در خانه گرم گرم که ماب قرار گیرند  
بیماری و بی طاقتی خود به بینی و اگر بنداری که بهر چه میبانی از آن خواهی که رفت پس بقرآن و صد و  
و چهار هزار پنجم کافری و همه را بدر و مع میداری چه حق تعالی میگوید پس میل سوخته که هر که بداند بنده  
و یکت همانا میگوید که وی کریم و رحیم است مرا عقوبت نکند چه احد هر از کس را در رخ گوشه و بیماری  
میدارد و چرا هر که نکارد و در دو چوچون مشهور است می همه جلتهای روی زمین بکنی تا سیم بدست آری  
و لگوئی که خدای کریم و رحیم است خود بهر من کار راست کند و یک همانا گوئی چنین است و لکن طاقت  
بخ نمیدارم و ندانی که بخ اندک کشیدن بر کسی که بر بخ نتواند کشید فریفته تر باشد تا فردا از بخ و دوزخ بود  
چه هر که بخ نکشد از بخ نزد چوچون امر و طاقت این مقدار بخ نمی آری فردا طاقت بخ و دوزخ و ذلت خواری  
در اندکی و ملوئی چون داری و یک چرا در طلب سیم و در بخ و ذلت بسیار میشی و در طلب تند رستی  
بقول طبیب جهود از همه شمول خود دست میداری این قدر ندانی که دوزخ از بیماری و درویشی معذب تر  
و مدت آخرت از عمر دنیا در از تر و یک همانا گوئی که در اندیشه آنم که تو بکنم و بهتر ازین کار بدست گیرم  
باشد که تا تو به کنی مرگ ناگاه در آید و جز حسرت در دست تو نماند و اگر می بنداری که فردا تو به آسان  
تر خواهد بود از امر و زاین از جمل است چه بهر چند تا خیر بیشتر کنی و شوار تر بود و ناگاه چون مرگ نزدیک  
رسد چنان بود که ستور را به پای عقبه جو بهی سود ندارد و مثل تو چون کسی بود که بطلب علم رود و کاهلی  
میکند و میگوید آرزو باز پسین که بیشتر خود درم جهد کنم و علم بیاموزم و اینقدر نداند که علم آموختن را  
روزگار در از با بچنین نفس پر خباثت را روزگار در از در گوشه مجادست با بد نهاد تا پاک کرد و بد بجز  
افس و محبت و معرفت رسد و حله عقبهای راه بگذارد و چون عمر گذشت صنایع شد بهی مصلحت این چون فی  
چرا جوانی پیش از پیری و قدرستی پیش از بیماری و فراغت پیش از شغل و زندگانی پیش از مرگ به نیت  
مداری و یک چرا در تابستان همه کارهای زمستان را است کنی هستی و تاخیر کنی و بر فضل و کرم از  
تعالی اعتماد کنی آخر هر روز کمتر از سرای زمستان نیست و گرامی وی کمتر از تابستان نیست نه درین بهر چه

نکته در کار آخرت تقصیر کنی نه هانا که این را سبب سست مگر آنکه آخرت و روز قیامت ایان نداری و این کفر  
در باطن داری و بر خود پوشیده میکنی و این سبب هلاک ابدی تو باشد و یک سهر که بیدار د که لے آنکه در  
حمایت نور معرفت شود و نارسه موت پس از مرگ در میان جان وی نیستد همچنان بود که بیدار د که لے آنکه  
در حمایت جبهه رود و سرمای زمستان گردد و سست او گردد و کبر و غفلت خدا یتحالی و ایتقدر زندان که فضل او  
بآشت که چون زمستان آفریده بود ترابجه راه نموده و جبهه یافرید و سبب آن را سست کردنه با نکه عجه سراسر واقع شود  
و یک گمان مبر که این مصیبت ترا بقوت از ان بود که خدای را از مخالفت تو خشم آید تا گوئی اورا از مصیبت  
من چه این نه چنین سست بلکه آتش و دوزخ در و درین تو هم از شهوت تو تو لکند چنانکه بیماری درین تو هم  
از خوردن زهر و چیرای زیان کار خیزد و ساز آنکه طیب خشکین بود سبب مخالفت تو فرامان اورا و یک یاس  
جز آن نیست که با نعمت و لذت دنیا قرار گرفت و بدل عاشق و مست آن شده اگر بهشت و دوزخ ایمان  
نداری باری برگ ایان نداری که این همه از تو باز شناید و تو بفراق آن سوخته گردی چنانکه خواهی دوستی  
آن در ول محکم کن که بچ فراق در خور و دوستی باشد و یک در دنیا چپا ویزی اگر همه دنیا تبودهند از  
شرق تا مغرب و هر که در جهان بود همه ترا سجد کنند تا مدت آنکه تو و ایشان همه خاک شوید که کس از  
نمایا دنیا و دنیا که از لوک گذشته کس یاد نمی کند فکیف که از دنیا جز اندک کے نبوده دهند و آن پیر  
سست و مکدر بهشت جاودان را بدین نفوذ می و یک اگر کسی سفال شکسته را بگوهر نفیس جادید بخرد و چگونه  
بر وی خدی دنیا سفال سست و ناگاه شکسته گیر و آن گوهر جاودان فوت شده گیر و حسرت و عذاب بماند گیر  
این و امثال این عتابا پیوسته با نفس خود میکند تا حق خود گذارد و در عطا ابتدا بخود کرده باشد اصل مایه  
در تفکر بد آنکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت تفکر ساقه خیرین عبادة ستمه یک ساعت تفکر بهتر است از  
یک سال عبادت و در قرآن بسیار جای تفکر و تدبر و نظر و اعتبار فرموده و این همه تفکر بود و هر که فضل  
تفکر دنیا سست اما آنکه که حقیقت و جلوه گوی آن نشاند و نداند که این تفکر در چیست و برای چیست و ثمره آن  
 چیست و شرح این مهم است و ما اول فضیلت آن بگویم پس حقیقت آن پس آنچه تفکر برای آنست پس  
آنچه تفکر در آنست فضیلت تفکر بد آنکه کاری که یک ساعت از ان از عبادت ساله فاضلتر  
بود درجه آن بزرگ بود و این عباس میگردد قوی تفکر میکردند و در خدایتحالی رسول صلی الله علیه و آله  
و سلم گفت تفکر در خلق اد کنید و در وی تفکر کنید که طاقت آن نیارید و تقدیر و تنواید شناسخت  
و عا کشفه رضی الله عنهما میگردد رسول صلی الله علیه و آله و سلم نماز میکرد و میگرفت گفت چرا میگردد و گفتم  
تو عفو کرده اند گفت چرا میگردد و این آیت من فرموده اند ان فی خلق لهموت و الارض و حکما لللیل

والله ان لا یستلاد ولی الالباب پس گفت وای بر آن کس که این بخواند و درین تفکر کند و عینی اسلام را گفتند  
 در روی زمین مثل تو هست یا روح الله گفت هست هر کس سخن او همه ذکر بود و خاموشی او همه فکر و نظر او همه  
 عبرت بود او مثل منست رسول صلی الله علیه آله و سلم گفت چشمهای خود را از عبادت نصیب میدهد گفتند چگونه  
 گفت بخوان قرآن از مصحف تفکر در آن عبرت از عجائب آن و ابوسلمان دارانی میگویی تفکر در دنیا حجاب  
 آخرت است تفکر در آخرت ثمره آن حکمت است و زندگی و لهذا داد و طاعتی یک شب بر بام خانه در ملکوت  
 آسمان تفکر میکرد و دیگر لبها تا بجا نماند همسایه در افتاد همسایه بر حسب پیش پیر و شت پنداشت که دزد دست چون  
 او را دید گفت ترا که انداخت گفت بچه بودم و ندانم حقیقت تفکر را آنکه معنی تفکر طلب علم است و هر علم  
 که بر بدیهه معلوم نشود آنرا طلب می باید کرد و طلب آن ممکن نیست بانشاء و یافتن آن الابد و معرفت  
 دیگر که بهم جمع کند و میان ایشان تالیف کند تا جفت گیرند و از میان آن دو معرفت سومی تولد کند چنانکه  
 از میان نر و ماده بچه تولد کند و آن دو معرفت چون دو اصل است این معرفت سوم را نگاه این سوم را  
 نیز با دیگری جمع کند تا از آن چهاری پیدا آید و همچنین در تناسل علوم بے نهایت می افتد و هر که باین طریق  
 علوم حاصل نتواند کرد و از آنست که راه بآن علوم که اصل معنی برد و مثل و چون کسی بود که سرمایه ندارد تجارت چون  
 کند و اگر میداند لیکن جمع کردن میان ایشان نمیتواند همچون کسی بود که سرمایه دارد و لکن بازرگانی نمیتواند و  
 شرح حقیقت این دراز است و درین یک مثال بگویم این چنانست که کسی خواهد که بداند که آخرت بهتر  
 از دنیا شود و از آنست تا آنگاه که دو چیز نداند یکی آنکه بداند که باقی از خانی بهتر و دیگر آنکه بداند که آخرت  
 باقیست و دنیا فانی پس چون این دو اصل بدانست بضرورت این علم و دیگر که آخرت بهتر است از دنیا  
 از آن تولد کند و این تولد نه آن خواهد که محض از خواندن و شرح این دراز بود پس حقیقت هر تفکر را طلب علم است  
 که از احضار و و علم در دل پیدا آید لیکن چنانکه از دو اسب که جفت شوند نوزاد نفعندی تولد کنند همچنین از هر دو  
 علم که باشد هر علمی که خواهی تولد کند بیک نوع راز علوم و و اصل و دیگر است تا آن دو اصل در دل حاضر  
 گشتنی آن فرع پیدا نیاید پس اگر درون تفکر که برای چه میباشد بداند که آدمی را از ظلمت آفریده اند و  
 در جهل و تاریکی حاجت است که از آن ظلمت بیرون آید و بکار خود راه برد که او را چه می باید کرد و از کدام  
 سویی می باید رفت از سویی دنیا یا از سویی آخرت و خود مشغول میباشد بپیدا کردن این پیدا نشود الا بتفکر  
 و نور معرفت پیدا نشود والا از تفکر چنان که در خبر است که خلق اهل حق فی ظلمة ثم یشعل علیهم من نوره چنانکه کسی  
 در تاریکی عاجز باشد و راه نتواند برد سنگ بر آهن زند تا از وی نور آتش پیدا آید و چراغ فرا گیرد و از آن  
 چراغ حال وی بگرد و تا بینا شود و راه از پیرای یازد و اند پس رفتن گیر و همچنین مثل این دو علم که

علم پیدا کرد و در تاریکی باقی ماند و از نور او متعالی است

اصل است و میان ایشان جمع میاید کرد تا معرفت سوم فوکه کند چون سنگ آهن است مثل تفکر چون  
 زدن سنگ است بر آهن و مثل معرفت چون آن نور است که از وی پدید آید تا ازان حالت دل بگردد  
 چون حال بگردد کار و عمل بگردد چون بدید مثلا که آخرت بهتر است پشت بدینا آورد و بعضی با خیرت پس تفکر براسه  
 سه چیز است معرفتی و حالتی و عملی لیکن عمل متبع حالت است و حالت متبع معرفت و معرفت متبع تفکر پس تفکر کلید  
 و اصل همه خیرات است و فضیلت او با بن پیدا شود و پیدا کردن میدان فکر است که درجه باشد  
 و کجاست رود و بدانکه مجال میدان فکر است بجه نهایت است از بهر آنکه علوم و انانیات نیست فکر است در همه روانست  
 لیکن هر چه بر او دین تعلق دارد و ما را شرح آن مقصود نیست اما آنچه براه دین تعلق دارد اگر چه تفصیل  
 آن بجه نهایت است لیکن فذلک و اجناس آن توان گفت اکنون بدانکه ما براه دین سعادت بند  
 سیخو آیم که میان او و میان حق تعالی است که آن راه اوست که بآن بحق رسد و تفکر بنده یا در خود  
 بود یا در حق اگر در حق بود یا در ذات و صفات او بود یا در افعال و عجایب مصنوعات او و اگر در خود  
 تفکر کند آن تفکر یا در صفاتی بود که آن کرده حق است و او را از حق دور کند و آن معاصی و مصلکات است یا  
 محبوب حق است که بنده را بحق نزدیک گرداند و آن طاعت و نجیات است پس فذلک این چهار سید است  
 مثل بنده همچون عاشق است که اندیشه او هیچ گونه از مشغول بیرون نبرد اگر بیرون بود عشق او ناقص بود چه  
 عشق تمام آن بود که هیچ چیز دیگر را جای نگذاشته باشد پس اندیشه او در جمال مشغول و حسن صورت او بود یا  
 در افعال و اخلاق او بود و اگر در خود اندیشد یا ازان اندیشد که او را نزد مشغول قبول زیادت کند تا طلب کند  
 یا در آنکه او را ازان که اوست بود تا ازان حذر کند و هر اندیشه که حکم عشق بود ازین چهار بیرون نبود اندیشه  
 عشق دین و دوستی حقیقی همچنین بود میدان اول آن بود که از خود اندیشه کند تا صفات و اعمال کرده  
 او چیست تا خود را ازان پاک کند و این معاصی ظاهرا بخدا یا خباثت اطلاق باشد در باطن و این بسیار است  
 که معاصی ظاهر بعضی بجهت انعام تعلق دارد چون زبان و چشم و پای و دست و غیر آن و بعضی بجهت تن خباثت  
 باطن همچنین است و هر یکی ازین اندیشه را سه مجال بود یکی آنکه فلان کار و فلان صفت کرده است یا نه که این  
 همه جای روشن نبود و بظهر توان شناخت دوم آنکه چون کرده است من باین صفت هستم یا نه که صفات  
 نفس نیز آسان نتوان شناخت الا بتفکر سوم آنکه اگر به آن صفت موصوف است تدبیر خلاص چیست ازین پس  
 هر روز با مراد باید که در تفکر این کند یک ساعت اول اندیشه در معاصی ظاهر کند که از زبان شود اندیشه کند که  
 ازین روز بچه سخن مبتلا خواهد شد و باشد که در غیبت و در غیغ افتد تدبیر آن بیندیشد که ازین چون حذر کند  
 و همچنین اگر در خطر است که اگر در لقمه حرام افتد که ازان حذر چون کند همچنین از اندامهای خود تفحص کند و در هر



طاعات نیز اندیشه کند چون ازین فارغ شد از فضائل اندیشه کند تا همه بجهای آورد و مثلاً بگوید که این زبان برای  
فکر و راحت مسلمانان آفریده اند و من قادرم که فلان ذکر کنم و فلان سخن خوش گویم تا کسی بیاساید و چشم  
برای آن آفریده اند تا دامن دین باشد که بآن سعادت صدق کنم و باین چشم در فلان عالم نگریم چشم تعظیم و  
در فلان فاسق نگریم تحقیر تا حق چشم گزارده باشم و مال بر سه راحت مسلمانان آفریده اند فلان را صدقه بدهم  
و اگر مرا حاجت است صبر کنم و این را مثال این هر روز اندیشه کند و باشد که به اندیشه یک ساعت  
او را خطری در آید که همه عمر از مصیبت دست بردارد پس ازین است که یک ساعت تفکر از طاعت یک  
ساله بهتر است که فائده آن جمله عمر را بخشد و چون از تفکر طاعات و معاصی ظاهر پرداخت بباطن شود و اخلاق  
به اندیشه کند تا در باطن او از ان صلیت و از منجیات صلیت که او را نیست تا طلب آن کند و این نیز در از است  
ولیکن اصل ملکات ده است اگر ازین خلاص یا بد تمام بود تجل و کبر و عجب و ریاء و حسد و تیزی خشم  
و شره طعام و شره سخن و دوستی مال و دوستی جاه و از منجیات نیز ده است پیشانی برگناه و صبر بر بلا و رضا  
ببقضا و شکر بر نعمت و بر آبرو داشتن خون و رجاء تره و در دنیا و اخلاص در طاعت و قلق نیکو با خلق و دوستی خدایتعالی  
و درین هر یک ازین مجال تفکر در از است و این بر کسی کشاده شود که علوم این صفات چنانکه درین کتاب گفته ایم  
بشناسد و باید که مرید جریده دارد از برای خود این صفات بران بنشیند چون از معاملات یکی فارغ میشود خط  
بر آن میکشد و بدگیری مشغول شود و باشد که هر کسی را بعضی ازین اندیشه هم تر باشد که بآن مبتلا تر نشود و مثلاً عالم  
یا ورع که ازین همه رسته باشد غالب آن بود که خالی نباشد از آن که بعلم خود می نازد و تمام وجهه میجوید با طهار آن  
و عبادت و صورت خود بر چشم خلق آراسته میدارد و بقبول خلق شاد میشود و اگر کسی روی طعن کند یا و مقدر دول  
گیرد و مشکلات مشغول میشود و این همه خیانت است و لکن پوشیده تر است و همه تخم فساد دین است پس هر روز  
باید که درین فکر است میکند تا ازین چون گریزد و بپودن و نابودن خلق نزد خود چگونگی برابر کند تا نظر او همه متعینا لے  
بود و درین مجال فکر بسیار است پس ازین جمله معلوم شد که تفکر که بنده در صفات خود کند درین دو جنس  
نهایت ندارد اما تفصیل آن گفتن ممکن نه بود و اسلام میدان دوم در فکر است حق تعالی و تفکر در  
حق تعالی با در ذات و صفات او بود یا در افعال و مصنوعات او مقام بزرگترین تفکر در ذات و  
صفات و نیست ولیکن چون خلق طاقت آن ندارد و عقول بآن ز سر دشواری نیستی کرده و گفته در آن تفکر  
نکنید فانکم لم تقدروا قدره و این دشواری نه از پوشیدگی جلال حق است بلکه از دشواری است که پس روشن است  
و بصیرت آدمی ضعیف و طاقت آن ندارد بلکه در آن مدیوش و متحیر شود چنانکه خفاش بر روزی که چشم او ضعیف  
است و طاقت نور آفتاب ندارد و بر روزی که بیند و شب چون اندک مایه نور آفتاب بانه باشد بیند و عوام خلق باین

بسیار تحقیق که شمار ندارد و آید ۱۲





یک قسم خود را از ان بیخ خبر نیست در ان تفکر توانیم کرد چنانکه گفت بطحان الذی خلق الارواح کلهما مسا  
تمت الارض ومن انفسهم وعمالا یملکون واما انچه ما از ان خبرست و دو قسم است یکی آنکه بحکم بنوعان دی چون  
عرش و کرسی و فرشگان و دیو و پری و اجناس آن و تفکر نیز درین مختصر شود بود پس باین اختصار کنیم که  
دینی است و آن آسمانست و آفتاب و ماه و ستارگان و زمین و آنچه بر آنست چون کوه و بیابان و دریاها  
و شهرها و آنچه در کوه است از جواهر و معادن و آنچه بر روی زمین است از انواع نبات و آنچه در بر و  
بحرست از انواع حیوانات جز آدمی تا آدمی رسد و او از همه عجیب تر و آنچه در میان آسمان و زمین است  
چون بار و باران و برت و تگرگ و درعد و برق و قوس قزح و علامات که در هوا پدید آید پس جمله و فذلک  
اینست و در هر یکی بحال تفکر است و همه عجایب صنع دی است پس بعضی ازین اشارت مختصر کنیم این همه آیات  
حق تعالی است که ترا فرمود تا در ان تفکر و نظر کنی چنانکه گفت و کائنات من آیتی فی السموات و الارض لیرون علیها  
و هم عنها معصون و گفت او کم نظیر و آتی ملکوت السموات و الارض و ما خلق الله من شیء و گفت ان  
فی خلق السموات و الارض و اختلاف اللیل و النهار آیات لا ولی الا للهاب و چنین آیات بسیار  
ست پس درین آیات تفکر کن آیت اول که به تو نزدیک ترست تویی و از تو عجب تر بر روی زمین هیچ  
نیست و تو از خود غافل و ندانی آید که بخود و فکر تا عظمت و جلال مابینی و فی القسکم افلا تبصرون و در ابتداء  
خود تفکر کن که از کجائی چه اول ترا از قطره آب بیافرید و آن آب را قرارگاه ای اول پشت پدر و سینه مادر  
کرد پس آن تخم آفرینش تو ساخت و شهوت را بر پدر و مادر موکل کرد و از رحم مادر آن زمین ساخت و از  
آب پشت مردان تخم ساخت و شهوت را بر پدر و مادر موکل کرد تا تخم در زمین افکند پس از خون حیض آب آن تخم  
ساخت و ترا از لطف و خون حیض بیافرید اول پاره خون بسته گردانید که آن را علقه گویند پس گوشه گردانید  
که آن را مضغه گویند پس جان در ان مید پس از ان آب و خون یک صفت در تو چیزهای مختلف پدید  
آورد چون پوست و گوشت و رگ و بی و استخوان پس از ان جمله اذام های ترا صورت کرد در سر  
مورود و دست و دو پا و دراز و سر هر یکی بر پنج شاخ بیافرید پس بر بیرون چشم و بینی و گوش و دهان  
و زبان و دیگر اعضا بیافرید و در باطن تو معده و جگر و کلیه و سپرز و زهره و رحم و مثانه و وروده بیافرید هر  
یکی بر شکلی دیگر و جفتی دیگر و بقدری دیگر پس بر یک از ان بچند قسمت کرد هر انگشته سه انگله و بعضی  
رگب از پوست و گوشت و رگ و بی و استخوان و چشم تو که بمقدار جو زبش نیست بهفت طبقه بیافرید بطبقه  
بعضی دیگر که اگر یک از ان تباه شود جهان بر تو تاریک گردد و اگر شرح محاب چشم تنها گویم در قلم  
بسیار بیا بهاید کرد پس نگاه کن با استخوان خود که چگونه صبی سخت و محکم از آب تنگ

اینست که از ان بیخ خبر نیست در ان تفکر توانیم کرد چنانکه گفت بطحان الذی خلق الارواح کلهما مسا  
تمت الارض ومن انفسهم وعمالا یملکون واما انچه ما از ان خبرست و دو قسم است یکی آنکه بحکم بنوعان دی چون  
عرش و کرسی و فرشگان و دیو و پری و اجناس آن و تفکر نیز درین مختصر شود بود پس باین اختصار کنیم که  
دینی است و آن آسمانست و آفتاب و ماه و ستارگان و زمین و آنچه بر آنست چون کوه و بیابان و دریاها  
و شهرها و آنچه در کوه است از جواهر و معادن و آنچه بر روی زمین است از انواع نبات و آنچه در بر و  
بحرست از انواع حیوانات جز آدمی تا آدمی رسد و او از همه عجیب تر و آنچه در میان آسمان و زمین است  
چون بار و باران و برت و تگرگ و درعد و برق و قوس قزح و علامات که در هوا پدید آید پس جمله و فذلک  
اینست و در هر یکی بحال تفکر است و همه عجایب صنع دی است پس بعضی ازین اشارت مختصر کنیم این همه آیات  
حق تعالی است که ترا فرمود تا در ان تفکر و نظر کنی چنانکه گفت و کائنات من آیتی فی السموات و الارض لیرون علیها  
و هم عنها معصون و گفت او کم نظیر و آتی ملکوت السموات و الارض و ما خلق الله من شیء و گفت ان  
فی خلق السموات و الارض و اختلاف اللیل و النهار آیات لا ولی الا للهاب و چنین آیات بسیار  
ست پس درین آیات تفکر کن آیت اول که به تو نزدیک ترست تویی و از تو عجب تر بر روی زمین هیچ  
نیست و تو از خود غافل و ندانی آید که بخود و فکر تا عظمت و جلال مابینی و فی القسکم افلا تبصرون و در ابتداء  
خود تفکر کن که از کجائی چه اول ترا از قطره آب بیافرید و آن آب را قرارگاه ای اول پشت پدر و سینه مادر  
کرد پس آن تخم آفرینش تو ساخت و شهوت را بر پدر و مادر موکل کرد و از رحم مادر آن زمین ساخت و از  
آب پشت مردان تخم ساخت و شهوت را بر پدر و مادر موکل کرد تا تخم در زمین افکند پس از خون حیض آب آن تخم  
ساخت و ترا از لطف و خون حیض بیافرید اول پاره خون بسته گردانید که آن را علقه گویند پس گوشه گردانید  
که آن را مضغه گویند پس جان در ان مید پس از ان آب و خون یک صفت در تو چیزهای مختلف پدید  
آورد چون پوست و گوشت و رگ و بی و استخوان پس از ان جمله اذام های ترا صورت کرد در سر  
مورود و دست و دو پا و دراز و سر هر یکی بر پنج شاخ بیافرید پس بر بیرون چشم و بینی و گوش و دهان  
و زبان و دیگر اعضا بیافرید و در باطن تو معده و جگر و کلیه و سپرز و زهره و رحم و مثانه و وروده بیافرید هر  
یکی بر شکلی دیگر و جفتی دیگر و بقدری دیگر پس بر یک از ان بچند قسمت کرد هر انگشته سه انگله و بعضی  
رگب از پوست و گوشت و رگ و بی و استخوان و چشم تو که بمقدار جو زبش نیست بهفت طبقه بیافرید بطبقه  
بعضی دیگر که اگر یک از ان تباه شود جهان بر تو تاریک گردد و اگر شرح محاب چشم تنها گویم در قلم  
بسیار بیا بهاید کرد پس نگاه کن با استخوان خود که چگونه صبی سخت و محکم از آب تنگ



بیش نیست صورت آسمان درین فرامی دران پیدا آید تا در یک لحظه چشم باز کنی آسمان بادوری  
 و اگر عجب دیدار چشم دیدار آید و آنچه دران پیدا شود از غلط بگویند در مجلد بانی بسیار توان گفت پس  
 گوش را بیا فرید و آب تلخ دران بنهاد تا هیچ حیوان دران فرو نشود و انگاه صدت گوش بیا فرید تا آواز جمع  
 کند و بسوزد گوش رساند و دران پنج و شصت بسیار بیا فرید تا اگر خفته باشی و مورچه قصد آن کند که گوش  
 در آید راه بروی در از شود و بسیاری بگرزد تا مرا آگاهی شود و اگر شرح دهان و بینی و دیگر اعضا بگویم در از شود  
 و مقدمه ازین گفتن آنست تا راه آن بانیانی و در هر یکی اندیشه میکنی که این براسه چیست و بآن از  
 حکمت و عظمت و لطف و رحمت و علم و قدرت آفریدگار آنگاه میشوی که از هر تپای تو همه عجایب است و عجایب  
 باطن و خزانه های دماغ و قوت های حس که دران نهاده است از هر عجب تو بکلی آنچه در سینه و شکم است همچنین  
 سده را بیا فرید همچون دیسکه که بر دوام میجو شد تا طعام دران پخته میشود و بطور آن طعام را خون میگویند و در  
 آن خون را بهفت اندام میرساند و زهره گفت آن خون را که صفرا بود و دستاند و پیر زرد آن خون را که  
 سودا بود و دستاند و کلیه آب را از آن جدا میکند و بهشتانی فرستد و عجب رحمت و آلات و ولادت همچنین و عجایب  
 اما همچنین و عجایب معانی و قوت ها که دران آفریده اند چون بینائی و شنوائی و عقل و علم و امثال این بیش نیست  
 سبحان الله اگر کسی صورتی نیکو بدیواری نقش کند از استادی او عجب بانی و بروی تمام بسیار گوی می بینی  
 که بر قطره آب این همه نقش در ظاهر و باطن او پیدا آید که قلم را نبینی و نه نقاش را و از عظمت این نقاش عجب  
 نمانی و در کمال علم و قدرت وی مدحش نشوی و از کمال شفقت و رحمت او تعجب کنی که تیراجون بغض و اجتناب  
 بود و در رحم اگر دهان باز کردی خون حیض نه باندازه مجوده آور سیدی و تبهاده شدی از یونان گذر غدا می  
 آور است که پس چون از رحم بیرون آمدی ناف را به بست و دهان کشاده که مادر غدا بقدر خویش بتو تواند  
 داد پس چون تن تو دران وقت ضعیف و نازک بود و طاقت طعام های غلیظ نداشت از شیر مادر که لطیف  
 باشد غذای تو ساخت و پستان در سینه مادر بیا فرید و سر پستان او بقدر دهان تو بیا فرید تا شیر بر تو نهد و نکند  
 و گذری در دهان سینه او بشنایند تا آن خون سرخ که به آن میسرند شیر سفید میگردد و اندک پاک و لطیف بتو  
 می فرستد و شفقت را بر مادر تو موکل کرد تا اگر یک ساعت گرسنه شوی قرار از او می برد و چون شیر را  
 بدندان حاجت نبود دندان بیا فرید تا سینه مادر را جراحست نمانی و انگاه که قوت طعام خوردن پیدا آید قوت  
 خوردن دهان را بیا فرید تا بر طعام سخت قادر شوی اینست که در دنیا بیا کسی که این همه بیند و از عظمت  
 آفریدگار اینها مدحش نشود و از کمال لطف و شفقت او تعجب کرد و بر این جلال و جمال عاشق نشود  
 و زسته غافل و ستور طبع کسی که درین عجایب تفکر نکند و از تن خود اندیشه نکند و آن عقل که بوی داده اند







یک ذره بیش نهم که نقاش در ابتیای آفرینش از من و آنچه خواهد ساخت نگاه کن که اجزای من چون  
قسمت کند تا مراد آن سرودست و پای و اندامها صورت کند و در هر دو دماغ من چندین غره گنجینه بنا کند  
که در یکی قوت ذوق بنهد و در یکی قوت شمع بنهد و در یکی قوت سمع بنهد و بر هر بدن من چندین منظر فرو  
دبران تملیحه صورت کند و سوراخ شمع و دبان که منفذ طعام است صورت کند و دست و پای از من  
بیرون آورد و در باطن جای که غذا بآید رسد تا هضم و قوت و بجای که غذا از آن بیرون آید بنهد و  
جملات آن آن بیافریند و آن گاه شکل و اجزا یک در با هم بر طبقه بنا کند و دیگر پیوسته و مرا حجابی از  
کمر خدست بر میان بنهد و قیای سیاه پوشد و درین عالم که تویی پنداری که همه برای تو آفریده است  
بیرون آورد تا در نعمت تو همچون تو بگردم بلکه ترا منقرض کند تا شب در درخت کنی و دهنم پاشی آب منی  
از من راست کنی تا چون گندم وجود را نهاده و مغز با را بدست آری بری که پنهان کنی مرا راه بیاموزد تا از  
درون خانه خود از زیر زمین بوی آن بشنوم و تا به سرزمین بیرون آیم همه رنج باشد که تمام سال  
تداری و من طعام که ساله برگرم و بیشتر و شکم نهم و اگر غذای خود به خود آورم یا خشک کنم پیش از آنکه باران  
بارد آفریدگار و الهام دهد تا بر یکم من بجای دیدم که باران آرد و این بکند و تو اگر خرمین بهر بناوه باقی  
رسد باران در راه باشد ترا از آن هیچ خبر نبود تا همه صانع شود پس چگونه شکر کنم آن خدای را که مرا از  
یکه باین دریای و چایکی بیافرید و چون تویی را باین بزرگی در پیش من برپای کرد تا طعام من بکاری  
مید روی درخت سیکه من بر می خورم و در حیوان از حیوانات خورد و برگ نیست که در زبان حال بر  
جلال آفریدگار خود این غذا میکند بلکه هیچ نبات نیست که بخین است بلکه هیچ ذره از دانه عالم نیست که  
بما دست که نه این غذا میکند و او میان از سماخ این غذا را نازل انداخته و شمع لغز و لوث آن من نمی آید هیچ  
و لکن لا تقصرون سبحان من فی عالم بی نهایت از عجایب خیر این خود چگونه ممکن شود ایت و دیگر دریایا  
است که بر روی زمین است و هر یک جزو نیست از دریای محیط که گرد زمین در آمده است همه میری مسان  
دریا چند جزو نیست و در غیر است که زمین در رو یا چند اصطلح است و در زمین پس چون از نظاره عالمی قانع  
شدی بجانب بحر شور که پندار که دریا از زمین بزرگتر است عجب آن بیشتر بود که هر حیوان که بر روی زمین  
همه را در آب اظهار است و بسیا حیوانات دیگر که در روی زمین نباشد در دریا باشد و هر بی ازان شکلی  
و سعی دیگر که خبری باشد که چشم آزد و دنیا بدو یکی به بزرگی چنانکه گشتی بیشتر آن فردا بد که چندانکه زمین است  
چون آتش کنند باشد که آگاهی یابد و بخند و انگاه بداند که میوه نیست و در عجب آنکه بکند با کرده اند و شمع  
چون توان کرد و بیرون حیوان نگاه کن که در قعر دریا حیوانی آفریده و در میان است و در آن او آواز و بوق و بلان

بکنار رود یا آید و پوست از هم باز کند تا قطره های باران که خوش بود و چون آب دریا شود و در درون او  
افتد پس پوست باز فراز کند و باز بقعر دریا شود و آن قطره با درون خود میسرند و چنانکه قطره در رحم و آذر  
می پرورد و آن جوهر صدف به صفت مردارید آفریده است و آن قوت بآن سرایت میکند بدتی دراز تا هر قطره  
مردارید شود بعضی خرد و بعضی بزرگ تا تو از آن پیرایه و آرایش سازی و در درون دریا از سنگ نباتی بیاید  
مرخ که صورت آن همچون بصورت نبات بود و جوهرش جوهر سنگ و آن را مرجان گویند و از گفنی جوهر  
بماصل فتد که آنرا عنبه گویند و عجب این جوهر بیرون حیوان نیز بسیار است و مانند کشتی بر روی دریا  
و ساختن شکل آن چنانکه فرو رود و هدایت کشتی بآن تابا و راست از کثر بشناسد و آفریدن ستاره تا  
دلیل او بود آنجا که هر عالم آب بود و هیچ نشان نبود از هر عجب تر بلکه آفرینش صورت آب در لطیفه دروشتی و  
پیوستگی اجزای آن یکدیگر و در بستن حیات همه خلق از حیوان و نبات در آن از هر عجب تر و اگر یک شربت  
محتاج شوی دنیا بی همه مال روی زمین بدی و اگر آن شربت را در باطن تو راه بسته شود که بیرون نتواند آمد  
هر چه دانی همه بدل کنی تا از آن خلاص یابی و در حلقه عجب آب و دریا هم به نهایت است و یکبار بود  
آنچه را نست و هو این دریا است که موج میزند و با موج زدن و دست جیبی باین لطیفه که چشم آن را در دنیا  
و دیدار چشم را حجاب نکند و غذاست جهان تست بر دوام که طعام شرب در روزی یکبار حاجت است بآن  
و اگر یکساعت نفس نرنی و غذاست هوا باطن تو نرسد و هلاک شوی و تو از آن غافل و یکی از خاصیت هوا  
آنست که کشتیها از آن آویخته است که نگذار و که آب فرود و شرح چگونگی این و راز است و نگاه کن که درین  
هوا بیش از آنکه با آسمان رسی چه آفریده است از میخ و باران در عدد برق و درت و نگاه کن بر کشف که  
ناگاه در هوای لطیف پیدا شود و باشد که از دریا بر نیز دو آب برگردد و باشد که بر سیل بخار از کوهها پیدا شود و باشد  
که از نقل هوا پیدا شود و جایهای که از کوه دریا و چشمها دور است آب بر آنجا میریزد قطره قطره بتدریج هر قطره که می آید  
بر خطی مستقیم که در تقدیر او راجع معلوم فرموده اند که از آنجا فرو آید تا فغان کرم که نشناخت سیراب شود و  
فغان نبات که خشک خواهد شد تر شود و فغان تخم را باب حاجت است آنرا آب دهد و فغان میوه بر سر فغان خرب  
خشک میشود باید که برنج درخت رسد و بیاطن آن در رود و از راه عروق آن که هر یکی چون موی باشد به  
باری می رود تا بآن میوه رسد و تا آن میوه تر و تازه شود و تو بوی پیچ از لطیف و رحمت لایزدی و بر هر قطره  
بخشند که کجا فرود آید و روزی کیست که اگر هر که در عالم است متفق شوند و خواهند که عدد قطرات بشناسند  
نتوانند و آنگاه اگر باران یکبار بر بیاید و بگذرد دنیا تمام بتدریج آب نیاید و سر ما را بران مسلط کند تا از بران  
مگرداند همچون پنبه زده دره و بیاید و از کوهها انبار خوار آن ساخته تا آنجا جمع شود و آنجا هوا سرد و بود

زود بگذارد آنگاه چون حرارت بهار پیدا آید تبدیل میگردد و دو جوهر بهر مقدار حاجت از آن روان شود تا به تابستان آب تبدیل بر مزارع نفقه میکند که اگر چنان بودی که بر دوام باران بایستی که آمدی ریح آن بسیار بودی چون یکبار بریامدی و بگذشتی همه سال نباتات نشئه بماندی و در برن چندین لطف و حرمت و در هر چیزی انجمن بلکه همه اجزای زمین و آسمان بحق و عدل و حکمت آفریده و برای این گفت خلقنا السما و الارض و ما بینهما لالعین و ما خلقناهما الا بالحق و لکن اکثرهم لا یعلمون بیازی نیافریده ایم بحق آفریده ایم یعنی چنان آفریده ایم که می بایست آیت دیگر ملکوت آسمان و ستارگان و عجب آنست که زمین و هر چه بر آنست در حجب آن مختصر است همه قرآن تنبیه است بر تفکر کردن در عجایب آسمان و نجوم چنانکه گفت و جعلنا السما و مرققا محفوظا و هم عن آیاتها معرضون و گفت مخلوق السموات و الارض کبر من خلق الناس و لکن اکثر الناس لا یعلمون پس ترا که فرموده اند تا در عجایب ملکوت آسمان تفکر کنی نه از بهر آن تا بگویی آسمان و سفیدی ستارگان بینی چشم فراز کنی که همه جهانم نیز اینقدر میند لکن چون تو خود را و عجایب خود را که تو نزدیک تراست و از جمله عجایب آسمان و زمین بگذره نباشد شناسی عجایب ملکوت آسمان را چون شناسی بلکه باید که بتدریج کنی بیشتر خویشستن را بشناسی پس زمین و نبات و حیوان و معادن پس هوایا و ابر و عجایب آن پس آسمانها پس کواکب پس کرسی پس عرش پس از عالم اجسام بیرون شوی و در عالم ارواح شوی آنگاه ملائک را بشناسی و شیاطین و جن را پس در جات فرشتگان و مقامات مختلف ایشان پس باید که در آسمان ستارگان و حرکت و گردش ایشان و مشارق و مغارب ایشان تفکر کنی و نگاه کنی تا آن خود چیست و برای چیست و نگاه کنی در بسیاری کواکب که کس عدد آن نشناسد و هر یکی از رنگی دیگر بعضی سرخ و بعضی سفید و بعضی چون سیاه و بعضی خرد و بعضی بزرگ آنگاه هر گروهی از ایشان بر تنگی دیگر گرد آمده بعضی بر صورت حمل و بعضی بر صورت ثور و بعضی بر صورت عقرب و همچنین بلکه بر صورتی که بر روی زمین است از اشکال کواکب آنرا آنجا مشاهده است آنگاه سیر و حرکات ایشان مختلف بعضی یک ماه بمر فلک را بگذارد و بعضی بسالی و بعضی به دو ازده سال و بعضی به نشتی سال و بیشتر آنکه بسی و شش هزار سال فلک را بگذرانند اگر فلک بماند و قیامت نیاید و عجایب علوم آن را نهایت نیست و چون بعضی از عجایب زمین را شناختی بدانکه تفاوت و در خود تفاوت شکل ایشانست چه زمین بدان فراخی که هیچ کس به تمامی آن نرسد آفتاب صد و شصت چند زمین است و به این بدان که مسافت وی چگونه و دور تر است که چنین خرد نیاید و باین بدان که چگونه زود حرکت میکند که در مقدار نیم ساعت قرص آفتاب جلا از زمین بر آید و مسافت صد شصت بار چند زمین بدان ساعت بریده باشد و حرکت کرده باشد و ازین بود که رسول صلی الله علیه و آله یک روز از جبرئیل

سے سائیکر آسمان را سقّی نگرہ را سقّہ شدہ دایشتان از رشتہ نهای آسمانہا گرد و انداختی طے ہرگز نہا ساجہا زمین بزرگست از آفرین آسمان کیلین اکثر مردمان نمیدهند فتح

پرسید که کتاب راز و ال میگرد گفت الانم گفت این چگونه بود گفت از آن وقت که گفتیم تا اکنون که گفتیم انهم  
 یا نقد ساله راه رفته بود و ستاره هفت بر آسمان که صد بار چند زمین است از بلندی چنین خردی نماید چون  
 یک ستاره چندین بود و جمله فلک قیاس کن که چند بود این همه باین بزرگی در چشم تو باین خردی صورت  
 کرده اند تا باین عظمت و بادشاهی آفریدگار شناسی پس در هر ستاره حکمت است و در رنگش فی فتن و  
 در جود و سهو استقامت طلوع و غروب و در حکمت است آنچه در سخن ترست حکمت کتاب است  
 که فلک آن را میلی داده اند از فلک همین تا در بعضی از سال بمیان سر نزدیک بود و در بعضی دور بود و تا  
 از آن به اختلاف شود و گاه سرد بود و گاه گرم گاه مستدل بسبب این شب و روز مختلف بود گاه دراز تر گاه  
 کوتاه تر و اگر شرح کیفیت آن کنیم روزگار دراز شود و آنچه از و تعالی ما را ازین علمها روزی کرده درین  
 عمر مختصر اگر شرح دهیم روزگار دراز خواهد بود هر چه با دانیم حقیر و مختصر است و جنبه علمها و ادولیا را معلوم  
 بوده است و علم همه علمها و ادولیا مختصر است و جنبه علمها بسیار تفصیل از پیشتر علمها مختصر بود و جنبه علم  
 فرشتگان مقرب و علم این همه اگر منافات کنی با علم حق تعالی خود میزانی بود که آن را علم گویی سبحان  
 خدای که خلق را چندین علم داده و انگاه همه را در ادعای بر نهاده و گفت و اما او میتم من اعلم الاقلید  
 این قدر نمودگاری از مجاری فکر گفت آید تا غفلت خود را شناسی که اگر در خانه امیری شدی که نقش  
 و کج کرده باشد روزگار دراز صفت آن بازگویی و تعجب کنی و همیشه در خانه خدای بانی و بی تعجب کنی  
 و این عالم اجسام خانه خداست و فرشتگان زمین است و سقوط آن آسمان است لیکن تقنی بیستون  
 است و این از هر عجب تر است و خانه او که همهها است گنجینه آن دریاها و شعور و ادوات خانه حیوانات  
 و نباتات است و جرات آن ماه است مشعل آن آفتاب قند مله های و ستارگان شعور داران و فرشتگانند تو  
 از عجب این خانه غافل که خانه بس بزرگست چشم تو بس مختصر و از این گنجینه و شل تو چون مورچه است  
 که در قصر ملک سوراخی دارد و جز از سوراخ خود و از غنای خود و از زیارت خود هیچ خبر ندارد و اما احوال  
 صورت قصر و بسیاری از احوال سرریک است با و شاهی او هیچ خبر ندارد اگر خواهی که بدرجه نور چه قناعت کنی  
 بیانش اگر نه راه است داده اند تا در بوستان معرفت حق تعالی تا شاکنی بیرون آیی و چشم باز کن عجایب  
 بینی که مدهوش و خیره شوی و الله سبحانه و تعالی علم اصل چشم و تو کل به آنکه توکل از جمله مقامات مقربانست  
 و درجه آن بزرگ است لیکن علم آن در نفس خود باریک و شکل است عمل آن شوارست اشکال  
 در آن از آنست که هر که چیزی را در کارها جز حق تعالی اثری بیند و توحید او نقصان است اگر جمله سیاه  
 نیز از میان بردارد و در رعیت طعن کرده باشد اگر سیاه نیز سببه نه بیند با عقل خود مکاره کرده باشد

اینکه در این کتاب مذکور است از علم و ادوات

و چون بنید باشد که بر چیزی دیگر از اسباب توکل کند و در توحید نقصان افتد پس شرح توکل چنانکه عقل شرح  
و توحید و در هم بگوید و میان همه جمع کند علی غرض است و هر کسی نشا سده و نخست نصیحت توکل بگوید  
آنگاه حقیقت آن بگوید آنگاه احوال اعمال آن بگوید و فضیلت توکل خدای تعالی ای همه را توکل فرموده  
است و آنرا شرط ایمان کرده و گفت و علی الله فو کولو ان کنتم سؤمین گفت خدای متوکلان را دوست  
دارد ان الله يحب المتوکلین گفت هر که بروی توکل کند او را بسنده است من یتوکل علی الله فهو حسبه  
گفت نه خدای بسنده است بنده خود را الیس الله یکتفیک عبده و مثل این آیات بسیار است رسول  
صلی الله علیه وسلم گفت که امتها را بر من عرض کردند امت خود را دیدم که کوه و بیابان از ایشان پر بود  
عجب بادم از بسیاری ایشان و ستاد شدم مرا گفتند خوشنود شدی گفت شدم گفت با این همه نهاد هزار را  
بشست روید و عیاب گفتند آنان کیانند گفت آنانکه کارها را بنا بر فسون و دغ و فال کنند و لکن چو  
ببر خدای اعتماد و توکل کنند پس عکاشه بر پای خاست و گفت یا رسول الله و ما کن تامل از ایشان کند  
گفت بار خدایا و از ایشان کن دیگر بر خاست و همین دعا خواست گفت عیال بر عکاشه  
سبق برد از تو عکاشه گفت صلی الله علیه وسلم اگر چنانکه حق توکل است شمار خدای توکل کنید روزی شما را  
رساند چنانکه بحرمان میرساند که بامداد برودند همه گرسنه و شکمهای و شبانگاه باز آیند هر شکمهای و سیرت  
صلی الله علیه وسلم هر که پناه بخدای تعالی گیرد و خدای تعالی همه سؤنتمای و ی کفایت کند و روزی و از  
بنا بیکه نماز مدیوی رسانند و هر که پناه بدینا کند خدای او را بدینا گذارد چون خلیل علیه السلام را و خدیق نمواند  
تا با تشنه اند از ند گفت حبیبی الله و نعم انوکیل چون در هوا بود حیرتیل علیه السلام آمد گفت هیچ حاجت نیست گفت  
تپونه و این از آن گفت تا بگفته خود که گفت حبیبی الله و تا کرده باشد و ازین سبب او را بوفاء صفت کرد و گفت  
ابراهم الذی وفی و بدا و علیه السلام وحی آمد که یاد او هیچ بنده نیست که از میان همه ست در من زنده که  
اگر همه آسمان و زمین بکشد و مگر با او بر خیزند که ندا و از آن فرج دهم سید بن جبیر سیکوید که ملائکه می بزم یادم  
سوگند داد که دست بد تا افسون کنند آن دست دیگر که سلامت بود با فسون دادم و این برای آن کرد  
که رسول صلی الله علیه وسلم گفته است متوکل نبوده هر که افسون کند و دغ کند و ابراهیم او هم گفت در شبانی  
پرسیدم که قوت از کجا خور می گفت از او پرس که روزی میدزد تا از کجا میفرستد که این علم نیست یکی را  
گفتند چون همیشه در عبادت باشی قوت از کجا خوری اشارت کرد بدندان یعنی آنکه آسای از بد با سیرفته  
هرم بن جیان او پس را گفت کجا فرای که مقام کنه گفت بشام گفت عیشت انجا چگونه باشد گفت ات  
لهذه القلوب قد خالطها الشک لا یفهمها الا عقله الشک بر این دلها غالب شده است و پند سود ندارد

و چون بنید باشد که بر چیزی دیگر از اسباب توکل کند و در توحید نقصان افتد پس شرح توکل چنانکه عقل شرح و توحید و در هم بگوید و میان همه جمع کند علی غرض است و هر کسی نشا سده و نخست نصیحت توکل بگوید آنگاه حقیقت آن بگوید آنگاه احوال اعمال آن بگوید و فضیلت توکل خدای تعالی ای همه را توکل فرموده است و آنرا شرط ایمان کرده و گفت و علی الله فو کولو ان کنتم سؤمین گفت خدای متوکلان را دوست دارد ان الله يحب المتوکلین گفت هر که بروی توکل کند او را بسنده است من یتوکل علی الله فهو حسبه گفت نه خدای بسنده است بنده خود را الیس الله یکتفیک عبده و مثل این آیات بسیار است رسول صلی الله علیه وسلم گفت که امتها را بر من عرض کردند امت خود را دیدم که کوه و بیابان از ایشان پر بود عجب بادم از بسیاری ایشان و ستاد شدم مرا گفتند خوشنود شدی گفت شدم گفت با این همه نهاد هزار را بشست روید و عیاب گفتند آنان کیانند گفت آنانکه کارها را بنا بر فسون و دغ و فال کنند و لکن چو ببر خدای اعتماد و توکل کنند پس عکاشه بر پای خاست و گفت یا رسول الله و ما کن تامل از ایشان کند گفت بار خدایا و از ایشان کن دیگر بر خاست و همین دعا خواست گفت عیال بر عکاشه سبق برد از تو عکاشه گفت صلی الله علیه وسلم اگر چنانکه حق توکل است شمار خدای توکل کنید روزی شما را رساند چنانکه بحرمان میرساند که بامداد برودند همه گرسنه و شکمهای و شبانگاه باز آیند هر شکمهای و سیرت صلی الله علیه وسلم هر که پناه بخدای تعالی گیرد و خدای تعالی همه سؤنتمای و ی کفایت کند و روزی و از بنا بیکه نماز مدیوی رسانند و هر که پناه بدینا کند خدای او را بدینا گذارد چون خلیل علیه السلام را و خدیق نمواند تا با تشنه اند از ند گفت حبیبی الله و نعم انوکیل چون در هوا بود حیرتیل علیه السلام آمد گفت هیچ حاجت نیست گفت تپونه و این از آن گفت تا بگفته خود که گفت حبیبی الله و تا کرده باشد و ازین سبب او را بوفاء صفت کرد و گفت ابراهیم الذی وفی و بدا و علیه السلام وحی آمد که یاد او هیچ بنده نیست که از میان همه ست در من زنده که اگر همه آسمان و زمین بکشد و مگر با او بر خیزند که ندا و از آن فرج دهم سید بن جبیر سیکوید که ملائکه می بزم یادم سوگند داد که دست بد تا افسون کنند آن دست دیگر که سلامت بود با فسون دادم و این برای آن کرد که رسول صلی الله علیه وسلم گفته است متوکل نبوده هر که افسون کند و دغ کند و ابراهیم او هم گفت در شبانی پرسیدم که قوت از کجا خور می گفت از او پرس که روزی میدزد تا از کجا میفرستد که این علم نیست یکی را گفتند چون همیشه در عبادت باشی قوت از کجا خوری اشارت کرد بدندان یعنی آنکه آسای از بد با سیرفته هرم بن جیان او پس را گفت کجا فرای که مقام کنه گفت بشام گفت عیشت انجا چگونه باشد گفت ات لهذه القلوب قد خالطها الشک لا یفهمها الا عقله الشک بر این دلها غالب شده است و پند سود ندارد

حقیقت توحید که بنای توکل بر آنست بدانکه توکل حالتی است از احوال دل آن ثمره ایمانست و ایمان را با اب بسیارست لیکن توکل از جمله آن بیرون ایمان نباشد یکنی ایمان توحید و یکی ایمان بکمال لطف و رحمت اما شرح توحید در ازست و علم آن نهایت همه علمهاست لیکن ما بان مقدار که بنای توکل بر آنست اشارت کنیم پس باید که بدانی که توحید بر چهار وجه است و آنرا مغزیست و آن مغز را مغزیست و وی با پوستیست و آن پوست را پوستیست پس دو مغز دارد و دو پوست و مثل آن چون جوز تر بود که مغز و پوست وی معلومست و در غن مغز مغز است درجه اول آنست که بزبان لا اله الا الله گوید و بدال اعتقادند و این توحید منافق است در وجه دوم آنکه معنی این کلمه بدل اعتقاد دارد بتقلید چون عامی یا نبوعی از دلیل چون متکلم درجه سوم آنکه بمشاهده بیند که همراه یک اصل میرود و فاعل یکی نبش نیست و بحکس دیگر رافعل نیست و این نوری بود که در دل پیدا آید که در آن نور این مشاهده حاصل آید و این نه چون اعتقاد عامی و متکلم بود که اعتقاد ایشان بندی باشد که بدل فکند بجای تقلید یا بجای دلیل و این مشاهده شرح دل بود و بنده همه بر گیر و فرق بود میان کسی که خود در ایران دارد که اعتقاد کند که فلان خواجہ در خانه است بسبب آنکه فلان کس میگوید که در خانه است و این تقلید عامی بود که از پدر و مادر شنیده بود و میان آنکه استدلال کند که او در خانه است بدلیل آنکه اسپ و غلام بر در خانه است و این نظر اعتقاد متکلم بود و میان آنکه بمشاهده او را در خانه بیند و این مثل توحید عارفانست و این توحید اگر چه بر درجه بزرگ است اما در آن خلق را می بیند و خالق را می بیند و میداند که خلق از خالق است پس درین کثرت و بسیاری و راست و نادر و می بیند و تفرقه باشد جمع نباشد و کمال توحید نبود در چه چهارم آنست جزئی را نه بیند و همه را نشود یک بیند و یکی شناسد و تفرقه را درین مشاهده هیچ راه نبود و این راه صوفیان فنا در توحید گویند چنانکه حسین صلاح خواص را دید که در بیابان میگردید گفت چه میکنی گفت قدم خود در توکل درست میکنم گفت عمر در آبادانی باطن بگذرانیدی پس بیستی در توحید که رسی پس این چهار مقام است اول توحید منافق بود و آن پوست پوست است و چنانکه پوست بیرون جوز را که نخورنی ناخوش بود اگر در باطن آن نگر می زشت بود اگر چه ظاهرش سبز باشد و اگر بسوزی و دود کند و آتش نباشد و اگر بنی در خانه بکار نیاید و جاس تنگ دارد و هیچ کار را نشاید مگر آنکه روزی چند بگذارد و اند تا پوست درونی تازه میدانند و از آفات نگاه میدارد و توحید منافق نیز هیچ کار را نشاید مگر آنکه پوست ویرا نگاه میدارد از شمشیر پوست وی کالبدیست و بان سبب ز شمشیر خلاص یافت اما چون کالبد رفت و جان ماند آن توحید هیچ سود ندارد و چنانکه پوست درونی جوز سوختن را شاید و آنرا شاید که بر مغز بگذارد تا مغز همیشه در حمایت آن باشد و تنه نشود اما در جنب مغز مختصر بود توحید عامی و متکلم نیز آنرا شاید مغز او را که آن جان اوست از آتش



دو رخ نگاه دارد ولیکن اگر چه این کار بکنند از لطافت مغز و روغن خالی بود و چنانکه مغز و روغن مقصود و مغز نیست  
 اما چون بر روغن اضافت کنی از کنجاره خالی نبود و در نفس خود کمال صفات رسیده است درجه سوم در توحید  
 نیز از کثرت و تفرقه و زیادهای خالی نیست بلکه صافی کمال توحید چهارم است که در آن حق ماند و بیس چیز یکی را ند بیند  
 و خود را نیز فراموش کند در حق دیدار خود نیست شود چنانکه دیگر چیزها نیست شد در دیدار او فصل همانا گوی که در درجات  
 توحید بر من شکل است این را شمر می باید که بدانم که همه از یکی چون بیند و اسباب بسیاری نیم هم را یک چون توان  
 دید و آسمان و زمین و خلق را می بیند و این همه یکی نیست بدانکه توحید متناقض بر زبان و توحید عامی با اعتقاد و توحید  
 متکلم بدلیل این هر سه فهم توانی کرد و اشکال در توحید باز پسین است اما توحید چهارم توکل ابد آن خاست  
 نیست و توکل را توحید سوم کفایت است و این توحید چهارم در عبارت آوردن و شرح کردن کس را که  
 بدان نارسیده باشد دشوار بود اما در چهارمین مقدار بدانکه روا باشد که چیزها بسیار بود ولیکن آن چیزها را بیکدیگر نویسد  
 از ارتباط بود که آن ارتباط چون یک چیز شود چون در دیدار عارف آن وجه آید یک دیده باشد و بسیار است  
 ندیده باشد چنانکه در آدمی چیزها بسیار است گوشت و پوست و سر و پای و معده و جگر و غیر آن ولیکن  
 در معنی آدمی یک چیز نیست تا باشد که کسی مردمی را و اند چنانکه یک چیز را و اند که از تفصیل اعضاء  
 او یاد نماید و اگر او را گویند که چه دیدی گوید یک چیز بیش ندیدم مردمی دیدم و اگر گویند از چه می اندیشی  
 گوید از یک چیز بیش نمی اندیشم از معشوق خود می اندیشم پس اهلی او معشوق او کرد و آن یک چیز بود  
 پس بدانکه مقامی است در معرفت که کسیکه بآن رسد حقیقت بیند که هر چه در وجود است بیکدیگر مربوط  
 است و چنانچه چون یک حیوان است و نسبت اجزای عالم از آسمان و زمین و ستارگان با یکدیگر چون نسبت  
 اندامهای یک حیوان است با یکدیگر و نسبت همه عالم با بدن از وجهی نه اند همه وجود چون نسبت مملکت  
 بدان حیوان نسبت با روح و عقل که بداند نسبت و تا کسی این نشناختن آن اند خلق آدم علی صورته این در فهم او نماید  
 و در عنوان به چیزی ازین اشارت کرده ایم و مخزن کو تا که بدن درین اعلی تر که این سلسله دیوانگان را بچندین و هر چه  
 طاقت فهم این ندارد اما توحید سوم را که آن توحید است و در فعل شمر می دراز گفته ایم در کتاب حیا اگر اهل آن  
 طلب کن از اینجا و آن مقدار که در اصل مقرر گفته ایم اینجا کفایت است که بدانی که آفتاب و ماه و ستارگان و  
 ابرو باران و باد و هر چه از آن اسباب دانی همه سخن از چون قلم در دست کاتب و هیچ یکی نبود و نمی چنانکه ایشان را  
 می چنانند بوقت خود و بقدر خود چنانکه می باید پس حوالت ایشان خطاست همچون حوالت توفیق خلوت بنام  
 کاغذ اما آنچه در محل نظر است اخلاقیات است که پنداری که بدست آدمی چیز نیست و این خطاست چه  
 آدمی در نفس خود مجبور و مضطرب است چنانکه گفته ایم که کار او در بند قدرت است و قدرت مستغنی

در توحید چهارم توکل ابد آن خاست نیست و توکل را توحید سوم کفایت است و این توحید چهارم در عبارت آوردن و شرح کردن کس را که بدان نارسیده باشد دشوار بود اما در چهارمین مقدار بدانکه روا باشد که چیزها بسیار بود ولیکن آن چیزها را بیکدیگر نویسد از ارتباط بود که آن ارتباط چون یک چیز شود چون در دیدار عارف آن وجه آید یک دیده باشد و بسیار است ندیده باشد چنانکه در آدمی چیزها بسیار است گوشت و پوست و سر و پای و معده و جگر و غیر آن ولیکن در معنی آدمی یک چیز نیست تا باشد که کسی مردمی را و اند چنانکه یک چیز را و اند که از تفصیل اعضاء او یاد نماید و اگر او را گویند که چه دیدی گوید یک چیز بیش ندیدم مردمی دیدم و اگر گویند از چه می اندیشی گوید از یک چیز بیش نمی اندیشم از معشوق خود می اندیشم پس اهلی او معشوق او کرد و آن یک چیز بود پس بدانکه مقامی است در معرفت که کسیکه بآن رسد حقیقت بیند که هر چه در وجود است بیکدیگر مربوط است و چنانچه چون یک حیوان است و نسبت اجزای عالم از آسمان و زمین و ستارگان با یکدیگر چون نسبت اندامهای یک حیوان است با یکدیگر و نسبت همه عالم با بدن از وجهی نه اند همه وجود چون نسبت مملکت بدان حیوان نسبت با روح و عقل که بداند نسبت و تا کسی این نشناختن آن اند خلق آدم علی صورته این در فهم او نماید و در عنوان به چیزی ازین اشارت کرده ایم و مخزن کو تا که بدن درین اعلی تر که این سلسله دیوانگان را بچندین و هر چه طاقت فهم این ندارد اما توحید سوم را که آن توحید است و در فعل شمر می دراز گفته ایم در کتاب حیا اگر اهل آن طلب کن از اینجا و آن مقدار که در اصل مقرر گفته ایم اینجا کفایت است که بدانی که آفتاب و ماه و ستارگان و ابرو باران و باد و هر چه از آن اسباب دانی همه سخن از چون قلم در دست کاتب و هیچ یکی نبود و نمی چنانکه ایشان را می چنانند بوقت خود و بقدر خود چنانکه می باید پس حوالت ایشان خطاست همچون حوالت توفیق خلوت بنام کاغذ اما آنچه در محل نظر است اخلاقیات است که پنداری که بدست آدمی چیز نیست و این خطاست چه آدمی در نفس خود مجبور و مضطرب است چنانکه گفته ایم که کار او در بند قدرت است و قدرت مستغنی

ارادت هست تا آن کند که خواهد لیکن چون خواست را بیا فریند خواهد اگر خواهد و اگر نخواهد پس چون قدرت  
سخن ارادت است و کلید ارادت بدست او نیست هیچ چیز بدست او نبود و تلمی این با آن شناسی که بدانی  
که فعلی که بادی حوالت کنند برسته درجه است یکی آنکه اگر غلای پای در آب نهد فرو رود و گویند آب را خرق کرد  
و از یکدیگر جدا کردن این فعل طبعی گویند و دیگر آنکه گویند آوی نفس بزند و این را فعل ارادی گویند و  
آنکه گویند سخن گفت و برقت و این را فعل اختیاری گویند اما آن فعل طبعی پوشیده نیست که بوی نبود  
چیز چون او بر روی آب حاصل آید باید که اگر از آن آب متخرف شود و این نه با دوست چه اگر خواهد و اگر نه  
چنین بود بلکه اگر سنگی بر روی آب نهی و آب فرو رود و فرو رفتن فعل سنگست که بضرورت از گران سنگ  
آن حاصل آید و اما فعل ارادی چون نفس زدن است و چون تامل کنی همچنین است چه اگر خواهد که نفس نگیرد  
و نتواند که در اینجا آن آفریده اند که ارادت نفس زدن در وی پدید می آید اگر خواهد و اگر نخواهد و کسیکه قصد  
کند که سوزنی در چشم کسی زندارد و بضرورت آنکس چشم بر هم زدن گیرد و اگر خواهد که نهد نتواند که در اینجا آن آفریده  
که آن ارادت بضرورت در وی پیدای می آید چنانکه او را چنان آفریده اند که اگر آب با دست بآب فرو رود پس  
هر دو اضطرار آدمی معلوم شد اما فعل اختیاری چون رفتن و گفتن اشکال در نیست که اگر خواهد که اگر نخواهد که  
لیکن باید که بدانی که آن وقت خواهد که عقل او حکم کند که خیر بود و اینست باشد که این را باندیشه حاجت آید  
چون حکم کرد که خیر بود و اینست این ارادت بضرورت پدید آید و اعضا را اجتناب نهد که بچون چشم بر هم زدن  
و فتنه سوزن از دور آید لیکن چون علم آن که سوزن هر چه هست بر هم زدن خیر است همیشه حاضر است بدانی  
معلوم است آنرا باندیشه حاجت نبود که باندیشه خود دانست که آن خیر است و از فتنه خیر زدن ارادت پدید  
آید و از ارادت قدرت بضرورت در کار آید اینجا چون از اندیشه فارغ شد هم آن صفت گشت که آن جا بود هم  
آن ضرورت پدید آید چه اگر کسی جوی بر دارد و کسی را میزند و او میگریزد و بطبع تا اگر یکباره باز میرسد و داند  
که حسرت آن همان تر بود از چوب خوردن بجهت اگر داند که آن عظیم تر است بضرورت پای او با دست طاقت ندارد  
که حرکت پای او بجهت ارادت است و ارادت در بند آنکه عقل بگوید که این خیر است و کرد نیست برای نیست  
اگر کسی خواهد که خود را بکشد نتواند اگر چه دست دارد و کار دارد که قدرت دست در بند ارادت است ارادت  
در بند آنکه عقل بگوید که این خیر نیست و کردی است عقل نیز مضطرب است که او چون آید دست که آنچه باشد صوت  
آن در وی پدید آید چون گشتن خود خیر نباشد صورت آن پدید نیاید مگر وقتی که بدانی باشد که طاقت آن  
نمیدارد و گشتن از آن بهتر داند پس این را فعل اختیاری دان گفتند که در بند آن بود که خیر او و ترسین  
پدید آید و اگر نه چون این بضرورت پدید آید همچون ضرورت نفس زدن و چشم بر هم زدن بود و ضرورت

آن هر دو همچون ضرورت بآب فرو شدن است و این اسباب در هم بسته است و حلقهای سلسله اسباب بسیار است و شرح این در کتاب احیا گفته ایم اما قدرت که در آدمی آفریده اند یکی از حلقهای آن سلسله است از نجما گمان برد که بوی خیر است و آن خطای محض است که تعلق آن بوی بیش از آن نیست که او محل را گذرانست پس او راه گذار اختیار است که در وی می فریند و راه گذار قدرت که روی می خرد پس چون درخت که بسبب بادی جنبه و در آن قدرت و ارادت نیافریده از محل آن نشاخته پس این بضرورت اضطرار محض نام کردند و چون این وجه تعالی اینقدر قدرت او در بند هیچ چیز نیست بیرون وی آن را اختراع گفتند و چون آدمی نه چنین بود و نه چنانکه قدرت ارادت او با اسباب دیگر تعلق دارد که آن نه بدست او بود و مانند فعل خدا تعالی نبود تا آنرا خلق می خستند و چون او محل قدرت ارادت بود که بضرورت در وی می آفریند مانند درخت بود تا فعل او را اضطرار محض گویند بلکه قسمی دیگر بود وی نامی دیگر طلب کردند و آن را کسب گفتند از نجمله معلوم شد که اگر چه کار آدمی با اختیار او است لیکن چون در نفس اختیار خود مضطرب است اگر خواهد و اگر نخواهد پس بدست و نیز چیزی نیست فصل جانان گوی اگر چنین است ثواب و عقاب چراست ثمیریت برای چیست که بدست کس هیچ چیز نیست بدانکه این بجایگاه است که توحید و شرع گویند و شرع در توحید گویند و در میان این مغالبا غرق شوند و ازین مملکت کسی خلاصی بداند که بزرگ آب بتواند رفت اگر نتواند رفت بارے سیاحت تواند کرد و همیشه خلق سلاست از آن یافته اند که خود درین دریا نه نشستن تا غرق نشود و عوام خلق خود این ندانند و شفقت بر ایشان آن بود که ایشان با ساحل این دریا نگذارند که ناگاه غرق شوند و کسانیکه رودریای توحید شستند بیشتر بآن غرق شدند که سیاحت نشاختند و باشند که نیز فهم آن ندارند که بیاموزند یا خود بخوبی شستن غرق شده یا شستن طلب نکنند و درین دریا غرق شوند که بدست هیچ چیز نیست همه و میکنند و آن را که بقاوت حکم کرده است بجهل از آن نگرند و آن را که سعادت حکم کرده است بجهل حاجت بنود و این همه چل است و ضلالت سبب هلاکت و حقیقت این کارها شناختن هر چند که نشاید آن را در کتب نوشتن اما چون سخن با خجاسته شمر گفته آید بدانکه اینک گفتی ثواب و عقاب چراست بدانکه عقاب از آنست که تو کارے زشت کردی کسی بر تو هم گرفت ترا به انتقام عقوبت میکنند یا از تو شاد شد و ترا بکافات خلعت میدهند که این اوصاف است و درست لیکن چون خلط خون با صفرا یا دیگری در باطن تو فلک کند از آن چیزی تو لک کند که آن را بیماری گویند چون دارو غلبه گیر و از آن حلقه دیگر تو لک کند که آن را همت گویند همچنین چون شهوت و شرم بر تو غالب شد تو را میر آن شدی از آن آتشی تو لک کند که در میان جان فند که هلاک تو آن با شد و بر آن این



که بسعادت حکم کرده است اورا تعریف کند که آنرا که به تو انگری حکم کرده است و بزنگاه حکم کرده است  
آن حکم کرده است که او را به برائت و تجارت و نان خوردن و در پس این حکم به رز نیست بلکه با سنا  
است و هر کس را که برای کارے آفریده اند اسباب آن اورا میسر می کنند تا آنکه بے سبب اورا بآن کار  
میرسانند و برای این گفت اعلو اقل میسر لما خلق له تو از اعمال و احوال که بر تو میرانند و بقر بشارت  
عاقبت خود بر میخوان چون حمد و تکرار بر تو غالب شد بدانکه این بشارتے است که می نماید کثره سعادت  
امامت حکم کرده اند اگر به تمام بسر بری و بطالت و عطلت نکنی و اگر بطالت و عطلت بر تو غالب  
کرده اند این میبوده در دل تو افکنده اند که اگر در ازل به جهل من حکم کرده اند تکرار چه سود دارد تو بخا  
نشور جهان خود بر خوان و بدانکه این نشان آنست که هرگز بدرجه امامت نخواهی رسید و درجه آخرت  
بدنیا قیاس کن ما تعلقک ولا یعلقک الا بنفس واحدة و سواد جمیعهم و ماتم و چون این حقائق بشناختی  
این هر سه اشکال بر خیزد و توحید قرار گیرد و معلوم شود که میان شرع و عقل و توحید هیچ تناقض نیست  
نزد کسی که او را چشم بصیرت گشاده کرده اند و پیش ازین اطناب نکتیم که این کتاب پیمین  
سخنهای احتمال نکند پدید اگر دن ایمان دیگر که بنای تو کل بهر آنست بدانکه گفتیم  
که تو کل ثمره دو ایمان است یکی توحید و آن را شرح کردیم و دیگر آنکه بدانی که آفریدگار اوست  
و همه بوسه است و باین همه رحیم و حکیم و لطیف است و عنایت و شفقت او در حق هر مورچه از پیشه  
و گیر تا بادی رسد بیشتر است از عنایت و شفقت مادر بر فرزند چنانکه در خبر آمده است و بدانی که عالم  
و هر چه در عالم است از کمال و جمال و لطف و حکمت بر وجهی آفریده که و رای آن ممکن نبود و بدانی که هیچ  
چیز از رحمت و لطف باز نگرفته است و هر چه آفریده است چنان میباید که آفریده است و اگر تمه  
عقلای روی زمین جمع شوند و ایشان را بکمال عقل و زیرکے راه دهند و اندیشم کنند تا  
در عالم مرموے یا پریشه هست که نه چنان میباید یا کمتر یا بهتر یا زشت تر یا نیکو تر میباید این نیابند  
و بدانند که همه همچنان میباید که هست و آنچه زشت است کمال در آنست که زشت بود اگر نبودی ناقص  
بودی و حکمتی قوت شدی چه اگر زشتی نبود مثلاً کس قدر نیکوئی ندانستی و از این راحت نیافتی  
و اگر ناقص نبودی خود کامل نبودی و کامل را از کمال خود لذت نبودی کامل و ناقص باضافت  
توان شناخت چنانکه چون پدر نبود پسر نبود و چون پسر نبود پدر نبود که این چیزها در مقابلت  
یکدیگر بود و مقابلت میان دو چیز بود چون دوی بر خیزد یکی گردد مقابلت و آنچه بنا بر مقابلت  
است باطل شود بدانکه حکمت کار بارو اود که بر خلق پوشیده باشد لیکن باید که ایمان

۱۵ غل کنیده پس هر کس که سارقان کرده شده است برای آن چیز که میبرد شده است آری در اینست آری نه شکان برادر و نجاتش را داد اند از فریون بر نجات یک تن ۲۴ فتح ۳۷ بزرگرت زیاده گانی ایشان فوت ایشان ۱۶

بآن بود که خیریت در آن باشد که او حکم کرده است و چنان میباید که هست پس عالم هر چه هست از بیماری و  
عجز بلکه محصیت و کفر و هلاکت نقصان و درد و رنج در هر یک حکمتی است و چنان میباید که هست آنرا که در روش  
آفرید از آن بود که صلاح او در ویشی بود که اگر توانگر بودی تباها شدی و آنرا که توانگر آفرید بچنین این نیز  
در یاس عظیم است همچون دریای توحید و بسیار کس درین غرق شده اند و این بسیر قدر پیوسته است که  
در آشکارا کردن آن خفیت نیست و اگر درین دریای غوص کنم سخن دراز شود اما سر حلایان می نیست و  
توکل را بچنان حاجت است میگردان حقیقت توکل بدانکه توکل حالتی است از احوال دل آن  
ثمره ایمان است توحید و بکمال تعلق آفریدگار و معنی آن حالت اعتماد و دست بردگی و استوار داشتن آن در  
آرام گرفتن بوی دل در روزی نه بند و بسبب خلل شدن اسباب ظاهر شکسته دل نشود بلکه خداوند اعتماد  
دارد که روزی باورساند و مثلین آن بود که بر کس دعوی باطل نکنند بتلبیس آن کسی که میلی فراتر از آن  
تلبیس را دفع کند اگر او را بر صفت و کیل ایمان بود دل و بر و کیل اعتماد کند و این بود یکی آنکه و کیل  
عالم بود بوجه تلبیسات تعلیمی تمام و دیگر آنکه قدرت دارد بر اظهار آنچه داند بد و چیز کی بقوت دل که دیر  
بود و دیگر بفصاحت زبان که کس بود که داند لیکن نکند یا از بد دلی یا کند ربانی سوم آنکه مشفق بود و تمام  
بر مومنان تاملین باشد جز بگاه داشت حق او و چون این هر سه اعتقاد دارد و بدلی سین بود و اعتماد کند  
بر وی و از جبهت خود خجسته و تدبیر در باری کند و همچنین هر که معنی نعم المولی و نعم الوکیل بفنا خست و ایمان آورد  
با آنکه هر چه هست همه بخداست و هیچ فاعل نگیر نیست و با این همه در علم و قدرت او هیچ نقصان نیست و  
رحمت و عنایت چندان است که و راجی آن نتواند بود بدلی اعتماد کند بر فضل خدا تعالی و حیا و تدبیر در باری  
و داند که روزی او مقدر است و بوقت خود بوسه رسد و کارهای و چنان که در خود فضل و کرم خداوند  
ساخته گرداند و باشد که این یقین باین صفات باشد لیکن در طبع بدلی باشد که هر سان بود که نه هر چه  
آدمی یقین اند طبع او آن یقین را طاعت دارد بلکه باشد که طاعت نمی دارد و یقین سید اند که خطاست  
چنانکه اگر خلوا را سیخورد کسے نجاست تشبیه کند چنان شود که نتواند خورد و اگر چه سید اند که دروغ نیست  
و اگر خواهد که در خانه بام ده تنها بنجسد نتواند اگر چه یقین سید اند که مرده چون جلاست بر زمین و پس توکل را  
هم قوت یقین باید و هم قوت دل تا آن اضطراب از دل برود تا آرام و اعتماد تمام حاصل نیاید توکل بر توکل  
که معنی توکل اعتماد دل است بر حق تعالی در کارها و خلیل علیه السلام را ایمان و یقین تمام بود لیکن گفت  
رب العزیز کیف تجی الموتی قال ولم تؤمن قال بلی و لیکن لیطعن قلبی گفت یقین است لیکن تا دل آرام گیرد که آرام  
دلی تبع تخمیل و حس باشد و را بتدلی حال نگاه چون به نهایت سدل نیز متبع یقین و او را باشد ظاهر حاجت نیاید

له بجزست سعادت بجزست و بجزست ۱۲ ای پروردگار ما را یاری کن که بجزست و بجزست و بجزست ۱۲



**در حیات توکل** بنام توکل برسد در جاست کی آنکه حال او چون حال آن مرد باشد که در غیبت  
 و کیسای فرزند دهاوی و نصیح و دلیر و شفیق که همین باشد بر وی در حجه دوم آنکه حال او چون حال طفل باشد که  
 در هر چه بوی رسد جز یاد در نماند چه اگر گرسنه شود او را خواند و اگر ترسد روی او بزد و آن طبع او باشد که بگفت  
 اختیار کند و این متوکل باشد که از توکل خرد و غیبه بود از دستغشته که بگوید باشد اما آن اول از توکل خود خبر بود  
 و به کلفت و اختیار خود را با توکل آورده باشد در حجه سوم آنکه حال او چون حال مرده باشد پیش مرده شود  
 و خود را مرده بیند متحرک بقدرت ازل نه بخود و نه بآنکه مرده متحرک بحرکت غشال باشد و اگر کار سه پیش  
 می آید دعا نیز نمکند چون کودک که مادر را خواند بلکه چون کودکی بود که داند که گرچه مادر را بخواند مادر خود را نداند  
 و تدبیر کار کند پس در مقام باز پسین هیچ اختیار نبود و در مقام دوم هم اختیار سه نبود مگر اتمهالی و دنا و  
 دست و در وکیل زدن و در مقام اول اختیار بود لیکن در تدبیر اسباب سه که از سنت و عادت و عاقل و وکیل  
 معلوم شده باشد مثل آنچه چون داعیه که عادت و کیل نیست که تا او حاضر نشود و سبیل حاضر کند و غیبت است که  
 لابد این سبب بجای آورد و انگاه همه منتظر گرد و تا وکیل چه کند و آنچه رود همه از وکیل بدین حضور عمل نیز  
 هم از وی بند که از اشارت وی ساخته است پس کسی که در توکل درین مقام بود از تجارت و حرارت  
 و اسباب ظاهر که از سنت و حقیقتی معلوم شده است دست ندارد و لیکن با آن هم متوکل بود که اتمه و تجارت  
 و حرارت خویش ندارد بلکه بر نفس و کرم خداوند دارد که از تجارت و حرارت به مقصود رساند چنانکه کار یافته  
 اسباب حرارت بر آن برانند و چنانکه او را هدایت آن داد پس این کار با سبب و آنچه بدین اشارت می بیند  
 چنانکه شرح آن بیاید و معنی لا حول الا بالله این بود چه حولی حرکت باشد و قوت قدرت بود  
 چون داند که قوت و حرکت دهد و با و نیست بلکه با فیه کار است آنچه بدین اشارت می بیند و در حجه دوم  
 کار با اسباب از نظری بیرون شد تا هیچ چیز جز از خدا تعالی بدین متوکل بود اما انی مقامات و سه  
 آنست که بویزد بسطای گفته ابو حوسه و علی بن ابی طالب و می بیند از وی پرسیدیم که توکل چیست گفت تو چه میگوئی گفت  
 که شایخ گفته اند که اگر ارجح و راست تو هر مار را از او با باشد سر و دل تو حرکت نکند گفتت این سه مقام است  
 لیکن پیش من آنست که اگر اهل دروغ راه در اسباب بدین است و این سه مقام را هر چه در مقامات و سه  
 تمیز کند متوکل باشد اما آنچه بومولی گفتت علی مقامات توکل سه شرطی است که بدین گفته اند  
 یا شنه در سوراخ مار نهاده در آنوقت که در مار وجود است و متوکل بود و لیکن هر مار و در مار بود و لیکن اگر  
 مار بود که مار را قوت و حرکت دهد و لا حول الا بالله و حق بر بدین اما آنچه بدین گفته است بان ایامان  
 اشارت کرده است که اصل توکل است و آن ایمان عزیز تر نیست از آن است بعد از آنکه گفتت نفسی چیست که داند که

فصل ششم در توکل

هر چه که در جهان میباید که میکند پس معنی بعباد و نعمت فرق کند پیدا کردن اعمال توکل بدانکه همه مقامات  
 دین بر سه اصل گردو علم و حال و فعل اما علم و حال توکل شرح کرده آمد و عمل مانند باشد که کسی بخیل کند که شرط  
 توکل آن باشد که هر چه که را بخندد و با اختیار خود آنچه کار نکند البته تا کسب نکند و هیچ چیز فرود آید نهد و از مار و  
 کتیر و دم و شیر نگریزد و اگر بیمار شود در او بخورد این همه خطا است که همه بر خلاف شرح است و توکل بر شریع بنا کرده اند  
 بلکه نه بر لغت شریع باشد بلکه اختیار آدمی یا در بدست آوردن ماله باشد که نذر او یا در نگاه داشتن آنکه نذر او  
 یا در دفع ضرری که حاصل نیاید باشد یا در از دست رفتن آن که حاصل آمده باشد و توکل در هر یک از این حکم دارد  
 این چهار مقام را باید شرح نماید که در مقام اول در کسب و طلب منفعت و این بر سه درجه بود اول  
 آنکه مسئله آنست که دست انداخته ایم که به آن کاری حاصل نیاید قطعا دست برداشتن آن از جنون بود  
 از توکل چنانکه کسی دست به طعام نبرد و در میان نه نهد تا خدای او را سیری دهد یا طعام را حرامی و بدتابه  
 در آن آرد و یا کسی نکاح و صحبت نکند تا خدای تعالی فرزند بر نیاید و چند دیگر این توکل است و این حماقت  
 بود بلکه هر سبب که قطعی است توکل در آن بعمل در کردار نیست بلکه بعلم و حالت است اما علم آنست که بدانند که  
 دست و طعام و قدرت و حرکت دو بان و دندان همه خدا تعالی آفریده است و اما حال آنست که اعتماد  
 دل او بر فضل خداست بود بر طعام و دست که باشد که در حال دست مفلح شود و طعام کسی غضب کند  
 پس باید که نظر او بر فضل خداست بود و آفرینش و نگاه داشت آن نه بر حول و قوت خود و نه بر مردم اسبابی  
 که قطعی بود و لیکن در غالب امور معتقد دین آن حاصل نیاید و برادر نمکس بود که به آن حاصل آید چون بر گرفتار  
 از راه سفر و از این نیز دست برداشتن شرط توکل نیست چه این سنت رسول صلی الله علیه و سلم و سیرت مطهر  
 است و لیکن استخوان آن بود که اعتماد دل بر سر او نه بود که باشد که آن را بر بند بلکه اعتماد بر آفریننده و نگاهباننده  
 آن بود و لیکن اگر چه زار در بیابان رود و او بود از کمال توکل باشد چون طعام ناخوردن بود که آن  
 از توکل نسبت لیکن این کسی زار و او بود که در وی دو صفت بود یکی آنکه چند آن قوت کسب کرده باشد که  
 اگر یکس هفته که صبر نماید بود تواند و دیگر آنکه بخوردن گیاه نه رنگانی تواند کرد و نه تپن چون چنین بود غالب  
 آن بود که مایه از این قالی نبود که طعام از جاسه که طبع ندارد پیدا آید آب آیم خواص از سبکدان بود  
 و این صفت بودی و در یادیه شدی تنها به نادانان همیشه سوزن و ناخن میزد و جل میزد و با وی بودی که این از اسباب  
 قطع است چه آب بے دود و جل از چاه بر نیاید و در بیابان و دود و جل نباشد چون جامه دریده شود چیزی دیگر بپوش  
 سوزن کار نکند پس توکل در چنین اسباب نیز که آن گفتن نبود بلکه آن بود که اعتماد دل بر فضل خدا تعالی بود و نه  
 بر آن پس اگر کسی در غایت شکی که در یکدیگر خلق آنجا نبود و آنجا گیاه نبود و گوید که توکل میکنم این حرام نبود و این

خود را هلاک کرده باشد و سنت الله ندانسته باشد و این همچون توکل بود در خصوص است که سبب نزدیکی است  
 و از عادت او دانسته بود که بی سبب سخن نگویید کی اندر پا دود روزگار گذشته از شهر بیرون رفت و در غاری نشست  
 و توکل کرد تا روزی بوسه رسید یک هفته برآمد و هلاک نزدیک شد و هیچ چیز پیدا نشد و وحی آمد بر رسول آن روزگار  
 که او را بگوئی که بعزت من که تو را روزی نهم تا به شهر باز روزی و میان خلقت نشستی چون بشهر آمد از بهر باب  
 چیزی آورد و در دال و پیزی افتاد و وحی آمد که خواستی که بر تو خود حکمت من باطل کنی خدا نخواستی که بر تو  
 بنده خود از دست بزرگان دیگر بهم دوست ندرام از آن که از دست قدرت خود و همچنین اگر کسی در  
 شهر پنهان شود و در خانه و در به بند توکل کند این حرام بود که نشاید که از راه اسباب قطعی بهر چیز و یا چون  
 در به بند و به توکل بشید در راه بود و بشوید و آنکه به چشم می برده بود که تا کسی چیزی آورد و همه دل او  
 با مردم نمود بلکه دل بخدای تعالی دارد و به باد است مشغول شود و تحقیقت شناسد که چون از راه اسباب  
 بکلی بر نخواست از روزی در خانه و در نخواست آن درست آید که گفته اند اگر سنده از روزی خود بگذرد روزی او را  
 طلب کند و اگر از خدای سوال کند تا او را روزی ندهد و گویای جاهل تواند آفرید که روزی نهم این هرگز نمود  
 پس توکل بآن بود که از راه اسباب بهر چیز و در نگاه روزی از اسباب نه بدید بلکه از اسباب بپند که همه رکن  
 خداست و در لیکن بعضی بهر سوال و بعضی بهر انتظار چون بزرگان و بعضی بگوشتش رنج چون شیده و آن  
 بعضی بهر زنی چون صوفیان که چشم بخدا تعالی دارند و آنچه پایشان رسد از حق ستانند و خلق را در میان  
 در چه سوم اسبابی که قطعی باشد و در غایت آن حاجت بود بلکه آن از جمله حیل و استقصا شناسد و نسبت  
 آن با کسب همچون نسبت فال و افسون و داغ بود یا بیماری که رسول صلی الله علیه و آله سلم متوکلان را  
 و صفت بآن کرد که افسون و داغ نکنند نه بآنکه کسب نه کنند و از شهر با بیرون شوند و بیادیه و بیرون رنجه  
 همه مرتبه است توکل را اذل در چه خواص که به بادیه میگذشت بی زاد و این بیش تر است و این جان قوت بود که  
 اگر سنده بیاید یا گیاه میخورد اگر نیاید مردن نیز باک ندارد و در اندک خیر او را نیست چه آنکس که او بر کوه و زیر ملکوت  
 که از وی باز ستانده تا بهر احتمال نادر همیشه در راه بوده از آن خدو و جاست مرتبه دوم آنست که کسب کند  
 لیکن در بادیه نیز نرود بلکه در شهری و مسجدی میباشد چشم مردم ندارد بلکه با طاعت ایند و تعالی دارد و مرتبه  
 سوم آنکه به کسب بیرون رود و لیکن کسب بصندت اوب شرع کند چنانکه در کتاب کسب گفته ایم و از استقصا و کمال  
 و تمیز با کسی باریک و استادی در دست آوردن رزق حذر کند و اگر چنین اسباب مشغول شود و در وجه  
 کسی بود که افسون و داغ کند و متوکل نه بود و دلیل بر آنکه دست برداشتن از کسب شرط توکل نیست  
 آنست که صدیقی رضی الله عنه از متوکلان بود و از این در وجه هیچ حال مردم نبود و چون خلافت قبول

کرد و در شهر جامه برگرفت و بازار رفت تا تجارت کند گفتند و نظافت این چون کنی گفت پس اگر عیال خود  
 را صنایع گذارم و دیگران را زودتر صنایع گذارم پس و را قوتی از بیت المال پیدا کرد و نگاه روزگار حبل  
 بخلاف توکل و آن بود که بر مال حرص نبود و آنچه حاصل آمدی از کفایت سزای خود ندیدی  
 بلکه از حق تعالی میدی و مال خود را مال دیگر مسلمانان دوست تر داشتی و در حبل توکل بی زبرد است نیاید  
 پس زود شرط توکل است اگر چه توکل شرط نیست بوجه خدا و پیغمبر بود و از متوکلان بود گفت بیست و  
 توکل بنیان داشتم هر روز بازار دیناری کسب کردم و بی یک قیراط از آن بگرمای بنشدمی بلکه جای بعد تمام  
 و جید در حضور او در توکل سخن گفتی گفتی شرم دارم که در پیش و حدیث مقامی کنم که آن مقام دوست صوفی  
 که در خانقاه بنشیند و خادمان بیرون روند توکل ایشان ضعیف بود و چون توکل کسی که کسب میکند و  
 آنرا شرط بسیار بود تا توکل بآن درست آید اما اگر بر فتوح بنشیند این توکل نزدیکتر بود لیکن چون جای  
 معروف شد آن بچون بازاری باشد و بیم بود که سکون دل آن بود اما اگر دل را بآن تفکات نبود همچون  
 توکل کسب خود اصل آنست که چشم مردم ندارد و بر هیچ سبب اعتماد نکند مگر بسبب اسباب خواهی میگوید  
 خضر را دیدم و به صحبت من رفتم بود لیکن او را بگذاشتم نباید که دل من بروی اعتماد کند و آرام گیر و توکل  
 من نا اهل شود از جمله من دوری داشت شاگرد را بفرمود تا زیاده از مزد او چیزی باود و بداند  
 چون بیرون شد از جمله من گفت از پی او ببر که بتا ند گفت چه گفت آنوقت در باطن خویش طمع آن دیده  
 بود از آن ناستد چون طمع گسته شد بتا ند و در حبل توکل کسب آن بود که اعتماد او بر برائی نبود و نشان  
 آن بود که اگر بدزد و دل و نگرده و نوسیدی از رزق پیدا نیاید که چون اعتماد و فضل خدا نیست و اندک  
 از جای که او طمع ندارد پیدا آورد و اگر میاورد آن بود که خیر و دل باشد علاج بدست آوردن احوالت بدانکه  
 این سخت عزیز حالتی است که کسی بفنا عتی دارد و اگر بدزدند یا زیان آید دل و بر جای باشد لیکن اگر چه عزیز  
 و نادر بود محال نیست و این بآن بود که ایمان یقین حاصل آید بکمالی فضل رحمت بکمال قدرت تا بداند  
 که بسیار کس را بپس روی میدهند و بسیار سرمایه هست که سبب هلاک آنکس است پس خیر در هلاک شدن  
 آن بود و رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت که باشد که بنده مشب اندیشه کاری میکند که هلاک و دل باشد  
 خدا تعالی از فوق عرش بنظر عنایت بلوی نگردد و آن از وی صرف کند با دادند و بگین بر خیزد و گمان بر میزد  
 که نیکه کرد و چه کرد و این قصدی بود که سرمایه کرد و این عزم کرد و فلان کرد و آن خود رحمت خدا بود که  
 باورسیده باشد و این بود که عمر رضی الله عنه گفتی باک ندارم که با داد در پیش بر خیزم یا تو انگر که ندانم که  
 خیر گردام است و دیگر آنکه باند که بپوشی و گمان ببلقین شیطانست که الشیطان بعد کم الفقر و اعتماد دور

چنین نظر حق کمال معرفت است خواهی که دانسته باشد که روزی از اسباب خفی که کس ده بان بزر و بسیار است  
 و در جاه اعتقاد بر اسباب خفی نیز نگذرد بلکه بر همان خداوند اسباب کند و عابدی متوکل در مسجد بود و امام مسجد چندی بار  
 گفت او را که تو چیزی نداری اگر کسب کنی فاضلتی گفت پیوسته درین همسایگی هر روز دوازده سال و دوازده  
 که بمن بپرسید گفت اگر چنین بود و راست اگر کسب کنی گفت ای جوان هر روز از دست است که نامست  
 کنی که همانست جودی نزد تو از همانست بحقیقتی تو می ترستی و همچنین امام مسجدی باز میگفتی گفت نان  
 از کجا خوری گفت صبر کن تا نماز یکبار پی تو کرده ام قضا کنم یعنی که ترا بقضای حق تعالی ایوان نیست  
 کسب نمیکردین از سوده انداز جای که چشم نداخته اند فتوح دیده اند ایمان ایشان باینکه حق تعالی گفته و آن  
 دایه فی الارض لا علی الله زرقا حکم شده است خلیفه مرعشی را بر سریدند که از ابراهیم او هم چه عجب دیدی  
 که خدمت او کردی گفت در راه مگر سنگی معصب کشیدیم چون بگفته رسیدیم انرا آن بر لبین پیدا کرد گفت  
 ضعیف شده از گر سنگی گفت اگر می گفت کافه دوات بیار بیاورم نبو شرت بسط الله الرحمن الرحیم ای آنکه  
 متفق بود در همه احوال توئی و اشارت همه قسمت سن شما گوی و شاکر دوازده تو ام لیکن تشنه و گرسنه و بریده ام پنج  
 که نصیب نیست ضامن آنم و آن سه که نصیب نیست تو ضامن باش و رفته بمن داد و گفت برون رود دل  
 در هیچ کس مبتدع حق تعالی و هرگز اول بینی این رفته بوی ده بیرون آدم کی را دیدم برشته شسته بوی  
 و از دم پر خوانند دیگر نیست گفت کجا است خداوند رفته رفته در مسجد کیسه زرین با و شستن صد دنیا را رسیدم  
 کاین چه کس است گفتند ترسالی نزد ابراهیم شدم و حکایت کردم گفت دست بان مبر که بهم اکنون خداوند  
 این بیاید در وقت ترسایا بد و در پای ابراهیم افتاده بوسه میداد و سلمان شد و ابو یعقوب بصیری میگوید  
 که ده روز در حرم گرسنه بودم بی طاقت شدم بیرون آدم شلغمی انداخته دیدم گفتم برگرد کسی را طاعت میگفت  
 ده روز گرسنه اینجا با خر نصیب تو شلغمی بوسید دست بداشتم و پس آدم بلی در آمد و یک قطره کاک  
 و شکر و با دام غریبش من نهاد و گفت در دریا بودم با و بر آمدند زکرم که اگر سبلاست بر هم این با و ل  
 در ویشی دهم که بنیم از هر کی گفتم باقی تو بخشیدم و با خود گفتم با و از سو دند و در میان و ریانا روزی  
 تو راست کند و تو از جای دیگر طلب میکنی پس شناختن امثالین نواد را یان را قوی گردانیدید  
 گردان توکل معیل بدانکه معیل را سبلا نیست که در بودی شود و دست از اسباب کسب بپارد  
 بلکه توکل معیل جز بدرجه سوم نبود و آن توکل کسب بود چنانکه صدیق رضی الله عنه میگوید برای آنکه توکل  
 بدو معنی مسلم بود یکی آنکه برگر سنی صبر تواند کرد و بر چه بود قناعت تواند کرد اگر چه گیاه بود و دیگر آنکه ایمان  
 دار و که باشد که روزی از گر سنگی و مرگ است و خیرات او در آنست و عیال را برین نتواند داشت

بلکه تحقیقت نفس او نیز عیال و دست اگر قوت صبر ندارد بر گرسنگی و اضطرار بخواهد کرد و را بترک کسب  
 توکل نشاید و اگر عیال نیز قوت صبر دارد و به توکل رضاداد هم ترک کسب روا بود پس فرق پیش ازین نیست  
 خود را بقدر کسب و داشتن را و بود اما عیال را و نبود و چون کسی را ایمان تمام بود و به تقوی مشغول بود  
 اگر چه کسب نکند اسباب رزق وی ظاهر بود که چنانکه کودک در رحم مادر و عاجز مست از کسب روزه او  
 از راه نان بوسه میرساند چون بیرون آید از سینه مادر میرساند چون طوام دیگر تواند خورد بوقت خود دندان  
 را بیا فزیند و اگر مادر و پدر بمیرند و یتیم ماند چنانکه شفقت را بر مادر موکل کرده بود تا او را نیکو میداشتند چنان  
 شفقت بر دیگران موکل کند تا رحمت کردن بر یتیم در دل خلق پیدا آید پیش از آن شفقت نمی بود و دیگران با او  
 باز گذاشته بودند چون مادر رفت هر کس را بشفقت بر آن یکتا چون بزرگ تر شد او را قدرت کسب داد و  
 بایست آنرا بروی مسلط کرد تا خود را تیار دارد بشفقتی که بروی موکل است چنانکه مادر تیار او داشت شفقت  
 خویش اگر این بایست از وی برگزیده تا آنکه کسب خود یتیم شود و روی تقوی آورد همه دهارا از شفقت  
 پر کند تا همه گویند این مرد بخدای مشغول است هر چه بهتر و نیکو تر باو پدید آید پیش از آن مشفق بروی خود  
 تنها بود اکنون همه خلق بروی شفقت بر ند چنانکه بر یتیم اما اگر کسب تواند کرد در بی طاعت مشغول شود این حاجت  
 شفقت در دلهای پدید آید و او را توکل و ترک کسب روا نبود که چون نفس خود مشغولست باید که تیار خود دارد  
 پس اگر روی بحق آورد و از خود یتیم خود را نگاه خدا تعالی و لها را بروی یتیم و مشفق گرداند و بدین سبب است  
 که هرگز هیچ شقی را ندیدند که اگر شکست هلاک شد پس هر که درین حد بر حکم نگاه کند که خداوند ملکات کار ملک و  
 ملکوت چون تدبیر کرده است و چگونه بکمال غنا ده است بضرورت او این آیت مشاهده شود که گفت و آن  
 و اذ فی الارض الا علی الله رزقهم و بدانند که ملکات را چنان زیاده ببرد کرده است که هیچکس ضایع نماند مگر بنابر  
 آن نیز از آن باشد که خیر او در آن بود و از آنکه کسب دست داشت چه آنکه مال بسیار کسب کرده باشد  
 نیز باشد که بنابر ضایع ماند و هلاک شود حسن بصری که این سال مشاهده بید گفتند خواهیم که اهل بصره عیال  
 من باشند و یکدیگر گندم بدینار سه بود و و هب بن الور و گفت که آسمان آهنین و زمین روین شود و من  
 در خود اندوه روزی خود یتیم گزسم که مشرک باشم و خدا تعالی احوال از رزق با آسمان کرده است تا باندند کس را  
 بدان دست رس نیست جماعتی نزد خدیو شدند گفتند روزی خود طلب کنیم گفت اگر بیدانید که کجاست طلب کنید  
 گفتند از ضای سوال کنیم گفت اگر دانید که شمارا فراموش کرده است بایادش دهید گفتند تو کل کنیم وی نگریم  
 تا خود چه بود گفت توکل باز ما یش شک بود گفتند پس حیل چیست گفت دست داشتن از حیلت پس حقیقت  
 ضمان او را در رزق کفایتست هر که روزی بایزد روزی بوی آرد مقام دیگر در توکل نگاه داشتن



و از خوار است بدانکه هر کیساله کفایت خود بنهاد از مقام توکل میفتاد که اسباب خفی سپرد و اعتماد بر اسباب ظاهر کرد که هر سال مکرر شود اما آنکه بضرورت وقت قناعت کرد از طعام چند آنکه میره شود و از جامه چند آنکه پوشیده شود و ادب توکل و فکر و اما اگر بقدر چهل روز نماز بخواند و خواص گوید که توکل به این باطل نشود مگر که زیاده کند و سهیل تستری میگوید از خوار توکل را باطل میکند چند آنکه باشد ابو طالب می گوید اگر از چهل روز زیاده شود توکل باطل نشود چون اعتماد بر او بخار نکند حسین معانه فی از میدان بشه حافی بود گفت یک روز مردی کهل نزدیک او آمد بشر حافی یک گفت سیم بمن داد گفت باین طعام خبر هر چه خوشتر و نیکوتر و هرگز این از وی نشنیده بود دم طعام بیاد دردم باد سه بخور و دو بهر گزیده بودم که با کسی طعام خورده بود چون بخور و دند بسیار از این طعام بماند پس آن مرد کهل باقی بهم گرفت و بهر داشت و بهر رفت و مرا عجب آمد که بے دستوری چنین کرد و بشر حافی گفت عجب آمد ترا گفته آری گفت این فتح موصلی بود و بعد از موصی نیز یاریت آمده و طعام بهر گرفت تمام را بیا موز و چون توکل درست شد از خواران ندارد پس حقیقت آنست که اصل توکل مل کو تا ه است و حکم این آنست که برای خود از خواران کنه پس اگر کند و مال در دست خود چنان داند که در خواران خدایتعالی و بران اعتماد نکند توکل باطل نشود و این که گفتیم حکم بر تنهاست اما معیل بآنکه کیسال بنه توکلش باطل نشود مگر که از یکسال زیاده کند و رسول صلی الله علیه و آله برای عیال و ضعف مل ایشان یکسال نهادی و بر روی خود و بامداد تا شبگاه گذاشتی و اگر بگذاشتی در توکل از رویان نکردی که بودن آن در دست وی و در و نشست و دیگر از روی هر دو کی بود لیکن خلق را بیا موقت بر درجه ضعف ایشان و در خبرست که یکی از اصحاب صفه فرمان یافت و در جامه او دو دنیا ریافتند رسول صلی الله علیه و آله گفت و در آن بود و این دو دین را محتمل است یکی آنکه خود را بخوری نموده باشد به تبلیس و این دو دین بود و آنرا از آتش بر سبیل عذاب و دیگر آنکه تبلیس نکرده باشد لیکن از خواران در انقضاء در جهه او و دوران چنانکه نشان دو داغ بر روی از جمال نقصان کند چنانکه در حق درویشی دیگر گفت چون فرمان یافت که روز قیامت می آید و روی او چون ماه شب چهاردهم بود و اگر یک خصلت در وی نبود چون آفتاب بودی آنکه جامه زمستانی زمستان دیگر را بنهادی و تابستانی تابستان دیگر را و گفت شما را هیچ چیز کمتر از یقین و صبر نداده اند یعنی که نگذارد اشتن جامه از نقصان یقین باشد اما هیچ خلالت در آن نیست از گونه و مسقره و سیبوی و مسطره و آنچه بر دوام بکار آید از آن نیست که سست باشد بکن زفته است که هر ساله مان و جامه پیدا آید از وجهی دیگر اما هر ساعتی این تورا پیدا آید و سست شد از خلالت کردن روا شود اما جامه تابستانی در زمستان بکار نیاید و نگاهداشتن از دست یقین بود



آنکه از وی باز ستد پس بخیر خود در بر دو حال شاد باشد و ایمان آور و با کماله خدا تعالی کند و حق ادلا آنکه  
 بخیر وی بود و خیر خود نداند خدا بهتر و اند چون بیماری که پدر طیب مشفق دارد اگر او را طعام و گوشت و دهر  
 شاد شود و گوید اگر نه آشتی که آثار تندرستی می بیند ندادی و اگر گوشت باز گیر و شاد شود گوید اگر نه آشتی  
 که میداند که زیان میدارد و باز نگرفت و تا این ایمان نباشد تو کل برست نباید و همیشه بے اصل بود آدا  
 متوکل چون کلا و زدی برده بد آنکه متوکل باید که شش دل نگا دارد و دل آنکه اگر چه در بیند و متقصا نکند  
 و بن بسیار نه ند و از همسایگان پاسبانی نخواهد یکسان فرایند مالک بن دینار رخته بر در خانه بی  
 و گفتی اگر اندیشه سنگ بنودی رشته نیز نه بستی و م آنکه هر چه داند که نفیس بود و دزدان حریفین بود در  
 خانه نهند که آن سبب ترغیب دزد بود و در عصمت سقره مالک دینار را زکوة فرستاد پس زان زفر شاد  
 که باز بر گیر که شیطان و سواس و دل من می افکنند که دزد بر در نخواست که او را سواس بود و دزد  
 عصمت افتد چون ابوسلیمان دارائی این بشنید گفت این از ضعف دلی هو فیان است او در دینار را  
 ست او را زان چه اگر دزد و بر داین نظر تمام ترست سوم آنکه چون بیرون آید نیت کند که اگر دزد  
 بیو او را باد و کل ست تا باشد که دزد در ویش بود و حاجت و بر آید و اگر تو انگر بود باین سبب باشد  
 که مال دیگری دزد و مال و فدا می دگر بود و این شفته بود هم بر دزد و هم بر دیگر مسلمانان  
 بداند که باین نیت قصای خدا تعالی بر نگردد او را ثواب صدقه حاصل آید بجای درمی هفتصد  
 اگر بر دزد اگر بنزد او نیست خود کرد و چنانکه در خبر است که کسی باز در و صحبت عزل نه کند و تخم بندد و دزد  
 آید و گزند او را مراد غلامی بنویسند که در راه خدای تعالی جنگ کند تا او را بکشند و این بدان بود که  
 او آنچه بر وی بود بگردان اگر فرو نهد بودی خلق و حیات می بوی نه بودی و ثواب عقاب ی فیعل  
 دی بودی چهارم آنکه اند و گمین نشود و بداند که خیر وی دران بود که بر ند و اگر گفته باشد که در سبیل خدا نیت  
 کردم آن را طلب نکند و اگر بادی باز دهند نستانند و اگر باز ستانند ملک او بود که به مجور نیت از ملک  
 نبود و لیکن در مقام توکل محبوب نبود این عمر را شتر سه بد زد و بد طلب کرد تا زان باند آنکه گفت  
 فی سبیل الله و مسجد و راند و نماز میکرد و بیاید که شتر فلان جایست انخلین بر پای کرد که طلب پیش  
 گفت استغفر الله و شست گفت که گفته بودم در راه خدای کنون گردان نکردم و یکی از شیوخ میگفت  
 بلوروی را در خواب دیدم در پشت لیکن ند و گمین غم طرا اند و کنی گفت این اند و تا قیامت من  
 خوابد بماند که مقامات عظیم من نمودند و علین که در بهشت مثل آن نبود شاد شدم چون قصد آن کردم ند  
 آنکه او را باز گردانید که این راست که سبیل الله بود و گفتم سبیل از ندن کلام است گفت تو گفتی که فلان

چیز در سبیل خداست آنگاه بسر نبردی اگر تو تمام کردی این نیز تمام بود ادندی و بیکی در کار خواب بیدار  
 همیانی زرداشته بودندی کی از بزرگان عابدان آنجا بود او را بان متمم کرد پس عابد خداوند همیانی را بخانه برده گفت  
 از چند بود چند آنکه گفت زربوی داد چون بیرون آمد شنید که میان او از یک یاران او بازی برگرفته است  
 باز گشت و زربوی باز برده چند گفت قبول نکرد گفت این در نیت خود در سبیل خدای کرده ام باز نرفتم  
 تا جمل برود ایشان داد و همچنین بمثل اگر کسی نان بر دتا بد روشی دهد و در ویش رفته باشد سلف کرامت  
 داشته اند بخانه باز بیرون و خوردن و بدر ویش دیگر داده اند چنانکه برزد و ظالم دعای بد کند که باین هم توکل  
 باطل شود و هم زهد که هرگز نشده تا سفت خود زاهد نبود در هیچ بن خیم را اسپه بر دند که چند هزار درم از نیر گفت  
 هیچ من دیدم که می بردند گفتند چرا بگذاشتی گفت آنچه من در آن بودم از آن دوست ترمیدم یعنی در بازار  
 بودم پس بروی دعا بد کردند گفت مکنید من و او را بجل کردم و بصدقه بوی دادم و یکی را گفتند ظالم خود را  
 دعای بد کن گفت ظلم بر خود کرده است نه بر من و او را آن شر کفایت بود و یادتی بروی توانم نهاد و در دست  
 که بدنه ظالم خود را دعای بد میکند و بد میگردد تا حق خود تمامی قصاص کند و بود که ظالم را بروی چیز سے مانند  
 ششم آنکه باید که براسه دزدانده بکین شود و بد و بر و سه شصت بر دکه معصیت بروی رفت که در مقابل آن گرفتار  
 نخواهد شد و شکر کند که او مظلوم است و ظالم نیست و آن نقصان که در مال افتاد در دین نیفتاد که اگر اندوه  
 آنکه کسی معصیت را بحلال داشت دل را مشغول کند از نصیحت و شفقت خلق دست داشته بود و فیصل خود  
 علی را دید که کالاش زردیده بود و میگریست گفت بر کالامیگریه گفت نه بر آن میسکن میگریم که چندین کاری کرد  
 و در قیامت او را هیچ بخت نبود مقام چهارم در علاج بیماری و ازالت خسر سی که حاصل مده  
 باشد هر آنکه علاج بر سه درجه است یکی قطعی چون علاج گرسنگی نبان و علاج تشنگی با آب و علاج آتش که بجای افتد  
 آب که بر آن زنی پس دست داشتن این علاج از توکل نیست بلکه حرام است دوم آنکه قطعی باشد و نه قطعی  
 محتمل بود که اثر کند چون افسون و داغ و فال و شرط توکل و دست برداشتن این است چنانکه زبیر که کردن  
 ینمان نشان استقصا بود در اسباب اعتماد کردن بر آن دقوی ترین این داغ است آنگاه افسون و شفقت  
 است گفتن را ویر گویند سوم میان این هر دو درجه است آنکه قطعی نبود لیکن غالب ظن بود چون قصه و جاسه  
 مسهل خوردن و علاج گرمی بسر دی کردن و علاج سردی بگرمی دست برداشتن این حرام نیست لیکن شرط  
 کل نیز نیست و در بعضی از احوال بود که کردن از نا کردن اولی تر بود و در بعضی نا کردن اعلی تر بود لیکن  
 کل ترک این نیست قول رسول صلی الله علیه و آله وسلم فعلی دست اما قول و آنکه گفت ای بندگان خدای داریدگاه  
 زید و قنط هیچ علت نیست که نه از اداری نیست مگر مرگ لیکن باشد که اند و باشد که نماند و پدیدند که در





آن که راست بمن باز داد و میدا کرد آنکه در دوتا خوردن در بعضی احوال قاضی است و آن مخالفت رسول  
صلی الله علیه و آله و سلم نبود بد آنکه بسیاری از بزرگان علاج نکرده اند و باشد که کسی گوید اگر این کمالی بود  
رسول صلی الله علیه و آله و سلم دارد بخوردی پس این اشکال بآن برنیزد که بدانی که تا خوردن دارد را شش  
سبب بود اول آنکه آنکس را کشف بود و دانسته باشد که اجل رسیده است و ازین بود که با صدیق رضی الله  
عنه گفتند اگر طیب را بخوانی چه بود گفت طیب مرا دید و گفت ای افعل را دیدن آن کنم که خود خواهم دوم  
آنکه بیماری بخون آخرت مشغول بود و در دل علاج ندارد چنانکه بواله در دارا گفتند در بیماری که از چنان  
گفت از کنان بان گفتند چه از زوداری گفت رحمت خدای تعالی گفتند طیب را بخوانم گفت مرا طیب  
بیمار کرده است و ابوزرار رضی الله عنه در دیشم بود گفتند علاج کنی گفت شغل ارم ازین مهمتر و مثال من  
چنان بود که کسی را پیش ملکی می بردند تا سیاه است کن و کسی او را گوید تا نانی خوری گوید چه بر دای گزشتی  
است این طعن نباشد در کسی که نان خورد و مخالفت او نمود و این مستغرق چنان است که سهل را گفتند  
تو چیست گفت ذکر می و قیوم است گفتند تر از تو ام می پرسیم گفت تو ام علمت گفتند از غذایی پرسیم گفت غذا  
ذکر است گفتند از طعام تن می پرسیم گفت دست از تن بردار و بکھا نفع تسلیم کن سوم آنکه باشد که علت امر من  
بود و نزدیک بیمار آن داروی وی چون فسون بود که منفعت آن نادر بود و کسی که طب نداند بیشترین  
دارد و با چنین نگر و در هیچ من خشم سیکوید قصد کردم که علت خود را علاج کنم نگاه اندیشیدم کردم که عاود شود و  
گذشتگان با طبیبان بسیار بسیار ایشان همه میروند و طب سود نداشت ظاهر آنست که و طب را از اسباب ظاهر  
نمی شناخته است چهارم آنکه بیمار نخواهد که بپایش نعل شود تا ثواب بیماری او را میباید و تا خود را به بپای نماید  
که نیرست که خدا تعالی بپندد را به بلا بپای نماید چنانکه زرباقش نیاز میندکس بود که از آتش خالص بیرون آید  
و کس باشد که تنباه بیرون آید و شمل دیگر از دار و فرمودی و خود علتی داشت و دار و نکرده ای گفتی باز  
نشسته بار خدا بر بیماری قاضی تر از غار بر پا با تندرستی بچشم آنکه گناه بسیار دارد و خواهد که بیماری کفارتان  
شود که ز خبر است که تب در بنده آید و ز دوتا نگاه کرد و بر از نگاه پاک بگرداند که بر و پنج نگاه نمود و چنانکه به  
انکار گزید و نمود و نیستی علیه السلام گفت که عالم نبود هر که در بیماری و مصیبت و ترن و مال شاد نبود یا میب  
کفارتان کنان بان و دوستی علیه السلام در بیماری نگر نیست گفت یا خدا یا رحمت بروی کن گفت چگونه حجت  
آنم بردی و چیزی که رحمت بروی بآن خواهم کرد چه نگاه او را کفارت باین کنم و درجات او باین زیاده  
کنم ششم آنکه بداند که تندرستی سبب بطر و غفلت و طغیان بود و خواهد که بیماری با تداوم غفلت نرود و هر که  
بوی خیری خواسته باشد همیشه تنبیه کند او را به بلا و بیماری و ازین گفته اند که مومن خالی نبود خود از سه چیز



و روشنی بیماری و بخاری و در خبر است که خدا تعالی گفت بیماری بنده بنیست درویشی زندان من در بند و زندان کسی را کنم که او را دوست دارم پس چون تنم درستی بمعصیت بگشاید عافیت در بیماری بود علی بن ابی طالب علیه السلام قومی را دید راسته گفت این چیست گفتند این روز عید ایشان است گفت هر روز که بمعصیت نکویم عید ما است یکی از بزرگان از کسی پرسید که چگونه گفت به عافیت گفت هر روز که بمعصیت نه کنی به عافیت باشی و اگر کنی کدام بیماری است معصوب مزاران و گفته اند که فرعون و دعوی خدای از آن کرد که بیمار صد سال بر بیست که او را نه در دست بود نه پتی و اگر او را یک ساعت شقیق بگریختی پروای آن شخصول نبود می گفته اند که چون بنده یک روز بیمار شود و توبه نکند پاک شود گوید ای مافاجیه بار رسول خود توبه فرستادم و سو و ندا شست گفته اند که بنده مومن نباید که چهل روز خالی باشد از ربی یا بیماری یا خوفی یا کربا رسول الله علیه و آله و سلم زنی را متاع خواست که او گفتند و ما هرگز بیماری نبود و پیدا شد که این شایسته است گفت نخواهم در او بیک روز حدیث صدراع سیک و اعرابی گفت صدراع چه بود مرا هرگز بیماری نبوده است گفت و در شوازم هر که خواهد که در یکی از این دو فن نگردد و روی نگردد عافیت رضی الله عنهما برسد که یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم هیچ کس را در جهه شهادت بود گفت باشد که در روزی بیست بار از مرگ یاد آورد و شک نیست که بیمار از مرگ بیشتر یاد آورد پس این سبب گردید صلاح نگردد اند و رسول صلی الله علیه و سلم باین محتاج نبود و علاج از آن کرد و در جهه جز از اسباب غلبه سر مخالفت توکل نیست شوی عافیت بشام می رفت خبر بوی رسید که آن جاطاعون عظیم است گریه می گفتند نرویم و گریه می گفتند از قدر خدا به کنیم گفت از قدر خدا به هم بقدر وی گریه می گفت اگر یک از شمار دوداوی بود یکی تر گیاه دی که خشک بود که ام که گو سفند بر و بقدر برده باشد پس عبد الرحمن بن عوف را طلب کرد و تا او چه گوید و گفت من آن رسول صلی الله علیه و سلم شنیده ام که گفت چون بشنوی که جاس و با ست انجام دید و چون آنجا باشید بیرون نیایید و مگر بید پس عمر گفت محمد بنده که رای من موافق خبر بود و صحابه برین اتفاق کردند اما منی از بیرون آمدن از آنست که اگر تندرستان بیرون آیند بیماران مصلح مانند و هلاک شوند و آنجا چون هواد را بطن اثر کرد و بیرون آمدن سودمندارد و در بعضی از آنها است که گریختن ازین همچنان است که گشتی مصداق کافر بگریزد و با ننداین با آنست که بهای بیماران شکسته گردد و کس نبود که ایشان را طعام دهد و بقیه هلاک شوند و خلاص نکس که بگریزد و فصل بیان آنکه پنهان داشتن بیماری خطر توکل است بلکه اظهار فکر کردن مکرده است لا اندری چنانچه از طبیب گوید یا نخواهد که بخون پیش ظاهر کند و و نوبت جلدی از زینشتن بیرون کند چنانکه از علی رضی الله عنه پرسیدند در بیماری که بهتر هستی و غیر هستی گفت نه در یکدیگر نگرستند و معجب گردیدند



بر تشنه دعا را بیامد و گفت یا رسول الله قیامت که خواهد بود گفت چه نهاده آن مرد زرافت ناز و درویش را  
ندارم اما خدای در رسول را دوست میخارم گفت فردا هر کسی با آن بود که در او دوست دارد و صدیق فی الله  
عنه گفت هر که فاضل محبت خدا تعالی بشیر از دنیا مشغول شد از خلق لغو شد و حسن بصری فقی الله عنه  
میگوید هر که خدای را بشناخت او را دوست دارد و هر که دنیا را بشناخت او را دشمن دارد و مؤمن تا غافل نشود  
مشا و نشود که چون اندیشه کند اندوگین گردد و عیسی علیه السلام بقومی بگذشت نزار و ضعیف گفت شمار چه رسید  
گفتند از بیم عذاب خدای تعالی که اندیشه ایم گفت حق است بر خدا تعالی که شمار ایمن گرداند از عذاب و بقومی  
دیگر بگذشت از ایشان نزار و ضعیف گفت شمار چه رسید گفتند از روی بهشت ما را بگذشت گفت حق  
است بر خدا تعالی که شمار را به آرزوی خود برساند و بقومی دیگر بگذشت ازین هر دو ضعیف تر و نزار تر و  
روقی ایشان چون نور آئینه می یافت گفت شمار چه رسیده است گفتند ما را دوستی خدای تعالی بگذشت  
با ایشان شمس گفت شما بید مقرران شما بید مقرران مرا به محاسن شما فرموده اند مری سقیه میگوید  
فردا هر کس را با انبیا باز خوانند و گویند یا است موسی یا است عیسی یا است محمد الا دوستان خدا تعالی که  
ایشان را گویند یا ادبای خدای بیا کنید نزد خدا تعالی دلهای ایشان از شادی متخلع شود و در بعضی از کتب  
پیغمبران است که بنده من من تر و دوست دارم بحق من بر تو که تو نیز مرا دوست داری حقیقت دوستی بداند دوستی  
خدا تعالی چنان متخلل است که گروهی خود انکار کرده اند دوستی در حق خدا تعالی پس شرح این مهم بود اگر چه  
سخن درین باریک است و هر کس فهم نکند اما بهشالها روشن چنان کنیم که هر که چند کند نمک بکند اصل دوستی  
پیشتر باید شناخت که چیست بداند که دوستی میل طبع است بیکس که خوش بود اگر آن میل قوی  
باشد آن را عشق گویند و دشمنی نفرت طبع است از چیزی که ناخوش بود اگر آنجا که خوشی و ناخوشی نبود دوستی  
و دشمنی نبود اکنون باید که بدانی که خوشی چه بود بداند که چیزها در حق طبع بر سه قسم است بعضی آن است که موافق  
طبع است و با آن بسازد بلکه طبع خود آنها خدای آن می کند پس آن موافق را خوش گویند و بعضی است  
که نا موافق و ناسازگار است و بر خلاف مقتضی طبع است آن را ناخوش گویند و آنچه موافق بود و مخالف  
نه خوش گویند و نه ناخوش اکنون باید که بدانی که هیچ چیز تر از ناخوش و خوش نه آید تا از آن پیشتر آگاه  
نیایی و آگاه بودن از چیزی با جواس بود و بقتل آما جواس پنج است و هر یک را لذت است و بسبب  
آن لذت آن را دوست دارد و معنی که طبع بآن میل کند لذت عامه چشم در صورت های نیکو  
است و در سبزه و آب روان و مثل این لاجرم اینها را دوست دارد و لذت گوش در  
آوازها و خوش و موزون است و لذت شکم در بویها و خوش است و لذت ذوق

در طعنهها و لذت نفس در لموسات و در این همه محبوب است اعنی که طبع را بآن میل است این همه با هم راست  
 اکنون بدانکه حاشه ششم است در اول که آن را عقل گویند و بصیرت گویند و نور گویند هر عبارت که خواهی  
 میگوئی آنچه آدمی بآن متمیز است از بهائم و حی را نیز در کائنات است که از خوش آید و آن محبوبی باشد  
 چنانکه این دیگر لذات محبوب و موافق حواس بود و در این بود که رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت  
 از دنیا سه چیز مراد است کرده اند زمان بوی خوش و در شتایی چشم من بر نماز است نماز را زیادت  
 درجه نماند پس هر که چون بهائم بود و از دل نخر باشد و جز حواس نداند هرگز باور ندارد که نماز خوش بود و از  
 دوست توان داشت اما کسی که عقل بر وی غالب بود و از صفات بهائم دور تر بود نظاره کردن چشم  
 باطل و جمال حضرت امیرت عجب شایع و جلال کمال صفات و ذات او دوست تر و در از نظاره چشم فلک  
 و صورتها نمیکوید و در بنده و آب روان بگماید این همه لذات در چشم او حقیر گردد و چون جمال حضرت است  
 او را مکشوف شود پس یاد کردن اسباب دوستی تا از آنجا معلوم شود که مستحق دوستی جز خدا تعالی  
 نیست بدانکه اسباب دوستی پنج است اول آنست که آدمی خود را دوست دارد و بقای خود را دوست  
 دارد و کمال خود را دوست دارد و هر یک خود را دشمن دارد و اگر چه عدمی باشد به الم ولی پنج چیز دوست  
 ندارد که چون علت دوستی موافقت طبع است پس چنانچه او را موافق تر و سازگار تر است دوستی دوام هستی می  
 و کمال صفات او و چیز مخالفت تر و سازگار تر بود و در دوستی و فیستی صفات کمال و پس ازین سبب فرزند  
 را نیز دوست دارد که بقای او چون بقای خود داند و چون از بقای خود عاجز است آنچه به بقای او ماند  
 از وجهی آنرا نیز دوست دارد و در حقیقت خود را دوست دارد و مال را نیز دوست دارد که آن را دوست  
 نیست در بقای دی و در بقای صفاتی اقارب را دوست دارد که ایشان را بر و بال خود داند و خود را با ایشان  
 کامل اند و دوستی که هر یک با و نمیکوئی کرده باشد از این طبع و دوست دارد و ازین گفته اند الانسا  
 علیه السلام رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت یا رب من فاجر را دوست مد که برین نمیکوئی کند که نگاه دل من را  
 دوست دارد یعنی که این طبع است که به تکلف نگردد و حقیقت برین نیز هم با آن آید که خود را دوست داشته باشد  
 چه احسان آن بود که کار به بگردد که سبب بقای او بود یا سبب کمال صفات و لیکن آدمی تند رستی دوست  
 دارد نه بعلته دیگر و طیب را دوست دارد و بدلت تند رستی بر می آن همچنین خود را دوست دارد و نه بعلته  
 کسی را که با و نمیکوئی کرد و دوست دارد برای نمیکوئی کردن سوم آنکه نمیکوای را دوست دارد اگر چه با و نمیکوئی  
 که به باشد چه اگر بشنود که در مغرب بادشاهی است عالم و عادل همه خلق او را بر احسان طبع او میل کنند بجا  
 دوستی و اگر چه داند که هرگز بمنزب نخواهد رسید احسان او نخواهد دید چه چاره آنکه کسی را که نمیکوئی بود دوست

دارد و نه برای چیزی که از وی حاصل کند لیکن برای ذات و نیکویی او که جمال خود محبوب است بطبع و نفس خود را بود که کسی صورتی نیکو دوست دارد و نه بشهوت چنانکه سبزی و آب آن دوست دارد و نه برای آنکه تا بخورد و لیکن چشم را از دیدن آن لذتی بود و جمال حسن محبوب است اگر جمال حق تعالی معلوم شود شود که او را دوست توان داشت و معنی جمال بعد ازین گفته آید که چیست سبب پنجم در دوستی مناسب میان طبع که کس بود که طبع او با دیگری موافق بود و اولاد دوست دارد و نیکویی و این مناسب گاه بود که ظاهر بود چنانکه کودک را انس بکودک بود و بازاری را با بازاری عالم را با عالم و هر کس را با جنس خود و گاه بود که پوشیده بود و در اصل فطرت و در سبب مساوی که در وقت ولادت مستولی باشد چنانکه مناسبه افتاده باشد که کسی را با آن راه بود چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم از آن عبارت کرد و گفت لا رواج جنود مجتهدة فالتعارف منهنما التماثل ماتما کثر منها اختلاف گفت ارواح را با یکدیگر آشنائی باشد و بیگانگی با خدا چون در اصل آشنائی افتاده باشد با یکدیگر الفت گیرند و این آشنائی عبارت از آن مناسبیت است که گفته آمد که براه تفصیل آن نتوان بر رسید اگر در حق حقیقت نگوئی بگوئی بد آنکه کسی که به عالم نزدیک بود و در جنس محاسبه ششم نداند باشد که نیکویی هیچ معنی ندارد و جز آنکه وی بخیر و سفید بود و مناسبیت اعضا باشد و حاصل آن با شکل لون آید و هر چه شکل لون ندارد ممکن نبود که نیکو باشد این خطاست که عقلا گویند این خطای نیکوست آوازی نیکو و جامه نیکو و پای نیکو و ساری نیکو باقی نیکو و شهری نیکو پس معنی نیکویی در هر چیز آن بود که هر کمال که بآن لائق بود حاضر بود و هیچ چیز در نیاید و کمال هر چیز نوعی دیگر بود چه کمال خطا تا سبب حروف آن باشد و دیگر سخانی و شک نیست که در فکر نیست خط نیکو و ساری نیکو ذاتی است پس نیکویی بصورت روی مخصوص نیست لیکن انیمه محسوس است بچشم ظاهر باشد که کسی باین قرار دهد و لیکن گوید که چیزی که بچشم نتوان دید چون نیکو بود و این نیز محسوس است چه نیکویم فلان خلقی نیکو دارد و مروتی نیکو دارد و گویند علم با و راع محبت نیکو بود و شجاعت با سخاوت محبت نیکو بود و سیرگاری و کوتاه طبعی قناعت از همه چیز نیکو تر این مثال این حروف است این همه بچشم ظاهر نتوان دید بلکه بصیرت عقل در توان یافت و در کتاب ریاضة النفس گفته ایم که صورت دوست یکی ظاهر و یکی باطن و خلق نیکو صورت باطن است بطبع محبوب است دلیل برین آنکه کسی شافی و ابو حنیفه را دوست دارد بلکه بویگر و عمر رضی الله عنهما را دوست دارد و محال نبود و چگونه محال بود که کسی بود که در این معنی مال معان بدل کند و این دوستی برای شکل و صورت نبود که ایشان را خود ندیده است صورت ایشان اکنون خاکی شده است بلکه این دوستی برای جمال صورت باطن ایشان است آن علم و تقوی است

و امثال اینست همچنین معیارین را باین سبب دوست دارند و هر که صدیق را دوست دارد بهر صورت که او را بود دوست دارد چه او را بآن صفت دوست میدارد که بآن صفت صدیق است و صدیق و علم صفت یک جز دوست از ذات صدیق که آنرا جز و لا تجزی گویند که نه شکل دارد و نه لون آن نزدیک گروهی جاگز نیست و بهر صفت که هست آنرا شکل و لون نیست و محبوب آنست نه پوست و گوشت ظاهر پس هر که عقل بود جمال باطن انکار نکند و آنرا دوست تر دارد از صورت ظاهر چه بسیار فرق باشد میان کسیکه صورتی را دوست دارد که بر دیوار نقش کند و میان کسیکه مغیری را دوست دارد بلکه گوید که خود را چون خواهند که کسی را دوست دارد او را از خرگان و چشم دایره وی او صفت نگفتند لیکن از سخاوت و علم و قدرت او صفت کنند و چون خواهند که دشمن گیر و زشتی باطن او حکایت کنند نه زشتی ظاهر و باین سبب همایه را دوست دارند و البوجهل را دشمن دارند پس پیدا شد که جمال دوست ظاهر و باطن و جمال صورت باطن محبوب است همچون ظاهر بلکه محبوب تر است نزد کسی که اندک مایه عقل دارد پیدا کردن آنکه مستحق دوستی خداست و پس بدانکه مستحق دوستی بحقیقت جز خدا متعالی نیست و هر که دیگری را دوست میدارد از جهل است بخدای مگر که بآن وجه کسی را دوست دارد که تعلق بخدای میدارد چنانکه رسول راضی الله علیه و سلم دوست داشتند هم دوستی خدای بود که هر کسی را دوست دارد در سوال و دراد محبوب او را دوست دارد پس دوستی علما و متفقیان هم از دوستی خدا متعالی بود و این بدانکه اسباب دوستی نگاه کند اما سبب ادل آنست که خود را و کمال خود را دوست دارد و از ضرورت این دوستی بود که حق تعالی را دوست دارد که هستی و وقتی کمال صفات او همه از وجود دوست اگر فضل بودی بافریدن او هست نشدی و اگر فضل بودی به نگاهداشتن وی نه بماندی و اگر فضل بودی بافریشتن اعضا و اوصاف کمال دی از وی ناقص تر بودی پس عجب آن که کسی که از گریه و سایه درخت را دوست دارد و درخت را که قوام سایه بویست دوست ندارد و میداند که همچنان که قوام سایه بدرخت مست قوام هستی ذات و صفات او بحق است چگونه او را دوست ندارد مگر که این خردمند و شک نیست که جا بیل او را دوست ندارد ذکر دوستی او شمره معرفت و نیست سبب دوم آنکه کسی را دوست دارد که باو نیکوئی کند او باین سبب هر که را دوست دارد و جز حق تعالی از جهل بود که باوی نیکوئی نتواند کرد و نکرده است مگر حق تعالی و انواع احسان او با بندگان خود در شمار نیکوئی نماید چنانکه در کتاب شکر و تکریم گفته ایم اما آن احسان که از دیگری یعنی از جهل که نیکوئی هیچ چیز جز هدیه تا آنگاه که او را موکل نفرستد که خلافت آن نتواند کرد که در اول او فلکند که ثواب و منفعت وی در دین یا در دنیا در آنست که چیزی جز هدیه تا بمراد خود رسد پس آن چیزی خود را داد که از تو سببه ساخت تا به ثواب آخرت رسد یا بشنا و نام نیکو و غیر آن درد نیا اما آن بحقیقت حق سبحانه تعالی



تو بود که بغیرض او را موکل فرستاد و باین اعتقاد داعیه گماشت تا آن تو تسلیم کرد و این در اصل شکیان  
گرفته ایم سبب سوم آنکه کسی نیکو کار را دوست دارد اگر چه با او نیکویی نکرده باشد چنانکه هر که بشنود مثلاً  
که در مغرب پادشاهی است عدل و مشفق بر خلق و خزانة خود را برای درویشان دارد و رضانه بر کینه چاکس  
ظلم کند در مملکت او بضرورت طبع او را دوست دارد اگر چه بداند که هرگز او را نخواهد دید و از و سبب  
نیکویی با او نخواهد رسید و باین سبب نیز جز حقیقتی را دوست داشتن جمل است که احسان جزو  
بزازدی نیست و هر که در عالم احسان کند باز ازم و فرمان او کند و انگاه از نعمت بدست خلق خود  
چند است احسان آنست که همه غلای را بیا فریدم همه را هر چه بایست بداد تا آنچه آن حاجت نیز نبود  
و لیکن ازین ذات است که دران بود و در او این بآن بداند که در ملکوت زمین و آسمان نبات و حیوان و تا بل  
کند تا عجائب و احسان و انعام بی نهایت بیند سبب چهارم آنست که کسی را برای جمال و دوست دارد یعنی برای  
جمال معانی چنانکه مثلاً ابو حنیفه رحم و شافعی رحم را دوست دارد و علی رضی الله عنه را دوست دارد و دیگری  
ابو بکر و عمر را رضی الله عنهما دوست دارد و دیگری همه را دوست دارد بلکه پیغمبران را دوست دارد و سبب  
این جمال معنی و صفات ذات ایشان است و حاصل آن چون نگاه کنی با همه چیز آید یکی جمال علم که  
علم و عالم محبوب است از آنکه نیکو و شریف است و هر چند که علم بیشتر و معلوم شریف تر آن جمال بیشتر و  
شریف ترین علما معرفت حق تعالی است و معرفت حضرت وی که شش است بر ملائکه و کتب و رسل و شرف  
انبیا و تدبیر ملک و ملکوت و دنیا و آخرت و صدیقان و انبیا ازین محبوب اند که ایشان را کمال است درین علوم  
دوم با قدرت آید چون قدرت ایشان بر اصلاح نفس خود و اصلاح بندگان خدا تعالی زیست ایشان  
و به نظام داشتن مملکت ظاهر دنیا و نظام حقیقت این سوم با تنزیه و پاک آید از عیب نقص و از خباثت اخلاق باین  
و محبوب از ایشان این صفات است و افعال ایشان که بهر فعل که به سبب این صفات بود آن محمود بود  
چون فعلی که با اتفاق بود یا بغفلت پس هر که درین صفات بکمال تربو و دوستی او زیاده بود و ازین است  
که صدیق را مثلاً از شافعی ابو حنیفه و دست تر دارند و پیغمبر از صدیق دوست تر دارند انون درین به صفت نیکو  
کن تا خدا تعالی مستحق دوستی است و او را این صفات است چه هیچ سلیم دل نبود که این مقدار نداد که علم  
اولین و آخرین از فرشتگان و آدمیان در جنب علم حق تعالی ناپیوست و همه را گفته است و ما او تیم من  
العلم الا قلیلاً بلکه اگر همه عالم هم آیند تا عجائب علم و حکمت او بتامی در آفرینش مورچه یا پشه بدانند و توانند و  
قدر که بدانند هم از وی بدانند که در ایشان بیا فرید چنانکه گفت خلق الا انسان علی البیان نگاه علوم همه  
خلق تنها نیست و علم ادبی نهایت است بآن چه افاضت گیرد علم خلق از وی است پس هر علم و است علم وی از خلق

نیست اما اگر قدرت نگر می قدرت نیز محبوب است باین سبب شجاعت علی را دوست دارند و سیادت  
 محمد را کائنات هر دو نوعی از قدرت است همه خلق و جنب قدرت حق تعالی چنانچه بلکه همه عاجز اند الا آنقدر که  
 او ایشان را قدرت داد و چون همه را از ان عاجز کرد که اگر کسی از ایشان چیزی را باید باز نتوانسته همه عاجز  
 آید پس قدرت ادبی نهایت است که آسمان و زمین و هر چه در میان آنست و چون انس و حیوان و نبات و همه  
 اثر قدرت اوست و بر مثال این الی غیر نهایت قدرت پس چگونه را و ابو که سبب قدرت دیگر است  
 را جز وی دوست دارند اما صفت تنزه و پاکیزگی از شیوای آدمی را کمال این کی تواند بود و او انفقمان وی  
 آنست که بنده است و هستی او بوی نیست بلکه آفریده است چه انفقمان بود پیش ازین و انگاه باطل است  
 بباطن خود را بخیزی دیگر چه رسد که اگر یک رگ در دماغ وی کز شود و دیوانه شود و نداند که سبب آن  
 چیست و باشد که در وی آن در پیش می بود و نداند و جن و جهل و چون حساب بر گیرد که  
 چند است علم و قدرت او در آن مختصر گردد و اگر چه صدیق است و اگر چه غیر سیر پاک را عیوب نیست  
 که علم او بی نهایت است و قدرت او در آن را با آن راه نیست و قدرت می بر کمال است که مفت آسمان  
 و زمین را قبضه قدرت است اگر چه را هلاک کن بزرگی و بادشاهی و راهی انفقمان بنود اگر همه عالم  
 و دیگر یک لحظه یا فریند زلزلد و یک ذره از عظمت او زیاد نشود که زیادتی را با آن نیست پاک است از  
 عیب که شستی را بذات صفات او را نیست بلکه انفقمان خود در حق او ممکن نیست پس هر که او دوست ندارد  
 و دیگر را دوست دارد از غایت جهل اوست این دوستی کمال تر از آنست که سبب احسان او در آن  
 سبب کمال است و انفقمان نعمت فرماید و می گاه و چون سبب این بود و در همه احوال عشق او کمال بود و باین  
 بود که وی آمد بدو و علیه السلام که دوست ترین بنده گان من بر من کسی است که طاعت برای من و طاعت بر من  
 ناحق بر بوسیت گزارده باشد و در زبورت که گیسو عالم ترا کسی که مرا برای برشت و زرخ پرستد و برشت و زرخ  
 نیا فریدی سخن طاعت نبود می سبب بچشم در دوستی مناسبت است آدمی را نیز با حق تعالی مناسبتی خاص است  
 که قل الروح من امر ربی اشارت بآنست ان الله خلق آدم علی صورته هم اشارت بدانست و اینکه گفت  
 بنده من بمن تقریب میکند تا او را دوست گیرم چون او را دوست گرفتم سمع وی باشم و بصورتی باشم و با  
 وی باشم و آنکه گفت حضرت علم تعدنی یا موسی یا ابراهیم بعد از آن من نیامدی گفت تو خداوند عالمی چگونه  
 یا ابراهیم گفت فلان بنده یار بود اگر او را عیادت کردی مرا عیادت کرده بودی و حدیث مناسبت است  
 آدم با حضرت آله است عنوان من یعنی شرح کرده مثل مثال این یکی که عیادت کنی و در کتب شریعت  
 فین این است که از بزرگان بسیار درین آمده اند و بعضی تشبیه نموده اند که پنداشته اند که صورت خود را بنمایند

و بعضی بگوید که اینها را خداوند آفریده اند و قوم آن دشوار است مقصود آنست که چون اسبابی استی بدست می آید است که  
بر دست می که جزو وحی حق تعالی است آن از جمل است او با بن سلیم علی آن متکلم شناسی که گفت جز جنس خود را در دست  
چون تواند داشت و چون می از جنس نیست و دست او ممکن نیست پس سنی دوستی و نافرمانی بود و این  
بالمجاریه از دست می جز شهوت که زمان را بآن دوست دارد و فتنه نگر و تشنگ نیست که این شهوت نجات  
خواهد اما این دوستی که شرح کردیم حال کمال حق خواهد نه محال است در صورت چنانکس که پیغمبر را دوست  
دارد نه از آن دوست دارد که او نیز همچون او سرور روی و دوست و پای دارد بلکه از آنکه در حق تعالی نسبت  
دارد که او نیز همچون وی محال و حریف و تنگ و وسیع و پهن و سرکش این صفات در روی بکمال است اصل این نسبت  
اینجا نیز هست لیکن تفاوت در کمال صفات است نه در ذات است و هر تبار عدد و دوری که از زیادتی کمال نیز دور  
و دست می زیاد کند اما اصل دوستی را که بنا بر ناسبت بود و شش قطع کند و هر کس بی این قدر ناسبت بیفزاید و  
بشناسد اگر چه با غیر و حقیقت ناسبت است نشناختن آن است که حق تعالی خلق آدم علی صورت نیکو است  
پیدا کردن آن که هیچ لذت چون دیدار حق تعالی نیست بدانکه این نیکو است و نیکو است  
بزیان کن اگر از خود تحقیق این جویند تا بدیدار چیزی که بجهت نبود و شکل لون ندارد و چه لذت دارد این  
ندانند اما بزبان اقرار میدهند اندک شمع آمده است و لکن باطن او هیچ شوق نبود و بسبب آنکه  
آنچه ندانند بآن شتاقی چون بود و هر چند که تحقیق این سر و چنین کتاب دشوار بود لکن با با شتاقی مختصر  
تعلیق کنیم بدانکه این بر چهار اصل مبنی است یکی آنکه بدانند که دیدار خدا از معرفت خدا می خوشتر است  
دوم آنکه بدانند که معرفت خدا می از معرفت هر چه جزو نیست خوشتر است سوم آنکه بدانند که دل را در علم و معرفت  
راحت و خوشی است بی آنکه چشم و تن را در آن نصیب بود و چهارم آنکه بدانند که خوشی که از خاصیت دل خیر و از  
هر خوشی که آن چشم و گوشت و هوا را با باشد خوشتر و غالب تر و قوی تر بود پس چون این همه بدانند بطریق  
او را معلوم شود که ممکن نیست که خوشتر از دیدار حق تعالی چیزی بود و اصل اول راحت دل و معرفت شناسی  
که او را در آن لذت نیست بی تن بدانند که در آدمی تو تمام آفریده اند و هر یکی را برای کاری آفریده اند و بعضی  
طبع وی آنست لذت وی در سقینه طبع و نیست چنانکه قوت غم را برای غلبه انتقام آفریده اند  
لذت آن در آنست قوت شهوت را برای حاصل کردن غذا آفریده اند و لذت می در آنست قوت  
سمع و بصر دیگر از این نیز بر این قیاس کن که هر یکی لذتی دارد و این لذات مختلف اند چه لذت باینست  
مخالف لذت غم را مدن است نیز در قوت متفاوت اند بعضی قوی تر و بعضی ضعیف تر چه لذت چشم  
از صورتهای نیکو غالب تر است اول لذت بینی در بویهای خوش و در دل می نیز قوی آفریده اند که از

سلاخیزی در چیزی و آید و آنکه چیده او بر باد شده ۱۲

فصل در معرفت اقسام علم و معرفت و اقسام لذت و معرفت و اقسام معرفت و اقسام معرفت

عقل گویند و نور گویند و آنرا برای معرفت و علم چیز با آفریده اند که در خیال و ذهن نیاید و طبع وی نیز آنست  
و لذت وی در آنست تا بآن بداند که این عالم آفریده اند و آنرا بعد بر وی حکیم و قادر که همیشه بود حاجت است  
و همچنین صفات صانع و حکمت او در آفرینش بداند و اینهمه در مس و خیال نیاید و صنعتهای باریک باین  
قوت بداند و استنباط کند چون نهادن اصل سخن و نهادن کتاب و نهادن هندسه و علمهای باریک او و این  
همه لذت بود تا اگر بر وی شنا کنند و علم چیزی اندک و حقیر شود و او را گویند بعد از آنکه رشد که علم کمال خود شناسد  
بلکه اگر بر سر شطرنج بنشیند و او را گویند تعلیم کن و با وی شمرطها بسیار میکنند طاقت خاموشی ندارد که از  
شناسی و لذت آن مقدار علم خفیس مبالغه کند شود و خواهد که بآن تفاخر کند و چگونه علم خوش نباشد و بآن تفاخر  
کنند و علم صفات حق تعالی است و چه چیز باشد پیش آدمی خوشتر از کمال او و چه کمال بود عظیم تر از کمالی که بصفا  
حق تعالی حاصل آید پس باین اصل دانستی که دل را در جلا از معرفت لذتی نیست بلی آنکه چشم را در این  
نصبیه بود اصل و دوم آنکه برای لذت علم و معرفت که بدل بود از لذت محسوسات و لذت شهوات  
قوی تر است بدانکه هرگاه که کسی شطرنج یا بازی و همه روزنان نخورده باشد اگر او را گویند نان بخور و  
و بچنان می بازی ما دانیم که لذت او در شطرنج بودن و بهتر آمدن قوی تر است از لذت نان خوردن و باین سبب از  
تقدیم کرد پس قوت لذت بآن شناسیم که چون هر دو بهم آیند یکی را تقدیم کند چون این بدانستی بدانکه هر که  
عاقبت تر لذت قوتهای باطن بر وی مستولی تر چه اگر با قیل را بخیر کنند میان آنکه لوزیه و منج بریان بخور یا کاری  
کند که دشمنی مغلوب شود و ریاستی او را مسلم گردد ریاست و غلبه اختیار کند مگر که هنوز فطرت او تمام نشده  
باشد چون کودک یا مرده شده باشد چون معنوه پس آن کسیکه در وی هم شهوات طعام آفریده باشند و هم شهوات  
جاه و ریاست طلب جاه پیش دارد بدانیم که این لذت قوی تر است و همچنین عالم که مثلاً علم حساب خواند یا هندسه  
یا طب یا علم شریع یا آنچه باشد او را در آن لذتی بود و چون ناقص نبود و بکمال باشد آن لذت بر همه لذات  
تقدیم کند بلکه بر ریاست و ولایت داشتن تقدیم کند مگر که در علم ناقص بود و لذت آن تمام در نیافته باشد پس  
باین معلوم شد که لذت علم و معرفت از همه لذات دیگر غالب تر است لکن کسی را که ناقص نبود و هر دو شهوات  
در وی آفریده باشند که اگر چه کودک لذت گونجی با قیل بر لذت مباشرت و لذت ریاست تقدیم کند  
تا در شک نیتیم که این از نقصان اوست که او را آن شهوات نیست بدلیل آنکه چون هر دو شهوات  
بهم آیند آن تقدیم کند اصل سوم آنکه معرفت حق تعالی از همه معرفتها دیگر خوشتر است که  
چون بدانستی که علم و معرفت خوش است شک نبود که بعضی از علوم خوشتر بود که هر چند که معلوم شد  
و در رنگ تر بود علم و ای خوش تر بود چه علم نهادن شطرنج از علم بازی در شطرنج خوشتر است و علم سیاست

ملکوت و وزارت از علم بزرگتری و خیالی خوشتر است علم معنی شرح و اسرار از ان از علم نجوم و لغت خوشتر و اسرار  
کار و زبرد و وزارت دانستن از اسرار کار اهل بازار خوشتر و اسرار سلطنت دانستن از اسرار وزیر خوشتر  
پس هر چند معلوم شد این تر علم آن لذت تر پس نظر کن تا در وجود هیچ چیز شریف تر و عظیم تر و با کمال و  
باجلال تر از خدا ندانند عالم که آفریده کار همه کما لها و جاما او مست هست و تدبیر هیچ سلطان در کارها بر او مست  
ملکوت خود چون تدبیر او هست در ملکوت آسمان و زمین و نظام کار انجمنان و انجمنان و هیچ حضرت عظیم تر  
و با کمال تر از حضرت آلیست هست پس چگونه ممکن بود که نظاره چیزی خوشتر بود از نظاره آن حضرت اگر کسی با آن  
چشم باشد یاد دانستن اسرار ملکوت خوشتر از دانستن اسرار این ملکوت باشد پس باین معلوم شد که معرفت  
حق تعالی و معرفت صفات او و معرفت ملکوت او و معرفت اسرار آلیست و از همه معرفت ها خوشتر که معلوم این معرفت  
از همه معلوم ها شریف تر است بلکه شریف تر گفتن سخن است و خطا که هیچ چیز دیگر را چون با وی اخلافت کنند  
استحقاق آن نماند که آنرا شریف گوئی تا توان گفتن که آن شریف تر پس عارف چنانچه درین جهان در بهشتی  
باشد که عرضها افضل اسرار و الارض بلکه بیش بود که پهنای آسمان و زمین متناهیست و میدان معرفت نامتناهی  
و بستانی که تماشاگاه عارف است کناره پدیدارده آسمان و زمین کناره دارد و میوه های که درین بستان  
بودند مقطوع و نه ممنوع بلکه برد اعم بود قطوفها دانست چه نزدیک است از چیزی که هم در ذات وی بود چه باشد  
و مزاحمت و غل و حسد را بدین راه بود که هر چند عارف بیشتر باشد انس بیشتر بود و همچنین بهشت بود که بسیار  
اهل آن تنگ نشود بلکه فرخ شود اصل چهارم آنکه لذت از لذت معرفت بیشتر است بدانکه دانستن برود  
قسم است بعضی آنست که در خیال آید چون آوان و اشکال و بعضی عقل آنرا در یاد و در خیال آید چون حقیقت  
و صفات او بلکه چون بعضی از صفات تو چون قدرت و علم و ارادت و حیات که این همه را چگونه نمیتوانست و در خیال  
نآید بلکه ششم و عشق و شهود و در در احیای این همه چگونه اندر در در خیال نیاید و عقل هم را در یاد و هر چه  
در خیال آید او را که تو آنرا برود و جداست کی آنکه در خیال حاضر آید چنانکه گوئی در ان می نگری و این ناقص است  
و دیگر آنکه در چشم آید و این کامل تر است لاجرم لذت در دیدار معشوق بیش از آنست که لذت در خیال و دانستن  
در دیدار صوفی دیگر است مخالف آن یا نیکو تر از آن بلکه مانع است و لیکن روشنی ترست چنانکه معشوق را که بوقت  
چاشنگاه بینی لذت بیش یابی از آنکه بوقت طلوع صبح ندان آنکه صورت جلست لیکن از آنکه روشنی ترست  
معشوق تر شد همچنین هر چه در خیال نیاید و عقل آنرا در یاد و جداست و در یکی را معرفت گویند و درای تو  
در هر دو یک است که آنرا درایت و مشاهده گویند و نسبت آن بمعرفت در کمال روشنی همچون نسبت دیدار است  
با خیال و چنانکه یک چشم حجاب است از دیدار نه از خیال و مانع بیش بر نیند و دیدار بر نیند علقه آدمی با این

مسلک معانی او مثل برینا آن که معانی آن آید است



از هر کس که در این عالم حجاب است و در معرفت این حجاب غیور  
شایسته محکم نگردد و از این گفت موسی را علیه السلام این برای پس چون شایسته روشن ترست تا ستر لایذات  
آنچه پیش روی چنانکه در ویدار دنیا و دنیا که حقیقت نیست که همین معرفت است که در آن جهان بصفتی دیگر  
شود که بادل پنج نزدیکی ندارد و چنانکه لطف که مرد میشود و دانه نرنگ و خنثی شود و بهمال رسد و باین گردش  
بغایت روشن بود و آنرا شایسته و نظر و دیدار گویند چه دیدار عبارتست از کمال ادراک و این شایسته  
کمال این ادراک است و برای نیست که این شایسته همه است و تقدا آنکه چنانکه معرفت در خیال آفتنا کنند  
پس تخم دیدار معرفت است و هر که معرفت نیست از دیدار محجوبست جهانی ابدی چه هر که تخم ندارد و در  
از وی صورت و بند و بر معرفت تمام تر و دیدار او تا ستر پس همان هر که هر کس دیدار لذت دیدار برابر باشد  
بلکه هر کسی را نقد معرفت و بود آن اندک برای الناس و غده دلالی بگریختن این بود و آنکه او تنها بیند و دیگران هم بینند  
بلکه آنکه بیند و دیگران خود نم بینند که آن خاص و را بود و چه تخم آن معرفتی بود که دیگران ندانستند و آنکه گفت علی  
الصلوٰۃ والسلام فضل ربی بکبر و زره و تا بسیار شست لکن بسیار است که در و ال و قرار گرفته است آن سر  
از معرفت بود و آن تخم آن دیدار است که خاص و را خواهد بود پس تفاوت دیدار خلق با آنکه تقدالی نیست  
چون تفاوت صورتها بود که چند آینه مختلف پیدا را یک صورت که بعضی که بعضی بعضی روشن و بعضی  
تاریک و بعضی که بعضی است تا باشد که در گشتی بجای سده که نیک و رازشت نماید چون صورت نیکو که بینا و بالا  
شمشیر با آنکه خوش باشد ناخوش گریه بود و هر که آینه دل خود را آن عالم برد و تا یک لای که آنرا چه راحت دیگران باشد  
همان بیند سبب هیچ و می گردد پس همان سبب که لذتی که سبب این باشد از ویدار و دیگران نیز بیند یا آنچه عالمان باید  
عوام یابند و آنکه عالمان متوجهی میان عالمی دیگر یابند و تفاوت میان عارفی که مدتی حقیقی بر وی غالب بود و عارفی  
که مدتی بر وی بنان غالب نبود و لذت بود و در ویدار که بر وی که بیند که دیدار تخم معرفت است و تخم هر دو  
برابر است لکن مثل ایشان چون دو گشتی شد که دیدار چشم ایشان برابر بود و چون نیکوئی را بینند  
لکن یکی عاشق بود و یکی نالایذ لذت عاشق عین بود اگر یکی عاشق بود و لذت او بیشتر بود پس معرفت  
در کمال سعادت کفایت نیست تا محبت بآن نبود و محبت بآن غالب شود که محبت نیاز اول و پاک شود  
و این جز نبز بد و تقوی حاصل نماید پس معرفت را به محب رانندت کامل بود فصل همانا گوی که اگر لذت  
دیدار از جنس لذت معرفت است این پس لذتی نیست این از آن گوی که از لذت معرفت خبر نداری  
لیکن باشد که چند سخن بجز باز نهاد از کما می یا دیگر گرفته باشی و یا از کسی آموخته باشی و آنرا  
معرفت نام کرد و هیچ حال از آن لذت نیایی و با آنکه کسی حریف را نوزینه نام کند و بخورد از لذت

خمن که کرب است از این خاک شغولی در شهوات این عالم حجاب است و در معرفت این حجاب غیور  
شایسته محکم نگردد و از این گفت موسی را علیه السلام این برای پس چون شایسته روشن ترست تا ستر لایذات  
آنچه پیش روی چنانکه در ویدار دنیا و دنیا که حقیقت نیست که همین معرفت است که در آن جهان بصفتی دیگر  
شود که بادل پنج نزدیکی ندارد و چنانکه لطف که مرد میشود و دانه نرنگ و خنثی شود و بهمال رسد و باین گردش  
بغایت روشن بود و آنرا شایسته و نظر و دیدار گویند چه دیدار عبارتست از کمال ادراک و این شایسته  
کمال این ادراک است و برای نیست که این شایسته همه است و تقدا آنکه چنانکه معرفت در خیال آفتنا کنند  
پس تخم دیدار معرفت است و هر که معرفت نیست از دیدار محجوبست جهانی ابدی چه هر که تخم ندارد و در  
از وی صورت و بند و بر معرفت تمام تر و دیدار او تا ستر پس همان هر که هر کس دیدار لذت دیدار برابر باشد  
بلکه هر کسی را نقد معرفت و بود آن اندک برای الناس و غده دلالی بگریختن این بود و آنکه او تنها بیند و دیگران هم بینند  
بلکه آنکه بیند و دیگران خود نم بینند که آن خاص و را بود و چه تخم آن معرفتی بود که دیگران ندانستند و آنکه گفت علی  
الصلوٰۃ والسلام فضل ربی بکبر و زره و تا بسیار شست لکن بسیار است که در و ال و قرار گرفته است آن سر  
از معرفت بود و آن تخم آن دیدار است که خاص و را خواهد بود پس تفاوت دیدار خلق با آنکه تقدالی نیست  
چون تفاوت صورتها بود که چند آینه مختلف پیدا را یک صورت که بعضی که بعضی بعضی روشن و بعضی  
تاریک و بعضی که بعضی است تا باشد که در گشتی بجای سده که نیک و رازشت نماید چون صورت نیکو که بینا و بالا  
شمشیر با آنکه خوش باشد ناخوش گریه بود و هر که آینه دل خود را آن عالم برد و تا یک لای که آنرا چه راحت دیگران باشد  
همان بیند سبب هیچ و می گردد پس همان سبب که لذتی که سبب این باشد از ویدار و دیگران نیز بیند یا آنچه عالمان باید  
عوام یابند و آنکه عالمان متوجهی میان عالمی دیگر یابند و تفاوت میان عارفی که مدتی حقیقی بر وی غالب بود و عارفی  
که مدتی بر وی بنان غالب نبود و لذت بود و در ویدار که بر وی که بیند که دیدار تخم معرفت است و تخم هر دو  
برابر است لکن مثل ایشان چون دو گشتی شد که دیدار چشم ایشان برابر بود و چون نیکوئی را بینند  
لکن یکی عاشق بود و یکی نالایذ لذت عاشق عین بود اگر یکی عاشق بود و لذت او بیشتر بود پس معرفت  
در کمال سعادت کفایت نیست تا محبت بآن نبود و محبت بآن غالب شود که محبت نیاز اول و پاک شود  
و این جز نبز بد و تقوی حاصل نماید پس معرفت را به محب رانندت کامل بود فصل همانا گوی که اگر لذت  
دیدار از جنس لذت معرفت است این پس لذتی نیست این از آن گوی که از لذت معرفت خبر نداری  
لیکن باشد که چند سخن بجز باز نهاد از کما می یا دیگر گرفته باشی و یا از کسی آموخته باشی و آنرا  
معرفت نام کرد و هیچ حال از آن لذت نیایی و با آنکه کسی حریف را نوزینه نام کند و بخورد از لذت



نور نیه نیاید اما که حقیقت معرفت بخشد و آن چندان لذت یابد که اگر درین جهان بهشت بعوض آن بودی پس  
 معرفت از بهشت دوستوار و چنانکه عاقل لذت سلطنت از لذت فرج و شکم دوست نزد دار و اما اگر چه لذت  
 معرفت عظیم است ولیکن بالذات ویدار آخرت هیچ نزدیکی ندارد و این چیز بهشتی نمی توان کرد پس عاشقی تقدیر  
 کن که در عشوق می نگرد و بوقت صبح که هنوز روشن نشده باشد در وقتیکه عشق و اضعیف بود و شهوت  
 ناقص و در جامه او زنبور و کژدم باشد و او را سیگزنند و با آن بکارهای دیگر مشغول بود و از هر چیزی می هراسد  
 شک نیست که لذت او درین حال ضعیف بود پس اگر ناگاه آفتاب بر آید و بغایت روشن شود و شهوت  
 عشق و بغایت قوی شود و شعله هراس زول بر خیزد و از در و کژدم و زنبور خلاص یابد لذتی عظیم یابد که با آنکه  
 از پیش بود هیچ نزدیکی ندارد و حال عارف در دنیا چنین است و تار یکی مثال ضعف معرفت است درین جهان  
 که گویی از پیش پرده بیرون می نگرد و معنی عشق بسبب نقصان آدمی است که تا در نیمبان بود ناقص بود  
 و آن عشق بکمال رسد و کژدم و زنبور مثل شهوت دنیا است و غم و اندوه با انواع رنج که می باشد که همیشه روشن  
 لذت معرفت است و شعله هراس مثل اندیشه دندگانی همیشه و بدست آوردن قوت مثال نیست  
 و این همه برگ بر خیزد و شهوت و عشق دیدار تمام شود و پوشیدگی احوال کشف بدل گردد و غم و اندوه و شعله  
 و دنیا منقطع گردد پس باین سبب آن لذت بغایت کمال رسد اگر چه بر قدر معرفت پیش نبود و چنانکه  
 لذتی که گرسنه از بوی طعام یابد بالذات خوردن هیچ سنا سبت ندارد لذت معرفت با دیدار همچنین بود -  
 فصل هفتم آن گوی معرفت در دل بود و دیدار چشم این چگونه بود بلکه دیدار را دیدار از آن گفته اند که بکمال  
 رسیدن خیال بودند تا آنکه چشم بود که اگر دیدار در پیشانی آفریدی هم دیدار بودی پس در جای دیدار آفریدن  
 فضولی بود بلکه چون لفظ دیدار آمده است و ظاهر آن چشم است باید که اعتقاد کنی که در آخرت چشم را در آن نصیب  
 بود و بدان که چشم آخرت نه چون چشم دنیا بود چنان چشم جز محبت نه بیند و آن چشم بی محبت بیند و بینش  
 ازین دانیست عامی را که ازین گوید و محبت کند که این کار بقدر قوت او نیست چه در دگر می کار بور نیه نیست  
 و هر دانشمند که رنج و رفته و مدیث و تفسیر کرده در معنی هم عامی است این نه کار او است بلکه آنکه رنج در  
 کلام برده هم در حقیقت این حال عامی است چه تکلم نموده و بدو اعتقاد عامیست تا آنچه عامی اعتقاد کرده  
 است و بعد مدیث بروی نگا دارد و شربت مدیث از وی دفع کند و را مان در جمل بدانما معرفت کوی  
 دیگر است و اهل آن گروهی دیگر اند و چون این سخن نه در خود این کتاب است او ای نیست که بایقدر  
 اختصار کنیم فصل هفتم آن گوی که لذتی که لذت بهشت در آن فراموش کنند نزد من چگونه صورت نمی بندد  
 و هر چند که درین سخن بسیار گفته اند تا بر آن چیست تا اگر آن لذت نبود باری ایان بآن حاصل آید

لذت دنیا بانی است و پیروی از آتش است و خود ستانی است که در میان خویش و از یکدیگر دنیا بانی طلبی در مال و فرزندان و حج

به آنکه علاج این چهار چیز است یکی آنکه سخنها گفته آمد و ران اندیشه بسیار کنی تا مگر معلوم شود که بیکبار که سخنی در گوش بگذرد در دل فرو نیاید دوم آنکه بدانی که صفات آدمی در لذت و شهوت بیکبار نه آفریده اند چه اول شهوت و لذت که در خوردن بود و چون نزدیک هفت ساله رسد شهوت و لذت بلوغ در وی پدید آید چنانکه باشد که طعام بگذارد و بازی رود و چون نزدیک ده ساله برسد لذت زینت و جامه نیکو در وی پدید آید تا در آرزوی آن بازی بگذارد و چون پانزده ساله شد شهوت و لذت زنان در وی پدید آید تا همه را در طلب آن بگذارد و چون نزدیک بیست ساله رسد ریاست و تقاضا و خرد و کثرت طلب جاه در وی پدید آید و این آخر درجات لذات دنیا است چنانکه در قرآن گفت انما الخیوة الدنیا لعب و هو زینة و تقاضا و خرد و کثرت طلب و انما الدار الاخری و الاوالاد پس چون ازین در گذر و اگر دنیا باطن او را بجللی تباها نکنند و دل او را بیمار نگرداند لذت معرفت عالم و آفریدگار عالم و اسرار ملک و ملکوت در وی پدید آید و چنانکه هر یکی ازینها که باز پس تیر بود آن گذشته در آن مختصر گرد پس این نیز درین معرفت مختصر شود و لذت بهشت از لذت شکم و فرج و چشم بیش نیست که در ایستای تماشای کند و طعامی خوش بخورد و در سبزی و آب روان و گوشه گاهی نگارین می نگرد و این شهوت باشد که هم در رخسان در جنب شهوت ریاست و استیلا و فرمان دادن حقیر و مختصر شود تا بلذت معرفت چه رسد که رهبان باشد که موعظه بخورد و زندان کند و هر روز بقدر یک جزو طعام بیش نخورد و در شرف جاه قبول و لذت آن پس لذت جاه و قبول ز بهشت دوست تر میدارد چه لذت بهشت بیش از لذت شکم و فرج و چشم نیست پس لذت جاه که همه شهوات را مختصر بگرداند و لذت معرفت فرود و پایین همه ایمان داری که بآن رسیده و کودک که بشهوت جاه نرسیده است باین ایمان ندارد و اگر خواهی که او را لذت ریاست معلوم کنی نتوانی که دعای در دست تو و نابینائی تو همچنان عاجز و در مانده است که تو در دست کودک لیکن اگر اندک مایه عقل داری و تأمل کنی این پوشیده نماند علاج سوم آنکه در احوال عارفان نظاره کنی و سخن ایشان بشنوی که محنت و غمین اگر چه از شهوت مباشرت و لذت آن خبر ندارد لکن چون مردان را بینند که هر چه دارند در طلب آن خرج میکنند ایشانرا علی ضروری حاصل آید که ایشان را شهوتی و لذت نیست بیرون از آنکه ایشان را دست را بجز زنی بود با وی حدیث بهشت کردند گفت ای بار خدایا بیشتر خداوند مرا ای آنکه مرا ای ابو سلمان دارانی میگوید خدایا رابندگانت که بیم دوزخ و امید بهشت ایشانرا از خدا تعالی مشغول نگرد پس دنیا ایشانرا چون مشغول کند و یکی از دوستان معرفت کرنی با وی گفت بگوی تا آن چیست که ترا از خلق و دنیا نفور کرده است و بخلوت و عبادت مشغول کرده است آیا بیم مرگ است یا بیم گور یا بیم دوزخ یا امید بهشت گفت انیمه خود چیست با دشمنی

که اینهمه بدست اوست اگر دوستی وی بخشی این همه را فراموش کنی دگر ترا با وی معرفت و آشنائی پدید آید ازین همه ننگ داری و بشیر جانی را بخواب دیدند را با وی گفتند ابو نصر تا رو عبید الوهاب و راقی را حال چگونه است گفت این ساعت ایشان را در بهشت گذاشتم و طعام بهشت منجور دهند گفتند تو چگونه گفت خدا تیرا کس دانست که مراد طعام و شراب رغبتی نیست مراد اید از خود بداد و علی بن الموفق میگوید بهشت را بخواب دیدم و خلق بسیار طعام میخوردند و فرشتگان از همه طبیبات طعام در دهان ایشان می نهادند و یکی را دیدم پیش حقیقه قدس چشم از سر میفتاده بهوت می نگرست رضوان را گفتم این کیست گفت معروف کنی هست که عبادت نه از نیم روز و نه از امید بهشت کرده اند و از نظر مبلح کرده اند و ابو سلمان دارانی میگوید که هر که در روز بخود مشغول است فردا همچنین بود و هر که امر در بند مشغول است فردا همچنین بود و یحیی ابن معاذ میگوید یکشب بایزید را دیدم از نماز خفتن تا با باد بر سر دو پای نشسته و پاشنه از جای برگرفته و دو چشم از سر نیامده و بهوت با خر سیده بگرد بسیار بایستاد و سر بر آرد و گفت بار خدا یا گروهی تر اطلب کردند ایشان را که امارات دادی تا بر آب بر رفتند و رهو ابریدند و من تبو نیاهم از ان وقومی را گنهای زمین دادی و گروهی را آن دادی که یک شب مسافت بسیار بر دند و آن خوشنود شدند و من تبو نیاهم ازین همه پس باز نگرست و مرادید گفت یا یحیی تو این جانی گفتم آری یا سیدی گفت از کی باز گفتم از دیر یا ز پس گفتم چیزی ازین احوال با من آنگو گفت آنچه ترا شاید بگویم مراد از ملکوت اعلی و ملکوت اسفل بگردانیدند و لغزش و کرسی و آسمانها و بهشتها همه بگردانیدند و گفت بخواه ازین همه هر چه خواهی تا بتو دهم گفتم از نیم هیچ نخواهم گفت تو بنده منی حقا و ابو تراب بخشی امریدی بود غنیمت مستغرق بکار خود ابو تراب بگردانید و گفت اگر بایزید را بینی رو ابو گفت من مشغول ام از بایزید پس چند بار دیدم که بگفت مرید گفت من خدای بایزید را نمی بینم بایزید را چکنم ابو تراب گفت ای کبار که بایزید را بینی بهتر آنکه هفتاد بار خدای را بینی مرید متحیر ماند و گفت چگونه گفت ای بیچاره تو خدای را نزد خود بینی در مقدار تو ظاهر شود اگر بایزید را نزد خدای می بینی در قدر وی بینی مریدم کرد گفت بیاسا برویم گفت نزد بایزید شدیم و او در پیشه می نشست بر بالای شدم تا برون آمد پوشینی و از گون پوشیده مرید در وی نگرست و یک نعره بر دزد جان بداد گفتم یا بایزید یک نظر گشتی گفت نه مرید صادق بود و در وی سهری بود که آشکارا می شد بقوت او چون ما را دید و آشکارا شد و او ضعیف بود طاقت نیاد و رو هلاک شد و بایزید گفت اگر خلعت ابراهیم و مناجات موسی در دهانیت عیسی تبو دهند از وی باز مگرد که درای این کار را و از در بایزید را دوستی بود من کی روزی گفت سی سال است تا شب نمازی کنم دروزه میدارم و ازین بر میخیزم سیگولی مرا هیچ پیدائی آید گفت اگر سی صد سال نمی هم نیاید گفت چرا گفت زیرا که تو بخود مجوسی گفت علاج

چهارم گفت تو نتوانی کرد گفت بگو که بگویم گفت نکنی گفت آخر بگو گفت همین ساعت پیش حجام بقا می‌اسن تو  
جمله بستر دو برهنه باش و از آری بر میان بند و تو بپوشه پر از جود در گردن آویز و در بازار منادی میکن که هر کس  
که سبلی برگردن من زند او را یک جود بدهم همچنین پیش قاضی و بعد دل شو آن مرد گفت سبحان الله این چیست که می‌گوید  
الوینمید گفت باین که گفتی سبحان الله شکر آوردی از این از عظیم خود گفتی گفت چیزی دیگر بگوئی که این  
توانم گفت علاج اول نیست که گفتم گفت من این نتوانم گفت من خود گفتم که نتوانی این ازان گفت که اگر  
مرد بطلب جاه و دیگر مشغول بود و علاج در اول این باشد و در خبر است که وحی آمد بعلیسی علیه السلام که چون در دل  
بنده نگر و نه دنیا بینم و نه آخرت دوستی خود آنجا بینم دوستی حفظ آن خود باشم و برایم ادبم گفت ما را خدا  
داده که بهشت نزد من پریشم نیر و در و در جنب محبتی که مرا از زانی داشته و آنست که مرا بد کرد خود داده را که برافتن  
رسول را چگونه دوست داری گفت صعب لیکن دوستی خالق مرا از دوستی مخلوق مشغول کرده است  
علیه السلام پرسیدند که از اعمال چه فاضلتر گفت دوستی خدا و رضا یا آنچه او کرد و در جملة چنین اخبار و حکایات  
بسیار است و بقرینه احوال این قوم بفروست معلوم شود که لذت معرفت و دوستی او از بهشت بیشتر است یا در  
درین تامل کنی پیدا کردی سبب در یوشیگی معرفت حقیقی بدانکه چیزیکه شناختن آن متعذ بود  
از دو سبب باشد یکی آنکه آن چیز پوشیده باشد و روشن نبود و دیگر آنکه غفلت و روشن بود و چشم طاقت آن  
نیار و از این سبب بود که غفایش بروز نه بیند و بشت بیند از آنکه چیز یا بشت ظاهر است لیکن بروز سخت  
ظاهر است و ضعیف پس چنین دشواری معرفت خداست و از روشنی است که پس ظاهر است و در باطن  
در یافت آن نمی آرد و روشنی و ظهور حقیقی آن شناسی که قیاس کنی اگر خطی نوشته بینی یا جامه دوخته هیچ  
چیز نیز دور و روشن تر از قدرت و علم و حیات و ارادت کاتب و در زمی نباشد که این فعل وی این صفات  
را از باطن او چنان روشن گرداند که علم فردی حاصل آید اگر خدا تعالی در همه عالم یک سرع پیش بیا فریدی  
تا یک نبات پیش بیا فریدی هر که در آن مگر نیستی او را کمال علم و قدرت و جلال و عظمت صانع آن فردی  
شدی که دلالت این از دلالت خط بر کاتب ظاهر تر است و لیکن هر چه در وجود دست از آسمان و زمین  
و حیوان و نبات و سنگ و کلوخ بلکه هر چه آفریده است و در وهم و خیال آید همه یک صفت است که گواهی  
میدهند بر جلال صانع و از بسیاری دلیل روشنی پوشیده شده است که اگر بعضی فعلی بودی و بعضی  
نبودی آنگاه ظاهر بودی چون همه یک صفت پوشیده شده و مثال این چنانست که هیچ چیز روشن تر از نور آفتاب  
نیست که همه چیز با آن ظاهر شود و لیکن اگر آفتاب بشت غائب نشدی یا بسبب سایه محجوب گشتی هیچ کس نمی‌داند  
که روی زمین مثل آوری هست که جز سفیدی و سیاهی در نگهاند و ندی گفتندی پیش ازین نیست پس آنکه بداند که

چیز نیست بیرون از الوان کہ الوان بآن پیدا شود از ان بود کہ بسبب الوان پوشیدہ شد و در سایہ پوشیدہ تر بود از آنکہ در آفتاب پس از ضدوی آنرا بشناختند همچنین اگر آفریدگار را غیبت و عدم ممکن بودی آسمان زمین بر ہم افتادی و ناچیز شدی انکاه او را بفروخت بشناختدی لکن چون ہمہ چیز بایک صفت است در شہادت و این شہادت ہر دو است و بس روشن است پس از روشنی پوشیدہ شدہ است و دیگر آنکہ در کودکی این در حشمت قرار نگرفتہ است و وقتی کہ عقل آن نبودہ است کہ شہادت وی بداند چون خوی کرد و الفت گرفت بعد از ان از شہادت آگاہی نباید کرد حیوانی غریب یا نباتی غریب بنید انکاه بی اختیاری سبحان اللہ از زبان وی بجد کہ شہادت آن آگاہی بدل او دہد پس ہر کہ چشم ضعیف نیست ہر بہر بنید از صنع او بیندہ آن چیز را بر آسمان و زمین از ان روی بیند کہ صنع او است چنانکہ کسی خط بیندہ از ان روی کہ جہر و کاغذ است کہ این چنین کسی بیند کہ خط نداند بلکہ از ان روی بیند کہ خط منظوم است تا در ان کاتب راضی بیند چنانکہ در تصنیف مصنف را بیند نہ خط را چون چنین شد در ہر چہ نگر و خدای را بیند کہ ہیچ چیز نیست کہ نہ صنع او است بلکہ ہمہ عالم صنع و تصنیف او است اگر خواہی کہ در چیزی نگیری کہ نہ از او است و نہ نیست نتوانی و ہمہ بزبان فصیح کہ آنرا زبان حال گویند گواہی میدہند بکمال قدرت و جلال و عظمت او و ازین روشن تر در عالم چیزی نیست لیکن عجز خلق ازین معرفت از تصنیف ایشانست پس اگر در ان علل محبت ہر اکلہ محبت بزرگترین مقامات است و علاج آن شناختن مہم است و ہر کہ خواہد کہ بر نیکی عاشق شود بدینراوش آن بود کہ روی از ہر چہ جزو نیست بگرداند و بر دوام در دسہ نظارہ میکند و چون روی او می بیند و دست و پای او پوشیدہ باشد و آن نیز نیکو بود و بعد آن کند تا آن نیز بیند تا ہر جالی کہ می بیند میلی زیادہ میشود چون باین مواظبت نماید لا بد میلی و روی پیدا آید اندک یا بسیاری پس محبت خدای نیز بچنین است شرط او نش آن بود کہ روی از دنیا بگرداند و دل از دوستی آن پاک کند کہ دوستی غیر حق از دوستی او مانع شود و این چون پاک کردن زمین بود از خار و گیاہ و انکاه طلب معرفت او کند کہ ہر کہ او را دوست نمیدارد از انست کہ او را نمی شناسد اگر نہ حال و کمال بطبع محبوب است تا کسیکہ صدیق و فاروق را بشناسد نتواند کہ ایشانرا دوست ندارد چہ مناقب و محامد بطبع محبوب است و معرفت حاصل کردن چون تخم ریختن در زمین است انکاه بر دوام نہا کہ فکر در وی مشغول بود و آن چون آب دادن بود کہ ہر کہ یا کسی بسیار کند لا بد او را بادی النہی پیدا شود و بدانکہ ہیچ مومن از اصل محبت خالی نیست اما تفاوت از سہ سبب است یکی آنکہ در دوستی و مشغولی بدنیات متفاوت اند و دوستی ہر چہ بود در دوستی دیگری نقصان آورد دیگر آنکہ در معرفت متفاوت اند چہ عامی شافعی را دوست دارد و بدانکہ در جملہ دانند کہ او عالمی بزرگ بودہ لیکن نقیہ کہ از تفصیل بعضی از علوم او خبر دارد او را دوست تر

دارد که او را بهتر شناسد و مزی که شاگرد او بود و انچه علوم و احوال او در اخلاق او خبر داشت از دیگران قضا و فواید  
داشت پس هر که خدا تعالی را بهتر شناسد او را دوست تر دارد و دیگر آنکه در ذکر و عبادت که انس بآن  
حاصل آید متفاوت باشد پس تفاوت محبت ازین اسباب نیز دانایند که دوست ندارد اصل از نسبت  
اگر او را اصلا نداند چه چنانکه نیکوئی صورت ظاهر بطبع محبوبست نیکوئی صورت باطن باچنین مست پس  
محبت ثمره معرفت است و کمال معرفت حاصل کردن را و در طریق مست یکی طریق صوفیان دان مجاهده است  
و باطن را صفائی داشتن بدوام ذکر تا خود را و هر چه جز حق مست فراموش کند آنگاه در باطن او کار باید  
آوردن گیرد که بآن عظمت حقیقتی روشن شود و چون مشاهده کرد مثل این چون دامن فرو گذارستن  
باشد تا بود که میدوران افتد و بود که نه افتد و بود که موشی در افتد و بود که بازی در افتد و تفاوت درین عظیم  
بود و بر حسب دولت و روزی بود و در طریق دیگر آموختن علم معرفت بود و علم کلام و علمهای دیگر و اول آن  
تفکر بود در عجایب صنع چنانکه در کتاب تفکر به بعضی از ان اشارت کردیم بعد از ان ترقی کند و تفکر در محال و  
جلال ذات او کند تا حقایق اسما و صفات او را بگشود و آن علمی دراز است ولیکن زیرک را بآن رسیدن  
محکم است چون استادی عارف یا بدایا باید باین نرسد و این نه چون دامن فرو گذارست که باشد که صید در افتد  
و باشد که نه افتد بلکه این چون تجارت و حراست و کسب است و چنانست که کسی گویند بدست آوردن و بدو  
و در تمام اسل افتد لا بد مال این زیاده شود مگر که بصاعقه هلاک شوند و هر که بی محبت طلب کند جز از طریق  
معرفت طلب محال میکند و هر که معرفت جز ازین دو طریق که گفته آمد طلب کند نیابد و هر که بندار دگر بی محبت  
حقیقتی کمال سعادت آخرت رسد غلط می پندارد که آخرت پیش از ان نیست که بگذاری و هر که بپیری رسید اگر آنرا از  
پیش دوست داشته باشد و بسبب عوائق از ان محجوب شده باشد و روزگار در شوق گذارسته چون عوائق  
بر خیزد و بآن رسد در لذتی عظیم افتد و سعادت این بود و اگر دوست نداشته باشد هیچ لذت نیابد و اگر اندک  
دوست داشته باشد لذتی اندکی باید پس سعادت بقدر عشق و محبت بود اگر دالعیاذ بالله درون خود چنان  
کرده باشد که بپیری که نند آست آشنا شده باشد و الفت و مناسبت گرفته اند و در آخرت پیدا آید ضد  
آن شده باشد و هلاک وی بود و در ریخ و از افتد و آنچه دیگران بآن معید شوند و بنین آن شقی شود و مثل  
و چون آن کناس بود که میازار عطا مان رفت و از ان بویهای خوش میفتاد و بیهوش شد و مردمان  
می آمدند و گلاب و مشک بروی می زدند و حال او بر تر میشد تا یکی که وقتی کناسی کرده بود آنجا رسید  
به انست که حال او چیست پاره نجا است آدمی بیاد و در تر کرد و در مینوی نوی مالید بیهوش باز آمد و گفت  
ایمست بوی خوش پس هر که بالذات دنیا انس گرفت تا آن معشوق او گشت همچون آن کناس است و چنان





غالب است پس باشد که دوستی حقیقتی غالب نیست لکن دوستی دوستی او غالب است که منیواید که دوست دارد و دوستی دیگر است و دوستی دوستی دیگر چهارم آنکه قرآن را که کلام اوست و رسول را که هر چه با او است است دوست دارد و چون دوستی قوی شد همه خلق را دوست دارد که همه بندگان دیندار بلکه همه موجودات را دوست دارد که همه آفریده اوست چنانکه هر کسی را دوست دارد و تصنیف و خط او را دوست دارد و پنجم آنکه بر خلوت و مناجات حریص باشد و آرزو مند بود که شب در آید تا زحمت عوالمش بر خیزد و او بخلوت باد و سکت مناجات کند چون شب و روز خواب و حدیث از خلوت دوست تر دارد و دوستی او ضعیف بود و دومی آمد بدو علیه السلام که یاد او در با هیچ کس از خلق انس نگیرد از من منقطع نشود الا در کسی که آنکه تحیل کند و در طلب ثواب و چون دیر باد رسد کمال شود و دیگر آنکه مرا فراموش کند و بحال خود قناعت کند و نشانیش آن بود که او را با خود گذارم و در دنیا نشاید چیران میدارم پس چون دوستی تمام بود هیچ چیز دیگر انس نماند و نبی انبیا علیهم السلام بود شب نماز کردی نماز خود بزیادتی بر سر مرغی خوشن و از بران درخت بنام میگردد و میگوید آدمیه رسول آن روز کار کردی که در بگو که بخلوتی انس گزینی در جهاد تو با خدا که هیچ عمل بآن نرسی و اگر دوی در انس و وی و مناجات بآن درجه رسیده اند که آتش در دیگر جانب خاندان افتاده و در آنستند و دیگر را در نماز پای بریدند بسبب علتی در آنست و دومی آمد بدو علیه السلام که دروغ گفت کسی که دوستی من دعوی کرد و همه شب بخت دوست دیدار دوست خواهد هر که مرا جوید من با دمی ام موسی گفت یارب کجائی تا مرا طلب کنم گفت چون قصد کردی یافتی ششم آنکه عبادت بروی آسان بود و ثقل آن آدمی بیفتد تکیه میگوید نیست سال خود را بجان کردن به نماز شب داشتیم نگاه بیست سال دیگر بآن تنعم کردم و چون دوستی قوی شد هیچ لذت در لذت عبادت نرسد دشوار خود چگونه باشد بیفتد آنکه همه بندگان مطلع او را دوست دارد و هر چه رخصت و شفق بود و همه کافران و عاصیان را دشمن دارد چنانکه گفته شد ادر علی الکفار رجما و منهم و یکی از انبیاء پسید بار خدا یا اولیا و دوستان تو کدام اند گفت آنرا که چون کودک که بمادر شیفته باشد بمن شیفته باشند و چنانکه مرغ پناه بآشیان دهد ایشان با ذکر من دهند چنانکه پیک که خشکین شود باک از هیچ چیز ندارد ایشان خشکین شوند چون کسی معصیت کند این و امثال این علامات بسیار است هر که دوستی او تمام بود همه در وی موجود بود و آنکه در وی بعضی ازین بود و دوستی او بقدر آن باشد پیدا اگر دل معنی شوق بخدا ایتعالی بداند که هر محبت را انکار کرد و شوق را نیز انکار کرد و در دعای رسول صلی الله علیه و آله و سلم است اسئلك الشوق الی لقاءک و لذة النظر الی وجہ الکرم و خدا ایتعالی میفرماید طالع الشواق الابرار

لعله مناجات شوق است و لذت آنست که در دنیا نشاید چیران میدارم پس چون دوستی تمام بود هیچ چیز دیگر انس نماند و نبی انبیا علیهم السلام بود شب نماز کردی نماز خود بزیادتی بر سر مرغی خوشن و از بران درخت بنام میگردد و میگوید آدمیه رسول آن روز کار کردی که در بگو که بخلوتی انس گزینی در جهاد تو با خدا که هیچ عمل بآن نرسی و اگر دوی در انس و وی و مناجات بآن درجه رسیده اند که آتش در دیگر جانب خاندان افتاده و در آنستند و دیگر را در نماز پای بریدند بسبب علتی در آنست و دومی آمد بدو علیه السلام که دروغ گفت کسی که دوستی من دعوی کرد و همه شب بخت دوست دیدار دوست خواهد هر که مرا جوید من با دمی ام موسی گفت یارب کجائی تا مرا طلب کنم گفت چون قصد کردی یافتی ششم آنکه عبادت بروی آسان بود و ثقل آن آدمی بیفتد تکیه میگوید نیست سال خود را بجان کردن به نماز شب داشتیم نگاه بیست سال دیگر بآن تنعم کردم و چون دوستی قوی شد هیچ لذت در لذت عبادت نرسد دشوار خود چگونه باشد بیفتد آنکه همه بندگان مطلع او را دوست دارد و هر چه رخصت و شفق بود و همه کافران و عاصیان را دشمن دارد چنانکه گفته شد ادر علی الکفار رجما و منهم و یکی از انبیاء پسید بار خدا یا اولیا و دوستان تو کدام اند گفت آنرا که چون کودک که بمادر شیفته باشد بمن شیفته باشند و چنانکه مرغ پناه بآشیان دهد ایشان با ذکر من دهند چنانکه پیک که خشکین شود باک از هیچ چیز ندارد ایشان خشکین شوند چون کسی معصیت کند این و امثال این علامات بسیار است هر که دوستی او تمام بود همه در وی موجود بود و آنکه در وی بعضی ازین بود و دوستی او بقدر آن باشد پیدا اگر دل معنی شوق بخدا ایتعالی بداند که هر محبت را انکار کرد و شوق را نیز انکار کرد و در دعای رسول صلی الله علیه و آله و سلم است اسئلك الشوق الی لقاءک و لذة النظر الی وجہ الکرم و خدا ایتعالی میفرماید طالع الشواق الابرار

آرزو مند تر م از ایشان بمن پس یابد که معنی شوق بدانی که محبت بی شوق نبود لیکن هر که اگر اصلاً نداند بوی شوق نبود و اگر داند و حاضر بود می بیند هم شوق نبود پس شوق پیمیزی بود که از حقی حاضر بود و از حقی غالب چون مشتوق که در خیالی حاضر بود و از حقی کم است معنی شوق تقاضا و طلب آن بود تا در حقی حاضر آید و ادراک تمام شود پس از اینجا بدانی که شوق بعد از آنکه در دنیا ممکن نگردد که برسد که او در معرفت حاضر است لکن از مشاهده غایب است و مشاهده کمال معرفت است چنانکه دیدار کمال خیال است و این شوق جز بمرگ برنخیزد و نوعی دیگر از شوق بدانکه در آخرت نیز برنخیزد چه نقصان ادراک این زد و دو است یکی آنکه معرفت ادراکی است مانند دیدار از پس پرده باریک یا دیدار بوقت اسفارش از آنکه آفتاب برآید این در آخرت روشن شود و این شوق منقطع شود دیگر آنکه کسیکه معشوق دارد در وی آید و دیده باشد لکن معنی اعضای او ندیده باشد و اندک آن همه نیکو است در وی شوق دیدار آن باشد همچنین جمال حضرت ائمه است نهایت نیست و اگر کسی بسیار بداند آنچه مانده باشد زیاد باشد که معلومات او نهایت نیست و تا به راند اند جمال همه حضرت در نیافته باشد و این آدمی را نه در نیجهان ممکن است و نه در آن جهان چه هرگز علم آدمی بی نهایت نشود پس هر چند که در آخرت دیدار میفرماید لذت بی فزاید و آن بی نهایت بود چون نظردل بآن بود که حاضر حال همه فرح و شادی بود و آنرا انس گویند و چون نظردل بآن بود که مانده است حال طلب تقاضا بود و آنرا شوق گویند و این انس و این شوق را آخر نیست نه در نیجهان و نه در آن جهان و همیشه در آخرت میگویند زیاده نوز که هر چه آشکارا میشود از جمال حضرت ائمه همه انوار بود و ایشانرا طلب تمامی آن میباشد لیکن با کمال اندرند چه کس خدا را بر کمال جز خدای نشناسد و چون بکمال نتوان شناخت بکمال هم نتوان دید لیکن مشتاقان راه کشاده بود تا به و ام آن کشف و آن دیدار میفرماید و حقیقت لذت بی نهایت در بهشت این بود و اگر نه این بودی بهمان آگاهی لذت بشدی که هر چه دائم شد و دل خوبان کرد و لذت آن آگاهی نیاید تا نگاه کنیزی تازه با و پس نعیم اهل بهشت هر لحظه تازه میشود چنانکه در حاضر گذشت و مختصری بیند که هر روز زیاده بود از این اصل نیز معنی انس بشناختی که انس عذافت حالت دل است و آنچه حاضر است چون اتفاقات ننگد با آنچه مانده است و چون اتفاقات بماند کند حالت شوق بود پس همه محبان حق تعالی در نیجهان و در آن جهان میان انس و شوق میگردند و با خبر داد دست علیه السلام خدا تعالی گفت یا داود اهل زمین را خبر ده از من که من و دست آنم که مراد دست دارد و دشمن آنم که با من مخلوت نمیشوند و من آنم که با یاد من انس گیرد و بقی آنم که رفیق من است و برگزیده آنم که مرا برگزیند و فراموش آنم که مرا فراموش برد و هیچ بنده مراد دست نداشت و من از دل و بدتم که او را اگر تم بدید لیکن مقدم دادم و هر که مرا جوید بحق بیاید و هر که دیگری را جوید مرا نیاید اهل زمین قاتل کنید درین کار

از دیدار کمال خیال است و این شوق جز بمرگ برنخیزد و نوعی دیگر از شوق بدانکه در آخرت نیز برنخیزد چه نقصان ادراک این زد و دو است یکی آنکه معرفت ادراکی است مانند دیدار از پس پرده باریک یا دیدار بوقت اسفارش از آنکه آفتاب برآید این در آخرت روشن شود و این شوق منقطع شود دیگر آنکه کسیکه معشوق دارد در وی آید و دیده باشد لکن معنی اعضای او ندیده باشد و اندک آن همه نیکو است در وی شوق دیدار آن باشد همچنین جمال حضرت ائمه است نهایت نیست و اگر کسی بسیار بداند آنچه مانده باشد زیاد باشد که معلومات او نهایت نیست و تا به راند اند جمال همه حضرت در نیافته باشد و این آدمی را نه در نیجهان ممکن است و نه در آن جهان چه هرگز علم آدمی بی نهایت نشود پس هر چند که در آخرت دیدار میفرماید لذت بی فزاید و آن بی نهایت بود چون نظردل بآن بود که حاضر حال همه فرح و شادی بود و آنرا انس گویند و چون نظردل بآن بود که مانده است حال طلب تقاضا بود و آنرا شوق گویند و این انس و این شوق را آخر نیست نه در نیجهان و نه در آن جهان و همیشه در آخرت میگویند زیاده نوز که هر چه آشکارا میشود از جمال حضرت ائمه همه انوار بود و ایشانرا طلب تمامی آن میباشد لیکن با کمال اندرند چه کس خدا را بر کمال جز خدای نشناسد و چون بکمال نتوان شناخت بکمال هم نتوان دید لیکن مشتاقان راه کشاده بود تا به و ام آن کشف و آن دیدار میفرماید و حقیقت لذت بی نهایت در بهشت این بود و اگر نه این بودی بهمان آگاهی لذت بشدی که هر چه دائم شد و دل خوبان کرد و لذت آن آگاهی نیاید تا نگاه کنیزی تازه با و پس نعیم اهل بهشت هر لحظه تازه میشود چنانکه در حاضر گذشت و مختصری بیند که هر روز زیاده بود از این اصل نیز معنی انس بشناختی که انس عذافت حالت دل است و آنچه حاضر است چون اتفاقات ننگد با آنچه مانده است و چون اتفاقات بماند کند حالت شوق بود پس همه محبان حق تعالی در نیجهان و در آن جهان میان انس و شوق میگردند و با خبر داد دست علیه السلام خدا تعالی گفت یا داود اهل زمین را خبر ده از من که من و دست آنم که مراد دست دارد و دشمن آنم که با من مخلوت نمیشوند و من آنم که با یاد من انس گیرد و بقی آنم که رفیق من است و برگزیده آنم که مرا برگزیند و فراموش آنم که مرا فراموش برد و هیچ بنده مراد دست نداشت و من از دل و بدتم که او را اگر تم بدید لیکن مقدم دادم و هر که مرا جوید بحق بیاید و هر که دیگری را جوید مرا نیاید اهل زمین قاتل کنید درین کار

که آن فریفته شده اید و ردی به صحبت و مجالست و موانست من آورید و بمن افسر گیرید تا شما افسر گیرم که  
 من طینت دوستان خود را از طینت ابراهیم آفریده ام دوست من موسی عجز از من میجوید بگریه من و من دل مشتاقان را  
 از نو خود آفریده ام و به حال خود به پروردم و بعضی از اینها وحی آمد که مرابندگان اند که مراد دوست دارند و من ایشان را دوست  
 دارم و آرزو من من اند و من آرزو من ایشانم مرا یاد کنند و من ایشان را یاد کنم نظر ایشان من است و نظر من ایشان  
 اگر تو نیز راه ایشان گیری ترا نیز دوست گیرم و اگر از راه ایشان بگری دی ترا دشمن گیرم این امثال این اخبار در محبت  
 و شوق انس بسیار است و اینقدر کفایت بود پس اگر درون حقیقت رضا و فضیلت آن بدانکه رضا بقضای  
 خدا تعالی بلندترین مقام است و هیچ مقام و رازی آن نیست که مقام محبت بهترین است و در ظاهر چه خدا تعالی  
 کند ثمره محبت است و نه ثمره بر محبتی بلکه ثمره محبتی بر کمال بود و ازین گفت رسول صلی الله علیه و سلم ان الرضا باقضا  
 باب الله الا اعلم گفت درگاه همین خدای تعالی رضا است بقضای او چون رسول صلی الله علیه و سلم از قومی  
 پرسید که نشان ایمان شما چیست گفتند در بلا میگیریم و بر نعمت شکر کنیم و بقضای رضایم گفت این قوم حکما و علما  
 اند نزدیک است از عظمی فقه ایشان که اینها باشند و گفت چون قیامت بود گروهی از امت من بر وبال آفرینند  
 تا بهشت پرند فرشتگان ایشان را گویند حساب و ترازو و هر چه دیدید گویند این همه هیچ ندیدیم گویند شما گویا این گویند  
 ما از امت محمد اکرم گویند عمل شما چه بود که نیمه کرامت یافتید گویند ما را داد و خصمت بودی آنکه در خلوت سرم شکریم از  
 خدا تعالی که معصیت کنیم و دیگر آنکه ماضی بوده ایم بر ذوقی اندک که خدا تعالی ما را دادی ملائک گویند پس شما را این  
 درجه حق است و قومی موسی علیه السلام را گفتند از خدا تعالی پرس تا چیست که رضا او در آن است تا آن کنیم  
 وحی آمد که از حکم من خوشنود باشید تا از شما خوشنود بایم وحی آمد بدو علیه السلام که اولیا و مرابطانده دنیا چه کار که  
 آن حالات مناجات من از دل ایشان بر دیار او من از دوستان خود آن دوست دارم که روحانی باشند و هم  
 هیچ چیز بخورند و دل در دنیا بر هیچ نه بندند و رسول صلی الله علیه و سلم گفت خدا تعالی میگوید من آن خدایم که خوشن  
 خدای نیست هر که بر بالای من صبر کند و بر نعمت من شکر کند و بقضای من راضی نباشد گو خدای دیگر طلب  
 کند و گفت خدا تعالی میگوید تقدیر کردم و تدبیر کردم و صنع خود محکم کردم و هر چه خواهد بود محکم کردم هر که  
 راضی است رضای من او راست و هر که راضی نیست خشم من او راست تا آنکه گاه که مرا به بید و گفت خدا تعالی  
 میگوید خیر و شر را بیا فریدم غنک آنکه او را برای خیر آفریدم و خیر بدست او آسان کردم و دای بر او را بیا  
 شر آفریدم و شر بدست او آسان کردم و طوی بر آنکه گوید چرا چون و یکی از اینها نیست سال بگرسانی و بگرانی  
 و محنت بسیار مبتلا بود و عا میگرد و اجابت نمی شد پس وحی آمد که پیش از آنکه آسمان و زمین بیا فریدم نصیب  
 تو از قسمت و تقدیر من این بود میخواستی که آفریدن زمین و آسمان و تدبیر مملکت باز از سر گیرم برای تو و این

حکم کرده ام بدل کنم تا آن بود که تو خواهی نه آنکه من و کار چنانکه بود که تو دوست داری نه چنانکه من بعزت من  
 اگر بیکر این در دل تو بجنبند نام تو از دیوان نبوت محو کنم و آنس رضی الله عنه میگوید بیست سال خدمت  
 رسول صلی الله علیه و آله کردم هر چه کردم تکلفت چه اگر دمی و آنچه نکردم تکلفت که چرا نکردی لیکن چون بهن  
 کسے خصوصت کردی گفتی که اگر قضا کرده بودی کرده آمدی و وحی آمد بداد و علیه السلام که یاد او تو خواهی و من  
 خواهم و نشود جز آنکه من خواهم اگر تسلیم کنی آنچه من خواهم کفایت کنیم ترا آنچه خواهی و اگر تسلیم نکنی بجز آدم  
 ترا آنچه تو خواهی و انگاه نشود الا آنچه من خواهم و عمر بن عبد العزیز گفت شادی من در آنست که تقدیرست  
 تا تقدیر بر چه بود و او را گفتند چه خواهی گفت آنچه او قضا کرده این مسعود میگوید اگر آتش خورم دوست تر دارم  
 از آنکه چیزی را که نبود گویم کاسی بودی یا چیزیکه بود گویم کاسی نبودی و یکی از عباد بنی اسرائیل جهد بسیار  
 کرد در عبادت روزگاری در آن پس بجواب دید که او را گفتند رفیق تو در بهشت فلان زن است پس او را  
 طلب کرد تا عبادت او به بیند و از وی نه نماز شب دید و نه روزه روزی که فرافض گفت مرا بگوئی تا که دار تو  
 چیست گفت اینکه دیدی تا الحاح بسیار کرد با خریا و آورد و گفت یک خصلت در من است اگر در بلاد بیماری  
 باشم بخوابم که در عافیت باشم اگر در آفتاب باشم بخوابم که در سایه باشم اگر در سایه باشم بخوابم که در آفتاب  
 باشم و آنکه حکم او کند راضی باشم عابد دست بر سر نهاد و گفت این خصلت که نیست بلکه این خصلت بزرگ است  
 حقیقت رضا بدانکه گویی گفته اند که رضا به بلاد هر چه بخلان هوا باشد ممکن نیست بلکه غایت آن صبرست  
 و این خطا بود بلکه چون دوستی غالب شد رضا بخلان هوا ممکن است زرد و چه یکی آنکه چنان مستغرق و مدحوش  
 شود به عشق که از در خود آگاهی نیاید چنانکه کس بود که در حرب و جنگ چنان غمگین مشغول شود که در جراحت  
 و زخم که بردی آید نداند تا انگاه که چون غمگین نه بیند و کسیکه بصر میبرد و دوزخ در پای او و آگاهی ندارد چون  
 دل مشغول شود آگاهی از گرسنگی و تشنگی ندارد چون این همه در عشق مخلوق و حرص دنیا ممکن است چه در عشق حق تعالی  
 و دوستی آخرت ممکن نکرد و معلوم است که جمال صورت معنی در باطن عظیم تر است از جمال صورت ظاهر که حقیقت  
 دوستی بر مزید کشیده چشم بصیرت که بدان جمال باطن در یابد و روشن تر است از چشم ظاهر چه چشم  
 ظاهر غلط بسیار کند تا بزرگ را خرد بیند و دور را نزدیک وجه دوم آنکه اله در یابد و لیکن چون داند که رضای دوست  
 او در آنست او بان راضی باشد چنانکه اگر دوست ویرا فرماید که حجامت کند یا داری تلخ بخورد  
 بدان راضی باشد در شره آنکه رضای دوست بدان حاصل کند پس هر که داند که رضا  
 حق تعالی در آنست با آنچه او کند رضا دهد بر روشنی و بیماری و بلا و راضی میشود چنانکه حریص در  
 دنیا بجز سفر و خطر دریا و کارهای دشوار راضی بود و محبان بسیار باین درجه رسیده اند زن آن حق موصل



را ناخن شکست و بیفتا و بخندید گفتند در دنیا فتی گفت شادی ثواب آگاهایی در دبر و تسهل تشری  
 در وی داشت و دار و دگر دی گفتند چرا و از دکنی گفت ای دوست ندانی که زخم دوست در دکنه جلد  
 می گوید مری سقطی را گفتم محب الم بلا بیاید گفت نه گفتم و اگر شمشیر بزنند گفت نه و اگر هفتا و ضرب  
 بشمشیر بزنند و یکی گفت هر چه او دوست دارد من آن دوست دارم و اگر همه آن خواهد که در دوزخ روم  
 بآن راضی باشم و دوست دارم بشیر خانی گفت یکی را در بغداد هزار چوب بزد که هیچ سخن نگفت گفتم چرا  
 هیچ آواز نکردی گفت زیرا که معشوق حاضر بود و می نگریست گفتم اگر معشوق همین را بدیدی چه کردی  
 یک نفره بزد و جان بداد و هم بشیر میگوید در بدایت ارادت بعد از آن میفرستم مردی را دیدم مجزوم و دیوانه  
 بر زمین افتاده و هر چه گوشت او میخور و دست او در کنار گریتم و بر وی رحمت کردم چون بهوش باز  
 آمد گفت این کدام فضول بود که خود را در میان من و خداوند من می افکند و در قرآن معلوم است که  
 آن زمان که در یوسف می نگریستند از عظمت جمال او دست پیریدند و خبر نداشتند و در مصر خط بود چون  
 اگر سده شدند بیدار او بر رفتند و گریه و فریادش کردند و این از اثر جمال مخلوقی بود اگر جمال خالق کس  
 را کمشون شود چه عجب اگر از بلا بچیز بود و مردی بود و بدید که هر چه خداست تعالی حکم کردی گفتی  
 خیر در انست سگ داشت که با سببان رخت او بود و خیری که پاره بران نهادی و خروسی که ایشان را بیدار  
 کردی گویی بیا بد شکم خیر بدید گفت خیر در انست و سگ خروسی را بکشت گفت خیر در انست سگ نیز  
 پس بی هلاک شد گفت خیر در انست ابله و اندو کمین شد بد گفتند هر چه پیشو تو میگوئی خیر در انست این و غیر  
 باشد که دست و پای ما این بود که هلاک شد گفت شاید خیر درین باشد پس دیگر روز بر خاستند و هر که گرد ایشان  
 بود همه را کشته بودند و زردان کا را برده بمسجد آواز خروسی و سگ و خروشان را نیافته بودند گفت دید که  
 خیر در کار خداست تعالی دانید عیسی علیه السلام بر وی بکشد که تا بینا دابرص و مجزوم بود و هر دو جانب تن  
 او مفلوج شده بی دست و پای میگفت شکرت خدا را که مرا عافیت داد از ان بلای که بسیاری از خلق بدین  
 مبتلا اند عیسی علیه السلام گفت چه بلامانده که ترا از ان عافیت داده گفت من بعافیت ترم از کسی که  
 دل و این معرفت نیافریده که در دل من آفریده گفت راست گفتی پس دست او بگزشت تا بروی  
 دست فرو آورد و در حال درست شد و برخاست و نیکو روی و بینا شد با عیسی علیه السلام هم صحبت  
 و عبادت میکرد شبی را در بیمارستان باز نداشتند بودند که دیوانه است قومی نزد او شدند گفت شما کیستید  
 گفتند دوستان توایم سنگ بر ایشان انداختن گرفت بگریختند گفت دروغ گفتید که اگر دست  
 بودید بر بلای من صبر کردید فصل گرویی گفته اند که شرط رضا آنست که دعا نکنی و هر چه نیست





گور را غاری از غارهای دوزخ و ازین سبب است که یاد کردن مرگ را فضیله بزرگست و رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت اکثر و امن ذکر با قدم اللغات آی کسانیکه بگذشت دنیا مشغول اند بسیار یاد کنند از آنکه لذت را غارت کنند و گفت اگر ستوران از حدیث مرگ آن بدانند که شما دانید هرگز نمیچکس گوشت فریه نخورد و عارض رضی الله عنهما گفت یا رسول الله هیچکس بدرجه شهادت نرسد مگر آنکه یاد کند مرگ را و در روزی بیست بار یاد کند رسول صلی الله علیه و آله وسلم بقومی بگذشت که آواز خنده ایشان بلند شده بود و گفت این مجلس خود را آمیخته کنید یا دردن تیره کننده همه لذتها گفتند آن چیست گفت مرگ و آنس میگوید رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت یاد مرگ بسیار کن آن برادر دنیا را بگذرد و اندوگناه تو کفارت کند و گفت صلی الله علیه و آله وسلم کفی بالو و اعطای مرگ بسنده است که خلق را بپند و بد و صمیمی یکی را بشناسد بسیار گفتند گفت حدیث مرگ بردل و چون بگویند فشنیده ایم سخن مرگ را زدی گفت نه چنان است که شما می پندارید و این عمر میگوید من با ده کش نزدیک رسول صلی الله علیه و آله وسلم شد یکم یکی از انصار گفت زیرک ترین و کریم ترین مردم کدام است گفت آنکه از مرگ عیش یاد کند و در ساختن زاد آن جهان بویست تر باشد ایشانند که شرف دنیا و کرامت آخرت بر دنیا را با هم تپی میگویند و چیز است که راحت دنیا از من بردی ذکر مرگ و دیگر خوف استادن پیش محققان و عمر بن عبدالحزیر و سبب فقهار اگر دردی و حدیث قیامت و مرگ تذکره گردندی تا چندین بگریستند یکی که کسانیکه جنازه در پیش ایشان باشد و حسن بصری چون شمسیتی سخن اهرام از مرگ بودی و دوزخ و آخرت و پس زنی شکوه کردی عاقله فنی الله عنهما از سخت دلی خود گفت یاد مرگ بسیار کن تا تا تک ل بشوی چنان که در آن قسوت از دل او برفت باز آمد و شکر کرد و در جمع ختم در خانه گوری کنده بود و هر روز چند بار در آن خفتی تمام مرگ را در دل وی تازه گردانیدی و گفتی اگر یک ساعت مرگ از هوش کنم دلم سیاه شود و عمر بن عبد العزیز یکی را گفت یاد مرگ بسیار کن که اگر در محنت باشی آن سکوت دل تو بود اگر در نعمت باشی آن بر تو منتقض کند و آنو سلمان دارانی میگوید ام دارد و ان نعمت مر را دوست داری گفت نه گفت چرا گفت اگر در آدمی عامی شوم دیدار او ناخواهم دیدار حق را چون خواهم با مصیبت بسیار فصل بدانکه یاد کردن مرگ بر همه واجب است یکی یاد کردن غافل که بدنیا مشغول بود و کمالی کند و آنرا کاره باشد از بیم آنکه از شهوات دنیا باز ماند پس مرگ را نیکو بد و گوید این بد کار است که در پیش است درینا که این دنیا باین خوشی می باید گذاشت و این ذکر باین وجه او را از خدا بیعت دور تر کند اما اگر دنیا لوجهی بروی منتقض شود و دل او از دنیا نفور گردد از فائده خالی نباشد و قوم یاد کردن تائب بود که برای آن کند تا خوف بروی غالب تر شود و دور تو به تائب تر باشد و در تدارک گذشتن تجد تر باشد و ثواب این بزرگ بود و تائب مرگ را کاره نباشد لیکن تعجیل مرگ را کاره باشد از بیم آنکه

در دنیا باین خوشی می باید گذاشت و این ذکر باین وجه او را از خدا بیعت دور تر کند اما اگر دنیا لوجهی بروی منتقض شود و دل او از دنیا نفور گردد از فائده خالی نباشد و قوم یاد کردن تائب بود که برای آن کند تا خوف بروی غالب تر شود و دور تو به تائب تر باشد و در تدارک گذشتن تجد تر باشد و ثواب این بزرگ بود و تائب مرگ را کاره نباشد لیکن تعجیل مرگ را کاره باشد از بیم آنکه

نا ساخته بیاید رفت و کرامت ازین وجه زیان ندارد و ستم یاد کردن عارف بود آن ازان بود که دیده و دیده را  
پس از مرگ است و وعده گاه دوست فراموش نشود و همیشه چشم بان دارد بلکه در آرزوی آن باشد چنانکه  
مذیقه در وقت مرگ گفت حبیب جبار علی فاقه دوست آمد و بوقت حاجت آمد و گفت بار خدایا اگر دانی که  
در ویشی دوست تر دارم از تو انگری و بیماری دوست تر دارم از تنده رستی و مرگ دوست تر دارم از زندگانی  
مرگ بر من آسان کن تا بیدار تو بیا سایم دورای این درجه درجه دیگر است بزرگتر ازین که مرگ را در کاره  
باشد و نه طالب نه تعجیل آن خواهد و نه تأخیر آن بلکه آن دوست تر دارد که خداوند حکم کرده است و تصرف  
و بایست او در باقی شده باشد و به مقام رفعا و تسلیم رسیده باشد و این آنوقت بود که او را مرگ یار آید  
و در بیشتر احوال از مرگ هیندیشد که خود در منجیان در مشا هره باشد و ذکر و سیر دل دی غالب  
بود و مرگ و زندگانی نزد او هر دو یک بود که در همه احوال مستغرق خواهد بود و دیگر دوستی حق تعالی  
علاج اثر کردن ذکر مرگ در دل بد آنکه مرگ کاری عظیم است و خطر آن بزرگ خلق ازان  
غافل اگر یاد کنند نیز در دل ایشان اثری نماند که دل به مشغله دنیا چنان مستغرق بود که سیر  
دیگر را جای نمانده باشد و ازین بود که از تسبیح و ذکر حق تعالی نیز لذت نیابند پس علاج جشن آن بود که خلوتی  
طلب کند و یک ساعت دل خود را ازین فارغ کند چنانکه کسیکه یاد خواهد گذاشت که تدبیر آنرا دل از دیگر چیز  
بافارغ کند و با خود بگوید که مرگ نزدیک است و باشد که هم امروز بود و اگر آید که در پالایه تاریک شوکدانی که دلان  
بالا نه چاهی هست یا سنگ در راه هست یا هیچ خلل نیست زهره تو بر دو آخر پوشیدگی کار تو پس از بزرگ خطر تو در گوئی که  
ازین نیست غفلت ازین حال بچ و دیر نیست و علاج بهترین آن بود که در قرآن خود نگردد مرده اند و از صورت  
ایشان یاد آور و در دنیا هر یک در منصب و کار خود چلو بود و در شادی ایشان بد نیایچه مبلغ بود و غفلت  
ایشان از مرگ چلو بود و پس ناگاه و نا ساخته اش می آمد مرگ بیا و ایشان را در بود و اندیشه کند که اکنون  
در گو ر صورت ایشان چلو نیست و اعضای ایشان چلو نه اند هم ریخته و گرم در پوست و گوشت چشم و  
زبان ایشان چه تصرف کرده ایشان بدین حال شده اند و وارث ایشان مال قسمت کرده خوش میخورند و در  
ایشان باشوهری دیگر تمتع میکند و او را از فراموش کرده پس از یک یک قرآن خود میندیشد و از تماشا دهنده و غفلت  
ایشان و مشغولی ایشان به تدبیر کارهای که تا بیست سال بآن نخواستند رسید و ازین پنج بسیار  
میکشید و در کفن ایشان در دکان گذار شسته و ایشان ازان بخیر پس با خود گوید که نیز همچون ایشان  
و غفلت و حرص و حماقت تو همچون غفلت ایشان است تر ازین دولت برآمد که ایشان از پیش نمید  
تا تو از ایشان عبرت گیری فان السعید من وعظ البیة نیک نجت آتست که او را بدگیری پسند دهند پس

در دست و پای چشم و انگشتان و زبان خود انداخته کند که همه از یک دیگر جدا خواهند شد و چند روز و عطف  
 گرم و حشرات زمین خواهد بود و صورت خود در گور در خیال خود آورد و مرداری گنده و تپا شده و از هم افتاده  
 و این و امثال این هر روز یک ساعت با خود میگوید تا باشد که باطن اواز مرگ آگاهی یابد که یا کردن  
 بظا هر دل را اثر می نهند و آدمی همیشه دیده است که جنازه می برند و همیشه خود را نظارگی دیده است پندارد  
 که همیشه نظاره مرگ خواهد کرد و خود را هرگز مرده ندیده و هر چه ندیده در و هم نیاید و رسول صلی الله علیه  
 و آله و سلم ازین گفته در خطبه که راست گوئی که این مرگ نه بر ما نباشته اند و این جنازه ها که می برند راست گوئی  
 که مسافر اند که زود باز خواهند آمد ایشان را در خاک می کنند و میراث ایشان بخورند و از خود غافل و بیشتر یادنا  
 کردن مرگ از طول امل است و اصل همه فساد با آنست پدید اگر دن فضیلت امل کوتاه بدانکه هر که در  
 دل خود صورت کرد که زندگانی بسیار خواهد یافت و تا دیر گاه مرگ او نخواهد بود و او می هیچ کاری دینی نیاید  
 چه با خود میگوید که روزگار در پیش است و هر گاه که خواهی میتوان کرد در حال راه آسایش و راحت گیر و دیگر  
 مرگ خود نیز دیک پندارد و همه حال به تدبیر آن مشغول باشد و این اصل همه سعادت است و رسول  
 صلی الله علیه و سلم با این عمر گفت بامداد که برخیزی با خود دگویی که شبانگاه زنده باشی و شبانگاه با خود دگویی که بامداد  
 زنده باشی و از زندگانی زاد مرگ بستانی و از چند رستی زاد بیماری بردار که ندانی که فردا نام تو نزد خداست و ای  
 چه خواهد بود و گفت از هیچ چیز بر شما چنان نمی ترسم که از دو خصلت از پی هوا رفتن و امید زنده گان  
 در از داشتن و آسایش و خیریت تا یک ماه رسول صلی الله علیه و سلم گفت از آسایش و عیب مدارید که چیزی تا  
 یک ماه خیریه است آن آسایش بطویل لامل درازا امید است در زندگانی بآن خدای که نفس من در دست او  
 که چشم بر هم نه نم که نه پندارم که پیش از آن که نه هم برگردم و مرگ در آید چشم از هم برنگیرم که نه پندارم که پیش از  
 بر هم نهادن مرگ آید و هیچ نغمه در دهان نه نم که نه پندارم که بسبب مرگ در گدایی من خواهد ماند نگاه گفت  
 ای مردمان اگر عقل دارید خود را مرده انکارید که بآن خدای که جان من بدست او است که شما را نه بعد  
 داده اند بیاید و از آن خلاص نیاید و رسول صلی الله علیه و سلم چون قضا حاجت کردی در وقت تیمم  
 کرده گفتندی آب نزدیک است گفتی باشد که بدان وقت نرسد و زنده بجا شوم و تعبید الله مسعود میگوید که رسول  
 صلی الله علیه و سلم خطی عرض کشید در میان آن خطی راست و از هر دو جانب آن خط خطهای خرد کشید و آن  
 بیرون آن خطی کشید و گفت که این خط که در درون مرغ است اوست و آن خط مرغ اجل است که اگر او فرو گرفته  
 که از آن نه بعد و این خطها خرد از هر دو جانب فوات و بلا است براه او که اگر از یکی بعد از آن دیگر بختانگاه که بیفتد  
 افتادن مرگ خطی که از بیرون مرغ است اصل امید اوست که همیشه اندیشه کاری میکند که آن در علم خدای بعد از اجل او











اگر آدمی را هیچ چیز فراموش نبودی مگر جان کنده دشت آن بایستی که اگر عقل داشتی از بیم آن هیچ لذت از دنیا نیافتی چه اگر ترسد که ترکی از در خانه درخواهد آمدن که او را یکد بوس بزند از خوردن و خفتن لذت نیابد از بیم آن و باشد که آن خود نیاید و آمدن ملک الموت و سعد کن جان یقین است و همانا که این مایل تراست از بوس ترکان لیکن نه ترسیدن ازین از غفلت است و پنج جان کنده چنان است که اتفاق است بر آنکه صعب تر است از آنکه کسی را به شمشیر پاره کنند یا پاره بدو نیم کنند برای آنکه در جراحات از آنست که آنجا که جراحات رسد آگاهی بر روح دهد و پدید آید که چه مقدار روح را به شمشیر در محل جراحت و درد آتش از آن زیاد بود که آن همه اجزا دور رود و جان کنده در ویست که در نفس روح پدید آید که به اجزای او در آن مستغرق بود و خاموشی آن کس در جان کنده از بی طاقتی بود که زبان از صعبه آن گنگ شود و عقلش پست شود و این کس داند که چشیده باشد یا به نور نبوت پیش از چشیدن بنده چنانکه عیسی علیه السلام میگوید ای حواریان دعا کنید تا خدا استعالی جان کنده بر من آسان کند که چندان از مرگ می ترسم که از بیم مرگ می ترسم و رسول صلی الله علیه و آله و سلم در آن وقت می گفت اللهم هون علی محمد سكرات الموت و عالته رضی الله عنهما میگوید هر گرا جان کنده آسان بود هیچ امید بدو ندارم از صعبه جان کنده رسول صلی الله علیه و سلم که دیدم و در آن وقت میگفت یا خدا یا این روح را از میان استخوان و بی پرونی می آوری این روح بر من آسان گردان و رسول صلی الله علیه و آله و سلم صفت درد آن کرد و گفت همچو سه صد ضربت پشمشیر هر جا بکنند می گفت آسان ترین مرگ همچون خساک است که در چشم آویزد که ممکن نبود که باسانی از آن بیرون آید و رسول صلی الله علیه و آله و سلم نزد بیماری شد و نزاع گفت من دانم که او در چیست هیچ رگ نیست در تن او که نه در وی جدا گانه در ویست و علی رضی الله عنه میگوید جنگ کنی تا کشته شوی که نه از ضربت شمشیر بر من آسان تر است از جا بکنند بر لبستر و اگر تو هم از بنی اسرائیل برگورستانی بگذشتند دعا کردند تا خدا استعالی یکی را زنده کرد و بر خاکست گفت ای مردمان از من بخواستید بخواه سالست تا مرده ام و هنوز زنده جا بکنند با منست و در آنرا آمده که مومن را در جات مانده باشد که بعل پان نرسیده بود جا بکنند بروی مشو را بکنند تا با آن رسد کافر که نیکوئی کرده باشد بخواست آن جا بکنند بروی آسان کنند تا او را هیچ حق مانده و در خبر است که مرگ مفاجات راحت مومن است و حسرت کافر و نیم در خبر است که چون موسی علیه السلام را وفات رسید حق تعالی با او گفت که خود را در مرگ چون یافتی گفت چون مرغ زنده که او را بریان کنند که نتواند پیرید و نه بمیرد تا بر هر دو عمر رضی الله عنه از لعب الاحبار پرسید که جان کنده چگونه است گفت چنانکه شناخی پر خار و درد و کس کند و هر خاری در رگی آویزد و مردی قوی آن شاخ را میکشد تا بهیه با

سله با خدایا آسان کن بر من محمد صلی الله علیه و سلم سختی مرگ ۱۱ طعنه خست خا ردا که در آید بعضی گویند که در چشم خفاست که کبریا صورت شکست از در عهدان جهان بگذرد که از آن فرج و شمشیر بر او نازل شود و در آن روز

جانکندن بدانکه بیرون از مرغ سده و اهییه با هول در پیش ست کی آنکه صورت ملک الموت بیند و در خبر  
که ابراهیم علیه السلام با ملک الموت علیه السلام گفت خواهم که در آن صورت که جان گذگان ستانی ترا بینم  
گفت طاقت نیاری گفت لابد ست خود را بآن صورت بوی نمودن شخصی دید سیاه و گنده موهای برپا  
خاسته و جامهای سیاه پوشیده و آتش و دود از دهان او بیرون می آید ابراهیم علیه السلام از هوش برفت  
و بیفتا چون بهوش باز آمد و بصورت خود رفته بود گفت ای ملک الموت اگر عاصی پیش از صورت تو نخواهد دید  
او را پس دست و بدانکه مطیعان ازین هول رست باشند که در در نیکوترین صورتی بینند چنانچه اگر چه راحت نخواهند  
دید مگر آن حال صورت اذکفایت بود و سلیمان بن داود و علیهما السلام ملک الموت علیه السلام را گفت چرا  
میان مردم عدل نکنی یکی را می بری بروی و یکی را میگذاری بسیاری گفت این بدست من نیست بنام پروردگار  
صعیفه بمن دهند و چنانکه میفرمایند میکنم و سب بن منبیه میگویی و پادشاهی یکروز سوار خواست شد جامه پوشید چند  
جامه یاد روزی پسندید که در نیکوتر بود در پوشید و چند اسپ بیاد در دهن چینی تا آنکه نیکوتر بود در نشست پس در نیکوتری  
بیرون آمد از کبر بهیچکس نمی نگریست پس ملک الموت علیه السلام بصورت درویشی شوخن جامه پوشید و آمد سلام کرد  
و جواب نداد و بجام او گرفت گفت دست بردار مگر نمیدانی که چه میکنی گفت مرا بتو حاجت است گفت خبر  
کن تا فردا آیم گفت اکنون خواهم گفت بگویی سر در گوش او زد و گفت منم ملک الموت آمده ام تا همین ساعت  
جان تو بستانم بگو شلوار رنگارنگی برت در میان از گذار باجه گفت چندان بگذار که بخانه باز روم و داغ زن  
و فرزند کنم گفت نه در حال جان او بستم و از اسپ بریتاد ملک الموت از آنجا برفت و تومنی را دید گفت با تو  
رازی دارم گفت چیست گفت منم ملک الموت گفت مر حجاب بدست تاندا انتظار تو ام و هیچکس نزد من از تو عزیزتر  
نخواهد آمد همین جان برگیر گفت بیشتر کاری و حاجتی که داری بگذار گفت من هیچ کاری ازین مهمتر ندارم که خود را  
خود را بینم گفت اکنون بهر حال که تو خواهی جان بردارم گفت صبر کن تا طاعت کنم و نماز گزارم و در سجده جان  
من برگیر چنان کرد و دهم و سب بن منبیه گوید که در زمین پادشاهی بود که از وی بزرگتر نبود ملک الموت جان و بست  
چون با سمان رسید فرشتگان گفتند هرگز ترا بر کسی رحم آمد که جان وی بستی گفت زنی در بیابانی آبلستن بود  
و بارنها در افرمودند که جان او بستان بستم و آن کودک را ضائع بگذاشتم مرا بران مادر رحم آمد از غریبی او  
دبران کودک از تنهایی و ضائع که بماند با او گفتند این پادشاه را دیدی که در روی زمین کس چون او نبود گفت  
دیدم گفتند این آن کودک بود که در بیابان گذاشتی گفت سبحان اللطیف لمایشاور در اثر است که شب  
نیمه شعبان محیف بدست ملک الموت دهند و هر که در آن سال جان بر باید گرفت آنجا نام نوشته بود  
و یکی عمارت میکند و یکی عروسی و یکی خصومت و نامهای ایشان در آن نوشته و آغوش گوید که ملک الموت

پس آنکه آن خداوند بزرگوار بفرمود که هر که در آن سال جان ببرد

از سلیمان علیه السلام رفت و آنجا نیز در یکی از مدیانه او نگرید چون او بیرون شد آن ندیم گفت اینک بود  
 که چنین در من نگرست گفت ملک الموت گفت مگر جان من خواهد شد با در افراسه تا مرا زیرین هند بر چون  
 باز آید مرا نه بنید با در افرامود تا چنان کرد پس چون ملک الموت باز آمد سلیمان گفت در فلان ندیم من  
 نیز نگرستی سبب چه بود گفت مرا فرموده بودند که این ساعت در هندوستان جان او بر گیرم و وی اینچنان  
 گفتیم در یک ساعت به هندوستان چون خواهد شد چون آنجا بشدم او را آنجا دیدم عجب داشتیم و مقصود  
 ازین حکایات آنست که بدانی از دیدن ملک الموت چاره نیست و آیه دیگر دیدن آن دو فرشته است که هر چه  
 موکلند که در خبر است که با خبر مرگ این هر دو در دیدار آید اگر مطیع باشد گویند جزاک الله خیر بسیار طاعت  
 در پیش ما کردی و راحت ما رسانیدی و اگر عاصی شود گویند لا خیر الا فی الله خیر بسیار فضاخ و معاصی پیش کردی  
 و در وقت بود که چشم مرده در هوا بماند که دیگر بر تنم نزنند و آیه سوم آنکه جایگاه خود در وقت مرگ در بهشت و دوزخ  
 بیند که ملک الموت با مطیع گوید ای دوست خدا بشارت باد ترا به بهشت و گناهکار را گوید ای دشمن خدای  
 بشارت باد ترا به دوزخ پس بخ آن برنج جلان کنند باز گردد العیاذ بالله و این احوال است که در دنیا بیند و این  
 مختصر است باینکه در گویند و بعد از آن پیداکردن سخن گوید با مرده رسول الله علیه السلام گفت در آن وقت که مرده  
 را در گور شنود گوید و یک پای این آدم بچه غره شدی بمن ندا هستی که من نماز محترم و خانه نظمت و خانه تنهای ام و خانه  
 ایام بچه غره شدی که بر من میگذشتی تو در یک پای پیش نهادی و یک پای پس پس که مصلح بود کسی اندی جواب هر که چه  
 گوی که اگر او را به صلاح بود ادم معروف و تنی منکر که گوید لا جرم بر دی بوستانی که دم انگاه تن او نوری گوید و روح  
 او با سامان شود و در خبر است که مرده را در گور نزنند و عذاب کنند همساگان او آواز دهند یا متعلق تو داری باز  
 پس باندی و ما از پیش تو آمدیم چرا عبرت نگرفتی نه دیدی که ما بیاوریم و اعمال ما منقطع شد و تو مملکت یافتی چرا عبرت  
 نوت شد تو هم از یک نگرستی بچنین همه گوشه های زمین ندانند که ای فریفته بظاهر دنیا چرا عبرت نگرستی بکساید  
 از پیش تو بر رفتند و همچون تو فریفته شده بودند و در خبر است که بنده شاکسته را چون در گور نهند که در پای  
 نیکو گرداگرد او فر گیرند و او را نگاه میدارند چون ملائکه عذاب از جانب پای در آیند نماز پیش بایستند و  
 گوید که بسیار بر پای ایستاده است برای خدای تعالی چون از جانب سر در آیند روزه گوید نه نرسنگی و ننگی  
 بسیار کشیده است در دنیا و چون از جانب تن آید حج و غز گویند که که ریج بسیار کشیده است بچون  
 از جانب دست در آید صدقه گوید دست از دی بردارید که باین دست صدقه بسیار داده است ملائکه گویند  
 خوش و مبارکتر باد و ملائکه رحمت بیاورند و او را فرشی از بهشت فرو کنند و گور بر وی فرخ کنند چنانکه ششم  
 برسد و قندیلی از بهشت بیاورند تا در نور آن میباشند تا روز قیامت و عبد الله بن عبید میگوید که رسول الله

از هر چه در عالم است که از او خبر است که در دنیا بیند و این مختصر است باینکه در گویند و بعد از آن پیداکردن سخن گوید با مرده رسول الله علیه السلام گفت در آن وقت که مرده را در گور شنود گوید و یک پای این آدم بچه غره شدی بمن ندا هستی که من نماز محترم و خانه نظمت و خانه تنهای ام و خانه ایام بچه غره شدی که بر من میگذشتی تو در یک پای پیش نهادی و یک پای پس پس که مصلح بود کسی اندی جواب هر که چه گوی که اگر او را به صلاح بود ادم معروف و تنی منکر که گوید لا جرم بر دی بوستانی که دم انگاه تن او نوری گوید و روح او با سامان شود و در خبر است که مرده را در گور نزنند و عذاب کنند همساگان او آواز دهند یا متعلق تو داری باز پس باندی و ما از پیش تو آمدیم چرا عبرت نگرفتی نه دیدی که ما بیاوریم و اعمال ما منقطع شد و تو مملکت یافتی چرا عبرت نوت شد تو هم از یک نگرستی بچنین همه گوشه های زمین ندانند که ای فریفته بظاهر دنیا چرا عبرت نگرستی بکساید از پیش تو بر رفتند و همچون تو فریفته شده بودند و در خبر است که بنده شاکسته را چون در گور نهند که در پای نیکو گرداگرد او فر گیرند و او را نگاه میدارند چون ملائکه عذاب از جانب پای در آیند نماز پیش بایستند و گوید که بسیار بر پای ایستاده است برای خدای تعالی چون از جانب سر در آیند روزه گوید نه نرسنگی و ننگی بسیار کشیده است در دنیا و چون از جانب تن آید حج و غز گویند که که ریج بسیار کشیده است بچون از جانب دست در آید صدقه گوید دست از دی بردارید که باین دست صدقه بسیار داده است ملائکه گویند خوش و مبارکتر باد و ملائکه رحمت بیاورند و او را فرشی از بهشت فرو کنند و گور بر وی فرخ کنند چنانکه ششم برسد و قندیلی از بهشت بیاورند تا در نور آن میباشند تا روز قیامت و عبد الله بن عبید میگوید که رسول الله

علیہ وسلم گفت کہ مرده را در گور نہند و از پای مردم می‌شوند و کلازی بی جنازہ آمدہ باشند و محکمین او سخن نگویید مگر گور کہ گوید نہ بسیار با تو گفته بودند از صفت ہول فتگی من چہ ساختہ برای من سوال منکر و نیکر رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم میگوید چون بندہ میرد و فرشتہ بیایند ہر دو بروی سیاہ بچشم ازرق یکی را نام منکر و یکی را نیکر گویند چہ میگفتی در میان آن دو من بود گوید بندہ خدای بود در رسول او بود گواہی دہم کہ خداے یک ست و منکر رسول او ست پس ہفتاد و ہشت گور بروی فراخ کنند و روشن و پر نور کنند و گویند بچشم چنانکہ عروس خسبہ خفنی کہ ترا ہیچ کس بیہ از نکند مگر آنکہ دستداری و اگر منافق بود گویند زانم می شنیدیم از مردمان کہ چیزی میگفتند من نیز میگفتم پس زمین را گویند فراہم آید بروی فراہم آید تا ہمہ بگوید او بگوید بگوید در چہاں در خدایہا باشند تا قیامت و رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم عمر اگفت نبی اللہ من یا عمر حلو ذہنی خود را کہ میری و کسلان تو ترا گوری بکنند چہاں گز در گزی و بدستی انگاہ سار بشویند و کفن کنند و در آن گور نشند و خاک از بالای تو فرو کنند و از گردند و دفنان گور بیایند تا نکند آذر ایشان چون عد و چشماہی ایشان چون برق موہبای بہ زمین کشند و دیدہ انداختہ گور میشود و ترا بکشد و بچنبا نند گفت یا رسول اللہ نقل من با من باشد گفت یا شایس گفت باک ندارم و ایشان را کفایت کند و در خبر است کہ و جانور را در گور بر کافر مسلط کنند ہر دو کرد و کرد در دست ہر یکی خمودی از آہن سر آن چون دلبس کہ مشران را بآن آب دہند نیز نہند و از ما قیامت دیشم دارند کہ او را بینند تا بروی رحم کنند و نہ گوش دارند کہ آواز او بشنوند و تا کشہ رضی اللہ عنہا میگوید کہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت گور را فشار دینی است کہ مرده را بیفشارد و اگر کسی از آن برستی سعد بن معاذ برستی و آتش میگوید کہ زنبب دفتر رسول صلی اللہ علیہ وسلم رضی اللہ عنہما فرمان یافتہ او را در گور نہاد و روی مبارکش عظیم زد و شد چون برون آمد رنگ او با حال خود رفت گفتیم یا رسول اللہ این بچہ حال بود گفت از فشردن گور و عذاب او یاد کردم پس مراجعہ دانند کہ بروی آسان کردند با این ہمہ فشار دینی بفشارد و گویا کہ با ناکہ دہمہم چہاں بشنیدند و رسول صلی اللہ علیہ وسلم گفت عذاب کافروں گور آن بود کہ نود و نہ آرد ہر بروی بکارند و ناید کہ از ہا چہ بود نود و نہ مار بود کہ ہر یکی را نہ سہ بود اعدای گزہ روی لیسنہ و روی میدہ تا بقیامت و گفت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گور اول منزل آخہ ست اگر آسان گذرد آنچہ بعد از آنست آسان تر بود و اگر دشوار بود آنچہ بعد از آنست دشوار تر و صعب تر و بد آنچہ بعد از آنست اول ہول نفخہ صور ست انگاہ ہول روز قیامت و در آن آن و گرما و عرق آن انگاہ ہول عرض دادن داز گناہان پر سیدن انگاہ ہول نامہا کہ بدست راست و چپ دادن انگاہ ہول فضیلت و رسوائی کہ از آن پیدا آید انگاہ ہول ترانہ دعا کفہ حسنات زیادہ آید

یا گفته سیات انگاه هول مغالیم خصمان و جواب ایشان انگاه هول صراط انگاه هول و نوح و زبانی و انکال  
 و اغلال و زقوم و مار و کثردم و عذابهای آن داین عذابها و دلوخ است جسمانی و روحانی و اما این جسمانیست  
 در آخر کتاب احیاء شرح کرده ایم ب تفصیل و هر چه در آن آمده آورده ایم و همچنین حقیقت مرگ که چه بود و حقیقت  
 روح و احوال آن پس از مرگ هم در عنوان شرح کرده ایم هر که خواهد که تفصیل عذاب جسمانی بداند از احیاء  
 طلب باید کرد و هر که خواهد که روحانی بداند از عنوان طلب باید کرد و اگر در آن دین کتاب و را را مشغول  
 باین مقدار گفته آمد اقتضای تمیز تا در آن کشید و ختم خوانیم که در کتاب رابع حکایات خوابها که دیده اند بزرگان را و احوال  
 مردگان که راه نیست اهل این عالم رابع معرفت احوال مردگان ملا از راه مکاشفه باطن یا در خواب یا در  
 بیداری آما از راه حواس بآن راه نیست چه ایشان بعمالی شده اند که حواس از زردیافتن ایشان  
 معزول اند چنانکه گوش معزولست از ادراک رنگها و چشم معزولست از ادراک و از بایکد آدمی یک حس است  
 است که بآن اهل آن عالم را بتواند دید لیکن آن خاصیت پوشیده است بمرحمت حواس مشغله دنیا  
 چون از آن مشغله بخواب خلاص یا بدهال او یا ایشان نزدیک گردد و احوال ایشان مکشوف شوند چنانکه گفته  
 و هم بآن خاصیت است که ایشان را از ما خیر بود تا با اعمال نیکوئی ما مشاوشه شود و به معاصی ما اندوختن چنانکه  
 در اخبار آمده است و حقیقت آنست خبر ما از ایشان و خبر ایشان از ما به واسطه لوح محفوظ است چه احوال  
 ما و ایشان در لوح محفوظ نوشته است چون باطن آدمی را بآن مناسبتی افتد در خواب احوال ایشان را از آنجا  
 بداند و چون ایشان را مناسبت افتد احوال ما را بآن در شکل لوح محفوظ چون آینه است که صورت هر چه پیش  
 او است روح آدمی نیز همچون آینه است روح مرد همچنین پس چنانکه در آینه چیزی از آینه دیگر پیدا  
 از لوح محفوظ در ما و در ایشان پیدا آید و گمان بر سر لوح محفوظ جسمی است و لوح محفوظ یا اثری یا اثری نیست  
 دیگر چنانکه باین چشم ظاهر آنرا توان دید و نوشته که در آنست توان خواند آن اگر خواهی که از آن مثالی بدانی  
 هم از خود طلب کن که در تو نمودار هر چه در آفرینش است بنماده اند تا بآن سبب ترا راه بود بمعرفت همه لکن  
 خود غافل و دیگری را چون شناسی و نمودار آن دماغ مقریست که همه قرآن یاد دارد و گوی در وی نوشته است  
 و آنرا حروف آنرا و سطوح آنرا می بیند و اگر کسی دماغ او ذره ذره کند باین چشم ظاهر نگاه کند هیچ جا به قرآن  
 نمی بیند و نوشته نه بیند پس نقش شدن کارها در لوح محفوظ باید که از این جنس دانی نیکو بآی بی نهایت  
 در وی نقش است چشم جز متناهی نبود و تا متناهی در متناهی نقش محسوس ممکن نبود که صورت توان کرد  
 پس روی و دلوخ و قلم و دی و دست وی همه را به بآن تو نماد چنانکه او نیز تو نماد بلکه چنان است  
 که گفته آمد مصرع از خدا بیکر خدای ماند هر چیز و مقصود وی آنست که محال عدائی که ایشان را از ما خیر بود



و ما را از ایشان چنانکه در خواب می بینی و بخواب دیدن مردگان در احوال نیکو و احوال زشت بر ما نفع عظیم است بر آنکه ایشان زنده اند در رحمت یا در عذاب نیست نشده اند و مرده نیز چنانکه گفت و لا تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله امواتا بل احياء عند ربهم يرزقون فرحين بما آتاهم الله من فضله پس اگر دن احوال مردگان که مکتوف شده است بطریق خواب رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که مرا بخواب بیند مرا دیده باشد که شیطان در صورت من تقو انداخته و عمر رضی الله عنه گفت رسول الله صلی الله علیه و سلم مرا بخواب دیدم با من سرگران گفتم چه بوده است گفت توانی که در روزه اهل خود را بوسه دهی پس برگرد دیگر عمر آن نکرد و اگر چه این حرام نیست لیکن ناکردن اولی ترویج با صدیقان در چنین وقایع مساعدت نکنند اگر چه با دیگران کنند و عباس میگوید مرا بعد دوستی بود و خواستم که بعد از مرگ او را بخواب بینم بعد از یک سال در خواب دیدم چشم می ستر و گفت اکنون فایغ شدم و کار بخاطر بود اگر آن بودی که خداوند کرم بود و عباس رضی الله عنه گفت ابوالعباس را بخواب دیدم میسخت از آتش دوزخ گفتم چگونه گفت همیشه در عذابم گم شده و شبیه که رسول الله صلی الله علیه و سلم شب دو شب ازاد در میانم را اشارت دادند از شادی آن بنده آزاد که دم شود اب آن شب دو شب از من عذاب برگرفته اند و عمر عبد العزیز میگوید رسول صلی الله علیه و سلم را بخواب دیدم با ابوبکر و عمر نشسته چون با ایشان نشستم ناگاه علی و معاویه را بیاوردند و در خانه فرستادند و در شبته در وقت علی را دیدم که بیرون آمد و گفت قضی لی و رب الکعبه یعنی که حق مرا نهادند پس بزودی معاویه بیرون آمد و گفت عفری و رب الکعبه مرا نیز عفو کردند و بیا مرزیدند و این عباس رضی الله عنهما یک روز از خواب درآمد و پیش از آنکه حسین را بکشند گفت انا لله و انا الیه راجعون گفتند چه افتاد گفت حسین را بکشند گفتند پیرا گفت رسول صلی الله علیه و سلم را دیدم و با او آئینه پر از خون دیدم گفت می بینی که است من از من چه کردند فرزندم حسین را بکشند و این خون او و اصحاب او است به ظلم منش خدا تعالی می برم بعد از بیست و چهار روز خبر آمد که او را کشتند و صدیق را بخواب دیدند و گفتند تو همیشه اشارت بزبان میکردی و میگفتی این کار را پیش من نهاده است گفت آری بدین لا اله الا الله گفتم بهشت در پیش من نهادم یوسف بن الحسین را بخواب دیدند و گفتند خدای باتو چه کرد گفت رحمت کرد گفتند چه گفت با آنکه هرگز حدیثی از منجهت نکردم و منصور بن عسکری گوید عبد الله بن ابی طالب را بخواب دیدم گفتم خدای تعالی باتو چه کرد گفت هر گناه که آن اقرار آوردم بیا میزد مگر یک گناه که شرع داشتم که اقرار دهم مرا در عرق پیرایی بداشت تا گوشت روی من همه میفتاد گفتم آن گناه چه بود گفت یک روز در غلامی نگه میگردانیدم مرا نیکو آمد شرع داشتم که اقرار دهم آن ابوجعفر صید لانی میگوید رسول الله صلی الله علیه و سلم را بخواب دیدم و گریه می درویشان یعنی صوفیان با دلی نشسته دو فرشته از آسمان فرود آمدند یکی ابرقی در دست

در دیده کان من کسله را که نشسته اند در راه با کلاه زنده اند و در گذار خویش رازی داده میشود و در آن بایز عطا کرده است خدا ایشان را از فضل خود محروم







این مقدار گفته آمد کفایت بود و کتاب کیبای سعادت را بدین ختم کردیم و امیدواریم که  
 این کتاب را مطالعه کنند و از انجا بهره مند شوند مصنف این کتاب را در دعای خیر فراموش نکنند از  
 خداوندی را عفو و آمرزش خواهند تا اگر سهوی و زلجی در گفتار راه یافته است و یا تکلف و ریاضت  
 باندوشه و نیت آمیز شده است حق تعالی بفضل کرم خود و برکات دعای ایشان در گذارد و  
 از ثواب این کتاب بی نصیب نکند که هیچ بن ازان بزرگتر نبود که کسی خلق را بخدا دعوت کند و  
 باین سبب نظر مخلص رضای تعالی محبوب شود نعوذ بالله منه و نقول فی خاتمه الکتاب اللهم ان نعوذ بعفو  
 من عفاک نعوذ برضاک من رضاک نعوذ بک منک لا احمی ثناء علیک انت کما ایشیت  
 علی نفسک و الحمد لله و حمد

### بعضی از احوال مصنف علیه الرحمة

مؤلف کتاب هذا ابو حامد محمد بن محمد بن محمد الفزازی ملقب بحجة الاسلام مناقب و فضائلش  
 معروف و مشتهر و خارج از احاطه ارقام است ایمنی برناظرین توارخ و وضع و تاریخ است در سده  
 حال بطوس اشتغال کرد بعد ازان بدرین امام حسین ابو المعانی حاضر شد پیشاپور دریا فتهار  
 حتی که در زمان استاد خود تخریر جمیع تصنیفات کرد و بسیط و بسیط و وحیز و خلاصه و اسرار علم الدین و شریفی  
 و نحول و توافقات فلاسفه و حکما و نظریات معیار العلم و المقاصد و المنظون به علم غیر ملایمه المقصد  
 الاسنی فی شرح اسماء الله الحسنى و مشکلات الانوار از اشهر تصنیفات اوست همه نافع است  
 پس ازان بعد در سده نظامیه درس داد بعد ازان طریق زهد و انقطاع اختیار نمود و قصد حج  
 کرد پس به بیت المقدس آمد و جهد بلیغ نمود در عبادت و زیارت مشایخ و تبرک کس مدتی با اسکندر  
 مصر اقامت کرد بعد ازان بوطن خود رجوع کرد و الفقه صوفیه در سه بناساخت اوقات خود را بر  
 مفاد علم قسمت نمود و تدریس در سه چهار صد و پنجاه بود و وفاتش در شهر جادی الاخری در سنه  
 و پنج هجری مکه بطوس و غزالی بفتح غنیمت شد بدین نسبت است بطرف غزالی مسجودت اهل  
 خوارزم و جرجان چنانچه نسبت بطرف قضاار قصاری بطرف عطار طاری میگویند و بعضی گفته اند  
 که بتحقیق از نسبت است بطرف غزالی که یکی از قریبهای طوس است آن خلافت شهرت کفانی تاریخ ابن خلکان

این کتاب را  
 بخوانند و از  
 آن بهره  
 مند شوند  
 مصنف این  
 کتاب را در  
 دعای خیر  
 فراموش  
 نکنند  
 از ثواب  
 این کتاب  
 بی نصیب  
 نکند  
 که هیچ  
 بن ازان  
 بزرگتر  
 نبود  
 که کسی  
 خلق را  
 بخدا  
 دعوت  
 کند  
 و باین  
 سبب  
 نظر  
 مخلص  
 رضای  
 تعالی  
 محبوب  
 شود  
 نعوذ  
 بالله  
 منه  
 و نقول  
 فی  
 خاتمه  
 الکتاب  
 اللهم  
 ان  
 نعوذ  
 بعفو  
 من  
 عفاک  
 نعوذ  
 برضاک  
 من  
 رضاک  
 نعوذ  
 بک  
 منک  
 لا  
 احمی  
 ثناء  
 علیک  
 انت  
 کما  
 ایشیت  
 علی  
 نفسک  
 و الحمد  
 لله  
 و حمد

## خاتمه الطبع مطبوعه سابقه از نتایج افکار مجرب آثار افضل دوران اکمل زمان جناب مولوی محمد ابدی علی متخلص با شک رحمة الله علیه

کیمیای سعادت و فلاح و دهبانی خاک عقیقه طاعت ربانی است که در جبهه ریزه بارها فروغ بخش چین گردیده  
و آینه پیشانی بدو لعلش جلاگزین گردیده هر که چشم بر احسانش دوخته در راه طلب مرغیای شتافتاد غریبه  
بشناسنش غنچه وار دست زردست افشار مشرب یافته شمع زنجبش بین کیده و دخته حسن و قیسی را ندیده بفرمای  
از دارا مغرب قدش قرص روی سیمای تشنیه رخسید در کارخانه ختمش کسیر گری شهر هر که کیمیای سرخ روی  
نیرنگ آفتاب رحمت او در دیوارها سوخته بر تنگان آتش عشقش را و لای بیتاب لعلجوی سو تو آفتاب تو  
نکشیده سیمای افلاک بی پایان ست شکرش نه حد زیانست حوصله زر نگاری از قلم و حدش محض جویس و لعلت  
پنبه کولست و بس کسیر دولت و تقابل جاودانی خاشاک در محبوب بیروانی است که موم دید بجا و خوش گانش  
رفته نقد کبیره ساز و بدین سیمای کلاه گوشه تفاخر بر آسمان اندازد تا ز نور قدیم بدو تکیه کند و ز غری گوهرش  
بخش باید بر آید زان شمس بعبقیر کامل با کسیری قدرت برده ظل و تهیدستان نقد عبادت را ذات محسن  
بارگاه شفا بخش ریزه های زروپا شکستگان کوه تنگت را گرد راه حقایقش سوده کبریا همه سحاب پدید مایه  
از نظر کیمیای افروش باز رسم شاخدار و س قلاب فصلان از کسیر طیف جان پرورش تمام عیار از افق صلا و تسلیم شمار  
و لا جنابش دو عارفه شتا و تکریم پیشکش از اصحابش بعد ازین همه اندر خاص و عام برانند که ناورد کتاب  
کامل انصاف نسخه هدایت کیمیای سعادت را فائزات رهنمای جاده قوم فاقادات میشود و ای صراط مستقیم فائز  
ادج علم و یقین مهر سپهرت دین ترشد نتایج طریقت هنر شواخ شریعت قطعه ای کاش از پر تو نور حق به صافین  
مرآت همراهی غبار زهرش خاک پاک برش بچشم بصیرت بود کیمیای بیایگان معرفت را و مقام اسید و اری وی  
سغن بسوس بر لب زبان جاری شعرا نکه خاک بظفر کیمیا کنند آیا بود که گوشه جیبی بمانند امام الانا حبه الا  
محمد عزالی رحمة الله علیه تا تعاقب لایام و الیالی سزاوارتست که بآب صفوات سین گاشته آید و خط شمع بار و  
الذی بقلش برداشته آید غیر نعم البدرش که احیاء العلوم است نظیرش زود فتر عالم معدوم است هر طرش را نور حق  
خدا انی طره ز تاری بروستار عانی درین قمارش بمرتب کشیده که امان سخن بزرگوار گردد و جانان او در دست  
تحقیق را بجا آورد و دست و پا زندگان بجز تفریق را گوهر مال جماعت جهان از زین جای گیش نبرد و کیمیه  
سعدن ز افشانش کفایت نیار و سطره کنند گانش لای مقصود در دایان نگاه سیف فضا نش از کور بیرون  
خاطر خواه شعر کف سیم آید خبر دارا بشود و ستار بر ز بارها ناسر از تاثیرش سر بر آید و عقده از کارهای بسته

بکشتاید شعر گفتند چنانکه حال در گرد و دهر هر کسی که کیمیای سعادت را در دست گیرد و در تهنید خلق حکمت ایمانی مست آموزد کار صفات ملکی بگروه انسانی و شناسی که رنگ میاری از مراتب دل زواید و عیار بخشی که غش از قلب دور نماید کسایت ببقا آتش گردیده اندر ز خود بر محاکم اعتبار کشیده اند آری شعر آهنگ که بیارسل شناسد فی الحال بصورت طلاسده لیکن تربیت فاعل را از قابلیت منفعل ناگزیرست و در عالم سباب سن سر کوفتن خللات تدبیرست قطره بیسان جز در دهان صدف گونهر شود و از پر تو خورشید بر عمل در توده ریگ صورت نشود اگر سقاه می از ماده شگفت بهره و نیست از کیمیای نخل بران فایده نیست شعر تربیت سودی نمی بخشد اگر استعداد نیست بر تن بیده میاید زدن کسیر را و نیزه برین آوان بجنس توفیق یزدان نامور با فر و شکوه نشی و لشکر دانش ثرویهت عالی بطبع آن برگماشت و نفع اناطه صلب العین را دات داشت تا بعد اكمال استب قمع و اضافت تراحم برای توضیح که این کار از کسیری فنون معقول بسیار مدارک معقول و لوی ابو الحسن مرحوم را انجام گرفته و بهای تزیین پذیرفته نقش و نگار انطباع تازه گزید و ریب نو یافته با ختم رسید جویندگان سیم خام را این کسیر و ترست و شستریان زرنجه را این کیمیای حاجت باش عاومی که گفتا بطول بجاسید و سلسله کلام بد را می رسیده تا چند قلم بر صفت توان را ندو هنوز بسی ناگفته ماند باید که تالیف ز نشان کنی و ختم سخن بران کنی

### قطعه تالیف مطبوعه سابق

برهنه نوی توفیق منشی فرجیه و عروج یافته منشی حل الفاتش	نو کشور که باوش گفت بصفه و بصورتش ز صفار و نیکو گزاف و وضع اشکات بیخ طبع آن هرزد	عجیب است هوا که در از نفعش برای خلق جهان گفت کیمیای ارق	که بر نفع اناطه من کتاب طبع نمود شد ز بی که در سنج سیم ز وجود
--	--	---	---

### ایضا

شکر حق که طبع انجمو علم عقیم	از بی جنس سعادت گرمی نازند	منشی عالی منات کیمیای سازی نمود	تا به جانب گنج شاکان انبار شد
یضما پیش از بر طالع خوابید	هنگام از دست سحری دولت بیدار	کلمات شکر که بر تاختن افشانی نمود	خوش آمد کیمیای یکدر ریحار شد

### ایضا

بار که در کتاب مطبوع	که بجهت در آفاق سحر	خط گشت درین عرض زان	یافته از سر نو این زیور
نور خورشید مضامین دم سهر	شک ز رتار کوه تار نظر	کیمیایست برای مس عیب	گنج معمود بر برای هند
نصیرای بند خلافت گیرند	حسب نخواه ملاسه آمر	فکر کردم بی سال طبش	بر تر صبح فردم گوهر
	گفتم ای شاک که طالب آن	مان بیا نشسته از کسیر سهر	

صاحبش ابوالیاسی خاصه شاکش بار کلماتی که در کتب مطبوعه سابقه در کتب مطبوعه سابقه در کتب مطبوعه سابقه

## واضح باد

که این کتاب مستطاب مطابق نسخه مطبوعه سابقه مطبعه هند است که بعد از شش مرتبه تصحیح و نظر ثانی جناب نگران مآب مولوی هادی علی مغفور و مرحوم زبیب تہذیب یافته در شکلہ ہجری طبع شدہ مطبوع طبائع اہل عالم گشتہ بود۔ چنانچہ اگر خاتمہ الطبع رنجیہ خامہ آن مغفور کہ صدر این عبارت یتنا و ہر کار زبیب اندراج یافتہ تھا ہر باب ہر ست۔ اکنون واضح باد کہ از جملہ تصانیف کثیرہ امام محمد غزالی علیہ الرحمۃ کہ بیش از بیست کتب چند کہ بعض اتر ترجمہ ہم زبان اردو بہر طبع گشتہ بجز طبع در آمدہ موجود اند سامی آنها بلا مزہست ناظرین داشتیا قیاسا لائق مرقوم می گردد۔ احیاء العلوم۔ مذاق الثمار فی ترجمہ احیاء العلوم مترجمہ فاضل کامل مولوی محمد احسن صاحب نانوتوی۔ کیمیای سعادت اعنی کتاب ہذا کثیرہ بدایت ترجمہ کیمیای سعادت ترجمہ عالم المعنی جناب مولانا فتح الدین صاحب فرنگی محلی رحمۃ اللہ تعالیٰ۔ خلاصہ تصانیف امام محمد غزالی علیہ الرحمۃ۔ و این کار ترک کہ سبع کار پردازان مطبع حسن انتظام پذیرفتہ از برکات روح پر فتوح حضرت امام محمد غزالی علیہ الرحمۃ باقیم و پس از چند کہ درین زمان فرخی تو امان کتاب نایاب مرزا خیر و برکت موسوم بہ کیمیای سعادت بہ ماہ مئی ۱۳۰۶ مطابق ماہ جمادی الثانی ۱۳۲۵ ہجری قمریہ تصحیح تمام و مشقت مالا کلام بمطبع تہی مشی نو لکھنؤ واقع لکھنؤ ملوکہ و مقبوضہ جناب راسے بہادر مشی پراگ نرائن صاحب ہار ششم از حلیہ طبع آراستہ و پراستہ گردیدہ منظور نظر مشتاقان گردید

## التماس

بخدمت بزرگان با صفا آنکہ ہر صاحبانے کہ نسخہ از مصنفات حضرت امام صاحب مدوح پیش خود ہا داشتہ یا خند عام از نیکہ زبان عربی یا شد خواہ فارسی طبع را براہ مہربانی بذریعہ خط و کتابت اطلاع بخشند کہ مطبع براسے طبع و اشاعتش از فطرت عقیدتہ خویش بدل و جان مستعد و آمادہ است



[illegible]

۷۱	فصل چهارم در غسل	۵۸	رکن اول در عبادات	۲۱	فصل در بیان معنی خسرو بیگانه
۷۲	فصل پنجم در تیمم	۵۹	اصل اول در اعتقاد و بیعت	۲۲	فصل در جواب آنکه از ظاهر هر یک
۷۳	قسم سوم در نماز و رفقان	۶۰	اصل دوم در طلب علم	۲۳	فقرا و متعلمان معلوم میشود که جان
۷۴	فصل ششم در نماز و رفقان	۶۱	فصل سوم در نماز و رفقان	۲۴	آدمی بزرگ معدوم میشود و اصول
۷۵	فصل هفتم در نماز و رفقان	۶۲	فصل چهارم در نماز و رفقان	۲۵	سابقه معلوم شد که معدوم نمیشود
۷۶	فصل هشتم در نماز و رفقان	۶۳	فصل پنجم در نماز و رفقان	۲۶	فصل در بیان معنی عذاب قبر
۷۷	فصل نهم در نماز و رفقان	۶۴	فصل ششم در نماز و رفقان	۲۷	فصل در بیان تفاوت عذاب قبر
۷۸	فصل دهم در نماز و رفقان	۶۵	فصل هفتم در نماز و رفقان	۲۸	فصل در دفع شبهت آنکه از ظاهر
۷۹	فصل یازدهم در نماز و رفقان	۶۶	فصل هشتم در نماز و رفقان	۲۹	شیخ معلوم شده است که از دای
۸۰	فصل بیستم در نماز و رفقان	۶۷	فصل نهم در نماز و رفقان	۳۰	عذاب قبر بخیر نمیرساند و این
۸۱	فصل سی و یکم در نماز و رفقان	۶۸	فصل دهم در نماز و رفقان	۳۱	که میان طاعت و لایق شدن نیست
۸۲	فصل سی و دوم در نماز و رفقان	۶۹	فصل یازدهم در نماز و رفقان	۳۲	فصل در بیان آنکه اگر عذاب
۸۳	فصل سی و سوم در نماز و رفقان	۷۰	فصل بیستم در نماز و رفقان	۳۳	عذاب و بیعت با عالم و بیعت با
۸۴	فصل سی و چهارم در نماز و رفقان	۷۱	فصل سی و یکم در نماز و رفقان	۳۴	فصل در بیان آنکه اگر عذاب
۸۵	فصل سی و پنجم در نماز و رفقان	۷۲	فصل سی و دوم در نماز و رفقان	۳۵	و مغروران گویند که اگر عذاب
۸۶	فصل سی و ششم در نماز و رفقان	۷۳	فصل سی و سوم در نماز و رفقان	۳۶	باشد از آن پس ایمان
۸۷	فصل سی و هفتم در نماز و رفقان	۷۴	فصل سی و چهارم در نماز و رفقان	۳۷	فصل در وقت آنست که معنی روح
۸۸	فصل سی و هشتم در نماز و رفقان	۷۵	فصل سی و پنجم در نماز و رفقان	۳۸	روحانی و روح کینم
۸۹	فصل سی و نهم در نماز و رفقان	۷۶	فصل سی و ششم در نماز و رفقان	۳۹	فصل در بیان آنکه اگر عذاب
۹۰	فصل سی و دهم در نماز و رفقان	۷۷	فصل سی و هفتم در نماز و رفقان	۴۰	در دایم و خفا کنون بدانکه
۹۱	فصل سی و یازدهم در نماز و رفقان	۷۸	فصل سی و هشتم در نماز و رفقان	۴۱	این آتش عظیم ترست از
۹۲	فصل سی و بیستم در نماز و رفقان	۷۹	فصل سی و نهم در نماز و رفقان	۴۲	فصل در بیان آنکه اگر عذاب
۹۳	فصل سی و یکم در نماز و رفقان	۸۰	فصل سی و دهم در نماز و رفقان	۴۳	معانی آنست که علمای سنی و
۹۴	فصل سی و دوم در نماز و رفقان	۸۱	فصل سی و یازدهم در نماز و رفقان	۴۴	فصل در بیان آنکه اگر عذاب
۹۵	فصل سی و سوم در نماز و رفقان	۸۲	فصل سی و بیستم در نماز و رفقان	۴۵	آنست که کار به بصیرت خود
۹۶	فصل سی و چهارم در نماز و رفقان	۸۳	فصل سی و یکم در نماز و رفقان	۴۶	فصل در بیان آنکه اگر عذاب
۹۷	فصل سی و پنجم در نماز و رفقان	۸۴	فصل سی و دوم در نماز و رفقان	۴۷	فصل در بیان آنکه اگر عذاب
۹۸	فصل سی و ششم در نماز و رفقان	۸۵	فصل سی و سوم در نماز و رفقان	۴۸	فصل در بیان آنکه اگر عذاب
۹۹	فصل سی و هفتم در نماز و رفقان	۸۶	فصل سی و چهارم در نماز و رفقان	۴۹	فصل در بیان آنکه اگر عذاب
۱۰۰	فصل سی و هشتم در نماز و رفقان	۸۷	فصل سی و پنجم در نماز و رفقان	۵۰	فصل در بیان آنکه اگر عذاب

۹۹	اصل هفتم در حج -	باب چهارم در احسان نیکوکاری	۱۵۹	پیدا کردن دشمنی برای خدایتعالی	۱۸۰
۱۰۰	کیفیت حج مع آداب آن	معاملات کردن		که کد امست -	
۱۰۱	کیفیت عمره -	باب پنجم در شفقت بر دین برین	۱۶۱	فصل در آنکه در طه فالفان شفق	۱۸۱
	ریارت مدینه	و معاملات دنیا		شفقات است الح	
۱۰۲	امر کرد و قائل حج	اصل پنجم در معرفت سلال	۱۶۲	باب دوم در قدون صحبت در سلال آن	۱۸۲
۱۰۳	اصل هشتم در قرآن خواندن	حرام و نهیست		پیدا کردن دشمنی و دوستی و محبت	
۱۰۴	آداب تلاوت قرآن	باب اول در ثواب فضیلت	۱۶۳	باب سوم در حقوق مسلمانان بخویشان	۱۸۳
۱۰۵	اصل نهم در ذکر حق تعالی	حلال طلب کردن		و همساران و بنندگان و فرزندان	
۱۰۶	فقهیات تسبیح و تملیل و تحمید و صلوة و استغفار	باب دوم در ریاء و ع	۱۶۴	اصل ششم در عزالت	۱۸۴
۱۰۷	و عورات پراکنده	حلال حرام		آداب عزالت	۲۰۹
۱۰۸	اصل دهم در تربیت اورد -	باب سوم در جد کردن حلال	۱۶۵	اصل نهم در آداب سفر	
۱۰۹	پیدا کردن دو بار در زمین	در حرام و حلال و بیدن ازان		باب اول در نیت سفر و انواع سفر	۲۱۰
۱۱۰	در زمین و معاملات است	باب چهارم در آداب سلطان	۱۶۶	فصل اول در انواع سفر	
۱۱۱	اصل اول در آداب طعام خوردن	و سلام کردن بر ایشان		آداب سفر از اول سفر تا آخر	۲۱۱
۱۱۲	اصل دوم در آداب نکاح	فصل در آنکه علماء را در غیر علماء		باب دوم در بیان علم و مسافرا	۲۱۲
۱۱۳	باب اول در فوائد آفات نکاح	باب پنجم در سبب بیدار آفت	۱۶۷	بخش از سفر بیدار آفت	
۱۱۴	باب دوم در کیفیت عقد نکاح	فصل در آنکه سبب بیدار آفت		اصل ششم در آداب سماع و دج	۲۱۳
۱۱۵	باب سوم در آداب نکاحی کردن زن	فصل در آنکه سبب بیدار آفت		باب اول در احوال سماع و آنچه	
۱۱۶	فصل در آنکه سبب بیدار آفت	باب ششم در آداب نکاحی کردن زن	۱۶۸	وزان حرام است و آنچه حلال	
۱۱۷	بر مرد و بود و لاحق مواضع	اصل پنجم در نکاحی کردن زن		فصل در آنکه آنجا که سماع سباح	۲۱۴
۱۱۸	اصل سوم در آداب کسب تجارت	باب اول در دوستی برادری		الفصل پنجم در سبب حرام شود	
۱۱۹	باب اول در فضیلت ثواب کسب	که برای خدایتعالی بود		باب دوم در آداب سماع و آداب آن	۲۱۵
۱۲۰	باب دوم در کسب تا خبر باشد	پیدا کردن عیال و کسب		اصل نهم در آداب امر معروف	۲۱۶
۱۲۱	باب سوم در بدل انصاف	خدای عزوجل کدام است		باب اول در وجوب آن	۲۱۷

باب دوم بر سر حسابست - ۲۲۶	اصل دوم علاج شوق فرج ۲۲۶	یکه با دیگری گوید انچه
باب سوم در نکات که غالب ۲۲۷	پیدا کردن فیض گریزی	فصل پنجم چون کسی را چکنند ۲۲۷
و رعادت	پیدا کردن فوائد گریزی	باید که از گریز
اصل دهم در رعیت کاهداشتن ۲۲۸	پیدا کردن ارباب بد و اندک	اصل چهارم در حکم و عقد و سداد آن ۲۲۸
و دلالت را بدین -	پیدا کردن طریق مجاهدت	فصل پنجم ایا شرم و آدمی آفریده ام ۲۲۸
رکن سوم از کتاب کیمیای سعادت ۲۵۴	حکم پیرو و پیروی	حاصل اول او باشد
عقبات راه دین	پیدا کردن ثواب دانستن	فصل پنجم ایا که از چرخ خشم از باطن ۲۵۴
اصل اول ریاضت نفس و ۲۵۵	پیدا کردن اوقات شوق فرج	کنند نشود لیکن انچه
طهارت از خلق بد -	پیدا کردن ثواب کسب این	فصل پنجم ایا که علاج خشم و ریاضت ۲۵۵
پیدا کردن فضل و ثواب خوی نیکو ۲۵۶	شعوات را خالص کند	آن فیض است
پیدا کردن حقیقت خلق نیکو ۲۵۷	پیدا کردن اوقات نیکو	فصل پنجم ایا که گفته اند سهل است ۲۵۷
پیدا کردن آنکه خلق نیکو بدست ۲۵۸	فصل پنجم در علاج شرم سخن	که قصد کند که ماده خشم بکند
آوردن ممکن بود	آفتن اوقات زبان	فصل پنجم ایا که اگر کسی غلی کند یا سخن ۲۵۸
پیدا کردن طریق معالجت ۲۵۹	پیدا کردن ثواب ناشی	دشت سحر گوید اولتر آن بود انچه ۲۵۹
فصل پنجم ایا که همان بجوارح است ۲۶۰	فصل پنجم ایا که در روح از آن حرام است	فصل پنجم ایا که هر که خشم با اختیار ۲۶۰
ولیکن مقصود از آن گردش دست	فصل پنجم ایا که نرگاز چون است	فصل پنجم ایا که نرگاز چون است ۲۶۰
فصل پنجم ایا که بیماری را که از سردی بود ۲۶۱	اتقاده بد و غریبیت کرده اند	پیدا کردن حسد و آفات آن ۲۶۱
نمایش که حرارت چند آنکه بود بخورد	فصل پنجم ایا که غیبت آن بود انچه	فصل پنجم ایا که غیبت آن بود انچه ۲۶۱
فصل پنجم ایا که ریاضت کاهشی است ۲۶۲	فصل پنجم ایا که غیبت نه بهیچان بود	پیدا کردن غیبت نه بهیچان بود ۲۶۲
پیدا کردن تدبیر و شناختن	فصل پنجم ایا که غیبت کردن بدل	فصل پنجم ایا که غیبت کردن بدل ۲۶۲
بیماری و عیوب نفس	همچنان حرام است که زبان	ببینی غالب آن بود انچه ۲۶۲
پیدا کردن علامت خوی نیکو ۲۶۳	فصل پنجم ایا که غیبت بکار درون	اصل پنجم در علاج دوستی دنیا ۲۶۳
پیدا کردن ارباب بد و نیکو ۲۶۴	پیدا کردن خصلت غیبت نه بهیچان	پیدا کردن خصلت غیبت نه بهیچان ۲۶۴
پیدا کردن اثر طهر و آلودگی ۲۶۵	کفارت غیبت	کفارت غیبت ۲۶۵
نجات از چگونگی رفتن برادرین ریاضت	فصل پنجم ایا که غیبت نه بهیچان در سخن	فصل پنجم ایا که غیبت نه بهیچان در سخن ۲۶۵

۳۸۲	پیدا کردن عجب و آفت آن	۳۲۹	فصل هشتم در علاج ریا و عبادات طاعت	۳۲۱	اصل ششم در عود و توبه و توبه
۳۸۳	پیدا کردن عجب و آفت آن	۳۳۰	پیدا کردن کارهای گناه یا گنجه	۳۲۲	پیدا کردن لذت و توبه مال
۳۸۴	فصل نهم در عبادات ریا	۳۳۱	پیدا کردن در عبادات ریا	۳۲۳	فصل نهم در عود و توبه مال
۳۸۵	فصل دهم در عبادات ریا	۳۳۲	پیدا کردن آن یا کار در توبه	۳۲۴	پیدا کردن فواید و آفات مال
۳۸۶	پیدا کردن عبادات ریا	۳۳۳	پیدا کردن آن یا کار در توبه	۳۲۵	پیدا کردن آفت طبع و حرص
۳۸۷	پیدا کردن عبادات ریا	۳۳۴	پیدا کردن آن یا کار در توبه	۳۲۶	فایده قناعت
۳۸۸	پیدا کردن عبادات ریا	۳۳۵	پیدا کردن آن یا کار در توبه	۳۲۷	پیدا کردن علاج حرص و طمع
۳۸۹	پیدا کردن عبادات ریا	۳۳۶	پیدا کردن آن یا کار در توبه	۳۲۸	پیدا کردن فضل و ثواب سخا
۳۹۰	پیدا کردن عبادات ریا	۳۳۷	پیدا کردن آن یا کار در توبه	۳۲۹	پیدا کردن بدست بخل
۳۹۱	پیدا کردن عبادات ریا	۳۳۸	پیدا کردن آن یا کار در توبه	۳۳۰	پیدا کردن ثواب اشیاء
۳۹۲	پیدا کردن عبادات ریا	۳۳۹	پیدا کردن آن یا کار در توبه	۳۳۱	پیدا کردن حد سخا و بخل
۳۹۳	پیدا کردن عبادات ریا	۳۴۰	پیدا کردن آن یا کار در توبه	۳۳۲	پیدا کردن علاج بخل
۳۹۴	پیدا کردن عبادات ریا	۳۴۱	پیدا کردن آن یا کار در توبه	۳۳۳	پیدا کردن انفسون مال
۳۹۵	پیدا کردن عبادات ریا	۳۴۲	پیدا کردن آن یا کار در توبه	۳۳۴	فصل هفتم در علاج دوستی و جاه
۳۹۶	پیدا کردن عبادات ریا	۳۴۳	پیدا کردن آن یا کار در توبه	۳۳۵	شمت و آفات آن
۳۹۷	پیدا کردن عبادات ریا	۳۴۴	پیدا کردن آن یا کار در توبه	۳۳۶	پیدا کردن حقیقت جاه
۳۹۸	پیدا کردن عبادات ریا	۳۴۵	پیدا کردن آن یا کار در توبه	۳۳۷	فصل اگر کسی گوید که چون طلب
۳۹۹	پیدا کردن عبادات ریا	۳۴۶	پیدا کردن آن یا کار در توبه	۳۳۸	کمال بوبیت طبع آدمی است
۴۰۰	پیدا کردن عبادات ریا	۳۴۷	پیدا کردن آن یا کار در توبه	۳۳۹	فصل بدانکه جاه همچون است و
۴۰۱	پیدا کردن عبادات ریا	۳۴۸	پیدا کردن آن یا کار در توبه	۳۴۰	چنانکه مال همه ندم نیست بلکه
۴۰۲	پیدا کردن عبادات ریا	۳۴۹	پیدا کردن آن یا کار در توبه	۳۴۱	پیدا کردن علاج دوستی و جاه
۴۰۳	پیدا کردن عبادات ریا	۳۵۰	پیدا کردن آن یا کار در توبه	۳۴۲	پیدا کردن علاج دوستی و جاه
۴۰۴	پیدا کردن عبادات ریا	۳۵۱	پیدا کردن آن یا کار در توبه	۳۴۳	پیدا کردن علاج دوستی و جاه
۴۰۵	پیدا کردن عبادات ریا	۳۵۲	پیدا کردن آن یا کار در توبه	۳۴۴	پیدا کردن علاج دوستی و جاه
۴۰۶	پیدا کردن عبادات ریا	۳۵۳	پیدا کردن آن یا کار در توبه	۳۴۵	پیدا کردن علاج دوستی و جاه
۴۰۷	پیدا کردن عبادات ریا	۳۵۴	پیدا کردن آن یا کار در توبه	۳۴۶	پیدا کردن علاج دوستی و جاه
۴۰۸	پیدا کردن عبادات ریا	۳۵۵	پیدا کردن آن یا کار در توبه	۳۴۷	پیدا کردن علاج دوستی و جاه
۴۰۹	پیدا کردن عبادات ریا	۳۵۶	پیدا کردن آن یا کار در توبه	۳۴۸	پیدا کردن علاج دوستی و جاه
۴۱۰	پیدا کردن عبادات ریا	۳۵۷	پیدا کردن آن یا کار در توبه	۳۴۹	پیدا کردن علاج دوستی و جاه
۴۱۱	پیدا کردن عبادات ریا	۳۵۸	پیدا کردن آن یا کار در توبه	۳۵۰	پیدا کردن علاج دوستی و جاه
۴۱۲	پیدا کردن عبادات ریا	۳۵۹	پیدا کردن آن یا کار در توبه	۳۵۱	پیدا کردن علاج دوستی و جاه
۴۱۳	پیدا کردن عبادات ریا	۳۶۰	پیدا کردن آن یا کار در توبه	۳۵۲	پیدا کردن علاج دوستی و جاه
۴۱۴	پیدا کردن عبادات ریا	۳۶۱	پیدا کردن آن یا کار در توبه	۳۵۳	پیدا کردن علاج دوستی و جاه
۴۱۵	پیدا کردن عبادات ریا	۳۶۲	پیدا کردن آن یا کار در توبه	۳۵۴	پیدا کردن علاج دوستی و جاه
۴۱۶	پیدا کردن عبادات ریا	۳۶۳	پیدا کردن آن یا کار در توبه	۳۵۵	پیدا کردن علاج دوستی و جاه

۴۱	پیدا کردن حاجت بر هر چه وقت	۴۱	فصل بدانکه معنی سوره خاتمت	۴۱	رصدق و اخلاص
۴۲	پیدا کردن علاج صبر	۴۲	که نه زان ترسیده اندانست	۴۲	باب اول در نیت
۴۳	پیدا کردن تفصیلت شکر	۴۳	علاج بدست آوردن خوف	۴۳	حقیقت نیت
۴۴	تحقیقت شکر	۴۴	حکایات بنمبران و ملائکه	۴۴	فصل بدانکه رسول صلی الله علیه و سلم
۴۵	پیدا کردن آنکه کفران نعمت چیست	۴۵	حکایات صحابه و سلف	۴۵	گفت نیت المؤمن خیر من عمله
۴۶	پیدا کردن حقیقت نعمت که کدام است	۴۶	فصل بدانکه کسی گوید که انبار	۴۶	پیدا کردن آنچه سفوف و درخت است
۴۷	فصل بدانکه اسباب نیابتیست	۴۷	و فضل خوف درجا بسیارست	۴۷	نقش سواران بدینچه از آن بیرون
۴۸	بود که در آن هم خیر باشد و هم شر	۴۸	زین هر دو کدام فاضلتر	۴۸	پیدا کردن آنچه به نیت برگرد و ملائکه
۴۹	فصل بدانکه هر چه خلق آرا خیر	۴۹	اصول چهارم از کتب نجیات فقر و غم	۴۹	پیدا کردن آنکه نیت اختیاریست
۵۰	و انداز سه حال بیرون نیست	۵۰	حقیقت فقر و غم	۵۰	فصل چون دانستی که معنی نیت
۵۱	فصل مردان چنین گویند که هر چه	۵۱	فصیلت در ویشی	۵۱	باعث است بر عمل
۵۲	خوش بود نعمت باشد	۵۲	فصیلت در روش خرسند	۵۲	باب دوم در اخلاص و فصیلت
۵۳	پیدا کردن حقایق نعمت در آن	۵۳	فصل بدانکه خلاف کرده اند که	۵۳	حقیقت و درجات آن
۵۴	پیدا کردن تفصیلت شکر	۵۴	و روش صابره فاضله با تو انگر شکر	۵۴	حقیقت اخلاص
۵۵	فصل بدانکه ملائکه شکر باید کرد	۵۵	آداب در ویشی و در ویشی	۵۵	فصل بدانکه بزرگان گفته اند که
۵۶	اصل سوم از نجیات در خوف	۵۶	اما آداب عطا شدن	۵۶	و حکمت نماز از عالمی فاضله از
۵۷	فصیلت رجا	۵۷	پیدا کردن آنکه سوال بی ضرر است	۵۷	عبادت یک ساله جایی انور
۵۸	حقیقت رجا	۵۸	محرمانست	۵۸	فصل بدانکه چون نیت آینه عیب
۵۹	علاج حاصل کردن رجا	۵۹	فصل بدانکه رجا در ویشی و شکر	۵۹	اگر نیت ریا یا غرض دیگر ناکند بود
۶۰	پیدا کردن فصیلت خوف	۶۰	پیدا کردن حقیقت زهد و فضل آن	۶۰	باب سوم در صدق
۶۱	حقیقت و اقسام آن	۶۱	حقیقت زهد	۶۱	اصل ششم در محاسبه مراقبه
۶۲	حقیقت خوف	۶۲	پیدا کردن درجات زهد	۶۲	مقام اول در کمالات
۶۳	و درجات خوف	۶۳	پیدا کردن تفصیلت زهد	۶۳	مقام دوم در مراقبت
۶۴	پیدا کردن انواع خوف	۶۴	بأن قناعت باید کرد و دنیا	۶۴	فصل بدانکه مراقب برود و بدست
۶۵	پیدا کردن سوره خاتمت	۶۵	اصل پنجم از کتب نجیات در نیت	۶۵	مقام سوم در محاسبه است



۵۲۲	پیدا کردن اسباب دوستی	۵۱۶	پیدا کردن حقیقت توکل	۴۹۱	مقام چهارم در عبادت نفس
۵۲۳	پیدا کردن حقیقت نیکی	۵۱۷	درجات توکل	۴۹۲	مقام پنجم مجاهدت است
۵۲۴	پیدا کردن آنکه متحقق دوشسته	۵۱۸	پیدا کردن اعمال توکل	۴۹۳	مقام ششم در عبادت و توبه
	خداست و پس		مقام اول در کسب حقیقت		نفس است
۵۲۵	پیدا کردن آنکه بی لذت چون	۵۲۰	علاج بدست در بدن نجات	۴۹۵	اصل بنظم در تفکر
	دیدار حق تعالی نیست	۵۲۱	پیدا کردن توکل بمیل		فضیلت تفکر
	اصل اول آنکه در لذت	۵۲۲	مقام دوم در توکل نگاہ داشتن	۴۹۶	حقیقت تفکر
	شناسی		وادخار است		پیدا کردن تفکر که براسه چه
۵۲۸	اصل دوم آنکه بدانی که لذت		فصل بدانکه اگر کسی چنان بود		می باید
	علم معرفت که بدل بود از لذت		که اگر او خوار نکند دل او مظهر	۴۹۷	پیدا کردن میدان فکر که
	محسوسات و لذت شهوت قوی تر است		خواهد شد		در چه باشد و کجا رود
	اصل سوم آنکه معرفت حق تعالی	۵۲۳	مقام سوم شناختن اسباب		میدان اول آن بود که از خود
	از همه معرفت های دیگر فراتر است		در دفع ضرر		اندیشه کند
۵۲۹	اصل چهارم آنکه لذت نظار	۵۲۵	آداب توکل چنان که لازم بود	۴۹۸	میدان دوم در فکر حقیقت
	لذت معرفت بیشتر است	۵۲۶	مقام چهارم در علاج بیماری	۴۹۹	میدان سوم پیدا کردن تفکر
	فصل همانا گوئی که اگر لذت دیدار		و انانیت خیری که حال آمده باشد		در عذاب خلق خدا تعالی
۵۳۰	از نفس لذت معرفت است این	۵۲۷	فصل بدانکه باغ یز و عاوت	۵۰۸	اصل ششم در توکل
	پس لذتی است		که در بهمان	۵۰۹	فضیلت توکل
۵۳۱	فصل همانا گوئی معرفت دل	۵۲۸	پیدا کردن آنکه در اخلاص	۵۱۰	حقیقت توحید که بنای تکلیف
	بهدیه دارد چشم این چگونه بود		در بعض احوال فاضله است		بر آنست
	فصل همانا گوئی نفس که لذت	۵۲۹	فصل پنهان داشتن بیماری	۵۱۱	فصل همانا گوئی که این درجه
	بهشت در آن فراموش کنند		شرط توکل است		توحید شکل است این را شرحی
	نزد و این چگونه صورت نمی بندد	۵۳۰	اصل نهم در محبت و شوق	۵۱۲	فصل همانا گوئی اگر چنین است
۵۳۲	پیدا کردن سبب در پوشیدگی		فضیلت دوستی حق تعالی		تلاش و عذاب چراست
	معرفت حق تعالی	۵۳۱	حقیقت دوستی	۵۱۵	پیدا کردن ایمان که بنای تکلیف

۵۵۷	علل طول ال -	۵۴۵	پیدا کردن علاج محبت -
۵۵۸	درجات طول ال -	۵۴۶	علامت محبت -
۵۵۹	پیدا کردن سکران موت -	۵۴۸	پیدا کردن - معنی شوق و اشتیاق -
۵۶۰	دایمیه های جان کشدن -	۵۴۹	فصل بیانکه یاد کردن برگ -
۵۶۱	پیدا کردن - سخن گور بارده -	۵۵۰	پیدا کردن حقیقت رضا -
۵۶۲	سوال منکر نکیر -	۵۵۱	نفسیات آن -
۵۶۳	پیدا کردن احوال مردگان که -	۵۵۲	پیدا کردن نفیسات اهل کوتاه -
	کشتون شده است بطریق خواب -	۵۵۳	فصل گردی گفتار که شرط آنست -
		۵۵۴	پیدا کردن اسباب طول ال -

قیمت	نام کتاب	قیمت	نام کتاب
۱	مثنوی شیخ بہاول - حکایات عارفانہ	۱۲	فوائد سعیدہ - از قاضی الرضی علیخان
۱۲	مثنوی مولانا روم - قدس سرہ	۱	نصوف مین -
۱۲	مقبول عام چار مصرعہ محشی ہرشن فتر	۱	پند نامہ عطار - از حضرت شیخ فرید الدین
۱۲	مع تملکہ دستہ ہفتم کاغذ سفید	۱	عطار قدس سرہ -
۱۲	وحنائی -	۳	منطق الطیر - از شیخ فرید الدین
۱۲	شرح مثنوی روم - از ملا بحر العلوم روم	۳	عطار قدس سرہ -
۱۲	مقبول عام سہ مجلد کامل -	۸	فوائد الفوائد - از حضرت محمد نظام الدین
۱۲	شرح مثنوی روم - از شاہ عبداللطیف	۸	اولیاء مطبوعہ ۱۹۶۷ء
۱۲	معروف بہ لطائف معنوی	۶	می باید شنید - رموز تصوف قابل دید
۱۲	التاویل المحکم - فی تفسیر فضول المحکم	۶	از شاہ رفعت علی -
۱۲	از مولوی محمد حسن امر و ہوی -	۱	مرغوب القلوب - مصنفہ مولانا
۱۲	شرح مثنوی روم - از ملا محمد رضا	۳	شمس الدین واضح قلم -
۱۲	معروف بہ مکاشفات رضوی -	۱۲	ایضاً خفی قلم -
۱۲	جو اہر غیبی - از حضرت مظفر علی شاہ	۱۲	زبدۃ المقامات - نفیس کتاب
۱۲	اکبر آبادی بحث وحدت وجود و توحید	۳	مثنوی عطار - از شیخ فرید الدین عطار
۱۲	صفات تحقیق رسالت و مراتب علم و سلک	۶	بے سرنامہ - از فرید الدین عطار
۱۲	طریقت کاغذ گذہ مطبوعہ ۱۹۸۷ء	۶	کاغذ سفید مطبوعہ ۱۹۸۷ء
۱۲	شرح مثنوی مولانا روم - کامل در دو	۳	مثنوی راجیہ - مطبوعہ ۱۹۸۷ء
۱۲	جلد حامل المتن ہر شش دفتر از مولوی	۹	کاغذ حنائی -
۱۲	دلی محمد اکبر آبادی -	۳	می باید دید - قابل شنید از ملا محمد حسین
۱۲	جو اہر الامرا شرح مثنوی مولانا روم	۳	می باید پسندید - قابل دید مصنفہ
۱۲	دستہ اول و دوم و سوم مصنفہ	۱	منشی رائے چت صاحب زمیندار
۱۲	حضرت مولانا حسین بن حسین	۳	قصبہ سلطان پور -
۱۲	سبزواری -	۳	مثنوی شاہ بوعلی قلندر معروف

قیمت	نام کتاب	قیمت	نام کتاب
۲	باب دانش - مولفہ مولوی محمد کریم بخش		تذکرۃ النبی - احوال شاہ مظفر علی
	ذخیرۃ سعادت - ترجمہ بھامنی بلاس		قدس سرہ از مولانا ابوالحسن صاحب
۵	کی بستک و فضل اول و آخر کا ترجمہ	۵	فرید آبادی -
۶	تہذیب خلاقین - مولفہ لالہ لاجپ صاحب		فتوح الغیب - مع شرح از حضرت
۴	اوقات عزیز نری - از سید غلام حید خان		عنوت الاعظم جیلانی مع شرح فارسی از
	ترجمہ عوارف المعارف - کامل دو		شاہ عبدالحق محدث دہلوی ارشادات
	جلدین مترجمہ مولانا ابوالحسن صاحب	۱۲	فقر و تصوف میں -
	فرید آبادی -		دلیل العارفین - ملفوظات حضرت
۴	خرنیشہ دانش بیہوشندی کی تعلیم		سلطان معین الدین چشتی جمع کردہ
۶	از مولوی کریم بخش	۲	حضرت قطب الدین بختیار کاکی -
	معدن تہذیب - مصنف مرزا		مثنوی نے رنگ - از حضرت خواجہ
۶	حبیب حسین صاحب بی - اے -	۶	خواجگان قطب الدین بختیار کاکی -
۶	مخزن الفصاحت - معروف بہ		مثنوی بزم وصال - معرفت کے
۲	مسدس آخر -	۸	نذاق میں عمدہ
	بستان تہذیب - جامع اخلاق و ادب	۹	رسالہ حق نامہ از شاہزادہ داراشکوہ
۲	مرتبہ نواب حاجی محمد عمر علی خان بہادر		مجموعہ نکات فقر - چار رسالہ نظم
	فیروز جنگ مطبوعہ نظامی -	۳	از مولوی مظہر علی العللانی -
۲	بکرا حقیقت - اصلاح نفس میں -	۱	لوح جامی - از مولانا عبدالرحمن
	آبجیات - اخلاق و موعظت میں	۱	گنجینہ عرفان مجموعہ شش مثنویات
۳	مصنفہ منشی کامتا پرشاد صاحب -	۱	مثنوی اسرار العوارف -
	کیماے حکمت حصہ اول بیان		مثنوی ذو بحرین - معروف بہ آت القرآن
۲	شرائع علم و ادب -	۱	از مولوی سید علی اکبر خان شیرازی عارف
۴	اخلاق رضی مصنفہ قاضی محمد رضی -		کتب تصوف اردو
		۵	جامع الاخلاق - ترجمہ اخلاق جلالی











